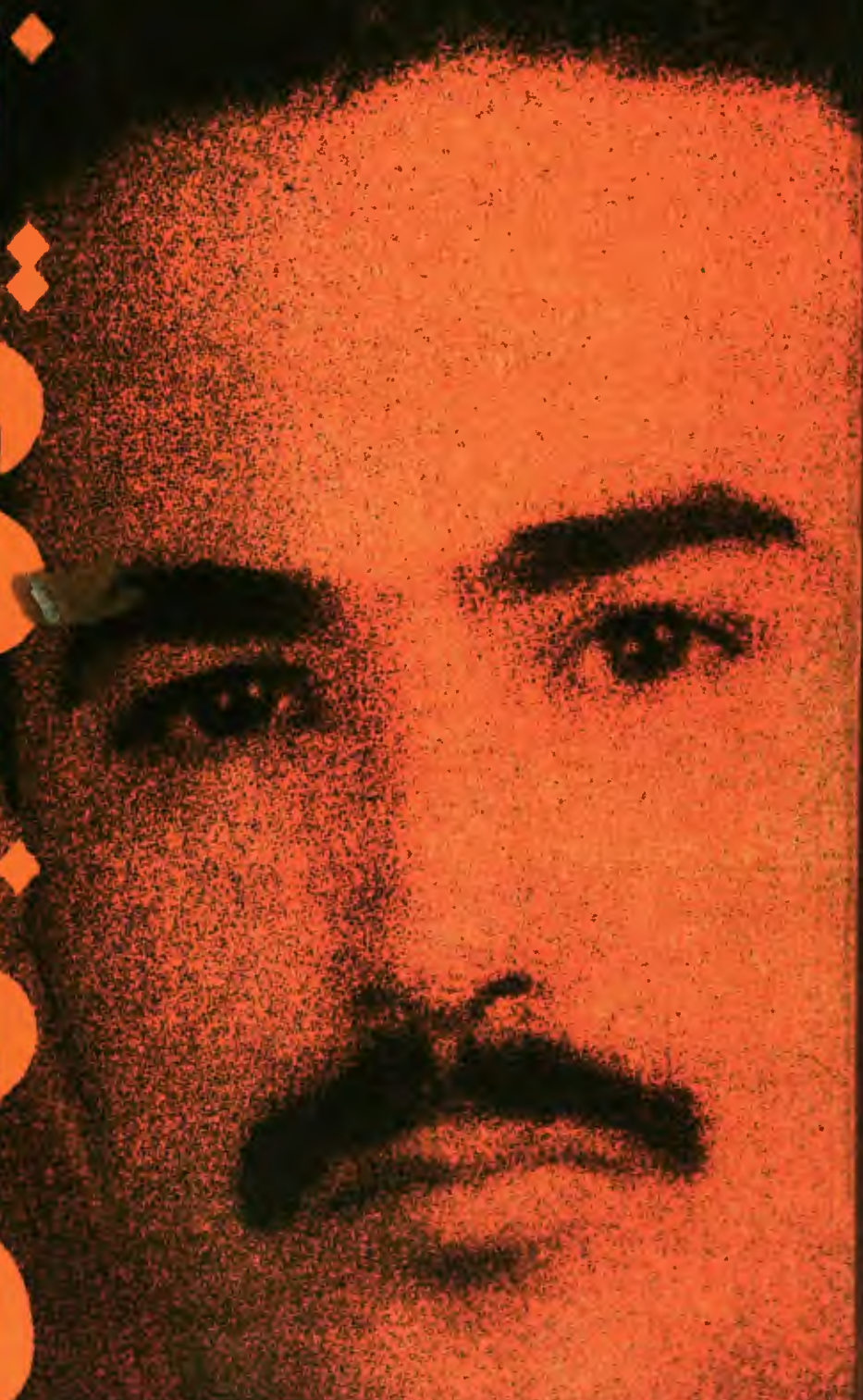


جنگی در باره زندگی و آثار

پایان  
دوره  
و





On the life and the work of  
**Bijan Jazani**

a collection of essays

ISBN 2-912496-18-9



EDITIONS  
KHAVARAN



# جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جعفری

۳۸

اسکن شد

# در باره زندگی و آثار بیژن جزنی

مجموعه مقالات

۸۴۸۲۷

کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی



\* در باره زندگی و آثار بیژن جزنی \*

(مجموعه مقالات)

\* کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی \*

\* انتشارات خاوران \*

\* روی جلد : کامیار \*

\* چاپ اول، پاریس، بهار ۱۳۷۸ \*

\* تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه \*

\* چاپ و صحافی : آبنوس \*

\* بها : ۹۵ فرانک فرانسه \*

**KHAVARAN**

49, rue DeFrance - 94300 Vincennes - France

Tél : 01 48 08 76 06 Fax : 01 43 98 99 17

E.Mail : Khavaran@Wanadoo.fr

ISBN 2-912490-18-9

## فهرست

۷		مقدمه
۱۱		اطلاعیهء کانون گردآوری و نشر آثار جزنی
		<b>زندگینامه بیژن جزنی</b>
۱۵	میهن جزنی	بیژن : معشوق، رفیق و همسر
۸۵	میهن جزنی	دادگاه تهرانی
		<b>مقاومت در زندان</b>
۱۰۵	ایراهم آوخ	یاد
۱۰۹	اصغر ایزدی	گفتگو به مناسبت بیست و پنجمین سالگشت ترور بیژن جزنی
۱۱۹	اصغر داوری	«نقاش باشی»
۱۳۳	مهدی سامع	بیژن؛ مارکسیستی خلاق، رهبری دموکرات و مستقل
۱۵۱	محمد رضا شالگونی	جای او خالی ماند

- جزنی، آموزگار انقلاب  
 ۱۶۱ جمشید طاهری پور
- خاطراتی از زندگی و مبارزات بیژن در زندان  
 ۱۶۷ پرویز نویدی

### بیژن جزنی و جنبش ترقیخواه

- خاطره ای از يك تحول  
 ۱۹۱ ابوالحسن بنی صدر
- بیژن جزنی، داستان ناتمام...؟  
 ۱۹۷ ع. ا. حاج سیدجوادی
- حق دوستی  
 ۲۰۳ کریم لاهیجی
- زمینه های اجتماعی آغاز جنبش چریکی  
 ۲۱۱ رضا مرزبان
- از خاطره ها: سایه به سایه سیاهکل  
 ۲۲۳ باقر مؤمنی
- بیژنی که من شناختم  
 ۲۳۳ واحدی پور

### بیژن جزنی و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

- رفیق بیژن جزنی و سازمان چریکهای فدائی خلق  
 ۲۴۵ حیدر
- اگر بیژن زنده بود، جنبش فدایی وضع دیگری پیدا می کرد  
 ۲۶۹ علی کشتگر
- تأثیر نظرات بیژن جزنی روی سازمان چریکهای فدائی خلق  
 در سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷  
 ۲۷۵ ق. عبدالرحیم پور
- ارج گذاری به نقطه نظرات و نشر آثار بیژن جزنی  
 در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران  
 ۲۸۷ عباس هاشمی

### پیرامون نظرات بیژن جزنی

- نگاهی اجمالی به آرای بیژن جزنی در پرتو انقلاب بهمن  
 ۲۹۳ باباعلی
- بیژن جزنی، «جریان های جدید چپ» و نبرد  
 با دیکتاتوری شاه  
 ۳۲۷ ناصر پاکدامن
- مسئله ملت و ملیت ها در آثار بیژن جزنی  
 فقدان پروژه ملی و نقش ابزاری ملیت ها  
 ۳۴۵ بیژن رضایی

۳۵۹	کامبیز روستا	بیژن جزنی
۳۶۵	احسان شریعتی	«در پی حیفی درست پیمان»
۳۸۷	مصطفی مدنی	بیژن و جنبش فدائی
۳۹۷	ناصر مهاجر	جنبش چریکی، اندیشه های جزنی و چند و چون يك بهتان

#### شهادت بیژن جزنی

۴۲۷	ناصر مهاجر	گزارش يك كشتار
۴۴۱	حسن حسام	با یاد بیژن جزنی



## توجه!

متأسفانه مسئولیت حروفچینی این کتاب بر عهده انتشارات خاوران نبود و ما با اطمینان به اینکه غلط گیری و کنترل نهایی شده است، متنی را که در اختیار ما قرار داده شد چاپ کردیم. پس از چاپ کامل کتاب و صحافی اولین نسخه که در اختیار خانم میهن جزئی قرار دادیم، معلوم شد تعدادی جاافتادگی، تکرار و غلط در کتاب وجود دارد. به نوبه خود از این امر از خانم جزئی و خوانندگان ارجمند پوزش می خواهیم. محبت کرده و پیش از خواندن کتاب جاافتادگی ها یا غلط های زیر را تصحیح کنید :

انتشارات خاوران

ص. ۱۸، سطر آخر، آخر خط اضافه شود : ... انقلابی اش می رود و با او حرف می زند.  
ص. ۲۱، سطر آخر، آخر خط اضافه شود : ... می کرد و باز به ابتکار بیژن و منوچهر و دو نفر از جوانان محله مُفت آباد ...

ص. ۲۳، سطر آخر، کلمه دوری پس از جمله هنگام ترک تهران جا افتاده است.  
ص. ۲۵، سطر آخر، آخر خط اضافه شود : ... داشتیم. سبیل ها همچون شاپرک های رنگین بر روی گلبرگ های عشق و احساس ما ...

ص. ۲۹ : سه سطر مانده به آخر تاریخ ۱۳۳۴ صحیح است.  
ص. ۳۰، سطر آخر، آخر خط : ... برمی آید ...

ص. ۴۵، سطر آخر، بعد از جمله آخر : ... به خانه آورد و گفت وسایل پزشکی را از ایرج واحدی پور گرفته و از من خواست که عجالتاً کتاب های نظامی را جای امنی ببرم. اما از کوله پشتی چیزی نگفت.  
ص. ۴۸، سطر آخر، آخر خط : ... نگاه می کرد. در ملاقات های بعدی که در قزل قلعه زیر نظر ساقی (۲۱) انجام می شد ...

ص. ۶۴، سطر آخر، آخر خط اضافه شود : ... نمی داد. بیژن نیز علیرغم مسائلی که در زندان میگذشت و فشارهای وارده از طرف مقامات ...

ص. ۷۱، سطر ۱۳ : غلط : قیچی آهنی درست : قیچی آهن بر  
ص. ۷۴، سطر ۱۴ : غلط : گفت درست : گفتند

ص. ۲۳۷، پاراگراف ۱، سطر ۱۰ : غلط : بازداشت شده. وظیفه درست : بازداشت شده، وظیفه  
ص. ۲۸۹، پاراگراف ۷، سطر ۳ : غلط : منوعیت درست : ممنوعیت

در مقاله باباعلی، ص ۲۹۳، در عنوان «دستگاه روحانی و بورژوازی ملی» عدد يك با بخش دوم عوض شود؛ در عنوان «دستگاه روحانی به مشابه يك كاست» عدد دو با عدد يك عوض شود؛ در عنوان «تمایلات طبقاتی درون کاست روحانیت» عدد سه با عدد دو عوض شود؛ و به عنوان «ثمره انقلاب بهمن، دموکراسی ملی یا ارتجاع...» بخش سوم اضافه شود.

ص. ۳۱۸، پاراگراف ۱، سطر ۲ : غلط : سیسیستم درست : سیستم  
ص. ۳۲۳، پاراگراف ۲، سطر ۸ : غلط : تفکیک درست : تفکیک

ص. ۳۳۶، پاراگراف ۳، سطر ۳ : غلط : ارد درست : دارد  
ص. ۳۶۹، پاراگراف ۳، سطر ۵ : غلط : پرامون کلیسیا درست : پیرامون کلیسیا

ص. ۳۷۸، پاراگراف ۲، سطر ۵ : غلط : تجددطلبانه درست : تجددطلبانه  
ص. ۳۸۰، پاراگراف ۶، سطر ۱ : غلط : محدو درست : محدود

ص. ۳۹۹، پاراگراف آخر، سطر ۱ : غلط : بزنامت درست : برنامه  
ص. ۴۱۷، پاراگراف ۴، سطر ۲ : غلط : سازمسازمان درست : سازمان

ص. ۴۲۱، پاراگراف ۷، سطر ۲ : غلط : آگاه سازندت درست : آگاه سازنده  
ص. ۴۴۲، سطر ۶ : غلط : بوته درست : پونه

ص. ۴۴۲، سطر ۳ : غلط : احمد نوری بناساز درست : احمد بناساز نوری  
ص. ۴۴۲، سطر ۳ : غلط : به بند و درست : به بند ۶ و

## مقدمه

مجموعه‌ای که در اختیار دارید، به همت «کانون گردآوری و تجدید آثار بیژن جزنی» انتشار می‌یابد. کوشش ما بر این بوده است که با توجه به ابعاد گوناگون شخصیت بیژن جزنی به عنوان رهبر و بنیانگذار سازمان چریک‌های فدائی خلق، نظریه‌پرداز و اندیشمند چپ، پیکارگر و سازمانده مبارزات صنفی - سیاسی توده‌ای و دانشجویی، زندانی سیاسی، تبعیدی، هدایتگر مقاومت‌های سازمان‌یافته در زندان، مورخ، نویسنده و نقاش و... مشارکت و همیاری کلیه کسانی را که در دوره‌های مختلف زندگی شخصی و مبارزاتی جزنی یا وی آشنائی داشته‌اند، صرف‌نظر از تعلق سیاسی، عقیدتی و گروهی‌شان، جلب نماییم. بدین منظور کانون تقریباً از دو سال پیش به این سوی، از طیف گسترده‌ای از اشخاص با تمایلات سیاسی و عقیدتی بسیار گوناگون که با جزنی آشنائی، دوستی، همکاری و معاشرت داشته‌اند و یا صاحب نقطه‌نظراتی له یا علیه آرای وی بوده‌اند دعوت به عمل آورد تا در مجموعه حاضر سهیم باشند.

برخی از دعوت‌شدگان به درخواست ما پاسخ مثبت گفتند و برخی دیگر چنین نکردند. ما به سهم خود ضمن تشکر از همکاران مجموعه حاضر، تمامی مطالب دریافت شده را بدون کم و کاست، و بدون هرگونه دخل و تصرف منتشر می‌نمائیم. طبعاً درج آرای گوناگون در این مجموعه به معنای تأیید یا تکذیب آنها از جانب کانون نبوده، نویسندگان مقالات شخصاً پاسخگو و مسئول نقطه‌نظرات خود می‌باشند و قضاوت درباره آنها نیز صرفاً به عهده خوانندگان است. مضافاً از فرصت حاضر استفاده می‌نمائیم تا از تمامی همکارانی که از مدت‌ها پیش (بعضاً يك یا دو سال پیش) مقالات خود را برایمان ارسال داشته‌اند، بابت تأخیر طولانی در انتشار پوزش بطلبیم. علت این تأخیر را باید در دو نکته جستجو کرد.

نخست مشکلات مربوط به برقراری تماس با برخی از نویسندگان و نیز دیر رسیدن پاره‌ای از مقالات و یا تمدید مکرر مهلت تقاضا شده از جانب تعدادی از نویسندگان برای اتمام مقالاتشان؛ دوم، وسواس ما در انعکاس نظریات کلیه کسانی که برای مشارکت در مجموعه حاضر ابراز تمایل نموده بودند، ولو به قیمت مبالغه در انعطاف پیرامون مهلت تهیه مطالب. بدین سبب کانون با قائل شدن ارجحیت برای معیار انعکاس حتی‌المقدور بیشترین آرای ممکن درباره جزئی، خود را تماماً مسئول خلف وعده در خصوص چاپ سریع‌تر مجموعه حاضر قلمداد می‌کند.

ناگواری تأخیر انتشار نمی‌تواند و نباید مانع از خرسندی ناشی از تعداد قابل توجه مقالات دریافتی باشد. انتشار ۲۷ مقاله در جنگ حاضر که به بررسی ابعاد گوناگون شخصیت و آرای جزئی اختصاص یافته است، نه تنها سبب دلگرمی تمامی علاقمندان به امر گردآوری و تجدید آثار جزئی‌ست، بلکه همچنین مؤید همه‌جانبگی شخصیت وی و بالاخص مبین اهمیت انکارناپذیر و گسترده تأثیرگذاری این چهره برجسته جنبش چپ بر طیف‌های گوناگون سیاسی کشورمان می‌باشد.

انتشار مجموعه حاضر نخستین گام کانون می‌باشد و به موازات آن کوشیده‌ایم تا کلیه آثار چاپ شده و چاپ نشده جزئی را گردآوری نمائیم و در این امر تا حد مقدور و ممکن موفق بوده‌ایم. کلیه آثار گردآوری شده جزئی به تدریج منتشر خواهد شد و بدین منظور همان طور که در اطلاعیه مؤسس خواستار شده بودیم، مجدداً از تمامی علاقمندان به این مهم درخواست می‌نمائیم که هر اطلاعی که درباره زندگی و آثار منتشر شده و نشده جزئی (منجمله نامه‌های وی) دارا می‌باشند، در اختیار ما بگذارند.

کانون همچنین لازم می‌داند دلایل مربوط به واگذاری حق انتشار چاپ نخست جنگ حاضر و مجموعه آثار جزئی را به انتشارات خاوران توضیح دهد. از آنجا که هدف بنیادین کانون، تجدید چاپ آثار جزئی حتی‌المقدور با کیفیتی مرغوب می‌باشد، به دلیل عدم توانائی مالی در انتشار با کیفیت متناسب، کانون ناگزیر از واگذاری حق انتشار این آثار به يك نگاه انتشاراتی بوده است. انتشارات خاوران انجام این امر را مطابق با يك

قرارداد به عهده گرفته است. در این قرارداد، انتشار هر يك از مجلدات مجموعه آثار جزئی، پس از تهیه و تنظیم به وسیله کانون، حداقل ظرف سه ماه و حداکثر ظرف شش ماه پیش‌بینی شده است.

کانون ضمن تشکر از حمایت معنوی و مادی علاقمندان به امر انتشار جنگ و تجدید چاپ آثار جزئی، در همان گام‌های نخست اعلام موجودیت خود، اعلام می‌دارد که با واگذاری امر انتشار آثار مزبور به بنگاه انتشاراتی خاوران، مؤثرترین شکل یاری رساندن به فعالیت‌های این کانون از این پس، همکاری در امر توزیع و فروش جنگ و مجموعه آثار می‌باشد.

ما همچنین از تمامی خوانندگان جنگ حاضر درخواست می‌کنیم که کلیه پیشنهادات و نقطه‌نظرات اصلاحی و انتقادی خود را به آدرس‌های مکاتباتی ما ارسال نمایند و از طریق به ارتقاء و بهبود کیفیت تلاشمان یاری رسانند.

آذرماه ۱۳۷۷ - دسامبر ۱۹۹۸

کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزئی

## اطلاعیه کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی

بیست سال از مرگ بیژن جزنی، یکی از بنیانگذاران جنبش فداییان خلق ایران و طلایه‌داران راه آزادی در دوران استبداد پهلوی می‌گذرد؛ اما هنوز مجموعه کتابها و نوشته‌های او گرد نیامده و انتشار نیافته است. این آثار که بیشتر بین سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۲، در درون زندانهای حکومت محمدرضا شاه به نگارش درآمد و یکی از رکن‌های آموزش سیاسی نسلی از مبارزین جنبش چپ ایران شد، حتی پس از انقلاب ۱۳۵۷ هم به دلایل گوناگون، و از جمله اهمال رهبران سازمان فداییان خلق، انتشار نیافت، یا که انتشار محدود یافت. و دریغ که پاره‌ای، در پیکرهای جمهوری اسلامی برای همیشه از دست رفت.

برای گردآوری آنچه از کتاب‌ها، ترجمه‌ها، دست‌نوشته‌ها و نامه‌های رفیق بیژن جزنی برجا مانده، و نیز تصریح تاریخ انتشار و چگونگی انتقالشان به بیرون از زندان، تدقیق مآخذ و مراجع و تحشیه و تنقیح آنها، چه بسا به بسیج حافظه شفاهی بسیار کسان نیاز باشد. از دست‌اندرکاران و پشتیبانان جنبش آزادیخواهانه مردم ایران گرفته تا

خالقان آن .

بدین منظور امضاءکنندگان این اطلاعیه «کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی» را بنا نهاده‌اند . «کانون» همچنین بر آن است که با انتشار چُنکی درباره بیژن جزنی و انعکاس کلیه آراء و برداشتهای موجود درباره او، سویه‌های گوناگون شخصیت و فعالیت‌های این مبارز راه آزادی را یازتاباند و نیز میراث معنوی جزنی و تأثیر آن بر جنبش کتونی را .

پیداست که رسیدن به این هدف جز از راه همیاری و همفکری دوستان بیژن جزنی، پایندگان به پاسداری از سنتهای اصیل جنبش چپ ایران و دلیستگان به این جنبش، ممکن نیست . هم از این رو از شما درخواست می‌کنیم که:

۱- هر اطلاعی که درباره زندگی و آثار منتشرشده و منتشرنشده جزنی دارید (منجمله نامه‌های او)، را در اختیار ما بگذارید .

۲- کمک‌های مالی خود را جهت تایپ و چاپ آثار جزنی، یا مستقیماً برای ما بفرستید و یا به حساب بانکی «کانون» واریز نمایید .

۳- در خصوص هرگونه کمکی از جمله تایپ، چاپ، و توزیع مجموعه آثار جزنی ما را آگاه کنید .

۴- دوستان و آشنایان خود را از تشکیل «کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی» باخبر کنید .

شهریور ۱۳۷۴ - سپتامبر ۱۹۹۵

باباعلی - میهن جزنی - حیدر - ناصر مهاجر - پرویز نویدی

نشانی در ایالات متحده

J.C.  
P.O.Box 642229  
Los Angeles, CA 90064 - U. S. A.

نشانی در اروپا

Postlagerkarte  
Nr. 157351 E  
60001 Frankfurt Am Main - Germany

شماره حساب بانکی

J.C.  
Account No. 05289-05565  
Bank of America  
Reseda, CA 91335 - U. S. A.

زندگینامهء بیژن جزنی

## میهن جزئی

### بیژن : معشوق، رفیق و همسر

#### دوران کودکی و نوجوانی

بیژن در دیماه ۱۳۱۶ در تهران و در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد. پدرش حسین جزئی اهل کاشان، افسر ژاندارمری و مادرش عالمتاج اولین فرزند خانواده پر اولاد کلانتری بود. جعفر کلانتری و همسرش زهرا صاحب هشت فرزند بودند، دو دختر و شش پسر که بعدها سعید کلانتری دائمی کوچکتر بیژن همراه با هشت تن دیگر، که دو تن از آنها از اعضای سازمان مجاهدین خلق بودند، در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ به دست مزدوران شاه در تپه‌های اوین به قتل رسیدند.

منوچهر کلانتری دائمی بزرگتر بیژن نیز در سال ۱۳۶۲ هنگام خروج از مرز پاکستان به همراه سه تن دیگر از رفقای خود به دام پاسداران جمهوری اسلامی افتادند و هنگامی که خانه را در محاصره دیدند به پیشنهاد منوچهر، آماده انفجار نارنجک شدند ولی یک نفر از آنها به نام عطا نوریان با نشان دادن پرچم سفید، خود را به پاسداران تسلیم کرد که او نیز پس از شکنجه‌های فراوان و به رغم همکاری با مسئولین زندان،



بالاخره اعدام شد .

بیژن کلاس اول ابتدائی را در اصفهان و کلاس های دوم و سوم را در دبستان های عضایری و قایوس در تهران و سال اول و دوم دبیرستان را در دبیرستان ناصر خسرو و سال سوم را در دبیرستان ۱۵ بهمن گذراند .

او مبارزه سیاسی را از سنین کودکی شروع کرد ؛ در همان سال های پس از شهریور ۱۳۲۰ و برکنار شدن رضاشاه و اشغال ایران توسط متفقین ، تأسیس حزب توده و عضویت پدر و دائی ها و عموهای بیژن در آن حزب و سپس واقعه آذربایجان و شکست فرقه دموکرات و خروج اجباری پدر بیژن از ایران و پناهنده شدنش به شوروی به خاطر همکاری با این فرقه ، همه و همه عواملی بودند که در رشد آگاهی ذهنی و حساسیت های سیاسی و هنری بیژن اثر مستقیم می گذاشت .

خودش تعریف می کرد که هنگامی که بیش از شش سال نداشت پدرش او را همراه خود به میتینگ های حزب توده می برد و برای اینکه خوب جمعیت را تماشا کند ، او را قلمدوش می کرد . ولی بیژن خاطرات خوشی از پدرش نداشت . می گفت او مستبد و خشن بود ، نمونه یک ارتشی با همان انضباط سربازخانه ای .

بیژن ، به همان اندازه که در حضور پدر سر به راه و حرف شنو بود ، در غیاب او هرچه می خواست می کرد و هیچکس جلودار شیطنت هایش نبود . یکی از موارد آن ، به چوب بستن مرغها و خروس های داخل مرغدانی بوده و چون همواره چوب در دست در کوچه پس کوچه های محل می گشت پیرزن های محل به او می گفتند بیژن چوب باز .

در سال ۱۳۲۵ که پدر او را ترك می کند بیژن احساس فارغ البالی می کند . خودش می گفت : مادرم و افراد فامیل هرگز فکر نمی کردند که من از نبودن پدرم خوشحالم یا لااقل غمی ندارم . ولی هرچه بزرگتر شدم بیشتر جای خالی او را حس کردم و گاهی دلم به شدت برایش تنگ می شد .

بیژن برادر نداشت ، اما دو خواهر داشت به نام های منیژه و سودابه . منیژه در تابستان ۱۳۳۱ در سن سیزده سالگی در یکی از پیک نیک های حزب توده و به هنگام بازی و دویدن ، ناگهان بر زمین می افتد و دیگر بر نمی خیزد و قبل از رسیدن پزشك درمی گذرد .

مرگ منیژه ضربه بزرگی برای مادرش و همه خانواده بود و من نیز که شبانه روز با منیژه به سر می بردم و به قول معروف سری از هم جدا بودیم ، تا سال های سال سوگواری از دست دادن او بودم و این حادثه اولین تجربه مرگ يك عزیز در زندگی توجوانی من بود .

خواهر کوچک تر بیژن ، سودابه که آن موقع شش سال بیشتر نداشت از آن پس مرکز توجه مادر و سایر افراد خانواده شد . او بعدها با برادر من ، بهمن ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام های روزبه و روشنك شدند .

## آشنائی من و بیژن

در سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۰، به هنگام نخست‌وزیری دکتر مصدق، حدود چهارصد خانه در اختیار کارمندان پر اولاد و کم درآمد دولت قرار گرفت. در این نقل مکان، خانه ما (قریشی) روبروی خانه (کلانتری) قرار گرفت. این مجتمع که پائین‌تر از میدان ژاله قرار دارد، به چهارصد دستگاه ژاله معروف شد. خانه احمد اقشار یکی از افراد گروه جزئی-ظرفی نیز در انتهای کوچه‌ای بود که خانه کلانتری قرار داشت. در خانه آقای کلانتری و همسرش (پدر و مادر بزرگ بیژن) به غیر از دایی‌ها، بیژن و مادر و دو خواهرش زندگی می‌کردند. زیرا پس از فرار پدر بیژن به شوروی، مادرش ناچار شد به همراه فرزندان دوباره به خانه پدری‌اش باز گردد. عالمتاج، مادر بیژن که همه او را عالیله‌خانم صدا می‌کردیم از فعالین سازمان زنان حزب توده بود و به صورت حرفه‌ای با آن حزب کار می‌کرد. او در غیاب همسر متحمل رنج‌ها و صدمات زیادی برای پرورش فرزندان شده بود. مادر بزرگ بیژن که همگی او را مادرچون خطاب می‌کردیم هم زن بسیار مقاوم و صبوری بود که شجاعانه در برابر حوادث می‌ایستاد و از فرزندان و نوه‌هایش حمایت می‌کرد. با این که سواد خواندن و نوشتن نداشت، معذالك زنی آگاه و دلسوز بود و با تمام عشقی که به فرزندان داشت در برابر مأموران ساواک برای کسب اجازه ملاقات یا درخواست آزادی آنها هرگز لابه و زاری نمی‌کرد (۱). او همیشه برای ما تداعی‌کننده مادر ماکسیم گورکی بود.

اما در خانه ما، من و سه خواهر و يك برادر به اتفاق پدر و مادرم زندگی می‌کردیم. پدرم از کمونیستهای قدیمی و به اصطلاح از پرتیچی‌های گروه پنجاه و سه نفر بود. گرچه هیچگاه فعالیت تشکیلاتی نداشت، اما مبلغ سوسیالیزم و شوروی در بین خانواده و دوستان بود و تأثیر بسیار زیادی روی آنها می‌گذاشت.

خانواده کلانتری - جزئی به زودی با ما طرح دوستی ریختند. رابطه رفیقانه روز به روز نزدیکتر می‌شد. از آنجا که پدرم به ادبیات فارسی و عربی و همچنین به ادبیات انقلابی و مضامین سیاسی مسلط بود، در تهیه متن سخنرانی‌ها به مادر بیژن کمک می‌کرد. در این ارتباط تشکیلاتک خانوادگی انس من و خواهرها و برادرم بهمن به بیژن و منیژه روز به روز بیشتر می‌شد و دوستی‌مان عمیق‌تر. به طوری که در تعطیلات مدارس بیشتر اوقات بیژن و منیژه در منزل ما به سر می‌بردند. خصوصاً این که در تابستان‌ها هم يك میز پینک‌پنک در زیرزمین خانه می‌گذاشتیم و بازی می‌کردیم؛ و چون من و بهمن پا به پای شیطنت‌های بیژن پیش می‌رفتیم او علاقه خاصی به ما دو نفر داشت.

در سال ۱۳۳۰ آنکت عضویت در سازمان جوانان حزب توده را بیژن برایم آورد و خودش به عنوان معرف من آنرا امضاء کرد. از آن پس به طور منظم در جلسات سازمانی (حوزه‌ها) و میتینگ‌ها و پخش اعلامیه و تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردم. در آن موقع من تازه وارد سال اول دبیرستان شده بودم.

من تازه وارد سال اول دبیرستان شده بودم.

رسم ما بچه‌های چهارصد دستگاه بر این بود که غروب‌ها یا روزهای تعطیل جلوی در یکی از خانه‌ها جمع می‌شدیم، حرف می‌زدیم، بحث می‌کردیم و حتی بعضی شب‌ها که ماه غایب بود قایم باشک بازی می‌کردیم و وقتی خسته می‌شدیم به ردیف کنار جوی‌های سیمانی خالی از آب می‌نشستیم و هر چندگاه، یکی از ما تکه پاره پاکت‌های خالی و روزنامه‌ها و برگه‌های خشکی که با وزش باد داخل جوی‌ها تل‌انبار می‌شد را آتش می‌زدیم و همگی به تماشا می‌ایستادیم و وقتی آتش کمی فروکش می‌کرد دویائی روی آنها می‌جستیم تا خاموشش کنیم و سپس وقتی چشممان به تکه کاغذهای سوخته معلق در فضا و جوی دود زده می‌افتاد، از خودمان انتقاد می‌کردیم که «ای بابا ما تا دیروز داشتیم برای نظافت و اسفالت محله امضاء جمع می‌کردیم و حالا خودمان داریم دستی‌دستی کثیفش می‌کنیم!»

دوچرخه و موتورسواری و جولان دادن در خیابان‌ها و کیف کردن پاسبان‌های گشت محله (۲) از کارهای رایج‌مان بود. تنها یک پاسبان، که دخترش بسیار فهمیده و مهربان و دوست خودمان بود و خانه‌اش در نزدیکی خانه کلانتری قرار داشت، از دست ما در امان بود. شبها با دُغال روی دیوارها شعار می‌نوشتیم (البته این جدا از وظیفه سازمانی ما بود زیرا افراد حق نداشتند، به عبارت دیگر صلاح نبود، که در محل سکونت خودشان شعارنویسی کنند) و به این خاطر نیز یا پاسبان‌های گشت درگیر بودیم. یکی دیگر از شیطنت‌های بیژن و بهمن و بعضی از پسر بچه‌های محل، بالا رفتن از تیر چراغ برق بود. بهمن از همه چابک‌تر و موفق‌تر بود؛ ولی بیژن نمی‌توانست خیلی بالا بخزد. و در عوض شاهکار بیژن تقلید از فلسفی گوینده مذهبی شب‌های جمعه رادیو تهران بود. هنگام سخنرانی که ساعت هشت و نیم شب شروع می‌شد، بیژن پشت پنجره اتاقشان که رو به خیابان باز می‌شد می‌ایستاد و صدای رادیو را تا آنجا که می‌شد بلند می‌کرد و بعد با حرکات سر و دست و دهان چنان می‌کرد که گوئی اوست که سخنرانی می‌کند. مثل یک هنرپیشه زل خود را بازی می‌کرد و بیننده را به تحسین وا می‌داشت. دکلاماتوری بسیار قوی بود.

هنگامی که بچه‌های محل و دوستان برای شنیدن دکلمه‌های او در سالن کوچک منزل ما جمع می‌شدند، بیش از ۱۳-۱۴ سال نداشت. اشعار مختلفی را به اقتضای وقایع روز انتخاب می‌کرد که اغلب، اشعار انقلابی شعرای معاصر بود. خصوصاً از لاهوتی شاعر انقلابی که در شوروی در حال تبعید به سر می‌برد، اشعار زیادی از بر داشت؛ از جمله شعری بود به نام «وفای به عهد» که خاطره بی‌تظیرش تا حال، مثل واقعه دیروزی در ذهنم نقش بسته است. و آن داستان مادری است که فرزند انقلابی‌اش در قحط سالی تیریز مجروح و گرسنه در سنگری جان می‌سپارد. وقتی که جنگ تمام می‌شود و انقلابیون درهای انبار آذوقه را به روی مردم می‌گشایند، بر سر قبر فرزند

### وفای به عهد

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت،  
برگشت، نه با میل خود از حملهٔ احرار  
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار  
همی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت  
از خوردن اسب و علف و برگ درختان  
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده  
آزاده زنی بر سر يك قبر ستاده،  
با دیده‌ای از اشك پر و دامنی از نان،  
لختی سر پا دوخته بر قبر، همی چشم  
بی جنبش و بی حرف، چو يك هیكل پولاد  
بنهاد پس از دامن خود آن زن آزاد  
نان را به سر قبر، چو شیری شده در خشم؛  
در سنگر خود شد چو به خون جسم تو غلتان،  
تا ظن نبیری آنکه وفادار نبودم،  
فرزند به جان تو، بسی سعی نمودم.  
روح تو گواه است که بوئی نبند از نان  
مجروح و گرسنه ز جهان دیده پیستی  
من عهد نمودم که اگر نان به کف آرم  
اول به سر قبر عزیز تو بیارم  
برخیز که نان بخشمت و جان بسپارم.

\*\*\*

تشویش مکن فتح نمودیم، پسر جان!  
اینک به تو هم مژدهٔ آزادی و هم نان  
و آن شیر، حلال است که بخوردیم ز پستان  
مزد تو، که جان دادی و پیمان نشکستی.

پس از سکوت بیژن در پایان شعر، هیچ چشمی نبود که نگریسته باشد.  
این استعداد که کلاً از استعداد هنرپیشگی او سرچشمه می‌گرفت سابقه‌ای نیز  
داشت؛ بدین معنا که در سن هشت سالگی برای اولین بار به اتفاق دانی‌اش منوچهر  
کلاتری که ۶۰ ساله بوده در نمایشنامهٔ پرفرود آبی اثر معروف موریس مترلینگ، نقش  
فرشته را بازی کرده بود. این تئاتر زیر نظر عبدالحسین نوشین و در تئاتر سعدی در

سال ۱۳۲۳ به نمایش درآمده بود .

### عضویت بیژن در سازمان جوانان حزب توده و فعالیت های او

بیژن از سن ده سالگی (سال های ۲۶-۲۷) در حوزه های سازمان جوانان حزب توده شرکت می کرد . پیشرفت روز به روز و سریع او در عرصه تئوری و عمل سیب شد که از سن ۱۵ سالگی تا آستانه کودتای ۲۸ مرداد مسئول کمیته بخش تهران باشد . نفوذ کلام ، شخصیت قوی و ذهن گیرایش او را از سایر جوانان هم سن و سالش متمایز می کرد . بهترین مبلغ در محله ما بود . در همان زمان ها که هنوز پیش از ۱۳-۱۴ سال نداشت در کنار همه شیطنت های بچه گانه ، پای بحث جدی که به میان می آمد ، دیگر کسی حریف او نبود .

در مقطع سال های ۲۹-۳۰ مسأله مبرم و حاد مورد بحث ما ، ملی شدن صنعت نفت بود . حزب توده و اعضای سازمان جوانان از شعار ملی شدن نفت در جنوب حمایت می کردند و مصدقی ها و پان ایرانیست ها و به طور کلی همه احزاب طرفدار مصدق از شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور دفاع می کردند . خوب به خاطر دارم که در این بحث ها کُمت من در برابر رقیب لنگ بود . يك بار به طور خصوصی از بیژن پرسیدم چرا ما مخالف ملی شدن نفت در سراسر کشور هستیم . بیژن بحث مفصلی در این باره کرد که همه اش را به خاطر ندارم ولی آنچه در ذهنم نقش بسته ( آنهم به این دلیل که مشکل برایم لاینحل باقی مانده بود ) اینست که می گفت: به فرض اینکه استخراج نفت در شمال منافی عاید شوروی کند هم آنها آنرا صرف ساختمان سوسیالیزم می کنند: زیرا شوروی استثمارگر و استثمارگر نیست و این به نفع ایترناسیونالیزم پرولتاری و به نفع ساختمان سوسیالیزم در سراسر جهان است . در حالیکه انگلیس نه تنها استثمارگر است بلکه عوائد نفت ما را خرج توپ و تانک و تأسیس کارخانه اسلحه سازی می کند و برای فروش اسلحه اش ناچار است در مناطق مختلف جهان جنگ راه بیندازد و ... و وقتی همین سئوال را در حوزه سازمانی خودم با مسئول مربوطه ، که اگر اشتباه نکنم ، در آن مقطع ایران کرکین بود مطرح کردم او نیز جوابی نظیر جواب بیژن به من داد .

در آن زمان از وظایف اصلی اعضاء سازمان جوانان خواندن کتاب بود ؛ ولی در قبال این وظیفه همه اعضاء یکسان عمل نمی کردند . بیژن از آن دسته بود که نه تنها کتاب را می خواند بلکه نکات برجسته آنرا به خاطر می سپرد . من مشخصاً هر وقت جزوه یا کتابی می خواندم که مسئولان برای مطالعه تعیین کرده بود ، خوشحال بودم که می توانم اشکالم را قبل از ورود به حوزه از بیژن پرسم . یادم هست کتاب لنین به قلم استالین را باید ظرف يك ماه تمام می کردیم و درباره اش حرف می زدیم . در حین مطالعه هر وقت سئوالی از بیژن می کردم او حتی صفحه آنرا تیز از بر بود . یکی از مسئولیت های مشترک

سوالی از بیژن می‌کردم او حتی صفحه آنرا نیز از بر بود. یکی از مسئولیت‌های مشترک من و بیژن در سال ۱۳۳۰ پخش و فروش روزنامه دانش‌آموزان ارگان سازمان جوانان در مدرسه‌ها مان بود. ما باید ساعت ۶ صبح از خانه بیرون می‌زدیم و اتوبوس خط ۱۴ را که مستقیماً تا میدان فردوسی می‌رفت، سوار می‌شدیم. در میدان فردوسی از اتوبوس پیاده می‌شدیم و پس از گذشتن از یکی دو خیابان فرعی به کوچه‌ای می‌رفتیم که در مدخل آن در طبقه دوم ساختمان چاپخانه روزنامه دانش‌آموزان قرار داشت. پس از گرفتن سهمیه‌مان هر کدام به طرف دبیرستان‌های خود راه می‌افتادیم. باید وقت را طوری تنظیم می‌کردیم که سر ساعت ۷/۵ در مدرسه باشیم و تا قبل از رسیدن مسئولین و دانش‌آموزان روزنامه‌ها را در جامیزها بگذاریم و تعدادی را هم برای فروش در حیاط مدرسه نگه داریم. زمستان‌ها که هوا مثل قیر سیاه بود، بیژن مرا همراهی می‌کرد. در اتوبوس گاهی در کنار یکدیگر چرت می‌زدیم. در زنگ تفریح‌ها که وقت فروش روزنامه بود، طبیعتاً بحث ملی شدن نفت هم پیش می‌آمد. جویبی که در حوزه‌های سازمانی به ما می‌دادند در میدان چنگ تبلیغاتی که بین ما و پان‌ایرانیست‌ها در صحن حیاط درمی‌گرفت، هرگز سلاح کارآمدی نبود. در ضمن جتر و بحث با پان‌ایرانیست‌ها، سومکائی‌ها (۳) به هر دوی ما حمله می‌کردند و هم روزنامه دانش‌آموز ارگان پان‌ایرانیست‌ها و هم روزنامه دانش‌آموزان ارگان ما را پاره‌پاره می‌کردند. و این ماجرا هر هفته تکرار می‌شد.

در آن زمان من دانش‌آموز سال اول دبیرستان شیرین بودم که چسبیده به چهارصد دستگاه بود. مادرم نیز آموزگار دبستان شیرین بود که در کنار همین دبیرستان ما قرار داشت. هنگام این جر و بحث‌ها و یورش‌ها به روزنامه دانش‌آموزان که منجر به دخالت ناظم مدرسه و نهایتاً احضار ما نزد مدیر مدرسه می‌شد، مادرم را بلافاصله از دبستان شیرین فرا می‌خواندند و از او تعهد می‌گرفتند که مرا از فعالیت حزبی باز دارد. مادرم نیز تعهدی می‌داد و به دنبال کار خود می‌رفت و چون با ما موافق بود هرگز مرا سرزنش نمی‌کرد.

یکی دیگر از مسئولیت‌های بیژن مربوط به «خانه صلح شرق شهباز» می‌شد. او و منوچهر کلاتری هر دو از مسئولین و فعالین آن نهاد بودند. وظیفه خانه صلح برقراری جشن‌ها و کنفرانس‌ها و دعوت از افراد سرشناس برای سخنرانی درباره صلح جهانی بود.

در یکی از روزهای اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۰، همراه بیژن و منوچهر به خانه صلح رفتیم. بلافاصله پس از ورود به محوطه، بیژن و منوچهر به طرف سالن برگزاری جشن رفتند و سرگرم فراهم آوردن مقدمات جشنی شدند که قرار بود در فردای آن روز برگزار شود. بیژن که بسیار خوش‌سلیقه بود و ترکیب رنگ‌ها را خوب می‌فهمید، سایر رفقا را در چسباندن پلاکاردها و کاغذهای رنگی و نصب تابلوها و غیره کمک و راهنمایی

(روبروی چهارصد دستگاه) به نام‌های صابر محمدتیزاد و آصف رزم‌دیده (۴)، باشگاه کوچکی در مفت‌آباد راه افتاد (۱۳۳۱) که دو میز پینگ‌پنگ داشت. این کار که بیشتر به منظور جلب سمپاتیزان به سازمان جوانان حزب توده بود، تا حدود زیادی از بطالت و ولگردی نوجوانان محله جلوگیری می‌کرد. در حیاط خلوت این باشگاه هم میز کوچکی قرار داشت که رویش بساط چای چیده شده بود و دو استکان چای را به قیمت ۱۰ شاهی می‌فروختند. محیط گرم آنجا را خوب به خاطر دارم. بچه‌های محل‌ها هم احساس قوم و خویشی می‌کردند؛ گپ می‌زدند و از مشکلات خانوادگی‌شان با هم می‌گفتند. پسرها نسبت به دختران محله تعصب خاصی داشتند و کسی جرأت نداشت به آنها چپ نگاه بکند.

همانطور که گفتم بیژن معلومات وسیع و نفوذ کلام زیادی داشت. به تاریخ کشورهای اروپائی و آسیائی و خصوصاً شوروی پیش از همه تسلط داشت. درباره سیستم زراعتی شوروی و شرکت‌های تعاونی روستائی و همچنین پیشرفت‌های علمی و فرهنگی و هنری شوروی داد سخن می‌داد و همگی مسحور سخنان او می‌شدیم. مستمعین او که اغلبشان از بیژن بزرگتر بودند جرأت نمی‌کردند در برابر او بحث کنند. منبع این اطلاعات - سوای خواندن کتاب‌ها و مقالات درباره شوروی - نقش تبلیغی خانه وگس (انجمن فرهنگی ایران و شوروی) بود. یکی از تفریحات کم‌خرج ما رفتن به سینمای آن‌جا بود. حداقل هر هفته یا هر ماه یکبار به آنجا می‌رفتیم. تماشای فیلم از شوروی که کمبۀ آمال ما بود - آن هم در محوطه باغ با صفای این انجمن، که در خیابان کاخ شمالی قرار داشت، برای ما بسیار دل‌انگیز و خیال‌پرور بود.

### بیژن و هنر نقاشی

به گفته خانواده، بیژن نقاشی را از سن ۴-۵ سالگی شروع می‌کند. هرگاه کاغذ و مدادی به دستش می‌افتاده، بلافاصله تصویری روی کاغذ می‌کشیده. به قول خودش بهترین سرگرمی برای فرار از بداخمی‌های پدر، پناه بردن به کاغذ و مداد بوده. روزی داستانی برایم تعریف کرد که نمودار استعداد ذاتی‌اش در نقاشی است. می‌گفت یک شب که پدر و مادرش می‌خواستند به مهمانی بروند ولی تصمیم نداشته‌اند بیژن را همراه خود ببرند، هرچه گریه و زاری می‌کند اثری نمی‌بخشد و او را در خانه کنار مادر بزرگش می‌گذارند و می‌روند. بیژن مدتی فکر می‌کند که چگونه از آنها انتقام بگیرد و بعد مدادی برمی‌دارد و شروع به نقاشی روی دیوار اتاق می‌کند. عکس دو سرباز آمریکائی را می‌کشد که دارند کودکی را کشان کشان می‌برند. پدرش پس از ورود به خانه متوجه این نقاشی می‌شود و به شدت خنده‌اش می‌گیرد. و او که منتظر یک تشبیه جدی بود، از تشبیه معاف می‌شود. خودش می‌گفت: نمی‌دانم چرا سرباز آمریکائی کشیدم. ولی عقیده داشت که تبلیغات ضدآمریکائی آن سال‌ها بی‌تأثیر نبوده است. یک بار از بیژن پرسیدم

نقاشی را از کی به ارث برده‌ای؟ گفت: نمی‌دانم ولی می‌دانم که پدرم خطاط خوبی بود.

### بیژن و کار

او کار کردن را از کودکی و در مکتب اجتماع آموخت. بیش از دوازده سال نداشت که تابستان نزد یکی از دوستان خانوادگی‌شان به بازار رفت. چک و سفته از حجره‌ای به حجره‌ای یا از شرکتی به شرکتی دیگر برد. گاهی نیز حول و حوش مغازه یکی از دائی‌هایش به فروش سیار نخ و سوزن و قرقره و دکمه که آنها را درون جعبه‌ای به گردن می‌آویخت، می‌پرداخت. و همین گشت و گزارها در میان مردم از هر تیپ و طبقه‌ای به او درس‌های فراوان آموخت. البته پرداختن بیژن به این کارها نه برای او و نه برای خانواده‌اش یک کار جدی اقتصادی و شغلی نبود. او نمی‌خواست روزهای طولانی تابستان را فقط به کارهای تشکیلاتی و سازمانی پردازد؛ ضمن آنکه به هر حال کمک خرج تحصیلی اندکی نیز برای خودش کسب می‌کرد. اما همین شروع به او جرأت و تجربه کارکردن مستقل داد. در سن ۱۸ سالگی به همراه دوست قدیمی‌اش پرویز پشایانی اولین کار خود را با نام (کانون آگهی پرس پولیس) در خیابان شاه‌آباد و در یک استودیوی کوچک شروع کرد. این کانون، یا این دفتر کوچک تجارتنی برای تجار بازار و برحسب کالائی که داشتند، تبلیغات می‌کرد و این تبلیغات به صورت نقاشی انجام می‌گرفت. نقاشی‌ها به عهده بیژن بود و بستن قرارداد و به اصطلاح طرف حساب شدن با مشتری به عهده پرویز پشایانی دوست و شریک او.

آن زمان‌ها جای گلستان و روغن‌تباتی شاه‌پسند در عرصه رقابت بود. بعضی اوقات که به دفتر کار بیژن می‌رفتم، صحنه‌های جالبی می‌دیدم. برخی حاجی بازاری‌هایی که به دفتر می‌آمدند، طرح تبلیغاتی خودشان را در جیب داشتند و وقتی آنرا به بیژن نشان می‌دادند، باعث خنده او می‌شد؛ زیرا اغلب بالای هر تصویر عکس چند کلاغ نیز می‌کشیدند. او ناچار بود با زبانی که باعث رنجش‌شان نشود، قانع‌شان کند که طرح‌شان خوب نیست و طرح دیگری برایشان خواهد کشید. داستان کلاغ‌ها و برخورد حاجی بازاری‌ها با مسائل تبلیغاتی مدت‌ها سوژه خنده من و بیژن و سایرین بود. آخرین کار اقتصادی بیژن تأسیس شرکت «تبلو فیلم» (پخش فیلم‌های تبلیغاتی در ایران) بود، او یکی از سهامداران و همچنین مدیرعامل این شرکت بود. قبل از بازداشتش در سال ۱۳۴۶، در آنجا کار می‌کرد، همراه با منوچهر کلانتری و دیگران.

### انتقال خانواده ما به شهرستان و دوری از بیژن

در خردادماه ۱۳۳۱ پدرم به ریاست اوقاف شهرستان قزوین منصوب شد و ما ناچار به ترک تهران شدیم. دوری از بیژن و محیط پرهیجان و پرماجرایی تهران و آن محله مأنوس و دوستان صمیمی، برایم بسیار دل‌تنگ‌کننده بود. هنگام ترک تهران، خانه



سأنوس و دوستان صمیمی، برایم بسیار دلننگ کننده بود. هنگام ترك تهران، خانه چهارصد دستگاه را در اختیار خانواده خاله‌ام قرار دادیم. از نظر تشکیلاتی نیز قرار ناس‌مان با تشکیلات قزوین را گرفتیم و پس از يك ماه تماس من و خواهرهایم با این تشکیلات برقرار شد. دوباره جوزه‌ها برقرار و خواندن کتب و جزوات و پخش اعلامیه - به مناسبات مختلف - از سر گرفته شد. تا آنکه در تیرماه این سال، حادثه مرگ منیره خواهر بیژن پیش آمد. بلافاصله پس از شنیدن این خبر به طرف تهران حرکت کردیم؛ همه خانواده جز پدرم، که تاچار بود سرکارش بمائد، در ورود به خانه کلانتری‌ها، چشمم به بیژن افتاد که گوشه ایوان ایستاده، غمگین و سر به زیر انداخته بود. من که به شدت می‌گریستم از اینکه بیژن خودش را محکم نگهداشته بود، متعجب بودم. شاید روزهای قبل گریه‌هایش را کرده بوده. شاید هم نمی‌خواست در حضور من اظهار عجز کند و من هم نمی‌خواستم گریه و شکستن او را ببینم. به هر حال، روزها گذشت. هنگامی که می‌خواستیم به قزوین باز گردیم، مادرم پیشنهاد کرد که عالیه‌خانم و بیژن و سودابه همراه ما بیایند؛ بلکه با دور شدن از خانه‌ای که هر گوشه‌اش یادگار منیره بود، کمی بار مصیبت‌شان تخفیف پیدا کند. عالیه‌خانم نیز که زنی منطقی و سرد و گرم چشیده و مبارز بود، برای اینکه روحیه بیژن و سودابه خراب نشود، پذیرفت که همراه ما بیاید و ما همگی به طرف قزوین حرکت کردیم.

دوران اقامت آنها در نزد ما، دورانی تلخ و شیرین بود. مادرم با همدردی و مراقبت شبانه‌روزی از مادر بیژن توانست تا حدود زیادی به بهبود وضع روحی او یاری کند. در جریان این سفر، انس و الفت من و بیژن هم روز به روز بیشتر شد و او نیز کم‌کم شادی و شیطنت‌های خود را از سر گرفت.

کتابخانه‌ای در منزل مان داشتیم که در آن انواع و اقسام کتب ادبی و سیاسی یافت می‌شد. در بعد از ظهرهای آن تابستان کتاب‌های خوشه‌های چشم جان اشتاین بک و ماه پنهناتست استفان زوایک و چند کتاب دیگر به نوبت بین من و خواهرها و بیژن دست به دست می‌شد. روزی بیژن کتاب پیر اثر ماتهنس را برداشت و شروع به خواندن کرد. این کتاب را دوست و همکلاسیم به مناسبت مسافرتم به قزوین و به رسم یادگاری به من داده بود و من آنرا در مسافت بین قزوین و تهران خوانده بودم. بیژن پس از این که خواندن کتاب را به پایان رساند از من پرسید که آیا کتاب را خوانده‌ام. و من از روی شیطنت گفتم، نه. و او گفت: پس حتماً بخوان.

پرسیدم چرا و او پاسخ داد: سرگذشت يك خواننده اپرا است. عشق پرشوری بین او و يك مرد به وجود می‌آید و آن مرد در همان شبی که زن در حال اجرای برنامه است می‌میرد. و سپس اضافه کرد: من داستان‌های عاشقانه زیاد خوانده‌ام، اما عشق در این کتاب به طرز باشکوهی توصیف شده و شخصیت این دو قویاً احترام برانگیز است. بیژن گفت: همین طور است که می‌گوئی. من این کتاب را قبل از تو خوانده‌ام و

عیناً همین برداشت را دارم.

روزهای گرم و طولانی تابستان به سرعت می‌گذشت و هر روز برای ما پُر از ماجرا و سرگرمی بود. من صبح‌ها زودتر از همه بیدار می‌شدم. و تا بیدار می‌شدم به طرف باغچه می‌رفتم که گل‌ها و گیاه‌ها را آب بدهم. حیاط خانه ما نسبتاً وسیع بود. کف حیاط با سنگفرش پوشیده شده بود و از درز سنگفرش‌ها زنبق‌های وحشی سر درآورده بودند که عطرشان تا هنگامی که آفتاب کاملاً پهن نشده بود، فضای خانه را آکنده می‌کرد. در وسط حیاط حوض بزرگی قرار داشت با ماهی‌های قرمز و سیاه و خزه‌هایی که پناهگاه ماهیان بود. در اطراف این حوض که به صورت مستطیل بود، چهار باغچه قرار داشت که پُر از گل‌ها اطلسی و میخک و شمعدانی و پیچک‌های نیلوفر بود. این گل‌ها در طراوت صبحگاهی و قطرات شبنم نشسته بر گل‌برگ‌هاشان جلوه‌ای شاعرانه و خیال‌انگیز داشت. گاهی عصرها مداد و کاغذی برمی‌داشتم و کنار گل‌ها می‌نشستم و در سوک منیژه ابیاتی می‌سرودم.

یک روز صبح که کنار زنبق‌ها نشسته بودم و به تماشا مشغول بودم، بیژن از پشت سر آمد و زنبقی را که در دست داشت درون موهایم فرو برد و بعد به سرعت رفت و در حالیکه پله‌های ایوان را دو پله یکی می‌کرد، کنار سماور نشست. احساس عجیبی سراپای وجودم را فرا گرفته بود. دست‌پاچه شده بودم و حال خود را نمی‌فهمیدم. پس او هم مرا دوست دارد!

به یاد شوخی‌هایش، گوشه و کنایه‌زدن‌هایش و پیشنهادش در مورد خواندن کتاب پُر افتادم. یک آن کبوتر خاطراتم به چهارصد دستگاه سال‌های ۲۹-۳۰ پرواز کرد. آنجا که اکثر روزها پس از تعطیلی مدرسه پیش من می‌آمد. من که تازه تصدیق ششم ابتدائی‌ام را گرفته بودم، الفبای اتکلیسی می‌خواندم و خودم را برای سال اول دبیرستان آماده می‌کردم. می‌آمد و کمی بازی می‌کردیم و بعد می‌گفت بخوان. می‌گفتم چه بخوانم؟ می‌گفت، معلومست دیگر، از دلکش بخوان. و من می‌خواندم و گاهی که حوصله خواندن نداشتم و جواب منفی می‌دادم، می‌گفت، خوب پس من برمی‌گردم خانه. و آن وقت من می‌گفتم، نه ترو، می‌خوانم. و او می‌ماند و من برایش می‌خواندم و بعدش هم پینگ‌پنگ بازی می‌کردیم...

پس از چند دقیقه، من هم به طرف ایوان رفتم، سماور را روشن کردم و کنار آن نشستم. او با چشم‌های زیبا و نگاه درخشانش به چشم‌هایم خیره شده بود و بعد لبخندزنان به موهایم که زنبق هنوز در آن جای داشت نگاه کرد. نتوانستم تاب نگاهش را بیاورم. برخاستم و به هوای آوردن بساط صبحانه به طرف پله‌های آشپزخانه سرازیر شدم. در آشپزخانه مثل گیج‌ها دور خودم می‌چرخیدم. نمی‌خواستم یا فکر کردن به دیگر چیزها لذت آنچه که در دقایقی پیش نشسته‌ام کرده بود از سرم بپرد. روزها از پی هم می‌گذشت. من و بیژن نگاه‌ها و کلمات مخصوص خودمان را

می‌نشستند و برمی‌خاستند. مثلاً وقتی از من می‌خواست شعری از دلکش بخوانم، مکنونات قلبم را از طریق ترانه‌ای ابراز می‌کردم. بعضی وقت‌ها هم او مداد و کاغذی برمی‌داشت و تصویرهایی به سبک نقاشی‌های کتاب باباطاهر می‌کشید و تیم مصرع از يك بيت را زیرش می‌نوشت و چندتا نقطه می‌گذاشت: هر آن دلبر که چشم مست داره ...، بعد نشان من می‌داد و می‌گفت قشنگه؟ و من می‌گفتم عالی است و هر دو می‌خندیدیم. در آن دوران دلکش و مرضیه دو خواننده محبوب مردم بودند و بیژن علاقه خاصی به صدای دلکش داشت (۵) و اغلب از من می‌خواست ترانه‌های او را بخوانم. در این زمینه خاطره زیبایی از او دارم: هر وقت قرار بود برایش بخوانم، می‌گفتم: می‌خوانم بشرط آنکه نگاهم نکنی، و او قول می‌داد. اما به قولش عمل نمی‌کرد. تا اینکه يك روز همین که شرط خودم را باز گفتم، او گفت: اصلاً برای محکم‌کاری تو پشت سر من بنشین و بخوان. منم قبول کردم و او روی يك صندلی جلوی من قرار گرفت و من پشت سرش نشستم و شروع به خواندن کردم. او ترانه‌های (آشفته‌حالی) و (رقص گیسو) را بیش از بقیه دوست داشت، و منم همان‌ها را خواندم. وقتی خواندن را به پایان رساندم و به جلو خم شدم دیدم که او آینه‌ای در دست دارد و در تمام مدت از توی آینه مرا نگاه می‌کرده است. چند مشت حواله شانه‌هایش کردم و گفتم: ای متقلب! پس این جوروی نقشه می‌کشیدی. و او در حالیکه به شدت می‌خندید گفت: به این میگن کلک مرغابی!



بالاخره دوره اقامت بیژن و خواهر و مادرش در منزل ما به سر رسید و تصمیم به مراجعت به تهران گرفته شد (اواخر مردادماه ۱۳۳۱). نه او و نه من هیچکدام نمی‌خواستیم که از یکدیگر جدا شویم؛ ولی چاره‌ای نبود. باید تن به جدائی می‌دادیم؛ به این امید که به زودی همدیگر را خواهیم دید. به هر حال مأموریت پدرم در قزوین همیشگی نبود.

پس از رفتن آنها من ماندم و يك دنیا خاطره زیا و فراموش‌نشده‌ای؛ که لحظاتش را قطره‌قطره در جام جانم می‌ریختم و می‌نوشتیم. بعدها برایم تعریف کرد تا چه حد این جدائی برای او هم سخت بوده؛ و بالاخره روزی نزد داتیس منوچهر به عشقش اعتراف می‌کند (۱۳۳۴).

### کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و زندانی شدن بیژن

با کودتای انگلیسی-آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت دکتر مصدق، دوران خوش آزادی به پایان رسید. در آن وقت ما هنوز در قزوین بودیم. به محض این که خبر موفقیت کودتا از رادیو پخش شد و سرلشکر زاهدی نخست‌وزیر کودتا از رادیو نطق کرد، خانه ما يك پارچه ماتم شد. همگی گریه می‌کردیم و اشک می‌ریختیم. هرگز از

کرد، خانه ما يك پارچه ماتم شد. همگی گریه می‌کردیم و اشک می‌ریختم. هرگز از یاد نمی‌برم چهره پدرم را که سرش را میان دو دست گرفته بود و تکرار می‌کرد: بیچاره شدیم.

دو سه روز پس از کودتا با تهران تماس گرفتیم و جویای حال و روز خانواده کلاتری شدیم. جز آقا و مادرجون، همه خانه را ترك کرده بودند. اراذل و اوباش کودتاچی به خانه ما هم ریخته بودند و در صدد به آتش کشیدن آن بودند که خانواده خاله‌ام با التماس و اظهار این که مستأجر هستند و صاحب‌خانه در شهرستان زندگی می‌کند، آنها را از هدفشان منصرف می‌کنند. يك بار هم از کلاتری محل به خانه ما می‌آیند و سراغ مرا می‌گیرند که به خاطر شکستن قاب عکس شاه در یکی از تظاهرات داخل مدرسه (در سال ۱۳۳۱، دبیرستان شیرین) پرونده‌ای در کلاتری ۱۴ واقع در میدان ژاله داشتم. اما این بار هم خانواده خاله‌ام همان جواب را می‌دهند و می‌گویند که خانواده قریشی این جا نیستند و در شهرستان زندگی می‌کنند.

همانطور که گفتم بیژن و مادرش و همه دایه‌ها مخفی می‌شوند. ما نیز که جرأت نمی‌کردیم قدم به تهران بگذاریم توسط يك فامیل نزدیکمان با خبر شدیم که بیژن بازداشت شده و در زندان فرمانداری نظامی است (زمستان ۱۳۳۲). حدود يك ماه پس از شنیدن این خبر به اتفاق مادرم به تهران آمدم و شنیدیم که بیژن به قید ضمانت آزاد شده ولی به چهارصد دستگاه، یعنی به خانه‌شان، پرت می‌گردد. در نتیجه ما نتوانستیم و مادرش را ببینیم و به قزوین برگشتیم.

بار دوم، اوایل تابستان ۱۳۳۳، شنیدیم که بیژن دستگیر شده. این بار او را به همراه دایه‌اش منوچهر کلاتری بازداشت کرده بودند؛ در یکی از عروسی‌های مصلحتی که از طرف حزب توده برپا شده بود و در حقیقت يك نشست حزبی بود. توضیح آن که اعضای حزب هر چند گاه یکبار در پوشش جشن عروسی به دور هم جمع می‌شدند و برای این که اجتماعشان از نظر فرماندار نظامی و کلاتری محل موجه باشد، عروس و دامادی هم درست می‌کردند و در صدر مجلس می‌نشاندند. خوشبختانه این بار هم بیژن و منوچهر توانستند با دادن اسم مستعار آزاد شوند. اما طویلی نمی‌کشد که بیژن دوباره بازداشت می‌شود و در پائیز ۱۳۳۳ به شش ماه زندان محکوم می‌گردد. در این دوره بود که من و مادرم توانستیم به نام خاله و دخترخاله بیژن و به همراه مادرش به ملاقات او در زندان قصر برویم و بیژن را که بسیار خوشحال و متعجب شده بود، ببینیم. در این هنگام مادر بیژن هم بعد از شش ماه تازه از زندان آزاد شده بود، تاریخ دقیق آن را به یاد ندارم.

در سال ۱۳۳۴ مأموریت پدرم در قزوین پایان یافت. در اواخر فروردین همین سال به تهران بازگشتیم و دوباره در چهارصد دستگاه مستقر شدیم. اینک دو سالی از کودتا می‌گذشت و آنها اندکی از آسیاب افتاده بود. بیژن، مادر و دایه‌هایش به سر خانه و

زندگی بازگشته بودند. من نیز پروندهٔ تحصیلی خودم را از شهرستان قزوین به تهران منتقل، و در دبیرستان قوام ثبت نام کردم؛ در حالیکه دو ماه بیشتر به امتحانات آخر سال نمانده بود.

یک هفته از جایجائی ما نگذشته بود که یک روز صبح، پیش از رفتن به مدرسه جلوی در منزلمان با بیژن برخورد کردم. تا چشمان به یکدیگر افتاد اشک شوق از چشمهامان جاری شد. دست همدیگر را به شدت فشردیم و جویای حال و احوال یکدیگر شدیم. اما چون وقت مدرسه می گذشت، قرار گذاشتیم که فردا عصر پس از تعطیل مدرسه همدیگر را در خیابان شاه آباد ببینیم. برایم از دوران زندانش تعریف کرد، از اینکه مسئول سازمانی من را در تشکیلات قزوین تصادفاً در زندان قصر دیده و وقتی شنیده او را از شهر قزوین به زندان تهران آورده اند، از خانوادهٔ ما سؤال کرده و شنیده که «الان میهن در تهران است و هنگامی که در قزوین بوده خودش مسئول سازمانی من بوده» و غیره... بیژن برایم تعریف کرد که هم اکنون در هنرستان کمال الملک درس می خواند، ولی خیال دارد ادامهٔ تحصیل بدهد. دیگر هر دو، کمشدهٔ خود را پیدا کرده بودیم. چند روز بعد یک روز صبح او به در خانه آمد و نامهٔ تا شده‌ای را در دست من گذاشت و به سرعت خداحافظی کرد و رفت. طاقت نیاوردم نامه را نخوانده به مدرسه بروم. در آن نامهٔ نسبتاً مفصل که چهار صفحه پشت و رو بود، از زندگی، عشق، مبارزه صحبت کرده بود و در آخر نوشته بود: من به طور جدی از تو می خواهم که در آینده همسر من شوی؛ زیرا تو را دوست دارم و حس می کنم تو هم همین احساس را به من داری. در پایان نامه از من خواسته بود که در اسرع وقت جوابش را بنویسم. آتروز حواسم پرت بود. سر کلاس، درس را نمی فهمیدم. آرزو داشتم زودتر ساعات درس تمام شود و من به خانه بیایم و جواب نامهٔ بیژن را بنویسم و آنچه را که سالها در قلبم پنهان بوده آشکار نمایم. حالا توبت من بود که منتظر بمانم. در فردای آن روز پیش از رفتن به مدرسه و به محض دیدن بیژن نامه ام را به دستش دادم. ما دو نفر پیمان مان را بستیم و از آن پس خود را رسماً نامزد یکدیگر می دانستیم؛ در حالی که خانواده های ما از این موضوع اطلاع نداشتند و یکی دو سال طول کشید تا در جریان قرار گرفتند.

در این سالها که هیچ چشم انداز سیاسی برای آینده نداشتیم، فقط روی عشق خودمان حساب می کردیم؛ و کوشش برای پیشرفت در تحصیل و مطالعه، در این دوره سرگرمی ما بیشتر خواندن کتاب و رفتن به سینما بود.

من در ضمن درس خواندن؛ شعر نیز می گفتم و به کمک پدرم عروض و قافیه و بدیع را فرا می گرفتم. نیز هر پانزده روز یکبار به انجمن شعرای خانم سیمین بهبهانی در تهران نو، در منزل شخصی ایشان می رفتم و اشعارم هم گاه به گاه در مجلهٔ امید ایران آن روزها چاپ می شد. در نوروز آن سال رباعی ای به صنعت موشح (۶) سرودم. و آن را روی کارت تبریکی نوشتم و به بیژن دادم:

باز آبی و گل افشانی نوروز بین  
یارا بگذر از دی و امروز بین  
ژرف دل ما گرچه ز غم نیست توی  
قومید مباحش و عشق پیروز بین .

و بیژن تیز متقیلاً کارت سفید مقوائی به من داد که حاشیه‌های دور آن را با  
کلهای بنفشه و سنبل و به رنگهای بسیار زیبا نقاشی کرده بود و در وسطش جمله  
(میهن عزیزم عیدت مبارک) را نوشته بود .

روزها و سال‌ها سپری می‌شد . یکبار بیژن به من گفت: «حاضری با هم به  
شوروی برویم و درس بخوانیم» . و اضافه کرد: «در آنجا تو می‌توانی خواننده بزرگی  
شوی . آیا می‌دانی دستمزد یک هنرمند در شوروی بیشتر از یک دکتر یا مهندس است؟»  
گفتم: «آری شنیده‌ام ولی من دلم نمی‌آید پدر و مادرم و سرزمینم را ترک کنم . من دلم  
برای همه تنگ می‌شود و آیا تو بدون من می‌روی؟ خندید و گفت: «این را جدی  
نگفتم ، همینطوری یک پیشنهادی بود و اصراری ندارم» .

سالهای سخت و سیاهی بود . در آبان ماه سال ۲۲ محاکمه دکتر مصدق شروع شد .  
در ۷ آبان سال بعد ، قرارداد نفت با کنسرسیوم بین‌المللی به امضاء رسیده بود . چند روز  
پس از امضاء قرارداد ، یعنی در روز ۱۹ آبان ، دکتر حسین فاطمی ، وزیر امور خارجه  
دکتر مصدق را اعدام کردند . اولین گروه افسران وابسته به سازمان نظامی حزب توده هم  
در ۲۷ مهرماه به جوخه اعدام سپرده شدند و این آغازی بود برای اعدام‌های دسته‌جمعی  
افسران توده‌ای که تا ۲۶ مرداد ۱۳۲۴ ادامه پیدا کرد . گسترش امواج دستگیری و موج  
اعدام‌ها ، جدال میان جناح بندی‌های درون رهبری حزب توده را که دیگر به خارج از  
کشور منتقل شده بود ، به شدت دامن زد و این نیز به توبه خود روند قریب‌اشی جامعه  
حزبی و از هم گسستگی عوزه‌های حزبی را دو چندان ساخت . در عرصه سیاسی و  
نظامی هم پیشرفت‌های ارتجاع چشمگیر بود . در سال ۱۳۲۴ محمدرضا پهلوی لایحه  
الحاق ایران به پیمان دفاعی ترکیه و عراق و پاکستان را که به پیمان بغداد معروف شده  
بود ، امضاء کرد که زود به امضای مجلسین شورا و سنا رسید . در بهمن ماه همین سال ،  
آمریکائی‌ها دو میلیون دلار کمک بلاعوض در اختیار دولت گذاشتند و به این ترتیب  
جای پای خود را در کشور ما سفت‌تر کردند . کمی بعد ، بانک صادرات و واردات  
آمریکا ، ۵۲ میلیون دلار وام در اختیار دولت ایران قرار داد و این علاوه بر ۲۲ میلیون  
دلاری بود که در چهارده فروردین ۱۳۲۴ به دولت داده شده بود . آمریکائی‌ها مصمم  
بودند که موقعیت شاه را از همه لحاظ تحکیم کنند و حکومت کودتا را بازگشت‌ناپذیر  
سازند . شاه هم از این موقعیت بیشترین استفاده را کرد که چنانچه «در همه موارد ،

مرف آخر، حرف شاه است و بس» (۷).

این همه بر فضای ترس و یأس بیش از پیش می‌افزود. زمینه فعالیت سیاسی، شکارا تضعیف شده بود و در چنین اوضاع و احوالی بود که بیژن دوره هنرستان نقاشی کمال‌الملک را با موفقیت به پایان رساند و تصمیم گرفت به صورت متفرقه در آزمون ششم ادبی سال ۱۳۲۷ شرکت کند و وارد دانشگاه شود. به همین جهت قرار شد با منوچهر کلانتری - که او نیز پس از کودتا متواری و زندانی شده بود و ناچار به ترك تحصیل - هفته‌ای يك یا دو بار به منزل ما بیایند و صرف و نحو عربی را نزد پدرم فرا گیرند. دستور زبان و دیکته و معانی اشعار را هم خودم با بیژن کار می‌کردم، چون من در آن سال دیپلم ادبی خود را گرفته و در حال آماده شدن برای گذارندن کنکور ورودی دانشکده ادبیات بودم.

در مهرماه ۱۳۲۷ در رشته فلسفه در همین دانشکده ثبت نام کردم. بیژن و منوچهر نیز در همین سال موفق به اخذ دیپلم ادبی شدند. بیژن در رشته فلسفه در دانشکده ادبیات و منوچهر در رشته حقوق دانشگاه تهران ثبت نام کردند. و این در سال تحصیلی ۱۳۲۸-۱۳۲۹ بود.

بیژن در رفت و آمدهائی که به خانه ما پیدا کرد، شیفته وسعت نظر و معلومات سیاسی - اجتماعی پدرم شد؛ و خصوصاً در عرصه مطالعات تاریخی. به همین دلیل همیشه با احترام زیاد از او یاد می‌کرد. پدرم هم روی فهم و شعور و تیزهوشی بیژن بیش از سایر بچه‌های هم سن و سال او حساب می‌کرد و برای او ارزش و احترام خاصی قائل بود. یکی از توصیه‌های مصرانه پدرم به بیژن، خواندن قرآن بود. می‌گفت: نه تنها برای فهم بهتر اشعار و ادبیات فارسی لازم است، بلکه چون بیژن فردی است سیاسی و صاحب نظر، باید بدانند منشأ اعتقادات توده‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه می‌شود يك کمونیست را بنابر آیه‌ها یا تفسیرهای قرآن به عنوان مهدورالدم کشت. بیژن نیز مترصد فرصتی بود تا این توصیه را به کار بندد. تا این که بالاخره در زندان قم این فرصت را به دست آورد که نه تنها قرآن، بلکه دیوان اشعاری چون حافظ و سعدی و مولانا، و نظامی را مطالعه کند؛ و بسیاری آثار کلاسیک ادبی مانند گلله و دمنه، چهار مقاله نظامی عروضی، و نیز کتب تاریخی بسیار چون: دو قرن سکوت، تاریخ بیهقی، و تاریخ ملل شرق و خاورمیانه و ... و کتب تاریخی معاصر را.

در سال ۱۳۲۷ اعتصاب رانندگان تاکسی اتفاق افتاد. سپس در خرداد ۱۳۲۸، اعتصاب کارگران کوره پزخانه‌ها روی داد که با سرکوب شدید (نیروهای امنیتی) روبرو شد. این دو حرکت تکانی در جامعه روشنفکری خصوصاً دانشجویی ایران به وجود آورد.

بیژن که پس از خیانت رهبران حزب توده و شکست استراتژیک آن منتظر فرصتی بود تا بتواند دوباره به مبارزه روی آورد، یلافاصله در صدد گردآوردن افراد قابل اعتمادی

پس از آن

بیژن بلافاصله دست به کار می‌شود و به اتفاق بهمن (برادرم)، عزیز سرمدی (دوست و همکلاسی بهمن که هم از طریق او به بیژن معرفی شده بود)، احمد افشار و محمد چوپانزاده، با ساختن فتوکپی دستی تراکتهائی با قطع کوچک تهیه کرده و آنها را در خیابانها و محلات مختلف پخش می‌کنند. محمد چوپانزاده بعدها نیز در جنگ و گریزهای خیابانی دانشجویان با نیروهای پلیس، در نقش محافظ بیژن عمل می‌کرد. از جمله در یکی از زد و خوردهای خیابانی که در سال ۱۳۳۸ روی داد، هنگامی که پاسبانی به سوی بیژن حمله می‌کند که او را بگیرد، چوپانزاده به سرعت باطوم پاسبان را از دستش در می‌آورد. پاسبان که حیرت زده به دور و بر خود نگاه می‌کرد به التماس می‌افتد و چوپانزاده باطوم را به او برمی‌گرداند و می‌گوید: برو پی کارت.

سابقه دوستی محمد چوپانزاده با خانواده کلانتری به سیالهای قبل از ۲۸ مرداد می‌رسید. در سال ۱۳۳۹ بیژن و چوپانزاده خانه مشترکی در خیابان دردشت نارمک ساختند که البته معمار و سازنده آن چوپانزاده بود. تا قبل از ازدواج من و بیژن، بیژن و چوپانزاده و همسرش در آنجا زندگی می‌کردند ولی در سال ۴۱ که من نیز به آن خانه منتقل شدم، آنها به جای دیگری نقل مکان کردند.

#### ازدواج من و بیژن و تقارن آن با مبارزات دانشجویی در سالهای ۳۹-۴۲

ما در ۲۱ مهرماه ۱۳۳۹ ازدواج کردیم؛ یا به قول بیژن به هشت سال زندگی عاشقانه‌مان رنگ قانونی دادیم. این قانون به وسیله عاقدی که با دفتر و دستکش به خانه ما آمد اجرا شد. ساعت تقریباً چهار بعد از ظهر بود که کنار سفره عقد نشستیم. پدر و مادرم و خواهرها و شوهرانشان و پدر بزرگ و مادر بزرگ و مادر و خواهر و دایی‌های بیژن به همراه همسرانشان و همچنین یکی از عموهای بیژن (رحمت‌الله جزئی با خانمش منیر مهران 'جزئی') و بسیاری دیگر از اقوام دور و نزدیک با را احاطه کرده بودند. اتاق‌ها پر بود از گل و شیرینی و صیای موزیک و رفت و آمد بزرگ و کوچک؛ و چون تعداد دعوت‌شدگان به اندازه گنجایش اتاق‌ها بود و جای خیلی از دوستان خالی بود، قول دادیم که جشن عروسی را در محل بزرگتری برگزار کنیم که پذیرای سایر دوستان خود باشیم.

کنار سفره عقد نشسته بودیم و خود را کنترل می‌کردیم که کاری نکنیم که عاقد برنجد. من که به شدت خنده‌ام گرفته بود به زحمت جلوی خود را گرفته بودم. در هر حال عاقد صیغه عقد را خواند و من قبل از اینکه او سه یار جمله معروف را تکرار کند، بله را گفتم. همه خندیدند و عاقد هم با تعجب نگاهی کرد و مراسم تمام شد. ما از جا برخاستیم و عکاس که دوست بسیار نزدیک خانواده کلانتری بود شروع کرد به عکس گرفتن از ما دو نفر و از جمع مهمانان، و مراسم تا پاسی از شب ادامه یافت و به خوشی و شادی گذشت. در آذر ماه همین سال هم جشن عروسی‌مان را برپا کردیم.



عکس گرفتن از ما دو نفر و از جمع مهمانان، و مراسم تا پاسی از شب ادامه یافت و به خوشی و شادی گذشت. در آذر ماه همین سال هم جشن عروسی مان را برپا کردیم. به این ترتیب که همسایه روبرویی مان در همان دردشت نارمک یا مهربانی خاتاهش را در اختیار ما قرار داد و ما هم برای پیشگیری از سرما چادری در صحن آن برپا کردیم. زحمت برپائی چادرها و دعوت از چند دوست ترك نوازنده بر دوش صابر و آصف (۸) و منوچهر؛ داتی بیژن، و پرویز یشایانی بود. مادر و مادر بزرگ و خاله بیژن و سایر اقوام نزدیک همگی در تهیه و تدارک مراسم جشن، نقش اصلی را داشتند. در آن شب من و بیژن تنها در مدت کوتاهی در جایگاه عروس و داماد قرار گرفتیم. در اولین فرصت آنجا را رها کردیم و در میان مهمانان چرخیدیم و از سر میزی به میز دیگری رفتیم. خواننده جشن هم خودم بودم. وقتی به تقاضای مهمانان پشت بلندگو قرار گرفتم، بی اختیار ترانه (رفتم که رفتم) مرضیه را خواندم. در بازگشت به سر جایم اما دیدم که مادرم گریه می کند. از این قضیه به شدت متأثر شدم، او را بوسیدم و عذر خواستم و سپس سعی کردم ترانه ای شاد بخوانم. خوشبختانه دوستان خواننده و نوازنده ترك به اندازه کافی مجلس را با آهنگ های شادشان گرم می کردند و مهمانان هم بنا به سلیقه شخصی شان با آهنگ های دلخواه شان می رقصیدند و پایکوبی می کردند. شب پرخطرهای بود و تا پاسی از شب ادامه داشت. فکر کنم حدود ۲ صبح بود که مراسم تمام شد.

از آن پس من و بیژن و مادرش عالیله خانم و خواهرش سودابه، در همان منزل نارمک زندگی مشترکی را آغاز کردیم؛ تا اینکه مادر بیژن ازدواج کرد و سال ۴۱ از آن خانه رفت. پس از مدتی ما نیز به خانه ای در خیابان پرواز روبروی چهارصد دستگاه نقل مکان کردیم و تا قبل از ازدواج سودابه با برادرم بهمن، به اتفاق در آن خانه زندگی می کردیم.

بابک در اردیبهشت ۱۳۴۰ به دنیا آمد. وجود او در زندگی ما تحول بزرگی بود. احساس مسئولیتی که نسبت به سلامت جسمی و روحی او داشتیم، گاه به گاه به نگرانی تبدیل می شد. خصوصاً این که بیژن درگیر فعالیت سیاسی بود و هر آن در معرض دستگیری و زندان قرار داشت. اما گفتنی است که از اینکه صاحب فرزند شده بودیم هیچ احساس پشیمانی نمی کردیم؛ حتی هنگامی که بیژن به زندان می افتاد. استدلال هر دوی مان این بود که مبارزه و زندگی از هم تفکیک ناپذیر است. نمی شود عده ای موظف به مبارزه هستند و عده دیگر موظف به تولید نسل. حتی در جواب سئوال بعضی از اقوام دور و نزدیک که می گفتند شما که می خواستید مبارزه کنید چرا بچه دار شدید؟ پاسخ می دادیم: «بچه جزو زندگی و زندگی هم توأم با مبارزه است؛ به مردم ویتنام نگاه کنید، ویتکنگ ها در سنگرهای نبرد بچه به دنیا می آورند...»

بیژن سعی می کرد با تمام ضیق وقت، فرصتی هم برای بابک داشته باشد. هر چه بابک بزرگتر می شد این دو به هم نزدیکتر می شدند. از پنج شش سالگی او را با خود

به کوه می‌برد و بابک همیشه با خاطره خوشی از کوه‌پیمائی با پدرش می‌گفت و این که قسمت اعظم راه قلمدوش بیژن بوده است. ساعت کار بیژن این طوز بود که حدود دو بعد از ظهر برای صرف نهار به خانه می‌آمد و ساعت ۴ یا ۴/۵ دوباره به تبلی فیلم برمی‌گشت. بابک قبل از اینکه مدرسه رو بشود، بعد از ظهرهایش را با بیژن در خانه می‌گذراند. در این ساعت من در دبیرستان مشغول تدریس بودم. آنها با هم بازی می‌کردند و گاه بیژن برای او کتاب می‌خواند و اغلب شکایت داشت که هرگز موفق نمی‌شود او را بخواباند و خودش هم فرصتی برای خواندن کتاب پیدا کند. عصرهای جمعه ساعت پخش کارتون از تلویزیون بابک را کنار خود می‌نشاند و هر دو با هم فیلم کارتون تماشا می‌کردند. یکی دیگر از تفریحات بابک با پدرش رفتن به سینمای مخصوص بچه‌ها بود که اکثراً آثار والت دیسنی را نمایش می‌دادند. بیژن به اعتراف خودش بیش از بابک از این فیلم‌ها لذت می‌برد!

به همین خاطر زندانی شدن بیژن لطمه روحی شدیدی به بابک وارد آورد. غیبت پدر، او را در منزل و مدرسه، دچار تشتت در رفتار و کردار کرد. بیژن که به زندان رفت مرتب خودم او و مازیار، فرزند دوم مان را که دیگر عقل رس شده بود، به سینمای مخصوص کودکان می‌بردیم. اما کم‌کم که بزرگتر شدند خودشان رفتن به پارک‌های مخصوصی که توأم با بازی‌های هیجان‌انگیز بود، مثل لوتاپارک و غیره را به سینما ترجیح می‌دادند.

بیژن معمولاً هشت شب به خانه برمی‌گشت؛ ولی شبهایی که جلسمه داشت رفتنش با خودش و برگشتنش به اصطلاح با خدا بود. ولی از آنجا که آدمی اهل دیسپلین بود روزهای جمعه را هرگز وقف جلسه نمی‌کرد. در آن روز یا در منزل از فامیل پذیرائی می‌کردیم یا به منزل فامیل می‌رفتیم. در این مهمانی‌ها کمتر بحث سیاسی و بیشتر گفت و شنود فامیلی و گاهی بازی تخته و شطرنج و ورق برقرار بود. معمولاً من و بیژن پیشقدم تدارک بیک‌نیک‌های خانوادگی یا مسافرت‌های دسته جمعی به مناسبت‌های مختلف مثل تعطیلات نوروز و غیره بودیم.

روز ۲۱ مهر که روز عقدکنان ما بود برای بیژن خیلی عزیز بود. در این روز جشن مختصری با هم می‌گرفتیم، ابتدا به سینما و بعد به رستوران می‌رفتیم. بیژن فیلم‌های عاشقانه خوبی را که روی اکران بود به سایر فیلم‌ها ترجیح می‌داد و همیشه هم در این روز، هدیه‌ای زیبا برای من می‌خرید. مثلاً گوشواره و یا گل‌بند و یا یک جفت کفش و کیف مد روز. در سالروز ازدواج مان هرگز به من کتاب هدیه نداد، در حالیکه می‌دانست عاشق کتاب هستم. وقتی هم که در زندان بود حتی، به هر ترتیب ممکن روز ۲۱ مهر را به من یادآوری می‌کرد و تبریک می‌گفت. مثلاً قبل از صدور رأی دادگاه اول، ۱۳۴۷، در چنین روزی نامه‌ای را، که در زیر می‌آید و در دسته قابل‌مسه جاسازی کرده بود به من هدیه کرد. و همچنین در ۲۱ مهر آن سالی که در زندان قم بود، تابلوی «زندگی» را

کشید و آن را با اجازه رئیس زندان به من داد.

عشق من،

امسال ۲۱ مهرماه، یعنی روز رسمیت دادن به روابط عاشقانه ما در ۹ سال قبل، در شرایطی فرا می‌رسد که من و تو در مقابل آزمایش بزرگی قرار گرفته‌ایم. در حالیکه عشق ما از بوته آزمایش سر بلند بیرون آمده است، خودمان در مقابل حوادثی قرار گرفته‌ایم که صداقت و راستین بودن ما را به آزمایش فرا می‌خواند. این دومین باری است که در ۹ سال اخیر چنین روزی را در زندان به سر می‌برم. ولی این زندان با زندان ۴۴ تفاوت زیادی دارد. شاید این بزرگترین حادثه زندگی ما باشد. اینک مدتی است که در انتظار احکام جاپرانه محکمه تشریفاتی به سر می‌برم، و می‌دانم که تو حق داری بیش از من از این آراء اندیشناک باشی. به هر حال، بگذار برای تو اعتراف کنم که در حالیکه بیش از هر وقت دیگر شیفته زندگی هستم و بیش از هر وقت تو را می‌پرستم و به تو احترام می‌گذارم و قلبم از شوق دیدار باک و مازیار و تو (ولی نه اینکه تو مؤخر باشی) به طپش در می‌آید، آماده‌ام تا بدون تأسف و اندوه شدید از زندگی خود بگذرم. چند روز پیش با بچه‌ها صحبت می‌کردیم. بعضی نگرانند که فدای هیچ شوند، گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده بشوند. به آنها گفتم: اگر قرار است هر یک از ما در راه آرمانهای بشری و فکری خود جان بدهیم، تفاوت زیادی نخواهد داشت که در این مرحله و به این صورت و یا در مرحله دیگر و یا به صورت دیگری جان خود را فدا کنیم. آنچه مهم است این است که تا به زندگی عشق داریم، جاتفشانی در هر حال این گذشت را ایجاب می‌کند، چیزی که هست مردن در شرایطی از قبیل شرایط فعلی دشوارتر است؛ زیرا که در محیطی سرد و راکد جان می‌دهیم و می‌دانیم که مردن در محیطی که از هر طرف بوی مرگ می‌آید و در هر آن ده‌ها نفر جان خود را از دست می‌دهند، آسان‌تر است. خوب، مرگنامه نویسم. امروز سالروز ازدواج ما است، در چنین روزی تو حلقه ازدواج به دست کردی و در گل و سرور غرق شده بودیم - هر چند که فراموش نمی‌کنم که در همین روز ناراحتی‌هایی تیز داشتیم. - به هر حال، ما در هر شرایطی که باشیم، این روز را گرمی خواهیم داشت. این روز را سمبل عشق خود قرار خواهیم داد، هر چند که از چند سال پیش از این روز، روابط عاشقانه ما آغاز شده است.

در این روز به وسیله این نامه لب‌هایت را می‌بوسم و باک و مازیار را - من همچنان امیدوارم که در روزهای بهتری بتوانیم در ۲۱ مهرماه دور هم باشیم.

تو خوب می‌دانی که ما خود این نحوه زندگی را اختیار کرده‌ایم ولی بهتر از من می‌دانی که در این اختیار ضرورتی اجتناب‌ناپذیر وجود دارد، یعنی که ما نمی‌توانستیم جز این بیندیشیم و خود را تسلیم خورد و خواب و لذت فردی کنیم. در اینجا به نامه کوتاه خود خاتمه می‌دهم و در عالم خیال تو را در آغوش می‌گیرم.

بیژن، ۳۱ مهرماه ۱۳۴۷

ما هر دو عاشق فیلم‌های کمدی بودیم. امکان نداشت فیلمی از چیچو و فرانکو (دو کمدین ایتالیایی) به روی اکران بیاید و ما آن را نبینیم. کسانی که دور و بر ما نشسته بودند گاهی از صدای خنده‌های ما به طرفمان برمی‌گشتند، بیژن از اینکه هت‌ریشه‌ها هنوز دهان باز نکرده من به خنده می‌افتادم بیشتر خنده‌اش می‌گرفت و می‌گفت: از اینکه تو با تمام وجودت می‌خندی و لذت می‌بری، من واقعاً حظ می‌کنم. ما در زندگی مشترکمان بر سر مسائل بسیار اساسی توافق داشتیم و اگر اختلافی پیش می‌آمد زودگذر بود. هنگام مراسم نوروز به دیدن بزرگترها می‌رفتیم، گاهی می‌شد که من به علت جگر و بحث‌های فامیلی از رفتن نزد یکی از خویشان امتناع می‌ورزیدم؛ اما همیشه بیژن مرا قانع می‌کرد که باید رفت و از فرصت نوروز برای رفع کدورت‌ها استفاده کرد. احترام به بزرگترهای فامیل با هر مسلک و مذهب و خلق و خوئی، مانع رفت و آمد سالی لااقل یکبار با آنها نمی‌شد. مردم‌داری و محبوبیت او در میان فامیل و دوستان همیشه باعث افتخار من بود. هرگز هم چشمش را به روی مشکلات خانواده و دوستان و نزدیکانمان نمی‌بست و به سبک توده‌ای‌های سنتی که می‌گفتند اگر يك قران به مستمند بدهید، يك سال انقلاب را به عقب انداخته‌اید، وجدان خود را گول نمی‌زد و دست کسی را که در حال افتادن بود می‌گرفت. برای ماشین‌پای چلوی (ثیلی فیلم) که صاحب پنج فرزند بود، ماهیانه مبلغ ۱۰۰۰ تومان مقرر کرده بود. آنرا به تصویب هیأت مدیره رسانده بود که تا قبل از دستگیری‌اش به طور مرتب پرداخت می‌شد. پس از پیروزی انقلاب، روزی آن ماشین‌پا از خیابان می‌کده رد می‌شود به عکس بزرگ بیژن در سر در ستاد سازمان چریک‌های فدائی خلق برخورد می‌کند و بلافاصله سراغ «آقا بابک» را می‌گیرد. وقتی من و بابک که طبق معمول هر روزه در ستاد بودیم، بیرون می‌آئیم، آن ماشین‌پا به طرف بابک می‌آید و او را در آغوش می‌گیرد و در حالیکه با صدای بلند گریه می‌کند از خوبی‌های بیژن می‌گوید.

آنچه در زندگی خصوصی ما مهم بود آن جوهر والای انسانیت بود که در وجود بیژن موج می‌زد، این دلسوختگی و عشق به انسان‌ها همواره شائق او برای مبارزه در سخت‌ترین شرایط بود. او برای زندگی بهتر انسان‌ها مبارزه می‌کرد. در قاموس او مبارزه برای صرف وقت و پُر کردن خلاء زندگی نبود. او زندگی نمی‌کرد تا مبارزه کند.

بلکه مبارزه می‌کرد تا زندگی کند. او نه گرفتار اومانیسیم محض بود و نه به ارتدکسیسم ایدئولوژیک دچار بود! افسوس که چنین شخصیت قوی و مستقلی در یکی از بدترین مقاطع دیکتاتوری کشورمان زندگی کرد و چنان باخت.

دمکراسی نیم‌بند سال‌های ۴۱-۱۳۳۸ و نقش بیژن در جنبش دانشجویی این دوره  
کودتای عراق، سرنگون شدن رژیم فیصل، اوج گرفتن مبارزه مردم و روی کار آمدن  
رژیم عبدالکریم قاسم که با خروج عراق از «پیمان بغداد» همراه بود؛ پیروزی  
جان. اف. کندی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و فشار او بر شاه جهت انجام  
اصلاحات اقتصادی - سیاسی، و شدت پیدا کردن بحران اقتصادی در ایران که به سرعت  
به یک بحران سیاسی حکومتی تبدیل شد، موجب شد که شاه دست به عقب‌نشینی زند  
و فضای سیاسی تا حدی باز شود و احزاب سیاسی به حرکت درآیند. در این فضا  
مبارزات دانشجویی هم دوباره اوج گرفت. در این جاست که بیژن با فعالین سیاسی  
دانشگاه و از جمله حسن ضیاء‌ظریفی، عباس سورکی، ایرج واحدی‌پور، هدایت  
متین‌دفتری، هوشنگ کشاورز، ابوالحسن بنی‌صدر، کریم لاهیجی، داریوش فروهر و ...  
آشنا می‌شود. همه بیژن را به عنوان یک کمونیست می‌شناختند؛ به ویژه آن که پدرش هم  
در شوروی به سر می‌برد.

موقعیت سازمان دانشجویی در سال‌های ۴۲-۳۹ و نقش بیژن در این سال‌ها و بازداشت‌های او  
به طریق اولی ساواک حساسیت خاصی به بیژن داشت. در آن سال‌ها ساواک موفق  
شده بود توسط عمالش و از جمله عباس شهریاری «مرد هزار چهره»، تشکیلات حزب  
توده را در شمال و جنوب سرهم‌بندی کند که نتیجه آن اعدام پنج نفر از اعضای این  
حزب در تبریز در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۹ بود. روزنامه‌ای به نام «شعله جنوب در خوزستان  
منتشر می‌شد و ضمیمه مردم هم در تهران. گرداننده هر دو روزنامه عباس شهریاری  
بود. بنابراین ساواک از کمونیست‌های بریده از حزب توده وحشت بیشتری داشت تا از  
یک توده‌ای هنوز مؤمن به «حزب»!

«در سال ۱۳۳۹ شاه دستور یک مجلس به اصطلاح حزبی را صادر کرد... که از  
ترکیب دو حزب «ملیون» و «مردم» باشد که در آن اکثریت را حزب «ملیون» دکتر اقبال  
و «اقلیت» را حزب مردم اسدالله علم تشکیل دهند و با روی کار آوردن یک دولت  
با اصطلاح حزبی این ادعا مصداق پیدا کند که نظام حاکم بر ایران وضع مشابه  
کشورهای غرب پیدا کرده و بر مبنای دموکراتیک استوار گشته است. این انتخاباتی که  
شاه قبلاً بر فهرست وکلای احزاب ملیون و مردم آن صحنه نهاده بود متعاقب تظاهرات  
جبهه ملی و تحریکات حزب مردم چنان غوغائی پیا کرد که حتی شاه هم در یک  
کنفرانس مطبوعاتی آن را مردود شناخت و دکتر اقبال چاره‌ای جز استعفا ندید (پنجم

شهریور ۱۳۳۹) و جعفر شریف‌امامی را مأمور تشکیل کابینه کرد» (۹).  
در این سال دانشجویان از مسئله ابطال انتخابات استفاده کرده و فهرستی از  
کاندیداهای مورد علاقه مردم را تهیه و در اختیار عموم گذاشتند (۱۰).  
در همین سال، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی تشکیل شد  
که نشریه‌ای هم به عنوان پیام دانشجو منتشر می‌کرد.

«با وجودی که بیژن هیچگاه عضو کمیته دانشگاه نبود، اما جزو معدود کسانی بود  
که در سرنوشت کارها و تصمیم‌گیری‌ها صاحب نظر بود. به عبارت دیگر رهبران  
فراکسیون‌های مختلف به هر حال با هم توافق و تفاهم و تماطبی فکر داشتند؛ مثل  
هوشنگ کشاورز، داریوش فروهر، بیژن جزئی، حسن ظریفی، بنی‌صدر و حبیبی و  
شعاعیان. سه فراکسیون اصلی وجود داشت: فراکسیون جزئی-ظریفی، فراکسیون  
مصطفی شعاعیان و فراکسیون حزب ملت ایران. عده زیادی هم منفرد بودند که به  
هیچکدام از این فراکسیون‌ها وابسته نبودند؛ مثل هوشنگ کشاورز صدر، علی‌اکبر اکبری،  
ابوالحسن بنی‌صدر، پورشریعتی، تقوی بیات، و حبیبی، که روی‌هم‌رفته رهبری این منفردین  
و فراکسیون‌ها نهایتاً سیاست این دانشجویان را تعیین می‌کردند که در آن رده نقش  
شخصی بیژن اهمیت داشت. در این میان هوشنگ کشاورز، حسن حبیبی و حسن پارسا و  
حسین مهدوی، ریش سفیدان سازمان دانشجویان بودند یعنی اعتبار خاصی داشتند و  
همه آنها را قبول داشتند. بنابراین طیف‌های مختلف نظری از بیژن جزئی و ظریفی تا  
منصور سروش و حسن پارسا که عضو حزب ملت ایران بودند و داریوش فروهر که رهبر  
این حزب بود، همه با هم توافق می‌کردند که اساس ائتلافی را که در جناح اقلیت جبهه  
ملی بود، استحکام بخشند. در نتیجه روی تمام مسائلی که در دانشگاه پیش می‌آمد  
این‌ها با هم توافق یا تفاهم می‌کردند و عده زیادی برای حرف آنها احترام قائل بودند  
و نظرات آنها را می‌پذیرفتند».

«بیژن از سال ۴۲ مسئولیت چاپ پیام دانشجو را به عهده گرفته بود. مسئول  
جمع‌آوری مطالب و اخبار نیز حسن حبیبی بود که سردبیر پیام دانشجو بود. او در  
اوائل سال ۴۲ برای تحصیل به فرانسه می‌رود. در غیاب حبیبی، هیئت تحریریه را  
انتخاب کردیم؛ مجید احسن، هوشنگ کشاورز صدر، هدایت متین‌دقتری و منصور  
سروش. بیژن جزئی مثل سابق مسئول چاپ، و بهزاد نبوی نیز مسئول پخش شدند و تا  
آخرین شماره آن تا سال ۱۳۴۴ تحت همین مسئولیت منتشر شد. به طور کلی همه جمع  
بودیم. من و هوشنگ و فروهر و بیژن، این جناح در سازمان دانشجویان نقش جناح  
منفردین مجتمع را داشت» (۱۱).

در این زمان فکر اصلی دولت، تجدید انتخابات دوره بیستم مجلس شورا بود که  
دستور شروع آن از ۶۹ دیماه صادر شده بود. در ۱۲ بهمن ماه جمعی از رهبران جبهه  
ملی در مجلس سنا متحصن و خواستار تضمین آزادی انتخابات شدند. نه فقط بازار با

آنها همراهی کرد و اعلام تعطیلی نمود، بلکه تظاهرات دانشجویان هم آنقدر بالا گرفت که به بسته شدن دانشگاه انجامید. تعطیلی دانشگاه تا اواسط فروردین ۱۳۴۰ ادامه پیدا کرد.

«بعد از میتینگ‌های خانه شماره ۱۴۳ در خیابان فخرآباد تهران، در ماه‌های دی و بهمن ۱۳۳۹ که آخرین آن در ششم بهمن ۱۳۳۹ در خانه مذکور تشکیل شد، طیب حاج‌رضائی به تحریک رشیدیان و فرود به این خانه حمله کرد و در نتیجه تعداد زیادی از دانشجویان مضروب شدند. فردای آن روز هم تعدادی از دانشجویان از جمله هوشنگ کشاورز صدر، هاشم صباغیان، احمد سلامتیان، مهرداد ارفع‌زاده، محمود شامیاتی، مجید احسن، منوچهر گیهای، سیاکزار برلیان، ابوالحسن بنی‌صدر، عباس شیانی و پرویز شمس دستگیر شدند. و با ادامه تظاهرات هم صدها دانشجوی دیگر دستگیر و زندانی شدند» (۹۲).

در آبان ۳۹ طی تظاهرات عمومی جبهه ملی، دموستراسیون بزرگی هم در محوطه دانشگاه شروع شد که منجر به تحصن شبانه دانشجویان گردید. من هم با این که شش‌ماهه حامله بودم، در این تظاهرات شرکت کردم. ساعت ۸ شب بود که شاپور بختیار وارد محوطه سرپوشیده یا به اصطلاح کریدور دانشکده ادبیات و به عبارت دیگر وارد محل تحصن شد و درباره ضرورت شکستن تحصن به سخنرانی پرداخت. قبل از او یکی از دانشجویان درباره ضرورت این تحصن صحبت کرده بود. به این ترتیب دانشجویان یا هو کردن و سوت کشیدن مخالفت خود را با بختیار ابراز کردند و همچنان به تحصن خود ادامه دادند. شب را همانجا روی موزائیک‌ها به سر آوردیم. خوب به خاطر دارم که دختران دانشجوی پزشکی به من توصیه می‌کردند که به خانه برگردم و وقتی امتناع مرا به بازگشت به خانه دیدند، پالتوهای خود را رختخواب من ساختند. با این همه به خاطر سر و صدا و هیجانات ناشی از بحث و فحص، خوابی در کار نبود.

با طلوع آفتاب همگی وارد محوطه دانشگاه شدیم و در صف‌های منظم به صورت دموستراسیون پشت دیوارهای نرده‌ای دانشگاه رژه رفتیم. مردمی که در بیرون بودند ما را تماشا می‌کردند. نزدیکی‌های ظهر تعدادی از دانشجویان برای تهیه غذا و آب به بیرون دانشگاه رفتند و از آن طرف نرده‌ها مردم و بازاری‌ها ساندویچ و آب و نوشابه به دست دانشجویان می‌رساندند. ساعت ۱۷/۵ ظهر بود که ناگهان دو دست بزرگ عزیز سرمدی را بر شانه‌های خود حس کردم. خندید و گفت بیژن مرا مأمور کرده ترا به خانه برسانم و تحویل خانم قریشی بدهم. و در حالیکه زیر بغل مرا گرفته بود به طرف در خروجی دانشگاه به راه افتاد. مقاومت بی‌فایده بود. بیژن به درستی فکر کرده بود که اگر مأمورین ضربت هجوم بیاورند من زیر دست و پا له خواهم شد. خصوصاً که مسئولیت جان نوزادی را داشتم که در شکم بود.

با عزیز سرمدی از دانشگاه خارج شدم و به منزل مادرم در چهارصد دستگاه

رفتم، ولی تمام مدت نگران بیژن و سایر دانشجویان بودم، آن روز به خیر گذشت و بیژن بازداشت نشد. در ۱۶ اردیبهشت بابک به دنیا آمد.

در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ جمع کثیری از معلمین و دانش‌آموزان اجتماع کردند. یکی از معلمین به نام عبدالحسین خانعلی به ضرب گلوله رئیس کلاستری بهارستان به قتل رسید. در فردای آنروز تشییع جنازه خانعلی در همان میدان صورت گرفت و فرهنگیان نطق‌های شدیدالحنی علیه دولت کردند. دانشجویان دانشگاه نیز در این تظاهرات شرکت فعال داشتند. در روز ۱۴ اردیبهشت دو نفر از نمایندگان مجلس دولت شریف امامی را به علت عدم رسیدگی به تقاضای فرهنگیان و قتل خانعلی استیضاح کردند و دولت را مسئول مرگ او دانستند. شریف امامی با تعرض مجلس را ترك می‌کند و به دربار می‌رود و استعفا می‌دهد. شاه هم بلافاصله علی‌امینی را مأمور تشکیل کابینه کرد. تردیدی نبود که آمریکاییها او را به شاه تحمیل کرده بودند.

با رسیدن دکتر امینی به قدرت، بحران سیاسی حکومت بیش از پیش اوج گرفت. فضای سیاسی هم تا حدودی باز شد. جنب و جوش در دانشگاه‌ها بیشتر از هر جایی بود. در اول بهمن ۱۳۴۰ و به دنبال تظاهرات وسیع دانشجویان، جمعی از سران جبهه ملی و از جمله دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، دکتر آذر، مهندس حسینی، مهندس زیرک‌زاده، امیرعلانی و داریوش فروهر بازداشت شدند. بیش از ۵۰۰ دانشجو و تعدادی پلیس نیز مجروح شدند. پلیس به مرکز تأسیسات دانشگاه هم حمله کرد و از جمله به مرکز اتمی آن خساراتی وارد آورد. دو روز بعد، تظاهرات به میدان بهارستان، کشیده شد که بر اثر تیراندازی پلیس يك نفر به قتل رسید و چند نفر مجروح شدند.

«حدود دی‌ماه همین سال (۱۳۴۱)، انتخابات اعضاء اولین کنگره جبهه ملی در منزل شادروان حاج حسن قاسمی در نارمک تشکیل شد. با اینکه بیژن جزئی و حسن ضیاء ظریفی از اعتماد بسیاری از دانشجویان برخوردار بودند، معهذاً صلاحیت آنها به وسیله آقای شاپور بختیار که مسئول کل دانشگاه تهران بود مورد تأیید قرار نگرفت و این دو تن به عنوان کمونیست از لیست حذف شدند. معهذاً آن دو بیان‌نامه مشروحی درباره مسائل گذشته جبهه و خط مشی آینده و مبارزات ملت ایران نوشتند که به وسیله ابوالحسن بنی‌صدر دو کنگره قرائت شد.»

«بعد از تشکیل کنگره و شکل‌گیری فراکسیون دانشجویان جبهه‌ای در دانشگاه تهران، این افراد در رأس و رهبری جریان قرار گرفتند: مجید احسن، هوشنگ کشاورز صدر، ابوالحسن بنی‌صدر، هدایت‌الله متین‌دقتری، سیاگزار برلیان، ایرج واحدی‌پور، عبدالحسین ظریفی، رضا یزدی، منوچهر بیات، بامداد ارفع‌زاده، سعید نکویی و...» (۱۳)

کشمکش فعالیت‌های سیاسی نیروها و جریان‌های مخالف از يك سو و افزایش تضادهای داخلی حاکمیت از دیگر سو باعث شد که شاه و دربار به صرافت بیفتند و به



تحدید مالکیت بر زمین قرار داشت. امینی برای تسهیل این روند، مسئله (مبارزه با فساد) را هم مطرح کرده بود تا به این طریق شماری از محافظه کارترین عناصر دولت را که با برنامه اصلاحاتش جداً مخالفت می کردند، کنار بگذارد. شاه که می دید امینی گام به گام برنامه مورد نظر آمریکائیان را که اساس آن تضعیف مناسبات زمین داری در راستای غلبه مناسبات سرمایه داری است، به پیش می برد، سرانجام تصمیم گرفت که به این برنامه تن دهد و بدین ترتیب علی امینی را برکنار کند و خود سکان دار تغییر و تحولات شود. به همین دلیل و با همین هدف به ایالات متحده سفر کرد.

پس از این که شاه راضی از ملاقات کندی به ایران برگشت؛ زیرا (جان کندی) موافقت کرده بود که او می تواند امینی را کنار بگذارد، این فرصت مناسب در تیرماه ۱۳۴۱ پیش آمد که اختلاف بر سر بودجه ارتش بین شاه و امینی بالا گرفت و امینی به این خیال که با تهدید به استعفا، شاه را وادار به عقب نشینی می کند، استعفا داد و شاه از این استعفا استقبال کرد و بلافاصله اسدالله علم، رئیس بنیاد پهلوی را مأمور تشکیل کابینه کرد. در ۲۰ تیر ۱۳۴۱، علم به نخست وزیری گمارده شد. از همان آغاز، علم یادآور شد که نوکر اعلیحضرت همایونی و فرمانبردار اوست. شاه ارسنجانی را در دولت تازه به همان سمت پیشین نگهداشت تا به این صورت بقه مانند این شخص عامل اجرای سیاست اوست. علم نیز با ارسنجانی آشنائی نزدیک داشت.

چشمداشت شاه از علم در دو زمینه بود:

- ۱- جلوی هر اعتراض و حرکتی را از سوی مخالفان بگیرد.
- ۲- اصلاحات ارضی را در چهارچوب گسترده تری از اصلاحات اجتماعی حل کند و به این ترتیب از اهمیت نسبی آن بکاهد و به آن نام «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و ملت» دهد.

## ۱۵ خرداد ۴۲ و پی آمدهای آن

در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، تظاهرات بزرگی در اطراف بازار تهران شروع شد. این تظاهرات واکنشی بود به بازداشت روح الله خمینی که در سحرگاه روز پیش صورت گرفته بود. خمینی در عصر روز عاشورا (۱۳ خرداد ۴۲) در مدرسه فیضیه قم و در برابر جمعیت بزرگی از طرفداران خود سخنرانی کرده بود و شاه را از پیشبرد برنامه اصلاحات ارضی و انقلاب سفید و دادن حق رأی به زنان در انجمن های ایالتی و ولایتی بر حذر داشته بود و سر آخر هم شاه را نصیحت کرده بود که:

«در چنگ دوم وقتی سه دولت اجنبی به ما حمله کردند و شوروی و انگلستان و آمریکا به ایران ریختند و مملکت ما را قبضه کردند... لکن خدا می داند که مردم خوشحال بودند که پهلوی رفت! من نمی خواهم تو اینطور باشی، میل ندارم تو مثل پدرت بشوی، نصیحت مرا بشنو، از روحانیت بشنو از اسلام بشنو...»

خوشحال بودند که پهلوی رفت! من نمی‌خواهم تو اینطور باشی، میل ندارم تو مثل پدرت بشوی، نصیحت مرا بشنو، از روحانیت بشنو از اسلام بشنو...»

«در فردای این تطق شدیدالحن به دستور علم نخست‌وزیر، جمعی از وعاظ در تهران و شهرستانها بازداشت شدند و همچنین مأمورین ساواک خمینی را بازداشت و او را یکسر به باشگاه افسران تهران بردند. با انتشار خبر بازداشت خمینی، نخست در قم و سپس در تهران تظاهرات دامنه‌داری به سرکردگی بازاریان و یارفروشان تهران که رهبری آنها را طیب حاج رضائی داشت برپا شد و جماعتی از زارعین ورامین و کن و خصار و دیگر دهات اطراف تهران نیز به آنها پیوستند و بر سر راه خود به اداره پلیس، سازمان فرهنگی ایران و آمریکا، کارخانه پرسی‌کولا، باشگاه ورزشی شعبان جعفری و ده‌ها ساختمان دیگر حمله بردند و آنها را به آتش کشیدند و قصد داشتند که به سمت کاخ مرمر و نخست‌وزیری بروند که نیروهای مسلح پلیس در سر پل یاقرآباد صدها دهقان کفن پوش را که قصد ملحق شدن به تظاهرات تهران را داشتند به مسلسل بستند و جمع زیادی از آنها را از پا درآوردند و در همین موقع در تهران و پاره‌ای از شهرها نظیر شیراز و قم حکومت نظامی اعلام شد و سپهبد تصیری رئیس شهرداری با حفظ سمت به عنوان فرماندار نظامی تهران تعیین گردید و از عبور و مرور مردم از ساعت ۸ شب به بعد جلوگیری به عمل آورد» (۱۴).

دانشجویان دانشگاه‌ها نیز با شعار ضد دیکتاتوری شاه هم صدا بودند. در آن روزها جو سیاسی شدیداً متلاطم بود و اعتصابات و اعتراضات دانشجویی کم و بیش جریان داشت. «در جبهه ملی دوم بر سر مخالفتش با قدرت‌گیری شاه خارج از مجلس و عدم اجرای قانون اساسی و رفتارندم ششم بهمن اختلافات شدیدی بوجود آمده بود. شعار این بود: اصلاحات آری، دیکتاتوری نه! که دانشجویان دانشگاه این شعار را باین صورت می‌دادند: اصلاحات آری، دیکتاتوری شاه نه! در این موقعیت سران جبهه و اعضاء شورای جبهه ملی به زندان افتادند. سازمان دانشجویان و بخش تبلیغات جبهه ملی و سازمان انستان تهران فعالیت می‌کردند و هماهنگی هم بوجود آورده بودند» (۱۵)

همچنین در مردادماه همین سال یک دادگاه ویژه نظامی، تعدادی از سران نهضت آزادی مثل محمود طالقانی و مهندس بازرگان و یدالله سبحانی، دکتر عباس شیبانی، احمد علی بابائی و عزت‌الله سبحانی و... را به محاکمه کشید. بر اساس حکم این دادگاه که در اواسط دی‌ماه اعلام شد، آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان به ده سال زندان و بقیه به حبس‌های شش سال و چهار سال و یک سال محکوم شدند. ولی آغاز دادگاه تجدید نظر آنها درست مقارن شد با کناره‌گیری علم و آمدن حسنعلی منصور که دبیرکل حزب ایران نوین بود. او در همان آغاز نخست‌وزیری خود اعلام کرد که در تابستان انتخابات مجلس برگزار می‌شود و مدعی شد که همه گروه‌های سیاسی نیز می‌توانند در این انتخابات شرکت کنند. «بنابراین مجموعه تشکیلات جبهه ملی (سازمان

دانشجویان و تبلیغات) تصمیم گرفتیم در میدان بهارستان میتینگ بدهیم و تشکیلات استان هم توافق کرد (چون شورا و رهبری جبهه در زندان بودند). از طرف سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران اعلام میتینگ کردیم. اما قرار شد از طرف کمیته اجرایی چند نفر به شهرتانی رجوع کنند و رسماً برای برگزاری میتینگ اجازه بگیرند. سیاکزار برلیان دانشجوی پزشکی مأمور گرفتن این اجازه شد. قرار بود این میتینگ روز ۱۶ شهریور ۱۳۴۲ برقرار شود؛ ولی شهرتانی جواب نمی‌داد و نمایندگان را بلا تکلیف می‌گذاشت. تا اینکه تصمیم گرفتیم که ضرب‌الاجلی برای شهرتانی بگذاریم و به آنها بگوئیم اگر در ظرف ۲۴ ساعت دلائل عدم برگزاری میتینگ را اعلام نکنند اصل این است که میتینگ برقرار خواهد شد. نامه را ثبت دفتری هم کردند. اما جوابی نیامد، در حالیکه در سراسر تهران بیش از یک میلیون تراکت پخش شده بود و هشتاد و خرده‌ای از دانشجویان نیز دستگیر شده بودند. در این موقع من به احمدآباد رفتم و یا دکتر مصدق صحبت کردم و گفتم می‌خواهیم انتخابات را تحریم کنیم. مصدق گفت اول باید ثابت کنید که انتخابات آزاد نیست بعد آن را تحریم کنید. ما هم افتادیم که ثابت کنیم انتخابات آزاد نیست.

شب قبل از میتینگ رهبری جبهه ملی را از زندان آزاد کردند؛ غیر از فروهر و شاپور بختیار. الهیار صالح به محض آزاد شدن از زندان به ما ابلاغ کرد که: «حق میتینگ ندارید و صرف‌نظر کنید» و می‌گفت: «آقای سنجابی هم می‌گویند: از این میتینگ فساد می‌شود که بهتر است، نشود.» در حالیکه وقتی در زندان بودند و دوستان به آنها مراجعه و نظر خواهی کرده بودند گفته بودند ما که از زندان نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم خودتان که آزاد هستید تصمیم بگیرید.

سازمان دانشجویان نماینده خود دکتر برلیان را نزد آقای صالح فرستاد. برلیان از ایشان خواست که کتباً و رسماً اعلام کند که میتینگ مجاز نیست و الهیار صالح نیز آنرا نوشت و به دست برلیان داد. به هر حال خود رژیم رسماً اعلام نکرد اما توسط اعضای جبهه ملی کار خودش را کرد. ولی مردم که خبر نداشتند میتینگ منحل شده، دسته دسته به طرف بهارستان و سرچشمه می‌آمدند و بچه‌ها دستور الهیار صالح را پخش کردند و مردم نیز متفرق شدند.

از اول پائیز سال ۴۲ سازمان دانشجویان اعلام خودمختاری کرد و ارتباطش با شورای جبهه ملی قطع شد (۱۵). اعتقاد امثال صالح و دکتر آذر (رئیس شورای جبهه ملی) این بود که شاه شعار اصلاحات را از ما گرفته و به خاطر اختناق شدید مبارزه برای آزادی تیز مشکل و تقریباً غیر ممکن شده. بنابراین باید سیاست صبر و انتظار را پیشه کنیم. در مقابل آنها، فراکسیون اقلیت کنگره که بخش عمده‌اش اعضاء سازمان دانشجویان بودند، می‌گفتند: «صبر و انتظار خیر، استقامت و کوشش آری! و عکس مصدق را پخش می‌کردند».

از مصادیق یارز (استقامت و کوشش) بیژن بود. به همین دلیل هم برای ساواک به چهره شناخته شده‌ای تبدیل شده بود. در سال ۱۳۴۱ که پلیس مسلح به دانشگاه حمله کرد، یکی از ساواکی‌ها بیژن را به پلیس نشان می‌دهد و پلیس‌ها هم به دنبال بیژن می‌گذارند و او که به بالای پلکان دانشکده ادبیات رسیده بود با ضربه قنداق تفنگ به پائین پرتاب می‌شود. پلیس‌ها با سرنیزه به طرفش حمله می‌کنند. گوشه سرنیزه‌ای به چانه بیژن اصابت می‌کند و زخم عمیقی برجای می‌گذارد. در این حال شماری از دانشجویان به سوی مهلکه می‌آیند و به طرز معجزه‌آسایی بیژن را نجات می‌دهند. دوستان بیژن بلافاصله او را از دانشگاه بیرون می‌برند و بلافاصله نزد پزشک آشنائی می‌روند که زخم‌های روی چانه بیژن را بخیه می‌زند. بیژن آن شب حدود ساعت هفت شب به خانه می‌آید؛ در حالیکه سرش گله به گله وزم کرده بود. در آن هنگام ما در خانه نارمک که به دست چوپانزاده ساخته شده بود، زندگی می‌کردیم. کمی پس از رسیدن بیژن، ساواکی‌ها به خانه ریختند و سرهنگ خدیو و سه مأمور ساواک بیژن را با خود بردند. در این وقت بابک هفت ماهه بود. بیژن ۳ تا ۴ ماه پس از بازداشت، آزاد شد.

در مجموع، در سال‌های ۴۴-۱۳۳۹ بیژن سه بار به زندان افتاد. زندان اولش در رابطه با تظاهرات عمومی جبهه ملی بود، دوره این زندان شش ماه طول کشید. ساواک در یازجوتی‌هایی که از بیژن می‌کرد به دنبال ردپای پیام دانشجو بود، بازداشت دومش، در جریان تظاهرات اول بهمن روی داد که شرحش را پیشتر دادم. بار سوم که به زندان شد، مسئله پیام دانشجو بود. در این مقطع، یعنی در سال ۱۳۴۴، بیژن به طور جدی لو رفته بود. خودش برایم تعریف کرد که روز قبل از دستگیری، جلوی دفتر (تبلی فیلم) که در خیابان تنکابن بود، زیر نظر قرار گرفته بود. ظن بیژن اما به پیام دانشجو نرفت و فکر می‌کرد در رابطه با ترور نافرجام شاه در کاخ مرمر به او مظنون شده‌اند (۱۶).

در هر صورت این بار ۹ ماه در زندان می‌ماند. او همراه چند تن دیگر و از جمله پورشریعتی، ملاق، مجید احسن و خانم صوراسرافیل محاکمه و به ۹ ماه حبس محکوم می‌گردد. اما محکومین چون این مدت حبس را کشیده بودند، پس از پایان جلسه دادگاه آزاد می‌شوند. بیژن بلافاصله پس از آزادی به دانشگاه می‌رود و در امتحانات آخر سال شرکت می‌کند و با وجود غیبت طولانی، با رتبه اول موفق به اخذ لیسانس خود می‌شود.

او پایان‌نامه تحصیلی‌اش را درباره (تیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت ایران) نوشت و تیزش را با دکتر صدیقی گذراند و زنده‌یاد دکتر صدیقی که در سخت‌گیری شهره بود، به آن تز نمره ۲۰ داد و جایزه نقدی برابر با هزار تومان، گفتنی است که دکتر صدیقی به بیژن اعتراف کرد که تا آن تاریخ به کسی نمره ۲۰ نداده است. علاوه بر

جایزه خود را دریافت کند. اما بیژن از رفتن سر باز زد، آنها جایزه را به دفتر دانشجو فرستادند و رئیس دانشگاه آنها به بیژن داد؛ جایزه عبارت بود از يك تشویقنامه به اضافه يك مدال نقره که رویانی به شکل پرچم سه رنگ ایران به وسیله يك گیره کوچک طلايي به آن الصاق شده بود. بعدها وقتی که ساواک علت نرفتن بیژن را به این مراسم جویا شد، او سرماخوردگی خود را در روز موعود بهانه کرده بود.

### ورود بیژن به عرصه مبارزه مسلحانه

پس از ترور حسنعلی منصور به دست «گروه‌های مؤتلفه اسلامی» و روی کار آمدن امیرعباس هویدا، جو خفقان و سرکوب رفته‌رفته بر همه جای کشور مستولی شد. در چنین جوی فعالیت‌های دانشجویی هم به نحو چشمگیری افت کرد. انحلال (جبهه ملی دوم) و شکل‌گیری (جبهه ملی سوم) هم تأثیری بر روند افت مبارزات نداشت. حادثه ترور شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ در کاخ مرمر، چون پرتاب ریگ کوچکی در مرداب بود. حکومت، پیروزی از پس پیروزی به دست می‌آورد و هر پیروزی محدودیت‌ها و تضییقات جدیدی برای مخالفین به وجود می‌آورد. افزایش اختناق و مسدود شدن راه‌های مبارزه علنی و قانونی با رژیم، گرایش به مبارزه مسلحانه را میان صمیمی‌ترین و از خود گذشته‌ترین عناصر جنبش تقویت می‌کرد. پیروزی چریک‌ها در کوبا و الجزایر و موفقیت‌های ویت‌کنگ‌ها در ویتنام و هندوچین، گرایش به مبارزه مسلحانه را دامن می‌زد. از اولین کسانی که در ایران به فکر مبارزه مسلحانه افتادند، بیژن بود.

بیژن به همراه حسن ضیاء‌ظریفی که فارغ‌التحصیل رشته حقوق بود، موفق شد افراد زنده‌ای که از سال‌های مبارزات دانشجویی شناخته بودند و به توانائی‌های انقلابی و اعتقادشان نسبت به اتخاذ روش نوینی در جنبش پی برده بودند، گرد آورند. گروه سیاسی-نظامی که به ابتکار بیژن و حسن ضیاء‌ظریفی به وجود آمد، موافقت کرد منوچهر کلاتری به اروپا سفر کند و پایگاهی را برای تبلیغات در خارج از کشور و ارتباطات با سایر جنبش‌های رهائی‌بخش منطقه، به وجود آورد. به این جهت، منوچهر در فروردین ۱۳۴۵ به لندن رفت و چندی بعد در ارتباط فعال با کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا قرار گرفت.

در ۱۹ فروردین ۱۳۴۶ که دومین فرزند ما مازیار به دنیا آمد، بیژن سرگرم تهیه مقدمات عملیات مسلحانه بود. خانه‌های تیمی اجاره، وسایل لازم خریداری و تمرین نظامی در کوه و خارج از شهر، انجام می‌شد.

در فروردین همین سال ۱۳۴۶ بود که بیژن به من پیشنهاد کرد که به اتفاق بابک و مازیار تقاضای پاسپورت بکنم تا در ضمن سفر به لندن، دیداری هم با منوچهر داشته باشم و تدارک روزی را ببینم که باید از ایران خارج شوم. پیشنهاد بیژن بر این اساس بود که پس از آغاز مبارزه مسلحانه، شروع درگیری با رژیم و اختفای بیژن در خانه‌های

باشم و تدارك روزی را بینم که باید از ایران خارج شوم. پیشنهاد بیژن بر این اساس بود که پس از آغاز مبارزه مسلحانه، شروع درگیری با رژیم و اختفای بیژن در خانه‌های تیمی، ساواک، من و بچه‌ها را به عنوان گروگان خواهد گرفت تا بیژن خود را تحویل دهد. این ماجرا در مورد بهمن قشقایی قبلاً تجربه شده بود و او خود را برای آزادی مادرش که گروگان ساواک بود، تسلیم کرده و بلافاصله اعدام شده بود. جمله بیژن را هنوز به خاطر دارم: هر وقت لازم باشد تو و بچه‌ها از ایران خارج شوید، منوچهر را در جریان خواهیم گذاشت. شماها تا هنگام پیروزی یا شکست در آنجا خواهید ماند. فقط در دو صورت باید برگردید؛ یا اینکه من کشته شده باشم؛ که در آن صورت رژیم با تو و بچه‌ها کاری نخواهد داشت؛ و یا اینکه ما پیروز شویم و رژیم شاه شکست بخورد. شق ثالثی وجود ندارد. شق ثالث بازداشت گروه بود؛ پیش از این که مبارزه مسلحانه را شروع کند.

هنگامی که بحث از تبلیغ مسلحانه علیه دیکتاتوری شاه بود من به شخصه چشم‌انداز روشنی نداشتم و به نظرم پیروزی بسیار نامحتمل می‌رسید ولی از طرفی من که خود وضعیت جامعه را دیده و در مبارزات دانشجویی حاضر و ناظر بودم، خصوصاً پس از ۱۵ خرداد ۴۲ که رژیم همان روزنه‌های کوچک آزادی را نیز مسدود کرده بود، می‌دیدم که چاره دیگری برای مقابله با رژیم نمانده است.

به هر حال، من هم از نظر روحی خودم را آماده رفتن و جدایی از بیژن می‌کردم، ولی برایم بسیار سخت بود. با این حال زندگی ما در انتظار خانواده و دوستان به همان روال سابق ادامه داشت. آپارتمانی بسیار شیک و مدرن با اتاق‌های آینه‌کاری داشتیم که وقتی ساواکی‌ها به داخل آن آمدند با تعجب و ناباوری به دور خود نگاه می‌کردند. در ۱۳۴۶ چون من در دبیرستان تدریس می‌کردم برای مازنار پرستاری گرفته بودیم. علاوه بر آن خدمتکار پیری هم داشتیم که کارهای دیگر خانه و از جمله آشپزی را به عهده داشت. اعتقاد بیژن این بود که تا روزی که می‌توانیم خوب زندگی می‌کنیم و در شرایط آماده کرد، خودمان را مرتاضانه در مضیقه نمی‌گذاشتیم؛ از نظر اقتصادی دوران شکوفائی (تبی فیلم) بود؛ اما بیژن کسی نبود که خودش را گم کند. برای او سرمایه وسیله بود نه هدف؛ به طوری که در دادگاه دادستان با تمسخر از بیژن به عنوان کمونیست میلیوتر نام برد که اسکانات مالی‌اش را در اختیار رفقای تیمش گذاشته. من نیز که از کودکی روحیه‌ای شاد و اسیدوار و طبیعتی ماجراجو داشتم، دقیقاً هم گام و هم‌نظر بیژن بودم.

روزها طی می‌شد و بیژن کم‌کم کتاب‌های نظامی و جزوه‌های راهت‌های جنگ چریکی به منزل می‌آورد. یک بار هم یک کوله پشتی آورد که غیر از وسایل کوهنوردی حاوی جعبه کمک‌های اولیه و وسایل بخیه‌زنی و قرص‌های تصفیه آب بود. گفت وسایل

بیژن از من خواسته بود که در خارج از ایران و به همراه منوچهر کلانتری وظیفه تبلیغ و دفاع از مبارزات مسلحانه داخل کشور را به عهده بگیرم و اگر لازم شد حتی سفری به مصر بکنم و با عبدالناصر (۱۷) ملاقات نمایم. من آن همه را با طیب خاطر پذیرفته بودم، اما يك چیز مرا همیشه رنج می داد و آن دوری از بیژن و صحنه مبارزه بود. دلم می خواست در همه لحظات زندگی در کنار هم باشیم، ولی استدلال بیژن در مورد این که ساواک مرا و بچه ها را به گروگان خواهد گرفت، خلع سلاح می کرد.

### بازداشت بیژن در سال ۱۳۴۶

جو سرگوب و خفقان همچنان برقرار بود و ساواک هرگونه حرکتی را به شدت سرگوب می کرد. در ۱۸ دی ۱۳۴۶ مرگ تختی پیش آمد و در ۲۳ دی به مناسبت شب هفت او، گردهم آئی عظیمی بر سر مزارش برپا شد. جمعیت کثیری از مردم عادی و بازاریان و خصوصاً دانشجویان در این مراسم شرکت کردند. او را در مقبره شمشیری (۱۸) به خاک سپردند. بیژن نیز یکی از فعالین برگزاری این بزرگداشت بود. تا آنجا که به خاطر دارم شایعه ای پیرامون این خاکسپاری دهان به دهان می گشت: این که ساواک منتظر فرصتی است تا این گردهم آئی را برهم زند.

به توصیه بیژن آن شب زودتر به خانه برگشتم. مازیا ۷ ماهه و بابک ۶ ساله بود و اگر احياناً مسئله بازداشت هر دوی ما توسط ساواک پیش می آمد، برای بچه ها فاجعه بود. بیژن ساعت يك نیمه شب به خانه آمد. بزرگداشت تختی هرچه باشکوه تر انجام شده بود و دانشجویان از این بابت بر خود می بالیدند.

يك ماه بعد از مرگ تختی، در ۱۷ بهمن ۱۳۴۶ ساعت ۳ بعد از ظهر که بیژن و عباس سورکی بازداشت شدند، همه خیال کردند که این دستگیری در رابطه با تظاهرات مرگ تختی است. در حالیکه حقیقت چیز دیگری بود. علت بازداشت به این صورت بود: مدتها قبل از آن تاریخ، سعید کلانتری (دائی کوچک تر بیژن) اسلحه ای در باغچه منزل عباس سورکی پنهان کرده بود که قرار بود سورکی آن را توسط بیژن به سعید برساند تا او آن را مرمت و تعمیر کند. در ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۷ بهمن ۱۳۴۶، به محض این که عباس سورکی اتوموبیلش را پشت اتوموبیل بیژن در خیابان تخت جمشید پارک می کند، مأمورین ساواک که آنها را تحت نظر داشتند، محوطه را محاصره می کنند و این دو را از اتوموبیل هاشان بیرون می کشند و به داخل جیب سازمان امنیت می اندازند. در جریان بازرسی اتوموبیل سورکی، اسلحه را هم پیدا می کنند و از همان لحظه سورکی و بیژن را زیر مشت و لگد می برند و تا قزل قلمه لاینقطع کتک می زنند. در آنجا هم بدون فوت وقت بازجویی را شروع می کنند. بعدها فهمیدم که ماجرای اسلحه را ناصر آقایان لو داده بود. او که از رفقای دوران سازمان جوانان حزب توده عباس سورکی بود (۱۹) و از وجود اسلحه در منزل او و درآوردن آن از زیر خاک خبر

سلحه را ناصر آقايان لو داده بود. او که از رفقای دوران سازمان جوانان حزب توده جاس سورگی بود (۶۹) و از وجود اسلحه در منزل او و درآوردن آن از زیر خاک خبر داشت، به ساواک گزارش می‌دهد و ساواک هم که به خاطر سفر ولیعهد کویت به ایران سبب به هر تحرکی بسیار حساس بود و در آمادگی کامل به سر می‌برد، به سرعت وارد عمل می‌شود و به این «جریان مشکوک» واکنش نشان می‌دهد.

بیژن ماجرای این دستگیری را ماه‌ها بعد فاش ساخت و در نامه‌ای که در دستة قابلمد جاسازی شده بود از من خواست که آن را به آگاهی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور برسانم.

بیژن در این نامه نوشت که او و عباس سورگی را بلافاصله پس از دستگیری زیر شکنجه می‌پرند. بازجویی‌های توأم با شکنجه‌های روحی و جسمی ۲۹ روز تمام ادامه می‌یابد. سورگی مسئولیت داشتن اسلحه را به عهده می‌گیرد، می‌گوید که می‌خواست آن را به قاچاقچی بفروشد و به هیچ عنوان زیر بار نمی‌رود که اسلحه متعلق به بیژن است، یا او می‌خواست آن را در اختیار بیژن قرار دهد. از بیژن نیز اسامی افراد گروه را می‌خواستند. ساواک چه از طریق عباس شهریاری و چه از طریق ناصر آقايان به وجود گروه پی برده بود. با این حال سند و مدرکی در این زمینه نداشت، کشف سلاح هم سند بود و هم بهترین سر تیغ برای پیدا کردن گروه. اما بیژن نیز بالکل منکر وجود گروه می‌شود و زیر بار چنین چیزی نمی‌رود و دست به اعتصاب غذا می‌زند. تا اینکه بالاخره بازجویی مربوطه (حسین‌زاده یا حسینی) دندان‌های او را با آچار باز می‌کند و یک شیشه شیر توی حلقش می‌ریزد. بر اثر این کار، دو دندان کرسی بیژن می‌شکند و از فردای آن روز به اسهال خونی مبتلا می‌شود. در بیست و نهمین روز بازجویی، دکتر جوان او را به دفتر کارش می‌خواند و گروه و اسم اعضاء را در برابر چشمانش می‌گیرد. بیژن می‌گفت: «در عین آنکه غافلگیر شده بودم، خوشحال بودم. چون فهمیدم که اطلاعاتشان بسیار محدود است و بیش از چند نفر از ماها را نمی‌شناسند». به همین خاطر زیر ورقه بازجویی را امضاء می‌کند.

هم زمان با بازداشت بیژن و سورگی، ساواکی‌ها به منزل ما می‌ریزند. در آن وقت من دبیر دبیرستان قوام واقع در چهارصد دستگاه ژاله بودم؛ عصرها، پس از پایان کار، به دنبال بابک می‌رفتم که در کلاس اول دبستان فرهاد واقع در سه راه ژاله بود، و او را به خانه می‌آوردم. آن روز هنگامی که وارد کوچه شدم وضعیت را غیرعادی دیدم. کمی که جلوتر رفتم دیدم تعداد زیادی مرد که از قیافه‌شان پیدا بود ساواکی هستند، مشغول رفت و آمد به آپارتمان ما هستند. به محض ورود به آپارتمان شروع به اعتراض کردم و علت این یورش را پرسیدم. ولی آن‌ها بدون اینکه جواب بدهند به زیر و رو کردن وسایل ادامه می‌دادند. صدای ناله و اعتراض زهرا پرستار مازیار را شنیدم. او به محض این که مرا دید، بغضش ترکیب و گریه‌کنان گفت آنها اجازه نداده‌اند که او وارد اتاق مازیار



شود و به بچه شیر بدهد. چون مازیار به گریه می افتد و ساواکی ها همچنان از رفتن او به اتاق جلوگیری می کنند، از کوره در می رود و يك صندلی را به سوی آنها پرتاب می کند. در نتیجه او را زیر مشتم و لگد می گیرند و سخت مضروب می سازند (۲۰). در میان گریه های زهرا و فریادهای مازیار وارد اتاق خواب بچه شدم و مازیار را که بیش از هشت ماه نداشت، در آغوش گرفتم و شیشه شیر را که هنوز در دست های زهرا بود به دهانش گذاشتم. يابك که آتموقع شش سال داشت، در تمام این مدت در سالن ایستاده بود و با ساواکی ها گرم گرفته بود. او آنها را دائی خطاب می کرد و آنها نیز می خندیدند و می گفتند: «چندتا دائی داری هان؟ برای ما بگو چندتا دائی داری؟»

در حالی که حدود ۱۶-۱۷ ساواکی، سرگرم تفتیش خانه بودند، تاگهان به یاد کوله پشتی داخل کمد حال افتادم و همان طور که مازیار را در بغل داشتم وارد حال شدم و روی صندلی کنار کمد نشستم. در همین حال سه نفر از مأمورین از یکی از اتاق ها بیرون آمدند تا حال را بازرسی کنند. با خونسردی گفتم: «این کمد را دوستان شما که در سالن هستند گشته اند. فقط هم وسائل زنانه در آن است. معذالك اگر دلتان می خواهد می توانید باز هم آن را بگردید». بلند شدم. گفتند نه، احتیاجی نیست (بعدها در یکی از ملاقات ها بیژن گفت که در طول بازجویی ها به شدت نگران آن کوله پشتی بوده ولی وقتی از طرف بازجو پرسشی تشده مطمئن شده که من قبلاً آن را خارج کرده ام. او وقتی که ماجرا را شنید، خونسردی مرا تحسین کرد). پس از چند لحظه ای سراخ کتابخانه کوچکی که کنار تلویزیون داخل حال قرار داشت، رفتند و چند جلد کتاب و از جمله کتاب سیاه گریستکی اثر خوزه دوکاسترو را برداشتند و به عنوان مدرک یا خود بردتد. شاید چون اسم کاسترو رویش بود توجه شان به آن جلب شده بود. چون بعدها دادستان بی سواد دادگاه فرمایشی دادرسی ارتش، از آن کتاب به عنوان یکی از مدارك یافته شده در خانه جزئی نام برد. او تصور کرده بود که این کتاب روسی است و حاوی تعالیم کمونیستی. بیژن هم از کنار این قضیه نگذشته بود و با طنز خاص خودش دادستان بی سواد را دست انداخته بود.

تا چهار ماه پس از بازداشت بیژن، ملاقات نداشتیم. در این مدت، من و مادرش مرتباً به مقامات ساواک و دادرسی ارتش مراجعه می کردیم. اما با تقاضای ما موافقت نمی شد. یکی از روزهای اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ بود که دکتر جوان بازجوی بیژن، به منزل ما تلفن کرد و گفت: «می توانید همین حالا به ملاقات بیائید». چون در آن وقت روز به مادر بیژن دسترسی نداشتیم، به اتفاق پدرم برای ملاقات به قزل قلعه رفتیم. خود بازجو (جوان) در این ملاقات حضور داشت. بیژن لاغر و تکیده شده بود. از او پرسیدم: چرا به سرت آورده اند؟ چرا به ما ملاقات نمی دادند؟ و به شرح اقداماتی پرداختم که در این چهارماه گذشته انجام داده بودیم. بیژن لبخندی زد و گفت: «برنامه های مفصل داشتیم» دکتر جوان برای لحظه ای سرش را به زیر انداخت، اما بلافاصله با چشم غره به بیژن

بیژن از غفلت نگهبان استفاده می‌کرد و دربارهٔ شکنجه‌های خود و دیگران و وضعیت پرونده‌ها به سرعت نکاتی می‌گفت و پیغام‌های لازمی را که می‌بایست از طریق منوچهر کلانتری در اختیار کنفدراسیون دانشجویی قرار گیرد، به من رد می‌کرد. و من آنها را در نامه‌های چاسازی شده که توسط مسافر به اروپا می‌فرستادم، به دست منوچهر می‌رساندم.

در آن اولین ملاقات، که در حضور دکتر جوان صورت گرفت، بیژن به پدرم گفت: «این بار کار من از همیشه سخت‌تر است، به این زودی‌ها از زندان آزاد نخواهم شد» و خندید و به شوخی اضافه کرد: «این بار حساب من با کرام‌الکاتبین است! از شما خواهش می‌کنم که خانهٔ چهارصد دستکاه‌تان را اجاره دهید و با میهن و بچه‌ها هم‌خانه شوید». این پیشنهاد بیژن را پدرم بدون چون و چرا پذیرفت و گفت: «شما خیالت از بابت میهن و بچه‌ها راحت باشید. اما من نگرانیم از بابت شماست. مگر چه شده که باید مدت طولانی در زندان باشید؟». بیژن با شوخی و خنده قضیه را دوز گرفت. از آن به بعد پدر و مادرم بزرگ‌ترین حامی و پشت‌گرمی برای من و بچه‌ها و بیژن بودند. خاطرهٔ فداکاری‌ها و صبوری‌هایشان هرگز از خاطر من و بچه‌ها و دوستان نزدیکمان که شاهد آن همه گذشت و ایثار بودند، محو نخواهد شد.

#### دادگاه و تبعید بیژن

همهٔ سعی بیژن و سایر افراد گروه این بود که هرچه زودتر دادگاه تشکیل شود، زیرا هر لحظه ممکن بود که کسی یا جریانی لو رود و دوباره آنها زیر بازجویی پرهه شوند. به همین دلیل ما (خانواده‌های زندانیان) یکی دو بار در هفته به مراجع مربوطه مراجعه و تقاضای تشکیل هرچه زودتر دادگاه را می‌کردیم.

در همین ایام، کنفرانس حقوق بشر ملل متحد به ریاست (رُنه کسان) تشکیل شد. ریاست هیئت نمایندگی ایران را اشرف پهلوی به عهده داشت. این کنفرانس در ساختمان جدیدی که در بهارستان برای مجلس شورای ملی ساخته بودند، تشکیل می‌شد. بیژن از من خواست که خود را به نحوی به محل کنفرانس برسانم و اطلاعیهٔ حاوی شکایت زندانیان، پلاتکلیفی‌شان و درخواست‌شان مبنی بر تشکیل دادگاه را به دست شرکت‌کنندگان در این کنفرانس برسانم. من نیز قضیه را با هدایت متین‌دفتری در میان گذاشتم و او متن انگلیسی آن را تهیه کرد و یکی از دانی‌های بیژن نیز آنها را تایپ و تکثیر کرد و به دست من رساند.

در روز موعود، به اتفاق نامزد عزیز سرمدی به طرف محل کنفرانس راه افتادیم. در حالیکه نوع لباس و آرایش‌مان را طوری ترتیب داده بودیم که می‌شد ما را جزء مهمانداران به حساب آورد. درهای سالن باز بود و چند نفر با بازوبند انتظامات در گوشه و کنار دیده می‌شدند. همراه من، از قسمت عقب سالن به طرف جلو، اعلامیه‌ها

را در جامیزها می گذاشت و من از ردیف های جلو به عقب می آمدم. چند لحظه بعد، مهمانان وارد سالن شدند. همزمان با ورود آنها چند مأمور که به ما مشکوک شده بودند و چه بسا از ابتدا ما را زیر نظر داشتند، به جایگاه نمایندگان نزدیک شدند و با مشاهده اعلامیه ها، به سرعت آنها را جمع آوری کردند. ولی موفق نشدند همه ردیف های جلو را برچینند. در نتیجه دو سه ردیف دست نخورده ماند. به سرعت از سالن بیرون آمدم، وارد محوطه مجلس شدیم و به طرف در خروجی وقتیم؛ در حالیکه تعداد زیادی مأمور، بی سیم به دست، به طرف سالن در حرکت بودند. به خانه که رسیدیم، تا چند روز منتظر حمله مأموران ساواک بودم؛ ولی از آنها خبری نشد. گویا صلاح ندیده بودند که در آن شرایط و در جریان برگزاری کنفرانس حقوق بشر، سر و صدای جدیدی به راه افتد. اما هنگامی که به ملاقات بیژن در قزل قلعه رفتم، دکتر جوان شروع به استتلاق من در حضور بیژن کرد. از این موضوع خیلی خوشحال شدم. زیرا اگر ساکت می ماند نمی دانستم به چه بهانه و چگونگی اجرای کنفرانس و نتیجه کار خود را برای بیژن تعریف کنم. بیژن نیز خود را به بی خبری زد و از کم و کیف جریان پرسید. در جواب گفتم: «از بس که به مراجع مختلف مراجعه کرده ایم و جوابی نشنیده ایم، جانمان به لبان رسیده و تصمیم گرفتیم به رویم شکایت مان را به حضور تیمسار اشرف (۲۲) مطرح کنیم». دکتر جوان نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد و گفت: «خانم! نمی گویند تیمسار اشرف. می گویند والا حضرت اشرف!». گفتم: «بیخشید رفته بودیم خدمت والا حضرت...». بعد جوان ادامه داد: «ولی شما اعلامیه را در داخل میز نمایندگان گذاشتید». گفتم: «چون مطمئن بودیم نمی گذارند ما به جایگاه والا حضرت نزدیک شویم، فکر کردیم شاید نمایندگان آن را خدمت ایشان بدهند».

بیژن در حضور جوان از من خواست که دیگر از این قبیل کارها نکنم و من هم ظاهراً قول دادم و قائله موقتاً (۲۳) ختم شد.

#### جریان دادگاه ۱۴ نفر

در دی ماه ۱۳۴۷، در جریان یکی از ملاقات ها، بیژن خبر داد که «بچه ها را برای پرونده خوانی برده اند و تاریخ دادگاه را نیز تعیین کرده اند». اسم تعدادی وکیل را نیز در اختیار من گذاشت که با آنها تماس بگیرم و هزینه شان را هم به عهده بگیرم. سرهنگ خلعتبری و شاهقلی را برای ظریفی و عزیز سرمدی و خودش و احمد افشار و سورگی و سعید کلاتری در نظر گرفته بود. با اینکه می دانست رأی دادگاه فرمایشی از طریق ساواک صادر می شود، معذالک این کار را کرد تا به خارجیان ثابت شود که حتی نظر وکیل مورد اعتماد دادرسی ارتش نیز در برابر قلدری و دیکتاتوری ساواک هیچ گرفته می شود.

در انتظار ختم پرونده خوانی و تشکیل دادگاه بودیم که روزی خانم نگهدار (۲۴) به

می شود.

در انتظار ختم پرونده خوانی و تشکیل دادگاه بودیم که روزی خانم نکهدار (۲۴) به من تلفن کرد و گفت: «هیچ می دانی ساواک برای ۹ نفر از این ۱۴ نفر حکم اعدام و برای سایرین حبس ابد گرفته است؟ اعدای ما هم اینها هستند؛ بیژن جزئی، حسن ضیاء ظریفی، سرمدی، افشار، سعید کلاتری، محمد چوپانزاده، ضراب زاهدیان و سیروس شهرزاد و یک نفر دیگر که الان نامش را به خاطر ندارم».

از همان لحظه دست به کار شدم و سایر دوستان و خانواده های زندانیان را در جریان گذاشتم. توسط اولین مسافری هم که به لندن می رفت، ماجرا را به گوش منوچهر کلاتری رساندیم. او هم از طریق کنفدراسیون به کمیسیون عفو بین الملل مراجعه می کند و از آنها می خواهد که هیئت نظارتی برای شرکت در دادگاه این گروه به ایران بفرستند. عفو بین الملل هم به سرعت با مقامات ایران تماس برقرار می کند و لغو حکم اعدام و شرکت نمایندگان خود در دادگاه متهمین را درخواست می کند. در نتیجه اقدامات کنفدراسیون و سر و صدائی که پیرامون این دادگاه بلند شد، در ادعاینامه دادستان حکم اعدام این ۹ نفر لغو و برایشان حبس ابد تقاضا شد.

دادگاه در بهمن ماه ۱۳۴۷ تشکیل می شد. روز و ساعت آن نیز از قبل مشخص شده بود که الان به خاطر ندارم. حدود ده روزی به تشکیل دادگاه مانده بود که یک روز تیمسار مقدم به منزل ما تلفن می کند و می گوید که می خواهد با من صحبت کند. پدرم گوشی را به من می دهد. مقدم می گوید: «هیئت از عفو بین الملل برای شرکت در دادگاه آمده و می خواهند با شما تماس بگیرند. از شما می خواهم به هیچ وجه با آنها دیدار نکنید و هیچ صحبتی که به ضرر منافع ملی و آبروی کشور خودتان باشد، پیش نکشید. در غیر این صورت، عواقب آن گریبانگیر خودتان خواهد شد». در جواب گفتم «من هیچ علاقه ای به ملاقات با آنها ندارم و دنبال دردرس هم نیستم». خدا حافظی کردم و گوشی را گذاشتم. عصر همان روز به خانه هدایت متین دقتی رفتم و ماجرا را تعریف کردم. او از آمدن آن هیئت به ایران بی خبر نبود. قرار گذاشتیم که به محض آنکه آنها به منزل من آمدند، بلافاصله به منزل هدایت تلفن کنم و از او بخواهم که برای ترجمه صحبت هایم به منزل من بیاید. و از آنجا که آگاه بودیم تلفن هایمان کنترل است، قرار شد از هدایت بخواهم که: «بیا و جویری آنها را دست به سر کن که برای من خطری تولید نشود».

منوچهر کلاتری آدرس و شماره تلفن مرا در اختیار اعضای کمیسیون گذاشته بود و به آنها تفهیم کرده بود که درست پس از اینکه تماس تلفنی با من برقرار کردند، باید به منزل بیایند تا ساواک فرصتی برای کارشکنی و جلوگیری از انجام دیدار را نداشته باشد. آنها نیز همین کار را می کنند. یک روز ساعت ۴ بعد از ظهر شخصی که خود را (ویلسن) می نامید به من تلفن می زند و می گوید «من به اتفاق دو تا از همکارانم مایلم

به منزل شما بیائیم و الساعه خواهیم آمد». حدود سه ربح ساعت بعد، آنها به منزل ما آمدند و من به گرمی از آنها استقبال کردم. این سه نفر اعضاء کمیسیون عفو بین الملل و عبارت بودند از: خانم بتی آشتون نماینده عفو بین الملل، ویلیام ویلسن نماینده شهر کاونتری در مجلس عوام انگلیس، و آقای لوتیجی عضو حزب کمونیست ایتالیا. آنها در هتل کاسپین واقع در خیابان تخت جمشید اقامت کرده بودند. به محض ورود به خانه، اطلاع دادند که سرتاسر کوچه ما تحت نظر پلیس است و ماشین های بی سیم دار در گوشه و کنار ایستاده اند. نیم ساعتی بیشتر نگذاشته بود که طبق قرار قبلی به منزل هدایت تلفن کردم و از او خواستم پیش مهمانان خارجی من بیاید و يك جوری دست به سرشان کند. او هم پذیرفت و گفت بلافاصله حرکت خواهد کرد. هدایت هم که وارد خانه شد، تعریف کرد که از در خانه خودش تا اینجا تحت اسکورت پلیس ساواک بوده است. با آمدن هدایت بحث های جدی و شرح عملیات ساواک و وضعیت پرونده زندانیان مطرح شد و آنها از تمام این سخنان یادداشت برمی داشتند. هدایت به آنها سفارش اکید کرد که هنگامی که در هتل هستند، خصوصاً هنگام خواب، در اتاق را از داخل قفل کنند و کیف های خود را زیر سرشان بگذارند؛ زیرا مستخدمان اتاق آنها نیز ساواکی هستند و دارای کلید دوپل می باشند. آنها در طول اقامت شان در ایران، توصیه های هدایت را به کار بستند.

بالاخره دادگاه تشکیل شد. چون ساعت ۸ صبح در ورودی سالن اصلی دادگاه را می بستند، ما (اقوام درجه يك، یعنی من و پدرم و مادر بیژن) ساعت ۷/۵ صبح پشت در بودیم تا بهانه ای برای ممنوعیت ورود ما به وجود نیاید. سه نماینده کمیسیون عفو بین الملل نیز صبح خیلی زود در آنجا حاضر بودند. در آن سال برف زیادی هم می بارید و خانم بتی آشتون به رغم کهولت سن، هر روز با شیشه شربت سینه به دست، در دادگاه شرکت می کرد. ریاست دادگاه را تیمسار فرسیو به عهده داشت.

به هنگام گشایش دادگاه، ابتدا هیئت قضات و وکلای مدافع وارد شدند و در جایگاه مخصوص خود نشستند. سپس تماشاچیان که عبارت بودند از افراد هیئت خارجی و خانواده های زندانیان وارد شدند و در جایگاه تماشاچیان قرار گرفتند. در این دادگاه ورود خبرنگار داخلی و خارجی مطلقاً ممنوع بود. خانم بتی آشتون کنار من نشست و آن دو نفر دیگر پشت سر من. هر جا لازم می شد، جریان را آهسته برای بغل دستی و پشت سری های خود ترجمه می کردم؛ در حالیکه مترجمین ساواکی نیز کنار آنها نشسته بودند که فقط حرف های دادستان را ترجمه می کردند و به ندوت نقل قول هایی نیز از زندانیان برای آنها می آوردند. فرسیو در تمام مدت مرا زیر نظر داشت و بالاخره يك روز هنگام تنفس نزد من آمد و گفت: «این مهمانان همگی مترجم دارند و هیچ احتیاجی نیست که شما در گوش آنها ورد بخوانید». من هم گفتم: «اگر آنها صحبت های متهمین را ترجمه می کردند، حق با شما بود. ولی آنها این کار را

نمی‌کنند»، پاسخ فرسیو این بود: «به هر حال، مواظب رفتار خود باشید!».

ما اعضای خانواده ژندانیان سیاسی، رسم را بر این گذاشته بودیم که به محض ورود ژندانیان به سالن، جلو پایشان می‌ایستادیم و تا زمانی که آخرین نفر سر جایش قرار نمی‌گرفت، نمی‌نشستیم. آن سه ناظر خارجی نیز چنین می‌کردند و این به مذاق هیئت یازجویان و خصوصاً شخص فرسیو خوش نمی‌آمد و با قشردن لب‌ها به هم این صحنه را تماشا می‌کرد و پوزخند می‌زد. پس از ایراد ادهانامه توسط دادستان، نوبت به دفاع یک‌یک متهمین رسید. هر یک از آنها به هنگام دفاع و رد اتهامات دادستان با استناد به مواد قانونی، به شرح بازجویی و شکنجه‌های خود پرداخت و با نهایت شهامت و متانت از شکنجه‌های روحی و جسمی نمونه‌ها گفت. از جمله حسن ظریفی داستان نشاندهش را روی منقل برقی شرح و قسمتی از سوختگی کمرش را نشان داد و گفت: «چون مأخوذ به حیا هستم، فقط می‌گویم تشیمنگاهم از این هم بدتر است». عباس سووکی شرح شلاق خوردن‌هایش را داد و بی‌خوابی‌هایی را که به او می‌دادند؛ و نیز صحنه اعدام مصنوعی را که برایش ترتیب داده بودند. او تشریح کرد که به این وسیله می‌خواستند او اعتراف کند که اسلحه‌ای را که در ماشین او یافته‌اند، متعلق به بیژن جزئی است و او زیر بار نمی‌رفته. او می‌گفت: «این احساس که تا لحظاتی دیگر اعدام خواهم شد، بسیار رنج‌آور بود. اما حاضر نبودم برای اینکه زنده بمانم، به دروغ رفیقم را متهم کنم...». دکتر سیروس شهرزاد از بازجویی‌های بدون وقفه و توأم با بیخوابی و سیلی‌های وحشتناکی که متجر به پارگی گوشش شده بود گفت و اینکه گوش چپش برای همیشه شنوائی‌اش را از دست داده. و در حالیکه سرش را به طرف ناظرین در دادگاه می‌چرخاند، جراحت گوشش را نشان داد. بیژن جزئی از ۲۹ روز بازجویی توأم با شلاق و شکنجه‌های روحی و جسمی صحبت کرد و اینکه بازجو با گفتن: «یا بگو، یا پسرت باهک» را جلوی چشمش شلاق خواهیم زد» و اینکه «نگذار پدرت (۲۵) را برای بازجویی بیاوریم» او را شکنجه روحی می‌کرده‌اند و یکبار که برای اعتراض به این همه شکنجه، دست به اعتصاب غذا زده است، مأمورین دندان‌هایش را به وسیله آچار باز می‌کنند و یک شیشه شیر را توی حلقش سرازیر می‌کنند که در نتیجه او مبتلا به اسهال خونی می‌شود و «هم‌اکنون نیز مشکل کلیت حاد و ناراحتی شدید روده و معده دارد» (۲۶).

در جریان دادگاه اول، صفائی فراهانی از فلسطین برگشته بود. او در ملاقاتی با من، خواست پیغامش را به بیژن و دیگر رفقای گروه برسانم و آن‌اینکه: «او و تیمش می‌توانند در یکی از روزهای که ماشین حامل ژندانیان از دادگاه به زندان بازمی‌گردد، آن را بدزدند و نهایتاً از مرز خارج کنند». من این پیغام را به بیژن رساندم و نظر او را جویا شدم. بیژن با دلایل بسیار منطقی، با این طرح مخالفت کرد. یکی از دلایل، برخورد ساده‌انکارانه‌ای بود که به حمایت (پوشش) امنیتی پلیس می‌شد. برای اثبات

این مدعا، از من خواست که همان روز پس از ختم جلسه دادگاه، با ماشین خود به دنبال ماشین حامل زندانیان راه بیفتم و عکس‌العمل نیروهای محافظ را بینم و آن را به صفائی گزارش کنم. من هم چنین کردم. پس از پایان جلسه دادگاه، در حالیکه پدر خودم و مادر بیژن نیز در ماشین بودند، ابتدا در کنار خیابان منتظر حرکت اتوبوس مخصوص زندان ماندیم. به محض اینکه اتوبوس زندان راه قصر را پیش گرفت، با فاصله نسبتاً زیادی به دنبالش راه افتادیم. هنوز مسافت زیادی طی نکرده بودیم که آژیرهای پلیس به صدا درآمد و دو نفر ساواکی از يك ماشین پلیس راهنمائی پیاده شدند و با اشاره دست ما را متوقف کردند. یکی از آنها پرسید: «چرا دنبال ماشین قصر راه افتاده‌ای؟ منظورت چیست؟». گفتم: «هیچ منظوری نداشتم و همینطوری از روی احساس به دنبال عزیزان خودم راه افتادم». با چشم غره گفتم: «زود از سمت راست حرکت کن و دیگر هم این کار را تکرار نکن!».

فردای آن روز، در یکی از تنفس‌های دادگاه به سوی بیژن رفتم. در ساعت‌های تنفس، متهمین حق داشتند با خانواده و وکلای مدافع‌شان گفتگو کنند و این موقعیت مناسبی برای رد و بدل کردن اخبار و رساندن پیغامهای زندانیان به خارج از زندان بود. آن روز بیژن نامه‌ای به من داد که در آن شرح داده بود چگونه پس از دادگاه اول و صدور رأی، شبی به دور از چشم پلیس، جلسه‌ای برای بررسی سنگینی رأی دادگاه و توصیه‌هایی به متهمین ردیفهای آخر، در زندان قصر تشکیل می‌دهند. بیژن به آنها توصیه می‌کند که با توجه به سنگین بودن رأی دادگاه، به موقعیت و ظرفیت خودشان واقع‌بینانه برخورد کنند و به این حالت هم بیندیشند که ممکن است بتوانند با کلی‌گویی‌هایی، حکم‌های سبک‌تری بگیرند و زودتر آزاد شوند و... من نیز نتیجه ملاقات‌هایم با اقراد گوناگون و پیغام‌های آنها را به بیژن گزارش دادم و ماجرای روز پیش را هم گفتم. آن روز پس از ختم جلسه دادگاه، با صفائی قرار داشتم. پیغام بیژن را به اضافه تجربه عملی خودم برایش بازگفتم و صفائی قانع شد و طرح فرار منتفی شد.

بیژن در دفاعیات خود، در برابر ادعای دادستان نسبت به «مقدمین علیه امنیت کشور و براندازی مسلماته حکومت»، گفت: «آقایان، همه می‌دانند که در این مملکت آزادی وجود ندارد. کلیه قوانینی که دستاورد انقلاب مشروطه بود، از بین رفته. دوز پایه‌ترین عضو ساواک، بر يك ارتشبد غیرساواکی ارجحیت دارد». و پس از اینکه مفصلاً درباره قراردادهای ارتجاعی و پیمان‌های نظامی صحبت کرد، ادامه داد: «شما تعداد اندکی دانشجویان را براندازنده حکومت قلمداد کرده‌اید که امنیت را به خطر انداخته‌اند؛ در حالیکه خوب می‌دانید آنکه امنیت و آسایش را از ملتی سلب کرده، رژیم است که حتی اجازه داشتن يك باشگاه یا يك کتابخانه را در دانشگاه نمی‌دهد. دانشجویان حتی از داشتن تشکلهای صنفی خود نیز محرومند و...». و آنگاه گفت:

«در کشوری که همه درهای دموکراسی بسته می‌شود و همه درهای آزادی مسدود می‌گردد، اسلحه زبان به سخن می‌گشاید.»

بخش زیادی از دفاعیات او نیز استناد به مواد قانون برای رد اتهامات دادستانی بود. ولی جان کلامش در دفاع از آزادی بود. او بارها تکرار کرد که در این مملکت آزادی وجود ندارد. حقوق ملت پایمال می‌شود و مردم در سرنوشت خود هیچگونه دخالتی ندارند و ناظر بی‌دفاع همه جورها و ستم‌های ناشی از عدم آزادی هستند.

دادگاه اول، آخر بهمن ماه وارد شور شد و رأی خود را بدین قرار صادر کرد: بیژن جزنی ۱۵ سال (۲۷)، حسن ضیاء ظریفی ۱۰ سال، عباس سورگی ۶۰ سال، عزیز سرمدی ۱۰ سال، ضرار زاهدیان ۱۰ سال، سعید کلانتری ۸ سال، محمد گیانزاد ۸ سال، فرخ نگهدار ۵ سال، کوروش ایزدی ۶ سال، قاسم رشیدی ۲ سال، کیومرث ایزدی ۲ سال، دکتر سیروس شهرزاد ۱۰ سال، احمد افشار ۱۰ سال.

متهمین به آرای صادره اعتراض و تقاضای تجدیدنظر کردند.

با فاصله کمی، دادگاه تجدیدنظر تشکیل گردید. همه چیز مثل دادگاه اول گذشت، جز اینکه در دادگاه دوم کوروش ایزدی که به ۶ سال محکوم شده بود، تنها با گفتن چند جمله برائت حاصل کرد. این جملات را خوب به خاطر دارم. او گفت: «اینک که در مملکت اصلاحات ارضی و انقلاب سفید به دست اعلیحضرت به وقوع پیوسته و سپاه بهداشت و دانش مشغول خدمت به روستائیان می‌باشند، من نیز در صورت آزاد شدن تهروری خود را صرف خدمت در این نهادها خواهم کرد». او حتی از شاه تقاضای عفو نکرد و فقط اصلاحات ارضی و شخص شاه را تأیید کرد و تهریزه شد: «... ولی برائت او به خاطر این تأیید و با توجه به شش سال محکومیت در دادگاه قبلی و اینکه سایر محکومیت‌ها کوچک‌ترین تغییری نکرده، نشان می‌دهد که ما به خاطر آخرین عمل‌مان، یعنی دفاع از آزادی و ملت ستمدیده‌مان محکوم شده‌ایم و این تنگی است بر چهره دستگاه حاکمه فعلی و از سوی دیگر هدیه‌ایست به دوستان آزادی و انسانیت و حق‌شناسی نسبت به ملت ما...» (۲۸). رأی دادگاه در مورد سایر متهمان به همان میزان اول ابرام شد. در آخرین جلسه دادگاه دوم، در یک تفسیر، بیژن نامه‌ای به من داد که عیناً در اینجا می‌آورم:

میهن عزیزم، همسرم.

چشمان ستم‌کشیده‌ات را می‌بوسم و یایک و مازیار را نیز که باید رتجی بزرگ را تحمل کنند می‌بوسم. دیروز چهارشنبه هفتم اسفندماه ولقکان که نام قاضی نظامی بر خود گذارده‌اند، رأی به محکومیت ما صادر کردند و مصالح هیأت حاکمه را در این تشخیص دادند که من پانزده سال و دوستانم اغلب ده و هشت سال در زندان بمانیم.



در اینکه صادر کنندگان آراء، این شکم‌های متحرک نبوده‌اند، تردیدی نیست، ولی کسی که یا کسانی که رأی را ائتشاء کرده‌اند، آشکارا رأی به محکومیت بی‌چون و چرای نظام موجود داده‌اند. متن رأی بیش از صد بار تکرار کرده است که متهمین اظهار داشته‌اند که در جامعه ما آزادی وجود ندارد و حقوق ملت ما پایمال شده و می‌شوند. در چنین جامعه‌ای و با چنین دستگاه حاکمه مستبدی جز مقابله قهرآمیز راهی باقی نمانده است. دادنامه یعنی آنچه در مقدمه رأی نوشته می‌شود، به شرح اظهارات متهمین در مرحله تحقیقات ساواک پرداخته و در پایان نظریه ساواک را تأیید کرده است.

اگر این رأی که تقریباً شامل بیست صفحه است در هر زمان و مکان منتشر شود، ذره‌ای حیثیت و آبرو برای دستگاه حاکمه باقی نمی‌ماند و بهترین معرفت کسانی است که به موجب این رأی محکوم شده‌اند. حتی برای ك. ا. نشان می‌دهد که نه تنها عقاید قبلی متهمین و روابط آنها مستوجب محکومیت است، بلکه در درجه اول پایداری آنها در دفاع از آزادی و سر فرود نیارودن در مقابل دستگاه حاکمه مستبده‌ای که دارای همه نوع امکان و قدرت است، علت يك چنین مجازات‌های ستمگرانه‌ایست. همان طور که شما در جلسه همین دادگاه بودید و دیدید ك. ا. در آخرین دفاع اصلاحات دولتی و شخص شاه را تأیید کرد. من نسبت به عمل او اظهار نظر خواهم کرد ولی برائت او به خاطر این تأیید و با توجه به شش سال محکومیت در دادگاه قبلی و این که سایر محکومیت‌ها کوچک‌ترین تغییری نکرد، نشان می‌دهد که ما به خاطر آخرین عمل‌مان یعنی دفاع از آزادی و ملت ستمدیده‌مان محکوم شده‌ایم و این تنگی است بر چهره دستگاه حاکمه فعلی و از سوی دیگر هدیه‌ای است به دوستان آزادی و انسانیت و حق‌شناسی است نسبت به ملت ما.

در مورد ك. ا. باید بگویم صرف‌نظر از روابطی که ما ده نقر قبل از بازداشت داشتیم که قطعاً یکسان و همانند نبوده است ولی در دادگاه اخیر برای همه آزادی عمل کامل وجود داشت و هر کس می‌توانست خود سرنوشت خود را انتخاب کند. و حتی برای اینکه دوستان ما که در ردیف آخر متهمین قرار گرفته‌اند، دچار رودربایستی نشوند، من با آنها از رنج‌های آینده، از واقعیت‌های تلخ گفتگو کردم ولی به جای تشجیع به سرسختی، توصیه کردم که حال که شرایط مساعدی برای آزادی آنها وجود دارد آزاد شوند و طوری نشود که بعداً پشیمان شوند و از کرده خود رنج ببرند. من به این دوستان تبریک می‌گویم که علیرغم توصیه من توانستند روی پای خود بایستند. و صرف‌نظر از اینکه در آینده چه نقشی در زندگی سیاسی خود داشته باشند، شهامت و دلاوری آنها قابل ستایش است.

در این میان ك. ا. در آن حد مطالبی نوشت و از من خواست، اگر اظهار این مطالب لطمه‌ای از هر نوع که باشد به دیگران وارد می‌آورد، به او بگویم تا از بیان آن صرفنظر کند. همانطور که در جلسه دادگاه به تو گفتم (قبل از ایراد آخرین دفاع متهمین ردیف آخر) من از کم و کیف دفاع او اطلاع داشتم. سایر بچه‌ها نیز می‌دانستند او چه خواهد گفت. بله من به ك. ا. گفتم: مطمئن باشید اظهار این مطالب یا هر مطلب دیگر زیانی متوجه ما نخواهد کرد. و امروز می‌گویم، صرفنظر از نتیجه این اظهارات که آزادی فردی خود ك. ا. بود برای ما این امر را مسلم کرد. که نقش اصلی را در محکومیت ما، روش ما در تسلیم شدن به سازمان امنیت و دادستانی ارتش و به طور کلی دستگاه استبدادی داشته است. اما ك. ا. را چندان محکوم نمی‌کنم، زیرا او مدتها بود از مبارزه کنار رفته بود و اگر در دادگاه اول و در مرحله بازپرسی هماهنگی خود را با دیگران حفظ کرده بود صرفاً به خاطر نفع عمومی بوده است که خود او چنان مصلحت می‌دید. در پایان این مطلب متذکر می‌شوم روش ك. ا. قبل از بازداشت و در تمام مراحل تحقیق خالی از زیان بود و هیچ نوع اتهام پلیسی و همکاری و از این قبیل بر او چسبندگی ندارد. و باید تمایل عمومی را که در این مورد می‌خواهند فردی را نابود کنند و او را لجن‌مال کنند، کنترل کرد، و حتی‌المقدور نظر ما را نسبت به او که به طور کلی شبیه نظر من است، متذکر شد.

دکترم. نیز عیناً مثل ك. ا. آزاد و مختار بود که هرچه می‌خواهد بگوید و آنچه کرد صرفاً به تصمیم خود او بود. با این تفاوت که روش او در مراحل بازداشت و تحقیق علیرغم روش او در محکمه، را بچه‌ها فراموش نمی‌کنند. زیرا زیانی جبران‌ناپذیر به ما وارد کرده است.

عزیز دلم واقعه تازه‌ای اتفاق نیفتاده است. شوهر تو که هنوز سرش بر گردنش چسبیده است مثل هزاران نفر که به خاطر حق و عدالت رنج‌های بزرگی را تحمل کرده‌اند، محکوم به زندانی سنگین شده است. من محکوم شده‌ام که در سن چهل و پنج سالگی آزاد شوم و حال آنکه اینک بیش از سی و یک سال ندارم. ولی تو آیا اجازه می‌دهی که با تو به لفظی که ما را دو فرد جلوه دهد سخن گویم. من خود نمی‌توانم چنین کنم. تو محکوم شده‌ای که بیش از من رنج ببری. ولی من مطمئنم که من و تو می‌توانیم به خوبی این سال‌ها را تحمل کنیم. ما می‌دانستیم که مبارزه در راه آزادی، فداکاری و جانبازی می‌خواهد. و تو امروز که می‌بینی اگر من در دادگاه دستگاه فعلی را تأیید می‌کردم و یا حتی قدمی جلوتر، سازشکارانه از رسوائی آن جلوگیری می‌کردم، نه فقط امروز نزد تو و بچه‌ها بودم بلکه تا

خرخره در آلودگی‌ها می‌توانستم غرق شوم. زنجی که ما تحمل خواهیم کرد به این دلیل قابل تحمل است که ما با پوست و گوشت خود نتیجه انتخاب خود را می‌توانیم دور کنیم. آنچه شده بود می‌توانست به هیچ انگاشته شود اگر آنچه اخیراً شد نمی‌شد. و انتخاب من و تو بود که آنچه را که شد برگزید.

سیستم، چه در این زندان باشم، که با تو امکان ملاقات هفتگی دارم و چه در صدها فرسنگ دورتر در تبعید باشم دمی از خیالت و زندگی‌ات و رنج‌هایت غافل نخواهم بود، و بچه‌ها یا بهانه‌هاشان یا احساساتشان، سرتوشت من و تو نه فقط سرتوشتی پر افتخار است بلکه سند محکومیت جباران، ستمگران و دشمنان ملت ماست. سند محکومیت سازشکاران و فواحش سیاسی است. من امیدوارم طی سال‌های آینده، که امیدوارم برای ما اگرچه غم‌انگیز است ولی نویدبخش باشد، بتوانم به کمک تو شرف و حیثیت خودمان را که خوشبختانه با حیثیت مردم ما گره خورده است، حفظ کنم و تو از هر لحاظ در این مبارزه نقشی بزرگ خواهی داشت. از نظر یک همسر در غیاب شوهرش، و از نظر یک مادر در غیاب پدر فرزندان که نقش مری برای آنها دارد، از نظر یک رفیق در سنگری تنها و دور از رفیقش و از نظر معشوق دور از عاشقش. و بیش از این نمی‌نویسم. واقعیت‌های دور و بر ما آنقدر گویاست که نیازی به لفظ ندارد. باز هم ترا می‌بوسم و هر جا که باشم هرگز، هرگز تو را و زندگی مشترکمان را از جلو چشم دور نخواهم داشت.

بیژن، ۴۷/۱۲/۸

قبل از تشکیل دادگاه دوم، ساواک کلیه زندانیان را تحت فشار قرار می‌دهد که در حضور ناظرین خارجی اصلاحات ارضی شاه را تأیید کنند و از مواضع خود کوتاه بیایند. پیش از همه، روی بیژن فشار گذاشتند. از اقدامات ساواک در این مورد، یکی هم فرستادن یکی از بستگان سببی خانواده بیژن نزد من بود؛ با این پیغام که: «وضعیت تو و بیژن خیلی خطرناک است. اگر کوتاه نیاید، او را در زندان خواهند کشت و خواهند گفت که خودکشی کرده. برای تو هم یک تصادف درست می‌کنند و می‌گویند در حادثه رانندگی کشته شده‌ای؛ یا برایت پرونده ناموسی می‌سازند و به عنوان عدم صلاحیت اخلاقی بچه‌ها را به پدر بیژن می‌دهند». در اولین ملاقاتی که در قصر صورت گرفت، ماجرا را به بیژن گفتم. او هم گفت: «روز جمعه گذشته که روز ملاقات نبوده، همان شخص به ملاقاتم آمده و همان حرف‌هایی را که به تو گفته، به من هم گفت. می‌گفت که از طرف اداره سوم ساواک احضار شده و مأمورش کرده‌اند که این حرف‌ها را به گوش

ما برساند و در حالیکه خود از شدت ترس می‌لرزید به من التماس می‌کرد ترا به خدا کاری یکن، يك كلمه اصلاحات را تأتید کن. آخر بهتر است تا که جان خود و زن و فرزندان را به خطر بیندازی و...».

بیژن بلافاصله به من هشدار می‌دهد که باید ماجرای این تهدیدها را به ناظران بین‌المللی گزارش کنم. من هم همین کار را می‌کنم و آنها بلافاصله با نخست‌وزیر تماس گرفتند و تهدیدهای ساواک را گوشه‌گرفته و گفتند جان بیژن جزئی و همسرش در خطر است. هویدا شدیداً انکار می‌کند و می‌گوید با ساواک و خصوصاً اداره سوم که در آن وقت تحت نظر تیمسار مقدم بود تماس می‌گیرد و نتیجه را به آنها می‌گوید. نتیجه این تماس این شد که دکتر جوان به منزل ما تلفن کند و بگوید که: «شنیده‌ام شخصی به نام ما حرف‌هایی به شما زده که مطلقاً ما از آن بی‌اطلاع هستیم و از شما می‌خواهیم به پارک هتل بیایید تا در مقابل خودتان مسئله را با آن شخص مطرح کنیم». من هم پذیرفتم و روز موعود به اتفاق پدرم به پارک هتل، واقع در خیابان حافظ، رفتم. به محض ورود به سالن هتل مشاهده کردم که آن شخص (پیغام‌دهنده) و سه ناظر خارجی و دکتر جوان و دو مترجم منتظر ما نشسته‌اند. خانم بتی اشتون تا مرا دید، در آغوشم گرفت و بوسید و با من اظهار همدردی کرد. در این موقع، دکتر جوان از آن شخص خواست تا در حضور جمع اظهارات خود را تکذیب کند. او که رنگش مثل گیج سفید شده بود، نگاه ملتسانه‌ای به منی من انداخت و گفت: «من هرچه گفتم، به خاطر صلاح بیژن بود و کسی این حرف‌ها را در دهان من نگذاشته. من از روی دلسوزی این کار را کردم...». حرفش را بریدم و رو کردم به ناظرین و گفتم: «به قیافه این مرد نگاه بکنید. معلوم است که مرعوب ساواک شده و این حرف دوم حرف او نیست و حرف ساواک است». ناظرین بین‌المللی به علامت تأتید سر تکان دادند. دکتر جوان که درست کنار من نشسته بود گفت: «خانم جزئی دست بردارید. قضیه را آنقدر کش ندهید، والا عواقبش را خواهید دید». چون دیدم دوستان اروپائی ما متوجه شده‌اند که جوان دارد با من پیچ می‌کند، بلافاصله به آنها گفتم: «می‌دانید، ایشان خودشان هم دارد مرا تهدید می‌کند که نباید قضیه را کش بدهم». دکتر جوان چاره‌ای جز سکوت نداشت. ملاقات، يك ساعتی طول کشید. هنگام خداحافظی، خانم اشتون رو به دکتر جوان کرد و از مترجم ایشان خواست: «حرف‌ها را دقیقاً ترجمه کنید». مترجم ساواکی هم به ناچار چنین کرد. خانم اشتون گفت: «حالا ما که عازم کشورهای خود هستیم، نگران سلامتی بیژن جزئی و همسرش هستیم. آیا شما قول می‌دهید که مسئولیت حفظ جان آنها را به عهده بگیرید؟». دکتر جوان گفت خطری جان آنها را تهدید نمی‌کند. خانم اشتون ادامه داد: «آیا من می‌توانم هر سال به مناسبت نوروز، کارت تبریکی (۲۹) برای ایشان بفرستم و ایشان هم حق داشته باشند که جواب مرا بدهند تا بدانم سلامت هستند؟». دکتر جوان گفت که هیچ اشکالی ندارد. آن سه نفر

را در آغوش گرفتند و صمیمانه بوسیدند و خداحافظی کردند. من و پدرم و آن عضو خانواده بیژن هم بدون خداحافظی یا دیگران از سالن هتل خارج شدیم.

بعد به قم

پس از ختم دادگاه دوم، کلیه زندانیان را در زندان قصر مستقر کردند تا اینکه اجرای فرار از این زندان پیش آمد که منجر به تبعید گروه شد. ماجرا تا آنجا که به خاطر می‌آورم چنین بود (۳۰): در یکی از نشستهای تشکیلاتی گروه در زندان، تعدادی اعضای گروه طرح فرار از زندان را پیش می‌کشند و در مورد مسائل و مشکلات آن فتکو می‌کنند و نظر بیژن را جویا می‌شوند، بیژن که نسبت به جامعیت طرح تردید شد و امکان موفقیت آن را زیر پنجاه درصد ارزیابی می‌کرد، نظر منفی می‌دهد و می‌گوید گروه نباید خودش را به خطر اندازد. این نظردهی باعث ناراحتی شماری از اعضای گروه می‌شود و کار به آنجا می‌رسد که سعید کلاتری از بیژن می‌خواهد که او مخالفت خود را به صورت یک دستور تشکیلاتی ابلاغ کند. ولی بیژن در جواب می‌گوید: «مسئله ابلاغ دستور نیست؛ مسئله اقتناع است و نهایتاً خودتان باید تصمیم بگیرید. و الا سالها بعد هر وقت موضوع فرار مطرح شود، خواهید گفت امکان فرار ای ما وجود داشت، ولی بیژن ننگداشت». سرانجام چهار نفر از اعضای گروه تصمیم به رار می‌گیرند: سعید کلاتری، محمد چوپانزاده، عزیز سرمندی و عباس سورکی. بیژن نامه مفصلی که در دسته قابلمه جاسازی شده بود، دلیل مخالفتش با این طرح را اینم نوشت. معذالك از من خواست که كمكهای لازم را انجام دهم و برای این کار از م. هم یاری بخواهم. بیژن همچنین به من پیشنهاد کرد که همراه با «م.» موظف شوم در فلان ساعت که بعداً اعلام خواهد شد، اتوموبیلی را به کنار در غربی زندان قصر رده و منتظر بمانیم تا به محض اینکه آنها خود را به ما رساندند به جای امنی نقلشان کنیم و ...

پس از دریافت نامه بیژن با «م.» تماس گرفتیم. ما وسایل مقدماتی فرار را تهیه و نظر روز موعود ماندیم. در آن روز سر ساعت اتوموبیلمان را در محل مقرر پارک کردیم؛ اما از آنها خبری نشد. ما پس از ضرب‌الاجل از پیش تعیین شده آنجا را ترک کردیم و به خانه برگشتیم.

داستان عقیم ماندن طرح فرار را بگویم: یکی از ارکان اصلی فرار محمد چوپانزاده بود. او که یک معمار حرفه‌ای بود، توانسته بود موافقت مسئولین زندان را برای تعمیر سقف پشت بام زندان جلب کند و به عنوان کارگر سعید کلاتری و عزیز سرمندی را با خود بالای پشت بام ببرد. این تیم به هنگام کار، رفت و آمد نگاهبانان و ساعت تعویض ست‌ها و موقعیت کلی محیط را شناسائی کرده بود. در شب فرار، پس از پایان وقت و اخوری، همه زندانیان به داخل بند می‌آیند، ولی آن چهار نفر بیرون می‌مانند و سایر

زندانیان هم هنگام سرشماری مأمور را به اشتباه می‌اندازند و وقتی مأمور دچار شك می‌شود او را به اشتباه در شمردن زندانیان متهم می‌کنند و خلاصه از خطر سرشماری می‌جهند. آن چهار نفر هم خود را به بالای بام می‌رسانند و منتظر تعویض پست می‌شوند تا مرحله فرود را آغاز کنند. اما به طور استثنائی آن روز تعویض پست صورت نمی‌گیرد. کسی که می‌بایست پست را تحویل بگیرد گویا به علت زایمان زتش دیرتر می‌رسد. بچه‌ها وقتی گمان می‌کنند همه چیز عادی است، حرکت را آغاز می‌کنند. ابتدا سعید فرود می‌آید، اما درست در آن لحظه پست جدید سر می‌رسد. سورگی دچار ناراحتی قلبی می‌شود و عزیز که مأمور پائین رساندن او بوده، در کنارش می‌ماند. پاسبان چراغ قوه را روی سعید می‌اندازد. به وضعیت غیرعادی پی می‌برد، سوت می‌کشد و سایر نگهبانان مسلح به کمک او می‌آیند. سعید دستها را به نشانه تسلیم بالا می‌برد و سپس نگهبانان به بالای بام می‌روند و بقیه را دستگیر می‌کنند. در دم، سعید و آن سه نفر دیگر به زیر شکنجه و بازجویی برده می‌شوند و تا ماهها در سلول انفرادی می‌مانند. سایر هم‌پرورنده‌های آنها نیز به زیر بازجویی کشیده می‌شوند. پس از این ماجراست که مسئله تبعید آنها به شهرستانهای مختلف پیش آمد. تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند آنها را به تبعیدگاه‌های مختلف فرستادند: بیژن را به قم، عزیز سرمدی را به برازجان، سعید کلاتری را به بندرعباس، عباس سورگی را به همدان، احمد افشار را به اراك، حسن ظریفی را به کرمان، فرخ نگهدار را به قزوین، و محمد چوپان‌زاده را به زاهدان.

دو هفته پس از تبعید بیژن به قم، مدیر دبیرستانی که در آن تدریس می‌کردم مرا به دفتر خود خواند و حکمی را به دستم داد و حیرت‌زده از من خواست که علت تقاضای انتقال به شهرستان قم را برایش بگویم. پس از خواندن حکم به ایشان گفتم که هرگز تقاضای انتقال به این شهر را نکرده‌ام و این دسته گل را ساواک به آب داده است. در تمام مدتی که حرف می‌زدم تکران و وحشت‌زده مرا می‌تکریست.

پس از رسیدن به خانه بلافاصله به تیمسار مقدم تلفن کردم و گفتم: خوب انتقام خود را کشیدید. این ابلاغ نتیجه تهدیدهای شماست. او گفت به ما ربطی ندارد و به آموزش و پرورش مربوط است. حتماً آنجا بیشتر به وجود شما احتیاج دارند.

در برابر عملی انجام شده قرار گرفته بودم. می‌بایست چاره‌ای می‌اندیشیدم. پدرم با یکی از دوستان بسیار نزدیکش در فرهنگستان تماس گرفت و ماجرا را برای او تعریف کرد. آن شخص نیز پس از دو روز، نتیجه تحقیقات و چاره‌جویی‌های خود را در اختیار ما گذاشت؛ و آن استفاده از قانون تازه تصویب شده مرخصی بدون حقوق بود؛ که تا سه سال قابل تمدید بود. رسماً اما می‌بایست خودم را به آموزش و پرورش قم معرفی می‌کردم و از آنجا تقاضای مرخصی‌ام را می‌دادم. تصمیم گرفتم هفته‌ای که برای ملاقات بیژن می‌روم به پیگیری این قضیه پردازم.

هفته‌ای که ملاقات با بیژن داشتیم، به همراه پدر و برادرم بهمن به قم رفتیم؛ ابتدا به اداره آموزش و پرورش رفتیم و خودم را معرفی کردم. مسئول مربوطه که از دریافت چنین حکمی شدیداً تعجب کرده بود و به خود جرأت هیچگونه سوالی نمی‌داد، گفت: «در دبیرستان شاهدخت برای شما جا پیدا خواهیم کرد. بهتر است همین امروز خود را به آن دبیرستان معرفی کنید». به دبیرستان شاهدخت رفتیم و شرح مختصری از ماجرای زندگیمان را و انتقامجویی ساواک را برای خانم مدیر بیان کردم و در آخر اضافه کردم که من در این دبیرستان تدریس نخواهم کرد: «تنها آمده‌ام که تقاضای مرخصی بدون حقوق بکنم». در قیافه‌اش حس احترام و همدردی می‌دیدم. با کمال ادب برگه‌هایی در برابرم گذاشت و از من خواست که آنها را پر و امضاء نمایم که او بتواند تقاضایم را به آموزش و پرورش استان تهران ارسال نماید.

حدود ساعت ۱۱ ظهر بود که به محوطه زندان شهربانی قم رسیدیم. ماجرا را برای بیژن شرح دادیم. او از اینکه لااقل مفری پیدا شده تا من بتوانم از این مأوریت سر باز زنم - بدون آنکه لطمه‌ای به سوابق کارم وارد شود - راضی به نظر می‌رسید. گفت: «امیدوارم این انتقامجویی به همین مورد ختم شود» (۲۱).

بیژن تنها زندانی سیاسی قم بود، بقیه، زندانیان عادی بودند؛ قاچاقچی، سارق یا کسانی که در تصادف اتوموبیل مرتکب قتل غیرعمد شده بودند (۲۲). زندان وابسته به شهربانی قم بود و اجازه ملاقات نیز ظاهراً از طرف رئیس شهربانی صادر می‌شد. بیژن از رئیس شهربانی برای پدرم و برادرم بهمن به عنوان خانواده درجه یک اجازه ملاقات گرفته بود. مادر بیژن نیز روز جداگانه‌ای را در نظر گرفته بود که لااقل بیژن دوبار ملاقاتی داشته باشد.

در دو سالی که بیژن در زندان قم بود هفته‌ای یک بار به ملاقاتش می‌رفتم. یک پای ثابت این ملاقاتها بهمن بود. بیژن شخصاً از او خواسته بود که رانندگی در جاده قم را به عهده بگیرد، زیرا در این جاده تصادف‌های وحشتناک می‌شد. تابستانها، گرمای جاده به بالاتر از چهل درجه می‌رسید. به همین خاطر نمی‌توانستم به طور مرتب بابک و مازیار را به ملاقات ببرم. معذالک مواقعی که بیژن برای دیدن آنها ابراز دلتنگی می‌کرد، علی‌رغم گرما، بچه‌ها را می‌بردیم. از آنجا که ملاقات در دفتر رئیس زندان صورت می‌گرفت، بچه‌ها می‌توانستند بدون مانع و میله پدرشان را ببینند. اما رویهمرفته بابک را بیشتر از مازیار به ملاقات می‌بردیم. زمانی که بیژن به زندان قم تبعید شد، مازیار دو ساله بود. او که در هنگام بازداشت پدرش بیش از هشت ماه نداشت، به یک معنا تصویری از پدر نداشت. وقتی که من به قم می‌رفتم اگر کسی از او می‌پرسید «مامان کجا رفته؟» جواب می‌داد «رفته پیش بابای بابک!» اما به تدریج پرايش تفهيم شد که بیژن پدر او نیز هست؛ خصوصاً این که دیگر مرتب به ملاقات پدر می‌بردمش.

زندانی شدن بیژن برای من و همه افراد فامیل خصوصاً بچه‌ها بسیار دردناک بود.

بچه‌ها هر چه بزرگتر می‌شدند این کمبود را بیشتر حس می‌کردند. در هفته‌های اول دستگیری بیژن، بابک شب و روز بهانه می‌گرفت. جمعه صبح‌ها به هوای رفتن به گوه، زودتر بیدار می‌شد. اما به محض آنکه پادش می‌آمد که پدر نیست و نمی‌تواند به گوه برود، شروع به بهانه‌گیری و بدرفتاری می‌کرد. یک بار معلم مدرسه‌اش خانم حکیمه وکیلی که بسیار مهربان بود و عاشق بچه‌ها، مرا نزد خود خواند و دفترچه مشق بابک را که در آن موقع در کلاس اول دبستان فرهاد بود نشانم داد و گفت: «این همه آشفتگی در خط و املا بی‌سابقه است؛ مضافاً اینکه عصبی و زودرنج هم شده. اصلاً حواسش به درس نیست. علت چیست؟» ماجرای دستگیری بیژن را برایش شرح دادم. به شدت متأثر و ناراحت شد. گفتم: «کاری نمی‌شود کرد. برای این که به وضعیت جدیدش عادت کند، وقت لازم است. من و خواهرم مینا همه کوشش‌مان را می‌کنیم تا او را سرگرم کنیم. ولی مرتب او چشمش به در است و از غیبت پدرش رنج می‌برد. یا این که به او گفته‌ام بابا را برده‌اند سربازی و شش ماه دیگر برمی‌گردد، معذالک هر روز می‌پرسد پس بابا کی می‌آید؟»

خاطره نامه‌های دروغی را که از طرف بیژن برای بابک می‌نوشتیم، هرگز فراموش نمی‌کنم. حدوداً هفته‌ای یک بار نامه‌ای را که مثلاً از پادگان شیراز پست شده بود، به زیر در می‌انداختم و بعد به اتفاق بابک می‌رقیم و آن را برمی‌داشتیم. با خوشحالی به او می‌گفتم: «بابک این نامه برای توست؛ بابا داده». و بعد نامه را باز کرده برایش می‌خواندم. معمولاً نامه‌ها با کم و بیش تغییراتی دارای چنین مضمونی بود:

«پسر عزیزم بابک سلام. امیدوارم حالت خوب باشد. من هم حال خوب است و در اینجا مشغول خدمت سربازی هستم. به مامان گفته‌ام که از طرف من یک تانک خوشکل برایت بخرد. مواظب خودت باش و درسهایت را بخوان و برایم به خط خودت نامه بنویس. امیدوارم شبها ساعت ۹ تلویزیون را خاموش کنی و بخوابی. مواظب راه از طرف من بنویس و باهاش خوب بازی کن. مامان و خاله مینا را هم از طرف من بنویس. خودت را می‌بوسم. قربان تو بابا بیژن».

به محض اینکه خواندن نامه به پایان می‌رسید و بابک از من دور می‌شد، به آشپزخانه می‌شتافتم و های‌های می‌گریستم. تصور پانزده سال محرومیت بچه‌ها از دیدار پدرشان برایم به شدت دردآور بود. درد و رنج خودم را می‌توانستم با ایمان و منطق تخفیف دهم، اما بچه‌ها چه می‌توانستند بکنند.

سالها گذشت و بابک ده ساله شد. دیگر بزرگ شده بود. یکروز به من گفتم: «همیکلاسی‌هایم به من می‌گویند دوره سربازی دو سال است. پس چرا بابای تو چهار سال است که در سربازی است؟». به او گفتم بابک جان حالا تو بزرگ شده‌ای و بهتر است حقیقت را بدانی. بابا زندانی سیاسی است و مفهوم زندانی سیاسی و مخالف سیاسی بودن با رژیم را در حد فهم یک کودک ده ساله شرح دادم. او مدتی به فکر فرو



رفت و دیگر حرفی نزد.

وقتی که بیژن دوباره به تهران و به زندان عشرت‌آباد منتقل شد، مرتب به ملاقات می‌بردیم. یکروز در کلاس درس (پنجم ابتدایی) در برابر یکی از همکلاسی‌هایش که می‌پرسد: «چرا همیشه مادرت به دنبالت می‌آید و هیچوقت از پدرت خبری نیست»، گفته بود: «پدر من در زندان قصر است». بچه‌ها بلافاصله پرسیده بودند «مگر دزدی کرده» و بابک در جواب گفته: «نه، پدر من زندانی سیاسی است» و آنها که با مفهوم سیاست و زندانی سیاسی هیچ‌گونه آشنایی نداشتند او را با تعجب نگاه می‌کنند و شدیداً احساساتش را جریحه‌دار می‌سازند (سالهای ۵۰-۴۹). آنروز هنگام ورود به خانه با عصبانیت کیف مدرسه‌اش را به گوشه‌ای پرتاب و شروع به اوقات تلخی کرد. فهمیدم ماجرای در مدرسه پیش آمده. چه بسا معلمش تشبیه‌اش کرده یا نمره بدی گرفته و غیره... او را به گوشه‌ای بردم و سر صحبت را باز کردم. پرسیدم چه اتفاقی افتاده که تو آنقدر عصبانی هستی؟ ناگهان زیر گریه زد و ماجرا را تعریف کرد. دلداری‌اش دادم و قول دادم مسئله را حل کنم. فردا صبح که او را به مدرسه بردم، یکسر به دفتر خانم میرهادی، مدیر مدرسه، رفتم و ماجرا را برای او که از ابتدا در جریان بازداشت بیژن قرار داشت، تعریف کردم و از ایشان خواستم با درایتی که در امر تعلیم و تربیت دارند یا همکلاسی‌های بابک صحبت کرده و به آنها تفهیم کنند که پدر بابک به چه علت به زندان افتاده. ایشان همان روز به کلاس درس بابک می‌روند، سر صحبت را با بچه‌ها باز می‌کنند و قضیه را طوری توضیح می‌دهند که از آن پس نحوه برخورد بچه‌ها یا بابک عوض می‌شود. از آن طرف، خود من نیز با خانواده‌های دوستان نزدیک بابک تماس گرفته و آنها را نیز در جریان گذاشتم.

مشکلاتی از این دست سالهای سال وجود داشت. کم کم نوبت به پرسشهای مازیار رسید. سناریوی خدمت سرپازی بیژن را برای مازیار نیز تکرار کردیم و بابک که دیگر بزرگ شده بود یار ما در این صحنه‌سازها بود، و از دلداری‌دهندگان مازیار در فقدان پدرش.

زمانی که مازیار از نظر سنی به حدی رسید که دیگر می‌توانست به همراه من به ملاقات پدرش بیاید، بیژن در زندان قصر بود و ملاقات در پشت میله‌ها صورت می‌گرفت. بیژن ترجیح می‌داد مازیار در چنین حالی او را نبیند، چرا که درک چنین شرایطی از فهم کودک چهار پنج ساله خارج بود. تنها در روزهای بخصوصی مثل نوروز یا بعضی اعیاد رسمی که به زندانیان در محوطه قصر ملاقات می‌دادند، مازیار را با خود می‌بردیم. ولی بابک هر هفته یا گاهی پانزده روز یکبار پدرش را پشت میله‌ها ملاقات می‌کرد. و این از يك نظر دیگر هم فرصت خوبی برای بیژن بود که در همان حالیکه با بابک حرف می‌زند، پیغامها و صحبت‌های سیاسی‌اش را به من برساند. البته پاسبان گشت هم کنجکاوای زیادی برای گوش دادن به این مکالمات خانوادگی به خرج

زندان، همیشه با سر و روی تمیز و تن پوش آراسته و صورت اصلاح شده به ملاقات ما می‌آمد. طوری و اعتماد می‌کرد که انگار زندگی خوب و خوشی در زندان دارد. این تاثیر مثبتی بر روحیهٔ بابک می‌گذاشت و با رنج کمتری به خانه بر می‌گشت.

### خارج کردن آثار بیژن از زندان قم

رفتار بیژن طوری بود که افسرها و برخی از پاسبانها يك نوع احترام و بعضاً سمپاتی نسبت به او پیدا می‌کردند. رؤسای زندان داخلی قم اغلب از افسران جوان بودند. در مدت دو سالی که بیژن در آنجا بود، دو افسر و يك سرگرد با بیژن بیش از سایر مأمورین زندان خوشرفتاری کردند (بنا به دلائل امنیتی از ذکر نامشان خودداری می‌کنم). آنها گهگاهی هم وارد سلول بیژن می‌شدند و با او شطرنج بازی می‌کردند. وقتی این مسئله توسط خبرچینهای زندان به گوش رئیس شهربانی می‌رسید، به بهانه‌ای پست آنها را عوض می‌کرد. در این باره بیژن برایم تعریف کرد روزی با رئیس زندان که سروان جوانی بود، در سلول مشغول بازی شطرنج بودیم. و از ترس خبرچینها در سلول را بسته بودیم. به شوخی به او می‌گویم: جناب سروان حالا من و شما هر دو زندانی هستیم. و آن افسر هم سر درد دلش باز شده و از تضيیقاتی که در ارتش نسبت به درجه‌داران جزء اعمال می‌شد و پارتی‌بازی‌ها و فساد بالائی‌ها گفته بود.

زندان، دارای دو پست نگهبانی بود که هر هفته یکی از آن دو مأمور در زندان بود. این دو مأمور استوار کرمی و گروهبان حسینی نام داشتند. گروهبان حسینی شخصی عقده‌ای، بداخم و بی‌ادب بود، در نوبت کشیک او می‌بایست شدیداً مواظب رفتار و گفتارمان می‌بودیم. حتی هنگامی که بچه‌ها را برای ملاقات می‌بردیم، ما را تنها نمی‌گذاشت.

در پست استوار کرمی اما احساس آزادی می‌کردیم. زیرا او انسانی سلیم‌النفس و مهربان بود و برای من و بیژن احترام خاصی قائل بود. او ما را در اتاق ملاقات تنها می‌گذاشت؛ خصوصاً وقتی بابک و مازیار هم بودند. ملاقات بچه‌ها با بیژن بدون حضور مأمور، سعادت بزرگی بود که بیشتر به خواب و خیال شبیه بود. کلیه نوشته‌های بیژن در این دو سال و همه آثار نقاشی او در این مدت، در پست این انسان شریف از زندان خارج شد. پس از شهادت بیژن، با شهامت غیرقابل‌تصورى از قم به منزل ما که تحت کنترل ساواک بود تلفن کرد و در حالیکه به شدت می‌گریست گفت: چطور توانستند این انسان بی‌دفاع را بکشند؟

آثاری که از زندان قم بیرون آمد عبارت بود از: دو دفترچه یادداشت روزانه. از بدو ورود به زندان بیژن رویدادهای تازه را به صورت استعاری می‌نوشت و دربارهٔ کتابهایی که می‌خواند اظهار نظر می‌کرد. در دفتر خاطرات سال ۴۷-۴۸، نقدی بر کتاب غرب‌زدگی آل احمد نوشته بود که واپسگرایی و دید سنتی او را نسبت به مسائل نو و به

می‌خواند اظهار نظر می‌کرد. در دفتر خاطرات سال ۴۷-۴۸، نقدی بر کتاب غرب‌زدگی آل احمد نوشته بود که واپسگرایی و دید سنتی او را نسبت به مسائل نو و به ویژه مدرنیته و همچنین دید فلسفی او را مورد انتقاد قرار داده بود. همچنین داستانهایی کوتاه پنج شش صفحه‌ای داشت که نام دو تا از آنها را به خاطر سپرده‌ام. یکی رطیل که هذیان شخصی شکنجه شده در خواب بود، و دیگری اسب چوبی که داستانی فلسفی بود؛ بیشتر شبیه داستانهایی کافکا. بهترین و بزرگترین اثر او رمانی بود حدود هشتصد صفحه؛ رمانی تاریخی-عشقی که وقایع آن در متن مسائل سیاسی کشور، از مشروطیت تا ۲۸ مرداد، به وقوع می‌پیوست. خودش دربارهٔ این رمان به من گفت: «این رمان را که حدود هزار صفحه خواهد شد فصل به فصل به تو خواهم داد تا بخوانی و نظر بدهی». دربارهٔ طرح کلی آن قبلاً با من حرف زده بود و گفته بود که برای خلق قهرمانان اصلی داستان از وجود خودش و من الهام گرفته و نام حسین و بتول را بر آنها نهاده که نام پدر خودش و مادر من بود و برای ساختن و پرداختن چهره‌هایش از عموها و دایی‌ها و جد پدری و مادری و افراد سببی و نسبی فامیل الهام گرفته است.

فصل اول با شرح جغرافیایی جزن و نطنز و منظرهٔ دهات اطراف و موقعیت محل شروع شده بود. مناظر را بسیار زیبا توصیف کرده بود. خصوصاً قلعهٔ جزن و دهات اطراف و خانه‌های خشت و گلی را که در بعضی از نقاشی‌هایش نیز منعکس است. آشنایی و عشق حسین و بتول از ده جزن شروع می‌شود. داستان یا حرکت آنها به سوی تهران شروع می‌شود و به انقلاب و مرگ حسین می‌رسد. اما سرنوشت بتول هنوز روشن نبود و رمان به پایان خود نرسیده بود. بیژن می‌خواست این اثر را که بیش از پنجاه پرسناژ داشت، هر چه زودتر تمام کند که او را به زندان اوین و سپس به قصر منتقل کردند (۱۳۴۹).

از او شانزده نامهٔ عاشقانه به دستم رسید. به اضافهٔ نامه‌هایی که از زندان قصر به بیرون فرستاده بود، و شرح حملهٔ کماندوها به داخل زندان و شرح بازجویی‌های مجدد خودش و سایر هم‌پرونده‌هایش بود. نامه‌های خصوصی بیژن را در سال ۵۹-۱۳۵۸ و بنا به درخواست کانون نویسندگان در اختیار آنها قرار دادم. کانون در صدد بود به تدریج نامه‌ها را چاپ و منتشر کند. یک روز عصر که به خیابان اردیبهشت، که محل اجتماع دوستان و رفقای کانون بود رفتم، سعید سلطانی‌پور را دیدم که داشت نامه‌ها را می‌خواند. وقتی مرا دید گفت میهن من نمی‌دانستم که بیژن شاعر هم بوده. نوشته‌هایش بیشتر حالت شعر دارد، خصوصاً آن نامه‌اش «اعتراف». و در حالیکه چشم‌هایش از اشک پر شده بود، از فقدان او ابراز تأسف می‌کرد و می‌گفت چنین نامه‌هایی در جنبش چپ ایران بی‌تظیر است و...

خانم هما ناطق که در آن مقطع عضو کانون بود، یکی از کسانی است که کلیهٔ نامه‌ها و دست‌نوشته‌های بیژن و تز پایان نامهٔ تحصیلی او را به نام نبروها و هدف‌های

انقلاب مشروطیت خواننده و از روی نامه‌های عاشقانه بیژن با خط خودشان کپی برداشته‌اند. ایشان دو تا از این نامه‌ها را همراه خود به خارج از کشور آوردند و در سال ۱۹۸۲ در چنگی به نام زمان نو منتشر کردند. یادداشتهای زندان قم که در دو دفترچه بود و نامه‌های عاشقانه بیژن را تقریباً همه رفقای نزدیک بیژن، پس از انقلاب، خوانده‌اند.

یکی دیگر از آثار بیژن که آن هم در زندان نوشته شد، داستانی است به نام *داستان پایک و مازیار*. این داستان که مصور است و با رنگهای بسیار زنده به تصویر کشیده شده، داستان سفر شش کودک است که در حال قایقرانی در دریا گم می‌شوند؛ اما روحیه خود را نمی‌بازند و با تلاش شبانه روزی راهشان را به ساحل پیدا می‌کنند و در آنجا خانواده‌های خود را در انتظار می‌بینند. این کتاب را برای چاپ به یکی از بنگاههای انتشاراتی تهران دادم؛ ولی از سال ۱۳۶۰ که ناچار به ترک ایران شدم، از سرنوشت آن خبری نداشته‌ام. هر چند که امید باز یافتن آن را هنوز از دست نداده‌ام. خصوصاً که اخیراً، در پاریس در یک مجلس مهمانی، خانمی اظهار داشت که هنگامی که بیش از ده یازده سال نداشته، این کتاب را پدرش، در تهران، برای او خریده بوده است. او از اثر عمیق کتاب بر ذهنش گفت و گفت که داستان و نقاشیهای کتاب را هنوز همچنان زنده در خاطر دارد.

یکی دیگر از نوشته‌های بیژن که از زندان قم بیرون آمد، جزوه‌ای است به نام آنچه باید یک انقلابی بداند. بیژن این جزوه را به امضای ابوعباس-رمص به بیرون فرستاد. ابوعباس اسم مستعار صفائی قراهانی بود در دوره‌ای که او در اردوگاه‌های فلسطین تعلیمات نظامی می‌دید و در آنجا به دلیل قابلیت‌های نظامی به درجه سرگردی رسیده بود. بیژن تاریخ نوشتن این جزوه را هم یک سال پیش از تاریخ واقعی‌اش گذاشت. بیژن زیر آنچه که در زندان قم می‌نوشت، عامداً، تاریخ یک سال قبل را می‌گذاشت. او می‌گفت: «اگر تصادفاً به این جزوه‌ها دست یافتند، بهتر است نفهمند که هم اکنون میان بیرون و درون زندان قم رابطه‌ی حضوری برقرار است».

مقاله بیچاره چه زود جواتمرگ شد را هم در زندان قم نوشت. این مقاله که درباره پرویز نیکخواه است و چرخش سیاسی صد و هشتاد درجه‌ایش، زیر عنوان مهره شطرنج پس از انقلاب در کتاب جمعه منتشر شد.

پس از آغاز یورش وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی به نیروهای مخالف در نیمه سال ۱۳۶۰ و با حمله‌های فاشیست‌گونه حکومت به منازل، نامه‌های بیژن و هر یادگاری که از سال ۱۳۲۵ بدان سو از او داشتم و حفظ کرده بودم را (مثل کارت‌های تبریک و نامه‌های خصوصی که پیش از ازدواج مان برایم نوشته بود) همراه با رمان ناتمام بیژن و نامه‌های زندانش به منزل یکی از اقوام بردم و در باغچه خانه‌شان چال کردم. اما آنها پس از این که خبر دستگیری برادرم بهمین را می‌شنوند و می‌فهمند که پاسداران همه

جای خانه او را گشته‌اند و حتی باغچه‌خانه‌اش را هم زیر و رو کرده‌اند، همه آثار بیژن را از دل خاک بیرون می‌گشتند و در بخاری منزل می‌سوزانند.

وقتی این خبر را شنیدم، در مخفی‌گاه خود در تهران بودم. چنان شوکه شدم که تا مدتها چیزی نمی‌فهمیدم. گویی دوباره بیژن را گشته بودند و خبر مرگش را به من می‌دادند. از این که عزیزترین یادگارهای زندگی‌ام را از ایران خارج نکرده و به لندن نفرستاده بودم، شدیداً خودم را سرزنش می‌کردم و هنوز هم سرزنش می‌کنم. نه تنها من، که هیچکس از رفقای بیژن منتظر چنین روزی نبودیم و فکر نمی‌کردیم ممکن است مجبور شویم یادگارهای بیژن را نابود کنیم. شاید علتش توهم اکثریت قریب به اتفاق فعالین سیاسی جنبش ترقی‌خواه نسبت به روند رویدادهای جامعه بود و عدم آمادگی‌شان در برابر پیورش فاشیستی حکومت آخوندها به آزادی‌ها. در هر حال، قصور رفقای سازمان فدائی، هم‌بندان بیژن و من، توجیه‌ناپذیر است.

چند کلمه‌ای هم باید درباره شکردهائی بنویسم که برای بیرون آوردن پیغام‌ها و آثار بیژن از زندان به کار می‌بستیم.

هنگامی که بیژن در زندان بود و یا در موقعیتی که امکان ملاقات حضوری نداشت، فرستادن و بازفرستادن پیام‌ها از طریق مجله سخن انجام می‌گرفت. به این ترتیب که پس از این که مجله از بازرسی مقامات زندان جان سالم به در می‌برد و در اختیار بیژن قرار می‌گرفت، او یکی از صفحات آنرا باز می‌کرد و از آن صفحه به بعد زیر یک‌یک حروفی که می‌خواست با آنها جمله‌اش را بسازد، با سوزن سوراخ می‌کرد. حروف را سرهم می‌کردم، جمله کامل می‌شد. من نیز به همین وسیله پیغام‌هایم را به او می‌رساندم.

نکته جالب توجه، وجود نوعی تله‌پاتی بین من و او بود. مثلاً وقتی به من می‌گفت: «اگر خواستی برای من پیراهن بخری خواست باشد که شماره گردنش ۴۲ نباشد، چون لاغر شده‌ام. از این به بعد شماره ۴۰ بخر». من زود می‌فهمیدم باید از صفحه ۴۰ شروع به جستجوی حروف بکنم. به این ترتیب امکان این که مأمور کنترل از حرف‌های ما سر در آورد، به صفر می‌رسید. یا اگر بنا بود شخصی با نام مستعار اسمعیل مرا ببیند، هنگام ملاقات پس از احوالپرسی از همه فامیل و دوستان، بیژن می‌گفت: «راستی از آن دوست که موهای قرمزی داشت و الان اسمش را فراموش کرده‌ام چه خبر؟» و من در می‌یافتم به زودی شخصی به نام اسمعیل یا من تماس خواهد گرفت. زیرا در واقعیت امر، نام دوست موقرمز من اسمعیلی بود. مواردی هم پیش می‌آمد که موفق می‌شد نوشته‌ای به من رد کند؛ هنگامی که در زندان عشرت‌آباد بود (۵۱-۱۳۵۰) و بنا داشت جزوه مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک رفیق مسعود احمدزاده را به من بدهد، از من خواست که بایک را هم با خودم به ملاقات

بیاورم. در جریان ملاقات، مشغول بازی با بابک شد که در آن موقع يك پسر بچه ده ساله بود. بیژن قطعه سنگی به دور دست می‌انداخت و از بابک هم می‌خواست همین کار را انجام دهد. بعد به بابک می‌گفت که برود و فاصله میان دو قطعه سنگ را اندازه بگیرد که معلوم شود ضرب‌هست کی قوی‌تر است. پس از چند بار که این کار تکرار شد، ناگهان بیژن به بابک اشاره کرد که سر نگهبان را گرم کند. بابک هم قطعه سنگی برداشت و از نگهبان خواست که او نیز سنگی پرتاب کند تا بابک ببیند ضرب دست يك سرباز چقدر است. نگهبان که جوان کم‌سن و سالی بود، همین کار را کرد و بعد با بابک به طرف سنگها دوید تا فاصله میان سنگها را اندازه بگیرد. در این هنگام بیژن ناگهان جزوه‌ای از درون پولور خود در آورد و در يك چشم به هم زدن آن را به من داد که آنرا زیر پولورم پنهانش کردم. این «عملیات» از چشم دیگر نگهبانان هم پنهان ماند که از برج‌های مراقبت بر محیط نظارت می‌کردند.

و نکته آخر این که بیژن هیچگاه ارتباطش با اعضای گروه را از دست نداد. حتی وقتی که در تبعید بود، از حال آنها با خبر بود. با آنها مکاتبه هم می‌کرد. از جمله با احمد افشار، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی و عباس سورکی مکاتبه داشت. در آن هنگام من عادت کرده بودم که به محض این که خانواده‌ای از ملاقات جگرگوشه‌اش برمی‌گشت، به دیدارشان بروم و جویای احوال زندانی‌شان شوم. آنها هم شرح ملاقاتشان را به من می‌دادند و پیغامی اگر بود به من می‌رساندند که در اختیار بیژن بگذارم. يك بار که به دیدار مادر احمد جلیل‌افشار رفتم، گفت: «احمد دو سه روز پیش از روز ملاقاتش با دو پاسبان زندان دست به یقه شده و بعدش هم اعتصاب غذا کرده و آنها هم ملاقاتش را قطع کرده‌اند». سعی کردم دل‌داری‌اش دهم. اما او با التماس به من گفت که از بیژن بخواهم که احمد را نصیحت کند و به او بگوید: «پاسبان احمدی که تقصیری ندارد. او مأمور است و معذور». در اولین ملاقاتی که با بیژن داشتم، ماجرا را برایش باز گفتم و پیغام مادر احمد را رساندم. بیژن هم نامه کوتاهی برای احمد نوشت که بعداً توسط مادر احمد به او رسانده شد. متقابلاً احمد هم به همین ترتیب نامه‌ای برای بیژن فرستاد.

واسطه ارتباط عزیز سرمدی و بیژن نیز، مادر عزیز بود. در تمام مدتی که او در زندان برازجان بود، مادرش از تهران به ملاقاتش می‌رفت. من هم سعی می‌کردم هر بار که به برازجان می‌رود ببینمش و وسائلی را که برای او و سایر زندانیان تهیه کرده بودم به دستش برسانم. مادر عزیز نیز به محض بازگشت از ملاقات به دیدنم می‌آمد و آنچه در بین دو ملاقات بر سر عزیز و سایرین آمده بود را برایم تعریف می‌کرد. گاهی نیز نامه‌ای از عزیز برای بیژن می‌آورد. این گونه ارتباطات، پس از ماجرای سیاهکل و انتقال بیژن به تهران، به صورت سابق ادامه پیدا نکرد.

## خروج نقاشی های بیژن از زندان قم

در قم، بیژن در يك سلول انفرادی زندانی بود، معذالك این خود مزیتی بود برای نوشتن و نقاشی کردن. هر هفته به هنگام ملاقات و سائلی را که سفارش داده بود برایش تهیه می کردم و به زندان می بردم. این وسائل عبارت بودند از رنگ های مختلف، گواش، آبرنگ، رنگ روغن و همچنین بوم و چهارچوبه و قلم موهای مختلف. همانطور که قبلاً اشاره کردم بیژن در هنرستان کمال الملک تحصیل کرده بود و به فراگیری روش مند و علمی این رشته از هنر پرداخته بود. علاقه زیادی به کار امپرسیونیست ها و از جمله گوگن و وان گوگ داشت. به شیوه فیکوراتیو کار می کرد و نقاشی هایش به سبک سمبولیسم و امپرسیونیسم بود. کارهای زیادی هم در پرتره دارد. پرتره های بیشماری از زندانیان عادی قم کشید، سیاه قلم کار می کرد. تصویری هم که از خودش کشیده - از روی آینه - سیاه قلم است.

خوشبختانه اکثر این آثار در ایران محفوظ است. یکی از تابلوهای بسیار جالب و ماندنی بیژن تابلوی «حلاج» اوست که من از لحظه اول شاهد خلق آن بودم. چرا به خاطر بزرگی ابعاد این تابلو (۱/۲۰ ۱/۷۰) بیژن از رئیس زندان اجازه گرفته بود که چهارچوبه اش را در کتابخانه زندان برپا کند و همانجا به کار پردازد و من هم اجازه داشتم به کتابخانه بروم. «رخش»، «زندگی»، «سیاهکل»، «زندانی»، «زن مست»، «ماشین دودی» و «قلعه جزن» هم از دیگر آثار با ارزش او در این دوره هستند.

بعد از انقلاب، سازمان چریک های فدائی خلق ایران نمایشگاهی از آثار نقاشی او ترتیب داد. در این نمایشگاه بیش از ۸۰ تابلو به نمایش گذاشته شد. اما تابلوی «حلاج» را در این نمایشگاه نگذاشتند. دلیل شان این بود که «تابلو ایده آلیستی است». سعی کردم مسئول مربوطه را قانع کنم که داستان حلاج بالاتر از مسئله ایدئولوژی هاست. حتی مقداری از صحبت های بیژن را درباره «حلاج» و چند و چون خلق را آن برایش بازگو کردم. مطلقاً بی فایده بود. می گفت: «من می فهمم شما چه می گوئید. اما، خُب، همه که نمی فهمند، بهتره کاری نکنیم که توش حرف در بیاد». به این ترتیب تابلو در خانه ماندنی شد ولی هر بار که پا به نمایشگاه می گذاشتم احساس می کردم جای آن تابلو در صدر همه آن نقاشی ها خالی است. همچنان که جای خالی این آثار نیز به شدت خالی بود. تابلوی «زن مست» نیز که بیژن از روی تابلوی وان گوگ کپی کرده بود، بسیار جالب بود. به طوری که به سختی می شد کپی را از اصل تشخیص داد. دیگر از کارهای جالب او تابلوی «سیاهکل» است که به سبک سورئالیستی کشیده شده.

نمایشگاه تا روزی که برقرار بود، پُر بود و جای راه رفتن نداشت.

## طرح فرار از زندان قم

بیژن در سال ۴۹ طرح فرار از زندان قم را که خودش ریخته بود، با من و بهمن در میان گذاشت، و ما نیز بنا به رهنمود او با رفقای بیرون تماس گرفتیم. او از همه لحاظ به اجرای طرح اطمینان داشت. پنجره سلول او که با میله‌های آهنی مسدود شده بود، به طرف رودخانه باز می‌شد. به این جهت او ابعاد میله‌ها را دقیقاً اندازه گرفت و ما اندازه‌ها را به رفیق سیداحمدی دادیم که از اعضای گروه احمدزاده- پویان بود و در آن موقع در جنوب شهر کارگاه در و پنجره‌سازی داشت. از او خواستیم قیچی‌ای بسازد که بتواند آهن به آن ضخامت را ببرد و او نیز چنین کرده و من آن قیچی را که ته دیگ پلو جاسازی کرده بودم، در یکی از ملاقات‌ها و در پست استوار کرمی به بیژن دادم. مشغول دیگر تدارکات فرار و از جمله تهیه قایق و غیره بودیم که یک روز رفیق رابط (حمید اشرف) سر قرار نیامد. وقتی خبر را به بیژن دادیم، تکران شد و گفت: «هفته آینده سر همان ساعت قرارتان را تکرار کنید». کردیم و باز رفیق نیامد. بعداً معلوم شد که این رفیق و بسیاری دیگر از رفقا گرفتار مشکلاتی شده‌اند که به آغاز زودرس مبارزه مسلحانه در سیاهکل انجامید. در نتیجه طرح ما عقیم شد و قیچی آهنی روی دست بیژن ماند. باید منتظر نوبت نگهبانی استوار کرمی می‌ماندیم و در فرصت مناسبی آنرا دوباره از زندان خارج می‌کردیم. در این فاصله روزی استوار مزبور با سراسیمگی به بیژن خبر می‌دهد که مأمورین ساواک از تهران آمده‌اند و تا چند لحظه دیگر به سلول او می‌ریزند: «اگر کتابی، چیزی داری به من بده برایت نگهدارم». بیژن که شدیداً غافلگیر شده بود، می‌گوید: «سرکارجون من یک قیچی بزرگ دارم، حاضری قایمش کنی». و او در حالیکه دو دستی بر سر خود می‌کوبید، گفت: «بده به من ای پدرت بسوزه!» نیم‌ساعت بعد مأمورین ساواک به سرکردگی حسین زاده، وارد سلول می‌شوند؛ آنرا زیر و رو می‌کنند و هیچ مدرکی پیدا نمی‌کنند. سپس از بیژن شروع به بازجویی می‌کنند و به او می‌گویند: «همین امروز حسن ظریفی را از رشت یا هلیکوپتر به تهران منتقل کرده‌ایم؛ نوبت تو هم خواهد رسید». هفته بعد بیژن را با جیب ارتشی به زندان اوین می‌برند و دوباره شکنجه و بازجویی شروع می‌شود. این بار ساواک به دنبال ارتباط بیژن با افراد گروه سیاهکل بود. می‌گفتند: «همه کسانی که در بازجویی از شان حرف نزدی و منکر ارتباطشان با گروه شدی، به جنگل زده‌اند و علیه ما اسلحه به دست گرفته‌اند».

## انتقال مجدد بیژن به تهران

پس از ماجرایی سیاهکل بیژن را برای یک سلسله بازجویی به زندان اوین و سپس به قصر منتقل کردند و چند ماه به ما ملاقات ندادند. تا اینکه در مردادماه سال ۵۰ عده‌ای مأمور مسلح شبانه به خانه ما در خیابان فرح جنوبی ریختند، مرا دستگیر



کردند و به زندان کمیته شهرتانی بردند. در بازجویی به اصطلاح دنبال ردپای چریک‌ها بودند. خصوصاً اینکه مطمئن بودند صفاتی و صفاری را من و ایرج واحدی پور در سال ۱۳۴۷ فراری داده‌ایم. در بازجویی اما مستقیماً به آن موضوع اشاره نمی‌کردند. ثابتی و حسین زاده هم در بازجویی‌ها شرکت داشتند. بعدها معلوم شد شخصی به نام (الف.ت) از گروه کوهنوردی گاوره که از رفقای قدیمی سعید کلاتری بود، زیر بازجویی و شکنجه اسم مرا آورده و حتی نشانی‌هایی نیز داده که باعث پافشاری ساواک در این باره شده بود. من مطلقاً زیر بار نمی‌رفتم و می‌گفتم «لا بد آن بیچاره را آنقدر شکنجه کرده‌اید که او ناچار شده حتی برای لحظه‌ای هم که شده یا گفتن این دروغ از شر عذاب راحت شود». مرا از زندان کمیته به زندان عادی زنان قصر بردند، پس از دو هفته هم به زندان انفرادی کنار بهداری منتقل شدم. در یکی از روزهای هفته سوم مرا به دفتر خواندند. دکتر جوان آتجا تشسته بود. به من گفت: «می‌خواهم شما را به ملاقات بیژن ببرم». از این خبر به شدت خوشحال شدم؛ ولی ناگهان ترسیدم و از خود پرسیدم چه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است که می‌خواهند مرا به ملاقات بیژن ببرند. اما چیزی نگفتم و آماده حرکت شدم. مرا با چشم‌بند داخل یک ماشین سواری نشانند و به طرف محل قرار راه افتادیم. در راه دکتر جوان شروع به صحبت و نصیحت کرد: «عرض از این ملاقات این است که شما بیژن را نصیحت کنید که سر خانه و زندگی خودش برگردد». سکوت اختیار کردم. به محل زندان اوین رسیدیم. در دفتر زندان چشم‌بند مرا باز کردند. پس از چند دقیقه در باز شد و دو نگهبان بیژن را به داخل اطاق آوردند. بی‌اختیار از جا جستم و او را در آغوش گرفتم. ولی آنچه را که می‌دیدم به سختی باور می‌کردم. بیژن شباهت زیادی به خودش نداشت. به شدت پیر و تکیده شده بود. طوری حرف می‌زد که گویا دندان در دهان ندارد. آنقدر جا خورده بودم که بی‌اختیار اشک‌هایم سرازیر شد و با صدائی فریاد مانند و کلماتی فحش‌مانند آنها را مورد خطاب قرار داده گفتم: «چه به روز او آورده‌اید؟ از جانش چه می‌خواهید؟ خجالت نمی‌کشید؟» به جای آنها بیژن پاسخ گفت: «مرا در آپولو گذاشتند». اما بلافاصله از خودش گذشت و فریاد برداشت: چرا همسر مرا بازداشت کرده‌اید؟ و از من پرسید میهن، چند وقت است که زندانی هستی؟ بابک و مازیار کجا هستند؟ گفتم که حدود سه هفته است در بازداشت هستم و هیچ خبری از بابک و مازیار ندارم. گفتم که: «مرا به اتهامی واهی و بر اساس دروغی که کسی زیر شکنجه گفته، دستگیر کرده‌اند. اما خودشان می‌دانند که هیچ‌کاره‌ام. می‌گویند که 'فقط' یک سرنخ کوچک از چریک‌ها بدهم. منم می‌گویم چریک مگر دیوانه شده که در خانه جزئی مخفی شود و...» به این وسیله به بیژن رساندم که آنها مدرکی از من ندارند و تنها تیری در تاریکی انداخته‌اند.

هدف اصلی آنها اما دقایقی بعد معلوم شد. پس از اینکه لیوان آبی برای من و بیژن آوردند، از ما خواستند که «کمی منطقی» به قضایا نگاه کنیم و زندگی خانوادگی‌مان را

نجات دهیم. دست آخر حسین زاده رو به من کرد و گفت: «من امروز با شما اتمام حجت می‌کنم یا آقای جزئی تقاضای آزادی می‌کند و یا این که شما دیگر او را نخواهید دید. مسئول همه این وضعیت هم شما هستید که همسر ایشانید. چرا از او نمی‌خواهید به سر زندگیش برگردد و وظایف پدری‌اش را انجام دهد». او برای مدتی سکوت کرد و دوباره ادامه داد: «ما حتی از او نمی‌خواهیم که به شاه نامه بنویسد و تقاضای عفو کند. ما نمی‌خواهیم در روزنامه کیهان عکس شش در چهار ببندازد و مقاله بنویسد. ما فقط از او خواسته‌ایم که بنویسد تقاضای آزادی برای بازگشت به آغوش خانواده دارد و پس! و حالا نوبت شماست که از شوهرتان بخواهید چنین شرط آسانی را از دست ندهد و بخانه و زندگیش برگردد».

لحظات بسیار سختی بود. چگونه باید از این پیشنهاد به قول خودشان منطقی طفره بروم. در جواب گفتم: «می‌دانید، بیژن مردی است عاقل و بالغ و من نمی‌توانم در کار او دخالت کنم. او خودش می‌داند. از طرفی، او کار نکرده که توقیف و محکوم شده». حسین زاده نگذاشت که ادامه بدهم: «پس شما هم برایش کف می‌زنید و با این کف زدن‌ها او را به کشتن می‌دهید. اگر روز اول می‌گفتید حاضر نیستید ۱۵ سال صبر کنید و از او مصراً می‌خواستید به خانه برگردد او الان در خانه بود. ولی از این پس خود شما مسئولید». در جواب گفتم: «در این مدتی که در زندان قصر بودم، زنهایی را دیدم که شوهرانشان به خاطر قاچاق مواد مخدر به زندان افتاده و حبس ابد گرفته‌اند. آن زن‌ها پایداری کرده‌اند و از شوهرانشان جدا نشده‌اند. بیژن که از یک قاچاقچی کمتر نیست که من به وظیفه همسری خودم که وفاداری است عمل نکنم. اما این دلیل نیست که موافق او باشم یا به قول شما برایش کف بزنم». بیژن که در تمام این مدت سکوت کرده بود، از جواب‌های من خوشحال به نظر می‌رسید. ملاقات ما در مجموع یک ساعت طول کشید.

یک هفته پس از این ملاقات مرا آزاد کردند؛ بدون هیچ محاکمه‌ای. اما تا مدت‌ها با بیژن ملاقات نداشتم. در آن سال‌ها جو زندان قصر به شدت متشنج بود و به هر بهانه‌ای ملاقات‌ها قطع می‌شد. اما در سال ۵۲-۵۳ ملاقات‌ها دوباره منظم شد. در روزهای ملاقات، گاهی بیژن را بسیار آشفته می‌دیدم. و وقتی با همان زبان مخصوص خودمان علت را جويا می‌شدم، مختصراً از مشکلات ناشی از درگیری با سایر دیدگاه‌ها سخن می‌گفت و از چپ‌روهائی که او را متهم می‌کردند که توده‌ای است. یک روز هم هنگام صحبت به شوخی سرش را به پائین خم کرد و گفت: «همین دو تا شویدی هم که بر سر من مانده به زودی از دست 'پروچینی'ها خواهد ریخت». بعضی مواقع هم با خواندن شعری درد دلش را بیان می‌کرد «من از بیگانگان هرگز تنالم...» (۳۳)

بیژن در زندان هم بسیار با نظم و ترتیب بود و برای کسی که به ملاقاتش می‌آمد،

احترام قائل بود. هرگز با سر و روی آشفته و ریش نتراشیده به ملاقات نمی‌آمد. و این برای حفظ روحیهٔ ما بسیار مؤثر بود. حتی ناراحتی‌های ناشی از فشار بازجوها و غیره را با حالتی طنزآمیز بیان می‌کرد که از زهر تیش آن به قلب شنونده بکاهد. وقتی بابک را به ملاقات می‌بردیم، با علاقه و حوصله از وضعیت درسی او می‌پرسید.

آخرین ملاقات من و بابک با او در اواسط اسفند ۱۳۵۳ بود و بعد از اعلام موجودیت حزب رستاخیز. برایش شرح دادم که ناظم مدرسه، دفتر نام‌نویسی حزب رستاخیز را هنگامی که مشغول تدریس در کلاس ششم طبیعی بودم، آورد و در مقابل شاگردانم از من خواست که آن را امضاء کنم، با صدای بلند گفتم: «من امضاء نمی‌کنم». و در جواب اصرار خانم ناظم که می‌گفت: «آخر نمی‌شود همه امضاء کرده‌اند و فقط شما يك نفر می‌مانید و به صلاحتان نیست»، گفتم: «اشکالی ندارد. خودم مسئولیتش را به عهده می‌گیرم». در این ملاقات بیژن به شدت مرا تشویق و تأیید کرد و از اینکه همهٔ دبیران این دبیرستان پای عضویت در حزب رستاخیز را امضاء گذاشته بودند، تعجب چندانی نکرد. سه روز بعد که برای ملاقات رفتم (در وضعیت عادی هفته‌ای دو بار ملاقات داشتیم) گفت او را با تعدادی دیگر، از زندان قصر منتقل کرده‌اند. از فردای آن روز به همراه خانواده‌ها از لانه‌های ساواک گرفته تا دادرسی ارتش و شهرستانی را زیر پا گذاشتیم. همه جا با جواب منفی مقامات روبرو می‌شدیم. همه اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. حدود يك ماه و نیم گذشت. هر چندگاه شایعه‌ای می‌شنیدم. می‌گفتند می‌خواهند آنها را آزاد کنند و به همین جهت همه‌شان را یکجا جمع کرده‌اند. ولی من به شخصه باور نمی‌کردم. يك روز برادر عباس سورکی به منزل ما آمد و با خوشحالی گفت: «شنیده‌ام می‌خواهند بچه‌ها را آزاد کنند؛ اما چون ما خانه‌مان را عوض کرده‌ایم می‌ترسم عباس سرگردان شود». با تأسف به او گفتم: «مطمئن باشید آزادی در کار نیست. شاید دوباره می‌خواهند تبعیدشان کنند». و در برابر اصرار توأم با خوش‌بینی ایشان ادامه دادم: «تاراحت نباشید، پس از آزادی می‌تواند آدرس شما را از ساواک بگیرد، چون ساواک آدرس همهٔ ما را دارد». و او خندید. و من همچنان این در و آن در می‌زدیم تا بلکه نشانی یا ملاقاتی به دست بیاوریم.

عصر روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، طبق معمول، روزنامه‌فروشی محل زنگ در خانه را به صدا در آورد و روزنامه را به دست پدرم داد. من در اتاق بالا بودم و با بابک و مازیار که تازه از مدرسه آورده بودمشان مشغول صحبت بودم که پدرم مرا صدا زد. رنگش مثل کج سفید شده بود. گفت: «اتفاقی برای بیژن اینها افتاده. تو بابک و مازیار را از خانه بیرون بفرست». به من مهلت نداد که روزنامه را ببینم، آنها را کرده در دست‌های لرزان خود نگهداشته بود. در حالیکه بدنم مثل یید می‌لرزید و پاهایم سست شده بود، به طرف آشپزخانه رفتم و کمی آب خوردم. مادرم مشغول پخت و پز بود. به او چیزی نگفتم. یکسر رفتم سراخ پسر عمویم که تازه از سفر آمده بود و از او خواستم بابک و

مازیار را به تهران پارس پیش خاله‌شان برد، او که حالت غیرعادی مرا دید، جویای قضیه شد. در پاسخش گفتم: «تو فقط بچه‌ها را از این خانه دور کن. سر بیژن پلاستی آمده که بچه‌ها نباید بفهمند». و او نیز لرزان و با چشم اشک‌آلود به اتاق بچه‌ها رفت و با هر ترتیبی بود آنها را به طرف تهران پارس کشاند. به محض اینکه بچه‌ها خانه را ترک کردند، فریاد همگی بلند شد. مادرم و بهمن و خواهرم مینا و پدرم همگی گریه می‌کردند و شیون می‌کشیدند. من بهتم زده بود و اشکم در نمی‌آمد. مادرم مرا به شدت تکان می‌داد. ترسیده بود و فکر می‌کرد که شوکه شده‌ام. در آغوشش افتادم و زار زدم. ساعتی بعد مادر عزیز سرمدی و خانم افشار و برادر سورگی و مادر سعید و برادرانش ضجه‌زنان وارد خانه شدند. روزنامه کیهان وسط اتاق پهن بود و کلمات بی‌رحم و سری آن مثل تیر بر قلب‌های ما فرو می‌رفت. زبانه خشک شده و حالت بی‌وزنی پیدا کرده بودم. احساس می‌کردم بین زمین و آسمان معلقم. منگ شده بودم.

می‌خواندیم و باور نمی‌کردیم. از نو می‌خواندیم و باورمان نمی‌شد: «۹ نفر زندانی در حال فرار کشته شده‌اند».

صدای زنگ تلفن لحظه‌ای قطع نمی‌شد. هر کس که کیهان را خوانده بود ناباورانه تلفن می‌کرد و گریه‌کنان گوشی را به زمین می‌گذاشت. تصمیم گرفتیم مراسم ختم عزیزانمان را در خانه‌هایمان برگزار کنیم. شب سوم به منزل عزیز سرمدی در جوادیه رفتیم. ازدحام مردم بی‌سابقه بود. خانه و کوچه پر از آدم بود. برای مردم توضیح می‌دادیم که زندانیان‌مان را کشته‌اند و اسمش را فرار گذاشته‌اند. تمام مدت خانه همه ما تحت نظر ساواک بود و ما نه تنها اهمیت نمی‌دادیم بلکه از خدا می‌خواستیم که ما را هم بازداشت کنند تا لااقل بتوانیم عقده دلمان را خالی کنیم و تف به صورتشان بیندازیم. اما کسی پایبج ما نشد.

روز چهارم که ما در منزل منتظر نشسته و به اصطلاح شب چله گرفته بودیم، ماشین‌های ساواک ابتدا و انتهای کوچه را محاصره کردند و به مهمانان دستور بازگشت دادند. معذالك تعدادی توانستند خود را به خانه ما برسانند. شاگردان دبیرستان من نیز که همگی توسط ساواک به خانه‌هایشان بازگردانده شده بودند همان شب تلفنی اطلاع دادند که تا نزدیکی منزل ما آمده ولی مأموران ساواک برشان گردانده بودند. آنها در حالیکه تنفر و انزجار خودشان را نسبت به رژیم نشان می‌دادند با همدردی صمیمانه‌ای خداحافظی می‌کردند.

پس از برگزاری مراسم چهارم، به مراجع مربوطه برای پیدا کردن محل خاکسپاری آنها مراجعه می‌کردیم. ولی آنها در کمال وقاحت اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. به زندان قصر رفتیم و تقاضا کردیم که وسائل شخصی آنها را به ما باز پس دهند. به دست هر کدام مان کیسه‌ای دادند که من هرگز نتوانستم بازش کنم. آن را در گوشه‌ای از خانه و دور از چشم پدر و مادر و بچه‌ها مخفی کردم.

هر روز که می‌گذشت غم از دست دادن بیژن برایم سنگین و سنگین‌تر می‌شد. دیگر کم‌کم باور می‌کردم که او را کشته‌اند و من هرگز او را نخواهم دید. مثل آدمی بودم که از یک تصادف مرگ‌آور جسته است ولی از شدت درد قادر به حرکت نیست و هر روز درد جدیدی را در عضلاتش حس می‌کند. وضعیت روحی من چنین بود. عزیزم را گرفته بودند. بهتر بگویم عزیزان ما را از ما گرفته بودند. آن انسان‌های شریفی که تا دم مرگ در برابر دیکتاتور ایستادند و زانو نزدند و سیزی سرو قامتشان با گلوله‌های دشمن گلگون شد.

دیگر بیژن را نخواهم دید و دیگر بابک و مازیار در انتظار آزادی پدرشان سال‌شماری نخواهند کرد. وای... چه لحظات دلخراش و طاقت‌فرسائی! ملاقات با بیژن و اینکه او زنده و در زندان است به من روحیه‌ای می‌داد چون فولاد. عشق دیدار او، غذا پختن برای او و اینکه از ورای میله‌های زندان پیام عشق را در لابلای حرف‌ها و حتی اشیاء به همدیگر رد و بدل می‌کردیم بهترین انگیزه من برای ادامه زندگی و مبارزه بود. ولی حالا به چه امید و برای که...

باید بر خود مسلط می‌شدم. دو یادگار عزیز او حالا تنها به من چشم دوخته‌اند. باید ایستاد و مقاومت کرد. باید از پا نیفتاد. بچه‌ها طاقت بی‌مادری را دیگر ندارند. پس باید به خاطر آنها، و نیز به خاطر انتقام از جلادان و قاتلان او و ادامه راهی که برایش جان باخت، زنده و سالم بمانم. و اما غم و رنج من از این نیز بود که با این گشتار رژیم ضربه بزرگی بر پیکر چپ‌نویای انقلابی وارد کرده بود. روحیه زندانیان را درهم شکسته، و با اثبات قدرقدرتی و بی‌شرمی و حتی بی‌اعتنائی خود به افکار عمومی، و شکستن قانونی که خود حکمش را امضاء کرده بود، تفهیم کرده بود که در صورت مقاومت یا اعتراض یا اقدامی علیه رژیم‌اش، آنها را بدون هیچ مانع و رادعی نابود خواهد کرد.

روزهای ملاقات بی‌اختیار زودتر از دیگر روزها از خواب برمی‌خاستم. اما ضربه واقعیت مرگ بیژن چون تیری بر شقیقه‌ام می‌نشست. دیگر ملاقاتی در کار نیست، ملاقاتی مرا کشته‌اند و حتی خاکش را هم نشانم نداده‌اند. حس می‌کردم سقف اتاق روی سرم آوار شده و هوا برای تنفس ندارم. تنها چاره این بود که از خانه بیرون بروم. تسلائی دلم دیدار سایر همدردانم بود. با اینکه ماشین داشتم، پیاده به راه می‌افتادم و سر راه از گل‌فروشی محل ۹ شاخه گل لاله می‌خریدم و هر روز به منزل یکی از داغدیدگان می‌رفتم. هر وقت هم که دیگر خسته می‌شدم، سوار تاکسی می‌شدم. در تاکسی سر صحبت را با راننده و یا هر سرنشین دیگری که در ماشین بود باز می‌کردم. لاله‌ها را نشانشان می‌دادم و می‌گفتم دارم به دیدن مادری می‌روم که پسرش را کشته‌اند. و شرح ماجرا را می‌دادم. اکثر رانندگان و سرنشینان با ترس و تعجب مرا نگاه می‌کردند و سکوت اختیار می‌نمودند. از این سکوت به شدت غمگین می‌شدم و

خود را تهاتر حس می‌کردم. چرا مردم نمی‌دانند بر ما چه گذشته است؟ چرا هیچکس هیچ چیز نمی‌گوید؟ چرا بی‌تفاوت از کنار من سیاه‌پوش می‌گذرند؟ و هزار چرای دیگر... کم پیدا می‌شدند رانندگان که با من ابراز همدردی کنند. و اگر احیاناً یکی از سرشنیان اتوموبیل با من همدردی می‌کرد، زود معلوم می‌شد که او هم عزیزی در زندان دارد.

از اینکه می‌دیدم عزیزان ما را کشته‌اند و آب از آب تکان نخورده است و مردم بی‌اعتناء به درد و رنج ما به زندگی روزمره‌شان ادامه می‌دهند و به تماشای شوهای تلویزیونی و خورد و خواب خود دلخوش هستند، رنج و دردم صدبرابر می‌شد. آخر به قول پیژن: «...چیزی که هست مردن در شرایطی از قبیل شرایط فعلی دشوارتر است، زیرا که در محیطی سرد و راکد جان می‌دهیم و می‌دانیم که مردن در محیطی که از هر طرف بوی مرگ می‌آید و در آن ده‌ها نفر جان خود را از دست می‌دهند، آسان‌تر است...»

دو سه ماهی از این جنایت بی‌سابقه می‌گذشت که یک روز نامه‌ای به خاندهان آوردند و مرا برای ملاقات یا تیمسار تصیری فرا خواندند. در روز موعود، در دفتر تصیری حاضر شدم.

او گفت: «شنیده‌ام شما هر کجا می‌نشینید علیه ما تبلیغات می‌کنید. در بین مردم، در خیابان، در درون تاکسی و غیره. اظهار می‌کنید که 'زندانیان ما را کشته‌اند'. از آن گذشته به شما توصیه می‌کنم لباس سیاه خود را در آورید چون همین علامت موجب پرسش و پاسخ بین مردم می‌شود و آن وقت شما چیزهایی می‌گویید که نه به صلاح خودتان است و نه به صلاح فرزندانان».

من که منتظر فرصتی بودم تا عقده دلم را خالی کنم، با خشم و نفرت جواب دادم: «خجالت نمی‌کشید؟ شما عزیزان ما را به گلوله بستید و کشتید و اسمش را فرار گذاشتید. خیال کردید مردم احمق هستند و حرف شما را باور می‌کنند؟ اگر به زندانی در حال فرار تیر بزنند، به پایش می‌زنند که بعداً از او بازجویی کنند، که هدف فرار و مقصد فرار چه بوده، و هم‌دستانشان چه کسانی بوده‌اند و غیره... چطور می‌شود به زندانی، آنهم با دستبند و داخل ماشین حامل زندانیان تیراندازی شود و حتی یک نفر هم زنده نماند؟ این‌ها را همه دنیا می‌داند، منتها شما که شهادت نداشتید اعلام کنید، چطور به خودتان اجازه دادید زندانیانی را که خودتان برایشان محکومیت مشخصی صادر کرده بودید، بکشید؟ حال از من انتظار دارید که دروغ شما را تأیید کنم، نخیر نخواهم کرد! من هم آماده‌ام. اگر می‌خواهید مرا هم بکشید و بگوئید در تصادف کشته شده است. نه جان من عزیزتر از جان پیژن است و نه خون من رنگین‌تر از خون اوست. لباس سیاهم را هم در نخواهم آورد».

تصیری ساکت ماند و پس از مدتی گفت: «بسیار خوب، ما کاری به کار شما

نخواهیم داشت. اگر دودی در این میان بلند شود، به چشم بچه‌هایتان خواهد رفت.»  
گفتم: «بچه‌ها را خواهید گشت؛ از شما برمی‌آید. ولی آنها هم از پدرشان عزیزتر  
نیستند.» آنگاه او از جای خود بلند شد و با اشاره دست به من فرمان خروج داد. من  
هم بدون خداحافظی و بدون نگاه کردن به پشت سرم از در اتاق خارج شدم.

### ر بوده شدن بابک توسط ساواک هنگام مسافرت

تصمیم گرفتم که برای تعطیلات نوروزی سال بعد، بابک را نزد عمه‌اش به لندن  
بفرستم. اما چون ۱۴ سال بیشتر نداشت می‌بایست والدین برایش تقاضای گذرنامه  
کنند. برای این کار نیز می‌بایست حکم قیومیت می‌گرفتم. اما گرفتن حکم قیومیت  
منوط به داشتن ورقه فوت بود. ورقه فوت را از کجا بگیرم؟ به اداره آمار رجوع کردم.  
گفتند چنین اسمی در دفتر فوت‌شدگان نیست. وقتی مسئله را با مسئول مربوطه در  
میان گذاشتم، گفت: «باید به ساواک مراجعه کنید، کافی است آنها دستور صدور  
بدهند.»

من هم همین کار را کردم. با مراجعه مکرر به ساواک بالاخره ورقه‌ای گرفتم. بعد  
به اداره متوفیات رفتم و از آنها هم ورقه‌ای گرفتم. با همین ورقه به اداره آمار رفتم. در  
مدت انجام این مقدمات، در تنهایی و سکوت، اشک ریختم.

پاسپورت بابک آماده شد و روز حرکت تعیین کردید. او را به فرودگاه رساندیم و  
آنقدر ایستادیم تا هواپیما به پرواز درآمد. بعد به خانه برگشتیم. چند ساعت بعد که به  
لندن تلفن کردیم، دریافتیم که بابک نرسیده. عمه و دیگر آشنایان و دوستان به فرودگاه  
رفته بودند و دست از پا درازتر بازگشته بودند. نام بابک حتی در لیست مسافران نبود.  
وقتی به عمه‌اش گفتیم که «خودمان او را تا دم در هواپیما بدرقه کردیم»، سخت نگران  
شد و به تکاپو افتاد. به کمیسیون‌های مختلف شکایت بردند. ناصر کاخساز هم که  
برای معالجه به لندن سفر کرده بود به عنوان شاهد و معترض وارد کارزار پیدا کردن  
بابک شد. خانه ما دوباره عزاخانه شد.

به یاد تهدید تیمسار نصیری افتادم. ظن قوی ما این بود که بابک را از روی انتقام  
سر به نیست کرده‌اند. دوباره دست به دامن هدایت متین‌دفتری و هوشنگ کشاورز صدر و  
سایر دوستان شدیم. ماجرای دزدیده شدن بابک را به همه می‌گفتم.

پس از ۴۸ ساعت تلفنی از ساواک اطلاع دادند که می‌توانیم به خانه شماره هفت  
(۲۴)، در یکی از کوچه‌های خیابان میکده رجوع کنیم و بابک را تحویل بگیریم. من و  
پدر و مادر به آنجا شتافتیم و به اتاقی راهنمایی شدیم که بابک آنجا نشسته بود. لبخند  
تلخی بر لب داشت. او را در آغوش گرفتیم. واقعاً برایمان بازیافته بود. به خانه آمدیم و  
بابک ماجرا را برایمان تعریف کرد:

«کمی پس از اینکه در جایم مستقر شدم، اسمم را از بلندگوی هواپیما اعلام

می‌کنند. خودم را معرفی می‌کنم. مرا از هواپیما پیاده می‌کنند و يك راست به زندان اوین می‌برند. در يك سلول تازه ساخت که توالت هم‌داشت زندانی‌ام کردند. همه محتویات ساک و لباس‌هایم را زیر و رو می‌کنند. گویا به دنبال میکروفیلمی بودند. در ضمن بازجویی می‌گویند که این سلول را می‌بینی؟ اگر راه پدرت را انتخاب کنی، جایت همین جاست. نیمه‌شب‌ها صدای شلاق و فریاد می‌آمد. نمی‌توانستم بخوابم و همداش در هراس بودم».

تحلیل بابک این بود که صدای شلاق و فریاد از پخش صوتی می‌آمد که نزدیک سلولش کار گذاشته بودند. می‌خواستند او را بترسانند. و به این ترتیب بابک لندن را برای اولین بار در اوین تجربه کرد.

### وضعیت سازمان بعد از انقلاب در رابطه با فقدان پیژن

در سال ۱۹۷۹، کسی از علمای برجسته کیهان‌شناس، در تأکید بر نقش حوادث طبیعی کوچک در ایجاد رویدادهای بزرگ طبیعی پرسید: «آیا برهم خوردن بال‌های يك پروانه در برزیل می‌تواند آغازگر يك طوفان عظیم در تگزاس باشد؟». امروز اصطلاح «تأثیر پروانه» برای اشاره به تأثیر حوادث کوچک در بروز رویدادهای بزرگ به کار می‌رود.

ریاضی‌دان بزرگ دیگری این اندیشه را به نحو دیگری بیان می‌کند: «کاملاً ممکن است که تفاوت‌های کوچک در شرایط آغازین منجر به تفاوت‌های بسیار بزرگ در نتایج نهائی گردند. يك اشتباه کوچک در محاسبات نخستین می‌تواند منجر به اشتباهی عظیم در محاسبات نهائی گردد. از اینجاست که پیش‌بینی غیرممکن می‌گردد...».

این عبارات به نحو بارزی کلید گشودن یکی از معماهای همیشگی بشر را در خود دارد: چرا پیش‌بینی حوادث تقریباً غیرممکن است؟ اگر رویدادهای کوچک بعضاً می‌توانند سرنوشت روندهای بزرگ طبیعی را رقم بزنند، طبعاً پیش‌بینی حوادث بزرگ دشوار می‌شود، زیرا منشاء آنها می‌تواند میلیون‌ها حادثه جزئی و به ظاهر «بی‌مقدار» باشد. ولی اگر پدیده‌های طبیعی مستقل و خارج از ذهن ما وجود دارند، تحولات اجتماعی سخت تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل ارادی می‌باشند که بعضاً در رویدادهای طبیعی غایب‌اند. در جامعه (تأثیر پروانه) را می‌توان از خلال نقش رهبری و آگاهی در بروز حوادث بزرگ اجتماعی مشاهده کرد.

بعضی اوقات اقدامات يك گروه کوچک، منضبط و متشکل و يك رهبری توانا می‌تواند سرنوشت و یا نتیجه يك انقلاب را تغییر دهد (مانند نقش فیدل کاسترو و گروهش در کوبا و عکس آن نقش منفی رهبران حزب توده در ۲۸ مرداد ۳۲). و از این رو نتایج رویدادهای بزرگ اجتماعی و منجمله انقلابات قابل پیش‌بینی نیست. اگر به کتاب ده روزی که دتها را لرزاند اثر جان رید مراجعه کنیم خواهیم دید: «اگر در



فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، علیرغم مخالفت بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک که مدافع شرکت در حکومت موقت بود، لنین از سیاست براندازی این حکومت و تدارم انقلاب جانبداری نمی کرد و شخصاً برای تدارک قیام به اسمولنی نمی شتافت، مسیر وقایع در روسیه به چه منوالی می بود؟».

به راستی چه کسی می توانست پیش بینی کند که اصلاحات موسوم به کلاسنوست و پروستریکا تحت رهبری گورباچف آغازگر آن سلسله تغییراتی باشد که به فروپاشی دیوار برلین و انهدام (سوسیالیزم واقعاً موجود) بینجامد؟

همانطور که هیچ رعد و برقی در آسمان بی ابر به وقوع نمی پیوندد، هیچ رویداد اجتماعی هم البته خلق الساعه شکل نمی گیرد. اما باید دانست که واقعیت مقدر نبوده و همواره آستان تحولات گوناگون و متعددی است.

بدین سبب نیز حوادث کوچک می توانند در تکوین یا بروز این یا آن (احتمال) نقش تعیین کننده داشته باشند. تا بدان حد که ضرورت های اجتماعی همیشه از خلال انبوهی از حوادث خرد و ریز خود را نشان می دهند. نقش رهبری به طور اعم و پیشاهنگ انقلابی به طور اخص در رویدادهای اجتماعی مشابه همان برهم خوردن بال های پروانه در حوادث طبیعی است.

در انقلاب ایران نیز می توان رد پای (تأثیر پروانه) را جستجو کرد. اگر بیژن و یارانش در سال ۱۳۵۴ به شهادت نمی رسیدند، سرنوشت انقلاب ایران چه می شد؟ این پرسشی است که نه تنها من و دیگر نزدیکان و دوستان بیژن بارها از خود نموده ایم، بلکه آن را از دهان بسیاری از مخالفین بیژن نیز شنیده ام.

هیچکس نمی تواند پاسخ روشن و قطعی برای این پرسش داشته باشد. اما آنچه به یقین می توان گفت این است که لااقل سرنوشت سازمان فدائی تحت رهبری بیژن کاملاً متفاوت از سرنوشت همین سازمان تحت رهبری افراد بی کفایتی چون فرخ نگهدار بود. کشتار گروه جزنی - ظریفی در سال ۱۳۵۴، شهادت حمید اشرف و نابودی رهبران سازمان فدائی در سال ۱۳۵۵، از این سازمان چیزی جز چند محفل پراکنده و یک شبه رهبری ضعیف و ناتوان بر جای نگذاشت. این شبه رهبری در آستانه قیام یا «عضوگیری ویژه» برخی از زندانیان سیاسی وابسته به سازمان به ترمیم خود پرداخت و حاصل آن تشکیل مجدد سازمان فدائی با یک صفت متمایز جدید بود: فقدان رهبری، یا بهتر بگویم حضور رهبران فرصت طلب، بی کفایت، بی فرهنگ، بی تدبیر و فاقد هرگونه دوربینی سیاسی در رأس این سازمان.

البته این مجموعه بعدها به دستجات متعدد تجزیه و تقسیم گردید و اگر «اکثریت» آن راه خیانت و سازش با رژیم مذهبی و ددمنش جمهوری اسلامی را پیش گرفت و به تلمذ در مکتب حزب توده گردن نهاد، بخش های دیگری از آن و منجمله جریان موسوم به «اقلیت» راه مقابله با هیئت حاکمه را اتخاذ نمود. بی تردید تفاوت «اکثریت» و

«اقلیت» مهم و غیرقابل انکار بود، ولی با کمال تأسف، بی‌کفایتی رهبری، صفت مشترک هر دوی آنها بود و برای تشخیص فاصله رهبری سازمان فدائی قبل و بعد از قیام احتیاج به تعمق چندانی نیست.

به همان طریق که خلاء بیژن در آستانه انقلاب بهمن برای مهم‌ترین نیروی سیاسی چپ یعنی جریان فدائی تأثیرات مخرب و زیانبار خود را آشکار کرد، به همان نسبت، حضور خمینی برای متحد کردن و پیروزی دستگاه روحانی از یک سو و نقش مسعود رجوی در گردآوری مجدد قوای سازمان مجاهدین خلق از سوی دیگر، نقش و اهمیت رهبری را برای هر جریان سیاسی اعم از انقلابی یا ارتجاعی واضح نمود.

تاریخ را البته نه لنین می‌سازد، نه جزئی، نه خمینی، نه گورباچف و نه هیچ شخصیت سیاسی دیگری. تاریخ را توده‌ها می‌سازند، اما تاریخ مقدر نیست. می‌توان آن را نوشت، می‌توان آن را ساخت.

نقش تعیین‌کننده شخصیت‌های تاریخی در پیدایش حوادث بزرگ، مؤید همین امر است که تاریخ را می‌توان ساخت و باید ساخت. مضافاً اینکه هر لحظه تاریخی تکرارناپذیر است و مهر و نشان خود را دارد. خلع سلاح ژاندارمری سیاهکل به وسیله بنیانگزاران سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۴۹، فی‌نفسه واقعه‌ای کوچک بود، اما همین واقعه کوچک نشانه زایش جریان نوینی در تاریخ جنبش چپ ایران بود که به بن بست جریان‌ات سنتی نظیر حزب توده و جبهه ملی خاتمه می‌داد و مبشر راه و رسمی نوین بود. بیژن درباره نقش پیشاهنگ انقلابی در این سال‌های رکود و خمود جنبش توده‌ای چنین می‌نویسد:

پیشاهنگ قادر نیست بدون اینکه خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد، توده‌ها را در راه انقلاب بسیج کند. آنچه بر آهن سرد توده‌ها در دوره خمودی مؤثر می‌افتد، آتش سوزان پیشاهنگ است. از خودگذشتگی و جانبازی حاصل رنج و مشقت توده است. انعکاس خشم فروخورده توده است که به صورت آتش از درون پیشاهنگ زبانه می‌کشد. شور انقلابی پیشاهنگ متکی به مصالح مادی توده است و به این سبب است که سرانجام انرژی ذخیره شده توده را به انفجار می‌کشاند (۳۵).

این چند سطر «عصاره تجربه نسلی است که طعم تلخ کودتای ۲۸ مرداد و دروغ و خیانت رهبران حزب توده را چشیده بود و مصمم بود تا مفهومی تازه و سیمائی جدید از رهبری ارائه دهد. رهبری‌ای که دیگر با «سدرنشینی» و «امتیازجویی» و «عافیت‌طلبی» تعریف نمی‌شد. بلکه با تقبل خطر و استقبال از آن، با فداکاری در راه آرمان، با صراحت لهجه و کردار، صداقت در عمل و با یگانگی کردار و گفتار مشخص می‌شد.

پویان‌ها، احمدزاده‌ها و جزئی‌ها چنین پیشاهنگانی بودند. دروغا که این از

جان گذشتگان، آن قیام توده‌ای را که در سال‌های سیاه برایش تدارک دیده بودند، هرگز به چشم ندیدند و دستمایه و میراث جانفشانی و درایت آنان در داستان نالایق «نگهدار»ها آطور که باید نمر نداد. معیناً بزرگ‌ترین آموزش آنان چراغ راه ماست: تاریخ را می‌توان ساخت و باید ساخت.

#### پانویس‌ها:

- ۱- در این جا تنها به این نکته بسنده می‌کنم که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تدریج داتی‌ها و مادر و عموهای بیژن توسط فرمانداری نظامی توقیف و زندانی شدند که این خود داستان مفصلی دارد.
- ۲- همواره رشوه گرفتن پاسبان‌ها و خبرچینی‌شان برای کلاتری محل باعث خفت‌شان در انتظار بود و بدین لحاظ در بین مردم اعتباری نداشتند و در این میان پاسبانهای شریف و پاکی هم که از انسانیت برخوردار بودند به آتش دیگران می‌سوختند.
- ۳- حزب (سومکا) را شخصی به نام منشی‌زاده تأسیس کرده بود. او مدتی در آلمان به سر برده بود و در همانجا به اندیشه قاشیسم می‌گروید. افراد این حزب اوتیفورم سیاه می‌پوشیدند و همیشه ساطوری در دست داشتند. یکی از افراد این دسته که به امیر موبور شهرت داشت با دار و دسته مسلح به ساطور و چاقو به اجتماعات حمله می‌کرد. آنها تا سرحد مرگ شرکت‌کنندگان را کتک می‌زدند و وقتی هم که کار به کلاتری می‌کشید، از حمایت پلیس برخوردار می‌شدند.
- ۴- در سال ۱۳۳۹ بیژن این دو را تصادفاً در خیابان می‌بیند و از حالشان جویا می‌شود. می‌فهمد که با حزب توده در تماس‌اند. هر چه کوشش می‌کند آنها را قانع کند، موفق نمی‌شود. یک بار هم آن دو در سال ۱۳۴۱ به بیژن می‌گیرند قصد دارند به شوروی بروند. باز هم بیژن آنها را برهم‌ذر داشت و گفت به جای شوروی شما را تحویل قزل‌قلعه خواهند داد. ولی آنها کار خود را کردند و بلافاصله سر از زندان در آوردند. سال‌ها گذشت. پس از انقلاب، در قلع و قمع کلیه نیروهای ضدارتجاعی و مبارز هنگامی که نوبت به حزب توده رسید نام این دو تن را در لیست اعدای‌های حزب توده دیدم.
- ۵- در سال ۱۳۴۷-۴۶ که در زندان قصر بود، یک روز هنگام ملاقات به من گفت که روز قبل ترانه (رقص کیسو) دلکش را از رادیوی زندان شنیده و باز چندی بعد در ملاقاتش با من با خوشحالی خبر شنیدن (آشفته حالی) دلکش را داد. وقتی این خبرها را به من می‌داد، هیجان یادآوری خاطرات گذشته را در چهره‌اش می‌دیدم.
- ۶- صنعت موشع یکی از صنایع بدیعی در شعر است که با ترکیب اولین حرف هر مصرع می‌توان اسم معشوق یا ممدوح را پیدا کرد.
- ۷- اسماعیل پروالی، قصه پُرغصه من و ایران من، روزگار تو، شماره ۱۶۷، ۱۳۷۴.
- ۸- منظور صابر محمدنژاد و آصف رزم‌دیده از رفقای قدیمی خانواده کلاتری است که قبلاً ذکرشان آمده است.
- ۹- از سلسله مقالات تاریخی اسماعیل پروالی، روزگار تو، شماره ۱۸۲، ۱۳۷۶.
- ۱۰- خوب به خاطر دارم که من و بهمن و بیژن این فهرست‌ها را در محدوده چهارصد دستگاه و چهارراه یاس و خیابان فلاح پخش کردیم.
- ۱۱- به نقل از هدایت متین‌دفتری در گفتگوی خصوصی با نگارنده.
- ۱۲- نقل قول از هوشنگ کشاورز صدر در گفتگوی خصوصی با نگارنده.
- ۱۳- گفتگوی خصوصی امیر هوشنگ کشاورز صدر با نگارنده.
- ۱۴- نقل از سلسله مقالات روزگار تو، شماره ۱۸۵، ۱۳۷۶.
- ۱۵- به نقل از هدایت متین‌دفتری در گفتگوی خصوصی با نگارنده.
- ۱۶- در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، سرباز وظیفه‌ای به نام رضا شمس‌آبادی، به سوی شاه تیراندازی می‌کند، اما کلوله‌ها به شاه اصابت نمی‌کند و او جان سالم به در می‌برد.
- ۱۷- در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) ژنرال نجیب از امرای ارتش علیه ملک فاروق پادشاه مصر کودتا می‌کند و اعلام

جمهوری می نماید. سه سال بعد در ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) عبدالناصر، که یک افسر ناسیونالیست در ستاد ژنرال نجیب بود، علیه نجیب کودتا می کند و حکومت را به دست می گیرد و در همین سال کانال سوئز را ملی می کند و بعد در سال ۱۹۵۸ تا سوریه دولت جمهوری متحد عربی را تشکیل می دهند و.....

۱۸- شمشیری، از بازاریان عضو جبهه ملی اول و طرفدار سرسخت و صادق دکتر مصدق بود.  
۱۹- ناصر آقایان از اعضای سازمان جوانان حزب توده بود. او بعد از ۲۸ مرداد ۲۲ ارتباط خود را همچنان با این حزب حفظ می کند و در حالیکه ناآگاهانه با تشکیلات ساخته شده توسط ساواک همکاری می کرده، در اعتصاب کوره پزخانه های تهران شرکت می کند. وقتی در همین رابطه بازداشت و تحت بازجویی و شکنجه قرار می گیرد، تمهید همکاری می دهد. از آن پس او مأمور بود که هرگونه حرکت مشکوکی را به ساواک گزارش کند. در عین حال اما همچنان دوستی و رفت و آمد خود را با عباس سورکی که ضمناً همشهری اش هم بوده حفظ می کند.

۲۰- بیژن این مسئله را در دادگاه مطرح نمود و به حمله وحشیانه ساواک اعتراض کرد. دادستان هنگام جواب گفت: «آقای جزئی ادعا می کند که کلفت خانه را کتک زده اند؛ حالا دیگر به سکه گنسون گفته اند چنج؟» حاضرین با این حرف تیشخند زدند و بیژن در جواب گفت: «آقایان ملاحظه فرمودند که در نظر آقای دادستان کارگر زحمتکش سگی بیش نیست!»

۲۱- ساقی سرگروهیان ارتش آدمی قهلبند و لاغراندام با صورتی خشن و حالتی وحشی بود. ولی در عین حال آدم با شخصیتی بود و برای کسانی که زیر شکنجه مقاومت می کردند، احترام قائل بود و برعکس به کسانی که ضعف نشان می دادند طعنه می زد و بد و بیراه می گفت. اگر کسی زیر شکنجه به حرف می آمد یا عجز و لایه می کرد، به او می گفت تو که فلانتش را نداشتی که خوردی مبارزه کردی. و بارها در سلولی که زندانی را وارد می کرد به او می گفت: «اینجا که تو می خواهی خسرو روزه خوابیده». و شنیده شده که به دیگران گفته: «اینجا بیژن جزئی خوابیده بود» و غیره.

۲۲- بیان القاب خانواده سلطنتی به هیچوجه با زبان ما سازگار نبود؛ ولی در آن لحظه می دانستم که به هر حال باید پیشوند محترمانه ای جلوی اسم اشرف پهلوی بگذارم. به همین خاطر ناخودآگاه کلمه تیسار بر زبان جاری شد.

۲۳- سالها بعد که مرا بازداشت کردند (مرداد ۱۳۵۰)، دکتر جوان و پرویز ثابتی مرا متهم به مباشرت در قتل سرلشکر فرسیو کردند. همچنین در رابطه با فرار محمد چوپانزاده، سمید کلانتری، کیانزاد، صفائی و صفاری از مرز عراق، پرونده قطوری برایم تشکیل دادند که ماجرایش مفصل است و در این مقوله نمی گنجد.

۲۴- مادر فرخ نگهدار بلافاصله پس از این مکالمه تلفنی به منزل ما آمد و بقیه مکالمات را حضوری انجام دادیم؛ زیرا مطمئن بودیم که تلفن خانه ها، خصوصاً قبل از دادگاه، تحت کنترل ساواک است. وقتی از ایشان پرسیدم آیا خبر صددرصد موثق است؟ در جواب من گفتند صددرصد مطمئن هستند، چون یکی از کارمندان دادرسی ارتشی این خبر را به خانواده ایشان گزارش کرده است.

۲۵- همانطور که قبلاً آمد، پدر بیژن پس از واقعه آذربایجان به شوروی پناهنده شد. اما در سال ۱۹۶۰ توسط برادرش که آشناپانی در دربار داشت، با مقامات حکومتی وارد گفتگو شد و خواستار بازگشت به ایران گردید. وقتی به ایران رسید، من و بیژن و سایر اقوام نزدیک به دیدارش رفتیم. او نیز متقابلاً به منزل ما آمد. تا این که مدتی از او بی خبر ماندیم. بیژن در اولین ملاقاتش با او، به صورت خیلی محترمانه ای می شنود که مقامات ساواک پدرش را احضار کرده و او را از رفت و آمد با پسرش منع کرده اند؛ حتی خواسته اند که در صورتی که چیز مشکوکی در ریبط بیژن می بیند، آن را به ساواک گزارش دهد. از آن پس رفت و آمد خانوادگی ما با پدر بیژن قطع شد. با این حال، او با ساواک همکاری نکرد، اما گهگاه او را پیش ما می فرستادند و می خواستند که بیژن را نصیحت کند. در جریان دومین دادگاه بیژن هم همین کار را کردند. او را واداشتند که مرا راضی کند که به بیژن بگویم کوتاه بیاید و «در غیر این صورت از تو جدا خواهیم شد». من به شدت در برابر او ایستادگی کردم و سرآخر هم او را از خاندام بیرون کردم و بیژن را در جریان این امر قرار دادم.

۲۶- در این جا تیسار فرسیو به بیژن توهین می کند؛ به طوری که سایر هم پرونده های او در اعتراض روی میزها بشت کوبیدند و من فریاد زدم: «مرتکبه احمق خفه شو. اگر یک مو از سر بیژن کم شود، خودم ترا خواهم کشت». در این موقع مأموران امنیت دادگاه به سویم هجوم آوردند که دستگیر کنند، اما فرسیو به آنها اشاره کرد که سر جای خودشان بمانند. او بعد از پایان جلسه دادگاه مرا به اتاقش احضار کرد. به ناسایندگان عقوبین الملل گفتم که تیسار فرسیو می خواهد مرا ترقیف کند و از آنها خواستم که مرا ترک نکنند. آنها هم تا پشت در اتاق با من آمدند. و گفتند آن قدر منتظر می مانند که بازگردم. وقتی وارد اتاق شدم، تیسار فرسیو به من گفت: «مقط به چه هایت رحم کردم، والا به خاطر توهینی که به من در حین

انجام وظیفه کردی، می‌دادم توقیف کنند». در جواب گفتم: «جواب تو همین، تو همین است. شما به چه حقی به خودتان اجازه دادید که به بیژن تو همین کتید ۲۴». او ساکت شد و پس از چند لحظه از جا برخاست و مرا به طرف در اتاقش هدایت کرد.

۲۷- چندی پس از پایان کار دادگاه، ساواک به (تبل فیلم) می‌ریزد و پس از بازرسی کلیه دفاتر، از شرکاء و گردانندگان شرکت می‌خواهد که بیژن جزئی را از سمت مدیرعاملی خلع کنند و به جایش فردی را بگذارند که مورد اعتماد ساواک باشد. به این ترتیب دو نفر از وابستگان دستگاه را به عنوان شریک تحویل کردند. اسم (تبل فیلم) را هم که تداعی کننده نام بیژن جزئی بود تغییر دادند و به جایش گذاشتند: (پخش ایران). پس از خلع بیژن، مبلغ ۴۵۰ هزار تومان به عنوان بازخرید سوابق او در اختیار ما قرار گرفت. این مبلغ به همت و کوشش دوست و شریک قدیمی‌اش پرویز پشایانی تأمین شد.

۲۸- به نقل از دو نامه بیژن جزئی درباره دادگاه.

۲۹- از آن تاریخ به مدت ۴ سال، به طور مرتب کارت تبریک خانم اشعور را که به آدرس کمیته عفویین المللی بود دریافت می‌داشتیم. من هم متقابلاً جواب را به همان آدرس و به نام ایشان پست می‌کردم.

۳۰- در مورد فرار از زندان رجوع شود به ۱۹ بهمن ۱۳۵۶، شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ماه ۱۳۵۵، ص ۱۱۶، ۱۱۷.

۳۱- به خاطر تماس با ناظرین بین‌المللی، از هدایت متین دفتری هم انتقام گرفتند. به این قرار که در فروردین ماه ۱۳۴۷، هنگامی که از مؤسسه تحقیقات اجتماعی، در سه راه زاله بیرون می‌آید، یک ماشین پژوی سفید رنگ جلوی پایش توقف می‌کند، سرنشینانش پیاده می‌شوند، متین دفتری را به درون اتومبیل می‌کشند، کیسه‌ای به روی سرش می‌اندازند و به سرعت به سوی اوین می‌رانند. شب هنگام و پس از پایان بازجویی، دوباره او را سوار اتومبیل می‌کنند و به طرف شهر حرکت می‌کنند. در میانه راه، کنار دره کوچک از اتومبیل بیرون می‌اندازندش و با لکد به درون دره‌ای پرتابش می‌کنند. هدایت متین دفتری شناس می‌آورد؛ از آنجا که باران فراوانی باریده بود و گل و لای زیادی تولید شده بود، پایش در میان گل و لای گیر می‌کند و مانع درغلختنش به قعر دره می‌شود. از دیگرسو، دوست و همکارش، هوشنگ کشاورز نیز که در مؤسسه تحقیقات اجتماعی کار می‌کرد و معمولاً با هدایت متین دفتری به خانه باز می‌گشت، متوجه می‌شود که اتومبیل متین دفتری در نزدیکی مؤسسه هست و خود او نیست. در همان حال جستجو، ماشین پانی به او می‌گوید که دوستش را دزدیده و برده‌اند. هوشنگ کشاورز آنرا با پدرش آقای کشاورز صدر تماس می‌گیرد و ایشان را در جریان می‌گذارد. آقای کشاورز صدر هم به سرعت به سرتیپ صفوی رئیس اطلاعات شهرانی تلفن می‌کند. سرتیپ صفوی، آقای کشاورز صدر را مطمئن می‌کند که پای شهرانی در میان نیست. در همین ایام سناتور احمد متین دفتری، پدر هدایت متین دفتری از سفر باز می‌گردد و دنباله قضیه را می‌گیرد و نهایتاً متوجه می‌شود که این اقدام توسط ساواک صورت گرفته. اما ساواک قویاً اصرار داشت که کار، کار شهرانی است. ساواک نمی‌خواست که دستش رو و شکرده‌هایش آشکار شود.

۳۲- در زندان قم شخصی به نام ناصر بختیار مأمور اذیت و آزار بیژن بود. او یک قاچاقچی هروئین محکوم به مرگ بود. او جاسوسی بیژن را می‌کرد و گزارش رئیس داخلی زندان را در اختیار مأمورین ساواک قرار می‌داد. یک بار هم به هنگام هواخوری، با چاقو از پشت به بیژن حمله می‌کند که این حمله توسط چند زندانی دیگر دفع می‌شود و آنها می‌توانند چاقو را از دست بختیار بیرون بیاورند. این حرکت باعث درگیری و کتک‌کاری بیژن با او می‌شود. فردای روزی که این ماجرا را از زبان بیژن شنیدم، به ساواک و دادرسی ارتش و شهرانی مراجعه کردم و با ارائه شکایت‌نامه کتبی، خواستم که به موضوع رسیدگی شود. و اعلام کردم جان بیژن در خطر است. این جریان را به اطلاع منوچهر کلاتری هم رساندم، تا از طریق کنتوراسیون به گوش همگان برسد.

۳۳- خوب به خاطر دارم ماه‌ها بعد از اعدام بیژن و سایر افراد گروه، شنیدم که بیژن امینی از زندان آزاد شده. به منزلشان رفتم که هم دیداری با خودش و مادرش، که بسیار مورد احترام من بود، داشته باشم و هم از آخرین خبر درباره بیژن مطلع شوم. خودش در منزل نبود، اما مادرش از قول او از فشارهای روحی‌ای گفت که بیژن از دست «رفقا» می‌کشید. برایم ماجراها گفت، و گفت بین آتش چقدر شور است که او می‌گوید بیژن راحت شد!

۳۴- همانجا که بعد از انقلاب خانه (پیشکام) شد؛ سازمان دانشجویی و دانش‌آموزی هوادار فدائیان خلق.

۳۵- 'پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق'، 'پنج رساله'، بیژن جزئی، ۱۹ بهمن ۱۳۵۶، شماره ۸، آذرماه ۱۳۵۵.

## دادگاه تهرانی

نگاه به گذشته‌ای خونبار و مملو از درد و رنج، و به نکارش درآوردن. تموج دردی تلخ از اعدام آزادگانی که سرو قامتشان در سبزه‌ترین ایام عمر، با گلوله‌های دشمن به خزان نشست، کار آسانی نیست؛ آن هم در غربت.

دوباره بازنگریستن به دادگاهی که در آن جلادی اعتراف به کشتن و چگونه کشتن عزیز تو می‌کند، آن هم در شرایطی که محاکمه‌کنندگان این جلادان سابق، خود از شقی‌ترین و سفاک‌ترین جلادان لاحق‌اند، جلادانی که یک روز تو را دعوت به شرکت در دادگاه قاتلان همسرت می‌کنند و دیگری نمی‌گذرد که برایت حکم تیر می‌دهند و دستور بازداشتت را صادر می‌نمایند، و اینک من، با داشتن تلخ‌ترین و دردآورترین خاطرات از این کشتار باید یک بار دیگر این اوراق گلگون شده به خون بیژن را بکشایم.

اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ نامه‌ای از دادگاه انقلاب دریافت می‌دارم که از خانواده شهید جزئی دعوت به عمل آمده تا در دادگاه محاکمه بهمن نادری پور مشهور به تهرانی

در رابطه با کشتار ۹ زندانی رژیم شاه شرکت نمایند. تا آنجا که به خاطرمانده، دعوتنامه تقریباً با این جملات شروع می‌شد: - بعد از ذکر آیه‌ای از قرآن - «... اکنون که دست عدالت از آستین حکومت عدل جمهوری اسلامی بیرون آمده است، به انتقام خون شهیدان مبارز، دادگاهی در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۵۸ در مسجد زندان قصر برپا خواهد شد...». البته در این دادگاه نه تهرانی همه چیز را به درستی اعتراف کرد و نه محاکمه‌کنندگان او مایل بودند اسرار سلفشان کاملاً فاش شود ولی به هر حال گوشه‌هایی از حقیقت برملا شد.

در روز موعود، به اتفاق مادر بیژن و مادر خودم و سایر خانواده‌های شهدا و تعدادی از خانواده‌های زندانیان سیاسی سابق به محل دادگاه رفتیم. محوطه مسجد را صندلی چیده بودند و دو ردیف جلو، جایگاه متهمین بود و از ردیف سوم به بعد، خانواده شهدا و سایر تماشاچیان جای داشتند. بین متهم و تماشاچی فاصله‌ای نبود، چنانکه گاهی تهرانی و آرش (جلاد دیگری که نام اصلی‌اش فریدون توانگری بود) برگشته، به پشت سر خود نگاه می‌کردند و با سر به خانواده شهدا سلام می‌دادند. در محراب مسجد نیز دو میز با چند صندلی گذاشته بودند که رئیس دادگاه - که اگر اشتباه نکنم، در آن زمان آذری قمی بود - در پشت یکی از این میزها نشسته بود. او در حقیقت نقش دادستان این دادگاه را داشت. پشت میز دیگر، منشی دادگاه نشسته بود و در کنار او صندلی‌هایی برای متهمان گذاشته شده بود. هنگامی که نوبت به تهرانی رسید ملانی کیفرخواست را قرائت کرد و سپس از تهرانی خواست خود را معرفی کند و به شرح جنایات خود پردازد. در اینجا بهتر است نوشته‌کیمان آن زمان را عیناً بیاورم:

«من جلاد خوبی برای ساواک بودم»

«قسمت اول از متن دفاعیه بهمن نادری پور معروف به تهرانی در شعبه اول دادگاه

انقلاب

«دادگاه انقلاب جهت رسیدگی به کیفرخواست تهرانی، اولین جلسه خود را صبح روز پنجشنبه ۲۴ خرداد در مسجد زندان قصر، تشکیل داد.

### «دستگیری بیژن جزئی»

«بهمن نادری پور معروف به تهرانی در مورد چگونگی دستگیری بیژن جزئی گفت: «روزهای تاجگذاری برای اینکه این مراسم نامیمون خوب برگزار شود، ساواک تصمیم گرفته بود تعدادی از افرادی را که مظنون به فعالیت بودند به طور محترمانه احضار کند و این افراد را معطل کند تا مراسم تمام شود. تمام مأموران اطلاعاتی و امنیتی را بسیج کرده بودند تا با لباس فرم یا با لباس سیویل در طول راه حضور یافته، افراد را کنترل کنند... از جمله حوادثی که در آن روز اتفاق افتاد احضار شهید بیژن جزئی بود. جزئی را به ساواک تهران احضار کرده بودند و فرمی را جلویش گذاشته بودند که آن فرم را پر

کند. ایشان فرم را فوری پر کرد و خواست برود که مسئول مربوطه خواست مجدداً فرم دیگری را پر کند. گویا برخورد لفظی پیش می‌آید و جزئی می‌گوید من يك فرم را پر کرده‌ام و این وظیفه شماست که از روی آن رونویسی کنید. بر اثر این جدال لفظی و گزارش کارمند که «این شخص در محیط ساواک این چنین حرفهای خیلی جسارت آمیزی زده» موجب شد که شك و تردید در مورد سر به زیر بودن جزئی پیش آید. در نتیجه مدتی از ایشان مراقبت شد. شخص پرویز ثابتی که رئیس اداره یکم بررسی بود، نمی‌دانم روی چه دلیلی خیلی زیاد به شرکت (تبلی فیلم) که بیژن جزئی در آن کار می‌کرد فشار می‌آورد که از کارشان جلوگیری کنند و بلاخره مجبور کردند یا نام (پخش ایران) کار تبلیغاتی خودش را ادامه دهد.

«اولین گزارش که در مورد فعالیت بیژن جزئی و عباس سورکی به ساواک رسید به وسیله ناصر آقایان بود. همان فردی که بعدها در روزنامه‌ها خواندم که انکار کرده است و حداقل این جسارت و شجاعت را نداشت که بگوید بله من بودم. در آن موقع من در جریان عملیات بودم.

«در مورد پرویز ثابتی، تهرانی گفت که ثابتی معاون مدیر کل سپهبد معدوم مقدم شد و بعد از مقدم، مدیر کل اداره سوم بود تا زمانی که ایران را ترك کرد...  
«به هر حال، بیژن جزئی مراقبت شد. در جریان کارهای مراقبتی ارتباطش با عباس سورکی نمی‌دانم مشخص شد. بعد از مدتی معلوم شد که دو قبضه اسلحه به وسیله عباس سورکی به ناصر آقایان داده شد. و از او خواسته‌اند که اسلحه را در جایی مخفی بکند. پیدا شدن اسلحه در آن زمان مجدداً حساسیت مسئولین امر را زیادتیر کرد بخصوص اینکه بیژن جزئی سالها در جبهه ملی فعالیت داشت. دارای سوابق زندان بود و به عنوان يك فرد با تجربه می‌توانست دست به اعمالی بزند».

#### «دستگیری بیژن جزئی و عباس سورکی»

«بلاخره من فکر می‌کنم در نوزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ (۱) بود که ولیعهد کویت می‌خواست به ایران سفر کند که عباس سورکی اسلحه‌ها را از ناصر آقایان خواسته بود. در نتیجه چون این افراد حدس می‌زنند که ممکن است مسأله تروری در کار باشد... حداقل عباس سورکی و بیژن جزئی را در موقعی که مشغول رد و بدل کردن دو اسلحه بودند به وسیله ساواک تهران دستگیر کردند و آنها را به قزل قلعه بردند. من اصولاً در کار بازجویی از بیژن جزئی و سایر افراد به هیچ وجه نقش نداشتم. اطلاعاتی را که دارم خدمتان عرض می‌کنم فقط خاطره است. به خاطر این که حقایق روشن بشود... به هر حال، از کل این گروه، پنج نفر که شناخته شده بودند محل‌های اولیه خودشان را ترك کردند و تقریباً زندگی تیمه مخفی پیدا کردند. این افراد. علی‌اکبر صفائی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپانزاده، مشعوف کلاتری و شاید



عزیز سرمدی یا یکی دیگر، به هر حال این افراد از طریق تشکیلات تهران در صدد برآمدند که از ایران خارج بشوند. فکر می‌کنم که با دکتر واحدی‌پور تماس گرفته بودند و چون دکتر واحدی‌پور آن موقع در تشکیلات تهران فعالیت می‌کرد، لذا مسئله را با عباسعلی شهریاری مطرح کرده بود و قرار گذاشته بودند که گذرنامه‌های جعلی در اختیار اینها بگذارند... البته برای اینکه مأمور ساواک عباسعلی شهریاری هم لو نرود، گفتند اجازه می‌دهیم دو یا سه نفر اینها، یعنی اکببی که اول می‌رود، از مرز خارج شود. و قرعه به نام علی‌اکبر فراهانی و محمدعلی صفاری‌آشتیانی افتاد. دو نفر اول از مرز خارج شدند و به عراق رفتند و علامت سلامتی دادند. سه نفر بعد که خواستند از مرز خارج شوند به وسیله موتور لنج‌هایی که مأمورین ساواک در آن مستقر بودند جلوگیری و تحت عنوان قاچاقچی دستگیرشان کردند و همه را بعد از بازجویی مقدماتی به تهران آوردند، به هر حال این افراد به يك دادگاه نظامی رفته و به ۸ تا ۱۰ سال زندان محکوم شدند و یکبار هم طرح فرار را پیاده کردند؛ در همین زندان قصر که یکی را روی دیوار زندان قصر مورد اصابت گلوله قرار دادند. «طبعاً گروه‌های دیگری هم وجود داشت، تقریباً همه می‌دانستند که تشکیلات تهران آن تشکیلاتی نیست که بتواند به خواستهایشان جامه عمل بپوشاند، در صدد برآمدند کار دیگری بکنند. از آنجائی که فکر می‌کردند این ایدئولوژی درست است، به يك شیوه حادثری چسبیدند. در حالی که اگر عمیق‌تر فکر می‌کردند و به خواست‌های مردم فکر می‌کردند یا اگر می‌دانستند چرا مردم زیاد جلب این تشکیلات نمی‌شوند، شاید راهشان را تغییر می‌دادند و این انقلاب زودتر به ثمر می‌رسید، همان ترس و وحشتی که همیشه رژیم داشت، رژیم همیشه گروه‌های کمونیستی را کوبید حتی گروه‌های مذهبی را هم به این نام برد».

(کبهان شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ شماره ۱۰۷۳۳)

«اعترافات تکان دهنده یکی از عوامل ساواک:

پروپوز ثابتی با بیژن جزئی اختلاف شخصی داشت»

روزنامه کبهان در شماره دیگری، قبل از شروع دادگاه تهرانی، اعترافات او را در

يك مصاحبه تلویزیونی به این شرح نوشته بود:

«بهمن نادری‌پور معروف به تهرانی شکنجه‌گر و یکی از گردانندگان کمیته ضد خرابکاری رژیم منفور پهلوی که اکنون در زندان به سر می‌برد تا به پرونده او رسیدگی شود و به جزای اعمال پلید خود برسد، در يك مصاحبه تلویزیونی به بسیاری از اعمال پلید خود از جمله کشتن گروه ۹ نفره بیژن جزئی و خانواده رضائی و دیگر عملیات تبهکارانه ساواک اعتراف کرد و پرده از روی اعمال جنایتکارانه خود و دیگر همکارانش در کمیته ضد خرابکاری برداشت.

چگونه گروه ۹ نفره بیژن جزئی را کشتیم

بهمن تهرانی درباره کشتن گروه ۹ نفری بیژن جزئی گفت:  
«متأسفانه این کثیف‌ترین جنایتی بود که ساواک انجام داد و از همه بدتر من هم در آن نقش داشتم. بعد از ترور سرتیپ رضا زندی پور، رئیس وقت کمیته، در حدود اوایل سال ۱۳۵۴، محمد ناصری من را به اتاق خودش خواست و گفت که در عملیات قرار است تو هم شرکت کنی که پرویز ثابتی دستور داده است. «عملیات چیست؟». او گفت هنوز طرح آن به مرحله اجرا در نیامده، فضولی زیادی نکن، برو هر وقت که موقع آن رسید به اطلاع تو می‌رسد.

«مدتی گذشت. روز پنجشنبه ۲۹ فروردین بود که رضا عطاریور یا همان دکتر حسین زاده به من تلفن کرد و گفت: «نامه انتقال کاظم ذوالانوار را تهیه کنم تا به زندان اوین منتقل شود». و بعد گفت که برای بعد از ظهر ساعت ۲ بعد از ظهر، بعد از پایان وقت اداری در رستوران هتل امریکا واقع در خیابان تخت جمشید زوبروی سفارت آمریکا برای صرف نهار حاضر باشم. من بلافاصله نامه انتقال کاظم ذوالانوار را تهیه کردم و به امضاء رساندم و به اکیپ‌ها دادم که او را به زندان اوین منتقل کنند. وقتی که به رستوران هتل امریکا رفتم مشاهده کردم علاوه بر خودش، سعدی جلیل اصفهانی - پرویز فرنژاد - عطاریور - محمدحسن ناصری - ناصر نوذری یا رسول و شعبانی در رستوران حضور دارند و تقریباً همزمان به رستوران رسیده بودیم.

«در سر میز نهار پس از اینکه مقداری غذا خوردیم عطاریور عنوان کرد امروز همانطور که با همه آقایان صحبت شده روز عملیات ویژه است. پرسیدیم چه عملیاتی، عنوان کرد که این عملیات را پرویز ثابتی مدیر کل وقت ساواک به طور کامل در جزئیاتش قرار دارد و تمام مسائل را خودش پیش‌بینی کرده و تصویب کرده و مقامات دیگر هم می‌دانند و سرهنگ وزیری رئیس وقت زندان اوین هم در جریان ماجرا قرار دارد. پرسیدیم جریان چه است. گفت همانطور که عده‌ای از رفقای ما به وسیله این سازمان‌های مجاهد ترور شدند در نظر گرفته شده تعدادی از زندانیان سیاسی نیز مورد تهاجم قرار بگیرند و کشته بشوند. بلافاصله هم اعلام کرد و گفت چون همه شما این موضوع را می‌دانید هیچکس حق نق زدن ندارد.

«عده‌ای مثل من که دو ساعت قبل از این در جریان ماجرا قرار گرفته بودیم دیدیم اگر بخواهیم مخالفتی انجام بدهیم مسلماً با توجه به اینکه در جریان کار قرار گرفتیم خطرات جانی برای ما در برخواهد داشت، بعد هم شعبانی و رسولی که اسم حقیقی او نوذری است گفت که بروند زندانیان را از اوین تحویل بگیرند و ما هم در قهوه‌خانه اکبر اوینی که نزدیک زندان اوین است به انتظار ایستادیم. پس از اینکه اینها زندانی‌ها را تحویل گرفته آمدند، و سرهنگ وزیری هم در حالی که لباس فرم ارتشی خودش را پوشیده بود آمد و از طریق جاده‌ای که از داخل قریه اوین می‌گذشت به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم. در آنجا این زندانیان را در حالی که دست و چشمهایشان بسته

بود از مینی‌بوس پیاده کردند و همه را در يك ردیف روی زمین نشاندهند. پس از اینکه اینها روی زمین نشستند، عطاری‌پور يك قدم جلو آمد و شروع به سخنرانی کرد. عنوان سخنرانی عطاری‌پور این بود که گفت همانطور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاههای انقلابی خودشان به مرگ محکوم کردند و آنها را کشتند، ما هم تصمیم گرفتیم شما که رهبران فکری آنها هستید و با آنها از داخل زندان ارتباط دارید مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم».

در ادامه، بهمن تهرانی در دنباله صحبت‌های خود گفت: «جائی که این ۹ نفر را آوردند سربازی قبلاً پاسداری می‌داد که این سرباز را هم از آنجا دور کردند و هیچکس غیر از همین چند نفر گروه ما وجود نداشت. عطاری‌پور خطاب با این گروه و بیژن جزئی گفت ما شما را محکوم به اعدام کردیم و می‌خواهیم حکم را درباره شما اجرا کنیم. این عمل مورد اعتراض بیژن جزئی و چند نفر دیگر واقع شد و نمی‌دانم عطاری‌پور نفر اول بود یا سرهنگ وزیری که با يك مسلسل اوزیک که به آنجا آورده شده بوه رگبار را به روی آنها خالی کرد. من هم نفر چهارم یا پنجم بودم که مسلسل را به دست من دادند. البته باید بگویم من تا آن موقع اصلاً با مسلسل تیراندازی نکرده بودم. نمی‌دانم دقیقاً تیرهای من به آنها خورده است یا نه و اینهم مهم نیست چون مهم نفس عمل است که من در این جنایت هولناک شرکت کردم. و از آن روز همیشه ناراحت بودم. پس از پایان کار سعدی جلیل اصفهانی با مسلسل سر این افراد رفت و هر که هم که نیمه جانی داشت به زندگیشان خاتمه داد و به این ترتیب این ۹ نفر از بهترین فرزندان این مملکت را شهید کردند. بعد از اینکه جنایت وحشتناک تمام شد من و رسولی چشم‌پندها و دستبندهای آنها را سوزانده و از بین بردیم و بعداً اجساد این عده به داخل مینی‌بوسی منتقل شد و حسینی و رسولی آنها را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند».

(کیهان، چهارشنبه ۳ خرداد ۱۳۵۸، شماره ۷۱۴-۱)

### درخواست رضایت‌نامه خانواده تهرانی از من

روزهای برقراری دادگاه تهرانی، روزهای شکنجه روحی ما خانواده‌ها بود. من نیز در پایان هر جلسه با سردرد شدید و قلبی جریحه‌دار به خانه برمی‌گشتم. در یکی از همان روزها خوب به خاطر دارم که ساعت ۳ بعدازظهر بود - از مازیار خواستم مواظب رفت و آمدهای کوچک باشد؛ سپس با خوردن قرص مسکن به بستر رفتم. نیمساعتی نگذشته بود که زنگ در به صدا در آمد و پس از دقایقی مازیار وارد اتاق من شد و گفت: «مامان بلند شو برایت مهمان آمده». مطلقاً منتظر مهمان نبودم. مادرم پس از دادگاه به خانه خواهرم رفته بود و پدرم نیز از شدت تأثر در طول جریان دادگاه، بیشتر در انزوای خودش بود و قادر نبود پایش را به دادگاه بگذارد و روی جلادان بیژن را ببیند. بنابراین وقت آمدن کسی نبود. رفقای سازمانی نیز اغلب شب‌ها به خانه ما سر

می‌زدند تا جریان دادگاه را بشنوند. با این افکار وارد سالن پذیرائی شدم. در اولین برخورد، همگی را بیگانه یافتیم. ناچار از ایشان خواستم که خودشان را معرفی کنند. خانم مسن‌تر معرفی را شروع کرد. گفت: «من مادر تهرانی هستم و این خانم همسرش است و این کودک سه ساله هم فرزند اوست و او هم برادرش». برادرش انگار سببی بود که با تهرانی دو نیمه کرده باشند. از دیدن قیافه‌اش یکه خوردم. انگار خودش بود.

مازیار پس از چند لحظه با سینی چای وارد اتاق شد (در آن موقع او یازده سال داشت و هرگاه مهمانی می‌آمد او بلافاصله مأمور آوردن چای می‌شد). از آنها پرسیدم «شما از من چه می‌خواهید و چطور شد که به منزل من آمدید؟». مادر تهرانی گفت «ما به این امید به منزل شما آمده‌ایم که از شما تقاضای عفو بکنیم». و ادامه داد: «شما به این بچه سه ساله و به همسر جوان تهرانی نگاه کنید. شما را به خدا به اینها رحم کنید!».

در حالی که کاملاً بر اعصاب خود مسلط بودم، در جواب این خانم گفتم: «شما یک مادر هستید، به شما حق می‌دهم برای نجات جان فرزندتان هر اقدامی که می‌توانید بکنید و شما حق دارید بگوئید بچه سه ساله تهرانی گناهی نکرده. همینطور که بچه من که الان در حضورتان نشسته (اشاره به مازیار) در هشت ماهگی هیچ گناهی مرتکب نشده بود که پدرش را گرفتند و بردند و بعد هم پس از هشت سال دوری از خانواده به دست امثال پسر شما در تپه‌های اوین به قتل رساندند». سپس عکس شهدا را که به دیوارهای سالن نصب شده بود، نشانش دادم و گفتم: «پسر شما یا شاه جنایتکار همکاری کرده و حالا این نه من، که تاریخ است که اینها را محاکمه می‌کند». و ادامه دادم: «مسئله مطلقاً خصوصی نیست. اگر پسر شما شوهر مرا فرضاً در یک تصادف رانندگی کشته بود، رضایت می‌دادم. ولی در این مورد خاص، مسئله زندان و شکنجه مطرح است که این مسئله باید در پیشگاه تاریخ و در برابر جهانیان مورد قضاوت قرار گیرد. ولی خانم به شما بگویم من از کشته شدن پسر شما خوشحال نخواهم شد، زیرا او خودش نیز قربانی رژیم جنایت‌آفرین و دون‌پرور شاه دیکتاتور بود». این بار برادر تهرانی به صدا در آمد و گفت: «خانم ما شرمنده‌ایم که برادرم قدم در این راه گذاشته، اما او را کورکورانه بردند. او ابتدا نمی‌دانست به کجا می‌رود و با کی کار می‌کند. تا آخر الامر کارش به اینجا رسید. حالا اگر شما ببخشید او برای سایرین سرمشقی خواهد شد و به دیگران خواهد گفت که مواظب شرافت خود باشند و دست به هر کاری نزنند...».

به او گفتم که «با کشتن تهرانی و امثال او عزیزان ما زنده نمی‌شوند و من این را خوب می‌دانم. اما در این مورد خاص اگر من هم رضایت بدهم سایر خانواده‌ها رضایت نخواهند داد. و از آن گذشته دادگاه انقلاب هرگز او را نمی‌بخشد زیرا بسیاری از

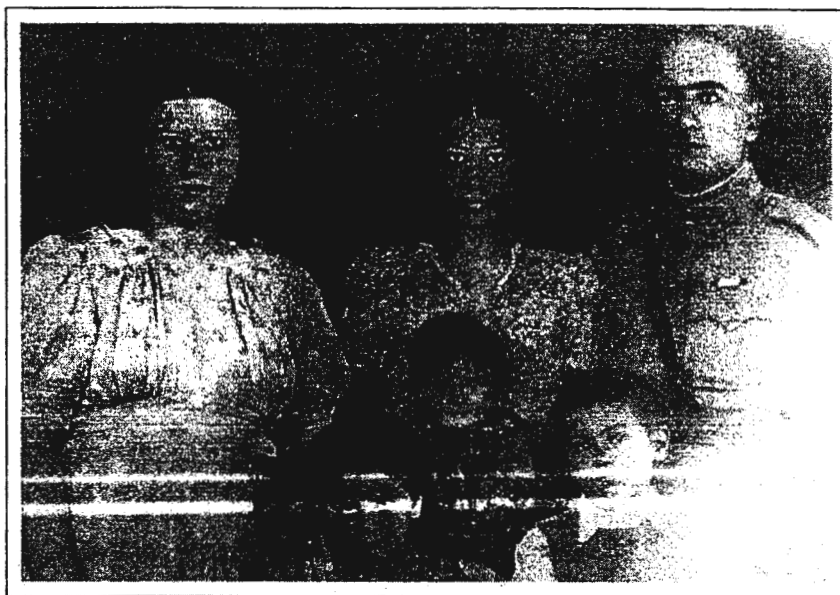
مبارزین مذهبی نیز به دست او شکنجه شده‌اند». در اینجا مادر تهرانی گفت: «دادگاه انقلاب گفته اگر همسر بیژن جزینی رضایت بدهد شاید تخفیفی داده شود». بدون این که در مورد صحت و سقم این ادعا در ذهن خود کاوشی کنم، گفتم: «خودتان خوب می‌دانید که چنین نیست و من نهایتاً چنین کاری نمی‌کنم». در این موقع مادر تهرانی دستهایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «من رضایت را از ابوالفضل می‌گیرم». گفتم اگر ابوالفضل رضایت بدهد من یکی بخیل نیستم. و نیشخندی زدم و در حالی که آنها را تا دم در بدرقه می‌کردم برای دل‌داری مادرش گفتم: «خانم محترم، دلتان را پیش دل این همه مادر بگذارید که فرزندانشان کشته شده‌اند. منتها یکی در راه خلق و دیگری در راه ضدخلق. ولی آنچه مسلم است، هر دو مادر حق مساوی دارند که از فقدان فرزندشان رنج ببرند و من به عنوان يك مادر واقعاً شما را درک می‌کنم و برایتان متأسف هستم».

پس از رفتن آنها پدرم که اتاقش در کنار در خروجی آپارتمان بود و مکالمات ما را هنگام بدرقه شنیده بود، بیرون آمد و از من پرسید اینها که بودند و من نیز ماجرا را تعریف کردم. پدرم به شدت برآشفته شد و فریاد زد: «چرا آنها را به خانه راه دادی؟ چرا به این زنکه نگفتی که تو پسری در دامن کثیفت پرورنده‌ای که قاتل عزیز من شد؟ چرا آنها را از خانه بیرون نینداختی» و چراهای دیگر... پدرم را به آرامش دعوت کردم و در حالیکه چنین عکس‌العملی را از آدمی مثل او انتظار نداشتم برایش شرح دادم که به هر حال او يك مادر است و انصاف نیست که من انتقام گناه پسرش را از او بگیرم. ولی در همین حال هم این حقیقت تلخ بر من اثبات شد که پدرم در آن سن و سال، دیگر توان پذیرش چنین شوکهای مضاعفی را ندارد.

پس از ختم دادگاه و اعلام حکم اعدام تهرانی و آرش، دوباره نامدای دریافت داشتم به این مضمون که در فلان روز و فلان ساعت می‌توانم در مراسم تیرباران تهرانی شرکت کنم. این نامه برای خانواده رضائی‌ها و مادر عزیز سرمدی نیز فرستاده شده بود و وقتی مادر عزیز از من سؤال کرد «آیا می‌آئی که به مراسم اعدام برویم؟» پاسخ دادم «نه این کار از من ساخته نیست. من حتی قدرت دیدن صحنه اعدام دشمن را نیز ندارم». ولی مادر سرمدی به همراه خانم رضائی برای بازدید جسد، بعد از اعدام، رفته بودند. درست به خاطر ندارم که آیا در مراسم اعدام نیز شرکت کرده بودند یا فقط برای بازدید اجساد رفته بودند.

پایه‌س»

۱- این تاریخ را مسلماً تهرانی اشتباه آورده، چون در سال ۱۳۴۷ گروه جزینی در زندان بودند. مسلماً منظور سال ۱۳۴۶ است.



عکس خانوادگی در سال ۱۳۲۱

ردیف عقب از راست به چپ : پدر بیژن، سائمه کلانتری خاله بیژن، عالمتاج کلانتری مادر بیژن،  
ردیف جلو از راست به چپ : بیژن، ژاله و منیژه خواهرهای بیژن که ژاله در کودکی از دست رقت.



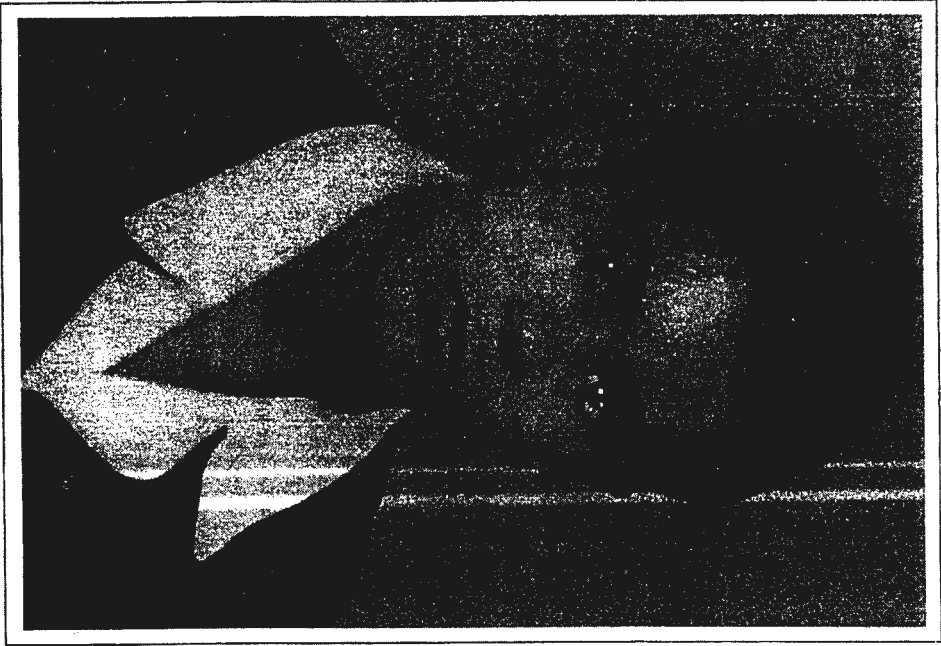
عکس خانوادگی در سال ۱۳۲۴. ردیف عقب از راست به چپ : پدر بیژن، مادر بیژن که ژاله را در  
آغوش دارد و حشمت الله جزئی عموی بیژن، ردیف جلو سمت راست منیژه، سمت چپ بیژن.



بیژن در ۱۲ سالگی



بیژن در ۱۳ سالگی



بیژن در ۱۴ سالگی



بیژن در ۱۹ سالگی





بیژن در ۲۰ سالگی



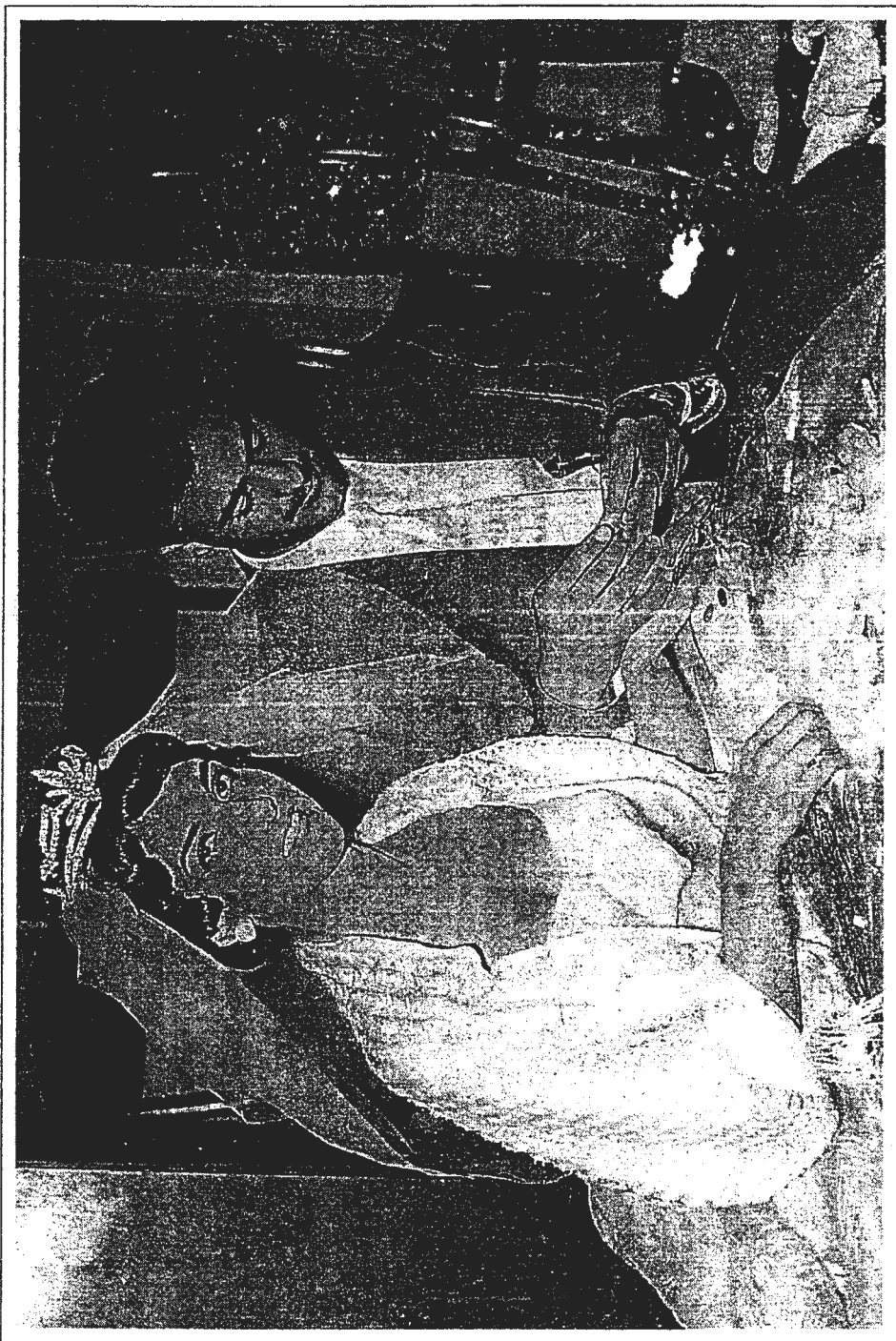
بیژن در ۲۲ سالگی



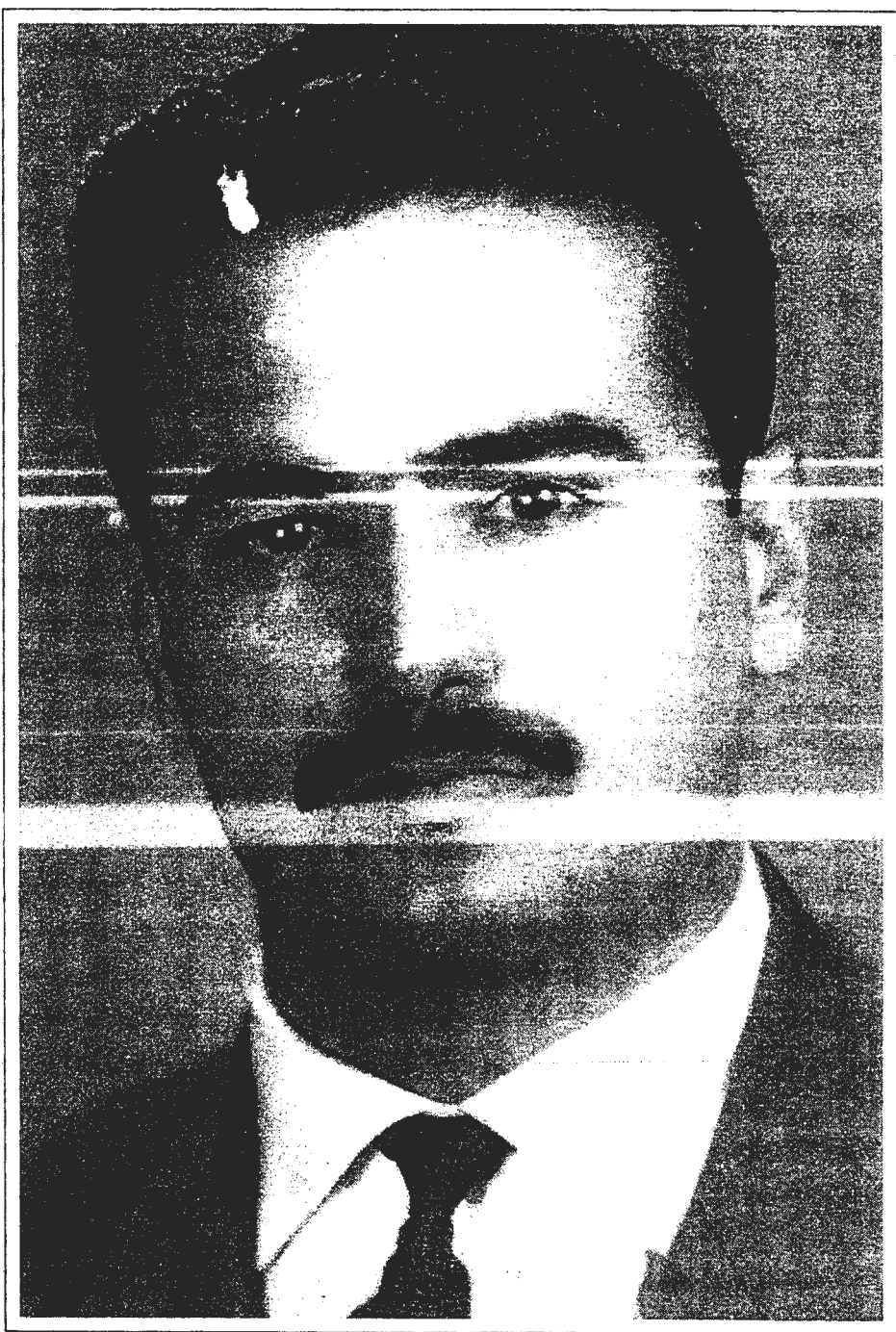
عکس دسته جمعی در عروسی میهن و بیژن در ۲۱ مهرماه ۱۳۳۹. ردیف جلو از راست به چپ : کاکو شیرازی نقاش دوست بیژن، میهن، منوچهر کلانتری دانی بیژن و بن سیحون دوست عکاس بیژن. ردیف عقب از راست به چپ : سعید کلانتری دانی بیژن، فرهاد اویسی دوست خانوادگی و مسعود کلانتری دانی بیژن.



عکسی از عروسی (۲۱ مهرماه ۱۳۳۹).



عکس میهن و بیژن سر سفره عقد و هنگام حلقه به دست کردن. (۲۱ مهرماه ۱۳۳۹)



بیژن در سال ۱۳۴۵، عکس اداری.



بیژن در زندان قصر، بعد از دادگاه و پیش از تبعید به زندان قم (۱۳۴۸-۱۳۴۷).



آرامگاه بینین

**مقاومت در زندان**

## ابراهیم آوخ

## یاد

صبح روز ۳۱ فروردین سال ۱۳۵۴ بود. زندانیان سیاسی بند ۴ زندان عادل‌آباد شیراز بی‌خبر از همه جا، طبق روال همیشگی، روز خود را آغاز کردند. پس از ساعت هشت، در هواخوری باز شد و همگی بدون توجه به تغییراتی که در مراقبت از زندان صورت گرفته بود، به قدم زدن در هوای آزاد پرداختند. کمی بعد، سر و کله سرهنگ قهرمانی - رئیس زندان - یا لباس و پال و کویال تمام‌رسمی در بالای پله حیاط پیدا شد؛ در حالیکه مدیر زندان و تمامی افسران نگهبان و همه رؤسای بندها و سرپاسبان‌هایش را پشت سر خود راه انداخته بود. حضور سرهنگ قهرمانی با این هیبت، نشانه‌ای شوم بود و همه را به فکر فرو برد. قهرمانی در حالیکه با تیختر تمام از بالا به حیاط نگاه می‌کرد، با لهجه غلیظ شیرازی صدا زد:

- آقای هجری، آقای شکوهی، آقای محمودی، آقای... (و چند نفر دیگر را که حدس می‌زد در حرکات زندان مؤثرند).

وقتی که پای پله‌ها جمع شدیم، با حرکات و کلماتی که از جزی به جزی آنها



تهدید می‌بارید، بی مقدمه شروع به صحبت کرد:

- بله، آقایون! می‌کشند؛ می‌زنند؛ همین گوشه حیاط؛ بدون اینکه آب از آب تکان بخورد... و سکوت کرد. ما با پیشانی گره خورده، در فکر بودیم که معنی این تهدیدها چیست؟ در همین حال، چشمم به برج نگهبانی افتاد. دیدم که به تعداد نگهبان‌ها افزوده شده است؛ با سلاح و تجهیزاتی به مراتب بیشتر از قبل. این فکر چون برق از ذهنم گذشت که هدف، به رگیار بستن همه ما است؛ در همین هواخوری و تحت عنوانی موهوم. در این فکر بودم که قهرمانی سکوت را شکست و گفت:

- بله، آقایون! همین آقای سرمدی را می‌گم، اینجا آرام نداشت. شلوغ کاری می‌کرد. خواستندش تهرون. اونجا هم ادامه داد. خُب، کشتندش!

دوباره سکوت کرد. این خبر همچون پتکی بر سرمان فرود آمد. اما از ابعاد فاجعه هنوز باخبر نبودیم. سکوت این بار سنگین‌تر و طولانی‌تر از قبل به نظر می‌رسید. در خود فرو رفته بودیم. به راستی عزیز را کشتند؟ چرا؟

قهرمانی دوباره سکوت را شکست:

- بله، آقایون! آقای سورکی مگه اینجا پیش شما نبود؟ مگه از اینجا نبردندش؟ اونجا هم دست به یه کارهایی زد که خُب، زدند و کشتندش!

دوباره سکوت. ای بابا، پس سورکی را هم کشتند! دیگه چه کسی را؟ چرا؟ چه خبر شده؟ باور کردنی نبود. قیافه شاد و همیشه خندان سورکی، که در سخت‌ترین شرایط، در سلول‌های انفرادی، مدام در حال ورزش کردن می‌خواند: «شیر منم، پلنگ منم، دولت جاودان منم...»، در نظرم آمد.

غرق در افکار خود بودم که بار دیگر جغد شوم لب به سخن گشود:

- تنها این آقایون نبودند که کشته شدند؛ آقای جزئی هم... خُب، می‌گویند می‌خواستند فرار کنند!

دیگر دل در سینه‌مان نمانده بود. همه بیتاب و بی‌قرار بودیم و این مردک به تدریج با ادا و اطوارهای به شدت چندش‌آورش، خبر تیرباران شدن عزیزانی را به ما رساند که آن روز به جوخه اعدام سپرده شده بودند. و دوباره شروع کرد علناً تهدید کردن و گفت:

- آقای شکوهی، آقای محمودی، مقامات در مورد شما صحبت‌هایی می‌کردند. البته من گفتم این آقایون خوب و آرام هستند. ولی خُب، خودتان باید مواظب باشید. ما مقصر نیستیم. دستور می‌دهند. می‌زنند آقا، می‌زنند!

بعد از این حرف‌ها، قهرمانی به همراه دارودسته‌اش رفت.

خبر بلافاصله در سراسر بند پیچید. همه در بهت فرو رفته بودند. بی هیچ دستوری، همگی از هواخوری وارد بند شدند و در راهرو شروع به قدم زدن کردند. تا مدتی کسی با کسی صحبت نمی‌کرد. همه در خود فرو رفته بودند، با قیافه‌های خشم‌آلود و بغض کرده. کمی گذشت. زمزمه‌ها آغاز شد و بچه‌ها شروع کردند با هم

مشورت کردن. سؤال همگانی این بود: چه باید بکنیم؟

بر اساس سازماندهی که از قبل داشتیم، و این حاصل همفکری رفقای بند پس از شورش سال ۵۲ زندان شیراز بود، هیئت ۹ نفره نمایندگان بند تشکیل جلسه داد. ابتدا خبر واقعه جمعبندی شد. و سپس سؤال بی‌درنگ همه: چرا تیربارانشان کردند؟ و چرا دژخیم خبر جنایت را داد؟ پاسخ هر ۹ نفر رفیق یکسان بود. همگی بر روی نقش رفیق جزئی در تربیت و پرورش نسل جدیدی از جوانان کمونیست تأکید داشتند. واقعیت این بود که رفقای گروه جزئی در سازماندهی مقاومت در زندان همیشه پیشتان بودند. و از آنجا که رفقای گروه جزئی يك بار اقدام به فرار از زندان قصر کرده بودند، رژیم می‌خواست به این بهانه‌ها، به خیال خود سرپوشی بر جنایتش بگذارد. و اعدام رفقا را کشته شدن در حین فرار اعلام کرد. آری، رژیمی چون رژیم شاه که تا توانسته بود رهبران جنبش را، چه در میدان‌های تیر و چه در کوچه و خیابان‌ها، تیرباران کرده بود، چگونه می‌توانست بی‌ژن و یارانش را که اولین گروه مبارزه مسلحانه را بنا نهاده بودند، تحمل کند؟

دژخیم به این دلیل خبر جنایتش را داد که پیشاپیش بتواند بر حرکات احتمالی زندان مسلط شود. همگی رفقای حاضر در جلسه بر حساسیت اوضاع تأکید داشتند. در این بین، رفقای دیگر از خارج از جلسه، مرتب خبرهایی دال بر آمادگی بیشتر زندان برای سرکوب احتمالی ما، می‌آوردند. وضع بسیار حساس و خطرناکی بود. جمع ۹ نفره به این نتیجه رسید که وضعیت را آنطور که هست، همراه با هشدار جدی در مورد هر حرکت نسنجیده‌ای که ممکن است به کشته شدن عده زیادی از رفقا منجر شود، به بقیه بگوید، تا همگی با هم تصمیم بگیریم. در این میان افسران و مأموران زندان مرتب در گشت و گذار بودند تا اوضاع را کاملاً زیر نظر داشته باشند. بدون اینکه حساسیت زندانبانان جلب شود، بند به ۹ بخش تقسیم شد و به فاصله‌های متوالی، هر بخش جلسه گذاشت و موضوع را بررسی کرد. سپس هیئت ۹ نفره مجدداً دور هم جمع شد. تقریباً همه به يك نتیجه رسیده بودند:

۱- دشمن، دندان خون‌فشانش را وقیحانه‌تر از همیشه نشان داده است و آماده است تا قربانیان دیگری بگیرد.

۲- توازن قوا به هیچ وجه به سود ما نیست. نه تنها به عنوان زندانی که همیشه در محاصره‌ایم، بلکه امروز بطور ویژه، زندانبانان بند، ما را کاملاً در محاصره خود گرفته‌اند.

۳- زندانبانان، تجربه شورش زندان در سال ۵۲ را دارند. این بار دیگر غافلگیر نمی‌شوند و آماده سرکوب‌اند.

۴- در چنین وضعیتی، سرانجام هر حرکتی روشن است. نباید بی‌نتیجه قربانی داد. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که مراسم بزرگداشت یارانمان را در نهایت آرامش برگزار کنیم. آن روز در رأس ساعت ۱۱/۵ زندانبان سیاسی زندان عادل‌آباد شیراز، در

۹ اتاق، همزمان، مراسم اجراء کردند. ما در اتاق ۱۹، ابتدا به احترام پيا خاستيم؛ يك دقيقه سكوت كرديم. و سپس آرام چند سرود زمزمه كرديم و در آخر نيز آهسته سرود انترناسيونال را خوانديم. اشك در چشمان همه ما حلقه زده بود. درد، تمام وجودمان را مي فشرد. احساس خفگي مي كرديم. اما نمي توانستيم فریاد بزنيم. از دستهای بسته مان كاري ساخته نبود. آری، در چنین وضعی ما به سوگ یاران نشستيم ا

آبان ۱۳۷۵

## گفتگو به مناسبت بیست و پنجمین سالگشت ترور بیژن جزنی

مطلب حاضر متن گفتگوی رفیق اصغر ایزدی با نشریه اتحاد کار، شماره ۳۶، فروردین ۱۳۷۶، به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد ترور بیژن جزنی است، و بنا به درخواست خود ایشان، در این مجموعه به چاپ می‌رسد.

- رفیق اصغر، برای همه ما روشن است که یکی از مهمترین راه‌های تجربه‌اندوزی از حرکت گذشته و اینکه چه امروز چه باید بکنند بستگی دارد به نگاه ما به این گذشته و طبیعتاً شناخت خصوصیات و نقطه نظرات شخصیت‌هایی که در جنبش چه نقش موثری یا نه فرض تعیین کننده داشته‌اند. از نظر من بیژن جزنی که اکنون در سالگرد ترور او توسط دستگاه امنیت شاه قرار داریم یکی از چنین چهره‌هایی است. به همین دلیل خواستار این هستیم که از شما، در مورد بیژن بیشتر بشنویم.

اول از همه این سوال را داریم که چه مدت با بیژن در زندان بوده‌اید و اولین برخورد شما با او چگونه بود؟

اصغر ایزدی - بعد از بازگشتم از زندان برازجان ، پاییز یا زمستان سال ۵۲ ، مرا به زندان قصر آوردند و آنجا بود که بیژن را دیدم . تا سال ۵۳ که ما را بردند به زندان اوین ، یعنی حدود بیش از یک سال با هم در زندان قصر بودیم . البته من در بند ۴ بودم و بیژن در بند ۶ ، ولی خوب ، به دلیل باز بودن بندها بخصوص موقع غذا خوردن ، امکان ارتباط بین ما وجود داشت .

- ما در زمستان ۱۳۵۱ یعنی بعد از اینکه بیژن نظراتش را نوشته بود آنها را ریزنویس می کردیم و برای زندان های شهرستان ها می فرستادیم . شما آن موقع تبعید بودید در زندان برازجان . آیا نوشته هایش به دست شما رسیده بود و قبل از دیدن او ، آنها را خوانده و یا با نظراتش آشنایی داشتید ؟

اصغر ایزدی - نوشته های او آن موقع به دست ما نرسیده بود . ولی در مورد نظرات بیژن می توانم بگویم از همان اوایل سال ۵۱ یعنی در دور اولی که ، قبل از تبعید ، در زندان قصر بودیم با نظر او آشنایی پیدا کرده بودم و به تدریج مسئله اختلافات فکری یا مشی و آنطور که آن موقع گفته می شد ، اختلاف بین خط بیژن و خط مسعود ، چیزهایی شنیده بودم .

- ببینید ، بیژن یکی از پایه گذاران سازمان فدایی بود و شما نیز تا آنجا که من به خاطر دارم یکی از رهبران سازمان چریک های فدایی خلق ایران در زندان بودید . یا بهتر بگویم دیگران شما را اینگونه می شناختند . البته بازتابش در بیرون هم همین طور بود . بنابراین سؤال اینست که رابطه شما با بیژن چگونه بود ، نسبت به نقطه نظرات او چه فکر می کردید ، چه هماهنگی هایی داشتید و اختلافات تان با او بر سر چه مسائلی دور می زد ؟ البته در این سؤال یک جنبه تاریخی هم وجود دارد که بگذارید آن را روشن کنم . اینکه در بیرون از زندان نیز سازمان به نوعی ، بحران نظری را از سر می گذراند و عمیقاً کوشش به زنگ مسائل درون زندان بود . ما همه چارچشمی تحولات نظری داخل زندان و به ویژه بحث های بیژن و موافقان و مخالفان او را دنبال می کردیم تا برای بن بستى که سازمان با آن مواجه بود راه حلی بیابیم .

اصغر ایزدی - اولاً در مورد نقش من به عنوان یکی از رهبران جریان فدایی در داخل زندان ، آنگونه که اشاره کردید ، به یک معنی می توانم بگویم هم آری و هم نه . از این لحاظ که در واقع رهبران اصلی سازمان را اعدام کردند ، و فقط یک سری از کادرها ، اعضا و حتی کسانی که تحت عنوان هوادار یا سمپاتیان از آنها اسم می بردند باقی مانده بودیم . البته تأکید کنم که آن موقع سازمان به راحتی عضوگیری نمی کرد . بعد از آن که به زندان قصر آمدیم و آن رفقا دیگر نبودند می شود گفت به طور طبیعی یا خودبخودی ، چند نفری که زندان های سنگین داشتیم ، یعنی افرادی بودیم که در دادگاه اول به حبس ابد محکوم شده بودیم و رای ما در دادگاه دوم به اعدام تبدیل شده بود ، مسئولیت تشکیلاتی را در زندان به عهده گرفتیم . یکی از عوامل این امر هم این بود که در زندان اوین با مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی و

دیگر رهبرانی که اعدام شدند در یک اتاق بودیم، با آخرین بحث‌های آنها بیشتر آشنایی داشتیم و همچنین چون با آنها در دادگاه علنی شرکت داشتیم به عنوان افراد باقی مانده و شناخته شده سازمان، مسئولیت تشکیلاتی را که در زندان ایجاد کردیم عملاً خود به عهده گرفتیم. از طرف دیگر هم شاید با توجه به اینکه مجاهدین با همه تشکیلات شان، از رهبری تا کادرها و اعضای‌شان باقی مانده بودند، ما هم در یک چنین فضایی قرار گرفتیم و این مسئولیت را عهده دار شدیم. ولی در بیرون چنین چیزی نبود و دقیقاً می‌توانم بگویم مجموعه افرادی که در زندان بودند قبل از دستگیری نقشی در رهبری سازمان نداشتند. ولی به خاطر زمینه‌هایی که اشاره کردم و شرایطی که به وجود آمده بود یعنی فضای عمومی داخل زندان چه در رابطه با افرادی که مشی ما را قبول داشتند و یا نداشتند ما در زندان به عنوان رهبران این سازمان شناخته شدیم. از طرف دیگر همین موقعیت‌ها کمک می‌کرد یک مقدار آمادگی و آشنایی‌هایی بیشتری به مسائل فکری و تشکیلاتی این سازمان پیدا کنیم.

و اما در مورد نظرات بیژن، همانطور که گفتم در دور اول که ما در زندان قصر بودیم به صورت چسته گریخته و کم و بیش تا آنجایی که حافظه من یاری می‌کند، با نظرات او آشنایی پیدا کرده بودم، ولی این یک آشنایی کامل بر اساس شناخت همه زوایای فکری او هنوز نبود. من آن موقع مشخصاً به خط مسعود احمدزاده گرایش داشتم و همین باعث می‌شد که بعد از بازگشتمان به زندان قصر و در نتیجه بحث‌هایی که با یک سری از رفقای هم فکرمان داشتیم، من خودم مثلاً از نزدیک شدن به بیژن و کلاً بچه‌هایی که با بیژن بودند فاصله بگیرم. وقتی امروز فکر می‌کنم، شاید یک دلیلش این بود که بیژن به کار سیاسی هم باور دارد، یک جنبه دیگرش این بود که بیژن به نوعی به شوروی نزدیک تر بود تا ما. ولی واقعیتش این است که مسائل؛ به ویژه مسئله شوروی، هنوز زیاد پختگی نداشت. به هر صورت، بعد از این که ما از تبعید برازجان برگشتیم و با اندیشه در شناخت مشی مسلحانه، من خودم شخصاً بر این باور بودم که روی مسئله شرایط عینی انقلاب باید متمرکز بود. مثلاً اینکه اساساً شرایط عینی انقلاب وجود دارد یا نه، رابطه شرایط عینی انقلاب با مسئله قیام و مشی مسلحانه چیست؟

..... به یاد دارم که در آن مرحله، این بحث یا این نظر برایم مطرح بود که مسئله شرایط عینی انقلاب، مسئله کلیدی و اساسی در پذیرش یا عدم پذیرش مشی مسلحانه است و چون در بازگشت از برازجان، متوجه شده بودم که از نظر بیژن شرایط عینی انقلاب وجود ندارد، خود این مسئله باعث فاصله بین من و او شده بود. اینکه اینجا می‌گویم من، در واقع به عنوان یک نظر باید مورد توجه قرار بگیرد. به این معنی که من به طیف نظری تعلق داشتم که فکر می‌کردیم طبق گفته مسعود احمدزاده شرایط عینی انقلاب وجود دارد، و بنابراین مسئله هم استراتژی و هم تاکتیک اساساً به این گره می‌خورد. و اگر به چنین اصلی باوری وجود نداشته باشد، نمی‌توان بر این مشی تکیه کرد. به این لحاظ بود که من با این تفکر، طبعاً نمی‌توانستم با نظرات بیژن احساس نزدیکی داشته باشم.

- پس اگر اشتباه نکنم شدت گرفتن اختلاف بر سر همین موضوع است که بیژن را وادار می‌کند به اختلاف نظرش با مسعود صراحت بیشتری بدهد. ما در حقیقت سه نوشته تحت عنوان نبرد با دیکتاتوری از بیژن به یاد داریم که از سال ۵۱ تا ۵۳ سه بار بازنویسی شده و بحث شرایط عینی انقلاب مورد نظر مسعود در هر کدام نسبت به قبلی شدیدتر مورد انتقاد قرار گرفته است. به طوری که در نسخه سال ۱۳۵۱ کسی تا بحث‌های شفاهی خود بیژن را نشنیده باشد به راحتی به این اختلاف عمیق نمی‌تواند پی ببرد. راستش در بیرون هم وقتی آخرین نسخه بازنویسی شده نبرد با دیکتاتوری در اختیار سازمان قرار گرفت همه از لحن تند بیژن سخت متعجب شده بودیم. البته ما در مورد تشدید اختلاف نظرات در درون زندان چیزهای زیادی شنیده بودیم. من به یکی دو نمونه که صحت و سقم آنها را شما می‌توانید روشن کنید اشاره می‌کنم. مثلاً اینکه در اوج همان اختلاف نظرات سال ۵۳ داخل زندان، در بیرون، یعنی در سازمان اینطور شایع شده بود که شما همراه با چند تن دیگر از کمون بزرگ زندان قصر که خود در حقیقت یکی از پایه‌گذاران آن بوده‌اید خارج شده‌اید، هم چنین این که، همان زمان شما را برای بازجویی مجدد به کمیته مشترک (کمیته ساواک، شهرانی، ارتش)، منتقل کردند. در جریان این بازجویی، رسولی بازجوی معروف ساواک مقابله شما را با بیژن تحسین می‌کند. و وقتی شما ساواک را از وجود اختلافات درونی زندان خوشحال می‌بینید، در مقابل او سخت از بیژن دفاع می‌کنید و بعد نیز به محض بازگشت به زندان قصر فوراً داخل کمون بزرگ می‌شوید. اینها حقیقت بود یا شایعه؟

اصغرایزدی - اولاً بیرون رفتن مقطعی من از کمون بزرگ به هیچ وجه بازتاب اختلاف ما با بیژن به لحاظ مشی سیاسی، حداقل از نظر من، نبود. این مسئله ای صنفی بود که به نحوه غیردمکراتیک اداره کمون مربوط می‌شد. اعتراض من و دیگر رفقای که از کمون بزرگ خارج شدیم و کمون دیگری تشکیل دادیم به این بود که منفردین کمون، جایی در تصمیم‌گیری‌های آن نداشتند.

نکته دیگر این که هیچ‌گاه در بازجویی از من، مسئله اختلافات درون جریان فدایی مطرح نشد. بلکه در واقع در سلول انفرادی کمیته مشترک امکان تعمیق برای من فراهم شد که در یک بازبینی مجدد، جدایی از کمون بزرگ را اقدامی اشتباه ارزیابی کنم. به این معنا که این حرکت را تضعیف نیروی مشترک در مقابل ساواک و تاثیر منفی بر مقاومت زندان دانستم و دیگر اینکه در این حرکت خودم، نوعی نفی تشکیلات می‌دیدم. با این ارزیابی، بعد از بازگشت از کمیته مشترک مستقیماً و بلافاصله به کمون بزرگ وارد شدم.

- بعد از ترور بیژن این بحث‌ها درون زندان چگونه ادامه پیدا کرد، نتیجه به کجا رسید و شما امروز درباره بیژن و نقش او چگونه فکر می‌کنید؟

اصغرایزدی - طرفداران خط مشی رفیق مسعود احمدزاده و رفیق بیژن روز به روز از همدیگر بیشتر فاصله گرفتند. البته طرفداران مشی بیژن در اکثریت قوی قرار داشتند. اما در زندان های تهران در سال های ۵۴ به بعد به تدریج از هر دو طرف رد مشی مسلحانه آغاز گردید. آنچه من فکر می کنم در برخورد یا مسئله بیژن دارای اهمیت است. و من می توانم بگویم، فقدان بیژن به عنوان یک شخصیت، می تواند مطرح باشد. نه تنها یک شخصیت چپ، بلکه حتی آن ظرفیت و شرایطی را داشت که به اصطلاح می توانست یک شخصیت ملی باشد. چرا این حرف را می زنم؟ به این دلیل که بیژن از یک طرف، متعلق به یک نسل قبل تر از ما بود. کسی بود که پیوند و ارتباط نزدیک با تجربه و سابقه حزب توده را، از سازمان جوانان این حزب، داشت. بیژن کسی بود که در واقع جنبش ملی سال های ۴۰ یعنی حرکت ها و مسائل مربوط به جبهه ملی را از سرگذرانده بود. و مهمتر از اینها بیژن کسی بود که به مثابه نوعی تحول، موجودیت جدید جنبش چپ را نمایندگی می کرد؛ چپی مستقل از حزب توده و به صورت یک جنبش جدید. این ها را از نظر تاریخی بیژن با خودش حمل می کرد، ولی این تنها یک وجه از قضیه است. وجه دیگر این بود که بیژن تنها کسی بود که نه فقط در حوزه سیاست و مسائل فکری چپ توانایی های زیادی داشت بلکه در عرصه های فلسفی و هنری صاحب نظر و صاحب کار بود. او توانایی فکری در زمینه های مختلف حیات اجتماعی، تیزبینی سیاسی و تاکتیکی و قدرت سازماندهی، همه را یکجا داشت. سیاست، فرهنگ و تاریخ در بیژن گره می خورد. در شرایطی که بسیاری از کادرها و رهبران جنبش چریکی آشنایی شان حتی با آثار کلاسیک مارکسیستی، بسیار نازل بود و اساسا هیچ اعتقادی به بالابردن معلومات و دانش سیاسی خود نداشتند، (از دیگر زمینه ها چون فرهنگ و هنر و ادبیات چیزی نمی گویم) آنکه می توان به منحصر به فرد بودن بیژن در کل جنبش چپ انقلابی پی برد. او می توانست محل تلاقی جنبش چپ، جنبش دمکراتیک و جنبش روشنفکری کشور باشد. این همه باعث می شد که بیژن شخصیت چند جانبه ای داشته باشد. و به همین لحاظ است که می گوئیم بیژن می توانست به مثابه یک شخصیت چپ در تاریخ معاصر ایران حضور داشته باشد. به طور خلاصه، دوره تاریخی که از سرگذرانده بود، توانایی های فکری و چند جانبه گی اش، به او موقعیت یک شخصیت واقعی چپ را می داد. و من فکر می کنم ما با از دست دادن بیژن در واقع چنین شخصیتی را از دست دادیم. به عبارت دیگر چپ ما با از دست دادن بیژن فاقد شخصیت و اتوریته شد.

قصد من در اینجا این نیست که بخواهم شخصیت سازی بکنم یا به اصطلاح نقش ویژه ای فراتر از آنچه هست به او بدهم. ولی واقعیت اینست که شخصیت ها در طول تاریخ کارکردهای معینی دارند. و ما هر چه بیشتر به وضعیت نگاه می کنیم می بینیم که احزاب و سازمان ها یک جایگاه دارند و شخصیت ها هم یک جایگاه. ما در گذشته همه چیز را خلاصه می کردیم در موجودیت سازمان و کارکردی برای شخصیت ها قائل نمی شدیم. ولی امروز را بهتر می فهمیم که گاهی اوقات شخصیت ها می توانند نقش هایی به مراتب بیشتر و



وسیع تر از یک سازمان و حزب ایفا کنند. به ویژه اگر بخواهیم رابطه بین شخصیت‌ها و جنبش‌های اجتماعی را ببینیم. از این لحاظ من فکر می‌کنم با از دست دادن بیژن یک خلا ایجاد شد. روشن است که سطح فکری ما و کلا چپ، از بیست سال گذشته که بیژن در آن قرار داشت فراتر می‌رود، ولی حتی حالا وقتی به آن موقع نگاه می‌بینم واقعیت اینست که بیژن چند سر و گردن از مجموعه ما بالاتر بود، این خلا بزرگ هنوز وجود دارد و ما، به مثابه چپ هنوز چنین شخصیتی نداریم. چون بیژن محصول یک دوره بود، تحت شرایط تاریخی معینی رشد کرده بود. نمی‌خواهم بگویم در سطح جامعه و در سطح توده‌های مردم، ولی واقعیت اینست که در سطح جامعه روشنفکری، در سطح احزاب، سازمان‌ها و محافل چپ، و مذهبی، ملی، توده‌ای مورد پذیرش قرار گرفته بود. یعنی نه فقط در بین هواداران بلکه برای مخالفان و حتی دشمنانش هم وزنه‌ای به حساب می‌آمد. بعد از او، به فرض سازمان‌هایی را ممکن است ببینیم که در مقاطعی نقشی داشتند که جامعه روی آن حساب می‌کرد. ولی از نظر وجود شخصیتی مثل بیژن، نمی‌توانیم انگشت روی کسی بگذاریم.

این از نظر من مهمترین مسئله‌ای بوده که ما در طی این مدت در رابطه با فقدان بیژن با آن روبرو بوده‌ایم. به نظر من اگر بیژن در جریان انقلاب حضور می‌داشت، سازمان فدایی و جنبش چپ انقلابی مسیر دیگری را طی می‌کرد!

واقعیت اینست که وقتی برمی‌گردم به برخوردی که با بیژن داشتم، احساس می‌کنم که چقدر خام و جوان بودم که نتوانستم از وجود و حضور بیژن استفاده بکنم. به خودم که برمی‌گردم می‌بینم که مسائل را طور دیگری می‌دیدم و نمی‌توانستم بفهمم که بیژن چه جایگاهی دارد. صرف یک سری اختلافات که حالا فکر می‌کنم چقدر محدود بودند، باعث شدند چنین شکافی به وجود بیاید.

خلاصه کنم، بیژن در غین دارا بودن همه آن تجربه‌ها و آن سابقه مبارزاتی، این آمادگی و توان فکری را از خودش نشان داده بود که بتواند منشا یک تحول در سطح جنبش باشد. یعنی واقعیت اینست که آن جنبش چپ که در خط مشی مسلحانه خود را مشخص کرده بود، اساساً ناشی از نقش بیژن و گروه او بود و اهمیت این قضیه در این است که نوآوری، یعنی کندن از تفکری و راهگشای تفکر دیگر شدن، ساده نیست.

- در مورد این نوآوری ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

اصغر ایزدی- منظور من از این نوآوری این بود که، بیژن از یکسویه سنت حزب توده تعلق داشت، و از طرف دیگر تماس‌ها و ارتباطاتی را با کل جنبش دمکراتیک ایران داشت، و بعد ما می‌بینیم که بیژن قادر می‌شود بر بن‌بست‌هایی که در این تفکرات ایجاد شده فائق آید و راهی را باز کند. منظور من جنبشی است که بعداً در سازمان فدایی متبلور می‌شود. و در حقیقت مسعود احمدزاده و دیگران ملهم شده از او هستند. کسی که به اصطلاح ضربه را وارد می‌کند بیژن است. من از این لحاظ می‌گویم نقش بیژن بود، برای این که حرکتی را که او

ایجاد کرد نباید فقط در یک شکل مبارزه خلاصه کرد. اینجاست که بخصوص وجوه دیگر از شخصیت او برای من اهمیت و برجستگی بیشتری پیدا می کند. چیزی که در دوره های قبل اساساً به آنها توجهی نداشتم. منظورم اینست که ما یک بعدی به سیاست نگاه می کردیم. عرصه های دیگر اجتماعی از دیدگاه ما همواره پائین تر، فرودست تر و ناقابل تر از آن بود که بخواهیم به آنها توجهی داشته باشیم. منظورم در زمینه ادبیات، هنر و این حوزه هاست. در حالی که اکنون می بینیم که جنبش های اجتماعی گوناگون چه نقشی می توانند در تحولات جامعه ایفا کنند. و بیژن می توان گفت، به عنوان با فرهنگ ترین فرد و به خاطر تسلط اش بر حوزه های مختلف اندیشه های فکری، سیاسی، هنری، ادبی و آشنایی ها، علاقمندی ها و تمایلات، یعنی مجموعه شخصیتش، امکان و توان این نوآوری را داشت.

از طرف دیگر شاید به دلیل همین سابقه ها و شرکتهای که در این تجربه ها داشت و در جنبشی که رشد کرده بود، از همه نیروهای چپ به واقعیت های جامعه نزدیک تر بود، و به عبارت دیگر شناخت بهتری داشت. مثلاً خیلی از ما همان زمان به دلیل اعتقاد مجاهدین به مبارزه مسلحانه، با آنها احساس نزدیکی می کردیم. در حالی که، بیژن در همان موقع نسبت به این جریان مذهبی و یا دستگاه روحانیت نظر داشت و به ما هشدار می داد. این نشان دهنده شناخت او از مسائل جامعه و تاریخ کشورمان بود.

من جنبه های اصلی شخصیت بیژن را گفتم ولی دلم می خواهد یک نکته دیگری را هم بگویم و آن این است که بیژن در عین حال و علیرغم همه این محاسن، به نظر من یک نقطه ضعفی هم داشت و آن این بود که در رابطه با برخی مخالفان بی رحمی های خاصی نشان می داد. منظورم به هیچ وجه برخورد فکری، قاطعیت و صلابت و جنگندگی اش در زمینه های فکری با دیگران نیست، اینها نه تنها مثبت است بلکه معتقدم انسان باید برای نظر خود مبارزه کند، بچنگد. منظورم این است که در واقع در مبارزه او با مخالفان، جنبه هایی از ترور فردی وجود داشت و می شود گفت نه مستقیم بلکه غیرمستقیم شخصیت دیگران را 'می زد'. همان طور که، و درست روی دیگر این سکه این بود که ضعف های کسانی را که با او نزدیک می شدند نادیده می گرفت. این مسئله برای من به این خاطر اهمیت دارد که وقتی می خواهم روی نقش و جایگاه بیژن به عنوان یک شخصیت چپ، به عنوان یک شخصیت ملی انگشت بگذارم، نمی توانم نسبت به این جنبه بی توجه باشم. من با گفتن این مسئله می خواهم اخلاق را با سیاست گره بزنم. به عبارت دیگر به سیاست بعد اخلاقی بدهم.

- رفیق ایزدی، من با یک بخش از صحبت شما در این زمینه موافق هستم. البته نه با جنبه اخلاقی بلکه معتقدم بیژن در برخورد با مسائل نظری و سیاسی گاه روشی را به کار می گرفت که جایی برای تأمل روی بعضی مسائل، که بسیار کلیدی هم بود و نیاز به دقت بیشتر داشت، باقی نمی گذاشت. این به ویژه در مورد محوری تلقی کردن مبارزه مسلحانه که به واقع در حرکت سازمان بن بست ایجاد کرده بود، بیش از همه خود را نشان داد و تأثیرات بسیار

زیانباری برای ما داشت. نمونه این که شکل سیاسی مبارزه یا به قول آن زمان سیاسی کاری را چنان به سخره می گرفت که خود من هر وقت به اشکالات اساسی که این شکل محوری برای ما ایجاد کرده بود فکر می کردم، بلافاصله به یاد سخنان بیژن می افتادم و خودم را راضی می کردم که تردید نسبت به این شکل مبارزه، مرگ سازمان است. نحوه برخورد او در این باره بر روی دیگران نیز همین تاثیر را گذاشته بود به طوری که حتی بعد از انقلاب نیز هنوز خیلی از ما شرم داشتیم از این ضعف بزرگ سازمان دل بکنیم.

ولی با این گفته شما در مورد برخورد بیژن با مخالفین موافق نیستم. نه تنها موافق نیستم بلکه با آشنایی که از روابط و برخوردهای او با مخالفانش دارم معتقدم در این زمینه نیز بیژن سرآمد بوده است. من نمونه های زیادی را می توانم شاهد بیاورم که بیژن حتی در تقویت شخصیت مخالفانش کوششی عجیب داشت. البته برایم روشن است که قضاوت شما نیز متکی بر تجاری است که خود در استنباط از روش او داشته آید. به هرصورت با توجه به اینکه چنین قضاوتی نیز می تواند بر برخوردهای امروز چپ ما تاثیر گذار باشد، خواهش من اینست که چنانچه میسر است به موارد مشخصی از بازتاب این ضعف در بیژن اشاره داشته باشید.

اصغر ایزدی - می دانی مصطفی، واقعیت اینست که اگر من الان بخواهم روی نمونه ای دست بگذارم ممکن است چیزی را در این زمینه روشن نکند. من می خواهم بر یک شناختم تکیه بکنم. بر مجموعه ای از تجربه و پراتیک و برخوردهای بیش از یک سال که در آن فضا و با بیژن بودم. در حالی که شاید با انگشت گذاشتن روی مورد مشخصی نشود چیزی را ثابت کرد.

- من فکر می کنم کمتر کسی تاکنون چنین قضاوتی از بیژن داشته. از این نظر طبیعی است که هر آدم علاقمند به شناخت شخصیت های گذشته چپ ما دوست دارد با نمونه هایی که به این قضاوت منجر شده آشنا بشود. نمونه هایی که در حدی کمک می کند به کسی که بتواند با جمع بندی عمومی شما از خصوصیات بیژن مستند برخورد کند.

اصغر ایزدی - واقعیت اینست که اشاره به موردها و نمونه های مشخص با توجه به این که سال ها گذشته خیلی مشکل است. اینجا این برداشت نشود که من این قضاوت را در برخورد او نسبت به خودم پیدا کرده ام، به عکس امروز وقتی برخورد او را با خودم می بینم احساس شرمندگی می کنم که همان طور که گفتم چقدر خام بودم. بنابراین من این حرف را به این دلیل می زنم که نمی خواستم نکته ای را که در واقع شناختم از برخوردهای بیژن بود نگفته باشم.

- رفیق اصغر، شاید این مقایسه درست نباشد، ولی وقتی ما به فرض می گوئیم استالین دیکتاتور بوده یا در برخورد با مخالفانش بی رحمی نشان می داده، به دادگاه های صوری و اعدام هایی که در دستور کار گذاشت اشاره می کنیم. در مورد بیژن هم باید بشود به

صورت کلی به نمونه هایی اشاره کرد. در غیر این صورت آیا فکر نمی کنی این شناخت نیز متاثر از همان دید گذشته تو نسبت به بیژن باشد؟

اصغر ایزدی- به نظر من هم مقایسه روش استالین با نقطه ضعفی از بیژن، که من بر آن انگشت می گذارم، مناسب نیست. همچنین این جنبه از قضاوت من به اختلاف نظر گذشته با بیژن مربوط نمی شود. حال است که پس از گذراندن یک دوره کار تشکیلاتی و توجه به این که باید به سیاست بعد اخلاقی داد، و در مروری بر آن سال ها به چنین قضاوتی می رسم. در حالی که آن زمان من و امثال من به جای شناخت جایگاه بیژن به مثابه یک شخصیت چپ، کارکردهای او را به نادرست به رهبری طلبی بیژن تعبیر می کردیم. بگذریم از کسانی که برای کوبیدن شخصیت بیژن، به دروغ ها و اتهامات غرض ورزانه هم متوسل می شدند. سخن آخر این که شاه و دیگر دست اندرکاران آن رژیم بهتر از ما به نقش و جایگاه بیژن واقف بودند و اهمیت آن را درک می کردند.

- نکته ای که در رابطه میان بیژن و جنبش فدایی وجود دارد، اینست که تفکر بیژن و دیدگاه حاکم بر سازمان فدایی از هم دور بوده اند. به این عبارت که سازمان در بیرون از زندان هم بیژن و نظراتش را درک نمی کرد و نسبت به تمایلات و نظرات او بیگانه مانده بود. البته در مواردی به ویژه در آستانه انقلاب و گاه بعد از آن هم از نظرات بیژن تاثیر می گرفت و همین باعث رشد بیشترش می شد. اما در کلیت او را نمی فهمید.

چرا از آن همه جانبه نگری که در بیژن بود، هنوز هم در این جنبش خبری نیست؟ به نظر تو جنبش در شرایطی نبود که بیژن را درک کند یعنی ما و امثال ما او را نمی فهمیدیم یا خود تناقض نظر بیژن در تاکیدش بر تاکتیک محوری، راه این ادراک را می بست؟

اصغرایزدی- به نظر من این خط اساساً راهگشا نبود. بنابراین اصلاحات بیژن هم نمی توانست کارساز باشد. در مورد تاثیر بیژن نیز اولاً او در زندان بود و صرف ارائه نظرات به بیرون، برای هدایت این جنبش کافی نبود. حضور شخصی هم جایگاه خود را در رهبری یک سازمان دارد. اما اگر این سوال طرح باشد که بیژن که توانست بر روی این جنبش و سازمان خودش تاثیر قاطع بگذارد، پس چگونه می توان او را یک شخصیت و اتوریته برای جنبش چپ دانست، به نظر من مسئله دیگری است. بیژن به مثابه یک شخصیت محصول یک دوره تاریخی و یک اقدام تاریخی معین بود. ظرفیت ها و جایگاه بیژن مستقل از نتایج مشی مسلحانه است. جایگاه بیژن نه با ارزیابی نتایج موفق یا غیرموفق مشی چریکی، بلکه دقیقاً در تفکر و اقدام او برای تولد یک جنبش چپ جدید، یعنی مستقل از حزب توده و سنت آن، قابل ارزیابی است. در شخصیت بیژن یک جنبش جدید است که سر برمی آورد.

## اصغر داوری

### «نقاشی باشی»

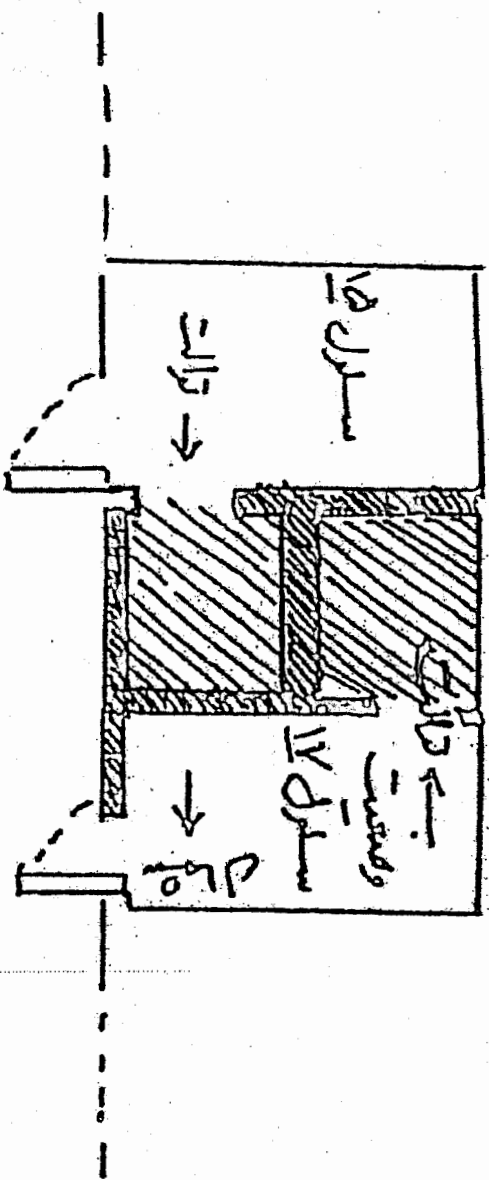
تازه از زندان قم به زندان قصر در تهران تحویل داده شده بود. خود مرا هم پس از نزدیک به يك سال گذران در زندان قزل قلعه، در زمستان ۱۳۵۲ به قصر فرستاده بودند. بیژن را که آوردند جنب و جوش ویژه‌ای در میان بسیار از زندانیان دیده شد. اصولاً آن زمان - زمستان ۵۲ - زمان دگرگونی‌ها بود. برای نمونه زندان شماره يك سیاسی یا آنگونه که از سوی رژیم محمدرضا شاه «اندرزگاه ضدامنیتی شماره يك» خوانده می‌شد. زندانی بود که تازه برای زندانیان سیاسی خالی و آماده‌اش کرده بودند؛ و یا هر روز افراد و یا گروهی را می‌آوردند و در میان این همه پیشآمدها شخصیت سرشناسی به جمع زندانیان افزوده می‌شد؛ و سرانجام در همین روزها بود که در کنار افرادی نظیر صفر قهرمانی، ناصر کاخساز، شکرالله پاکت‌زاد، مشعوف کلانتری و بسیاری دیگر، بیژن جزینی به جمع زندانیان زندان شماره يك سیاسی قصر افزوده شد. باری، ورود او گونه ویژه‌ای از آن دگرگونی‌ها بود. انکار آگاه بود که به لحاظ وقت در مضيقه است. لذا بی آنکه هدرش دهد، پس از خوش و بش‌ها با رفقا و یاران قدیمی و آشنا و گذاشتن

رختخواب پیچ بر زمین، به مشورت و گفتگو با بعضی پرداخت که همگی از بر و بچه‌های موج نوین مبارزه مسلحانه بودند. از آنجا هم که بلند بالا بود، به ناگزیر به هنگام گفتگو با افرادی که از او کوتاهتر بودند، اندکی به گاه قدم زدن پسوی‌شان خم می‌شد؛ آنهم به سوی راست. زیرا شنوائی گوش چپش را از دست داده بود و هم از اینرو بود که خواه ناخواه، هم‌سخنش بایستی در طرف راست بیژن گام برمی‌داشت. این ویژگی‌ها - ناشنوائی گوش چپ و اندام بلندش - سبب شده بودند تا اندکی روی پای راست، خود را خم کند و واژگان را آهسته و از میان دو لبش مانند آبخاری به سر و روی شتونده سرازیر کند. دو لبی که پائینی آن هم به هنگام گفتگو اندکی به سوی راست و پائین کشیده می‌شد!

سلول ۱۷ بند چهار محلی بود که او پس از چندی با چهار نفر دیگر در آنجا قرارهای تازه خود را برای بحث و تبادل نظر می‌گذاشت. زنده‌یاد عبدالله افسری (مَمَّان)، من و سه نفر دیگر مقیم این سلول بودیم. مدیریت زندان ناگزیر بود تا به دلیل تعداد بیش از حد زندانیان، بخش اداری را که دیوار به دیوار بند چهار بود، به چهار و پنج، به وسیله دری که از چند میله ساخته شده بود بپفزاید. حال، راهروهای سه‌گانه چهار، پنج و شش شکل حرف لاتین را ساخته بودند. راست، بند شش، چپ، بند پنج و بخش پائینی، راهروی بند چهار بود. بطور کلی زندانیانی یا محکومیت بالا و عمدتاً «ابدی»‌ها و نسبتاً قدیمی را به این بند تازه گشوده فرستادند. ناصر کاخساز، شکرالله پاکنژاد، صفر قهرماتی، سیامک لطف‌اللهی، حسن ضیاء ظریفی، حسن اردین، آلبرت سهرابیان، اکبر ایزدپناه، عزیز یوسفی، علی خاوری، پرویز حکمت‌جو، احمد کیفانی و از زندانیان تازه وارد و جوان، افرادی نظیر حسن مطمئن به این بند تعلق گرفتند. بیژن جزئی را به اتاق یک فرستادند. افراد این بند در سه وعده غذای روزانه زندگی مشترکی با بند چهار و پنج داشتند که برای غذا خوردن مشترک و یا زندگی کمونی، به بند چهار و پنج می‌آمدند؛ ولی ما به بند شش اجازه ورود نداشتیم.

بیژن جزئی از زمان گشایش بند شش در اوائل سال پنجاه و سه تا اسفند همان سال که به قصد کشتنش، او و شش هم‌رزم دیگرش حسن ضیاء ظریفی، مشعوف (سعید) کلانتری، عباس سورکی، عزیز سرمدی، محمد چوپانزاده و احمد جلیل‌افشار را همراه با دو مبارز مجاهد دیگر به نام‌های مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار به اوین بردند، بطور رسمی در اتاق یک بند شش بود.

باری، با اعلام وقت صرف غذا و باز شدن در بند ۶، بیشتر وقتش را صرف در میان گذاشتن نظرات و ایده‌هایش و شنیدن نظرات دیگران می‌کرد. بعضی گفتگوها به صورت گروهی انجام می‌گرفت و از آنجا که چنین چیزی را پلیس تحمل نمی‌کرد، لذا او یا افراد مورد نظرش به سلول ۱۷ بند چهار می‌آمدند. زائده توال سلول ۱۷ به نسبت در ورودی‌اش در ته آن قرار داشت. پس در بند ۴ هر سلولی به صورت یک (۱-ا) بود که



« ٥٥ » ← بلبرین

الدریسی بی ۴

بلبرین کل انتقال →  
الدریسی بی ۵ و ۶

بخش کوچک آن توالتی بود که نشستگاه آن را پر کرده بودند تا يك نفر را هم در آنجا جا دهند .

با وجود آنکه پاسبانان هرگاه که میل شان می کشید ، به درون سلول پا می گذاشتند تا احتمالاً اجتماعات کوچک را غافلگیر کنند ، ولی رویهمرفته به خطرش می ارزید که قرارهای کوتاهی برای تشریح مساعی و تبادل نظر در آنجا گذاشته شود .  
من در ته سلول می نشستم ، آنگونه که درست روبروی در قرار گیرم . در این صورت زائده کوچک (L) یا توالت سوی راست من قرار می گرفت .

بیژن و سه یا چهار نفر دیگر از رفقا یا دمیائی هاشان در دست ، طوری که پاسبان متوجه آنها نشود ، وارد می شدند و با سلامی وارد بخش کوچک (L) می شدند و بدون از دست دادن لحظه ای آغاز می کردند به گفتگوئی در نهایت رعایت سکوت . گاهی گفتگویشان شنیده می شد . ترسی از آن نداشتند ؛ زیرا از پنجره توالت و نیز پنجره سلول که از زیر تاق آغاز می شد ، همه بچه ها در حیاط بند پنج به درون سرریز می کرد و من مشغول نقاشی بودم ، با يك جعبه آبرنگ و چند قلم و چند تکه کوچک کاغذ که نصرالله کسرائیان به من هدیه کرده بود .

همه کوشش من بود تا حتی يك واژه از گفتگویشان را نشنوم . و از سوئی در حال نقاشی ، حواسم به در سلول بود تا به محض ورود ناکهائی پاسبان به درون و پیش از آنکه پایش به ته سلول چهار قدمی رسیده و بچه ها را در حال گفتگو غافلگیر کند ، آنها را آگاه کنم تا برخیزند و هریک با برداشتن کتابی از روی رف موجود در آنجا ، وانمود کنند آمده بودند تا کتاب بردارند و نه هیچ چیز دیگر ! این ، قرارمان بود .

همه روزه ، این برنامه برپا بود و من عمدتاً آن نیم ساعت ، چهل دقیقه را به نقاشی و کپی از «وان گوگ» می گذراندم . يك آلبوم به زبان انگلیسی از پنجاه کار «وان گوگ» مدل من بود . خیلی از آنها را کپی کرده بودم ؛ خاطره باغ ایتن ، شب پرستاره ، مزرعه گندم با کاری آبی ، گذرگاه بزرگ پرووانس با درختان سرو ، کافه شب ، مزرعه گندم با درختان سرو ، کافه تراسه ، پل متحرک ، چهره وان گوگ ، تاکستان سرخ و ... ، لابلای ضربات قلمم کلام بیژن بود و آن چهار رفیق دیگر از گروه ها و سازمان های چریک های فدائی خلق ، فلسطین ، ستاره سرخ و ...

بیژن رفته رفته در ارتباط با نقاشی و گرافیک ، تاریخ هنرهای تجسمی - به طور جسته و گریخته - و نیز مضمون و محتوای هنر نقاشی در گذر زمان ، با من به گفتگو آغاز کرد . این گفتگوها کوتاه بودند و من نمی توانستم بیشتر از آنهم از او انتظار داشته باشم . همه اش رویهمرفته روزی دو و نیم ساعت به بند ما می آمد که بایستی صبحانه ، ناهار و شام را صرف کند و باقی وقت را به مسائل نظری خود با همفکری رفقای دیگر پردازد . یکبار اما گفت که دیگر نقاشی نمی کند و چیزهائی دارد که برای من خواهد آورد . فردای آن روز يك جعبه آبرنگ بیست و چهار رنگی پلیکان و حدود ده قلم موی



آبرنگ و رنگ و روغن و چند تکه کاغذ و چندین جلد کتاب به زبان انگلیسی که شرح حال و بخشی از کارهای نقاشانی نظیر فان آیک، رامبراند، فرمیر، ولاسکز، گویا، رنوار، مانه، لوترک، وان گوگ، کاندینسکی، شاگال، پیکاسو، خوان میرو، ژرژ براك را شامل می‌شدند برایم آورد و گفت: «بگیر نقاش باشی!».

در آن دوران که توسط حاکمیت و اداره زندان‌ها به بدیهی‌ترین خواسته‌های زندانیان با بی‌تفاوتی پاسخ گفته می‌شد، این همه، از جانب جزئی، هدیه‌ای بس گرانبها بود زیرا که با آن وسایل هم می‌توانستم کار کنم و هم آگاهی نظری خود را در امر نقاشی و شیوه کار و زندگی آن استادان توسط آن چند کتاب گسترش دهم.

دیگر هر روز که می‌آمد کمتر مرا به نام صدا می‌کرد و همواره می‌پرسید: «کار تازه چی داری نقاش باشی؟» و من هم گاهی نه فقط کپی‌ها، که طرح‌های اغلب مالیخولیائی‌ام، را که در دفتری و با خودکار می‌زدم، نشانش می‌دادم. از دیدن بعضی‌شان متأثر می‌شد و گاهی برخی‌شان را با طرح‌های پاره‌ای طراحان مطرح دنیا مقایسه می‌کرد. و من اغلب نام آنها را نیز نشنیده بودم. ولی درست می‌گفت. در واقع بیشتر طراحی‌هایم در آن زمان برداشتی بودند از خط و ربط و نگاه دیگر طراحان، و من آن زمان در آغاز راه بودم و هنوز مانده بود تا خط و راه خودم را پیدا کنم.

به مرور کپی‌هایی در قطع‌های کوچک و تقریباً ۲۰ × ۱۶ سانتی‌متر به وسیله رنگ و قلم‌موهایی که او و کسرتیان به من داده بودند، به سفارش رفقای دیگر از سلول‌های دیگر ساختم؛ و رنگ، رفته‌رفته به سلول‌های دیگر سرارزیر می‌شد. گو اینکه در واری‌های آزار دهنده‌ای که هر بیست روز - سی روز یک بار از جانب پلیس صورت می‌گرفت، به دنبال بهانه‌ای بودند تا چیزهای «زیادی» یا «غیرمعمول» را از میان ببرند. ولی سفارش از جانب علاقمندان را با کمال میل می‌پذیرفتم.

چهارم تیر ۵۳، همه ما را در حیاط بند چهار و پنج جمع کردند و ما چند ساعتی را همراه با این نگرانی که پلیس این بار چه نقشه‌ای در سر دارد، در سرشادی دیدار دوستان و رفقای دیگرمان از بندهای هشتگانه، گذرانیدیم تا اینکه سرانجام ما را به حیاط بند شش، که بزرگترین حیاط بندهای هشتگانه بود، فراخواندند. ظاهراً کسی نمی‌دانست موضوع از چه قرار است. به محض این که از راهرو باریک و کوتاهی که راهروی بند شش را به حیاط آن وصل می‌کرد گذشتیم، گارد شهرانی را دیدیم که طرف چپ حوض صف بسته است. فاصله نخستین ردیف افراد گارد از لبه شرقی حوض یک گام بود و ما به ناگزیر بایستی از میان این تنگه باریک، یعنی دیواره سنگی حوض و سپرهای ضد شورش ردیف نخستین بلوک گارد می‌گذشتیم. آنها بدین وسیله کوشیده بودند تا از ما زهرچشم گرفته و در ما ترس ایجاد کنند. همه در بخش غربی حیاط جا گرفتیم. سرهنگ محرری، رئیس زندان‌های شهرانی در ضلع جنوبی حوض ایستاده بود؛

دستکش و تعلیمی در دست، و يك پایش را بر لبه سنگی حوض تکیه داده بود. سرگرد منصور زمانی، رئیس زندان، در کنار او و پشت سر آن دو، تعدادی از افسران زندان که آن روز کشیک داشتند قرار گرفته بودند.

موضوع؟ همه مانده بودیم که موضوع چیست! چرا بیش از هزار نفر را در حیاط بند شش انباشته‌اند و معنی حضور گارد چیست؟ که محرری و پس از او زمانی به حرف آمدند که پنج تیر ۵۱ تکرار نخواهد شد و بدانید که ما آماده‌ایم!

آنها اشاره به پنج تیرماه ۵۱ داشتند، که در آن روز طی زد و خوردی جانانه میان زندانیان و گارد، چندین نفر از طرفین زخمی شده بودند، و بچه‌ها به عنوان سلاح، از اجر فرش کف حیاط استفاده کرده و آنها را خرد کرده و به سوی پلیس و گارد پرتاب کرده بودند و از همین رو تمام حیاط‌ها را داده بودند آسفالت کنند، پس از آن زد و خورد که پلیس دلیل حمله خود را نظریه «زندانیان به مثابه منطقه آزاد شده»، که توسط برو بچه‌های موج نوین مبارزه مسلحانه که زندانیان‌ها از وجودشان پر شده بود، می‌دانست، بسیاری را به زندان شهرستان‌ها و شهرهای دیگر با شرایطی به مراتب بدتر تبعید کرده بود و در روز چهارم تیرماه سال ۵۲، يك روز پیش از روز واقعه، در دو سال پیش، پلیس به پیشباز رفته و خواسته بود تا بدینوسیله زهرچشمی گرفته باشد. پس از هارت و پورتهای مربوطه و به دنبال روشن شدن حضور گارد، من شخصاً نفس راحتی کشیدم! به روشنی، آسودگی خیال را در دیگران هم دیدم. من خود را از میان جماعت به مرکز حیاط - به حوض - رساندم. سرگرد زمانی رشته کلام را به دست گرفته و عنوان نمود که بسیاری از زندانیان نادم هستند! و بلافاصله به این نتیجه‌گیری رسید که: «اصلاً همه شما میل دارید ندامت نوشته و بیرون بروید؛ فقط خجالت از هم‌اتاقی‌ها تان است که جلوی این خواسته‌تان را...» که در همین جا کلام رئیس زندان، سرگرد زمانی، به وسیله آزاده بزرگی از دست رفته، شکرالله پاکنژاد، قطع شد، آن هم با چه استحکامی!

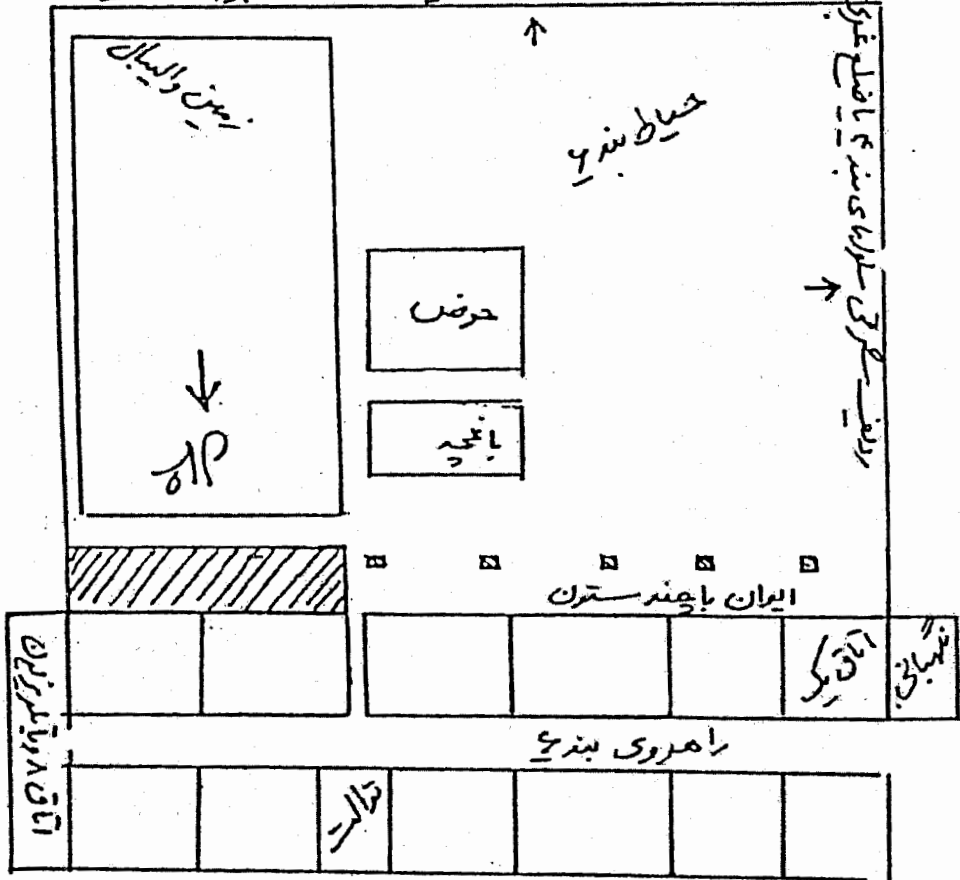
رشته کلام را سرگرد منصور زمانی از دست داد و به تته پته افتاد و بهتر آن دید تا بیش از آن آبرویش جلوی گارد نرود. لذا مکشی کرد و دستور مرخصی گارد را صادر نمود. محرری، رئیس زندان‌های شهربانی، به همراه گارد که بطور منظم و صف به صف حیاط را ترك می‌کرد، در معیت چند سروان و سرپاسبان، بند شش را به مقصد زیر هشت ترك کرد. از آن پس، سرگرد زمانی در حالیکه پشت سرش چند نفر از سروان‌ها و گروهبان‌ها قرار داشتند، آغاز کرد به ادامه جدلش با پاکنژاد. پاکنژاد پاسخ داد که ادعای سرگرد زمانی يك توهین و يك افترا به مقام و عنصر زندانی سیاسی است؛ و او را به دنبال این برچسب بی‌پایه به زندانیان، مسئول هرگونه اتفاقی دانست که احتمال پیش آمدنش ممکن بود.

سرگرد زمانی در برابر استحکام باروی حقوقی کلام پاکنژاد، به زبونی افتاد و بیشتر

(۱-۷-۸)

ضلع جنوبی صیاد ۶ بار دلفی از سلاهای هموار بادبزار ۶

رودنی - عروقی سلاهای بند ۶ - اضلاع غربی صیاد



از پیش دستپاچه شد و کوشید تا به جاهای دیگری بزند و حمله کند تا بدان وسیله زهر شکست در برابر شکرالله پاکتراد را لاپوشانی کرده باشد و بلافاصله افزود که: «مثلاً شما آقای جزئی، شما فکر می‌کنید که من از اینکه با ... در اتاق يك راجع به چه موضوعاتی گفتگو می‌کنید بی‌اطلاع؟».

جزئی هم که مانند پاکتراد در گوشه شمال غربی دیواره حوض و در نخستین ردیف، دست به سینه، با آن کلاه کپی مخصوصش به سر، ایستاده بود، يك پایش را به لبه حوض تکیه داده و ادعای سرگرد زمانی را با توجه به اینکه در زندان عمومی، این جزو حقوق زندانیان است که با یکدیگر ارتباط داشته باشند، اساساً بی‌پایه خواند. سرگرد زمانی که تمام نمایش آن روز را بیهوده و نقش بر آب می‌دید، دوباره آغاز کرد، ولی این بار کلامش در همه زندانیان گم شد. کوچک شده و تلخ، به همراه گروهبانانش به سوی زیر هشت رفت و اندکی بعد زندگی در پندها روال عادی خود را یافت، اما این بار با يك احساس غرور و سربلندی که به همت دو مبارز سربلند جنبش در همه پندها ساری شده بود.

من آنطور که آن روزها بسیار پیش می‌آمد، در برخوردی خیابانی کشته نشده بودم، بل، که دستگیر شده و به زندان محکوم شده بودم. موضوعی که در مقابل «مرگ در خیابان» به آن بهائی نداده بودم و از اینرو جایی در ذهنم نداشت. در آن زمان زندانی کشیدن در زندان‌های رژیم شاه افتخار به حساب می‌آمد؛ و این افتخار را من هم نصیب برده بودم. در کنار انسان‌هایی والا با آرمانی که آن روزها، تك تك برو بچه‌های «موج مسلحانه» داشتند. می‌توانستند سالیان سال بایستند و به شاه و سیستم حکومتیش «نه» بگویند (۱).

من هنوز دانش‌آموز رشته ریاضی کلاس ششم دبیرستان مروی بودم که دستگیر شدم و از سال ۵۳، به تصادف متوجه امکانی در زندان شده بودم که زندانیان عادی می‌توانستند به هنگام آزمون نهائی، در واحد مسجد زندان قصر، در حضور ممتحنی و در معیت پلیس، امتحان دهند. من اما علاقه‌ای به امتحان و درس نداشتم و نظرم این بود که يك سال درس خواندن برای مدرکی که به دردم نمی‌خورد، جز هدر رفتن وقت، چیز دیگری برای من نیست. نه. گذراندن زمان در کنار بچه‌ها و آموختن از اندوخته‌های آنان لطف دیگری داشت. نمی‌بایستی که زمان را از دست می‌دادم.

پرویز حکمت‌جو، شکرالله پاکتراد، بیژن جزئی و مشعوف (سعید) کلاتری کسانی بودند که اصرار داشتند زمانه آنگونه نخواهد ماند و تأکید می‌کردند تا من يك سال را برای بدست آوردن مدرک دیپلم صرف کنم. در ضمن اشاره می‌کردند که من خیلی وقت برای کشیدن زندان دارم، يك سال که چیزی نیست! و بدینگونه بود که بخش قابل ملاحظه‌ای از سال ۵۳ و یکی دو ماهه نخستین سال ۵۴ را گذاشتم برای درس خواندن.

پرویز حکمت‌جو را همان سال ۵۳ بردند و در کمیته کشتند. به وسیله مادر پیرش که به ملاقاتش می‌آمد، با بیرون از زندان ارتباط برقرار کرده بود. نیمه اسفند ۵۳ بود که از بلندگو این نام‌ها را اعلام کردند: حسن ضیاء ظریفی، بیژن جزنی، مشعوف کلاتری، عباس سورکی، عزیز سرمدی و همچنین مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار. آنها را بردند.

با مشعوف (سعید) کلاتری ظهرها برنامه داشتم و او تاریخ جنبش‌های مسلحانه ایران را از پس انقلاب شکست‌خورده مشروطیت، هر روز به مدت یک ساعت برایم بازگو می‌کرد. یک ماهی از برنامه‌مان گذشته بود که روزی آهسته گفت: «آقا، اوضاع خیطه!» و من بلافاصله به لبه بام‌ها، جایی که پاس مسلح بام قدم می‌زد نگاه کرده بودم و همه چیز را عادی دیده بودم، درست مانند روزهای پیش. آخر او یک زمانی در لایبای گفتگوی اشاره کرده بود که: «آقا، این بی‌ناموس‌ها یه روزی همه ما رو می‌کشن؛ یا سم می‌ریزن تو نونمون یا همه‌مونو می‌ریزن تو حیاط و از بالا به رگبار مسلسل می‌بندن». ولی من آن روز فقط یک پاسبان با تفنگش را دیدم که قدم می‌زد. او ادامه داده بود: «تو حالا حالاها باید زندان بکشی و زیاد به تو حساس نیستن؛ ولی من آقا آب از سرم گذشته». و در پی آن افزوده بود: «برو، وقتی که اوضاع روبراه شد، دوباره برنامه‌مونو ادامه می‌دیم». و من فقط از آنچه او مطرح کرده بود مبهور شده بودم؛ زیرا هیچ نشانه‌ای حاکی از وضعیت ویژه یا آنطور که «دانی سعید» اظهار داشته بود: «خیطی اوضاع» درنیافته بودم.

یک چندی پس از اظهار نظر او مبنی بر کشتار تدریجی زندانیان توسط سم ریختن در نان یا به رگبار بستن ما در حیاط توسط زندانبانان، بیش از نود درصد از ما مسموم شده، دچار اسهال گشته و صفی دراز جلوی توالت‌ها تشکیل داده بودیم. روز نخست مسمومیت، هیچ از آنچه دانی سعید هشدار داده بود به اندیشه‌ام راه نیافته بود. اندیشیده بودم که آن، یک مسمومیت اتفاقی و گذراست. روز پس از آن هم ولی مسموم شدیم و روزهای پس آن هم ا توالت‌ها کفاف آن همه متقاضی و مسموم و اسهالی را نمی‌داد، از اینرو هرچه طشت و طشتک داشتیم هم به کار گرفته شد. خیای برهنه شدن در برابر دیگران از میان رفت. روده‌ها تاب نمی‌آوردند و آنچه بیرون می‌زد تنها مایع لزج سبز تیره‌ای بود و با آنکه بعضی‌ها و در واقع بیشتر ما تازه از توالت بیرون می‌آمدیم، دوباره به ته صف رفته و نوبت می‌گرفتیم.

سر و صداها بالا گرفت. پلیس ما را متهم کرد که تقسیم‌کنندگان غذا دستانشان آلوده بوده است، یعنی که تقصیر متوجه آشپزخانه زندان نیست! تقسیم‌کننده غذا کسی بود که هر روز این کار را به دلخواه انجام می‌داد و فرد پاکیزه‌ای بود و این، دلیل

بی بنیادی از جانب زیر هشت بود. بسیاری از ما مشکل گوازی داشتیم و حسن ظریفی از این دسته بود و نخستین کسی بود که به حال اغماء و بیهوشی افتاد. در آهنی بند ۴ را کویدیم و حسن ظریفی را برای درمان به بیرون بردند. اعتراض های ما بالا گرفت. تهدید به اعتصاب غذا کردیم. مدت ها بود که اعتصابی همه گیر در زندان رخ نداده بود. تهدیدمان را عملی کردیم. زیر هشت به تکاپو افتاد. پس از يك ماه از مسموم کردن غذا دست برداشتند. «دائی سعید» بی پایه نگفته بود. در غذامان سم ریخته بودند و هدفشان دستکم، تحلیل بردن بنیه جسمانی ما بود.

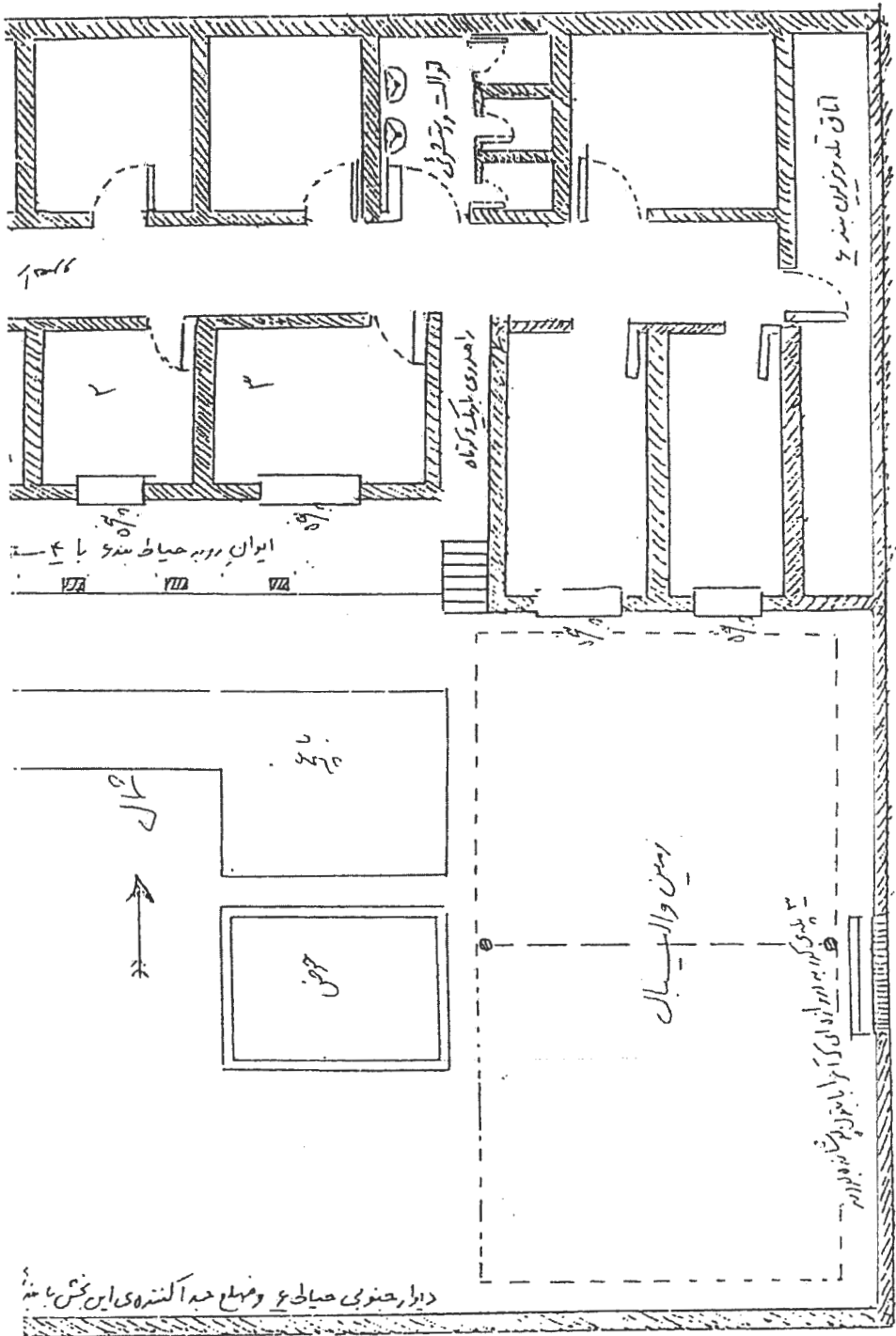
درست در جریان جشن نوروز سال ۵۴ بودیم که محمد چوپانزاده را از تبعید به زندان قصر آوردند. تمام بچه ها در حیاط بند ۶ جمع شده و کسانی که صدایی داشتند، به نوبت شعری، تصنیفی می خواندند. سهم بیشتر را رفقای آذربایجانی داشتند که با حنجره های بازیشان ترانه های «عاشیقی» می خواندند و فضای زندان از صدایشان پر می شد. برای انجام کاری به بند ۴ رفتم. راهرو تقریباً از زندانی تهی بود. در باز شد و پست کلید محمد چوپانزاده را به درون راهنمایی کرد. او با وسائل و رختخواب پیش پیچازی اش پا به درون گذاشت و هنوز نخستین گام را برنداشته بود که در نور کم زاهرو مرا با عزیز سرمدی اشتباه گرفت. نزدیک تر شد و ضمن معرفی خود، دریافت که من عزیز سرمدی نیستم. گفتم که عزیز را همراه بقیه برده اند. و افزودم: «بیا، بیا برویم به حیاط بند ۶ که همه برای جشن نوروز آنجا جمع شده اند». چهره دوست داشتنی و پر از خنده ای داشت. در حیاط، بچه ها دورش را گرفتند. از آن طرف، رقص های کردی، لری و آذری، شوری در گوشه شمال شرقی حیاط پا کرده بود که بیا و ببین.

روز بعد او را هم بردند. احمد جلیل افشار را هم پیش از او برده بودند و بدینگونه گروه معروف به (ضیاء ظریفی - جزئی) را برای واپسین مبارزه نابرابر در اوین گرد هم آوردند. هیچ خبری از آنها نداشتیم. زندانیانی هم که میزان محکومیت شان به پایان می رسید، اغلب به موقع آزاد می شدند و هم از اینرو بود که نام نصرالله کسرائیان با پایان گرفتن دوره محکومیتش برای آزادی، در همان فروردین ۵۴ از بلندگو به صدا درآمد. کسرائیان با آن قد و بالای کوتاه و اندام ظریفش با حسن پور که قوی بنیه و دیلاق بود شوخی داشتند. شوخی هایی که به شاخ به شاخ شدن و غیره هم می انجامید. مثلاً نصرالله از پشت می دوید و محکم می زد توی سر حسن پور و به دنبال آن يك نمایش موش و گربه آغاز می شد که تفریحش نصیب دیگران هم می شد. در آن شرایط تنگ، این دو گاهی اسباب سرشادی دیگران را با شوخی هاشان فراهم می کردند. يك بار اما پیش از آزاد شدن کسرائیان، در یکی از شوخی - جدل هاشان، حسن پور او را بلند کرد و به زمین کوبید. کسرائیان با توجه به هرآنچه که امکان پیش آمدنش می رفت - زیرا که حسن پور در این رابطه، گویات بود - این بازی خطرناک را پذیرفته بود. در نتیجه

هیچ دلخور نشد. در چنین لحظاتی نه تنها طرف مقابل شوخی، که تمام بچه‌ها نگران وضع شخص صدمه دیده می‌شدند. پشیمانی و نگرانی در چهره حسن پور موج می‌زد. کسراتیان از ناحیه مفصل استخوان ران به لگن سخت صدمه دیده و راه رفتن برایش ناممکن شد. کمتر از یک هفته بعد بایستی آزاد می‌شد، و برای اینکه زندانبانان درنیابند که او توانا به راه رفتن نیست، رفقای پزشک بهترین درمان‌ها را با امکانات موجود چاره کردند و کسراتیان به هنگامی که نامش از بلندگو اعلام شد، نهایت کوشش را به کار برد تا در برابر پلیس تلنگد ا خوان زیر هشت را هم پشت سر گذاشت و رفت. روز چهارم فروردین ۵۴ بود که بعنوان آخرین زندانی سیاسی، از بند ۴ و ۵ و ۶ آزاد شد. همدان نفسی به آسودگی کشیدیم، اما حسن پور در این میانه سنگینی بیشتری بر دوش احساس می‌کرد. از قیافه‌اش این حس مسئولیت خوانده می‌شد. بعد از ظهر روز پنجشنبه سی‌ام فروردین ۵۴، پست‌های نگهبانی تمام زندان دو برابر شدند. این بار موضوع چه می‌توانست باشد؟

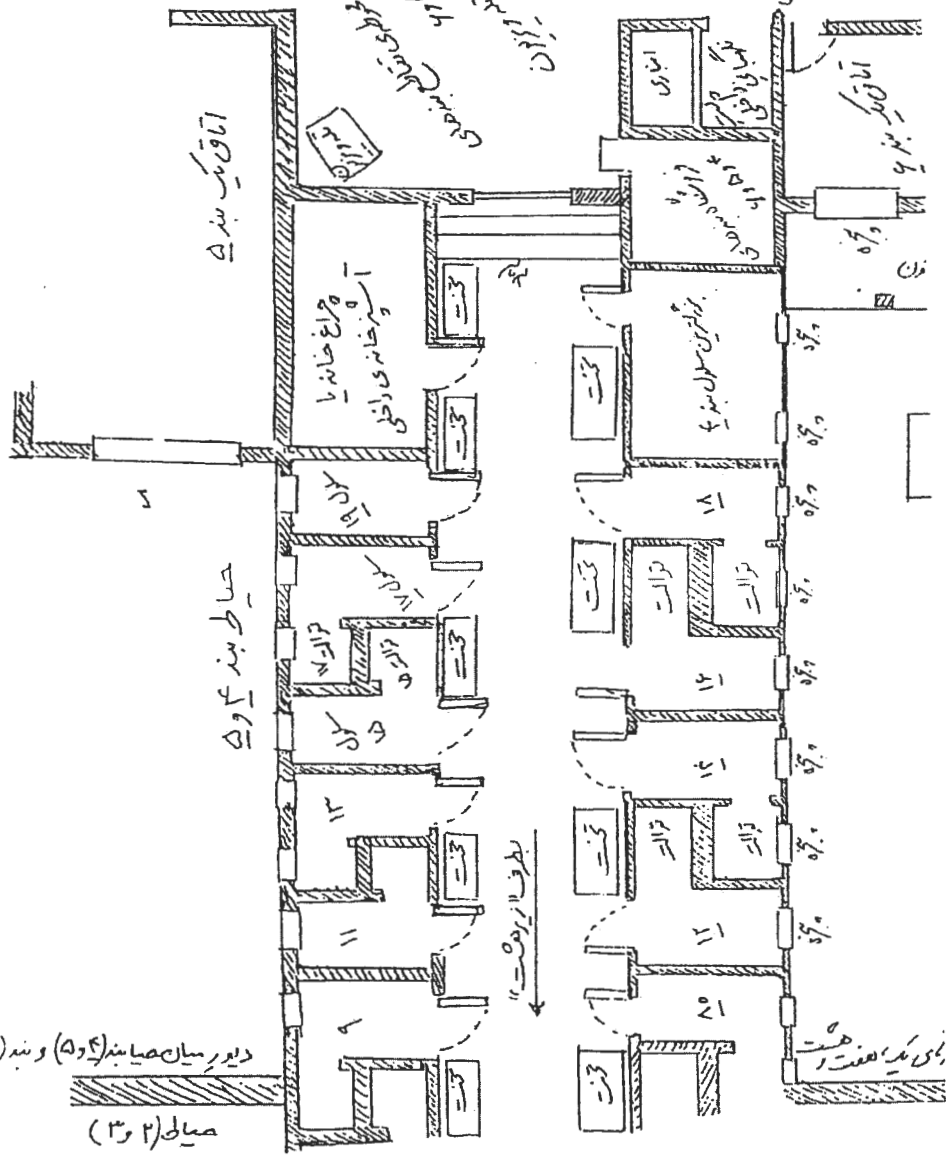
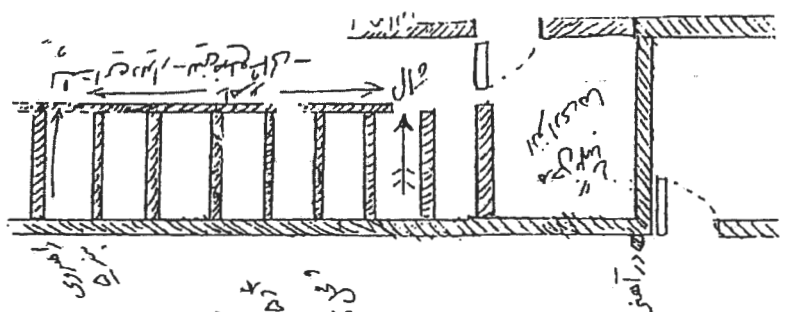
و... روزنامه‌ها را که به درون فرستادند، از همان دم در، سکوت بویناکی بر بند سایه گسترد. و تصویر این چنین بود: روزنامه کیهان در میان و جمعی گرداگرد آن با دست‌ها بر زمین. بهت زده، کسی دست نمی‌برد تا روزنامه را ورق بزند. نیازی هم نبود. خبر در همان صفحه داده شده بود و آن هم بسیار خلاصه. عنوان، از درشت‌ترین تیترهای موجود بود: ۹ زندانی در حال فرار کشته شدند. و توضیح این تیتر درشت را هم در همان نیم صفحه بالا چاپ کرده بودند. در ستونی که بسیار خلاصه و کوتاه بود. دوباره همان عنوان را تکرار کرده و به ذکر نام‌ها بسنده کرده بودند. چشم‌هایم، راه گرفته بود. بچه‌ها را مانند سایه‌هایی می‌دیدم. در گوش‌هایم صدای باد و آژیر می‌شنیدم، بغضی خفه‌کننده داشت گلویم را پاره می‌کرد و نفرتی عمیق و ویرانگر تمام وجودم را می‌انباشت. روی سر ردیف نخستینی که دور تا دور روزنامه را گرفته بودند، ردیف دیگری خم شده بودند تا خبری را که از وقوعش آگاه شده بودند، با چشمان خودشان ببینند. پس معنی دو برابر شدن پست‌های نگهبانی این بود که برای شورش احتمالی زندانیان در برابر خواندن خبر، حاضر یراق آماده باشند!

سنگینی آوار این جنایت که صحنه‌پردازی‌اش را به اشکال گوناگون در ذهن به تصویر می‌کشیدم، آنچنان بود که توان و یارای ابراز کلامی در کسی دیده نمی‌شد. درست هم بود. به درستی که خود من هم هرگز نمی‌توانستم برای ابراز همدردی یا دلجوئی خواستن، دهانم را باز کنم. دست‌ها در جیب، مشت کرده یا در پشت جفت شده، آرام از کنار یکدیگر می‌گذشتیم؛ و به هم که می‌رسیدیم، تنها اندکی آرام‌تر می‌کردیم و در چشمان یکدیگر زل می‌زدیم. انگار همه از یکدیگر می‌پرسیدند: «چطور؟ مگر امکان دارد؟ به چه صورتی؟ تک‌تک؟ هر یک در برابر دیگری و یا دسته‌جمعی؟...»



شماره ۱-۸۷۰





دیوارهای سنگی (۳ و ۲) و بند (۳ و ۲)  
صالی (۳ و ۲)

آن شب خفه کننده سنگین را گذراندیم و از صبح تا غروب روز پسین که همه غذاها عمدتاً دست نخورده بازگردانده شد، کماکان سکوتی غمبار بر تمام بندها سایه گسترده بود. غروب، پس از سرشماری، وقتی به درون بند رفتیم، اغلب در راهروها گرد آمدیم و کمتر در اتاق‌ها ماندیم. انگار می‌خواستیم تا بیشتر در کنار یکدیگر باشیم. در این میان بود که به عنوان نخستین زندانی بند ۴ و ۵ و ۶ آغاز کردم به گریستن؛ بی‌واهمه و از اعماق هق‌هق گریستم. گریه‌ای که سر ایستادن نداشت. رژیم پهلوی به طریقی بی‌شرمانه، از جمله بهترین فرزندان این خاک را به قتل رسانده بود. سرمایه‌بزرگی که تنها در دوره‌های ویژه‌ای از تاریخ غم‌انگیز ایران تربیت شده و به بار نشسته بودند. سرمایه‌ای که برای همیشه از دست رفته بود. و تلخ‌ترین گریه زندگانیم را سر دادم. یکی از زندانیان که خود از درد و فشار حادثه ورم کرده بود، به نزد من آمد و دستش را بر شانه‌ام گذاشت و گفت: «رفیق، گریهات را به خشم انقلابی تبدیل کن! نگذار که پلیس گریه تو را ببیند!» و من در حالیکه می‌گریستم، به چشمانش که پشت عینکی ته‌استکانی بود، خیره شدم و آنقدر نگاهش کردم که دستش را برداشت و آرام گذاشت. از پس کشتار این ۹ زندانی، دیگر کسی را آزاد نکردند. «ملی‌کشی» آغاز شد.

نمی‌دانستم دیگر با چه نیروئی می‌توانستم به درس خواندن ادامه دهم. یک ماه و نیم دیگر آزمون نهائی سراسری بود. در نبود بیژن جزئی، سعید کلاتری و پرویز حکمت‌جو، سه نفر از چهار نفری که به من ضرورت درس خواندن و گرفتن مدرک دیپلم را گوشزد کرده بودند، آغاز کردم به آماده کردن خودم برای آزمون نهایی. در جوار پاسبانی، با دستی بسته به دستش، برای نخستین امتحان در رشته ریاضی کلاس ششم، در سال تحصیلی ۵۴-۵۳، پشت میزی در یک سالن بزرگ قرار گرفتم. با من تنها یک نفر دیگر از بند چهار زندان شماره یک سیاسی قصر همراه بود، و روبه‌مرفته حدود ده - دوازده زندانی دیگر هم از بندهای عادی بودند. با پخش ورقه‌های امتحانی، برخاستم و دست بسته‌ام را همراه با دست پاسبان بالا برده و گفتم: رشته ما رشته ریاضی است و با خط‌کش و گونیا بایستی کار کنیم. خط‌کش و گونیا نداریم ولی اصولاً چطور با دستی در دستبند می‌توان در وقت تعیین شده به این کار موفق شد؟ ممتحن از پاسبانان درخواست کرد تا دست دوستم و مرا از دستبند آزاد کنند. عادی‌ها دستبند نداشتند. با دست‌های رها، از پس نخستین آزمون رشته ریاضی به خوبی برآمدم و هر بار با فکر کردن به بیژن جزئی، مشعوف (سعید) کلاتری، شکرالله پاکنژاد و پرویز حکمت‌جو، به مصاف آزمون بعدی می‌رفتم. آن سال، من به عنوان شاگرد نخست، بهترین نمرات را گرفتم.

پانویس:

۱- هرگز منکر استادگی بسیاری دیگر که به مبارزه مسلحانه معتقد نبودند، نیستم.

## بیژن، مارکسیستی خلاق، رهبری دموکرات و مستقل<sup>۱</sup>

اولین باری که نام رفیق بیژن جزینی را شنیدم سال ۱۳۴۶ بود. دانشجوی سال دوم دانشکده پلی تکنیک تهران بودم. این دانشکده تنها جایی بود که به طور رسمی و علنی انجمن صنفی دانشجویی داشت. من هم عضو فعال این انجمن بودم. یک تشکیلات مخفی مارکسیستی (۲) هم در دانشکده وجود داشت و توسط غفور حسن پور (۳) که فارغ التحصیل شده بود، هدایت می شد و من رابط این تشکیلات مخفی با رفیق حسن پور بودم. در اوج فعالیت های صنفی و سیاسی زمستان سال ۱۳۴۶ و در فاصله بین هفتم و چهارم شهادت جهان پهلوان تختی، یک روز عصر حسن پور به سراغ من آمد و با هیجان گفت: تمام فعالیت های علنی خود در دانشکده را تعطیل کن. رفقا را دستگیر کرده اند. حسن پور توضیح داد که علت این موضوع آن است که در سازماندهی جدید گروه، احتیاج به نیروی حرفه ای داریم و نباید از رفقای علنی کسی دستگیر شود. چند ساعتی در خیابان های تهران قدم زدیم. من اصرار می کردم که این کار شک برانگیز است و درست نیست و خیلی غیر مترقیه است؛ مگر آن که یک باره کاملاً

مخفی شوم. بالاخره به يك راه حل بینابینی رسیدیم. بر اساس این راه حل، قرار بر این شد که من ضمن آن که در کنار بقیه در فعالیت‌ها شرکت می‌کنم، تا آن جا که ممکن است از اجرای نقش فعال خودداری ننمایم. او در بین حرف‌هایش به دستگیری بیژن جزئی و حسن ضیاء ظریفی اشاره کرد و این حرف حسن‌پور در ذهن من يك رابطه بین تشکیلات مارکسیستی مخفی دانشکده و گروهی که دستگیر شده بود ایجاد کرد. این را حسن‌پور از سؤال‌های من فهمید؛ بنابراین سعی کرد با عوض کردن موضوع، اشتباه خودش (۴) را تصحیح کند. از اوایل سال ۱۳۴۷ از فعالیت دانشجویی کنار کشیدم و در حالی که مسئول هسته‌های مخفی مارکسیستی درون دانشکدهٔ پلی‌تکنیک بودم، در تیم شناسایی و تدارکاتی شهر (۵) به طور مخفی شروع به فعالیت کردم.

دومین بار که نام بیژن برای من مطرح شد، اوائل بهار سال ۱۳۴۸ بود. در این تاریخ شخصیت و موقعیت بیژن را خوب می‌شناختم. پس از آن که تعدادی از دانشجویان زندانی که در اواخر سال ۱۳۴۶، دستگیر شده بودند، آزاد شده و در مورد او حرف‌های بسیار زده بودند، به نقش و شخصیت او پی برده بودم. اما این بار يك موضوع جدی مطرح بود. يك روز حسن‌پور قرار ملاقاتی به من داد. بر سر قرار، حمید اشرف آمد. من اول او را نمی‌شناختم بعداً به طور تصادفی و به علت این که فرد ثالثی که هر دوی ما را می‌شناخت، ما را با هم دید و هر دوی ما را با اسم صدا زد، او را با اسم واقعی شناختم. حمید اشرف (۶) سر قرار به من گفت: «فردا با يك رفیق دیگر يك قرار ویژه داریم. هیچ رفیق دیگری نباید از این قرار اطلاعی پیدا کند». فردا سر قرار که حاضر شدم، رفیق دیگری را دیدم که حمید او را حاجی (۷) معرفی کرد. صحبت که شروع شد، حمید اشرف توضیح داد که موضوع «طرح فرار رفیق جزئی از زندان قم (۸) است». سپس اطلاعات اولیه خودش را مطرح کرد. ابتدا محل زندان و اتاقی که بیژن در آن زندانی بود را روی يك کاغذ کشید. بعد گفت باید اطلاعات دقیق در مورد نگرهبانی اطراف زندان، روی پشت بام و سایر نقاط و نیز اطلاعات مربوط به خیابان‌های اطراف زندان و جاده‌های منتهی به قم را به دست آوریم. مأموریت هر کس مشخص شد. قرار شد دو هفته روی زندان قم و اتاق بیژن مطالعه صورت گیرد و جلسهٔ بعد به طور دقیق چگونگی فرار طراحی شود. وظیفهٔ من این بود که به عنوان مسافرت به اصفهان بلیط تهیه کنم، در قم پیاده شوم و تحت این عنوان که اتوبوس را از دست داده‌ام، به کنار رودخانهٔ قم بروم و اطلاعات لازم را در مورد زندان قم که در کنار رودخانه قرار داشت فراهم کنم. اتاقی که بیژن در آن زندانی بود، يك پنجره به بیرون زندان داشت. این پنجره تا سطح زمین که کاملاً در کنار رودخانه بود، فاصلهٔ کمی نداشت. در تاریکی شب می‌شد تا کنار دیواری که پنجره روی آن تعبیه شده بود، رفت. در قرار دوم یا سوم بود که اساس طرح به شکلی که در زیر می‌آید ریخته شد. من بارها به کنار آن رودخانه رفتم، در مورد حرکت نگرهبان روی پشت بام و

پنجره‌ای که از اتاق بیژن به سمت رودخانه بود و... اطلاعات دقیقی جمع‌آوری کردم. طرح نهایی این بود که یک گازانبر بزرگ و قوی به صورت چند تکه ساخته شود و در ملاقات، این گازانبر در قابلمه غذا به داخل زندان برای بیژن فرستاده شود. قرار بود در یک شب که قرارهای لازم گذاشته می‌شود، بیژن قطعات گازانبر را به هم وصل کرده و میله‌های پنجره را قطع کرده و از پنجره بیرون بیاید. راههای فرار را نیز بررسی کرده بودیم که بلافاصله با حرکت چند ماشین، بیژن را از قم خارج کنیم. هنوز هم آن دیوار و آن رودخانه و آن پنجره به خاطرمان مانده است. جز ما سه نفر؛ میهن جزئی همسر بیژن و یک نفر دیگر هم در جریان این طرح بودند که رابط آنها حمید اشرف بود.

بار سوم که به نقش مهم بیژن پی بردم وقتی بود که رفیق علی‌اکبر صفایی فراهانی (۹) به ایران آمده بود. در خانه رفیق هادی فاضلی (۱۰) بود. یک روز فاضلی که مسئول من در تیم شهر بود، به من گفت رفقا دنبال کسی هستند که اهل لرستان باشد. روی رفقایی که در پلی‌تکنیک هستند فکر کن تا در یک جلسه پیرامون آنها صحبت کنیم. در جلسه مربوط به این قضیه، در حضور رفیق صفایی فراهانی صحبت از نامه‌ای که بیژن از زندان فرستاده بود، شد. در این نامه بیژن نوشته بود از یک طریق معمولی و قابل توجه، ابتدا سوژه (۱۱) (رفقای لرستان) را مطالعه کنید و در صورتی که مسئله‌ای که به گروه ضربه بزند، وجود نداشته باشد، یا آنها تماس برقرار کنید. من احمد خرم‌آبادی (۱۲) را پیشنهاد کردم. بین رفقای اهل لرستان که در پلی‌تکنیک دانشجوی بودند، شخص مناسب دیگری را نمی‌شناختم. قرار شد احمد خرم‌آبادی را به فاضلی معرفی کنم و بعداً دیگر با این مسئله کاری نداشته باشم.

در پاییز سال ۱۳۴۸، پس از آن که از دانشکده پلی‌تکنیک تهران فارغ‌التحصیل شدم به سرپازی رفتم و در اواخر زمستان همان سال دستگیر شدم (۱۳) و پس از ۶ ماه آزاد شدم. پس از آزادی مرا برای ادامه سرپازی به شیراز فرستادند. پس از مدتی به تهران پیش حسن پورآدم. او قراری با حمید اشرف برای من گذاشت. وقتی حمید اشرف را دیدم و گزارش مفصل زندان را به او دادم، نه او در مورد آن دو طرح حرفی زد و طبعاً نه من. عادت کرده بودیم که سؤال اضافی نکنیم (۱۴). سه ماه بیشتر آزاد نبودم و دوباره در آذر ۴۹ دستگیر شدم (۱۵). در ۱۹ بهمن ۴۹ جریان حماسه سیاهکل پیش آمد و بعد اعدام‌ها، درگیری‌های خیابانی، عملیات سیاسی - نظامی سازمان (۱۶) و... وقتی پس از ۶ ماه از سلول انفرادی به اتاق عمومی درسته زندان اوین (۱۷) منتقل شدم، پس از مدتی اولین کسی که بیژن را دیده بود را پیش ما آوردند (۱۸). او اکبر مؤید (۱۹) بود که او را در تابستان ۱۳۵۰ از زندان عشرت آباد به زندان اوین منتقل کردند. اکبر مؤید به طور مرتب از بیژن برایم حرف می‌زد. او شدیداً تحت تأثیر بیژن قرار گرفته بود و می‌گفت «بیژن واقعاً یک رهبر است. او به مسائل جنبش مسلط است و می‌تواند روابط اجتماعی گروه‌های مختلف را بشناسد». در تابستان سال ۵۰، به طرز

مرتب افرادی را به زندان اوین می‌آوردند و یا از زندان اوین به زندان‌های دیگر منتقل می‌کردند. من کاملاً در جریان پرونده افراد دستگیر شده قرار گرفتم. اما به کسانی که جابجا می‌شدند، در مورد مسائلی که در مورد رابطه بیژن با سازمان می‌دانستم و در پرونده من مطرح نشده بود، از روی احتیاط حرفی نزدم و پیغامی برای بیژن نفرستادم (۲۰). وقتی در مورد بیژن بین رفقای دستگیر شده صحبت می‌شد، برخورد من به گونه‌ای بود که گویی با بیژن و موقعیت او همان قدر آشنا هستم که دیگر افراد گروه که او را ندیده بودند و غیرمستقیم در مورد او حرف‌هایی شنیده بودند. در پاییز آن سال اکثر اعضای سازمان را که در بهار و تابستان دستگیر شده بودند در یک اتاق عمومی درسته جمع کردند.

۱۸ نفر از ۱۹ چریک فدایی که در اسفند ۱۳۵۰ اعدام شدند (۲۱) و منجمه رفیق مسعود احمدزاده در آن اتاق که به (اتاق بزرگ) معروف شد، بودند (۲۲). در آن اتاق در بررسی تاریخچه و حرکت‌های سازمان بارها اسم بیژن مطرح می‌شد. این جمع را ساواک پس از یک ماه به هم زد. در زمستان سال ۵۰ و آن موقع که موج اعدام‌ها در جریان بود، گروه سیروس نهاوندی را دستگیر کردند (۲۳). روز آخر سال ۱۳۵۰ مرا به زندان قزل‌قلعه منتقل کردند. در آن موقع تعداد زیادی زندانی سیاسی در زندان قزل‌قلعه زندانی بودند که حتی جا برای خوابیدن به سختی پیدا می‌شد. به مرور زمان قزل‌قلعه خلوت‌تر شد. افراد را از قزل‌قلعه که زندان موقت بود، به زندان‌های شهربانی می‌بردند. در اواخر بهار یا اوایل تابستان سال ۱۳۵۱، بیژن را به زندان قزل‌قلعه آوردند. به او اتاقی در فاصله دو قلعه داده بودند. او روزها می‌توانست به حیاط عمومی قزل‌قلعه بیاید (۲۴). وقتی او را دیدم، در همان برخوردهای اول، همه حرف‌هایی را که در مورد او شنیده بودم به سرعت در ذهن خود مرور کردم و در اعتقاد به این که او یک فرد شایسته رهبری است راسخ‌تر شدم. برخورد راحت و خودمانی او همراه با شوخی و متلک‌گویی، اعتماد به نفس و ایمان عمیق و عشقی که به جنبش مسلحانه و به سازمان فدایی داشت برایم احترام‌انگیز بود. در همان یکی دو ساعت اولیه منتظر فرصت بودم که با او تنها صحبت کنم، ولی بیژن با برخوردهایش سعی می‌کرد نشان دهد که فرصت مناسب را خودش انتخاب می‌کند. روز اول موفق نشدم با او صحبت خصوصی کنم. مقداری صحبت کلی با حضور دیگران داشتیم. عصر روز اول که او به اتاق خود رفت، تا صبح در فکر و هیجان بودم که اگر او را همان شب از قزل‌قلعه منتقل کنند و من با او حرف نزده باشم، چه می‌شود. آن شب برایم بسیار طولانی بود. روز دوم فرا رسید. در اولین فرصت که او وارد حیاط عمومی شد، به او گفتم یکی دو مسئله مهم هست که می‌خواهم برایت بگویم. بیژن گفت اتفاقاً من هم سؤال‌هایی دارم. من ماجرای طرح فرار از زندان قم و بچه‌های لرستان و جریان پرونده خودم را برایش تعریف کردم و گفتم که این دو مسئله، به اضافه ملاقات‌های من با رفقا پس از بازداشت قبلی، به جز یک

ملاقات با حسن پور، در پرونده مطرح نشده است. بیژن پرسید که احمد خرم‌آبادی تا کجا در جریان طرح ارتباط با رفقای لرستان بود. من به او گفتم بر اساس قراری که گذاشته بودیم، فاضلی می‌بایست به عنوان آن که از فعالیت عده‌ای در لرستان مطلع شده و می‌خواهد اطلاعاتی در مورد آنان به دست آورد با احمد خرم‌آبادی صحبت کند و قرار نبود در مورد ارتباط قبلی رفقای لرستان با گروه به احمد حرفی زده شود. به بیژن گفتم که فکر نمی‌کنم احمد در بازجویی‌هایش حرفی در این مورد زده باشد چون من هیچ ردی از این موضوع تا به حال ندیده‌ام.

در مدتی که بیژن در قزل‌قلعه بود، صحبت‌های بسیاری با او کردم و کارهای زیادی، که به مقداری از آن در ادامه مطلب می‌پردازم، انجام شد. من هیچ‌وقت از او نپرسیدم که بالاخره طرح فرار از قم به کجا کشید. یک بار در مورد طرح فرار چهار رفیق از زندان قصر (۲۵) از او پرسیدم و او در این مورد نظرش را که مخالف با این طرح بود شرح داد.

آن روزها بیژن چندین مقاله پیرامون جنبش مسلحانه نوشت. مدت بیژن این بود که ابتدا روی موضوعی بحث مفصلی می‌کرد و بعد موضوع مورد بحث را به صورت یک مقاله درمی‌آورد. مهم‌ترین کاری که در زندان قزل‌قلعه انجام داد تدوین تاریخچه سازمان از شکل‌گیری تا پایان ضربات سال ۵۰ بود. او شب‌ها مطالب را می‌نوشت. صبح آنها را تحویل من می‌داد و من به سرعت یک نسخه از روی آن ریزنویس کرده و نسخه اصلی را تحویل خودش می‌دادم. بعداً دو نسخه دیگر نیز تهیه می‌کردم، یکی را به بیژن می‌دادم و یکی را هم در جاسازی‌های (۲۶) خودمان در زندان نگهداری می‌کردم. برای انتقال به زندان‌های دیگر هم در اولین فرصت نسخه جدیدی تهیه می‌کردم. در آن شرایط من متوجه نمی‌شدم که بیژن ریزنویسها را چگونه به بیرون از زندان انتقال می‌داد. بعدها فهمیدم که همان روزها با رفیق یوسف زرکاری (۲۷) که آن موقع پرونده مهمی نداشت، صحبت کرده و او را برای سازمان عضوگیری کرده و جزوه‌ها را برای انتقال به بیرون از زندان به او داده، و ضمناً ترتیب تماس او با سازمان را هم داده بود. برای نوشتن تاریخچه سازمان، بیژن چند بار با من صحبت کرد. بیشتر اطلاعات را خود بیژن قبلاً داشت و اطلاعاتی را هم من اضافه کردم و او بالاخره تاریخچه سازمان را نوشت. در مورد کسانی که مبارزه مسلحانه را رد می‌کردند (مثل گروه سیروس نهبانندی و توده‌ای‌ها) مقاله چه کسانی به مارکسیسم - لنینیسم خیانت می‌کنند و از توده‌ها بریده‌اند را نوشت. یادم هست که جزوه‌ای با نام سه مقاله و جزوه دیگری با نام چهار مقاله از مقاله‌هایی بود که آن موقع بیژن نوشت (۲۸). روی تضاد عمده به طور کامل، هم از جنبه عام و هم از جنبه خاص و برای جامعه ایران، برای من و عده‌ای دیگر حرف زد. من تضاد عمده و متد مارکسیستی برخورد با این مسئله در جامعه ایران را آن موقع عمیق‌تر درک کردم (۲۹).

بیژن از هر فرصت برای مطالعه و به دست آوردن اطلاعات در مورد جامعه و جنبش استفاده می‌کرد. از کتاب‌هایی که داشتن آن در زندان مجاز بود، روزنامه که به طور منظم و سیستماتیک مطالعه می‌کرد و رادیو که موج متوسط آن هنوز در زندان ممنوع بود، حداکثر استفاده را می‌کرد. در زندان رادیو موج متوسط را دستکاری و تبدیل به سوج کوتاه می‌کردیم. شبها کشیک داشتیم و رادیو گوش می‌کردیم و حتی چند دستگاه رادیو هم در قزل‌قلعه مخفی کرده بودیم. خبرها و گفتارهای رادیو میهن‌پرستان (۲۰) و چند رادیوی دیگر که در آن موقع پخش می‌شد را یادداشت می‌کردیم و به بیژن می‌دادیم.

بیژن چند مسئله را به عنوان اصول اساسی زندگی سیاسی و انقلابی در زندان مطرح می‌کرد. او معتقد بود اصل اول در زندان، پایداری و مقاومت است، اصل دوم ارتباط با بیرون از زندان، و اصل سوم ایجاد تشکیلات در زندان است. در مورد ایجاد تشکیلات، بیژن در هر زندانی که بود، با ارزیابی افراد وابسته به جنبش مسلحانه و سازمان فدایی در آن زندان، تعدادی را به عنوان هسته مرکزی تشکیلات در آن زندان برمی‌گزید و این افراد به اضافه خودش، امور مربوط به تشکیلات را در زندان به عهده داشتند. بقیه افراد به نوعی در اطراف این هسته مرکزی سازماندهی می‌شدند. او چندین حلقه ارتباط در زندان قزل‌قلعه درست کرد. با بعضی‌ها مثل زنده‌یاد شهید بیژن چهارازی (۳۱) خودش ارتباط داشت. در مسائل زندگی صنفی داخل زندان قزل‌قلعه دخالت نمی‌کرد. اما حلال مشکلات ما بود و سعی می‌کرد با تمام افراد و گرایش‌های سیاسی درون زندان رابطه داشته و از نظرات آنها مطلع شود. علاوه بر این بیژن یک رابطه انسانی در زندگی روزمره با تمام زندانیان و تا آن جا که در قزل‌قلعه به یاد دارم، با بعضی از نگهبانان زندان هم داشت. متأسفانه پس از مدتی بیژن را از زندان قزل‌قلعه بردند. در آن موقع ساواک تصمیم داشت زندان قزل‌قلعه را تعطیل و خراب کند. از وقتی بیژن را بردند تا وقتی مرا دوباره به اوین منتقل کردند، تمامی نوشته‌های بیژن را چندین نسخه ریزنویس کردیم و از طرق گوناگون، و البته مخفیانه، به زندان‌های مختلف منتقل کردیم. در آن فاصله تعداد زندانیان قزل‌قلعه بسیار کم شده بود. تعدادی زندانیان قدیمی و منجمله سعید (مشعوف) کلانتری (۳۲) را هم به قزل‌قلعه آوردند. پس از مدتی تعدادی از زندانیان قزل‌قلعه را به زندان اوین منتقل کرده و در یک اتاق عمومی درسته جا دادند. در این اتاق مسعود بطحایی (۳۳) هم بود که آن موقع با ساواک همکاری می‌کرد. ولی کسی از این همکاری اطلاع نداشت. به این موضوع در روزهای قیام بهمن ۱۳۵۷ با اعتراف خودش پی بردیم.

سعید کلانتری با بیژن بر سر چند موضوع اختلاف داشت. یکی موضوع فرار از زندان قصر در سال ۴۷ بود که سعید عدم موافقت بیژن را در شکست آن مؤثر می‌دانست. اختلاف دیگر، مسئله لو رفتن گروه و نقش حزب توده و ایرج واحدی‌پور



در این امر و اعتمادی که به قول سعید، بیژن به ایرج واحدی‌پور داشت بود. سعید معتقد بود که حسن ضیاء‌ظریفی (۳۴) عامل اصلی ارتباط با حزب توده بوده و اعتماد بیژن به حسن ظریفی اعتمادی نایب‌جاست. رفیق سعید در طرح اختلافات خود با بیژن، برخوردهای شخصی را هم اضافه می‌کرد و در مجموع مخالفین بیژن از انتقادات سعید و نحوه طرح این اختلافها، سوءاستفاده بسیار می‌کردند.

در اتاق عمومی اوین که بودیم، مسئله اختلاف بین نظرات رفیق بیژن جزئی و رفیق مسعود احمدزاده مطرح شد. این اختلاف را اصغر ایزدی که آن موقع طرفدار نظرات رفیق مسعود بود و در آن جمع حضور داشت، مطرح کرد. طبق تفسیری که اصغر ایزدی از نظرات مسعود و بیژن ارائه می‌داد، بیژن به مسئله مبارزه در روستا به مثابه یک مبارزه تاکتیکی ارزش می‌دهد و برای مسعود، روستا پایگاه انقلاب است و بنابراین نقش استراتژیک دارد. سعید سعی می‌کرد این مسئله را رد کند. بعدها اختلافات روشن‌تر مطرح شد که بدان می‌پردازم.

پس از مدتی در آبان‌ماه ۵۲، ساواک جمع افراد این اتاق را به سلول‌ها منتقل کرد و از آن موقع تا وقتی در بهار سال ۵۳ من به دادگاه رفتم، برای این که در سلول‌های اوین و کمیته مشترک بودیم، از بیژن خبر مهمی نداشتم.

سال ۵۳، بالاخره پس از سه سال و نیم به دادگاه رفتم و بعد از محکوم شدن به زندان قصر منتقل شدم. در آن موقع روابط بین مارکسیست‌های معتقد به مبارزه مسلحانه در زندان قصر فوق‌العاده بحرانی بود. عده‌ای طرفدار نظر بیژن بودند و عده‌ای دیگر طرفدار نظر مسعود. در این میان البته عده‌ای هم مثل سعید کلانتری حرف خود را می‌زدند و کار خودشان را می‌کردند. متأسفانه طرفداران نظرات رفیق مسعود را سیاوش شافعی (۳۴) که فاقد هرگونه صلاحیت انقلابی و انسانی بود، هدایت می‌کرد. رسولی بازجوی ساواک یک بار به سیاوش شافعی گفته بود «خوب دهان بیژن را...».

یک جریان قوی «ضد تشکیلات» از بین طرفداران رفیق مسعود در بند ۴، ۵ و ۶ زندان شماره یک قصر که زندان سیاسی بود، شکل گرفته بود. بسیاری از طراحان و مبتکران این تئوری اکنون زنده و در خارج از کشور هستند و چه خوب که خودشان رویدادهای آن موقع را که ضربه بسیاری به زندان وارد کرد، تحلیل کنند.

بیژن را در آن موقع به (کمیته مشترک) (۳۵) برده بودند و پس از مدتی دوباره او را به قصر برگرداندند. از آن جا که بیژن در بند ۶ بود و من در بند ۴، تنها مواقع غذا می‌توانستیم همدیگر را ببینیم. هر شب موقع شام در مقابل هم می‌نشستیم. طوری ترتیب می‌دادیم که در اتاق اول بند پنج، در گوشه اتاق چند نفری دور هم بنشینیم. یادش به خیر رضا نعمتی (۳۶)؛ او صمیمانه برای حل این گونه مسائل در رابطه با بیژن تلاش می‌کرد. شب اول که بیژن را به قصر بازگرداندند من صحبت مفصلی با او داشتم. ابتدا چند سؤال در مورد مسائلی که سعید کلانتری گفته بود از او کردم و او کامل و

صریح توضیح داد. بیژن گفت «با فرار سال ۴۷، به آن شکل که سعید طرح ریزی کرده بود، مخالف بودم و به او هم گفتم که نمی‌تواند این طرح را پیش ببرد». بیژن ادامه داد که «سعید سه رفیق دیگر را در محظور عاطفی قرار داده بود. محاسبه او روی رفقا درست نبود. به اضافه آن که سورکی (۳۷) با اعتماد کامل وارد این برنامه شده بود». بیژن گفت «سعید هرگز فکر همه مسائل تکنیکی را نکرده بود. او هرگز فکر يك رابطه محکم با کسانی که در برنامه شرکت داشتند را نکرده بود». بیژن تأکید کرد که «با این حال از وقتی آن رفقا تصمیم به اجرای طرح فرار گرفتند، دیگر هیچ دخالتی در آن نکردم». در مورد رابطه با ایرج واحدی پور و حزب توده و جریان لو رفتن گروه (۲۸) در سال ۴۶ هم گفت «این رابطه اشتباه بود و همان موقع در زندان وقتی که ما رد اصلی لو رفتن را فهمیدیم، قبل از آن که سعید دستگیر شود، خبر آن را به بیرون دادیم. بنابراین سعید و رفقای دیگر هم که هنوز دستگیر نشده بودند از موضوع خبر داشتند و می‌توانستند تصمیم دیگری بگیرند و طرح دیگری را اجرا کنند». او هم چنین به طور مفصل جریان حمله پلیس به زندان در سال ۱۳۵۲ و رویدادهای (۳۹) آن موقع را برایم تعریف کرد و گفت «اشتباه من این بود که از جریان خود به خودی در زندان که به طور عمیق چپ‌روانه بود دنباله‌روی کردم». می‌گفت «تاکتیک ما در زندان باید دفاعی و مبنی بر مقاومت باشد. ولی ما مدتی در سال ۱۳۵۲ به تاکتیک‌های تعرضی دست زدیم. این کار اشتباه بود و به مقاومت زندان ضربه زد».

در مورد اختلافات داخل زندان، بیژن آن را دسته‌بندی می‌کرد. معتقد بود يك عده پشت نظرات رفیق مسعود احمدزاده می‌خواهند نظرات خودشان را پیش ببرند. می‌گفت «دیدگاه‌های مسعود يك مسئله است و برخورد این افراد با آن مسئله‌ای دیگر». نظر او این بود که «مسعود يك مارکسیست خلاق بود، اما فرصت پیدا نکرد تا نظراتش را بازبینی، تدقیق و تصحیح کند». تأکید می‌کرد که بحث «وضعیت انقلابی» و «شرایط عینی انقلاب» که به عنوان موضوع اصلی اختلاف روی آن بحث می‌شود از يك مسئله مشخص، به يك مسئله کلی تبدیل شده است. اگر تعریف هر کدام مشخص شود و روی تعریف آن توافق داشته باشیم، در مورد آماده بودن یا نبودن هر يك، می‌توان بحث کرد. اما تأکید می‌کرد که مسئله اساسی این است که از چه زاویه‌ای به ضرورت مبارزه مسلحانه نگاه می‌کنیم. بیژن می‌گفت «من ضرورت مبارزه مسلحانه را از شرایط دیکتاتوری و فقدان آزادی نتیجه می‌گیرم و فکر می‌کنم و اگر کسی از آماده بودن شرایط عینی، از سلطه امپریالیسم و یا چیز دیگری نتیجه بگیرد، اشتباه می‌کند». او می‌گفت «چون فقط از کتاب رفیق مسعود نقل قول شنیده‌ام و متن دقیق آن را ندیده‌ام، نمی‌توانم قاطعانه بگویم که مسعود مبارزه مسلحانه را از چیزی جز وجود شرایط دیکتاتوری و خفقان نتیجه‌گیری می‌کند». بیژن تأکید می‌کرد که «سازمان از ابتدا در تمام اعلامیه‌هایش روی مسئله دیکتاتوری تأکید کرده است». بیژن می‌گفت «اختلاف اصلی

این است که جنبش باید روی يك پا (مبارزه مسلحانه) راه برود و یا روی دو پا. پای دوم جنبش، مبارزه سیاسی-صنفي است که اگر بدان پرداخته نشود، نمی‌توانیم مسئله ارتباط با مردم را حل کرده و در موضع رهبری جنبش مردم قرار بگیریم». بیژن اختلاف دوم را تحلیل تضاد عمده می‌دانست و معتقد بود که تضاد عمده، تضاد خلق با (دیکتاتوری فردی شاه) است. بیژن معتقد بود که اگر به این مسئله نیز توجه نشود، نمی‌توانیم به شعارهای درست و تاکتیک‌های اصولی دست یابیم. او می‌گفت «به خاطر این دو اختلاف است که مخالفان می‌گویند نظرات من مثل توده‌ای‌هاست».

بیژن معتقد بود که سازمان اکنون تثبیت شده و باید بر محور مبارزه مسلحانه به تاکتیک‌های سیاسی-صنفي یعنی سازماندهی پای دوم جنبش بپردازد. او تأکید می‌کرد که حمید اشرف و یکی دو رفیق دیگر از رهبری سازمان باید از ایران خارج شوند تا ضربه‌های احتمالی بر سازمان نتواند رهبری سازمان را متلاشی کند. بیژن به این مسئله بهای بسیار می‌داد. او حرف‌هایی هم در مورد مائوئیسم و انقلاب فرهنگی چین داشت که در قزل‌قلعه هم بخشی از آن را برایم گفته بود. هسته اصلی و فشرده نظر او چنین بود: «دیدگاه‌های مائو تا پیروزی انقلاب دموکراتیک در چین، دیدگاه‌های پیشرو و درست بود. اما نظر او در مورد ساختمان سوسیالیسم درست نیست». بیژن معتقد بود که با تکیه بر مناسبات روستایی نمی‌توان جامعه سوسیالیستی را ساخت. ساختن يك کوره کوچک ذوب فلز در کنار يك کمون روستایی، امری که مائو در ساختمان سوسیالیسم از آن دفاع می‌کند، يك انحراف اساسی از سوسیالیسم علمی است. در همین بحث‌ها بود که می‌گفت «سوسیالیسم اشتراک در فقر نیست». بیژن بسیار نگران نفوذ این گونه اندیشه‌ها در سازمان بود. در مورد مسئله ایجاد حزب طبقه و تشکیل جبهه، معتقد بود که حزب طبقه کارگر از درون مبارزه اجتماعی و در شرایط دموکراتیک و با ایجاد رابطه ارگانیک با طبقه کارگر ایجاد می‌شود. می‌گفت «نظراتم را در مورد 'جبهه' تدوین کرده‌ام و پیشنهادهایی هم برای سازمان فرستاده‌ام». او به مقاله وحدت عام و خاص (۴۰) استناد می‌کرد و می‌گفت «این مقاله می‌تواند مبنای مناسبات ما با نیروهای دیگر که به مبارزه مسلحانه معتقدند باشد». می‌گفت: «پس از بحث‌های مفصل با مجاهدین خلق در مورد مناسبات فی‌مابین در زندان، به يك توافق (۴۱) رسیدیم که مدون هم شده است».

بیژن در مورد کتاب آن چه که يك انقلابی باید بداند، نوشته علی‌اکبر صفایی فراهانی و جنجالی که پیرامون آن در زندان از طرف سیاوش شافعی ایجاد شده بود، موضع قاطع و روشنی داشت. سیاوش شافعی به طور مشخص و طرفداران نظر رفیق مسعود به طور کلی می‌گفتند که این کتاب را صفایی فراهانی نوشته و بیژن آن را در زندان نوشته است. بیژن می‌گفت «این کتاب را من ننوشته‌ام و علت آن که اینها می‌خواهند این دروغ را شایع کنند، این است که بگویند گروه اول، قبلاً کار تئوریک

کرده و صلاحیت ایدئولوژیک-سیاسی برای اظهار نظر در مورد مسائل استراتژیک را دارد» (۴۲). او در مورد مسائل داخل زندان و زندگی کمونی، شدیداً با نظری که مخالف ایجاد تشکیلات در زندان بود مبارزه می‌کرد. می‌گفت اینها تشکیلات فدائی‌ها در زندان را از هم پاشیده‌اند، حالا می‌خواهند تشکیلات مجاهدین را از هم پاشند. هسته اصلی نظر کسانی که مخالف تشکیلات و برخورد تشکیلاتی در (کمون بزرگ) بودند (۴۳) این بود که تشکیلات داخل زندان افراد را فاسد و دنباله‌رو بار می‌آورد و هر کس باید خودش به درک مسائل برسد. از این نظریه سیاوش شافعی، موسی محمدنژاد، محمدرضا شالگونی، روین مارکاریان، اصغر ایزدی، شهید غلامرضا ابراهیم‌زاده، شهید بهروز سلیمانی و عده‌ای دیگر، که بعد از انقلاب، اکثریت آنها سازمان راه کارگر را تشکیل دادند، دفاع می‌کردند. یکی از رنج‌آورترین رویدادهای زندان در آن موقع، این ماجرا بود. اندیشه و رفتار این رفقا، نیروی زیادی از بیژن را به هدر داد. اگر ذهن بیژن درگیر این گونه مسائل نبود، ما امروز کارهای بیشتر و با ارزش‌تری از بیژن در اختیار داشتیم. بیژن البته هسته اصلی تشکیلات مخفی زندان را حفظ کرده بود. این تشکیلات در آن شرایط حتی می‌بایست از این مخالفان کار تشکیلاتی هم خود را مخفی می‌کرد. سرانجام هم این افراد از کمون بزرگ خارج شدند و خودشان یک کمون کوچک تشکیل دادند. در آن موقع تقریباً یک سوم افراد بند ۴، ۵ و ۶ زندان شماره یک قصر را مارکسیست‌های معتقد به مشی مسلحانه، یک سوم آن را مجاهدین خلق و بقیه را گروه‌های دیگر شامل توده‌ایها، پروچینی‌ها، سیاسی‌کارها، گروه‌های قشری مذهبی و افراد منفرد تشکیل می‌دادند. امروز باور کردن این مسئله رنج‌آور مشکل است؛ اما در آن شرایط، فقط دوازده نفر با بیژن مانده بودند. آن هم در موقعی که اوج خلاقیت سیاسی و ایدئولوژیک بیژن بود. اصولی بودن نظرات بیژن و ایستادگی و مقاومت او بر اصولی که بدان معتقد بود و مبارزه تئوریک او با این گونه انحرافات، سرانجام مخالفان کار تشکیلاتی را به تسلیم واداشت. یک شب موقع شام بیژن گفت «امروز محمدرضا شالگونی پیش من آمد و از نظرات و کارهای خود انتقاد کرد و گفت من تمام نظرات تو را قبول دارم. کارهایی که ما کردیم همه‌اش انحرافی بوده و هیچ کدام مبنای مارکسیستی نداشته و من در کمون خودمان می‌خواهم بچه‌های دیگر را هم متوجه اشتباه‌مان بکنم و به زودی به کمون بزرگ بر می‌گردیم». بیژن در این مورد نظر چند نفر از رفقا را، که کنار هم نشسته بودیم، پرسید. او گفت به منی (محمدرضا شالگونی) گفتم که: «تو در این مدت که در زندان هستی، چرخش‌های عجیب و غریبی کرده‌ای و اگر عمیقاً و به طور ریشه‌ای با خودت برخورد نکنی، نمی‌توانی در یک موضع اصولی پایدار بمانی». و اضافه کرد که: «من از برخورد شالگونی استقبال کردم و او را تشویق کردم که با مسائل، نه از زاویه «فلسفه»، بلکه از زاویه «سیاست» برخورد کند. در حالی که او شدیداً از وضعی که پیش آمده ناراحت است، باید دید که برخوردهای او در

آینده چگونه است».

این اتفاق تقریباً یکی دو روز قبل از اعلام ایجاد حزب رستاخیز بود. شاه در ۱۲ اسفند ۱۳۵۳ تأسیس حزب رستاخیز را اعلام کرد. بیژن بلافاصله نظر و تحلیل خودش را در مورد این پدیده برآید گفت. بیژن گفت: «رستاخیز اوج دیکتاتوری و آغاز نزول آن است». او تقریباً تمام حوادث بعدی تا رویدادهای اواسط سال ۵۷ را پیش‌بینی کرد. او گفت شاه سرکوب را وحشیانه‌تر و گسترده‌تر پیش خواهد برد. اما اوج دیکتاتوری، نقطه آغاز سقوط آن است و باید منتظر رویدادهای مهم بود و برای آن خود را آماده کرد. این بحث روز ۱۳ اسفند ۵۳، هنگام شام، از طرف بیژن مطرح شد. شب بعد، کمی در مورد کارهای تشکیلاتی داخل زندان صحبت کردیم. بیشتر حرف‌ها مربوط به کارهای عملی و سازماندهی هسته‌های تشکیلاتی داخل زندان بود. بیژن تأکید می‌کرد که از این به بعد بحث‌ها باید در حوزه مبارزه با دیکتاتوری و تدقیق تئوری مبارزه مسلحانه و تاکتیک‌های آتی جنبش متمرکز شود، باید از ائتلاف نیرو جلوگیری کنیم.

روز بعد بیژن را به همراه تعداد دیگری از زندان قصر بردند (۴۴). وقتی برای خارج شدن از در زندان از بند ۴ رد می‌شد، من در کنار آشپزخانه ایستاده بودم با لهجه اصفهانی گفت: «اگر همدیگر را ندیدیم، دیدار به قیومت». چشم‌هایش مثل همیشه برق می‌زد و چهره‌ای خندان داشت. چند قدم او را همراهی کردم. آهسته گفت: «به رضا نعمتی همه چیز را گفته‌ام». نه من و نه هیچ‌کس دیگر فکر نمی‌کرد که دیگر او را نبینیم. یکی دو ساعت بعد که جو فعال پلیسی داخل زندان آرامش پیدا کرد، از رضا نعمتی موضوع را پرسیدم. گفت بیژن گفته «هسته اصلی تشکیلات خودتان را حفظ کنید. کمون را حفظ و تقویت کنید».

از ۱۵ اسفند ۵۳ تا آن روز شوم که خبر شهادت ۹ نفر را به زندانیان دادند، ما بیشتر برای سامان دادن تشکیلاتی خودمان تلاش می‌کردیم. افراد کمون کوچک، هنوز کمون خودشان را داشتند، اما روابط بین دو کمون خوب شده بود. وقتی خبر به زندان رسید، چند دقیقه سکوت مطلق برقرار شد و بعد گریه‌های پنهانی و علنی آغاز شد. چند روز گریه کردیم، نمی‌دانم. هیچ چیز نمی‌توانست ما را آرام کند. اندوهی سنگین، غمی بزرگ و البته داغ تنگ دیگری برای رژیم شاه.

اعضای کمون کوچک، بلافاصله کمون خودشان را منحل کردند و در کمون بزرگ ادغام شدند. آن موقع ما هنوز دقیقاً نمی‌دانستیم و نمی‌فهمیدیم که ساواک شاه چه ضربه سنگینی به جنبش کمونیستی و سازمان فدایی وارد کرده است.

روز ۸ تیر سال ۱۳۵۵، رفیق حمید اشرف و تمامی اعضای کمیته مرکزی سازمان و تعدادی از مسئولین سازمان در درگیری با مأمورین ساواک به شهادت رسیدند و ما هنوز هم از عمق ضربه‌ای که به رهبری سازمان وارد شده بود بی‌خبر بودیم. وقتی روزهای انقلاب فرا رسید، کاملاً روشن شد که فقدان بیژن یعنی چه. زیرا بیژن يك کمونیست

خلاق و يك رهبر برجسته و بی نظیر بود. در جنبش کمونیستی ایران رهبران برجسته‌ای مثل حیدرخان عموآوغلی، دکتر تقی ارانی، مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، امیرپرویز پویان، حسن ضیاء ظریفی و بخصوص حمید اشرف وجود داشته‌اند اما بیژن به نظر من از تمام آنان برجسته‌تر و شاخص‌تر بود. او برای جنبش کمونیستی و کارگری ایران يك نظریه‌پرداز و دارای يك سیستم فکری، عملی و اخلاقی بود.

من اگر بخواهم در تحلیل بحران جنبش کمونیستی ایران فقط روی يك مسئله اساسی تأکید کنم، بر مسئله فقدان رهبری سیاسی-ایدئولوژیک دست می‌گذارم. هرچه پیش می‌رویم، این مسئله برجسته‌تر می‌شود. این روزها خیلی‌ها دم از دموکراسی و مبارزه برای تحقق دموکراسی می‌زنند؛ که البته بد هم نیست. اما ۲۱ سال قبل و در آن شرایط این بیژن بود که می‌گفت «مسئله ایران، دموکراسی است». او اصلاً اهل کپیبرداری و آیه‌پردازی نبود و به معنی دقیق کلمه يك مارکسیست خلاق بود. برای او مارکسیسم نه «شریعت جامد» که «رهنمون عمل» بود. او به ما عدم دنباله‌روی از قطب‌های جهانی و حفظ استقلال، تکیه بر شرایط داخلی و دفاع از منافع ملی مردم ایران، مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم را آموخت و می‌توان او را پرچمدار این اندیشه‌ها در جنبش کمونیستی ایران دانست.

شهریور ۱۳۷۵

#### پانویس ها:

۱- آقای محمد بهروزی، عضو جامعه متخصصین و فارغ‌التحصیلان آلمان، عکس مربوط به قبر رفیق بیژن جزئی را در اختیار من گذاشته است. ضمن تشکر از ایشان و با قدردانی از کار کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار رفیق جزئی، این عکس را در اختیار کانون می‌گذارم.

۲- سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از وحدت و ادغام دو گروه به وجود آمد. گروهی که فدایی شهید رفیق بیژن جزئی از مؤسسين آن بود، تحت عنوان «گروه يك» در زندان معروف بود. گروه دیگر که فدایی شهید رفیق مسعود احمدزاده از مؤسسين آن بود، به «گروه دو» معروف شده بود. گروه يك قبل از زمستان سال ۱۳۴۶، وقتی رفیق جزئی و تعداد دیگری از رفقا هنوز دستگیر نشده بود. در سه بخش سازماندهی شده بود: بخش گروه، بخش شهر، بخش سیاسی - صنفی. گروه يك در بخش سیاسی - صنفی، در هر محیط اجتماعی که نیرو داشت (مثل دانشگاهها) يك تشکیلات مخفی مارکسیستی ایجاد می‌کرد. این تشکیلات وظیفه داشت ضمن شرکت در مبارزه جاری، بکوشد رهبری این مبارزه را در دست گیرد. در پل تکنیک تهران نیز يك چنین تشکیلات مخفی مارکسیستی وجود داشت که در رابطه با گروه يك بود. برای اطلاع بیشتر به تاریخچه گروه تحت عنوان 'تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیش‌تاز جزئی - ظریفی'، ۱۹ بهمن ۱۳۷۵، شماره ۴، اردیبهشت ۵۵ مراجعه کنید. من هر کجا که به این نوشته رفیق جزئی استناد می‌کنم، تنها به ذکر 'تاریخچه' بسنده می‌کنم.

۳- فدایی شهید، رفیق غفور حسن پور، متولد لاهیجان، در خرداد سال ۱۳۴۶ در رشته مهندسی شیمی و پتروشیمی از دانشکده پلی تکنیک تهران فارغ التحصیل شد. وی از اعضای رهبری سازمان پس از ضربات سال ۱۳۴۶ بر گروه يك بود. رفیق حسن پور در آذر ماه سال ۱۳۴۹ دستگیر و در ۲۶ اسفند همان سال به همراه ۱۲ نفر دیگر اعدام شد. تعداد زیادی از افرادی که پس از ضربات سال ۱۳۴۶ بر گروه، جذب گروه شدند، سمپات غفور حسن پور بوده و به وسیله او عضوگیری شدند.

۴- تا قبل از حماسه سیاهکل، اصلی وجود داشت که اگر کسی نمی داند و لازم نیست بداند که عضو چه گروهی است، به او در این مورد حرفی زده نمی شد تا اگر ساواک او را دستگیر کرد، به اطلاعات ساواک در مورد گروه چیزی اضافه نشود.

۵- پس از ضربه ای که در سال ۱۳۴۶ از طرف ساواک شاه به گروه يك وارد آمد و رفقا جزئی، سورگی، حسن ظریفی و چند نفر دیگر دستگیر شدند، مدتی مسئله اصلی گروه خروج عده ای از رفقا از ایران بود. در جریان این حرکت، رفیق مشعوف (سعید) کلانتری و دو نفر دیگر دستگیر و رفقا علی اکبر صفایی فراهانی و آشتیانی توانستند از ایران خارج شوند. پس از گذشت مدتی از این مسئله، گروه به وسیله رفقا حسن پور، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد، سازماندهی مجدد می شود. در سازماندهی جدید، بخش سیاسی - صنفی حذف می شود. در آن موقع من در حالی که کماکان دانشجوی دانشکده بودم و به دانشکده می رفتم، ولی دیگر در فعالیت های علنی دانشجویی شرکت نداشتم. افرادی مثل من در پلی تکنیک تهران علاوه بر این که در يك محل شناخته شده (مثل خوابگاه دانشجویی) زندگی می کردیم، خانه های دیگری اجازه کرده بودیم که مخفی بود. این خانه ها محل جلسات، نگهداری مدارک و... بود.

۶- فدایی شهید رفیق حمید اشرف، متولد تهران و دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. وی از دوران دبیرستان با بیژن جزینی و گروه آنها آشنا شد. حمید اشرف پس از تشکیل گروه در سال ۱۳۴۴، عضو گروه شد و فعالیت های وی همواره فعالیت های مخفی بود. پس از ضربات سال ۱۳۴۶، نقش اصلی و مهمی در بازسازی گروه بازی کرد. وی به همراه غفور حسن پور و اسکندر صادقی نژاد، رهبری گروه را در دست داشتند. در جریان ادغام دو گروه يك و دو و ایجاد سازمان چریک های فدایی خلق ایران، وی نقش مهمی داشت و پس از ادغام عضو کمیته مرکزی سازمان شد. رفیق حمید در زندگی چریکی خود، ۱۴ بار توانسته بود از درگیری با ساواک رژیم شاه جان سالم به در ببرد. در ۸ تیر ۱۳۵۵ حمید اشرف به همراه تمامی اعضای کمیته مرکزی و تعدادی از مسئولین سازمان در خانه ای در مهرآباد جنوبی مورد محاصره نیروهای ساواک شاه قرار گرفت و همگی به شهادت رسیدند.

۷- حاجی، نام مستعار اسکندر صادقی نژاد بود. وی کارگر مکانیک و از مؤسسين سندیکای (فلزکار و مکانیک) تهران بود. رفیق اسکندر صادقی نژاد در سال های پایانی دهه ۳۰ با رفیق جزینی آشنا شد و از اولین افرادی بود که به گروه پیوست. رفیق اسکندر پس از ضربات سال ۱۳۴۶ عضو رهبری گروه بود. رفیق اسکندر در بخش تدارکات گروه نقش اصلی را داشت. در خرداد ماه سال ۱۳۵۰، خانه رفیق اسکندر مورد محاصره ساواک شاه قرار گرفت. رفیق اسکندر در کنار رفیق امیرپرویز پویان و رفیق رحمت پیروندیزی در جریان این درگیری به شهادت رسیدند.

۸- در پائیز سال ۱۳۴۷، پس از شکست طرح فرار ۴ رفیق از زندان قصر، رفیق جزینی را به زندان قم و رفقای دیگر را به زندان های دیگر مثل بندرعباس، برازجان و... تبعید کردند.

۹- فدایی شهید، رفیق علی اکبر صفایی فراهانی، از فعالین سیاسی پایان دهه ۳۰ و آغاز دهه ۴۰ بود. او با رفیق جزینی رابطه تنگاتنگ داشت. وی پس از ضربات سال ۱۳۴۶ به همراه رفیق شهید محمد صفاری آشتیانی توانست از ایران خارج شود. صفایی با نام ابوعباس در مبارزات مردم فلسطین نقش مهمی بازی کرد. در سال ۱۳۴۸ برای بار اول به ایران بازگشت و پس از اطلاع از آن چه رفقای دیگر انجام داده بودند، برای تدارک سلاح دوباره به خارج از ایران رفت و در سال ۱۳۴۹ برای بار دوم به همراه رفیق محمد صفاری آشتیانی به ایران بازگشت. در سال ۱۳۴۹ وی فرماندهی يك تیم شناسایی جنگل های شمال ایران را به عهده گرفت و به مدت ۶ ماه به طور مداوم در مازندران و کیلان این تیم را هدایت کرد. رفیق صفایی فرمانده تیمی بود که در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله و آن را خلع سلاح نمود. پس از این عملیات او در اثر محاصره و عملیات نیروهای مشترک ساواک و ارتش، دستگیر و در ۲۶ اسفند سال ۱۳۴۹ در کنار ۱۲ رفیق دیگر اعدام شد.

۱۰- فدایی شهید رفیق هادی فاضلی، فارغ التحصیل رشته مهندسی برق از دانشکده پلی تکنیک تهران و از فعالین سیاسی و صنفی در این دانشکده بود. از سال ۱۳۴۷، او مسئول تیم شناسایی شهر بود. در بهمن سال ۱۳۴۹، چند روز قبل از حماسه سیاهکل، او دستگیر و در ۲۶ اسفند سال ۱۳۴۹ به همراه ۱۲ نفر به وسیله ساواک شاه اعدام شد.

۱۱- در لرستان تعدادی از فعالین انقلابی با گروه اول در ارتباط بودند. پس از ضربات سال ۱۳۴۶، رابطه

این افراد با گروه قطع شد. مسئولیت اصلی رفقای لرستان را فدایی شهید دکتر هوشنگ اعظمی به عهده داشت. تماس این رفقا با گروه، بنا به دلایلی که روشن نیست، برقرار نشد. در سال ۱۳۵۲ در جریان یک سلسله درگیری با ساواک شاه، رفیق دکتر هوشنگ اعظمی به شهادت رسید.

۱۲- فدایی شهید رفیق احمد خرم‌آبادی فارغ‌التحصیل سال ۱۳۴۷ از رشته مکانیک دانشکده پلی تکنیک تهران بود. وی عضو تشکیلات مخفی دانشکده بود. در بهمن سال ۱۳۴۹ ساواک شاه او را دستگیر و در تابستان سال ۱۳۵۰ به همراه فدایی شهید رفیق کاظم سلاحی توسط ساواک شاه اعدام شد.

۱۳- تا قبل از اسفند سال ۱۳۴۸، به علت فعالیت‌های دانشجویی چندین بار توسط ساواک دستگیر و به مدت کوتاهی بازداشت بودم. در اسفند سال ۱۳۴۸ در حالی که در مرکز زرهی شیراز دوره آموزش می‌دیدم، دستگیر شدم. علت دستگیری اعتراف یکی از افراد گروه فلسطین در مورد من بود. از آن جا که این اعتراف فقط در حد مبادله کتاب بود، پس از ۶ ماه با قرار منع تعقیب آزاد شدم. همان موقع در زندان متوجه شدم که عبدالرضا نواب بوشهری اعترافات مهمی در مورد رفیق غفور حسن‌پور کرده که ساواک با نقشه معین، رفیق حسن‌پور را در آن موقع دستگیر نکرد.

۱۴- در گروه چریکی آموزش می‌دادند که هیچ‌کس نباید از مسائل اطلاعاتی که به او مربوط نیست مطلع شود. بنابراین کسی حق نداشت سؤال‌هایی کند که هیچ مسئله‌ای را به جز اضافه شدن اطلاعات، حل نمی‌کرد. کسانی که کنجکاوی می‌کردند و سؤال‌هایی که به آنها مربوط نمی‌شد می‌کردند، یک نقطه ضعف به حساب آنها گذاشته می‌شد.

۱۵- در ۱۶ آذر ۱۳۴۹، ابوالحسن خطیب که دانشجوی دانشکده فنی تهران بود دستگیر می‌شود. از بازرسی خانده‌ای که او به عنوان خانه خودش معرفی کرده بود، اسناد و مدارکی به دست می‌آید که مشخص‌کننده رابطه آنها با من و حسن‌پور بود. روز ۲۹ آذرماه همان سال در مرکز زرهی شیراز دستگیر شدم.

۱۶- پس از حمله سیاهکل و اعدام ۱۳ نفر در ۲۶ اسفند سال ۱۳۴۹، گروه یک و دو به طور کامل ادغام شدند. در تابستان سال ۵۰ چندین عملیات نظامی و چند مصادره پول بانک نیز صورت گرفت.

۱۷- زندان اوین در آن موقع از سه بخش تشکیل شده بود. یک بخش انفرادی، یک بخش اتاق‌های عمومی درسته و یک بخش اتاق‌های بازرجویی. اتاق‌های عمومی درسته، اتاق‌های بزرگی بود که پنجره به سمت حیاط و محوطه زندان داشت.

۱۸- پس از حمله سیاهکل، رفیق جزئی را از زندان قم به زندان عشرت‌آباد تهران منتقل کردند. این زندان به صورت سلول‌های جداگانه بود که ساواک شاه موقتاً آن را در اختیار گرفته بود.

۱۹- فدائی شهید رفیق اکبر مؤید، دانشجوی دانشگاه تبریز بود که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. او مدتی پس از بازرجویی به زندان عشرت‌آباد انتقال یافت و در آنجا با رفیق جزئی آشنا شد و شدیداً تحت تأثیر او قرار گرفت. در تابستان ۱۳۵۰ رفیق اکبر مؤید را به زندان اوین انتقال دادند و در اسفندماه ۱۳۵۰ توسط ساواک شاه اعدام شد.

۲۰- معمولاً زندانیان سیاسی از طرق گوناگون و منجمله از طریق افراد مورد اعتماد که از یک زندان به زندان دیگر منتقل می‌شدند، برای کسانی که به نوعی با پرونده آنها مربوط می‌شدند، در مورد پرونده و مسائلی که مطرح شده و یا مطرح نشده پیغام و پیام می‌دادند.

۲۱- در اسفند ۱۳۵۰، فدائیان شهید، رفقا: مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی، سعید آریان، غلامرضا گلوی، بهمن آرتک، علی نقی آرش، حسن سرکاری، مهدی لواسانی، عبدالکریم حاجیان سده‌پله، مناف فلکی، علیرضا تابدل، یحیی امینی‌نیا، جعفر اردبیل‌چی، اصغر عرب‌هریسی و اکبر مؤید در سه نوبت توسط رژیم شاه اعدام شدند.

۲۲- پس از خرابات ساواک بر سازمان در بهمن و اسفند ۱۳۴۹ و بهار و تابستان ۱۳۵۰، این اولین بار بود که تعداد زیادی از چریک‌های فدائی در یک محل جمع بودند. به جز فدائی شهید رفیق مناف فلکی، بقیه رفقای که در اسفند ۱۳۵۰ اعدام شدند، همراه با حدود ۱۷ نفر دیگر در این اتاق بودند. این جمع به مدت یک ماه در کنار هم بودند. برنامه روزانه در این اتاق شامل جلسات عمومی و جلسات کوچک تشکیلاتی، به اضافه ورزش، برنامه‌های شعر و سرودخوانی و ساعت‌های آزاد بود. در جلسات عمومی ابتدا یک دور تاریخچه سازمان مطرح شد. تاریخچه گروه یک توسط من بیان شد. تاریخچه گروه دوم توسط عباس مفتاحی. من مجموعه اطلاعاتی که درباره تاریخچه سازمان در این اتاق مطرح شد را در تابستان سال ۱۳۵۱ به اطلاع رفیق جزئی رساندم و او در تدوین تاریخچه سازمان از آن استفاده کرد. علاوه بر تاریخچه سازمان، در جلسات عمومی بحث‌های مربوط به استراتژی و تاکتیک جنبش مسلحانه مطرح شد. بحث‌ها عمدتاً حول ضرورت مبارزه مسلحانه در کوه و تفاوت دیدگاه رفیق مسعود احمدزاده با دیدگاه «کانون چریکی» رژی دبره و چه‌گوارا بود. رفیق احمدزاده معتقد بود که درک گروه یک از مبارزه در روستا (یا کوه) درک تاکتیکی و منطبق با تئوری «کانون چریکی» است. جلسات کوچک بیشتر مربوط به روابط تشکیلاتی می‌شد. برنامه‌های



شعرخوانی و سرودخوانی و ورزش هم به طور مرتب اجراء می‌شد. در این اتاق همچنین يك مسابقه شطرنج برگزار شد که رفیق مسعود احمدزاده در آن اول شد. من پس از آن که در تابستان سال ۱۳۵۱ ماجرای این اتاق را برای بیژن گفتم، بیژن گفت: «به نظر من از این جمع استفاده کامل نشده است». او معتقد بود که رفقای جمع به طور عام و رفیق احمدزاده فکر نمی‌کردند که ساواک این جمع را به زودی برهم خواهد زد.

۲۳- این گروه مائوئیست و شدیداً تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین بود. آنها يك فرهنگ مبتدل و سطحی در مورد زندگی مشترك در زندان را ترویج داده و مدتی بدان عمل می‌کردند. طبق این فرهنگ، همه چیز حتی لباس زیر هم باید در زندگی داخل زندان اشتراکی می‌شد. من و تعدادی دیگر از رفقا با این مسئله مخالف بودیم ولی نظیرمان پیش نمی‌رفت. در همان موقع شنیدیم که بیژن شدیداً با این مسئله برخورد کرده و با ریشه این تفکر مبارزه جدی کرده است. سیروس نهاوندی که از اعضای رهبری این گروه بود، پس از مدتی با ساواک شاه وارد همکاری شد. او در يك نمایش فرار توسط ساواک، از زندان به اسطلاح فرار کرد. سیروس نهاوندی در خارج از زندان با همکاری ساواک برای شناسائی و دستگیری فعالان سیاسی مبادرت به تشکیل يك جریان سیاسی نمود.

شهید غلام ابراهیم زاده که از فعالان گروه ستاره سرخ بود، شدیداً از فرهنگ (همه چیز اشتراکی) در قزل قلعه دفاع می‌کرد و با تلاش او و تعدادی دیگر، مدتی این فرهنگ حاکم بود. بیژن آن موقع در زندان عشرت‌آباد بود و از لحاظ تئوری و عمل با این تفکر مبارزه می‌کرد. بیژن معتقد بود که این فرهنگ «تقلید از انقلاب فرهنگی چین و تارودنیک‌های روسیه» است. او این فرهنگ را نمودی از «درک خرده‌بورژوازی از سوسیالیسم» می‌دانست و معتقد بود که این درک تا وقتی میدان و عرصه تحرك داشته باشد، خود را در شکل «چپ‌روی» نشان می‌دهد، اما اگر عرصه بر تحرك آن تنگ شود، به راست می‌غلطد.

۲۴- زندان قزل قلعه يك قلعه قدیمی بود. در اطراف زندان با فاصله‌ای حدود ۱۰ متر يك دیوار بلند کشیده شده بود. در فاصله بین این دیوار و زندان، چند اتاق وجود داشت. بیژن در یکی از این اتاق‌ها بود. او روزها می‌توانست به حیاط زندان بیاید. ولی شب‌ها باید به اتاق خود می‌رفت.

۲۵- در پائین سال ۱۳۴۷، رفقا مشعوف (سعید) کلاتری، عباس سورگی، عزیز سرمدی و محمد چوپانزاده طبق طرحی که رفیق سعید کلاتری ریخته بود، اقدام به فرار از زندان شماره ۳ قصر می‌کنند. تمامی این چهار نفر موفق می‌شوند که از يك گوشه حیاط زندان بالا رفته و خود را به پشت بام زندان شماره ۳ که روی آن نگهبان نبود، برسانند. رفیق سعید در مرحله اول از دیوار خارجی زندان شماره ۳ پائین آمده و در محوطه عمومی زندان قصر، در محلی که تعیین شده بود می‌ایستد. اما عباس سورگی که باید پس از سعید از دیوار پائین می‌آمد، تردید می‌کند و روی پشت‌بام می‌ماند. دو نفر دیگر نیز طبق طرح باید پس از سورگی اقدام به پائین آمدن می‌کردند. معطل کردن رفیق سورگی موجب گذشت زمان می‌شود و کشتی زندان رفیق سعید را می‌بیند و با اختطاری که می‌دهد، طرح به شکست می‌انجامد. قرار بر این بوده که پس از آن که چهار نفر در محوطه عمومی زندان قرار گرفتند، از دیوار اطراف محوطه عمومی نیز بالا رفته و خود را پشت زندان که يك خیابان بود برسانند. رفیق جزئی از همان ابتدا که طرح فرار مطرح می‌شود، با آن مخالفت می‌کند. پس از آن که بحث شکست طرح فرار توسط رفیق سعید مطرح شد، علت مخالفت بیژن را از زبان خودش شنیدم که به جای خودش به آن می‌پردازم.

۲۶- در زندان‌های شاه، زندانیان سیاسی برای این که در بازرسی مأمورین از زندان، مدارک، اسناد، یادداشت‌ها و امکانات غیرمجاز آنها لو نرفته و توسط این مأمورین ضبط نشود، محل‌هایی پیدا می‌کردند که از چشم مأمورین پنهان بود. این محل‌ها را جاسازی می‌گفتند. در زندان‌های قدیمی امکان جاسازی بیشتر بود. در زندان‌های مدرن، امکانات جاسازی کمتر بود. تقریباً در تمام زندان‌های شاه، امکان ایجاد جاسازی کم و بیش وجود داشت.

۲۷- فدائی شهید، رفیق یوسف زرکاری يك رفیق جوان و کارگر دوچرخه‌ساز بود و در يك رابطه ساده او را دستگیر کرده بودند. بیژن در زندان قزل قلعه روی او کار کرده و او را برای سازمان عضوگیری نمود و تعدادی از نوشته‌های خود را توسط او به بیرون زندان انتقال داد و ترتیب وصل او با سازمان را نیز خود بیژن داد.

۲۸- بیژن در این دوره، ۷ مقاله نوشت که نام دقیق همه آنها یادم نیست. این مقالات تماماً در ۱۹ بهمن ۱۳۵۱ در تهران چاپ خارج از کشور به چاپ رسیده است. احتمالاً اسامی بعضی از این مقاله‌ها با آنچه اول بوده تفاوت دارد. چهار مقاله شامل: ۱- روانشناسی اجتماعی ۲- مارکسیسم انقلابی و مارکسیسم بورژوازی ۳- آگاهی و خودانگیختگی ۴- رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق، است. سه مقاله تحت عنوان ۱- منشی سیاسی و کار توده‌ای، و ۲- حزب طبقه کارگر در ایران، توسط ۱۹ بهمن چاپ شد.

۲۹- کتاب *نبرد با دیکتاتوری* به مشایه دشمن عمده خلق و *زندارم امپریالیسم در منطقه محصور* بحث‌هایی است که بیژن از سال ۵۰ تا وقتی نوشتن این کتاب را تمام کرد، پیرامون موقعیت دیکتاتوری شاه،

و رابطه آن با امپریالیسم و بورژوازی وابسته، با رفقای دیگر پیرامون «تضاد عمده» صورت داده بود.

۳۰. رادیو مهین‌پرستان و چند رادیوی دیگر در آن موقع از عراق پخش می‌شد. این رادیو توسط تعدادی از افراد گروه فلسطین که توانسته بودند به خارج بروند و منجمله حسین ریاحی اداره می‌شد. موضع این رادیو دفاع از مبارزه مسلحانه و پخش اعلامیه‌ها، جزوات و تحلیل‌های جنبش مسلحانه بود. در این رادیو بعضی از آثار شورویک عام نیز خوانده می‌شد. این رادیو و دیگر رادیوها، پس از قرارداد الجزایر در سال ۱۹۷۵ تعطیل شدند.

۳۱. انقلابی شهید بیژن چهارزی، از فعالین سازمان انقلابی حزب توده و کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بود که در سال ۱۳۵۰ به ایران بازگشت و توسط ساواک شاه دستگیر شد. او یک موضع قاطع و انقلابی در قبال رژیم شاه داشت و رفیقی مقاوم در زندان بود که ساواک برای به تسلیم واداشتن او، بسیار شکنجه‌اش کرده بود. بیژن چهارزی اعتمادی عمیق به بیژن جزنی داشت و روابط بیژن نیز با او بسیار گرم و رفیقانه بود. بیژن چهارزی تا وقتی بیژن جزنی زنده بود، در مناسبات تشکیلاتی چریک‌های فدائی در زندان، کم و بیش قرار داشت. بیژن چهارزی با انقلاب ۲۲ بهمن از زندان آزاد شد و پس از انقلاب به سازمان کومله پیوست. در سال ۱۳۶۰ توسط پاسداران رژیم خمینی دستگیر و اعدام شد.

۳۲. فدائی شهید رفیق مشعوف (سعید) کلاتری از فعالین بسیار قدیمی بود. وی از پایان دهه سی و آغاز دهه چهل، پا به پای بیژن جزنی در فعالیت‌ها شرکت داشت. سعید کلاتری، دائی بیژن جزنی بود و در زندان او را «دائی سعید» می‌نامیدند. رفیق سعید کوهنورد بود و در بخش کوه گروه اول فعالیت می‌کرد. پس از دستگیری بیژن جزنی، رفیق سعید تصمیم می‌گیرد که از ایران خارج شود. آنها تصمیم می‌گیرند از امکان ایرج واحدی‌پور که عضو تشکیلات تهران حزب توده ایران بود استفاده کنند. این تشکیلات یک تشکیلات پلیسی بود که توسط عباس شهریاری (مرد هزار چهره) اداره می‌شد. بنابراین رفیق سعید و دو نفر دیگر از رفقا سر سرز دستگیر می‌شوند.

۳۳. مسعود بطحائی از افراد فعال گروه فلسطین بود که به علت دفاعیاتش در سال ۱۳۴۹ در دادگاه‌های نظامی شاه به یک چهره بسیار معروف تبدیل شد. او در سال ۱۳۵۱ با قول و قرارهای ساواک شاه تسلیم آنها می‌شود و با ساواک همکاری خود را شروع می‌کند. او در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ از زندان آزاد می‌شود. در روزهای قیام بهمن ۵۷، جریان همکاریش با ساواک را به محمدرضا شالکونی می‌گوید. این اعتراف سبب آن می‌شود که سازمان او را دستگیر کند. مدت کوتاهی از او بازجوئی می‌کند و پس از آن او را تحویل دادستانی رژیم می‌دهد. در آن جا نیز مسعود بطحائی مدت کمی زندانی و سپس آزاد می‌شود. او بعد از مدتی از ایران خارج شده و به زندگی عادی و بدون مناسبات با ایرانی‌ها ادامه می‌دهد.

۳۴. سیاوش شافعی در یک رابطه محفلی دستگیر شده بود. چون کتاب‌های سازمان را مطالعه کرده بود و بعضی از آنها را حفظ بود، مورد توجه نیروهای جنبش مسلحانه در زندان بود. وی از نظرات رفیق احمدزاده دفاع می‌کرد و چون بعضی افراد شناخته شده از طرفداران نظر رفیق مسعود به سیاوش شافعی میدان می‌دادند، او بال و پر بسیار گرفته بود. در زندان قصر تا آنجا که می‌توانست و به هر شکل ممکن، علیه رفیق بیژن سپاسی می‌کرد. چند سال قبل از انقلاب از زندان آزاد شد و ابتدا در ایجاد سازمان راه کارگر شرکت داشت و پس از آن از راه کارگر جدا شده و به حزب توده پیوست.

۳۵. از سال ۱۳۵۱ برای هماهنگی ساواک و شهرانی در مبارزه علیه چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق و گروه‌های هوادار جنبش مسلحانه «کمیته مشترک ضد خرابکاری» به وجود آمد. در این کمیته ساواک نقش اصلی را داشت. مرکز آن زندان موقت شهرانی در میدان سپه بود.

۳۶. فدائی شهید رفیق رضا نعمتی، متولد بروجرد. او سمپات یکی از اعضای سازمان و در ارتباط با سازمان دستگیر شده بود. در زندان تحت تأثیر شدید بیژن جزنی بود. با انقلاب از زندان آزاد شد. پس از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰، سر قرار با یک رابطه تشکیلات کردستان سازمان دستگیر و به وسیله رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد.

۳۷. فدائی شهید رفیق عباس سورکی، از اعضای رهبری گروه یک قبل از ضربات ۱۳۴۹ بود. رفیق سورکی قبل از ارتباط با رفیق جزنی عضو یک گروه دیگر بود که پیرامون آن اطلاعات غلطی به گروه یک داده بود. برای اطلاعات بیشتر به «تاریخچه» مراجعه شود.

۳۸. جریان لو رفتن «گروه یک» در «تاریخچه» به تفصیل آمده است. اولین ضربه دستگیری بیژن جزنی و عباس سورکی بر سر قراری بود که از طریق فردی به نام (ناصر آقایان) که در رابطه با گروه عباس سورکی بود و مأمور ساواک شاه بود، لو رفته بود.

۳۹. در تابستان یا اواخر بهار سال ۱۳۵۲، پس از تغییر رئیس کل زندان قصر و رئیس زندان سیاسی، پلیس تصمیم می‌گیرد که فشار بر زندانیان سیاسی را افزایش دهد. طبق برنامه‌ای که مستولین زندان چیده بودند، باید تمامی امکاناتی که زندانیان سیاسی طی سال‌های گذشته و در مبارزه مداوم خود برای بهبود وضع زندان

به دست آورده بودند، گرفته شود. این سیاست توسط سرهنگ محوری (رئیس کل زندان‌ها) و سرکرد زمانی (رئیس زندان سیاسی) به اجراء درآمد. طی چند ماه قبل از این رویداد، در زندان شماره ۳ قصر، طرفداران مشی مسلحانه (چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق) به شکلی عمل می‌کردند که گویی يك منطقه آزاد شده ایجاد کرده‌اند. تاکتیک‌های زندانیان سیاسی کاملاً «تعرضی» و تحریک‌آمیز بود. پس از حمله به زندان، تعدادی از زندانیان قدیمی به سلول انفرادی برده شده و تحت شکنجه قرار می‌گیرند. در داخل زندان نیز فشار بالا رفته و اکثر امکانات زندانیان سیاسی گرفته می‌شود. بیژن معتقد بود که جریان دستگیری‌ها در سال ۵۰ و موج هواداران و اعضای جنبش مسلحانه که وارد زندان شدند، به علت فقدان تجربه کافی و شور و هیجان انقلابی، به تدریج جوی به وجود آمد که حرکات «تعرضی» و «چپ‌روانه» محصول آن جو بود. بیژن اشتباه خود را «دنباله‌روی» از این جو و «تسلیم» به آن می‌دانست. او از این که به طور جدی برای به کرسی نشاندن سیاست درست تلاش نکرده بود، به خود انتقاد می‌کرد.

۴۰- مقاله 'وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق' در شماره ششم نبرد خلق، ارکان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در اردیبهشت ۵۴ به چاپ رسید. قبلاً نیز این مقاله بدون ذکر نام نویسنده آن در شماره اول ۱۹ بهمن تهوریک (چاپ خارج از کشور) در شهریور ۱۳۵۲ به چاپ رسیده بود.

۴۱- تعداد و ریز مواد توافقنامه را به یاد ندارم. اما مضمون بعضی از نکات مهم آن را که به یاد دارم ذکر می‌کنم. این توافقنامه ناظر بر مناسبات دو جریان در زندان بود:

- عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر
- تقویت چریک‌های فدایی خلق در رابطه با افراد مارکسیست معتقد به مشی مسلحانه از طرف مجاهدین خلق و تقویت مجاهدین خلق در رابطه با مسلمانان معتقد به مشی مسلحانه از طرف چریک‌های فدایی خلق.
- تعیین مراسم جمعی عام و خاص.
- تعیین يك خط مشی در رابطه با مراسم عام.
- مراسم خاص به عهده هر جریانی است که این مراسم وابسته به آن است.
- سرود شهدای ۲۰ تیر در تمام مراسم مربوط به شهدا از هر جریان که باشد، خوانده می‌شود.
- ۴۲- در سال گذشته به مناسبت بیستمین سال شهادت رفیق جزئی، در يك مورد مطرح شده که کتاب آن چه باید يك انقلابی بدانند اثر رفیق علی اکبر صفایی فراهانی نبوده و رفیق بیژن جزئی آن را نوشته است. به جز من دیگرانی هم هستند که در جریان تکذیب رفیق بیژن هستند و چه خوب است که آنان هم نظر بیژن را در این مورد بگویند. خود بیژن در «تاریخچه»، در بخش آثار مطالعات خارجی، به این کتاب اشاره می‌کند و می‌نویسد: «این رساله در اواخر تابستان ۴۹ توسط رفیق شهید علی اکبر صفایی فراهانی نوشته شده». رفیق بیژن در بخشی از «تاریخچه» به «کمبودها و نارسائی‌های عمده» این رساله می‌پردازد و در مورد امضای پای این رساله می‌نویسد: «آخرین یادآوری این است که امضای نویسنده 'ع-ص' با توجه به موقعیت او و گروه انتخاب شده و این رساله در ایران نوشته و تمام شده است».
- ۴۳- مجموعه‌ای از چریک‌های فدایی به اضافه مجاهدین خلق به اضافه بعضی افراد منفرد، تعدادی از طرفداران خط مشی چین، تعدادی از توده‌ای‌ها و افراد گروه‌های مخالف مشی مسلحانه (که در زندان به آنها سیاسی‌کار می‌گفتند)، يك زندگی مشترک صنفی در زندان داشتند که از نظر شکل به آن کمون بزرگ می‌گفتند. کارهای روزمره زندگی، نظافت عمومی و... توسط این کمون هدایت می‌شد و تمام افراد در این کونه کارها مشارکت داشتند. که بعداً تا شهادت بیژن پیش آمد. به مقاله 'گزارش يك جنایت' نوشته ناصر مهاجر در نقطه، شماره يك، بهار ۷۴، مراجعه کنید.

## جای او خالی ماند

دانشجویی ۲۲ ساله بودم که نخستین بار اسم «گروه جزئی» را شنیدم؛ بی‌آنکه راجع به خود جزئی چیزی بدانم. حتی اسم کوچکش را نمی‌دانستم. اما اسم این گروه از همان اول برایم معنای خاصی داشت که به انضباط فکری و رفتاری دعوتم می‌کرد. چیزی که همه ما جوانانِ گرد آمده در محافل نوپا، ذلّمه‌وار، و مستقل از یکدیگر و در عین حال مرتبط با هم مارکسیستی، نیاز به آن را برای درگیر شدن در نبرد مرگ و زندگی احساس می‌کردیم.

زمستان ۱۳۴۶ بود. فقط چند سال از آغاز اصلاحات ارضی و «انقلاب شاه و ملت» می‌گذشت. اما در همین چند سال تغییرات بی‌سابقه‌ای در صحنه سیاسی کشور صورت گرفته بود؛ تغییراتی که به معنای واقعی کلمه یک گسست بود؛ گسست حتی از فضای سال‌های ۴۱ و ۴۲. جبهه ملی بعد از شروع اصلاحات ارضی، یک شبه آب شده و نفوذ خود را در محیط جوانان روشنفکر تقریباً بطور کامل از دست داده بود. مصدق که یک سال پیش غریبانه مُرده بود، همچنان مورد احترام بود، اما بی هیچ کلام و پیامی

که نسل جدید را برانگیزاند. قیام مذهبی ۱۵ خرداد هنوز از خاطرها محو نشده بود و خود خمینی، به عنوان مجتهدی جسور که علیه شاه و علیه ائتلاف دو دهه‌ای روحانیت و سلطنت برخاسته، ستوده می‌شد؛ اما نه بیش از این. زیرا تفکر او برای محیط روشنفکری چنان نامفهوم بود که گوئی از سیاره‌ای است دیگر. حزب توده نیز به طور قطعی بی‌اعتبار شده بود، در وهله اول به خاطر بی‌رمق‌تر شدن موضع‌گیری‌هایش در مقابل رژیم، مخصوصاً بعد از اعلام «سیاست مستقل ملی» شاه و بهبود رابطه‌اش با اتحاد شوروی؛ و نیز قطعی شدن شکاف در جنبش جهانی کمونیستی که از جاذبه شوروی کاسته بود و غالب محافل چپ به سرمشق انقلاب کوبا می‌انديشیدند و در معنای «انقلاب فرهنگی» چین. خفقان سیاسی، بعد از «انقلاب شاه و ملت» شدت یافته بود و همچنان رو به تشدید بود. در چنین فضائی، چپ، بی‌سر و بی‌ارتباط با گذشته، ولی به سرعت، در حال رشد بود. رشد این چپ جدید و تا حد زیادی سردرگم، بیش از هر چیز نتیجه قطعی شدن صحنه سیاسی کشور بود. رژیم دیگر هیچ صدای مخالفی را تحمل نمی‌کرد و این، مخالفت را به زیرزمینی شدن و تند و تیز شدن وامی‌داشت. و بنابراین در مجموع منطق چپ را - که برای مبارزه رادیکال مناسب‌تر بود - تقویت می‌کرد. و در عین حال جنبشی به وجود می‌آورد که بیش از هر چیز دیگر به «عمل» فکر می‌کرد. و «عمل» به معنای مبارزه مسلحانه بود. «گروه جزئی» اولین گروهی بود که با تدارکی قابل توجه به این دنیای «عمل» نزدیک شده بود. بنابراین، برای ما، بلافاصله به سرمشقی تبدیل شد که می‌خواستیم درباره‌اش هرچه بیشتر بدانیم و هر خبری را که به دست می‌آوردیم همچون درسی گرانها، سینه به سینه نقل می‌کردیم.

اواخر زمستان ۴۶، یعنی کمتر از دو ماه پس از دستگیری «گروه جزئی»، من هم به خاطر شرکت در جنبش دانشجویی، برای اولین بار دستگیر شدم، و پس از حدود سه ماه بازداشت در زندان قزل قلعه، به عنوان تنبیه به سرپازی فرستاده شدم. در اینجا بود که بیژن و چند نفر از اعضای «گروه جزئی» را برای اولین بار از نزدیک دیدم؛ عزیز سرمدی، حسن ظریفی، احمد افشار، و چند نفر دیگر را. هرچند این دیدار کوتاه بود (بیش از یک ماه طول نکشید) و طبعاً خالی از هر نوع بحث جدی و منظم درباره‌ی حادثترین مسائل آن روز جنبش، (زیرا آنها هنوز زیر بازجویی بودند و من آدمی ناشناخته و امتحان پس نداده)، ولی نقطه عطفی بود در زندگی من. هنوز هم وقتی به حافظه‌ام مراجعه می‌کنم، صحنه‌های به یاد مانده از آن اردیبهشت ماه ۴۷ را که در بند عمومی قزل قلعه گذشت، با شبان و روزانی شیرین و به سرعت در حال گذر، از شادترین و ناب‌ترین خاطره‌های زندگی‌ام می‌یابم. آدم خوشبختی بودم که توانسته بود آنچه را که در رویاهایش جستجو می‌کرد، در زیر آفتاب روشن بهاری، در هیئت مردانی با گوشت و پوست واقعی، از نزدیک ببیند؛ شجاعانی که جرأت کرده بودند خیره در

چشمان اهریمن بنگرند و به صورتش پنجه بکشند. دیدار با اینان، حتی بدون کلمات و کلام، روشن‌ترین شرح و بیان آن چیزی بود که من دنبالش بودم. هنوز هم صدای عزیز را می‌شنوم که در حیاط بند عمومی قزل قلعه، گاهی با صدای بلند و فریادوار، شعر فروغ را می‌خواند که «من پشیمان نیستم / من صلیب سرنوشتم را به روی تپه‌های قتلگاه خویش بوسیدم / قلب من گوئی در آن سوی زمان جاری ست...».

وقتی از قزل قلعه آزاد شدم، تصمیم را گرفته بودم و می‌خواستم بدون وقت‌کشی، راهی را که آنها شروع کرده بودند، دنبال کنم. و دنبال کردم. من استثناء نبودم، فقط یک نمونه بودم. آنها در شتاب دادن به حرکت و سمتگیری اکثر جوانان رادیکال نسل ما، یعنی بیست ساله‌های دههٔ چهل، نقش مهمی داشتند.

فرصت دیدار بعدی و مفصل‌تر با بیژن در پائیز ۵۲ برایم به وجود آمد که در زندان قصر همبند شدیم. این دیدار بیش از یک سال طول کشید، و در اسفند ۵۳، چند روز پس از سخنرانی معروف شاه و اعلام «حزب رستاخیز ملت ایران»، که بیژن و عده‌ای از رفقا به دهلیز قتلگاه برده شدند، برای همیشه پایان یافت. در اینجا بود که امکان یافتن با نظرات و دیدگاه‌هایش از نزدیک آشنا شوم و علاوه بر گفتگوهای مفصل با خود او، تقریباً همهٔ نوشته‌های زندانش را بخوانم. اینها عموماً مطالبی بودند که او در فاصلهٔ تابستان ۵۰ تا اواخر پائیز ۵۳ نوشته بود. بسیاری از این نوشته‌ها به صورت ریز نوشته و جاسازی شده و به بیرون فرستاده می‌شدند که عموماً بعد از انقلاب، چاپ شدند. و بعضی از آنها، در جاسازی‌های زندان، احتمالاً برای همیشه از بین رفتند. کسانی که امروز آن نوشته‌ها را می‌خوانند، شاید نتوانند اهمیت و معنایی را که این مطالب برای بخش بزرگی از چپ ایران در آن شرایط داشت، دریابند. به جرأت می‌توانم بگویم آنچه بیژن را به نوشتن وامی داشت، بیش از هرچیز، نگرانی از بی‌خبری نسل جوانتر فعالان چپ بود که - در نتیجهٔ خفقان فلج‌کننده‌ای که از اوایل دههٔ چهل برقرار شده بود - غالباً از بدیهی‌ترین مفروضات جنبش چپ بی‌اطلاع بودند. او ناگزیر بود در شرایطی این مطالب را بنویسد که از دسترسی به منابع کاملاً محروم بود و در کانون نظارت شبانه‌روزی پلیس و خبرچینان زندان.

بعد از ظهر یکی از روزهای پائیز ۵۳، دیدم در ایوان حیاط بند ۶ زندان قصر، درست نزدیک پنجرهٔ اتاق نگهبانان بند، بساطش را پهن کرده، چند دیکشنری (فرهنگ لغت) کلفت دور و بر خود چیده، و یک کتاب تاریخ کلفت به زبان انگلیسی، دربارهٔ جنگ‌های استقلال آمریکا، به دست گرفته، و دارد می‌خواند و با حوصلهٔ تمام یادداشت برمی‌دارد. این همه، پوششی بود برای گول زدن پلیس. دقیقاً آن ساعت شلوغ و آن نقطه را برای نوشتن انتخاب کرده بود که سوء ظن پاسبانان و خبرچینان را خنثی کند. و این کار را در شرایطی انجام می‌داد که افتادن هر نوشته به دست پلیس می‌توانست به قیمت جان آدم تمام بشود. و به نظر من، دست یافتن پلیس به بعضی از دست‌نوشته‌های

او، در مصمم ساختن رژیم به قتل او و سایر اعضای اصلی «گروه جزئی» بی تأثیر نبود.

\* \* \*

بی هیچ اغراق، بیژن یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های تاریخ هشت دهه‌ای جنبش چپ ماست. به نظر من، او پایه‌گذار اصلی جنبش فدائی بود، جنبشی که در حساس‌ترین دوره تاریخ معاصر کشور ما، یعنی از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۵، بزرگترین جریان چپ ایران را تشکیل می‌داد. صدای او در تکوین جنبش فدائی همانگونه مؤثر بود که سکوتش در بیراهه افتادن فاجعه‌بار آن.

چپی که در پانزده سال آخر استبداد پهلوی شکل گرفت، همانطور که گفتم، گسسته از گذشته بود و بی ارتباط مستقیم با آن. سابقه فعالیت سیاسی اکثر فعالان چپ در این دوره، از اوایل دهه چهل فراتر نمی‌رفت. بنابراین تبار مستقیم این چپ به جبهه ملی می‌رسید، نه به حزب توده. و این هم نقطه قوت و هم نقطه ضعف آن بود. نقطه قوت به این دلیل که برخلاف حزب توده - که سرش به اتحاد شوروی بند بود و همچون «شیر عکلم» یا باد سیاست خارجی آن تکان می‌خورد - ریشه در تحولات مبارزات طبقاتی ایران داشت و خودش از وزن مخصوصی برخوردار بود؛ و نقطه ضعف به این دلیل که بی ارتباط با سنت و فرهنگ جنبش چپ بار آمده بود و به نحوی قابل لمس، گرفتار ناسیونالیسم و تاریک اندیشی بود. متأسفانه در تمام این دوره پانزده ساله، چپ نتوانست ضمن حفظ نقطه قوت خود، بر نقطه ضعفش فائق بیاید. زیرا خفقان و سرکوبی که استبداد جنایتکار پهلوی راه انداخته بود، اجازه نمی‌داد چپ این دوره ما با فرهنگ غنی جنبش جهانی چپ مرتبط بشود و جریان‌های مختلف آن را بشناسد. در این دوره، سرکوب رژیم آنقدر خشن بود که غالب فعالان چپ نمی‌توانستند با تجربه نسل پیشین چپ و حتی با ادبیات جریان‌های مختلف چپ مقیم خارج آشنا بشوند. در واقع، شدت سرکوب و خفقان این دوره فقط با دوره پانزده ساله قبل از شهریور ۱۳۲۰ قابل مقایسه بود. در این دو دوره پانزده ساله بود که دو سلطان اول و دوم پهلوی توانستند، بدون رادع و مانع، استبداد مطلقه فردی خود را سازمان بدهند. اما به محض شکستن خفقان، یعنی از اوایل سال ۵۷، شرایط بسیار مساعدی برای بازسازی چپ به وجود آمد که اگر رهبران شایسته و با تفویذی در رأس جنبش فدائی، یعنی پرنفوذترین جریان چپ، قرار داشتند، به احتمال زیاد چپ می‌توانست به جای آن مسیر فاجعه‌بار، راه دیگری در پیش بگیرد. من هر وقت به این خلاء رهبری در جنبش فدائی آن سال‌های حساس فکر می‌کنم، بی‌اختیار به یاد «گروه جزئی» و مخصوصاً بیژن می‌افتم. در این خلاء رهبری بود که جنبش فدائی، از آبان ۵۸ نقطه ضعف‌های هر دو تسلسل چپ را در خود جمع کرد و خود را در مسیری انداخت که بخش بزرگ آن به دنباله‌جبهه حزب توده تبدیل شد. حقیقت این است که کیانوری نمی‌توانست بدون کمک‌های همه جانبه افرادی مانند فرخ نگهدار که به جای جزئی‌ها، احمدزاده‌ها، پویان‌ها و

مؤمنی‌ها، رهبری جنبش فدائی را به دست گرفته بودند، آن چنان وقیحانه، طرح‌های یوگنی پریماکف - این کیسینجر روس - را در مورد چپ ایران به اجراء بگذارد. اگر «گروه جزئی» در بهار ۵۴ درو نشده بود، به احتمال زیاد، در سال ۵۷ می‌توانست به هسته اولیه یک رهبری منسجم و متنفذ برای جنبش فدائی تبدیل شود. اهمیت این گروه در این بود که می‌توانست به سرعت حافظه چپ را بازسازی کند و تجربه دو نسل گسسته از هم چپ را به هم پیوند بزند. تا آنجا که من می‌دانم، بخش قابل توجهی از اعضای این گروه از بطن هواداران جوان و رزمنده حزب توده برخاسته بودند و تجربه بی‌واسطه‌شان از آن جنبش را با انتقادات روشن و قاطعی نسبت به آن تکمیل می‌کردند. برای اینکه بدانیم «گروه جزئی» چه نقشی می‌توانست به عهده بگیرد، بهتر است چند حلقه مهم در نظرات بیژن را بیاد بیاوریم.

با اینکه «گروه جزئی» اولین گروه جنبش فدائی بود که مبارزه مسلحانه را بعنوان پیش‌درآمد ضروری مبارزه توده‌ای مطرح کرد، و عملیات سیاهکل، یعنی نقطه شروع مبارزه مسلحانه و اعلام موجودیت عمومی جنبش فدائی، به وسیله بقایای این گروه اجراء شد، ولی در مجموع، سعی می‌کرد از غلتیدن به درک افراطی از نقش مبارزه مسلحانه یک‌ه‌تا فاصله بگیرد. این تلاش را مخصوصاً در نظرات بیژن، با برجستگی بیشتری می‌شد مشاهده کرد. در واقع، بخش مهمی از نوشته‌های بیژن، برای مرزبندی با این درک افراطی نوشته شده بود. تز اصلی بیژن در این نوشته‌ها این بود که مبارزه مسلحانه یک‌ه‌تا (آوانکار) نه شروع انقلاب است و نه حتی، به خودی خود می‌تواند انقلاب را برانگیزاند. برای اثبات این تز، بیژن یادآوری می‌کرد که در ایران هنوز شرایط عینی انقلاب یا «وضعیت انقلابی» وجود ندارد. این در حالی بود که رفیق مسعود احمدزاده در جزوه معروف مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک، بی‌اعتقادی به وجود شرایط عینی انقلاب را نشانه اپورتونیزم و رویزیونیسم نامیده بود و رفیق امیرپرویز پویان در مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء با فرمول‌های معروف «دو مطلق» و «موتور بزرگ و موتور کوچک»، به جای تحلیل اجتماعی، آشکارا به یک تحلیل روان‌شناختی روی آورده بود. این دو نظر متفاوت، از اواخر سال ۵۲، در میان طرفداران مبارزه مسلحانه، مخصوصاً در زندان‌ها، بحث و تنش‌های گسترده‌ای به وجود آورد و گرچه این بحث‌ها بعد از مدتی ظاهراً با غلبه طرفداران نظر بیژن فروکش کرد، ولی در نتیجه قتل‌عام «گروه جزئی» نتایج سیاسی روشنی از آنها گرفته نشد. و این خود ضایعه بزرگی بود و آشفتگی مهلکی به بار آورد. زیرا از یک سو، (سچفخا) بی‌آنکه به درک روشنی از منطق مبارزه توده‌ای و آرایش تشکیلاتی متناسب با آن دست یابد، گارد آرایش چریکی خود را شل کرد که به ضربات کمرشکن بر رهبری سازمان منتهی شد؛ و از سوی دیگر به نوعی بحران هویت در سازمان دامن زد که با نخستین انشعاب از سازمان و پیوستن عده‌ای از کادرهای آن به حزب توده، خود را نشان داد.



این بحران هویت مخصوصاً بعد از قیام بهمن، ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد. در سازمانی که معیار رادیکالیسم سیاسی را قبل از هر چیز در شکل مبارزه می‌دید، بلافاصله بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی، تقریباً همه دریافتند که مبارزه مسلحانه در مجموعه فعالیت‌هایشان دیگر جای مهمی ندارد. و این، زمینه مساعدی برای گسترش بحران به وجود آورد. اگر بحثی که بیژن مطرح می‌کرد به نتیجه سیاسی روشنی منتهی شده بود، به احتمال زیاد، (سجفخا) در آستانه انقلاب با آن بی تکیه‌گاهی روبرو نمی‌شد. و اگر خود بیژن زنده می‌ماند، مسلماً از آن بحث با سرعت و جسارت بیشتری نتیجه‌گیری می‌شد. به یاد دارم بیژن در اواخر سال ۵۲، در صحبت‌هایی با خود من، از مبارزه مسلحانه، آشکارا فقط به عنوان (یکی از تاکتیک‌های مبارزه) یاد می‌کرد و نه دیگر با عنوان (تاکتیک محوری) و متناسب با این ارزیابی، هرچه بیشتر به آرایش‌ها و سازماندهی جدیدی فکر می‌کرد که مبارزات توده‌ای و مبارزه سیاسی را به تابعی از منطق مبارزه مسلحانه تبدیل ن سازند.

حلقه‌ای دیگر از نظرات بیژن را به یاد بیاوریم: غالب مخالفان رژیم پهلوی و از جمله بخش مهمی از چپ، درک‌هایی ساده‌گرایانه از مختصات این رژیم داشتند. عده‌ای آن را عروسک امپریالیسم آمریکا و متحدان آن می‌دانستند و هر تکان آن را بازتابی از این یا آن سیاست اربابانش تلقی می‌کردند و در مقابل، عده‌ای دیگر آن را رژیمی هرچند خودکامه، ولی مستقل از قدرت‌های خارجی می‌دانستند. این ساده‌گرایی، در توضیح رابطه رژیم با طبقات اجتماعی نیز غلبه داشت. عده‌ای رژیم پهلوی را دولت ارگانیک سرمایه‌داری (یا اگر دقیق بگویم، سرمایه‌داری وابسته) می‌دانستند و همه سیاست‌های آن را اقتضای منافع بورژوازی (کمپرادور) تلقی می‌کردند و در مقابل، عده‌ای دیگر، همه چیز را با دیکتاتوری فردی شاه (یا شاه به عنوان مجری دستورات امپریالیسم) توضیح می‌دادند و عامل طبقاتی را به انحاء مختلف از نظر دور می‌داشتند. بیژن جزو معدود کسانی بود که سعی می‌کرد با این درک‌های ساده‌گرایانه مقابله کند. او می‌کوشید با تکیه بر نظریه مارکسیستی دولت، درک روشنی از رابطه رژیم شاه با پایه طبقاتی و حامیان بین‌المللی آن داشته باشد. و به نظر من، علیرغم محدودیت‌های فلج‌کننده‌ای که دیوارهای بلند زندان و اختناق حاکم در درون زندان بر او تحمیل می‌کردند، به درک روشنی از این رابطه دست یافته بود. و من شخصاً، برای نخستین بار به کمک او بود که آموختم دولت را همچون یک عروسک خیمه شب‌بازی ننگم. بیژن ضمن اینکه رژیم شاه را یک دولت سرمایه‌داری و وابسته به امپریالیسم می‌دانست، ولی نه آن را دولت ارگانیک بورژوازی (کمپرادور) تلقی می‌کرد و نه عروسک امپریالیسم، بلکه می‌کوشید مختصات آن را به حد کافی مورد توجه قرار بدهد و منافع ویژه خود آن را نیز ردیابی کند. و با نتیجه‌گیری از این ارزیابی بود که درهم شکستن دیکتاتوری شاه را مقدم‌ترین هدف مبارزه می‌دید و البته فقط گامی که اگر به وسیله گام‌های بعدی مبارزه تکمیل

نشود، نمی‌تواند راه به آزادی بکشد.

انقلاب بهمن درستی این ارزیابی را اثبات کرد. آنچه در دور اول انقلاب مخالفان ناهمگون دیکتاتوری را به آن آسانی همسو کرد، مسلماً خود دیکتاتوری بود و آنچه بعد از سرنگونی دیکتاتوری، انقلاب را با آن سرعت و گستردگی رادیکالیزه کرد، مسلماً دیگر نمی‌توانست شورش علیه دیکتاتوری باشد. متأسفانه رهبری (سپنخا) اصلاً درکی از تمایز عوامل بی‌واسطه برانگیخته شده از انقلاب از عوامل عمقی شکل دهنده جنبش انقلابی توده‌ای نداشت. بنابراین، درست هنگامی که انقلاب داشت به سرعت رادیکالیزه می‌شد، به جای سمت دادن به جنبش عظیم توده‌تهدستان، به رقص در بساط معرکه‌گیری «ضدامپریالیستی» خمینی روی آورد. به جرأت می‌گویم اگر بیژن زنده می‌ماند و می‌توانست ارزیابی خودش را تا سطح دستیابی به یک استراتژی سیاسی بسط بدهد، بی‌تردید جنبش فدائی می‌توانست سرنوشتی جز آن داشته باشد که بعد از اشغال سفارت آمریکا پیدا کرد.

حقله‌سومی را که می‌خواهم در نظرات بیژن یادآوری کنم، توجه او به اهمیت تهدستان شهری بود. تا آنجا که من می‌دانم او اولین کسی بود که اهمیت این توده عظیم محروم را در تحولات سیاسی ایران یادآوری کرد. در شرایطی که بخشی از چپ اصلاً منکر اصلاحات ارضی بود و ایران را جامعه‌ای نیمه فئودال - نیمه مستعمره می‌دانست، و بخش‌های مهمی از چپ در باتلاق معمای (جنگ دهقانی) همچنان گیر کرده بودند، او روی اهمیت نقش مهمی که تهدستان شهری می‌تواند ایفا کنند، انگشت گذاشت. اکنون، بیش از بیست سال پس از آن ارزیابی او، بهتر می‌دانیم که توده عظیم تهدستان شهری، چه نقش مهمی در انقلاب و پس از انقلاب داشتند و هم اکنون دارند و به احتمال زیاد، در آینده قابل پیش‌بینی خواهند داشت. و باز بهتر می‌دانیم که اگر چپ بی‌توجه به تعهدات طبقاتی خود، از سازماندهی مبارزات این توده عظیم محرومان شانه خالی کند، هر شارلاتانی می‌تواند آنها را در خدمت یک خودکامگی جدید و سرکوب جنبش چپ و هر نوع آزادی، سازمان بدهد. آیا خمینی همین کار را نکرد؟ اگر بیژن زنده می‌ماند و می‌توانست نظری را که درباره اهمیت سازماندهی تهدستان شهری مطرح می‌کرد، از سطح ملاحظات اولیه فراتر ببرد و به جزئی از پایه تحلیل یک استراتژی سیاسی کارآمد تبدیل کند، جنبش فدائی می‌توانست سکوی پرشی برای شکل‌گیری یک جنبش مستقل توده‌ای کارگران باشد.

چهارمین حلقه از نظرات بیژن را که جا دارد در اینجا یادآوری کنم، نظری است که درباره اسلام داشت. با شروع مبارزه مسلحانه، نزدیکی بی‌سابقه‌ای بین مبارزان مسلمان و مارکسیست به وجود آمده بود. این نزدیکی از هر دو طرف بود. هم عده‌ای از مبارزان مسلمان، مخصوصاً بعد از شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق، پاره‌ای از مفاهیم مارکسیستی را در نظام فکری‌شان وارد کرده بودند، و هم مبارزان مارکسیست

طرفدار مبارزه مسلحانه، به عنوان (احترام به سنن و اعتقادات توده مردم) هر نوع تأکید بر فرهنگ چپ مدرن را عاملی مختل کننده در مبارزه علیه رژیم تلقی می کردند. در حقیقت، همانطور که قبلاً اشاره کردم، طرفداران مبارزه مسلحانه، معیار اصلی رادیکالیزم سیاسی را در شکل مبارزه جستجو می کردند. به همین دلیل بود که بخش اعظم چپ طرفدار «مشی مسلحانه»، مجاهدین خلق را به خود نزدیک تر از مارکسیست های مخالف «مشی» می دانستند. و این چیزی بود که بیژن را به شدت نگران می کرد. همین نگرانی بود که او را وادار می کرد که درباره هر نوع خوشبینی به مذهب، مدام هشدار بدهد و بر اهمیت درک ماتریالیستی مارکسیستی تأکید کند. به خاطر همین تأکیدات بود که مجاهدین او را آدم نامطلوبی تلقی می کردند و مخصوصاً مسعود رجوی و دوروبری هایش، اینجا و آنجا تبلیغ می کردند که بیژن و «گروه جزئی» ربطی به سازمان فدائی ندارند و مجاهدین آنها را از فدائیان خلق نمی شناسند!

البته بیژن به هیچ وجه مخالف روابط دوستانه مبارزاتی میان چپ ها و مسلمانان رادیکال نبود. به یاد دارم يك بار ضمن بحث با من (که از مخالفان امتیازاتی بودم که در تنظیم رابطه با مجاهدین، مخصوصاً در داخل 'کمون مشترک' در بندهای زندان قصر، داده می شد) زندگی مسلمانان و مارکسیست ها در کمون های مشترک را يك 'دستاورد تاریخی' می نامید و می گفت نباید کاری بکنیم که این رابطه حسنه مبارزاتی از بین برود. او به هیچ وجه طرفدار جنگ فرقه ای میان مذهبی ها و غیرمذهبی ها نبود. نگرانی اصلی او از برخورد ساده لوحانه و آشتی جویانه بخش بزرگی از مارکسیست های طرفدار «مشی مسلحانه» با مذهب ناشی می شد. حالا بهتر می دانیم که آن نگرانی بیجا نبود. اگر بیژن زنده می ماند و می توانست با آن بی پرنسپسی های فکری و آشتی جویی های ساده لوحانه مقابله کند، مسلماً در دوره بعد از انقلاب، جنبش فدائی آنچنان با بی فرهنگی، به مقاومت فرهنگ جدید و زندگی عرفی جامعه در مقابل حکومت نوپای روحانیت پشت نمی کرد و آنچنان شرم آور خود را به نیروئی خلع سلاح شده تبدیل نمی کرد.

و بالاخره باید به یاد بیاوریم که بیژن یکی از سرسخت ترین منتقدان حزب توده بود و مخصوصاً وابستگی حزب توده به سیاست خارجی اتحاد شوروی را مهم ترین عامل تباهی آن حزب می دانست. او بی آن که نقش اتحاد شوروی را در مقابله با امپریالیسم آمریکا و متحدان آن نادیده بگیرد، از نزدیکی بیش از حد به شوروی وحشت داشت. زیرا نه فقط توهمی نسبت به جامعه شوروی نداشت، بلکه معتقد بود چپ در صورت پیروزی در ایران باید مواظب توسعه طلبی شوروی هم باشد وگرنه ایران نیز مانند کشورهای اروپای شرقی، به یکی از اقمار مسلوب الاراده آن تبدیل خواهد شد. روزی درباره يك کتاب روان شناسی اجتماعی چاپ شوروی صحبت می کردیم که قاچاقی به زندان آورده شده بود و بیژن برای استفاده بچه ها، فصلی از آن را که به ملاحظات لنین درباره روانشناسی توده ای اختصاص داشت، ترجمه کرده بود. این فصل با بقیه کتاب

تقریباً هیچ ارتباطی نداشت و معلوم بود که نویسنده بیچاره صرفاً برای قابل هضم کردن مطالب کتاب برای دستگاه آکادمیک شوروی (که روانشناسی اجتماعی را یک مفهوم بورژوازی تلقی می‌کرد و به عنوان شاخه‌ای از علوم انسانی به رسمیت نمی‌شناخت) آن را به کتاب افزوده است. در ادامه این بحث بود که بیژن گفت اگر روزی مقدرات چپ ایران به دست شوروی‌ها بیفتد، قبل از همه سعی می‌کنند کَلک ماها را بکنند. او معتقد بود که ایران به لحاظ جغرافیایی بیش از آن به شوروی نزدیک است که چپ ایران بتواند بی‌خیال از خطر شوروی به آن نزدیک شود. به این ترتیب، اگر او زنده می‌ماند، به احتمال زیاد، جنبش فدائی می‌توانست از آن مسیر فاجعه‌باری که دیدیم، بگریزد.

اما افسوس، بیژن زنده نماند و جای او، درست هنگامی که جنبش فدائی و چپ ایران بیش از هر وقت دیگر به افرادی مانند او نیاز داشت، خالی ماند. برای من، فکر کردن به بیژن، ناگزیر، فکر کردن به همه آنهایی است که می‌شناختم و با بعضی‌شان سال‌ها از نزدیک زندگی کرده بودم و یادشان در خاطره‌های من به نحوی با یاد بیژن گره خورده است: فکر کردن به عباس سورکی است (یکی از دوست‌داشتنی‌ترین انسان‌هایی که در همه عمرم دیده‌ام)، به عزیز سرمدی، به سعید کلاتری، به حسن ظریفی، به احمد جلیل‌افشار، به مهران شهاب‌الدین (که بی آنکه از «گروه جزئی» باشد، یکی از «بیژنی»‌های آتشین زندان بود و حسرت از دست دادن بیژن را تا آخر با خود داشت و بارها آن را با من قسمت کرده بود) و به جان‌های عزیز بسیاری که قطره‌ای از خونشان بر پرچم اردوی کار، همیشه با ما خواهد ماند. چه خوب گفته حافظ:

هوس باد بهارم به سر صحرا بُرد باد بوی تو بیاورد و قرار از ما بُرد.

اردیبهشت ۱۳۷۵

## بیژن جزنی، آموزگار انقلاب

ویژگی‌های جزنی در مقایسه با دیگر رهبران و قهرمانان این جنبش، از چنان تلالونی برخوردار است که به راستی بر فراز تاریخ جنبش چریک‌های فدائی می‌درخشد. جزنی انسانی فرهیخته، انقلابی‌ای صادق و نظریه‌پرداز بود که در کمال فروتنی و از سر واقع‌بینی می‌کوشید جنبشی را که بنیاد گذارده بود گام به گام، به پیش براند. نخستین بار در بهار سال ۱۳۵۲، در زندان شماره ۳ قصر بود که او را دیدیم. از این تاریخ تا ۱۵ اسفند ۱۳۵۳- روزی که در شمار آن ۴۰ نفر زندانیان سیاسی به اوین برده شدیم - همواره به او نزدیک بودم. این زمان با آنکه یک سال و نیم پیش نپائید، اما باید بگویم که از سرشارترین و غنی‌ترین سال‌های عمرم به حساب می‌آید.

جزنی با روشن‌بینی شگرفی بر واقعیت‌های آن روز جنبش آگاهی داشت و بی‌آنکه بر کمبودی چشم پيوشد، کاستی‌ها و نارسائی‌های آن را برمی‌شمرد و با احساس مسئولیتی که آدمی را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد برای از میان برداشتن آنها اندیشه می‌کرد و راه و چاره نشان می‌داد و به خاطر همین ویژگی‌های جزنی بود که هر کسی

با او محشور می‌شد از او بسیار یاد می‌گرفت، بدون آنکه احساس شاگردی کند. آموزش‌های او برای هم‌صحبتش همیشه حالت باهم‌اندیشی و چاره‌جویی‌های دو رفیقی را داشت که تعلق خالصانه و مخلصانه‌شان به یک آرمان و یک جنبش، همهٔ مرزهای دیرآشنائی و تمایز را از میان برداشته و آنها را به روحی یگانه فرارویانده است.

اینکه جزئی می‌توانست با چنین کیفیتی آموزش بدهد، از پاکبختگی‌اش برمی‌خاست. از اینجا برمی‌خاست که او میان خود و جنبش هیچ غرضی را حایل نمی‌دید. سرشت و سرنوشت او با جنبش چریک‌های فدائی چنان درآمیخته بود که برای وی علایق و منافع جز علایق و منافع این جنبش قابل تصور نبود و چنین بستگی و یگانگی در حالی بود که هم در زندان و هم در بیرون زندان، اکثریت چریک‌های فدائی راه خود را می‌رفتند و به نقد و نظرهای او بی‌اعتناء بودند.

\* \* \*

۱۶ آذر ۱۳۵۶، سازمان چریک‌های فدائی خلق رسماً اعلام کرد که از این پس بر اساس نظرات جزئی فعالیت خواهد کرد. این زمان، ۳ سال از کشتار ناجوانمردانهٔ جزئی و هم‌زمانش در تپه‌های اوین می‌گذشت و او دیگر در میان نبود. راست این است که آموزش‌های جزئی هیچگاه از سوی چریک‌های فدائی درک نشد و مبنای فعالیت قرار نگرفت. و تازه سالی از این اعلام نگذشته بود که انقلاب فرارسید.

انقلاب بهمن ۵۷ رژیم پهلوی را برانداخت و آن بستر اجتماعی و سیاسی را که آموزش سیاسی جزئی از آن برمی‌خاست و ناظر بر آن بود روفت و دگرگون ساخت و به این ترتیب محل‌های اجتماعی و سیاسی اندیشه‌های جزئی، دستخوش چنان دگرگونی شدند که اگر سازمانی واقعاً می‌خواست آموزش‌های او را مبنای فعالیت خود قرار دهد، نیازمند یک نقد تطبیقی و بازسازی و نوسازی همه‌جانبه بود. با این همه مطمئناً در آثار جزئی آموزش‌هایی وجود دارد که امروز هم جنبش چپ ایران، چنانچه با نظر نقادانه‌ای به آنان بنگرد، می‌تواند و باید از آن بهره‌ها برگیرد.

در یک نگاه کلی می‌توان آموزش‌های جزئی را به دو بخش اصلی تقسیم کرد. یک بخش آموزش‌هایی است که جزئی در زمینهٔ اثبات ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و درستی کاربست سلاح، به مثابهٔ شکل محوری مبارزه مورد تأکید قرار داده است، و بخش دیگر آگاهی‌هایی است در زمینهٔ شناخت تاریخ معاصر، جامعهٔ ایران، اهداف مبارزه و اینکه چرا پیشاهنگ انقلابی می‌بایست به میان توده‌ها راه بیابد و با مردم درآمیزد. بدون تردید بخش دوم آموزش‌های جزئی، برای همهٔ کسانی که به مبارزهٔ سیاسی رومی‌آوردند، حاوی آگاهی‌های جالب و ارزنده‌ای است.

جزئی، تنها رهبر سیاسی چپ ایران بود که در دههٔ چهل، در گرماگرم جنگ مسلکی میان احزاب چین و شوروی، سخن از سمتگیری‌ای به میان آورد که نگاه ما را از خارج برمی‌تاباند و به خود متوجه می‌ساخت و از تقلید و دنباله‌روی برحذرمان

می‌داشت. آموزش او در این باره، نه طرفداری از چین یا شوروی و نه دشمنی با چین و شوروی بود. او این مبارزه مسلکی را برخاسته از علایق و منافعی می‌دید که هر یک از دو کشور چین و شوروی در مختصات جهانی آن روز و در ارتباط با نیازهای ملی خود، در پی‌اش بودند و تأکید می‌کرد که این مبارزه مسلکی نه تنها برای جنبش‌های انقلابی سراسر جهان سودمند نیست، بلکه بدان زیان‌های جبران‌ناپذیر وارد می‌آورد. این نگاه مستقل و سرشار از واقع‌بینی و احساس مسئولیت انترناسیونالیستی جزئی، از سرشت نقاد و بینش انقلابی او الهام می‌گرفت. تجربه، درستی نگاه و نظر جزئی را ثابت کرد و نیز نشان داد که وی تا چه پایه در این نگاه خود، پیشرو و آینده‌نگر بوده است.

یکی از آموزه‌های بزرگ جزئی، آموزش او درباره ضرورت نبرد با دیکتاتوری است. تأکید جزئی در این باره که در شرایط دیکتاتوری و اختناق، جهت عمده مبارزه پیشاهنگ انقلابی می‌بایست متوجه دیکتاتوری و اختناق حاکم باشد، به ویژه برای امروز ما، دارای اهمیت کلیدی است. البته جزئی میان ساختار سیاسی کشور با نظام اجتماعی که رژیم شاه آن را نمایندگی می‌کرد و نیز ماهیت طبقاتی حاکمیت، رابطه‌ای ارگانیک برقرار می‌کرد. تحلیل او بر این پایه استوار بود که سرمایه‌داری وابسته شاه، جز ساختار سیاسی مبتنی بر دیکتاتوری و اختناق را تاب نتواند آورد. به نظر این بخش از تحلیل جزئی و آن رابطه ارگانیکی که او برقرار می‌کرد، درست نبود. تجربه انقلاب در کشور ما، تجربه فروپاشی شوروی، تجربه دموکراسی‌ها در غرب و نیز در کشورهای آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا، گویای این حقیقت است که ساختارهای سیاسی، در رابطه با نظام اجتماعی و ترکیب طبقاتی حاکمیت، از استقلال نسبی برخوردارند. تجربه جهانی می‌آموزد، تا آنجا که به مقوله دموکراسی بازمی‌گردد، هدف مبارزان می‌بایست ساختار سیاسی کشور باشد و آن ساختاری را در مد نظر داشته باشد که برای همه گروه‌های اجتماعی جامعه فرصت بازتاب و پیگیری علایق و خواست‌هایشان را فراهم می‌آورد. علیرغم ایراد موجود در تحلیل جزئی، که خواست او را در زمینه متحد ساختن همه نیروها در نبرد علیه دیکتاتوری زیر سایه می‌گذاشت، نتیجه‌گیری سیاسی او داهیه و به غایت درست بود؛ تا آنجا که می‌توان گفت اندیشه سیاسی جزئی در مقایسه با طرز تفکری که در جنبش چپ ایران در حال حاضر سیطره دارد، یک گام به پیش است. زیرا هنوز هیچ یک از سازمان‌های چپ کشور دریافته‌اند که چگونه مبارزات خود را علیه «ولایت فقیه» متمرکز سازند که همه قوای موجود در کشور و تمامی آن توان ممکن جامعه را برای استقرار دموکراسی گردآورده و بکار بندند.

\* \* \*

من شانس این را داشته‌ام که با وجوه گوناگون شخصیت جزئی - در حد بضاعت خود - از نزدیک آشنائی‌هایی به دست آورم. جزئی تنها یک رهبر سیاسی نبود. او فیلسوف و هنرمند بایسته‌ای نیز بود.

جزنی شاگرد اول رشته فلسفه دانشگاه تهران بود. من بارها شاهد مباحثات فلسفی او با آیت‌الله ریانی شیرازی بودم. به خاطر دارم که در یکی از این مباحثات که معمولاً در اتاق شماره هفت بند پنج زندان قصر جریان می‌یافت، آیت‌الله خطاب به جزنی گفت: «متأسفانه نمی‌توانم با آرای شما موافقت کنم، اما تصدیق می‌کنم در شرح و تفسیر فلسفه ملاصدرا استاد هستید».

اندروخته فلسفی و تفکر تعقلی، به جزنی مجال می‌داد از آن «یقین»ی که نسل انقلابیون ما بدان فخر می‌فروخت و به این دلیل نیز هیچ انتقادی را تاب نمی‌آورد و چشم و گوش بر هر واقعیت و سخن ناموافقی فرومی‌بست، در فاصله قرار داشته باشد. هیچگاه نمی‌توانم فراموش کنم که جزنی چگونه با پیگیری و حوصله‌ای خیره‌کننده و با فروتنی یک تازه‌کار، ساعت‌ها پای صحبت تازه‌واردین - که عموماً دانشجویان جوان و بی‌تجربه بودند - می‌نشست و با طرح صدها سؤال، آخرین اخبار مربوط به جنبش را گرد می‌آورد و از کوچک‌ترین تغییر در وضع معیشت مردم و فکر و ذکر و حال و هوای گروه‌های اجتماعی جامعه - از دانشجو، تا کارگر و دهقان و کاسب و تاجر و صاحب کارخانه - به نحوی سر درمی‌آورد و سپس با دیدی نقاد همه آنچه را که گرفته بود، تجزیه و تحلیل می‌کرد و از آن نظر و استنتاج‌های ثوریک و سیاسی به دست می‌داد و می‌گفت و می‌نوشت که چرا و چگونه باید این یا آن اشتباه را رفع کرد؛ این یا آن نارسائی را از میان برداشت؛ این یا آن کار را نکرد؛ این یا آن فعالیت را سازمان داد. دل‌مشغولی همیشگی او، در فراغت از هر دیدار یا تازه‌واردی و در هر استنتاج نوئی، تثبیت موقعیت چریک‌ها در رابطه با مردم بود. همیشه و در هر حال اهتمام او متوجه کشف راه‌هایی بود که چریک‌ها را با مردم مرتبط سازد و به آنها در میان مردم جا و اعتبار ببخشد.

جزنی در فرصتی کوتاه، در آخرین دیدار، در ۱۵ اسفند سال ۱۳۵۳ در زیر هشت زندان قصر، اندیشه‌هایی را با پنج تن از نزدیک‌ترین هم‌زمان خود در میان گذاشت. من این شانس را داشتم که در شمار آن پنج تن باشم. از این پنج - اگر اشتباه نکنم - دو نفرمان باقی مانده‌ایم. من در یک کلام می‌خواهم بگویم که او در آخرین دیدار سایه شکی را که در ارتباط با نقش محوری سلاح با خود حمل می‌کرد، در ذهن ما گستراند.

\* \* \*

جزنی نقاشی هنرمند بود و موسیقی را خوب می‌شناخت. وقتی از زندان قم به زندان قصر تهران آورده شد، دو چمدان همراه آورده بود پر از بروشورهایی از زندگی، سبک کار و نمونه کار نقاشان بزرگ جهان و نیز کتابچه‌هایی دربارهٔ بتهوون، موزارت، اشتراوس و... همه این بروشورها و کتابچه‌ها به زبان فرانسه و یا انگلیسی بودند. او را در قم به زندان عادی بردند، به این تصور که برای او غذایی الیم به بار آورند.



اما او مدتی را که در میان زندانیان عادی قم به سر آورده بود، در شمار بهترین ایام عمر خود می‌شمرد. آنطور که جزئی می‌گفت، زندان‌های قم از دهقانان خانه‌خراب و پیشه‌وران ورشکسته انباشته بود، از هر تیره و طایفه‌ای، از هر شهر و استان و ولایتی. می‌گفت بیشتر آنها به خاطر عدم پرداخت بدهی‌هایشان، به زندان افتاده‌اند و تعدادی هم بودند که بر سر خرید و فروش نسق زمین‌هایشان و زد و خورد‌هایشان با خان‌ها و مالکین محل و مأموران جلب، به زندان افتاده بودند. می‌گفت خیلی کم‌اند کسانی که به خاطر قاچاق و یا قتل آنجا بوده باشند.

یک روز، در بند پنج زندان قصر، جزئی بسته نسبتاً بزرگی به من داد و گفت: «باز کن، نگاه کن. اما مواظب باش، تا حالا حفظ‌شان کرده‌ام». دو روز تمام با احتیاط و جذبه‌ای وصف‌ناپذیر، مثل کسی که دانه‌های جواهر گنج ناخواسته به کف آمده‌ای را تماشا می‌کند، تماشا کردم. بیشتر طرح‌های سیاه قلمی بود که جزئی از چهره زندانیان عادی کشیده بود و طرح‌هایی نیز از چهره همسرش میهن بود و بابک و آن پسر دیگرش.

نکته عجیب، زنده بودن طرح‌ها بود و زاویه نگاه نقاش. چنان یگانگی و عطوفتی از زاویه نگاه نقاش می‌تراوید که مپرس ۱۱ گرد، آذربایجانی، گیلک، قمی، اصفهانی، لر، یزدی، سیرجانی، از بندرعباس و ...

و برایم توضیح داد: «بین، مردم ما از هر جا که می‌آیند مهر و نشان کشت و کار، آب و هوا، رقص و آواز، رنج و درد همانجاها را روی چهره‌شان، توی نگاه‌شان، روی پوست‌شان، در حالت ایستادن‌شان، روی لبخندشان و روی پیشانی‌شان دارند. فقط لباس‌ها نیست که فرق می‌کند!».

جزئی با هنر خود نیز در تکاپوی شناخت مردم بود، در جستجوی این بود که به درون آنها راه پیدا کند و با آنها یگانه و همدرد باشد.

\*\*\*

نمی‌خواهم خاطره بنویسم، هرچند هر خاطره‌ای از او پر ارج و عبرت‌آموز است. در پایان این کوتاه سخن درباره او، به این می‌اندیشم که از میراث جزئی ما را چه سزاست؟

به نظرم جوهر اندیشگی او را سزاست که دریابیم و از دست ندهیم. جوهر متعالی میراث اندیشگی جزئی اینست:

همه اعتبار ما در پیوند با مردم ماست. اگر نقشی از ما بر جا خواهد ماند، در ارتباط و در پیوند با آنهاست، در پیوند با اینست که چه سهمی در برداشتن باری از دوش آنها و کاستن ستمی و رنجی که متحمل آتند، بر عهده می‌گیریم.

۲۵ سپتامبر ۱۹۹۶

## خاطراتی از زندگی و مبارزات بیژن در زندان

### دیدار اول: زندان موقت شهربانی (فلکه)

اولین باری که رفیق بیژن را دیدم، اگر اشتباه نکنم، ۲۱ آبانماه سال ۵۱ بود. مدت کوتاهی بود که من از سلول‌های «کمیته مشترک» به زندان موقت شهربانی، معروف به فلکه که بعدها (ضمیمه) کمیته مشترک گردید، منتقل شده بودم.

قبل از دستگیری چندین بار نام بیژن را از زبان رفیق مسئوم شهید مهدی فضیلت کلام شنیده بودم. او از نقش بیژن در پایه‌گذاری گروه، از مقاومت بیژن و یارانش در دوران بازجویی و به ویژه در جریان محاکمات برایم صحبت کرده بود. رفیق مهدی بارها از اجرای طرح‌هایی برای آزادی برخی از زندانیان سیاسی که در رأس همه آنها نام بیژن جزئی قرار داشت صحبت کرده بود و این خود نشان‌دهنده ارزیابی گروه در آن مقطع از نقش و اهمیت رفیق بیژن بود.

اعضای گروه جزئی - ظریفی به دنبال فرار ناموفق چهار تن از رفقای گروه (سعید کلانتری، عزیز سرمدی، عباس سورکی و محمد چوپانزاده) در سال ۴۷، از زندان قصر

به مناطق بد آب و هوا و زندان‌های دورافتاده تبعید شدند. (رفیق بیژن در جریان طرح فرار به طور کامل قرار داشته ولی شانس موفقیت آنرا زیر پنجاه درصد ارزیابی کرده و از این نظر خود شخصا در این طرح شرکت نمی‌کند و ضمن توضیح دلایل خود مسئولیت تصمیم‌گیری را به خود رفقا می‌سپارد). به دنبال شکست طرح فرار، رفقا سعید کلانتری به زندان بندرعباس، عزیز سرمدی و سورکی به زندان برازجان، حسن ضیاء ظریفی به زندان رشت، چوپانزاده به زندان اهواز و بیژن به زندان قم تبعید شده بودند. در جریان ضربات قبل از حمله به پاسگاه سیاهکل، در یکی از خانه‌ها شناسنامه جعلی با عکس رفیق ضیاء ظریفی به دست ساواک افتاد. ساواک با اطلاعاتی که به دست آورد به این نتیجه رسید که گروه جزئی - ظریفی در سال ۴۷-۴۶ به طور کلی متلاشی نشده و این رفقا در بازجویی‌ها موفق شده‌اند بخشی از تشکیلات را از زیر ضرب ساواک خارج کنند و این بخش پس از سازماندهی مجدد در سال ۴۹ آمادگی وارد شدن در عملیات مسلحانه علیه رژیم را پیدا کرده و شناسنامه‌ای که برای رفیق حسن تهیه شده بود نشان می‌داد که گروه طرح‌هایی برای آزادی رفقا از زندان داشته است. (بعدها روشن شد که علاوه بر رفیق حسن ضیاء ظریفی، در رابطه با بیژن که در زندان قم به سر می‌برد نیز طرحی وجود داشت که رفیق حمید اشرف با همکاری میهن جزئی، (همسر بیژن)، در صدد اجرای آن بودند(۱).

ساواک تصمیم گرفت رفقا بیژن و حسن را از زندان‌های قم و رشت بلافاصله برای بازجویی‌های مجدد و تجدید محاکمه به زندان قزل‌قلعه منتقل نماید و از آن تاریخ تا انتقال به زندان موقت شهربانی در ۲۱ آبان سال ۵۱، رفیق بیژن در زندان قزل‌قلعه به سر برده بود.

در آن زمان انتقال زندانیان سیاسی از زندان‌های ساواک به زندان‌های شهربانی از طریق زندان موقت شهربانی (فلکه) انجام می‌گرفت. اکثر زندانیان موقت شهربانی را کسانی تشکیل می‌دادند که دوران بازجویی را سپری کرده ولی هنوز وضع محکومیتشان روشن نبود و به اصطلاح آن روز «زیر دادگاهی» بودند. انتقال بیژن نیز به زندان موقت شهربانی به طوری که به خود رفیق گفته بودند به منظور تبعید مجدد وی به زندان قم صورت گرفته بود.

بیژن را در مجموع سه روز در زندان موقت نگه داشتند. ورود بیژن به زندان موقت تلاطم عجیبی بین زندانیان به وجود آورد. همه دور او حلقه زده بودند و بعد از سلام و علیک و روبوسی‌های اولیه، او با بعضی از رفقا که قبلا در زندان قزل‌قلعه آشنایی داشت به صحبت خصوصی پرداخت و بعد معلوم شد که در رابطه با وضع زندان و پرونده زندانیان از آنها پرس و جو می‌کرده. او بعد از آشنایی با وابستگی گروهی از زندانیان، با من تماس گرفت و گفت من نمی‌دانم چند روز در اینجا خواهم بود، قدر مسلم این است که به زودی به زندان قم منتقل می‌شوم، بنابراین از فردا لازم است جلساتی با برخی از

رفقا تشکیل دهیم قرار شد در طول روز در دو نوبت صبح و بعد از ظهر، جلساتی با رفقای مارکسیست - لنینیست که طرفدار مشی مسلحانه بودند و پرونده روشنی داشتند تشکیل شود و عصر، بعد از شام، جلساتی علنی و عمومی در یکی از اتاق‌های فلکه ترتیب داده شود تا در رابطه با برخی از مسایل جنبش و سئوالاتی که مطرح می‌گردد صحبت شود.

در همان دیدار اول آنچه که بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد، انرژی و پشتکار بیژن بود. او لحظه‌ای را به بطالت نگذراند. مرتب در رابطه با ضربات سؤال می‌کرد. وقتی من خبر زنده بودن رفیق عباس جمشیدی رودباری را به او دادم مثل این بود که حلقه گمشده‌ای را پیدا کرده است، به خوبی معلوم بود که تمام وقایع را با مسئولیت دنبال کرده و به این نتیجه رسیده بود که ضربه‌ای که طی آن رفیق صفاری آشتیانی به شهادت رسید (۲ مرداد ۵۱) تصادفی نبوده و ساواک سرخ مهمی را در دست داشته است.

جمع‌آوری اطلاعات راجع به تاریخچه جنبش به ویژه جنبش فدایی و تجزیه و تحلیل آن یکی از وظایفی بود که بیژن برای خود قایل بود و دیدیم علیرغم کمبود امکانات، و محدودیت‌های زندان الحق به خوبی از عهده آن برآمد و دو اثر او در این زمینه یعنی تاریخ سی ساله و تاریخچه گروه یک و دو (گروه جزئی - ظریفی معروف به گروه ۱ و گروه مسعود احمدزاده - پویان - مفتاحی معروف به گروه ۲) حاصل چنین تلاشی بود. برمی‌گردم به اصل مطلب، از فردای ورود بیژن تا روزی که او را منتقل کردند در مجموع سه روز طول کشید و هر روز جلسات خصوصی صبح و بعد از ظهر تشکیل شد.

بحث‌های این جلسات عبارت بود از جمع‌بندی ضربات، نحوه دستگیری و بازجویی‌های محافل و گروه‌های مارکسیست - لنینیست، و علاوه بر اینها و به ویژه، تأکیدات بیژن در رابطه با ضرورت کار و فعالیت متشکل در دوران زندان. در این رابطه بیژن معتقد بود که حرکت فدایی در بیرون شرایط و زمینه‌های بسیار مساعدی را برای ایجاد تشکل واحدی از کلیه نیروهای مارکسیست - لنینیست طرفدار مشی مسلحانه، حول این جریان، به وجود آورده است بنابراین باید در جهت تحقق این ایده در تمامی زندان‌های کشور حرکت کرد.

همانطور که پیشتر گفتم علاوه بر جلسات خصوصی، جلسات دیگری بعد از شام به شکل علنی تشکیل می‌شد. این جلسات معمولاً با چند پرسش شروع می‌شد و پاسخ به این پرسش‌ها تا پاسی از نیمه شب ادامه پیدا می‌کرد. خوب به خاطر دارم که شب اول، حدود نیمه‌های شب، نگهبان‌ها طبق روال همیشگی برای سرشماری وارد فلکه شده بودند و برخلاف معمول اتاق‌ها خالی از زندانی بوده. این امر باعث وحشت نگهبان‌ها شده بود سراسیمه و نگران وارد اتاقی شدند که گروه زیادی از زندانیان، از

هر گرایشی، حتی نیروهای مذهبی آرام نشسته و به صحبت‌های بیژن گوش می‌دادند. آن شب ما خودمان سرشماری را انجام دادیم، نمود و چند نفر در اتاق حضور داشتند. طبیعتاً این موضوع توسط نگهبانان به مدیریت زندان و توسط عوامل ساواک به بازجوها گزارش شد.

صحبت‌های رفیق بیژن در آن سه روز معروف حکم وصیتنامه سیاسی - تشکیلاتی داشت. در جلسات عمومی که تشکیل شد بیژن تاریخچه‌ای از جنبش سی ساله اخیر را ارائه کرد و بحث دوم او تحلیل اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران بود و در بخش سوم به نمودها و زمینه‌های بروز چپ‌روی در جنبش مسلحانه پرداخته و به ویژه بر ضرورت به کارگیری اشکال سیاسی مبارزه به مثابه پای دوم جنبش تأکید می‌ورزید.

مضمون این مباحث را رفیق بیژن در سه جزوه تحت عنوان تاریخ سی ساله، مبانی اقتصادی - اجتماعی استراتژی جنبش مسلحانه، و، چگونگی مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، در زمستان ۵۱ و بهار ۵۲ در زندان شماره ۲ قصر به رشته تحریر درآورد. بعدها در زندان در رابطه با آن سه روزی که بیژن در زندان موقت گذراند نظرات متعددی داده شد. بعضی‌ها انتقاد می‌کردند که بیژن جانب احتیاط را رعایت نکرده و عده‌ای از مخالفان بیژن معتقد بودند که خودخواهی او باعث شده که به چنین کاری دست بزنند.

ولی واقعیت این بود که بیژن پس از گذشت یکسال و دو ماه از حماسه سیاهکل، که آغاز رسمی مبارزه مسلحانه بود و گذراندن نزدیک به دو سال در زندان قم (قبل از جریان سیاهکل)، مسایل زیادی را مورد بررسی قرار داده بود و به قول خودش مواد خام زیادی را جمع‌آوری کرده بود که می‌بایست آنها را تدوین کرده و در اختیار جنبش قرار می‌داد. در زندان قزل‌قلعه انجام چنین کاری برای بیژن که هر لحظه در زیر ذره‌بین ساواک قرار داشت عملی نبود.

انتقال بیژن از زندان قزل‌قلعه به موقت شهربانی (فلکه) ظاهراً به منظور فرستادن وی به تبعیدگاهش زندان قم صورت گرفته بود. برای او زندان قم به منزله یک زندان در زندان بود. در این زندان رابطه بیژن با قضای بیرون، به مطالعه روزنامه‌ها و اخباری که از طریق خانواده‌اش دریافت می‌کرد محدود می‌شد و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری وی به حداقل خود می‌رسید. بنابراین زندان موقت شهربانی برای بیژن یک فرصت استثنایی بود. ۷۰ الی ۸۰ درصد زندانیانی که در فلکه بودند یا به زودی آزاد می‌شدند و یا به زندان‌های کوتاه مدت محکوم می‌گردیدند و بقیه نیز پس از گذراندن زمانی نسبتاً کوتاه به زندان‌های دیگر منتقل می‌شدند. نتیجتاً اخبار و مسایل زندان موقت به سرعت در بیرون و سایر زندان‌ها منعکس می‌شد. بیژن، همانطور که خود بارها می‌گفت، از این موقعیت استفاده کرده و در آن سه روز «وصیت‌های» خود را کرده بود. ساواک به محض اطلاع از آنچه که در زندان موقت گذشت در روز ۲۴ آبان‌ماه بیژن را از زندان موقت

شهربانی انتقال داد. خود او و همه ما فکر می‌کردیم که بیژن را به زندان قم منتقل می‌کنند.

### دیدار دوم: زندان قصر

روز ۲۷ آبانماه ۵۱ در زندان موقت شهربانی، سه روز بعد از انتقال بیژن، اسم ۲۱ نفر از زندانیان سیاسی را که من هم جزو آنها بودم، برای انتقال به زندان قصر اعلام کردند. همه ما با يك اتوبوس شهربانی به زندان قصر منتقل شدیم. اتوبوس در محوطه زندان قصر که يك باغ بسیار بزرگی بود و در مقابل در زندان موقت شماره ۴ متوقف شده بود و همه ما مشغول خواندن سرودهای انقلابی بودیم. ناگهان یکی از رفقا داد زد: ساکت باشید، حسین زاده اینجاست (۲). با شنیدن این موضوع همه ساکت شدیم و حسین زاده که توسط رئیس و معاون زندان و چند پلیس شهربانی همراهی می‌شد از کنار اتوبوس رد شد. بعد از چند دقیقه بیژن به همراه دو مأمور شهربانی در حالی که کتاب‌ها و وسایل شخصی‌اش را در بغل گرفته بود به ما نزدیک شد و در فرصت مناسبی کتاب‌ها را به زمین ریخت و به بهانه جمع‌آوری آنها به سرعت به ما اطلاع داد که از زندان موقت شهربانی (فلکه) مستقیماً به سلول انفرادی زندان قصر منتقل گردیده و امروز حسین زاده بعد از مراجعه به سلول او و با اشاره به آنچه که در زندان موقت شهربانی گذشت، به وی گفته بود فکر کردی به زندان قم منتقل می‌شوی و زهر خودت را در زندان موقت ریختی. از قم خبری نیست، در زندان قصر خواهی ماند و باید جلوی زبان و فعالیت خود را بگیری وگرنه با شخص من و ساواک طرف خواهی بود.

لحظه‌ای بعد بیژن را به زندان شماره ۳ و ما را به شماره ۴ تحویل دادند.

به نظر می‌رسید که مسئولین زندان قصر تصمیمات جدیدی گرفته بودند. ما را تک‌تک تحویل بند می‌دادند و در بدو ورود در «زیر هشت» (بخش اداری هر بند یا زندان را که در قسمت ورودی آن قرار داشت «زیر هشت» می‌گفتند که شامل اتاق افسر نگهبان، آسایشگاه نگهبانان و... می‌بود) کلیه وسایل شخصی ما را می‌گرفتند، حتی لباس‌ها و کفش‌هایمان را با لباس زندان و دمپایی‌های پلاستیکی عوض کردند و در مقابل اعتراض ما، گفتند که شما در این زندان نخواهید ماند و به بند دیگری منتقل خواهید شد، آنموقع وسایلتان را تحویل خواهیم داد.

همه زندانیان شماره ۴ را قبل از انتقال ما به قصر از این زندان خارج کرده اکثرشان را به زندان‌های دیگر تبعید کرده و بخشی را به زندان شماره ۳ منتقل کرده بودند و فقط دو زندانی در شماره ۴ نگه داشته بودند که یکی از آن دو نفر فردی به نام کلافچی بود: او در رابطه با پرونده هیئت موتهلفه معروف به «قتله منصور» (حسنعلی منصور، نخست وزیر که در اول بهمن ۱۳۴۳ ترور شد) دستگیر شده بود، که مسئول فروشگاه زندان بود و دیگری يك زندانی عادی بود به نام محمود، اهل زنجان، که مسئولیت

نظافت زندان را به عهده داشت. گفتنی است که آقای کلافچی که زندانی سیاسی محسوب می‌شد و امروز نیز در حکومت جمهوری اسلامی مقام و موقعیتی دارد با پلیس زندان همکاری می‌کرد و محمود که یک زندانی عادی بود برای ما زندانیان سیاسی خبر می‌رساند.

به زودی زندان شماره ۴ به میدان زورآزمایی بین زندانیان سیاسی و زندانبانان تبدیل شد. هر چه بیشتر محدودیت ایجاد کردند، با مقاومت سازمانیافته‌تری مواجه شدند. این کشمکش دو سه ماه بیشتر طول نکشید و با عقب‌نشینی کامل مسئولین زندان و پیشروی، بهتر است بگویم با چپ‌روی ما وارد مرحله دیگری شد. طوری که در کار سرشماری اخلاص می‌کردیم، در اتاق‌ها را می‌بستیم و نگهبان‌ها را از ورود به اتاق منع می‌کردیم، به جای هفته‌ای یکبار سرودخوانی، هر شب این کار را انجام می‌دادیم. عکس مارکس، انگلس، لنین و بعضی از رفقای شهید از جمله رفقا مسعود احمدزاده، پویان، عباس مفتاحی و چند رفیق دیگر که توسط یکی از رفقا به نام محمود عظیمی بلوریان (در یک درگیری با ماموران ساواک در قزوین، سال ۱۳۵۲، شهید شد) نقاشی شده بود، زینت‌بخش اتاق‌های زندان بود.

کمون لباس را در چپ‌روانه‌ترین شکل آن به وجود آورده بودیم، بدین معنی که لباس‌های نو که در ملاقات دریافت می‌کردیم همه در یک اتاق که در وسط حیاط قرار داشت انبار می‌شد. این اتاق به شکل یک مغازه تریکوفروشی درآمد بود. این در حالی بود که خودمان لباس‌های کهنه را می‌پوشیدیم و مرتب می‌شستیم و هر بار بعد از شستن نیز تحویل مسئول کمون لباس می‌دادیم و بار دیگر لباس دیگری تحویل می‌گرفتیم. بزرگ و کوچکی لباس هم از هیچ اهمیتی برخوردار نبود و توجه به این قبیل مسایل به عنوان خصلت‌های منفی تلقی می‌گشت. پلیس کلاً بایکوت بود. تماس با نگهبان‌ها و زیر هشت صرفاً برای نماینده‌ای که از طرف کمون (واحد زندگی جمعی زندان) انتخاب و معرفی می‌شد آزاد بود. چند زندانی که با پلیس همکاری داشتند و تلاش می‌کردند کمون را تجزیه کنند مورد ضرب و شتم زندانیان قرار گرفته و سپس توسط مسئولین زندان به شماره ۲ منتقل گردیدند.

هر روز صبح زود بیدار می‌شدیم (البته این کار اجباری نبود ولی جو زندان یکنوع اجبار را اعمال می‌کرد) و در حالی که سروردهای انقلابی و اغلب فلسطینی می‌خواندیم دور حیاط بزرگ شماره ۴ می‌دویدیم. این سر و صدا از یک طرف بعضی از رفقای زندانی را که در خواب بودند آزار می‌داد و به ویژه مسئولین زندان را که از پاکویدن‌ها و سرودخوانی کلافه می‌شدند. از این موارد چپ‌روی باز هم می‌توان نمونه‌هایی ارائه داد ولی در این نوشته مجال پرداختن به همه این موارد نیست. به قول رفیق صفر قهرمانی، زندان شماره ۴ به منطقه آزادشده تبدیل شده بود. ما فراموش کرده بودیم زندانی هستیم و بعدها بهای سنگینی برای این فراموشی پرداختیم.

در زندان شماره ۴ فعالیت سیاسی و آموزشی ما محدود می‌شد به جلسات چند نفره کتابخوانی، جمع‌بندی شیوه‌های پلیسی و انتقال تجربه مبارزه با پلیس و بحث روی مقالات روزنامه‌ها.

### دیدار سوم: زندان قصر، شماره ۳

روز ۲۶ اسفندماه سال ۵۱ به همراه تعدادی از زندانیان دیگر به زندان شماره ۳ منتقل شدم. این زندان در مقایسه با شماره ۴ بسیار آرام به نظر می‌رسید. از آن شور و شوق شماره ۴ خبری نبود. به جز کمون بزرگ، گروه‌های هم‌خرج یا منفرد نیز وجود داشتند. متوسط سن زندانی‌ها نسبت به شماره ۴، ۶-۵ سالی بالاتر بود. در کنار آرامشی که مشاهده می‌شد یک هماهنگی غریبی در کارها وجود داشت، اکثر زندانی‌ها در گروه‌های چهار پنج نفره مشغول مطالعه یا مباحثه با صدای آرام بودند. شباهت زیادی به یک کتابخانه داشت که هر کسی مشغول یک کاری بود. البته اکثر کسانی که خارج از کمون زندگی می‌کردند وضع دیگری داشتند و به نوعی مشغول زندگی و گذران وقت در زندان بودند. من به همراه رفیق جمشید طاهری پور وارد زندان شماره ۳ شدم. جمشید در بین زندانیان از موقعیت و اتوریته نسبتاً بالایی برخوردار بود و این موقعیت از آنجا ناشی می‌شد که اولاً جمشید در ارتباط با رفیق عباس جمشیدی رودباری (در ۲۵ تیرماه ۵۱ اعدام شد) فعالیت می‌کرده و بعد از درگیری و دستگیری رفیق عباس، مستقیماً با رفیق حمید اشرف (هشتم تیر ۱۳۵۵، درگیری در تهران شهید شد) در ارتباط قرار گرفته بود. ثانیاً مقاومت کم‌تظیر جمشید در دوران بازجویی با توجه به رابطه مستقیم او با رفیق حمید اشرف و حساسیت ساواک نسبت به این موضوع، که الحق یکی از موارد درخشان مقاومت در آن دوره است، ثالثاً که دانش سیاسی رفیق جمشید نسبت به سایر رفقای دستگیرشده در سطح بالایی قرار داشت. مجموعه این خصوصیات جمشید را از اتوریته خاصی برخوردار کرده بود.

دو چیز در بدو ورود به زندان شماره ۳ نظر ما را به خود جلب کرد. اولین مسئله عکس نیم‌قد شاه بود که در بزرگترین اتاق بند، یعنی اتاق شماره ۸ به دیوار نصب شده بود.

این عکس، روز اول فروردین، درست پنج روز بعد از ورود ما به این زندان، توسط دو تن از رفقای ما، در یک اقدام خودسرانه به آتش کشیده شد. در لحظه آتش گرفتن عکس هیچکس در اتاق حضور نداشت. همه زندانیها در حیاط مشغول خوردن نهار بودند و اولین کسی که وارد اتاق شد نگهبان بند بود.

رفیق بیژن به شدت از این حرکت انتقاد کرد و معتقد بود باید منتظر عواقب منفی این حرکت چپ‌روانه بود. به همین دلیل تمامی نوشته‌ها جمع‌آوری و در جاسازی‌هایی که داشتیم مخفی شد، و یک نوع آماده‌باش در مقابل یورش احتمالی پلیس به وجود آمد.



اما، پلیس زندان کاملاً دست و پای خود را گم کرده بود و به جای واکنش، در مذاکره با نمایندگان کمون دنبال راه حلی برای پایان دادن به این موضوع بود. تردید پلیس باعث پیشروی بیشتر نمایندگان کمون شد تا جایی که گفتند: اگر این عکس برای شما اهمیت دارد نباید آن را جایی نصب کنید که احتمال چنین حوادثی وجود دارد. و از آنجایی که هیچ کس نمی‌دانست چه کسی این کار را انجام داده، نمایندگان حتی به نوعی مطرح کردند که از کجا معلوم خود شما یا عواملی که داخل بند دارید چنین کاری را نکرده باشند. به هر حال، موضوع با یک گزارش کذایی که «گویا باد زده و عکس روی چراغ علالدین افتاده و آتش گرفته و نگهبان شاهد صحنه بوده است»، ظاهراً خاتمه پیدا کرد ولی در واقع فصل جدیدی از چپ‌رویه‌های ما در زندان گشود و خود زمینه‌ساز بسیاری از برخوردهای نادرست بعدی شد، که بعد به آن خواهم پرداخت. مسئله چشمگیر دوم در زندان شماره ۳، رابطه مجاهدین و رفقای ما، به ویژه رابطه مجاهدین با رفیق بیژن بود، که بسیار سرد و غیرصمیمانه بود. برخلاف زندان شماره ۴ که بین مجاهدین و فدایی‌ها تقریباً مرزی وجود نداشت.

علیرغم سردی روابط در زندان شماره ۳، من و جمشید به محض ورود به این زندان مورد استقبال گرم مجاهدین به ویژه مسعود رجوی قرار گرفتیم. ماجرا از این قرار بود که رفیق جمشید طاهری‌پور به دلیل فضای وحدت‌طلبی که بین فدایی و مجاهد در بیرون، در سال ۵۱ موج می‌زد، احساس نزدیکی و خوشبینی زیادی نسبت به مجاهدین داشت. علاوه بر این، بین جمشید و کاظم ذوالانوار، یکی از رهبران برجسته و با شخصیت مجاهدین، در دوره یازجویی که هر دو شدیداً زیر شکنجه بودند، یک علاقه و احترام ویژه‌ای به وجود آمده بود تا حدی که این دو رفیق در زندان موقت شهرنایی در ایام سوگواری تصمیم می‌گیرند دسته سینه‌زنی مشترک راه بیندازند، البته با اشعار مذهبی - انقلابی. جمشید و کاظم ذوالانوار در صف مقدم این دسته قرار می‌گیرند و منظور از این کار تقویت روحیه وحدت‌طلبی در بین زندانیان سیاسی و همچنین نشان دادن همبستگی کمونیست‌ها و مجاهدین بود. گفتنی است که بعضی از مائونیست‌های مخالف مشی مسلحانه هم که آنجا حضور داشتند در این حرکت شرکت کرده بودند. خبر سینه‌زنی زندان موقت، قبل از اینکه ما را به زندان شماره ۳ منتقل کنند، به گوش رهبری مجاهدین در زندان شماره ۳، از جمله مسعود رجوی، رسیده بود و به همین دلیل ما مرتب پیام‌های محبت‌آمیز رجوی را خطاب به جمشید از طریق رفقای زندانی که در دادرسی ارتش همدیگر را می‌دیدند دریافت می‌کردیم. علت استقبال گرمی هم که رجوی از ما کرد در همین رابطه بود. ناگفته نماند که اکثر رفقای که از زندان شماره ۴ منتقل می‌شدند، از جمله خود من و بیشتر از همه ما رفیق غلام ابراهیم زاده (۲)، نسبت به مجاهدین احساس نزدیکی و خوشبینی زیادی داشتیم. بیژن، غلام ابراهیم زاده را از زندان قزل‌قلعه می‌شناخت و با نحوه تفکر او از نزدیک آشنایی

داشت .

بیژن از همان آغاز متوجه تعجب ما و بیش از تعجب، نارضایتی ما از مناسبات مجاهدین و رفقای خودمان شده بود . همانطور که گفتم رفیق غلام ابراهیم زاده قبل از ما وارد این زندان شده بود و طی صحبت‌هایی که با بیژن و تشکیلات فدایی داشت انتقادات خود را به طور مشخص مطرح کرده بود و ظاهراً جواب رفقا هم او را قانع نکرده بود و نسبت به روش رفیق بیژن به طور مشخص ولی در شکل ملایم انتقاد داشت . رفیق جمشید هم قبل از اینکه بحثی صورت بگیرد پیش‌دآوری شبیه به نظرات رفیق غلام داشت . بیژن این فضا را کاملاً احساس کرده بود . از اینرو از ما (من و جمشید) خواست که مستقیماً با مجاهدین در این رابطه صحبت کنیم تا یکطرفه به قاضی نرفته باشیم . ما هم همین کار را کردیم . من و جمشید در جلسه‌ای با حضور مسعود رجوی و برخی دیگر از کادرهای رهبری مجاهدین شرکت کردیم .

مسعود رجوی ضمن خوشامدگویی به ما و اظهار خوشحالی از اینکه بالاخره افرادی مسئول از رفقای فدایی وارد زندان شماره ۳ شده‌اند ، انتقادات خود را نسبت به رفقای ما و به ویژه نسبت به رفیق بیژن مطرح کرد . او معتقد بود که روش بیژن در قبال مجاهدین و نیروهای مذهبی، شباهت به روش توده‌ای‌ها دارد و به فکر ایجاد لشگری از کمونیست‌ها در مقابل مجاهدین است . حال آنکه مسئله کمونیست‌ها نباید مطرح باشد و مسئله اتحاد مجاهدین و فدایی‌هاست و در مقابل این سؤال ما که چرا فقط ما را فدایی قلمداد می‌کند در حالیکه رفیق بیژن که مدتی قبل از ما وارد این زندان شده از نظر ما یکی از رهبران جنبش فدایی است ، مطرح می‌کرد که بیژن فدایی نیست و نظرات او بیشتر کاستریستی است و روش برخورد توده‌ای‌ها را به کار می‌گیرد . و ما را تشویق کرد که مستقلاً تشکیلات فدایی ایجاد کنیم .

بعد از جلسه با مجاهدین ، من و جمشید در جلسه هسته مرکزی تشکیلات فدایی شرکت کردیم . در آن زمان به جز رفیق بیژن و رفیق غلام ، رفیق مصطفی مدنی هم عضو این هسته بود که بعد از مدت کوتاهی دوره محکومیتش تمام شد و از زندان آزاد شد . در این جلسه رفقا به ما توضیح دادند که قبل از ورود رفیق بیژن به زندان شماره ۳ ، تشکیلات فدایی در حقیقت از هم پاشیده شده بود چون اکثر کادرهای اصلی و همینطور اعضای فعال فدایی به زندان‌های مختلف تبعید شده و فقط دو رفیق که در ارتباط مشخص با فدایی ، در سطح سمپاتیزان ، دستگیر شده بودند در زندان شماره ۳ باقی مانده بودند ، بقیه رفقا کمونیست‌های طرفدار مشی مسلحانه بودند که در روابط محفلی فعالیت داشته‌اند . رفیق بیژن به محض ورود به زندان شماره ۳ اقدام به بازسازی تشکیلات فدایی کرده و همه رفقا را سازماندهی کرده بود . بیژن بر اساس تحلیلی که داشت همه رفقای مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه را در این تشکیلات گرد آورده بود . این تشکیلات با نام تشکل فدایی شناخته می‌شد ، گرچه ترکیب آن

صرفاً از رفقای وابسته به سازمان فدایی نبود. در این زمینه هیچ اختلافی وجود نداشت بلکه رفقای مارکسیست - لنینیست وابسته به گروهها و محافل پراکنده با کمال افتخار از حضور در تشکیلاتی با نام فدایی استقبال می کردند.

در فاصله شروع سازماندهی توسط بیژن تا ورود ما به این زندان، تعدادی دیگر از رفقای فدایی، از جمله رفیق شهید رضا نعمتی (در سال ۱۳۶۱ اعدام شد) نیز به آنجا وارد شده بودند. رفیق بیژن معتقد بود که تشکیلات زندان نمی تواند و نباید صرفاً رفقای را در خود جای دهد که در ارتباط مستقیم با سازمان فدایی وارد زندان می شوند. او به درستی معتقد بود که بسیاری از نیروهای کمونیست که طرفدار جنبش مسلحانه هستند به دلیل عدم ارتباط با سازمان، خود رأساً اقدام به فعالیت مسلحانه در قالب محفلی یا گروهی می کنند و اگر شرایط دیکتاتوری در بیرون مانع پیوستن این نیروها به همدیگر است، هیچ دلیلی ندارد که این نیروها در چهارچوب همان قالبهای تحمیل شده، در زندان به فعالیت خود در شکلی پراکنده ادامه دهند. برعکس، او نتیجه می گرفت که با زمینه هایی که در رابطه با جنبش فدایی در بیرون به وجود آمده و سازمان فدایی به مثابه محور این جنبش عمل می کند، امکان ایجاد تشکل واحدی از کلیه نیروها و عناصر مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه وجود دارد و بنابراین باید در تمام زندان های کشور چنین تشکلی را به وجود آورد. این ایده در بین نیروهای مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه هیچ مخالفی نداشت و همه از آن استقبال می کردند.

بیژن این ایده را تحت عنوان وحدت خاص که نهایتاً باید به وحدت تشکیلاتی کمونیست ها منجر شود فرموله می کرد. او معتقد بود که سازمان مجاهدین نیز به عنوان محور جنبش خرده بورژوازی رادیکال که در چهارچوب مشی مسلحانه مبارزه می کند باید بتواند کلیه نیروهای مذهبی معتقد به این مشی را حول خود متشکل کند تا از طریق اتحاد و نزدیکی مجاهد و فدایی بتوان به وحدت عام، که وحدت جبهه ای است، نزدیک شد. تنگ نظری مجاهدین در برخورد به نظریه بیژن آلترناتیو حفظ وابستگی محفلی و گروهی را تبلیغ و تشویق می کرد، تا جایی که این نظریه را لشکرکشی کمونیستی تلقی می کردند و آن را با روش توده ای ها مشابه می دانستند. البته مجاهدین در نظریه بیژن، تا آنجایی که به خودشان مربوط می شد، نه تنها مشکلی نمی دیدند بلکه این ایده را تحقق یافته می پنداشتند چرا که در آن زمان در بخش نیروهای مذهبی محافل و گروه های مختلف زیادی وجود نداشت و اگر هم محافلی بود غالباً به نوعی به مجاهدین وصل بودند، بنابراین بحث بر سر نیروهای مارکسیست - لنینیست طرفدار مشی مسلحانه بود، چون گروه های مارکسیست - لنینیست مخالف مشی، روابط و مناسبات خود را داشتند و کسی هم به دنبال متشکل کردن آنها حول محور فدایی نبود. بحث بر سر گروه هایی از قبیل ستاره سرخ، آرمان خلق، گروه فلسطین و یا محافلی دور می زد که در

مرحله تدارك و يا اقدام مسلحانه دستگير شده بودند . در اين رابطه مجاهدين تلاش می‌کردند از طريق تماس گرفتن با افراد مختلفی از اين گروه‌ها و اعلام موضع خود مبني بر اينکه جريان آنها را به رسميت می‌شناسند و حاضرند رابطه دو جانبه با آنها برقرار کنند ، از پیوستن این گرایش‌ها به نیروهای فدایی جلوگیری به عمل آورند . در مقابل چنین روشی بیژن همواره به ما توصیه می‌کرد که رفتار و سیاست خود را طوری تنظیم کنیم که در طیف نیروهای مذهبی احساسات ضد مجاهد ایجاد نکند .

او استدلال می‌کرد که تضعیف مجاهدين باعث تقويت نیروهای راست و ارتجاعی مذهبی خواهد شد . در آن مقطع نیروهای راست مذهبی را در زندان شماره ۳ افرادی نظیر عسکراولادی ، محی‌الدین انواری ، حاج عراقی و ... تشکیل می‌دادند که عمدتاً از پرونده هیئت موتلفه و فداییان اسلام بودند . هسته اصلی فکر رفیق بیژن این بود که باید تلاش کرد کلیه نیروهای مذهبی رادیکال حول مجاهدين ، و کلیه نیروهای مارکسیست - لنینیست حول محور فدایی متشکل شوند . بیژن این موضوع را تحت عنوان وحدت خاص فرمولبندی می‌کرد (وحدت ایدئولوژیک - تشکیلاتی) و معتقد بود که چنین وحدتی در خدمت وحدت عام یعنی وحدت جبهه‌ای قرار می‌گیرد . در حالیکه مجاهدين تلاش کمونیست‌ها برای وحدت خاص را با منافع گروه‌گرایانه و هژمونی طلب خود در تقابل می‌دیدند و به طرق مختلف در این روند اختلال ایجاد می‌کردند .

علاوه بر اختلافی که بین نظر رفیق بیژن و مجاهدين بود ، در هسته اصلی تشکیلات فدایی نیز اختلاف نظراتی در رابطه با مجاهدين وجود داشت که در برخورد به این یا آن موضوع خود را نشان می‌داد و در هر جلسه‌ای بخشی از وقت نشست را به خود اختصاص می‌داد . خوب به خاطر دارم که در یکی از این جلسات ، هسته اصلی بحثی در رابطه با مجاهدين بین رفیق بیژن و رفیق غلام ابراهیم زاده در گرفت . رفیق بیژن پیشنهاد داد که جلسه را به همین بحث اختصاص دهیم و یکبار به طور جدی موضع خود را در قبال مجاهدين روشن کنیم .

رفیق غلام در توضیح نظرات خود می‌گفت باید گذشته ، حال و آینده جريان مجاهدين را مورد بررسی قرار داده و در این بررسی موضع خود را در مقابل آن روشن کنیم . وی معتقد بود که مجاهدين يك جريان مترقی با ایدئولوژی التقاطی (اسلام و مارکسیسم) است و به لحاظ مشی هم رادیکال عمل می‌کند . غلظت مارکسیسم در التقاط ایدئولوژی مجاهدين در حال حاضر نسبت به گذشته بیشتر شده و در آینده نسبت به امروز نیز افزایش خواهد داشت . و از اینجا نتیجه می‌گرفت که ما باید در تسریع این روند بکوشیم یعنی با نزدیک شدن به این جريان و کار روی تک‌تک نیروهای آن در جهت پذیرش مارکسیسم حرکت کنیم .

رفیق بیژن با این تحلیل و موضع غلام به طور کامل مخالف بود . بیژن مطرح می‌کرد که مجاهدين را باید به عنوان يك جريان تاریخی - طبقاتی مورد بررسی قرار داد . او

پس از ارائه يك تحليل از وضعیت بورژوازی ملی ایران به مثابه يك طبقه اجتماعی، که امروز با بقایای این طبقه سر و کار داریم، و همچنین ارائه تصویری از سرنوشت نماینده سیاسی آن یعنی جبهه ملی و، بعد از شکست جبهه ملی؛ نهضت آزادی، توضیح می‌داد که در اوایل دههٔ چهل، نیروهای جوان و چپ نهضت آزادی به سمت مبارزهٔ رادیکال کشیده شدند. مابه‌ازای ایدئولوژیک این گرایش به سمت مبارزهٔ رادیکال نیز خود را در التقاط اسلام و مارکسیسم نشان داد، حال آنکه ایدئولوژی نهضت آزادی تلفیقی از ناسیونالیسم و مذهب بود. بیژن از این تحلیل نتیجه می‌گرفت که مجاهدین به لحاظ طبقاتی يك جریان خرده‌بورژوازی رادیکال است. او معتقد بود که تحلیل غلام، مجاهدین را به مثابه يك جریان سیاسی جدا از نیروهای اجتماعی آن مورد بررسی قرار می‌دهد و به نتایج غلط و خطرناک می‌رسد. بیژن در نقد نظر غلام طرح می‌کرد که تلاش برای مارکسیست کردن تك‌تك مجاهدین چه نتیجه‌ای برای جنبش خواهد داشت. او می‌گفت فرض کنیم که همهٔ مجاهدین مارکسیست شدند، بینیم چه اتفاقی خواهد افتاد. اولاً بلافاصله، در جامعه، خلا این سازمان را يك سازمان مجاهد پریم (مجاهد دوم) پر خواهد کرد که به لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی عمیقاً مذهبی، ضدکمونیست و کمتر سیاسی خواهد بود. دوماً اگر مجاهدین، امروز در مقابل سیاست‌های شوروی به يك مرزبندی سیاسی اکتفا می‌کنند، در صورت تغییر ایدئولوژی و پذیرش مارکسیسم - لنینیسم این مرزبندی را به عرصهٔ ایدئولوژیک خواهند کشاند و به قطب چین تمایل پیدا خواهند کرد که خود این قطب‌گرایی یکی از معضلات این جنبش است. سوماً يك جریان تازه کمونیست شده، در صدد تطبیق نعل به نعل مارکسیسم - لنینیسم با شرایط ایران خواهد بود که در این صورت در رابطه با مشی مسلحانه دچار تردید خواهد بود (۴).

از این زوایا، بیژن مطرح می‌کرد که مبنای نزدیکی ما با مجاهدین نه در میزان غلظت مارکسیسم در التقاط ایدئولوژیک آنان، بلکه در رابطه با رادیکالیسمی است که آنان در مبارزه علیه نظام شاه در ایران پیش می‌برند و روش ما در قبال این سازمان مبتنی است بر پایداری در اصول ایدئولوژیک - نظری و در عین حال انعطاف کامل در تاکتیک‌ها و مسایل فرعی مورد مشاجره. برای ملموس شدن این بحث به يك مثال اکتفا می‌کنم. در زمستان ۵۱ خبر شهادت يك مجاهد به نام ابتهاج و يك فدایی به نام فریدون شافعی، همزمان، به زندان شمارهٔ ۳ رسیده بود. در این رابطه مجاهدین پیشنهاد برگزاری يك مراسم مشترك را داده بودند. برخی از رفقای فدایی با این پیشنهاد موافق بوده و از آن استقبال کرده بودند. وقتی موضوع را با رفیق بیژن در میان می‌گذارند بیژن مخالفت می‌کند و به رفقا توضیح می‌دهد که برگزاری مراسم مشترك برای بزرگداشت يك رفیق فدایی و يك مجاهد حرکت نادرستی است چرا که در چنین مراسمی ما حق نداریم برای يك کمونیست قرآن بخوانیم و از طرف دیگر نباید از مجاهدین بخواهیم که برای شهید مجاهد قرآن نخوانند. هر کدام از این دو پیش‌برود اغتشاش و درهم‌آمیزی

ایدئولوژیک خواهد بود. در مقابل، پیشنهاد بیژن این بود که مراسم جداگانه بگیریم و هر جریان طبق سنن و روش خود این مراسم را برگزار بکند و جریان دیگر در آن مراسم شرکت کرده و پیام خود را بفرستد و اول هم مراسم مجاهدین برگزار گردد و همه ما بدون استثنا در مراسم آنها شرکت کنیم، با این که می‌دانیم که برخی از مذهبی‌ها در مراسمی که ما برگزار خواهیم کرد، شرکت نخواهند کرد.

در اینجا لازم است به یکی از آحاد فکری بیژن اشاره کنم. او همیشه نسبت به استفاده از تاکتیک‌های مذهبی هشدار می‌داد. این هشدار متوجه کمونیست‌ها نبود، بارها مجاهدین را به خاطر زیاده‌روی در استفاده از تاکتیک‌های مذهبی که خطر دنباله‌روی از تمایلات عقب‌مانده توده‌ها را در بر داشت، مورد انتقاد قرار می‌داد. زمانی که مجاهدین با افتخار و به عنوان یک پیروزی خبر دادند که با خمینی در عراق تماس گرفته و موفق شده‌اند پشتیبانی او را نسبت به خود جلب کنند، بیژن گفت: «گردن مجاهدین زیر تیغه گیوتین خمینی قرار گرفته است».

نقته و دیدگاه بیژن در رابطه با تشکل‌های چپ حول محور فدایی در داخل زندان پیشتر اشاره کردم که کادرها و اعضای اصلی فدایی قبل از ورود بیژن به زندان قصر، به زندان‌های مختلف کشور تبعید شده بودند. رفیق بیژن بعد از ورود به زندان شماره ۳، تشکیلات جدیدی را با باقیمانده رفقای کمونیست طرفدار مشی مسلحانه سازماندهی کرده بود. ما نیز که از زندان شماره ۴ به آنجا منتقل شده بودیم، در این تشکیلات شروع به فعالیت کردیم.

در این دوره، در داخل زندان، ضمن اینکه نظرات متفاوتی نسبت به برخی مسایل از جمله مجاهدین، وجود داشت، ولی در مجموع بعد از یک دوره بحث و گفتگو، نهایتاً نظر رفیق بیژن خط اصلی حرکت تشکیلات را ترسیم می‌کرد. دانش سیاسی، صداقت انقلابی و قدرت استدلال بیژن هر رفیق مخالفی را بالاخره همراه او می‌کرد.

مضمون فعالیت تشکیلات: در آغاز، مضمون سیاسی جلسات حوزه‌ها را مسایل خاص جنبش یعنی مسایل مربوط به استراتژی مبارزه مسلحانه اعم از تاریخچه جنبش سی ساله، تحلیل اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران، نقد و بررسی عملکرد سه سال مبارزه مسلحانه، چشم‌انداز حرکت آتی جنبش مسلحانه و... تشکیل می‌داد. به تدریج ضرورت کار روی مسایل عام نظری (فلسفه، ماتریالیسم تاریخی، اقتصاد سیاسی و...) در تشکیلات مطرح شد. رفیق بیژن همواره معتقد به تلفیقی از مسایل عام و خاص برای آموزش بود و با دو نظر که یکی مسایل خاص را مطلق می‌کرد و دیگری مسایل عام را، به شدت مخالف بود. البته در سال ۵۲، در طیف نیروهای فدایی و طرفداران مشی مسلحانه کسی طرفدار مطلق کردن مسایل عام تئوریک و نظری نبود و بیشتر طرفداری از مباحث خاص می‌شد. نمونه بارز این تفکر، رفیق غلام بود که اهمیتی به

کار تئوریک عام نمی‌داد و بیشتر عملگرایی را تشویق می‌کرد و معتقد بود مطالعه باید عمدتاً حول مسایل خاص جنبش (تجارب عملی مبارزه با پلیس سیاسی و تا حدودی تاریخچه مبارزات سال‌های اخیر) محدود و متمرکز گردد. به دنبال طرح ضرورت مطالعه مسایل عام، از آنجایی که منابع قابل توجهی در این زمینه وجود نداشت، قرار شد رفیق بیژن جلساتی در رابطه با ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی برگزار کند و این جلسات به صورت کلاس آموزشی بود، یعنی به جز رفقای تشکیلات، علاقمندان دیگر نیز می‌توانستند در آن شرکت کنند. در کنار این جلسات، جلسه دیگری در رابطه با آموزش اقتصاد سیاسی تشکیل شد. مسئول این جلسات رفیق علی طلوع بود که در ارتباط با رفیق بیژن موضوعات را تدارک می‌دید و مسئولیت آموزش را در این جلسات به عهده داشت.

علاوه بر این جلسات، چند جزوه آموزشی هم در زمینه فلسفه و اقتصاد به صورت جزوات مخفی وجود داشت که در حوزه‌ها مورد مطالعه قرار می‌گرفت. در این دوره تا قبل از سرکوب زندان، یعنی شهریور ۵۲، تقریباً همه رفقای مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه در تشکیلات زندان سازماندهی شده بودند. در زمینه مسایل خاص عمدتاً دست‌نوشته‌ها و جزوات بیژن مورد مطالعه حوزه‌ها بود. روال کار بدین قرار بود که دست‌نوشته‌های بیژن اول در هسته مرکزی مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت و پس از جمع‌بندی، رفیق بیژن اصلاحات و یا تغییرات لازم را وارد می‌کرد. البته به جز رفقای خودمان، بیژن با بعضی افراد نیز، متناسب با موضوع مورد بحث، مباحثی را شخصاً طرح می‌کرد و از فکر آنها هم در تدوین نهایی نوشته استفاده می‌کرد. بعد از اینکه جزوه به صورت نهایی تدوین می‌شد چند نسخه ریزنویس از آن به عمل می‌آمد و به اشکال مختلف جاسازی شده، آماده انتقال به بیرون از زندان یا به زندان‌های دیگر می‌شد. سپس خود جزوه به عنوان مطلب آموزشی در اختیار حوزه‌ها قرار می‌گرفت و نظرات جمعی حوزه‌ها از طریق مسئولین حوزه به هسته مرکزی انتقال داده می‌شد و در مواردی رفیق بیژن به اصلاح یا تکمیل نوشته مبادرت می‌کرد. در این حوزه‌ها علاوه بر مسایل آموزشی، مسایل مربوط به امور صنفی - سیاسی زندان نیز مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت، از قبیل مناسبات تشکیلاتی با مجاهدین و یا محافل موجود در زندان مانند رفقای مائوئیست یا توده‌ای، و همینطور مسایل مربوط به برخورد با پلیس و مسایل امنیتی. رفیق بیژن به امر تشکیلات به مثابه یک امر حیاتی و کلیدی نگاه می‌کرد، و این شکل‌گرایی را در هر شرایط، اعم از فضای باز قبل از سرکوب و یا در شرایط خفقان و سرکوب، تا آخرین روزهای زندگی ادامه داد. او معتقد بود بدون تشکیلات بزرگترین فداکاری‌ها راه به جایی نخواهد برد. از نظر رفیق بیژن ضرورت تشکیلات در زندان‌ها صرفاً به خاطر تقویت روحیه مقاومت و حل معضلات و مشکلات زندان نبود، بلکه زندان می‌بایست به صورت یک دانشگاه برای مبارزین عمل می‌کرد و

آن هم نه صرفاً برای تربیت رفقای زندانی بلکه بیشتر از آن، برای تغذیه نظری جنبش. و الحق در سایه همین تشکیلاتی که ایجاد کرده بود مجموعه نظرات او نه تنها به تملی زندان‌ها، که به دست جنبش و تمامی مبارزین خارج از کشور نیز رسید. در آن سال‌ها، زندان علاوه بر تغذیه نظری جنبش، به لحاظ کادر نیز نیروی قابل توجهی را تربیت کرده و در اختیار جنبش قرار داد. در این رابطه، بیژن نقش اصلی و تعیین کننده را داشت.

یکی دیگر از مسایلی که برای بیژن اهمیت زیاد داشت افشاگری از رژیم در خارج از کشور بود. او می‌گفت نیروی وسیعی از جوانان و دانشجویان در خارج از کشور به سر می‌برند که از امکانات وسیعی نیز برخوردارند. او معتقد بود که این نیرو باید به مثابه یک پشت جبهه در رابطه با جنبش مسلحانه عمل کند. او به درستی طرح می‌کرد که جنبش فدایی به این پتانسیل عظیم بی‌توجه بوده و حتی در مواردی توجه به این مسئله را زیانبار تلقی کرده، که خود بیانگر نوعی چپ‌روی در این زمینه است. با چنین درکی بود که مجموعه اطلاعاتی را که در خارج می‌توانست مورد استفاده تبلیغاتی علیه رژیم قرار گیرد تهیه می‌کرد و به بیرون از زندان می‌فرستاد و از طریق روابطی که توسط همسرش ایجاد کرده بود این اطلاعات به خارج ارسال می‌شد. از جمله این موارد تهیه فهرست زندانیان سیاسی شامل مشخصات زندانی، وابستگی گروهی، تاریخ و نحوه دستگیری، تاریخ محاکمه، مدت محکومیت، و زندانی که در آن به سر می‌برد، و... بود. به جرأت می‌توانم بگویم که رفیق بیژن از وضع همه زندان‌ها (تعداد زندانیان، ترکیب آنها، روحیه حاکم بر زندان‌ها، وضع تشکل‌های داخل زندان، نحوه آموزش، و کمبودهایی که داشتند) مطلع بود.

بیژن علیرغم اینهمه مشغله فکری، هرگز مسایل انسانی را فراموش نمی‌کرد. اگر خانواده یک زندانی دچار مشکلاتی بود او سعی می‌کرد به هر طریق راه حلی برای رفع این مشکل پیدا کند. به درددل هر رفیقی با کمال مسئولیت گوش می‌کرد، و به رابطه رفقا با خانواده‌هایشان توجه ویژه داشت. هیچ موضوعی مربوط به زندان و زندانی از دید تیز بیژن مخفی نمی‌ماند. بارها بعضی از رفقا را به خاطر وضع پریشان و نوع لباس پوشیدن، به ویژه موقع ملاقات با خانواده‌هایشان مورد انتقاد قرار می‌داد. می‌گفت این خانواده‌ها به اندازه کافی از دست ما در عذاب هستند، حداقل در موقع ملاقات باید به آنها روحیه داد. باید شادابی خودمان را حفظ کنیم، دهها آشنا سراغ ما را خواهند گرفت، باید خبر شادابی ما به آنها منتقل شود. البته در فضای چپ‌روانه آن زمان برخی از رفقا نسبت به این توجهات بیژن به دیده منفی می‌نگریستند و اگرچه در ظاهر بیان نمی‌شد، ولی شنیده می‌شد که این نکات را به عنوان خصلت‌های «چوخ بختیاری» وی تلقی می‌کردند. بیژن نسبت به این طرز تلقی کاملاً آشنا بود و سعی می‌کرد با آن به شکل دوستانه مبارزه کند.



در اواسط بهار سال ۵۲ اسم من نیز جزو فهرستی از زندانیان برای انتقال به زندان قزل‌حصار از بلندگوی زندان اعلام شد. رفیق بیژن در فرصت کوتاهی که داشتیم، راجع به زندان قزل‌حصار، ترکیب زندانیان، تعداد رفقای که در تشکیلات آنجا فعالیت می‌کردند و مسایل و مشکلاتی که داشتند برایم توضیح داد و توصیه‌هایی برای فعالیت در آنجا کرد. رفقای دیگر که مسئول بودند به سرعت جزواتی را که قبلاً ریزنویس شده و به شکل مناسبی جاسازی شده بود برای انتقال آماده کردند. رفیق بیژن تأکید داشت که هر چه سریعتر باید این نوشته‌ها را با رفیق بهروز ارمغانی مطالعه کنیم، چون رفیق بهروز ارمغانی مدت کوتاهی از زندانش باقی مانده بود و حدود چهار ماه بعد باید آزاد می‌شد. بیژن در مورد بهروز ارمغانی توضیح داد که او در رابطه با گروهی که تمایلات توده‌ای داشته، در سال ۵۰ در تبریز دستگیر شده است (۵). بیژن با رفیق بهروز در زندان عشرت‌آباد آشنا شده بود و در جریان مباحثی که بین آنها بوده، این رفیق گرایش زیادی به جنبش فدایی پیدا کرده بود و از آن پس نیز بیژن دوردور از مواضع او مطلع بود و روی او بسیار حساب می‌کرد. حتی به من توصیه کرد که در صورت امکان، رفیق بهروز جزوات را به بیرون منتقل کند.

وقتی وارد قزل‌حصار شدم با توضیحاتی که بیژن در آن فرصت کوتاه به من داده بود احساس می‌کردم که مدتها در این زندان بوده‌ام و با اکثر رفقای آنجا آشنایی دارم. طبق توصیه بیژن مطالعه جزوات را با رفیق بهروز ارمغانی شروع کردیم. رفیق بهروز خارج از کمون زندگی می‌کرد ولی در تشکیلات نقش اصلی را به عهده داشت. او در رابطه با زندگی در خارج از کمون، توضیح داد که شرایط این زندان با زندان قصر متفاوت بوده و او آگاهانه تصمیم به زندگی فردی گرفته است: اولاً به این دلیل که با توجه به مدت کمی که از محکومیتش باقی مانده نمی‌خواست حساسیت پلیس را جلب کند، ثانیاً از طریق زندگی فردی امکانات زیادی را می‌توانست در اختیار تشکیلات قرار دهد. رفیق بهروز بعد از مطالعه نوشته‌های رفیق بیژن، به ویژه تحلیل اقتصادی - اجتماعی، بسیار خوشحال بود و می‌گفت این نوشته یک پایه مهم نظری را پی‌ریزی کرده است.

رفیق بهروز ارمغانی به هنگام آزاد شدن، جزوه‌های ریزنویس شده را با خود به خارج از زندان منتقل کرد؛ به سازمان فدایی پیوست، به عضویت کمیته مرکزی در آمد و سرانجام در ضربه‌های سال ۵۵، قبل از شهادت حمید اشرف، در درگیری با مأموران ساواک به شهادت رسید.

مجموعه مسایل فوق نشان‌دهنده حساسیت رفیق بیژن به وضع زندان‌ها به ویژه به فعالیت سازمانیافته رفقای زندانی، تربیت کادر و تغذیه سیاسی - ایدئولوژیک سازمان در شرایط سخت و محدود زندان است.

در تابستان سال ۵۲ موج سرکوب زندان‌ها را فرا گرفت. گرچه درگیری در زندان عادل‌آباد شیراز از بهار آن سال شروع شده بود، ولی سیاست سرکوب از تابستان شکل

عمومی به خود گرفت و در عرض چند ماه اوضاع زندان‌های کشور به کلی دگرگون شد. در این میان مرکز توجه ساواک و پلیس سیاسی، زندان قصر تهران بود. نیروهای گارد در محوطه باغ زندان قصر چادر زده بودند و وقت و بیوقت به بهانه‌های گوناگون وارد بندها می‌شدند، به بازرسی وسایل زندانیان می‌پرداختند، و این کار به کرات صورت می‌گرفت. تمام وسایل و امکاناتی را که زندانیان طی سال‌ها مبارزه به دست آورده بودند، در مدت کوتاهی از آنها پس گرفتند. ضرب و شتم زندانیان به یک امر عادی تبدیل شده بود. هر اعتراضی به شدت سرکوب می‌شد و معترضین به زندان مجرد فرستاده شده و مورد شکنجه قرار می‌گرفتند. با هر نوع تظاهر به زندگی جمعی به شدت برخورد می‌شد. هر کس از کلمات کمون، کمون‌یار و کموندار (۶) استفاده می‌کرد مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت. روزی چند یار سرشماری انجام می‌دادند. بازرسی که یک کار معمولی (روتین) ماهانه بود به یک امر روزمره تبدیل شد و همه این کارها برای تحریک، اذیت و آزار و به اصطلاح روکم‌کنی از زندانیان انجام می‌گرفت. این سیاست‌ها در زندان قزل‌حصار با خشونت کمتری توأم بود.

شرایط سرکوب به سرعت تأثیرات خود را بر روندهای داخل زندان آشکار کرد. آن روحیه چپ‌روانه به سرعت به ضد خود تبدیل شد. چپ‌روترین زندانی‌ها عموماً به تسلیم‌طلبی در مقابل شرایط موجود گرویدند، البته لازم به توضیح است که نه از موضع سازش با پلیس یا ساواک، در این مورد عموماً سر موضع خود نسبت به رژیم باقی ماندند؛ ولی واکنش در مقابل موج سرکوب به جای یک نقد اصولی از چپ‌روی‌های گذشته، به صورت نفی حرکت در داخل زندان خود را نشان داد (۷).

رفیق بیژن که در دوره قبل از سرکوب در مقابل چپ‌روی‌های زندان موضع می‌گرفت و در برخی موارد به شدت از این چپ‌روی‌ها انتقاد می‌کرد و به همین دلیل نیز از جانب بعضی از رفقا به راست‌روی متهم می‌شد، در این دوره برخلاف اکثر رفقای چپ‌رو زندان، با روحیه مقاومت در مقابل این موج سرکوب قرار گرفت. بیژن ضرورت بازنگری گذشته را مطرح می‌کرد و معتقد بود که باید درک واقع‌بینانه‌تری از زندان و زندانی سیاسی داشته باشیم. اکثر رفقای که جزو سردمداران چپ‌روی‌های گذشته بودند علت سرکوب را صرفاً در همین چپ‌روی‌ها ارزیابی می‌کردند و بدتر از آن، به این نتیجه راست‌روانه می‌رسیدند که باید هرگونه حرکت و فعالیت سیاسی متشکل را در زندان متوقف کرد و هر شکلی از مقاومت را یک حرکت چپ‌روانه ارزیابی کرده و با آن به شدت مخالفت می‌کردند.

بیژن این روحیه را که در بخش قابل توجهی از رفقای زندان به وجود آمده بود، به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد و از همه رفقای که در کنارش باقی مانده بودند، خواست که بازنگری حرکات گذشته و ریشه‌یابی علل سرکوب را در دستور جلسات خود قرار دهند. لازم به توضیح است که جلسات، دیگر مثل گذشته علنی نبود، و بیشتر با

محمل‌سازی‌های کاملاً عادی و طبیعی صورت می‌گرفت. نهایتاً خود رفیق بیژن جمع‌بندی این مباحث را که چندین ماه طول کشید، انجام داد.

جمع‌بندی او، در کلیات، این بود که با پیدایش جنبش مسلحانه به مثابه شکل نوینی از مبارزه که با اشکال سنتی کاملاً متفاوت بود، پلیس سیاسی یعنی ساواک، برای يك دوره دچار سردرگمی شد و شیوه‌های رایج پلیسی برای کنترل و سرکوب در مقابل این شکل مبارزه، عملاً کارآیی خود را از دست داد. ساواک بعد از سپری شدن يك دوره از درگیری‌های مسلحانه بود که به ضرورت تجدید سازماندهی نیروهای سرکوبگر رسید و به این واقعیت پی برد که در مقابله با مبارزه چریک شهری که از تحرك و هوشیاری بسیار بالایی برخوردار است. به يك ماشین سرکوب متمرکز و هماهنگ نیازمند است. از این رو با همکاری شهرستانی و ژاندارمری «کمیته مشترک مبارزه با خرابکاری» را که توسط ساواک رهبری می‌شد به وجود آورد.

بیژن بر این اعتقاد بود که زندان برشی است از جنبش بیرون، بنابراین بازتاب‌دهنده خصوصیات عمده این جنبش نیز باید باشد. تغییر و تحولاتی که در دستگاه سرکوب رژیم به وقوع پیوست عمدتاً ناظر بر صحنه اصلی مبارزه یعنی بیرون از زندان‌ها بود و قطعاً دیر یا زود می‌باید متوجه زندان‌ها می‌گشت. برخورد سیاسی رژیم و پلیس سیاسی آن با مبارزان انقلابی، بعد از دستگیری حداکثر تا مرحله دادگاه ادامه داشت. هنوز نقش و جایگاه زندان برای ساواک روشن نشده بود و اهمیت لازم را بدان نمی‌داد و به همین دلیل بود که از آغاز جنبش مسلحانه تا تابستان ۵۲ با يك سرکوب لجام‌گسیخته در بیرون و به ویژه دوران بازجویی‌ها روبرو هستیم و درست در همان زمان در زندان‌ها پیشروی چپ‌روانه زندانیان سیاسی و عقب‌نشینی‌های مکرر زندانبانان را مشاهده می‌کنیم.

رفیق بیژن به درستی بر این نکته انگشت می‌گذاشت که ما در گذشته تلقی درست و واقع‌بینانه‌ای از زندان نداشتیم و همه‌چیز را گذرا و موقتی می‌دیدیم. هرگز روی این تناقض که بین دیکتاتوری شاه و ماشین سرکوب یا شرایط حاکم بر زندان‌ها (به ویژه زندان‌های شهرستانی) وجود داشت تعمق نکردیم. حتی خود بیژن که بارها در مخالفت با بعضی حرکات چپ‌روانه روی این تناقض انگشت می‌گذاشت، پیگیرانه آن را دنبال نکرد. خود رفیق توضیح می‌داد که: «مواردی پیش آمد که برای من هیچ جای تردید باقی نمی‌گذاشت که با واکنش بسیار سخت رژیم مواجه خواهیم شد، از جمله این حرکات، به آتش کشیدن عکس شاه بود. برای من قابل تصور نبود که در زندان حکومت خودکامه‌ای مثل شاه باشیم و عکس او را به آتش بکشیم و آب از آب تکان نخورد. ولی از آنجایی که، در بعضی موارد، پیش‌بینی‌های من در کوتاه مدت درست از آب در نیامد و پلیس همچنان به عقب‌نشینی ادامه می‌داد، این وضع از يك طرف جو چپ را تقویت می‌نمود و از طرف دیگر خود من را نسبت به ارزیابی و تحلیل مردم می‌کرد و نتیجتاً

پیگیری لازم را به خرج نمی‌دادم و به نوعی دنبال جو کشیده می‌شدم». البته دلیل دیگر این امر به نظر من، این بود که بیژن حاضر نبود به قیمت جدا کردن خود از حرکت جمعی رفقا، در جهت اثبات نظر خود حرکت کند.

با توجه به مقدمات فوق، نتیجه‌ای که رفیق بیژن می‌گرفت این بود که جو سرکوب و خفقان دیر یا زود بالاخره به زندان نیز کشیده می‌شد، نقش ما با چپ‌روی‌هایی که کردیم تسریع این روند بود. همچنین طرح می‌کرد همانطور که رژیم می‌بایست خود را با شرایط نوین جنبش هماهنگ می‌کرد تا بتواند به طور موثری به سرکوب آن پردازد، ما نیز وظیفه داریم که شرایط سرکوب و اختناق در زندان‌ها را به درستی ارزیابی کنیم و خود را برای ادامه مبارزه در شرایط جدید و با وسایل جدید آماده بکنیم. از این نظر، رفیق بیژن در رابطه با تشکیلات درون زندان، در شرایط جدید، به این نتیجه رسید که در حال حاضر ایجاد تشکیلاتی از همه مارکسیست - لنینیست‌های معتقد به مشی مسلحانه حول محور فدایی غیرممکن است و زمینه‌های گذشته را از دست داده است. و معتقد بود در شرایط جدید باید تشکیلاتی کاملاً مخفی، متشکل از اعضا و سمپاتی‌زان‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را به وجود آورد و تأکید داشت که در این تشکیلات گرایش‌های مختلف فدایی می‌توانند و باید در کنار هم باشند (منظور از گرایش‌های مختلف، طرفداران نظرات مسعود احمدزاده و طرفداران نظریه بیژن است) بیژن حرکت سازمان را ضامن وحدت این گرایش می‌دانست و می‌گفت پراتیک تنها محکی است که نظرات مختلف را باید با آن سنجید (۷).

در رابطه با مقاومت در برابر موج وحشیانه سرکوب نیز بیژن معتقد بود که باید از هر فرصتی برای مقاومت در شکل منطقی استفاده کرد و از طریق همین مقاومت‌ها باید روحیه یأس و افسردگی را که بر زندان حاکم شده درهم شکست. او معتقد بود که در شرایط فعلی نمی‌توان به حرکات اعتراضی جمعی دست زد، بنابراین طرح می‌کرد که باید از حرکات فردی سازمانیافته شروع کرد، چرا که از این طریق می‌توان از یک طرف دست پلیس را در سرکوب کل زندان بست و از طرف دیگر این نوع حرکات اعتراضی روحیه جمعی را بالا می‌برد و بعداً می‌توان در موارد معینی که رنگ صنفی داشته باشد به اقدامات جمعی دست زد. بیژن معتقد بود که این کار باید از طریق تعدادی از رفقای داوطلب صورت گیرد و این داوطلبین به نوبت و در موارد مختلف به رفتار پلیس اعتراض کنند و یا از اجرای دستوراتی که از طرف مسئولین بند صادر می‌شود خودداری کنند. مثلاً در بند ۴ که شامل چندین سلول بود ضمن اینکه یک بند عمومی محسوب می‌شد و در سلول‌ها باز بود ولی پلیس هر چند گاه یکبار وارد یکی از سلول‌ها می‌شد و از کسانی که از سلول و یا اتاق دیگری به آنجا آمده بودند می‌خواست که آنجا را ترک کنند. و متأسفانه، اوایل، در اکثر موارد از این دستور تبعیت می‌شد.

بیژن با همکاری بعضی از رفقای داوطلب نوعی مقاومت فردی سازمانیافته را

پی‌ریزی کرد: تصمیم گرفته شد که در بخش ورودی زندان همواره رفقایی، که چنین آمادگی را دارند، حضور داشته باشند و به هیچوجه جلوی پای رئیس زندان یا هر مقامی که وارد بند می‌شد بلند نشوند (معمولاً روی تخت‌هایی که در راهرو گذاشته شده بود، در طول روز رفقایی می‌نشستند و مشغول صحبت می‌شدند. بعضی وقت‌ها رئیس زندان یا یکی از افسران وارد می‌شد و برای زهرچشم گرفتن از زندانیان، اولین نفرات را که می‌دید مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می‌داد که چرا جلوی پای او بلند شده‌اند و بی‌اعتنا به صحبت خود ادامه داده‌اند.) تصمیم دیگر این بود که هر روز عده‌ای از این داوطلبان به اتاق‌های مختلف بند می‌رفتند و در مقابل دستور پلیس برای ترک آن اتاق، مقاومت می‌کردند. در اکثر موارد کار به زیر هشت (دفتر نگهداری زندان) می‌کشید و بعد از آزار و اذیت و شکنجه، چند روزی هم به زندان مجرد یا به زندان عادی فرستاده می‌شدند. استمرار این مقاومت‌ها، علیرغم واکنش سخت مسئولین زندان به تدریج به تثبیت بخشی از حقوق زندانی‌ها منجر شد و مثل شهابی، فضای رعب و وحشتی را که به دنبال سرکوب آفریده بودند می‌شکافت و نشان می‌داد که حتی در بدترین شرایط سرکوب نیز مقاومت تنها راه چاره است، به شرط آنکه براساس یک ارزیابی درست از شرایط سازماندهی شده باشد. بعدها حرکات جدی‌تری سازماندهی شد. مثلاً در جریان مسمومیت زندانیان که بیش از یک هفته ادامه پیدا کرد.

قضیه از این قرار بود که غذای زندانیان به دلیل نامعلومی مسموم کننده بود و در تمام بندهای زندان قصر همه مسموم شده بودند. حتی نگهدارانی هم که از این غذا استفاده می‌کردند به شدت مسموم شده بودند و این امر نه یک بار، که حدود یک هفته ادامه پیدا کرده بود. رفیق بیژن معتقد بود که بیشترین اعتراض را در شکل فردی باید انجام دهیم. و همینطور هم شد و عده زیادی از زندانیان هم که در تشکیلات نبودند در این اعتراض فردی شرکت کردند و مورد آزار و اذیت و شکنجه هم قرار گرفتند.

یا، در ماجرای ممنوعیت نماز صبح؛ که رئیس زندان دستور داد ساعت بیداریاش به بعد از طلوع آفتاب تغییر کند تا از این طریق هم مانع برگزاری نماز جمعی نیروهای مذهبی شود و هم با این استدلال که عده‌ای با سر و صدا کردن مانع استراحت بقیه زندانی‌ها (کمونیسست‌ها) هستند، شکافی بین زندانی‌های مذهبی و کمونیسست ایجاد کند. و حال آنکه در نتیجه مقاومت نیروهای مذهبی و پشتیبانی فعال کمونیسست‌ها، مقامات زندان مجبور به عقب‌نشینی شدند و در مجموع روحیه مقاومت و اتحاد بین زندانیان به طور چشمگیری بالا رفت.

فعالیت سیاسی رفیق بیژن در این دوره سرکوب و اختناق نیز مثل همیشه ولی در اشکال دیگر و با استفاده از تجارب دوره قبل از سرکوب همچنان ادامه داشت. ارتباط بیژن با رفقای مورد نظرش، با محمل‌سازی‌های کاملاً طبیعی، مثل تقسیم کارهای روزانه که به نوبت بین زندانیان صورت می‌گرفت، و هر روز چند نفری به نام کارگر و

برای انجام امور بند انتخاب می‌شدند، به عمل می‌آمد. بعضی از نوشته‌ها را بیژن در نیمه‌های شب با همکاری تعدادی از رفقا که کشیک می‌دادند تا پلیس سر نرسد، تدوین می‌کرد. استفاده از دستشویی و توالت هم یکی از فرصت‌های بیژن برای تهیه یادداشت‌هایش بود. در این دوره بیژن تحت کنترل دائمی پلیس و جاسوسان داخل بند بود.

در این مورد سخنان رئیس زندان، سرهنگ زمانی، در جریان انتقال رفیق بیژن و گروهی دیگر از زندانیان به اوین شنیدنی است: «... شما از اینجا به زندان دیگری منتقل می‌شوید. شاید بعدها بعضی از شما دوباره به اینجا برگردید و بعضی از شما شاید هرگز برنگردند. به هر حال خیال ما هم راحت می‌شود. دیگر هر لحظه گزارش نمی‌دهند که آقای جزنی با کی نشست، با کی حرف زد و یا چه کار کرد...».

ته فشار ناشی از این کنترل‌ها، و نه فشارهایی که از طرف مخالفان بیژن به او وارد می‌شد، و نه خطری که از ناحیه این فعالیت‌ها وی را تهدید می‌کرد؛ و خود او بیش از هر کسی به آن آگاه بود، نتوانست در اراده پولادین رفیق بیژن کمترین خللی وارد کند و او تا آخرین لحظات زندگی به فعالیت سیاسی، سازمانگرانه، مسئولانه و مقاومت‌آفرین خود ادامه داد. شهادت رفیق بیژن نیز مثل زندگی کوتاه ولی پرافتخارش مقاومت‌آفرین بود. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

#### پانویس‌ها:

- ۱- این طرح به دلیل شروع مبارزه مسلحانه در سیاهکل و درگیری‌های رفیق حمید اشرف، که نتوانست سر قرار حاضر شود، متوقف شد و درست بعد از جریان سیاهکل، ساواک رفیق بیژن را از زندان قم به زندان اوین منتقل کرد، برای بازجویی مجدد و محاکمه احتمالی.
- ۲- حسین زاده یکی از سرپازجوهای ساواک بود که بقیه بازجوها او را استاد صدا می‌کردند. زمانی که گروه جزنی - ظریفی ضربه خورد و رفقا دستگیر شدند، سرپازجوی این گروه فردی بود به نام دکتر جوان که موقعیت بالایی در سلسله مراتب ساواک داشت و به خصوص بعد از اینکه پرونده گروه جزنی - ظریفی از نظر ساواک بسته شد، دکتر جوان موقعیت بلامنازعی در بین بازجوهای ساواک کسب کرد. در جریان ضربات آذر تا بهمن ۴۹ که ساواک متوجه شد بخشی از گروه جزنی - ظریفی ضربه نخورده و بعد از تجدید سازماندهی وارد عملیات شده، موقعیت دکتر جوان به شدت تضعیف شد و پرونده سیاهکل به حسین زاده واگذار شد و او در جریان این پرونده به بالاترین موقعیت رسید و بعد از ثابتی قدرتمندترین فرد ساواک بود.
- ۳- دکتر غلام ابراهیم زاده از گروه ستاره سرخ بود و یکی از چهره‌های مقاوم، پرشور و باروحیه زندان بود. غلام نیز مثل من جزو گروه ۲۱ نفری بود که از زندان موقت شهرباتی به شماره ۴ منتقل شدیم. در مجموعه حرکات چپ‌روانده‌ای که در زندان شماره ۴ توسط ما پیش برده می‌شد رفیق غلام نقش اصلی و هدایت‌کننده را داشت. این رفیق یک یا دو هفته قبل از انتقال من و جمشید به شماره ۳ منتقل شده بود. رفیق بیژن که مرتب با او شوخی می‌کرد به محض ورود او به شماره ۳ گوش او را گرفته بود و به طنز گفته بود «پدرسوخته

این (کمون شورتی) چی است که در زندان شماره ۳ راه انداخته‌اید، هرکی توش رفت کمونیست است و هر کی نرفت کنارش می‌گذارید؟». این انتقاد و اشاره استعاره‌ای بیژن نه صرفاً به کمون لباس، که پیشتر شرح آن رفت، بلکه نسبت به مجموعهٔ چپ‌روی‌هایی بود که در زندان شماره ۴ صورت گرفته بود. رفیق غلام در تیرماه سال ۱۳۶۲ به دست جمهوری اسلامی اعدام شد.

۳- ما صحت این پیش‌بینی‌های بیژن را دو سال بعد در جریان تغییر ایدئولوژی مجاهدین، و پیدایش سازمان مجاهدین مارکسیست - لنینیست (بعدها پیکار) به روشنی دیدیم.

۵- این جریان در تبریز به «گروه مهندسین» معروف بود.

۶- کمون: واحد سیاسی - صنفی بود که زندگی جمعی زندانیان سیاسی در چارچوب آن تنظیم می‌شد. کمون‌ها: تعدادی از زندانیان به نوبت انتخاب می‌شدند تا کارهای روزمرهٔ زندان را انجام دهند. کمون‌یارها توسط رفقای کمون‌دار انتخاب می‌شدند. کلمهٔ کمون‌یار، بعد از سرکوب با کلمهٔ کارگر جایگزین شد. کمون‌دار: تعداد محدودی از رفقا بودند که در نشستهای جمعی انتخاب می‌شدند و وظیفه‌شان ادارهٔ کمون به لحاظ دخل و خرج و مسایل جاری بود. بعد از سرکوب، انتخابات کمون‌دارها به شکل مخفی صورت می‌گرفت و خودشان هم برای افراد خارج از کمون مخفی می‌ماندند.

۷- تظاهر و بروز این راست‌روی به شکل نفی هر نوع فعالیت تشکیلاتی در داخل زندان (در مواردی نفی کل تشکیلات)، احتراز از فعالیت سیاسی، مخالفت و دشمنی با هر نوع اتوریته، اعم از فردی یا سازمان، جلوه‌گر می‌شد. مثلاً سیاوش شافعی که یکی از مخالفان هیستریک بیژن بود، وقتی در نفی ضرورت تشکیلات صحبت می‌کرد می‌گفت هر تشکیلاتی که در زندان به وجود بیاید عملاً بیژن جزئی در رأس آن قرار خواهد گرفت و از این زاویه چنین تشکیلاتی را رد می‌کرد. و این در زمانی بود که به لحاظ عددی، اکثریت رفقای مارکسیست - لنینیست، اگر نگویم در مقابل بیژن بودند در کنار او هم قرار نداشتند، ولی با این حال بر مخالف قسم‌خوردهٔ او یعنی شافعی نیز مسلم بود که بیژن از چنین توانی برخوردار است. مظاهر این روحیه همچنین به صورت خودداری از هرگونه برخورد با پلیس و به توعی تن دادن به فشارهای روزافزون و طاقت‌فرسا، کم بها دادن به زندگی جمعی و بروز روحیهٔ فردگرایی خود را نشان می‌داد.

۸- بدین ترتیب تشکیلات جدید در اوایل سال ۵۲ شکل گرفت. این تشکل در دو زمینه از تشکل قبلی متمایز بود. اول اینکه به لحاظ ترکیب صرفاً از رفقای فدایی تشکیل شده بود و دوم این که کاملاً مخفی بود و به لحاظ امنیتی رعایت تمام جوانب در این تشکل در نظر گرفته شده بود، به طوری که علیرغم جو پلیسی شدید و علیرغم حساسیت پلیس نسبت به بیژن و اطرافیان او، هرگز لو نرفت. متأسفانه در این تشکل اولیه، رفقای طرفدار نظرات رفیق مسعود احمدزاده حضور پیدا نکردند و بعدها، بعد از شهادت رفیق بیژن و یارانش بود که اولین تشکل از هر دو کرایش، در زندان به وجود آمد.

**بیژن جزنی و جنبش ترقی خواه**



## خاطره ای از يك تحول

از من خواسته‌اید «خاطره‌ام از بیژن جزئی» را، ولو کوتاه، برای شما بنویسم. برای اینکه نوشته کوتاه و گویا باشد، در ۸ قسمت تنظیم و به تحریر می‌آورم:

۱- اولین دیدار: اینجانب در رشته مطالعات شهری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، به کار مشغول شده بودم. فعالیت‌های سیاسی علنی ممکن گشته بودند. روزی، عصر هنگام، در حیاط دانشسرای عالی که محل مؤسسه بود، دز حال گفتگو بودیم که یا او خود به نزد ما آمد و یا کسی او را آورد و معرفی کرد. دو به دو شدیم و او يك ساعتی، «تحلیل خود را از وضعیت سیاسی کشور و امکانات فعالیت سیاسی» شرح داد.

بعد درباره او پرسیدم. گفتند: «توده‌ای است مواظب باشید» ۱

۲- وقتی دانشجویان برای معین کردن موضوع تحقیق مراجعه می‌کردند، او نیز آمد. پرسیدم: مگر شما در رشته فلسفه تحصیل نمی‌کنید؟ گفت: چرا اما واحد اختیاری را جامعه‌شناسی انتخاب کرده‌ام. به مناسبت این درس، تقریباً همه روز نزد اینجانب

می‌آمد. در همان دیدارهای اول، به او گفتم: رابطه از راه درس يك امر است و رابطه سیاسی يك امر دیگر. به اینجانب گفته‌اند شما توده‌ای هستید و داشتن رابطه سیاسی با توده‌ای را جایز نمی‌دانم.

پرسید: تعریف شما از «توده‌ای» چیست؟

گفتم: کسی که عقیده را وسیله توجیه وابستگی به روسیه و نوکری روس‌ها می‌کند. گفت: پس من توده‌ای نیستم.

پرسیدم: شما مارکسیست نیستید؟

گفت: دارم مطالعه می‌کنم. اما موافق وابستگی به شوروی نیستم.

بدین سان، میان ما قراری به وجود آمد: عقیده یکدیگر را محترم بشماریم و تا وقتی یکی وابسته نشده است، نگذاریم، دشمنی با عقیده را وسیله متهم کردن او به وابستگی نکنند. باور اینجانب این است که تحول تعیین کننده‌ای که ایران را از جبر میان «یا رژیم شاه یا حزب توده و وابستگی ایران به روسیه» رها کرد، اینسان روی داد: وابستگی مانع همکاری می‌شود اما هیچ عقیده‌ای مانع دوستی و همکاری نمی‌شود. این خط را موافق موازنه منفی و خط مصدق می‌دانستیم و بود.

۲- کار آسان نبود. در «فرهنگ سیاسی» ایران، مارکسیست نمی‌توانست وابسته نباشد. بخصوص که از حزب توده بریده‌هایی که ما به احوالشان معرفت داشتیم، به خدمت رژیم شاه درآمده بودند. این فکر، در تمامی دوران شاه و بعد از او نیز رواج داشت: «توده‌ای وقتی به قبله مسکو پشت می‌کند، روی به قبله واشنگتن می‌آورد». گروهی که بعدها به گروه جزئی معروف شدند، این اسطوره را شکستند و عقیده را از بند وابستگی رها کردند. به این دلیل، در خور عنوان شهید هستند.

همکاری ما با مخالفت شدید آقای دکتر شاپور بختیار که مسئول سازمان دانشجویان جبهه ملی از سوی هیئت اجرائی جبهه ملی بود، ادامه یافت. ما با شعار «در دانشگاه همه دانشجویان، با هر مرام، می‌توانند عضو سازمان باشند»، با جانبداران سازمانی که خلیل ملکی رهبری می‌کرد و نیز طرفداران نهضت آزادی همکاری می‌کردیم. در اول بهمن سال ۱۳۴۰ جزئی در دانشگاه، در کنار اینجانب بود. شب پیش، در کمیته دانشگاه که در خانه مرحوم دکتر سنجابی و در حضور او تشکیل شده بود، صحبت از يك توطئه خونین شد. تصمیم بر اعتصاب و تظاهرات شد. حسن پارسا، در پاسخ کسانی که اینجانب را نامزد رهبری تظاهرات کردند، با چهره‌ای برافروخته گفت: «چطور وقتی پای خطر پیش می‌آید، او را نامزد مرگ می‌کنید؟» و خطاب به اینجانب گفت: «اگر بپذیرید، فردا، من به دانشگاه نخواهم آمد. نگوئید. تنهایم گذاشت!» و اینجانب، با این استدلال که اگر خطر جدی است باید پذیرفت و مانع بروز آن شد، پذیرفتم.

صبح، اول وقت، پارسا در دانشگاه بود. جوانمردی کرده و روا ندیده بود اینجانب

را در بلا تنها بگذارد. در همان ساعت اول، مسلم شد که دامنه توطئه وسیع است. از جمله، نیروی انتظامی دانشگاه را همان کسان که اینجانب را نامزد اداره تظاهرات کرده بودند، بدون اطلاع اینجانب و بدون تصویب کمیته دانشگاه، برده بودند برای اداره تظاهرات خیابانی دانش‌آموزان!

بدون نیروی انتظامی باید دانشگاهی را اداره می‌کردیم که همه اسباب برای تبدیل آن به قتل‌گاه آماده شده بود. در آن روز، جزئی و همفکران او و دوستان و همفکران مسلمان و ملی، ناممکن را ممکن ساختند. به اینجانب در جلوگیری از انجام نقشه کشتار یاری رساندند.

خاطره آن روز در خاطر من چنان زنده است که جزئیات نیز، اینک که شما مرا به یاد آن ایام می‌اندازید، به خاطر من می‌آیند. به هر رو، قرار بر ماندن در دانشگاه شد. جزئی یک صد تومانی تضمینی گرفت و رفت نان بگیرد. یک ساواکی او را لو داد و دستگیر شد...

۴- قرار شد دانشگاه یک کمیته انتخابی داشته باشد. به قول آن روزی‌ها و بنا بر اصطلاح رایج آن ایام، «چپی»‌ها بر آن شدند در کمیته انتخابی، برنده شوند. میان آنها و ما، یکومگو پیش آمد. زیرا استدلال می‌شد که «چپی»‌ها دو دسته‌اند. «دسته توده‌ای» قوی‌تر است و اولی اینست که با دکتر بختیار موافقت کنیم و اعضای چپی را از فهرست دانشجویان عضو جبهه ملی حذف کنیم. جزئی به اتفاق کشاورز نزد اینجانب آمد. از او پرسیدم: آیا از استقلال پشیمان شده و چون عقاب، پرواز در آسمان‌ها و اوج گرفتن تاب تیاورده و کلاغ‌وار بر کنار مرداب نوکری فرود آمده‌اید؟ چرا عهد شکستید؟ با قیافه‌ای مطمئن گفت: نه کلاغ شده‌ایم و نه عهد شکسته‌ایم. یاران قدیم و بر عهد قدیم هستیم.

تصمیم جمعی دانشجویان این شد که حذف را نپذیرند. با وجود این، دکتر بختیار، با استفاده از اختیارات هیئت اجرایی، گروهی را حذف کرد. انتخابات انجام شد. از حذف‌شدگان کسانی - از جمله ظریفی از دانشکده حقوق - انتخاب شدند.

امروز، بر این نظر هستم که مقاومت آن روز، در برابر کسانی که می‌خواستند «چپی‌ها» حذف شوند و مخالفت با نماینده هیئت اجرایی جبهه ملی، بجا بود. زیرا آن مقاومت و ماندن «چپی‌ها» بر عهد، جریان استقلال عقیده را از وابستگی، برگشت‌ناپذیر کرد و آنها را به عضویت دائمی خانواده سیاسی ایران امروز و فردا درآورد. علاوه بر این که این استقلال، آزادی اندیشیدن و نظر به محک تجربه زدن را نیز ممکن ساخت.

۵- در انتخابات کنگره جبهه ملی دانشگاه، که به حساب رقم، نزدیک به نیمی از اعضای جبهه ملی را در تهران و به حساب فعالیت، نزدیک به تمامی فعالیت آن جبهه را برعهده داشت، در کنگره جبهه ملی، یک پنجم نیز عضو نداشت. کسانی که آقای دکتر

بختیار حذف کرده بود، حق انتخاب شدن نیافتند. و حذف نشده‌هائی که انتخاب شدند، حق صحبت نمی‌یافتند. به استثناء نماینده دانشکده فنی، دانشجویان منتخب دانشگاه، به اتفاق آراء، اینجانب را سخنگوی خویش در کنگره انتخاب کردند. جزئی حذف شده بود. با وجود این، او در جمعی از نمایندگان گرایش‌ها که خط مشی ما را در کنگره مطالعه می‌کرد، شرکت داشت. مجید احسن متنی را آماده کرده بود بخواند. به او وقت ندادند. اینجانب آن متن را به جای او خواندم. متن «تفاهم طلبی جبهه ملی را با آمریکا» به سختی انتقاد می‌کرد. روزی بعد از آن، دکتر صدیقی به اینجانب گفت: انتخاب شما به عضویت شورای جبهه ملی مسلم بود. به دست خود، آن را خراب کردید». در منزل او، با حضور دکتر حسین مهدوی، بحثی درگرفت. او می‌گفت: اگر ایران در جوار شوروی نبود، جنبه‌هائی از مارکسیسم، مرا به خود جذب می‌کند. اما این خطر وجود دارد که از طریق آن، روس‌ها بر ایران مسلط شوند. و استدلال اینجانب این بود که خط مصدقی، خط استقلال از روس و آمریکا هر دو است. اینک گروهی دانشجویی، که برخی از آنها شاگرد خود شما هستند، بر متولی‌گری روس‌ها بر مارکسیسم، شورش کرده‌اند. آیا نباید جبهه ملی به روی آنها آغوش بکشد؟ آن مرحوم گفت: تمام حق با شما است به شرط آنکه استقلال مرام از قدرت جهانی شوروی، آنهم در ایران، ممکن باشد. شاید هم بد فکری نباشد. چرا به مارکسیسم نباید فرصت داد مستقل از قدرت حامی خارجی، کارآیی خویش را در رویارویی با مسائل جامعه نشان بدهد. قول داد در این باره فکر کند. اینجانب همواره حساسیت صدیقی را نسبت به استقلال ایران ارج نهاده‌ام.

این امر که به رغم حذف شدن، تا انحلال جبهه ملی دوم و تشکیل جبهه ملی سوم، «چپی‌ها» در جبهه ملی ماندند و بعد از آن نیز، تا شهادت، همکاری با ما را ادامه دادند، یکی از مهم‌ترین تجربه‌ها در تاریخ سیاسی معاصر، در کشورهای اسلامی است. این تجربه غیر از رها کردن ایران از جبر «بد و بدتر» و... این واقعیت را مسلم کرد که عقیده هرگز مانع همکاری نمی‌شود. هر اختلاف و نزاعی زیر سر زور و وابستگی است.

۶- اینجانب در دوم آذر ۱۳۴۲ (۲۲ نوامبر ۱۹۶۳) به پاریس آمدم. سازمان دانشجویان، با همکاری گرایش‌ها، به کار خود ادامه داد. شورای جبهه ملی آن را تهدید به انحلال کرد. آنها به مصدق نامه نوشتند. مکاتبات آنها با مصدق و مصدق با شورای جبهه ملی (در مجموعه‌ای، در انتشارات مصدق شماره ۱۰، چاپ شده‌اند) به استعفای شورا انجامید و جبهه ملی سوم پدید آمد. نامگذاری از مصدق است. او گفته بود: در برابر تاریخ، مسئول جبهه ملی اول، من هستم. مسئول جبهه ملی دوم نیز آقایان هستند که استعفا دادند و شورای خود را منحل کردند. و مسئول جبهه ملی سوم نیز احزاب و سازمان‌ها و جمعیت‌هائی خواهند بود که آن را تشکیل می‌دهند.

جزئی و گروه او، در محدوده سازمان دانشجویان، در تشکیل جبهه ملی سوم کوشیدند. اما با دستگیر شدن نمایندگان احزاب، آن جبهه دیر نپایید.

۷- تا کلاتتری به پاریس آمد، با اینجانب و حسن حبیبی دیدار کرد و اطلاع داد که گروه به فعالیت زیرزمینی روی آورده و سازمان جدیدی تشکیل داده و ما دو تن را نیز، عضو آن شناخته‌اند. ما از اعتماد گروه سپاسگزاری کردیم و به جزئی و گروه او پیام دادیم: بهتر است بر عهد قدیم بمانیم. اگر سازمان یک جبهه بود، امکان داشت که باورمندان به دو مرام، در آن همکاری کنند. اما عضویت ما در یک سازمان مارکسیستی نشاید. قرار بر همکاری شد و همکاری ادامه یافت. رابط کلاتتری بود که در لندن اقامت گزید. کلاتتری نوشته مفصلی نیز آورده بود که در جعبه گز جاسازی شده بود!

۸- و آنها دستگیر شدند. در جریان محاکمه آنها، هم بنا بر «اصل عمومیت دفاع» و هم بنا بر سابقه همکاری بدون غشی که از کوره تجربه‌ها ناب به در آمده و صمیمیتی به تمام به وجود آورده بود، با تمام توان، از آنها دفاع کردیم. رژیم شاه نتوانست آنها را به اعدام محکوم کند.

اگر حافظه یاری کند، اینطور به یاد می‌آورم که کلاتتری خبر داد آنها را به زندان اوین برده‌اند. شایع شده بود می‌خواهند عفو و رهایشان کنند. اما او می‌گفت: نگران جان آنها است. از طریق کمیته سارتر و سازمان‌های دفاع از حقوق بشر، وارد عمل شدیم...

و آن روز که خبر تلخ کشتار جمعی آنها آمد، مدت‌ها بود که اینجانب در کنفدراسیون نبودم. همه به تکاپو افتادند، قرار بر دعوت به اجتماع بزرگی شد. قرارگذاران نیز به تمایل‌های گوناگون تعلق داشتند. دعوت با امضاء به عمل آمد و اینجانب و دو تن دیگر، در آن اجتماع، سخن گفتیم.

تحول بزرگ انجام شده بود. آن سان که جزئی و یاران او، در شهادت نیز، عامل همکاری تمایل‌ها شدند. اگر این تحول ادامه می‌یافت ایران امروز دیگر نبود؟

۲۰ تیرماه ۱۳۷۵

## بیژن جزنی: داستان ناتمام ... ؟

بیژن جزنی را نه از دور می‌شناختم و نه از نزدیک. از دور نمی‌شناختم، زیرا نوشته‌های او را نخوانده بودم. نوشته‌های او را نخوانده بودم به دلیل آنکه اندیشهٔ چپ از شهریور ۱۳۲۰ و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در دو زندان به اسارت درآمده بود. اول در زندان حزب توده که اندیشهٔ چپ را در ایران به چپ استالینی تبدیل کرده بود، و دوم در زندان نظام سیاسی اختناق و استبداد سلطنتی که چپ را از ورود به عرصهٔ پیکار برخوردار آراء و عقاید جامعه ممنوع کرده بود.

اندیشهٔ چپ به این دو دلیل هرگز به صحنهٔ گفت و شنود اجتماعی و تمرین نظری و تجربهٔ عملی در اجتماع آن روز ایران (نظیر اجتماع امروز ایران) درنیامد و در نتیجه مرز بین تقلید و اجتهاد، در ارتباط بین اندیشهٔ چپ و مسائل مورد ابتلای جامعه ایران هرگز مشخص نشد و پیشروان و متفکران اندیشهٔ چپ به مرحلهٔ توانائی در نقد و عیارسنجی موقف و موضع اندیشهٔ چپ در صحنه تحولات پیچیدهٔ جهانی نرسیدند. (در زمینهٔ این دو مورد اساسی به نظر من خلیل ملکی در تاریخ اندیشهٔ چپ ایران يك

استثناء بود). اما بیژن جزنی را من در چارچوب دریافت خاص خودم از يك روشنفکر چپ شناسائی می‌کنم. دریافت من از روشنفکر چپ (که این دو را از هم جدا نمی‌دانم) حاصل گذار از تجربه چپ استالینی است که به سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ بازمی‌گردد و به دوران اشغال سیاسی- نظامی - ایدئولوژیک اروپای شرقی و رویارویی دو ابرقدرت امپریالیست جهانی آمریکا و روسیه شوروی گسترش می‌یابد.

به نظر من انسان اگر دغدغه عدالت و حق و برابری فرصت‌ها را نداشته باشد، روشنفکر نیست. و چپ نیست، اگر دلبسته و شیفته آزادی نباشد. ایمان به عدالت، در همه ابعادی که این مفهوم در تمامی مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی فرد در جامعه تجسم می‌یابد، و اعتقاد به آزادی، در همه زمینه‌هایی که فرد را از زندان سلطه پول و قدرت و زور و مسکنت جهل و بی‌فرهنگی رها می‌سازد. من کسی را به عنوان روشنفکر، بدون اعتقاد به عدالت، و کسی را به عنوان چپ بدون اعتقاد به آزادی قبول ندارم.

به این تعبیر همانگونه که عدالت و آزادی دو روی يك سکه‌اند، چپ و روشنفکری از یکدیگر جدائی ناپذیرند.

و به این ترتیب من کسی را چپ روشنفکر می‌دانم که به طور مستمر با نظام ارزش‌های مستقر در جامعه، به اندازه امکانات و فرصت‌هایی که در اختیار دارد، در حال مبارزه باشد. زیرا چپ روشنفکر موجودی است که مشروعیت و حقانیت هر بنیان اجتماعی را به میزان ظرفیت و خواست آن بنیان برای تحول و تغییر، ارزش‌گذاری می‌کند. و چون هیچ بنیان اجتماعی به میل و اراده خود خواهان تحول و تغییر در وضع خود (مخصوصاً در جوامع بسته استبدادی) نیست به این جهت روشنفکر چپ در جامعه بسته استبدادی هرگز نمی‌تواند در زمینه عدالت و آزادی یعنی دو اصل اساسی هویت خود با رژیم‌های سیاسی مصالحه کند.

من بیژن جزنی را به این دلیل روشنفکر چپ می‌دانم که نخست بر سر اوضاع حاکم بر جامعه خود به اندیشه و تفکر نشست. او ناهنجاری‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه خود را درک کرد و به فرهنگ سنتی سیاسی- اجتماعی جامعه خود تسلیم نشد، و سپس به فکر چاره افتاد، زیرا درک ناهنجاری‌های اجتماعی و ستم‌هایی که بر توده‌های ناآگاه و معتاد به سنن کهنه ملی و بومی و مذهبی می‌رسد کافی نیست. باید وارد صحنه عمل شد، باید توده را به ریشه‌ها و علل ستم‌هایی که می‌کشند آگاه کرد، باید به جنگ علت‌ها رفت، نخست باید درک و دریافت خود را از کیفیت ناهنجاری‌های اجتماعی با دیگران درمیان گذاشت و از مرحله هم‌فکری و همدردی به مرحله همبستگی و هم‌قدمی عملی رسید و اندیشه را به میدان عمل و تجربه گذاشت. بیژن جزنی پس از شکست و فرار نسل اول چپ ایران در چارچوب حزب توده و استقرار استبداد خودکامه سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در شمار معدود جوانانی بود

که به ارزیابی چپ ایران و علل شکست آن و ناتوانی آن از بسیج توده‌های زحمتکش برای دفاع از دستاورد جنبش سیاسی ملی شدن صنعت نفت پرداخت و عملکرد رهبری حزب توده را به نقد کشید، زیرا حزب توده مبارزه با استبداد و بنیادهای خودکامگی سنتی قدرت را تحت الشعاع مبارزه با استعمار قرار داده و مبارزه با استعمار را نیز به تابعیت مبارزه روسیه شوروی در هم‌آوردی با امپریالیسم آمریکا در آورده بود و به همین جهت در حالیکه دم از مبارزه با امپریالیسم می‌زد، اما از اعطای امتیاز نفت شمال به روسیه شوروی در گرماگرم مبارزه ملت ایران برای لغو امتیاز امپریالیسم انگلیس طرفداری می‌کرد.

عملکرد رهبری حزب توده در زمینه اندیشه چپ چیزی بیش از تقلید از الگوی روسیه و حزب کمونیست آن نبود و توده‌های حزبی حتی در قشرهای روشنفکری آن در عرصه تکاپوی اندیشه چپ هنوز در مرحله سوادآموزی بودند، آنهم از متون ابتدایی ترجمه شده از منابع روسی. به این ترتیب بود که اصل «هرکه با ما نیست بر ماست» به معیار اساسی دوستی یا دشمنی با توده‌ها و اندیشه چپ، نظیر میکرب فراگیری بر اندیشه چپ ایران چیره شد. این اصل برگرفته از شرایط تاریخی اجتماعی جامعه ایران نبود، بلکه بطور مستقیم از خط مشی حزب کمونیست روسیه شوروی و سیاست جهانی رهبری سیاسی - نظامی برادر بزرگ اقتباس شده بود.

ریشه این میکرب آنچنان در تار و پود اندیشه چپ ایران رخنه کرده بود که حتی بیژن جزنی نیز با وجود مخالفت با عملکرد حزب توده در تاریخ سی ساله خود از خلیل ملکی و همفکران او بعنوان مارکسیست‌های آمریکائی یاد می‌کند. زیرا سرتافتن از الگوی چپ روسی برای کسانی که در آن الگو چیزی جز اطاعت کورکورانه نمی‌دیدند کفر محض و خیانت به زحمتکشان جهان بود.

بیژن جزنی برای من از این نظر مطرح نیست که تا کجا در زمینه دستیابی به اندیشه چپ بطور اعم و مسئله بررسی مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران و فرهنگ مستقر سنتی آن بطور اخص در چارچوب اندیشه چپ پیش رفته و به چه نتایجی رسیده بود. اهمیت بیژن جزنی برای من به خاطر اینست که نخست به ناهنجاری ساختار اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه ایران پی برده بود و سپس بر سر بررسی ریشه‌ها و علل این ناهنجاری‌ها به اندیشه و تفکر نشسته بود و پس از آن به ضرورت تغییر نظام ارزش‌های کهنه و ناهنجار حاکم بر رفتار و کردار اجتماعی جامعه رسیده بود و پس از آن نتیجه و حاصل اندیشه‌ها و تفکرات خود را به رشته تحریر درآورده بود و سرانجام از برج عاج اندیشه‌های بسیط و انتزاعی روشنفکرانه، پا به میدان عمل نهاده بود. بیژن جزنی در عرصه این سیر و سلوک اجتماعی، از احساس تا اندیشه و اندیشه‌ورزی و زندان و شهادت، گام برداشت. در جامعه بسته و اسیر نظام خودکامه، این گونه سیر و سلوک کاری است کارستان؛ گاو نر می‌خواهد و مرد کهن.



بیژن جزئی هم در برابر نظام کهنه ارزش‌های حاکم بر جامعه ایستاد و هم از تقلید الگوهای مطلق‌گرای روسی و چینی سر باز زد. اما میدان تجربه و تجربه‌اندوزی در مرحله عمل و اندیشه و اندیشه‌ورزی در مرحله برخورد عقاید و آراء، برای او و نسل او گشوده نبود. از این رو برای نسل جوان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، راهی جز قیام مسلحانه نیافت. دنیای روزگار بیژن جزئی، دنیای قیام‌های چریکی بود. در آمریکای لاتین، خواست‌ها و مطالبات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی توده‌ها و روشنفکران در برابر فساد و خشونت و بربریت رژیم‌های سیاسی و نظامی و تسلط امپریالیسم آمریکا، با اندیشه چپ و انترناسیونالیسم پرولتری در هم تنیده شده بود. حتی در اروپای پس از جنگ دوم جهانی، بسیاری از روشنفکران نامدار و نویسندگان و هنرمندان بنام، تخته‌بند شیفتگی و دلباختگی احزاب کمونیست شده بودند.

به این ترتیب جوهر نقد و عیارسنجی در اندیشه چپ ایران مجالی برای حضور نیافت و دغدغه عدالت‌خواهی بر تمامی فضای نقادی اندیشه و خلاقیت ناشی از جوهر نقد چیره شد. و بدتر از آن، در سلطه اختناق و سانسور رژیم خودکامه پهلوی، ضرورت بررسی و گفت و شنود مربوط به شرایط فرهنگی و اجتماعی عدالت‌خواهی و حق‌طلبی توده‌های زیر ستم جامعه نیز از دستور و برنامه مبارزه سیاسی حذف شده بود. در نتیجه نه فقط رژیم هر کسی را که منتقد خودکامگی خود بود کمونیست طرفدار روسیه شوروی می‌دانست بلکه مارکسیست‌های ایرانی نیز هرکسی را که به مطلق‌گرایی اندیشه چپ موجود معترض بود، به طرفداری از رژیم و مخالفت با زحمتکشان و مدافعان سرمایه‌داری و امپریالیسم متهم می‌کردند. در حقیقت مرز بین لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی در فرهنگ و اندیشه چپ ایران مخدوش شده بود. وقتی بیژن جزئی، خلیل ملکی و همفکران او را «مارکسیست‌های آمریکائی» می‌نامید، دلیل بر آن بود که او خود هنوز در عرصه تأملات و تفکرات خود، به واقعیت منطقی جدائی بنیادی این دو لیبرالیسم نرسیده بود و با اینکه خود الگوهای روسی و چینی مارکسیستی را طرد می‌کرد، اما هنوز حاضر نبود که ضرورت نقد در نقد اندیشه اجتماعی را پذیرا شود و حقانیت کسانی را قبول کند که نقد اجتماعی اندیشه چپ را نسبت به جامعه خود، سال‌ها قبل از او به نقد کشیده بودند. سال‌ها پس از شهادت بیژن جزئی، همفکران و طرفداران او در سازمان‌های چریکی، با تمام نفوذ خود در نسل‌های جوان و با تمام استقلال عمل خود در جریان انقلاب بهمن ۱۳۵۷، پیروی از حزب توده و رهبری تابع روسیه شوروی آن را پذیرفتند و همراه با حزب توده به طرفداری از رژیم بربریت خمینی و جمهوری ولایت مطلقه فقیه اسلامی او برخاستند. آیا این سقوط دلخراش، دلیل بر این است که هنوز در اندیشه بیژن جزئی و آثار و نوشته‌های او چارچوب مشخصی از الگوی چپ منطبق بر شرایط خاص تاریخی و فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران ساخته و پرداخته نشده بود؟ و هنوز به خاطر نظام سانسور و

اختناق رژیم، تأملات بیژن جزینی از اندیشهٔ چپ به صحنهٔ نقادی و گفت و شنود همهٔ صاحب‌نظران و متفکران اجتماعی درنیامده بود؟ اینکه تا کجا اعمال طرفداران اندیشهٔ او در مبارزه با رژیم قبل از انقلاب و جبهه‌گیری‌های آنها پس از انقلاب با اصول نظریه‌های او تطبیق می‌کند مسئلهٔ دیگری است.

آنچه که به نظر من می‌رسد این است که بیژن جزینی در نیمه راه اندیشه‌ورزی از نگاه چپ به مسائل جامعه، به شهادت رسید و داستان تکاپو و تلاش او در این سیر و سلوک اجتماعی و انسانی ناتمام ماند. اما وجه بارز وجود او در این بود که با اندیشه و فکر خود، نوع ممتازی از شاخصیت هستی را در هم‌نسلان خود عرضه کرد و از «بودن تا شدن» آن چنان شجاعانه گام برداشت که رژیم خودکامهٔ پهلوی حتی در زندان نیز از دست او احساس امنیت نکرد.

ارزش بیژن جزینی در این بود که نخست در صحنهٔ اندیشه و سپس در عرصهٔ عمل، بر نظام ارزش‌های کهنهٔ حاکم بر جامعه و بر رکود اندیشهٔ چپ در قالب حزب توده خروج کرد. به قول آندره مالرو: «قدرت یک اندیشمند روشنفکر در تأیید و تصدیق او و یا در انکار و اعتراض او نیست، بلکه در تحلیل و تفسیر اوست. یک روشنفکر، ریشه و علت مسائل را تشریح می‌کند و سپس اگر ضروری باشد، در مقام اعتراض و انکار برمی‌خیزد».

عبدالکریم لاهیجی

## حق دوستی

کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی  
حق‌شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد  
حافظ

دیدار نخست ما در جریان یکی از تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۹، و شاید هم اولین تظاهرات، روی داد. نخستین تظاهرات دانشگاه به روز شانزدهم آذر ۱۳۳۹ و در بزرگداشت خاطره سه تن از دانشجویان که در جریان حمله نیروهای مسلح به دانشگاه تهران در روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ به قتل رسیده بودند، صورت گرفت. ابتکار برگذاری این تظاهرات و تظاهرات پس از آن، با کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، وابسته به جبهه ملی ایران بود. جبهه ملی از تابستان آن سال فعالیت دوباره خود را که بیشتر بر محور انتخابات مجلس شورای ملی سازماندهی می‌شد، آغاز کرده بود. میتینگ‌های جبهه ملی در حیاط بزرگی (شماره ۱۴۳، خیابان فخرآباد) برگزار می‌شد و فرصت دیگری برای دیدارهای پیاپی ما، علاوه بر دانشگاه، فراهم

می‌آمد. با منوچهر کلاتتری (دائی بیژن) هم در دانشکده حقوق همکلاس بودیم و او هم پای همیشگی همه تظاهرات و میتینگ‌ها و جلسدهای سیاسی بود و همواره در کنار بیژن دیده می‌شد.

چند ماه بعد که فعالیت جبهه ملی، به ویژه پس از ابطال انتخابات زمستانی مجلس شورای ملی توسط شاه، گسترش چشمگیری یافت و در میتینگ یکصد هزار نفری جلالیه تجلی پیدا کرد، شور و شوق مبارزه سیاسی نسل ما را، که هنوز دهه دوم زندگی را پشت سر نگذارده بود، فرا گرفت و درس و تحصیل تحت الشعاع فعالیت سیاسی قرار گرفت. بیشتر وقت ما در مرکز جبهه ملی واقع در یکی از خیابان‌های فرعی خیابان کاخ شمالی، نزدیک بولوار کرج، می‌گذشت. از اینکه تابلوی «جبهه ملی ایران» به گونه‌ای رسمی و بدون ترس و وحشت از گزرها و مأموران ساواک در بالای در ورودی مرکز جبهه ملی نصب شده بود، احساس رضایت و موفقیت داشتیم. صحن حیاط مرکز جبهه ملی حالت باشگاه و کلوب را به خود گرفته بود و همه روزه، به ویژه عصرها، صدها تن از دانشجویان و جوانان در گروه‌های چند نفری در گوشه و کنار آن مشغول بحث و گفتگو و تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی بودند. بیژن پای ثابت این بحث‌ها بود و همیشه حاضر و ناظر و متکلم!

در آن روزها بحث داخلی جبهه ملی پیرامون «تشکیلات» دور می‌زد و در حوزه‌های تعلیماتی جدیدالاحداث که زیر نظر (کمیسیون تعلیمات) اداره می‌شدند، درباره ضرورت تشکیلات تبلیغ بسیار می‌شد. اما درباره نیروهای تشکیل دهنده جبهه ملی وحدت نظر وجود نداشت. سیاست هیئت رهبری جبهه ملی در جهت پذیرش تمامی نیروهای آزادیخواه و مخالف استبداد نبود. این سیاست بیشتر از خودخواهی‌ها و تنگ‌نظری‌های فردی و تسویه حساب‌های شخصی و سیاسی گذشته نشأت می‌گرفت تا اتخاذ یک موضع روشن و اصولی در روند جلب و جذب و بسیج همه افراد و گروه‌های آزادیخواه.

این بود که در سازمان دانشجویی جبهه ملی، همچون سایر ارگان‌ها، دو جریان به مرور شکل گرفت: طرفداران و مخالفان تشکیلات. گروه طرفداران که زیر نفوذ تعلیماتی - تشکیلاتی دکتر خنجی و یارانش قرار داشت، (باند خنجی) نامیده می‌شد. جناح مخالف تشکیلات را هم جناح چپ یا (چپی‌ها) تعبیر می‌کردند. یکی از وجوه مشخص این جناح اعتراض آن به عدم راه‌یابی «جامعه سوسیالیست‌ها» به جبهه ملی بود. همگان می‌دانستند که کینه و دشمنی دکتر خنجی با خلیل ملکی یکی از عوامل اصلی مردود شدن جامعه سوسیالیست‌هاست. ولی بیژن و دوستانش با اینکه با سیاست گروه خنجی و به تبع آن با سیاست تشکیلاتی رهبری جبهه ملی مخالف بودند، درباره گروه ملکی موضع روشنی نداشتند. این امر هم از ماجرای انشعاب ملکی از حزب توده (بدون اینکه بیژن این موضوع را به زبان آورد) ریشه می‌گرفت.

بیژن «اردوگاهی» می‌اندیشید و با همه انتقادی که نسبت به رهبری حزب توده

داشت، مخالفت با حزب و به ویژه مخالفت با اتحاد جماهیر شوروی را به منزله جدائی از مارکسیسم - لنینیسم تلقی می‌کرد. او گروه ملکی را يك جریان ضد کمونیستی و ضد شوروی می‌دانست و به آن بدبین بود. امکان وجود و دوام يك جریان چپ مستقل از «ارودگاه سوسیالیسم» در بینش وی جایی نداشت. از اینرو جناح چپ سازمان دانشجویی جبهه ملی به لحاظ فکری و ایدئولوژیک، یکدست نبود. رقیب هم به این مسئله واقف بود و به مرور يك بخش از این جناح، و از جمله بیژن و دوستانش، متهم به داشتن گرایش‌های توده‌ای (منظور حزب توده است) شدند.

به یاد دارم که پس از ماجرای اول بهمن ۱۳۴۰ و تعطیل شدن دانشگاه، هفته‌ای یکبار در منزل پدری عباس شیبانی، در خیابان امیریه کوچه شیبانی، برای بحث و گفتگو گرد هم می‌آمدیم. عباس شیبانی عضو نهضت آزادی بود، که مخالف بسیاری از سیاست‌های رهبری جبهه ملی و از جمله سیاست تشکیلاتی، به شمار می‌آمد. شبی در جریان بحث بین بیژن و عباس شیبانی، برخوردی پیش آمد و عباس چون همیشه دچار غلیان هیجان و احساسات شد و خطاب به بیژن و منوچهر که در کنار او نشسته بود، گفت که «شما توده‌ای هستید». بیژن و منوچهر سخت برآشفتنند و از عباس شیبانی می‌خواستند که گفته خویش را اثبات کند. او هم که دلیلی نداشت طفره می‌رفت و به 'شایعات' تمسک می‌کرد!

اما کار این «شایعات» چنان بالا گرفت که رهبری جبهه ملی به کازی غیراصولی و مخالف دموکراسی دست یازید. قرار بود که کنگره جبهه ملی در دیماه ۱۳۴۱ برگزار شود. انتخابات نمایندگان سازمان‌های جبهه ملی در کنگره در پائیز ۱۳۴۱ آغازید. از چندی پیش از آن در اجرای سیاست تشکیلاتی، از همگان خواسته بودند که فرم چاپی درخواست عضویت (که به آن آنکت می‌گفتند) در جبهه ملی را پر کنند. کسانی که بدین ترتیب به عضویت جبهه ملی درمی‌آمدند، هم حق رأی داشتند و هم می‌توانستند کاندیدای نمایندگی برای شرکت در کنگره جبهه ملی بشوند. اما هیئت نظارت بر انتخابات که مسئولیت آن با دکتر شاپور بختیار بود، عده‌ای را از حق کاندیدا شدن محروم کرد! بیژن و حسن ضیاء ظریفی جزو این عده بودند. جالب این که ظریفی در آن زمان نماینده دانشجویان دانشکده حقوق در کمیته دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی بود!

باری، کنگره برگزار شد. چندی بعد انقلاب شاه و ملت در ۶ بهمن و بیانیه تاریخی جبهه ملی با عنوان اصلاحات آری، دیکتاتوری نه، دستگیری صدها تن از هیئت رهبری و اعضای فعال و شناخته شده جبهه ملی را در پی داشت. جبهه به حالت تعطیل افتاد. از يك سال پیش از آن هم دکتر مصدق از طریق نامه‌هایی که برای رهبری جبهه می‌فرستاد، عدم رضایت خود را از سیاست‌ها (بخوانید بی‌سیاستی‌ها) و ندانم‌کاری‌های هیئت رهبری جبهه ملی اعلام کرده بود. این بود که رهبری جبهه ملی

پس از رهایی از زندان در بهار ۱۳۴۳ به تعطیل جبهه ملی رضایت داد. کاسه و کوزه آن را هم بر سر مصدق شکستند که رهبری را تأیید نکرده است! عمر «جبهه ملی سوم» هم دیری نپایید. با دستگیری چند تن از دست‌اندرکارانش در نطفه خفته‌اش کردند. طومار مبارزه مسالمت‌آمیز و علنی پس از چهار سال برچیده شد. فشار و اختناق روز به روز شدت می‌گرفت. سران نهضت آزادی به حبس‌های طولانی محکوم شدند. نظام استبدادی بی‌محایا چهره می‌نمود و شاه پس از آنکه مهره‌های خود را یکی پس از دیگری به صحنه آورده و از عرصه خارج کرده بود، خود دز صحنه سیاسی ظاهر می‌شد و به استبداد مطلق می‌گرائید. نطفه مبارزات مسلحانه هم از همین زمان بسته شد و عجیب نیست که پیشگامان این مبارزه، سابقه فعالیت در جبهه ملی داشتند.

و ما، هم از دانشگاه به در آمده بودیم و هم از فعالیت سیاسی چند ساله مان به دور مانده بودیم. این بود که فرصت دیدار همچون گذشته دست نمی‌داد. مرحله پس از فراغ از تحصیل هم پرداختن به شغلی بود و سپس تشکیل زندگی خانوادگی. بیژن در هر دو مورد پیشقدم شده بود. گاهی اوقات یکدیگر را در (تیلی فیلم) می‌دیدیم. برایم جالب بود که بیژن و دایی‌های او که همگی از خانواده «چپ» بودند، یک مؤسسه تبلیغاتی تأسیس کنند. با منوچهر همکار بودیم و مدتی کوتاه با هشت وکیل دادگستری دیگر، به انگیزه کار گروهی، در یک مؤسسه حقوقی که خود پایه نهاده بودیم، گرد هم آمدیم. اما همکاری ۱۰ وکیل دادگستری در یک دفتر حقوقی از مقوله معجزه است! این معجزه هم رخ نداد و منوچهر هم چندی بعد عازم انگلستان شد. با رفتن منوچهر، فاصله دیدارهای ما بیشتر می‌شد. دو دیدار آخرمان را خوب به یاد دارم.

یک روز صبح زود در خیابان ژاله، حوالی دبستان فرهاد، او را پشت فرمان اتوموبیلش دیدم. سلام و علیکی کردیم. او عجله داشت که بابک را به مدرسه برساند. دیدار آخرمان در بیمارستان نجمیه بود. به عیادت داریوش فروهر رفته بودیم. جنگ اعراب و اسرائیل (سال ۱۹۶۷) همه ما را مات و مبهوت کرده بود. بیژن تحلیل جامعی از ارتش اسرائیل و قدرت ضربتی آن ارائه داد. با هم از بیمارستان خارج شدیم و خداحافظی کردیم و دیگر خبری از بیژن نبود تا چند ماه بعد که خبر دستگیری او را شنیدم.

نفس دستگیری بیژن نگران‌کننده نبود. در آن سال‌ها هر یک از ما چند صباحی را در «قزل قلعه» یا در «زندان موقت» و یا در «قصر» گذرانده بودیم. بیژن هم برای نخستین بار نبود که به زندان می‌افتاد. اما عامل نگران‌کننده این بود که نزدیکی از رفقای بیژن اسلحه‌ای کشف کرده بودند.

دوران بازجویی بیژن به طول انجامید. برای ما مسلم بود که زیر فشار و شکنجه است. پس از شروع ملاقات، خبرها از طریق میهن به ما می‌رسید. صحبت از محاکمه بود و اتهام سنگین «تشکیل گروه کمونیستی با رویه مسلحانه». قانون رضاشاهی

«مقدمین علیه امنیت کشور» را به دستگیرشدگان تفهیم کرده بودند. نگران جان آنان بودیم. نخستین فعالیت «حقوق بشری» ما هم چنین آغاز شد. تجربه گروه پرویز نیکخواه را مد نظر داشتیم. بر اثر کوشش‌ها و مبارزات «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی» مجازات متهمان، با وجود اتهام «سوء قصد به جان شاه»، تخفیف یافته بود. بنابراین می‌بایستی از طریق آگاهانیدن مطبوعات و دیگر وسایل ارتباط جمعی و جلب حمایت سازمان‌های بین‌المللی دفاع از حقوق بشر، نظیر سازمان نونبیاد «عفو بین‌الملل» و «کمیسون بین‌المللی حقوقدانان» و افکار عمومی جهانی را متوجه این محاکمه می‌کردیم. از وضعیت خطیر و بلکه خطرناک بیژن آگاهی داشتیم. موقعیت ویژه او، شخصیت، دانش سیاسی، مبارزات و گذشته سیاسی وی، خواهی نخواهی حساسیت بیشتری را برمی‌انگیخت و بیژن از نظر ساواک و دادرسی ارتش، به درستی یا به غلط (سرگروه) محسوب می‌شد. ما از چند و چون بازجویی‌ها، از قرار مجرمیت و کیفرخواست دادستان ارتش، آگاه نبودیم. اما با شناختی که از بیژن و سایر متهمان داشتیم، بیژن را متهم ردیف اول منظور می‌کردیم.

کیفرخواست و روال محاکمه در دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر، حدس ما را تأیید کرد. درهای دادگاه بر همگان، جز بستگان متهمان و چند خبرنگار داخلی و خارجی، بسته بود. ولی اخبار محاکمه به همت میهن به ما می‌رسید. محاکمه‌های بدوی و تجدیدنظر در فاصله ماه‌های مهر تا اسفند ۱۳۴۷ برگزار شد. وکلای دادگستری به این محاکمه هم چون دیگر محاکمات سیاسی که در دادگاه‌های نظامی انجام می‌گرفت، راهی نداشتند. دفاع از متهمان به عهده وکلای نظامی بود که از افسران بازنشسته بودند. دفاع واقعی را خود متهمان به عهده گرفتند که در واقع به محاکمه حکومت و نظام برخاستند. سرانجام بیژن به حداکثر مجازات، ۱۵ سال حبس، محکوم شد. خود وی علت این محکومیت سنگین را در نامه‌ای خطاب به میهن چنین تشریح می‌کند:

«... در اینکه صادرکنندگان آراء این شکم‌های متحرک نبوده‌اند، تردیدی نیست. ولی کس یا کسانی که رأی را انشاء کرده‌اند، آشکارا رأی به محکومیت بی‌چون و چرای نظام موجود داده‌اند. متن رأی بیش از صد بار تکرار کرده است که متهمین اظهار داشته‌اند که در جامعه ما آزادی وجود ندارد و حقوق ملت ما پایمال شده و می‌شود. در چنین جامعه‌ای و با چنین دستگاه حاکمه مستبدی جز مقابله قهرآمیز راهی باقی نمانده است. دادنامه یعنی آنچه در مقدمه رأی نوشته می‌شود، به شرح اظهارات متهمین در مرحله تحقیقات ساواک پرداخته و در پایان نظریه ساواک را تأیید کرده است. اگر این رأی که تقریباً شامل بیست صفحه است، در هر زمان و مکان منتشر شود، ذره‌ای حیثیت و آبرو برای دستگاه حاکمه باقی نمی‌ماند و بهترین معرف کسانی است که به موجب این رأی محکوم شده‌اند. حتی برای ک. ا. ۱. نشان می‌دهد که نه تنها عقاید قبلی متهمین و روابط آنها مستوجب محکومیت نیست، بلکه در درجه اول پایداری آنها در

دفاع از آزادی و سر فرود نیاوردن در مقابل دستگاه حاکمه مستبدی که دارای همه نوع امکان و قدرت است، علت یک چنین مجازات‌های ستمگرانه‌ای است. همانطور که شما در جلسه همین دادگاه حاضر بودید و دیدید که ۱۰۰ در آخرین دفاع اصلاحات دولتی و شخص شاه را تأیید، و با توجه به شش سال محکومیت در دادگاه قبلی و اینکه سایر محکومیت‌ها کوچکترین تغییری نکرد، نشان می‌دهد که ما به خاطر آخرین عمل‌مان یعنی دفاع از آزادی و ملت ستمدیده‌مان محکوم شده‌ایم...» (۱).

کلام بیژن، که عین واقعیت است، معرف سیاست ساواک (بخوانید شاه) در همه دوران ۲۵ ساله پس از کودتای ۲۸ مرداد است. سیاست ترور شخصیت و در غیر این صورت ترور فیزیکی؛ سیاست درهم شکستن هرگونه مقاومت و مخالفت نه تنها در عمل که در فکر و عقیده؛ سیاست به تسلیم کشاندن همه دگراندیشان و مخالفان استبداد و خودکامگی؛ سیاست تحمیل زبونی و حقارت و تفرنامه و انزجارنامه نویسی تا همگان به مقام (نوکری) و (چاکری) نائل آیند!

از اینروست که بخش بزرگی از زندانیان سیاسی این دوران، که به مرگ یا حبس‌های درازمدت محکوم شدند را زندانیان عقیدتی تشکیل می‌دادند. یعنی انسان‌هایی که به صرف داشتن افکار و عقایدی که به مزاج حکومت خوش نمی‌آمد، و بدون اینکه مرتکب عملی شده باشند، مجازات می‌شوند. اینان گناهی جز استقامت و پایداری در افکار و آرمان‌هایشان، خودداری از اظهار ندامت و پشیمانی در جریان بازجویی‌ها و بازپرسی‌هایشان، به ویژه در محضر دادگاه نظامی و در حضور خبرنگاران داخلی و خارجی، نداشتند. این بود که زندانی پس از محکومیت هم ایمنی و خلاصی نداشت و خود و خانواده‌اش همچنان در معرض تهدید و فشار مأموران ساواک بود، تا روزیکه به تسلیم تن دردهد و حاضر به همکاری شود. در آن زمان «عفو ملوکانه» شامل حال او می‌شد. هم از زندان‌هایی می‌یافت و هم جاده ترقی و تعالی بر روی وی گشوده می‌شد!

اما بیژن و خانواده‌اش از این بوته آزمایش هم سربلند بیرون آمدند. بدرفتاری‌های داخل زندان (از محدودیت‌های حقیرانه روزمره گرفته تا تغییر زندان‌ها و تبعید زندانی به شهرستان‌ها به منظور اینکه دوری از رفقا و کم شدن تعداد ملاقات‌ها با خانواده، اعصاب وی را در هم شکنند) و فشارهای خارج از زندان بر میهن، نتوانست در عزم راسخ بیژن خللی وارد آورد. او نه تنها عقب نمی‌نشست که همچنان به اعتراض برمی‌خاست؛ اعتصاب غذا می‌کرد؛ حقوق زندانی را مطالبه می‌نمود... و این گروه از زندانیان برای ساواک مشکل لاینحلی شده بودند!

هشت سال از زندان بیژن گذشت. هشت سال که طی آن اختناق و سرکوب شدت و حدت بیشتری گرفت و به اوج خود رسید. در این دوران دادگاه‌های نظامی (سخت‌مندان) و در اجرای (اوامر مطاع ملوکانه) هرکه را که به بیعت راضی نشد و از



کرده خود اظهار پشیمانی نکرد و از (پیشگاه ملوکانه) استدعای عفو نمود، راهی جوخه‌های تیرباران کردند. مسلم بود که اگر بیژن و یاران او چند سال دیرتر دستگیر شده بودند، در زمره صدها تیرباران شده این دوره می‌بودند. این موضوع از دید ساواک مکتوم نبود. اما راه‌های قانونی برای تجدید محاکمه و تشدید مجازات بیژن مسدود بود. یکی از رفقای او، حسن ضیاء‌ظریفی را دوباره به دادگاه نظامی کشاندند و اتهامات تازه‌ای به او نسبت دادند که این بار جزای آنها حبس دائم بود و ولی برای بیژن بهانه و مستمسک تازه‌ای نیافتند. این بود که توطئه‌ای رذیلتانه را سازمان دادند که در نوع خود بی‌سابقه بود.

در گذشته، چه به روزگار رضاشاهی و چه در عهد محمدرضا شاه، دیده شده بود که يك زندانی سیاسی را با آمبول هوا یا به طریقه دیگری به قتل برسانند و سپس اعلام کنند که زندانی به مرگ طبیعی مرده و یا خودکشی کرده (نظیر کریم پور شیرازی مدیر روزنامه شورش، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲). اما کشتار جمعی ۹ زندانی سیاسی که دوران محکومیت حبس خود را می‌گذراندند، برای نخستین بار صورت گرفت. بیژن و هشت زندانی سیاسی دیگر را روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، در تپه‌های محوطه زندان اوین تیرباران کردند. سپس در روزنامه‌ها نوشتند که آنان به هنگام فرار از زندان آماج گلوله نگهبانان قرار گرفته‌اند و بدین ترتیب ساواک از مشکل گروه بیژن و چند زندانی سیاسی مزاحم دیگر آسوده خاطر شد.

در گفتگویی که چند ماه پس از این جنایت بزرگ، در مرکز سازمان عفو بین‌الملل در لندن، با یکی از مسئولان این سازمان داشتم، به وی گفتم که ارتکاب این جنایت نه تنها سقوط اخلاقی نظام شاهنشاهی، که عجز و درماندگی آن را فاش می‌سازد. آری، روزشمار زوال و فتنای نظام استبدادی پهلوی از فردای قتل هولناک بیژن و هشت زندانی سیاسی دیگر آغازید. نظامی که به چنان درجه‌ای از خودرأیی و خودکامگی و سفاکی و انحطاط اخلاقی رسیده بود که قانون رضاشاهی ضد آزادی فکر و عقیده، رأی دادگاه‌های نظامی فرمایشی را که بر اساس این قانون و به «نام نامی اعلیحضرت...» صادر شده بود را هم رعایت نکرد و نشان داد که گرداننده یا گردانندگان این نظام نه تنها از مروت و مردانگی و دیگر فضایل اخلاقی بهره‌ای نداشتند که حرمت امامزاده‌ای را هم که خود متولی آن بودند نکه نمی‌داشتند. چنان نظامی محکوم به سقوط و زوال بود، که این حکم تغییرناپذیر تاریخ است.

اما بیژن، و یاران او، در جریان محاکمه‌شان و در طول هشت سالی که در بند بودند، نه تنها شهامت، پایداری، ثبات عقیده، فداکاری و تسلیم ناپذیری خویش را به منصف ظهور و ثبوت رساندند که در حوزه اخلاق سیاسی هم نمونه بودند. بیژن در بخش دیگری از نامه‌اش خطاب به میهن دربارهٔ ا. ک. چنین می‌نویسد: «... صرفنظر از نتیجه این اظهارات، که آزادی فردی خود ا. ک. بود، برای ما این امر را مسلم کرد که

نقش اصلی را در محکومیت ما ، روش ما در تسلیم نشدن به سازمان امنیت و دادستانی ارتش و به طور کلی دستگاه استبدادی داشته است . اما ا . ک را چندان محکوم نمی‌کنم ، زیرا او مدت‌ها بود که از مبارزه کنار رفته بود و اگر در دادگاه اول و در مرحلهٔ بازپرسی هماهنگی خود را با دیگران حفظ کرده بود ، صرفاً به خاطر نفع عمومی بوده است که خود او چنان مصلحت می‌دید . در پایان این مطلب متذکر می‌شوم که روش ا . ک قبل از بازداشت و در تمام مراحل تحقیق خالی از زیان بود و هیچ نوع اتهام پلیسی و همکاری و از این قبیل بر او چسبندگی ندارد و باید تمایل عمومی را که در این مورد می‌خواهند فردی را نابود کنند و او را لجن‌مال کنند ، کنترل کرد ...» (۲) .

این اصول‌گرایی و پایبندی به اخلاق سیاسی و حفظ حیثیت و شرافت «رفیق نیمه‌راه» را در دیگر گروه‌های سیاسی ایرانی کمتر سراغ داریم . و این خصلت ستودهٔ بیژن که (حق‌دوستی) را حتی به هنگام جدائی پاس می‌دارد ، درخشندگی بیشتری به چهرهٔ وی در بین صدها مبارز راه آزادی که قربانی ستمکاری نظام استبدادی گذشته شدند ، می‌دهد .

پاریس ، ۱۴ مرداد ۱۳۷۵

---

پانویس ها :

- ۱- به نقل از مجلهٔ زمان نو ، شمارهٔ ۱ سال اول .
- ۲- همان .

## زمینه های اجتماعی آغاز جنبش چریکی

آغاز جنبش چریکی در تاریخ معاصر ایران، به نحوی با نام بیژن جزینی، و گروه او ترکیب شده است. این آغازگری دو دلیل روشن دارد که از هرکدام جدا باید نام برد. نخست، یک گره تاریخی است، که بیش از صد سال مبارزه جنبش چپ را در ایران، پیوسته، و مرحله به مرحله، دستخوش انقطاع ساخته است؛ و با آن که سی سالی است به این نقص عمده، از جانب روشنفکران ایرانی توجه شده است، باز هنوز نقش این انقطاع‌ها در جنبش چپ به قوت باقی است. باید نسل‌هایی که به هر صورت درگیر مبارزات انقلابی در ایران بوده‌اند، برای کمک به زدودن انقطاع‌ها و یافتن رشته‌های ارتباط و نقاط مشترک جنبش‌ها، همت بگمارند و این خلاء تاریخی را پر کنند. دوم، تکوین شرایط اجتماعی معین در ایران و شرایط خاص بین‌المللی این دوران که جنگ‌های چریکی را همچون تنها وسیله موفق و افتخارآمیز مبارزات اجتماعی و انقلابی به نمایش گذاشت.

آخرین انقطاع جنبش چپ، ایزوله شدن کامل حزب توده ایران، در عرصه مبارزات

سیاسی داخل کشور است، به عنوان تنها سازمان متشکل مخفی جنبش مارکسیست - لنینیست، که بقایای متلاشی شده آن به صورت عرصه جولان و دام گستری سازمان امنیت ساخته و پرداخته آمریکا، درآمده بود، و این نفوذ، تا خارج، و تا تسلط بر پاره‌ای از کادرهای سرشناس حزبی کشیده شده بود، و قسمتی از تلاش نفوذی گسترده «سی. آی. ا.» در بدنه سازمان‌های کمونیستی وابسته به اتحاد شوروی را در جهان تشکیل می‌داد.

واقع این است که حزب توده، از آغاز تأسیس، سرشتی دوگانه داشت: حزبی با ساختار رسمی طرفدار قانون اساسی مشروطه، و بافت آموزشی مبارزه طبقاتی، و ترویج انقلاب؛ و این دو، ترکیبی از حزب توده به وجود آورده بود که بیشتر جبهه مرکب از عناصر متمایل به چپ اما، با برداشت‌های متفاوت، بود تا حزبی با ساختار لنینی که در آموزش‌های مارکسیست - لنینیستی از آن سخن می‌رود. و با آن که بنیادش به دست کمونیست‌ها و مارکسیست‌های قدیمی گذاشته شده بود، تا تبدیل آن به یک حزب کمونیست، راه دوری فاصله داشت.

حوادث ایران، و شرایط اجتماعی حتی ناهماهنگ با رشد سرمایه‌داری در کشور، ابتکار تأسیس حزب کمونیست، و یا احیای حزب کمونیست در کمون مانده دوران رضاشاهی را از کمونیست‌ها سلب کرده بود. سیاست کلی بین‌الملل کمونیستی هم در کشورهای آسیایی و آفریقائی، از جمله به خاطر جنگ، از پی نوعی سازش با نظام حاکم در جهت حفظ آرامش یا نوعی آتش‌بس با نظام سرمایه‌داری جهانی بود. و از بالا گرفتن جنگ طبقاتی در داخل اقطار یا مستعمرات ممالک اروپائی پرهیز می‌کرد. و شعارهای حزبی بر محور تشکیل جبهه‌ای با گرایش چپ، برای تصرف حکومت به طریق مبارزه پارلمانی دور می‌زد. و مهندسی ساختار حزب توده در آغاز چنین بود: حزب طبقات زحمتکش.

در درون حزب توده هم، جز یک هسته آگاه قدیمی یا تازه از اروپا بازگشته، کسی آگاهی وسیعی از سازماندهی مبارزه طبقاتی نداشت. و تازه دانش حزبی و سیاسی کسانی چون (اردشیر)، خیلی زود آشکار شد که هرچند سرشته با ایمانی سخت و نفوذناپذیر، باز به نو شدن و تحول یافتن نیازمند است. از همان آغاز بنا بر یک باور و آموزش مارکسیستی، نقش اتحاد شوروی، در سازماندهی احزاب کمونیستی، از دو سو، پذیرفته شده بود: روس‌ها به عنوان معلم و راهنمای انقلاب؛ و نیروهای معتقد به مارکسیسم - لنینیسم، از سر ایمان به همبستگی و پیروزی انقلاب. و این نوع رابطه ابتکار و شهادت قبول مسئولیت کمونیست‌ها را در مبارزات اجتماعی و سیاسی ملی محدود می‌ساخت، و آنها را بازیگر نمایش‌هایی می‌کرد که اغلب سناریوشان جای دیگر نوشته شده بود. همچنین در مرحله جدید، گاه آنها را به شرکت در نمایش‌های جانب‌گیرانه، به زیان منافع و مصالح ملی و حتی به زیان اعتبار و حرمت اجتماعی حزب

وامی داشت که در نهایت، سرانجام به زیان طراحان و کارگردانان تمام می‌شد. و هم حزب و هم رهبری بین‌المللی آن، از این گونه برنامه‌ریزی، آسیب می‌دیدند.

واقعه آذربایجان، پایان جنگ جهانی، و حاد شدن مبارزه بین متحدان زمان جنگ بر سر نقطه‌های پیشروی و نقطه‌های توقف، و منافع اقتصادی، در سرنوشت حزب توده در ایران، به شدت اثر گذاشت: در داخل، موج‌شکن مقاومت طبقاتی در برابر طرح مسائل مبارزه طبقاتی، از آغاز بسیج عام ضدانقلاب را در جلوه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، طرح‌ریزی کرده بود؛ سدی که تمام کمونیست‌های دنیا در قلمرو ملی با آن روبرو بودند؛ اما خامی‌های ناشی از نداشتن تجربه سیاسی، و آن اعتماد ایمان شده و درست به اصل رهبری اتحاد شوروی، برگه‌های برنده تازه به تازه به دست مجریان تبلیغات کشوری علیه حزب توده می‌داد و پایگاه اجتماعی حزب را تضعیف می‌کرد. و سرانجام مبارزه گسترده و چندگانه‌ای را در درون حزب، شکل داد، که به چند تصفیه و انشعاب انجامید. و گروه کثیری از تجمع روشنفکری و حتی کارگری را از حزب پراکنده ساخت. این پراکندگی شامل کسانی هم شد که در هسته مرکزی مبارزات طبقاتی، آبدیده شده بودند. و پایان راه، به توطئه غیرقانونی اعلام کردن حزب ختم گردید.

اگر تضعیف‌های مرحله به مرحله حزب از درون و بیرون نبود، جرأتی هم برای غیرقانونی اعلام کردن حزب پیدا نمی‌شد؛ و حزب در مسیر مبارزات پارلمانی، به تجربه‌هایی رسیده بود که می‌توانست نقش جبهه‌ای مترقی را به عهده بگیرد. ولی شرط این توانائی در وجود استقلال عمل بود که همانطور که در کفه حکومت وجود نداشت، نزد حزب توده هم نبود و باور بازی زمان بود که این حمایت‌ها ضرورت مبارزه است. در حالی که عقب‌نشینی مرحله به مرحله اتحاد شوروی در بازی سیاسی ایران، دشواری‌های تازه به تازه برای حزب می‌آفرید.

در يك دوره هشت ساله، از تأسیس تا غیرقانونی شدن، حزب توده در تجدید سازماندهی سندیکاهای کارگری و هدایت مبارزه طبقاتی، برانگیختن احسانات ضداستعماری، ایجاد بیداری فرهنگی، ترویج کتاب و مطالعه و حضور در مسائل اجتماعی و ملی، تمرین اعتصاب، میتینگ و تظاهرات وسیع سیاسی، و سوق دادن جامعه به تحرك و تأثیرگذاری بر سیاست‌های حکومت و بردن سیاست به درون خانوارها، کارگاه‌ها، ادارات، مدارس و دانشگاه‌ها و به خیابان‌ها، نقش عمده داشت و در ایجاد فضای روشنفکری، متأثر از مبارزات روشنفکران اروپا در جنگ جهانی، تأثیری بخشید که آثار آن در دوره بعد ظاهر گشت. همچنین در درون حزب، هسته انقلابی آشنا با مبانی مارکسیسم - لنینیسم پرورش یافت و پر و بال باز کرد.

با تسخیر دژ قانونی حزب توده، مرحله تازه‌ای در مبارزات اجتماعی و سیاسی در ایران آغاز شد و مبارزه زیرزمینی با نظام حاکم شکل گرفت. مبارزه‌ای که به يك یا چند محفل روشنفکری محدود نمی‌شد، و با جاذبه مخفی بودن، در میان طبقات

مختلف اجتماع، بخصوص کارگران و روشنفکران و تا حد قابل ملاحظه‌ای بین دهقانان ریشه پیدا کرد. در واقع، دستگاه شاه، که در جستجوی قدرت گم شده رضاشاهی بود، با تعطیل آزادی سیاسی، ناخواسته به ایجاد تکانی در وجدان اجتماعی، علیه خود دست زده بود. حزب توده، اگر در عرصه مبارزات رسمی پارلمان و دولت و مطبوعات و تظاهرات خیابانی حضور نداشت، و از بازی حذف شده بود، اما، سایه خود را روی وجدان اجتماعی انداخته بود. رهبرانش در زندان بودند و گروهی از رهبران برجسته‌اش سالی بود که آرام و بی‌صدا یا خروشان و سازمانده، راه‌شان را جدا ساخته بودند. ولی حزب در شرایط تازه یا شتاب به جانب سازماندهی انقلابی پیش می‌رفت. و در قبال تلاش‌های دستگاه شاه، حرکت انتباهی جامعه که آغاز فصل نوی در ایران و در منطقه بود، ضمن متأثر شدن از این حرکت انقلابی و زیرزمینی، خود فضای تنفس و تغذیه مخفی‌کاران شد.

جنبش ملی شدن نفت، که نمایش آرمان تام و تمام مردم ایران بود، در داخل و خارج، زاویه‌های دید متفاوتی داشت: سیاست انگلیس به عنوان امپریالیست طرف ادعای مردم ایران، و مظلمه‌دار صد سال تجاوز به حقوق حاکمیت ایران، و حضور بی‌سایه در حاکمیت ایرانی، سیاست آمریکا، فاتح اصلی جنگ دوم جهانی و جوینده منافع متناسب با پیروزی خود، از انحصارهای امپریالیستی اروپا، در آسیا و آفریقا و... اتحاد شوروی، به عنوان مدعی نفت دریای خزر، در برابر تدارک حضور کمپانی‌های آمریکائی، که پس از سی سال، قصد بازگشت به عرصه رقابت‌های نفتی ایران داشتند. و در داخل، بافت حکومت در ایران، محافظه‌کارانه در پی حفظ امتیاز حضور انگلیس در ایران بود، و دوام خود را در تثبیت این حضور جستجو می‌کرد. در درون مدیران این بافت، کسانی از گذشته - و یا در شرایط تازه - برای باز کردن راه آمریکا تعلق سیاسی پیدا کرده بودند. و نو شدن بافت حکومت را در این رابطه می‌جستند. و استراتژی حضور آمریکا، به عنوان نیروی سوم بین دو قطب اتحاد شوروی و انگلیس، پایه سیاست آنها بود. این طیف، بسیار گسترده بود، و از عناصر متفاوت سیاسی در طبقه حاکم و در میان شخصیت‌هایی که نقش رهبری افکار عمومی را در جنبش ملی علیه امپریالیسم انگلیس داشتند، ترکیب می‌شد. طبیعی است که پیوندهای طبقاتی نیز در انتقال گرایش‌های سیاسی، تأثیر عمده داشت. آنچه در لحظه حاد شدن این مرحله مبارزه حائز اهمیت بود، داشتن احاطه کافی به مسائل جهان، و به اثر این مسائل در شکل‌گیری سیاست‌ها در درون ایران و تشخیص حرکت درست در قبال آن سیاست‌ها بود؛ و این درست آن چیزی بود که در رهبری پویا و پر تحرک و مبتکر سازماندهی مخفی حزب توده وجود نداشت: رهبری، به علت دور افتادن از ماشین حکومت، و ایزوله شدن از جریان‌های حاکم، و به علت فاصله کوتاه حضور زیرزمینی خود، که در عین حال درگیر کشمکش تنگاتنگ با ارتش و شهرپانی بود، بر اثر وقایع و

رویدادها حرکت می‌کرد و نه در متن آنها، و می‌کوشید این نقص را با نمایش‌ها و شعارهای چپ‌روی افراطی جبران کند. در عین آنکه افق خارجی را در رقابت و حضور سه قدرت جهانی بر سر منافع ملی ایران درست تشخیص می‌داد، اما جهت حرکت خود را بر پایه همان گره مسلکی که به وابستگی سیاسی بدل شده بود، تنظیم می‌کرد. و در شعارها و حرکت‌های علنی خویش، جای اصلی و مطلق را به مبارز با سیاست آمریکا می‌داد و هر حرکت را با این عینک می‌دید. بین گرایش‌های متفاوت درون جنبش ملی، که بر سر نفت پدید آمده بود و راه فعالیت‌های علنی را به روی سازمان مخفی گشوده بود، فرقی نمی‌گذاشت: برایش سرلشکر زاهدی، دکتر مصدق، دکتر بقائی، کاشانی، یکی بود. و به این دلیل با وجود نیروی عظیمی که جاذبه مبارزه مخفی، از محرومان اجتماع در حزب و سازمان‌های متنوع آن گرد آورده بود، در عرصه مبارزه، به طور کلی منفصل و منفعل باقی ماند و زمینه‌ساز توجیه سیاست‌های انحرافی دستگاه شاه، و عوامل ضدملی، در ایجاد بلوا و ایفای نقش انفجالی و تخریبی شد. رهبری، با چپ‌روی افراطی، محافظه‌کاری سرشته با بی‌اختیاری را نیز آمیخته بود و آسان تسلیم حوادث می‌شد.

تحکیم پایه‌های سیاست مهاجم آمریکا در سازمان‌های نظامی و اداری ایران، از مبارزه با تشکیلات پرتحرک مخفی حزب توده آغاز گردید. آنچه مربوط به دیگران است، در همکاری و همراهی با جانداختن امپریالیسم مهاجم آمریکا در جریان راندن امپریالیسم منفور و مردود انگلیس، مسئله‌ای است جدا که حساب آن را خود باید به تاریخ بدهند، اعم از آنان که هنوز از محک تاریخ کنار مانده‌اند یا جماعتی که چهره‌شان را تاریخ در روشنایی گذاشته است. بحث اینجا بر سر یک جنبش انقلابی چپ است که میراث خود را برای آیندگان باقی گذاشت و بررسی این میراث.

آنچه در اینجا گفتنی است، توجه جناح انقلابی درون حزب در هر سه مرحلهٔ حیات سیاسی آن، به تدارک انقلابی است؛ حزب توده، حتی در دوران پنج سالهٔ اول، دارای شبکهٔ نظامی بود. حرکت افسرانی که در وقایع آذربایجان به فرقهٔ دموکرات پیوستند، و گروه افسران خراسان، یک عضو کمیتهٔ ایالتی بود، که سال ۲۶ در دادگاه نظامی غیابی به اعدام محکوم شد. در دوران مبارزهٔ زیرزمینی، که حزب یکسره هیئت انقلابی پیدا کرده بود، توجه حزب به شبکهٔ نظامی، بسیار جدی و بارور بود و علاوه بر کادرهای حزبی حاضر در نیروهای ارتش و پلیس، و با همکاری آنها، کادرهای انتخابی از میان سازمان‌های متنوع حزب، آموزش نظامی می‌دیدند. و آمادگی برای یک قیام مسلحانه، جزء بدیهیات آموزش سیاسی روز بود. ادبیات حزبی، روی این پایه استوار بود و تودهٔ حزبی در انتظار آن بود.

در فاصلهٔ پنج سال منتهی به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سازمان مخفی حزب توده، در نمایش تحریک اجتماعی و تشکیلاتی خود، و انواع سازمان‌های علنی و مخفی، نمونهٔ

برجسته کار سازماندهی را به نمایش گذاشت. توفیق در تدارک زمینه نظامی و تربیت کادرها برای حرکت انقلابی، به حدی بود که به ارکان‌های مطبوعاتی حزب اجازه می‌داد شعار بدهند: «کودتا را به ضد کودتا تبدیل می‌کنیم». آنچه این سازماندهی کم داشت، رهبری مناسب با جبهه‌گیری انقلابی آن بود. رهبران حزب، در مجموع، افراد شایسته‌ای برای رهبری حزبی (لگال) بودند و نه بیشتر. و در چنان شرایط حاد که رهبر انقلابی باید آینده را تا دوردست ببیند و استقلال تصمیم‌گیری را با ابتکار عمل بیامیزد و جبهه‌ای را که خود آراسته است، با آزادی عمل و استقلال رأی فرماندهی کند، چشم به راه حرکت دیگران می‌ماندند، یا منتظر دستور سیاستی که بارها نشان داده بود مصالح جهانی خود را مقدم بر مصالح ملی و انقلابی ایران می‌داند. این رهبری بود که بی‌آنکه صلاحیت ایجاد تحریک انقلابی داشته باشد، حاصل چنان تلاش عظیم ملی را با اتبوهی قربانی به مسلخ امپریالیسم تازه نفس آمریکا و دسته‌های سرسپرده‌اش از دربار تا دولت برد. و آنچه بعد به مدت هفت سال اتفاق افتاد، اراده فعال آمریکا بود، برای ریشه‌کن ساختن سازمانی که بنیاد انقلابی داشت؛ و سپس حفظ بقایای متلاشی شده آن برای هدف‌های خویش در راه نفوذ به درون شبکه بین‌المللی کمونیستی (و در واقع به شوروی).

در همان ماه‌های اول تهاجم، یکی از روزهای آخر فروردین سال ۱۳۳۳ بود که در زندان موقت (آنجا که بعدها زندان کمیته شد)، بیژن جزنی و دوست او (منوچهر) را دیدم. دستگیرشدگانی بودند که باید به زندان جوانان انتقال می‌یافتند. آنها فعالان سازمان جوانان حزب بودند. و از شمار هزاران جوان سراپا خشم و اراده برای سرنوینی حکومت کودتا. هنوز شبکه افسران حزب کشف نشده بود، و سازمان جوانان حزب بود که زیر ضربت پلیس و حکومت نظامی قرار داشت. و هر روز از دانشگاه و محلات تهران دسته دسته شکار تازه به زندان می‌آوردند.

طبیعی است که سرکوب سازمان مخفی حزب توده، و حذف آن از عرصه سیاسی، با تلاش دستگاه شاه، برای حذف نیروهای اجتماعی دیگر، که گرد نام دکتر مصدق جمع شده بودند، همراه بود. شاه بعنوان مهره بازی کودتا توانست با آرمان تجدید استبداد رضاشاهی، راه خود را صاف کند. سیاست اختناق و سرکوب شاه در خدمت به امپریالیسم آمریکا، به ناامنی و نارضایتی اجتماعی در ایران سخت دامن زد. این وضع مصادف بود با وقایعی در خاورمیانه و شمال آفریقا و آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی که وجدان اجتماعی را در ایران برمی‌انگیخت.

شش یا هفت سال بعد بود که باز منوچهر را دیدم. او از سفری دور ایران تعریف می‌کرد؛ سفری که جنوب و جنوب شرقی کشور را پیش روی آنها باز کرده بود. آنها دسته جزنی بودند. نام منوچهر، و کلاتتری را از جمع به یاد دارم؛ سفری که در کرمان به چشم دیده بودند مردم خون دله شده گوسفند را از زمین جمع می‌کنند و می‌پزند، و



دیده بودند که بچه‌های مدرسه، زنگ علف‌چر دارند. سفری تکان دهنده که با یک جیب انجام داده بودند تا ایران را نه از چشم حزب و دولت و تبلیغات، بلکه با چشم خودشان ببینند. و این به آنها توان تجدید اراده انقلابی داده بود. طرحی برای سازماندهی در میان خودشان ریختند و به تدارک زمینه‌های مالی برای کار پرداختند. ابتکار بیژن در تأسیس «تبلی فیلم» نشان آگاهی اجتماعی و واقع‌بینی وی بود. این ابتکار، اول بار در ایران، سینما را در ردیف مطبوعات و رادیو، به خدمت تبلیغات تجاری کشاند. و امکانی نو به شمار می‌آمد. و کی باور می‌کرد که مبتکر این طرح تجاری، که رشته نوری در حرفه تبلیغات یازرگانی گشود، مؤسس یک گروه چریکی آرمانخواه چپ است؟

واقع اینست که آن زمان شروع تجربه بیژن جزئی، و دوستانش، ادامه تکامل یافته تجربه‌هایی بود که از فردای ۲۸ مرداد، تجسم آرمان حزبی شده بود. محفل‌هایی که با هدف کار چریکی، از درون زندان شکل گرفتند و هنوز خود را نیافته به دام نیروهای تجسس نظامی افتادند، کم نبود. اما در این فاصله، واقعیت‌های اجتماعی، زودباوری‌ها و ساده‌اندیشی‌های گذشته را زدود و چپ‌روی‌ها کم‌رنگ شد، و آنجا که تربیت و آگاهی انقلابی ریشه داشت، برداشت‌های تازه برای ادامه مبارزه با خود آورد. بسیاری از نیروهای جوان رها شده از سازمان‌های حزبی، در دانشگاه‌ها و در محیط‌های کار کوشیدند خود را در متن جریان زنده مقاومت روز قرار دهند و در عمل، شعار ناکام حزبی «جبهه واحد» را تحقق بخشند. هنگامیکه دانشگاه، در برابر استبداد هار شاه به مقاومت برخاست، آنها در مبارزه حضور فعال داشتند. اگر شاه سوگند دیکتاتوری، به بهای ذلت ملی نخورده بود، و آزادی سیاسی در کشور برجا بود، افق دیگری پیش روی انقلاب جدید گشوده می‌شد. اما شاه و دستگاهش هیچ روزنه‌ای برای تنفس اجتماعی باقی نگذاشته بودند. و حمایت آمریکا از دستگاه شاه، هرچند که گاه مشروط می‌شد، به صورت حضور در تمام شئون کشور جاری بود و منظم بر دامنه حضور خود در ایران، به صورت فرمانروای اصلی می‌افزود.

به دنبال این شرایط بود که تجربه‌های جدید احکام تازه درباره حرکت انقلابی به مردان راه می‌داد.

\* \* \*

جنگ سرد بین شرق و غرب، به تناسب بالا گرفتن موج استقلال‌طلبی در مستعمرات و کشورهای وابسته، شدت می‌یافت. آنچه در شرق دور، در مستعمرات اروپایی و سرزمین‌های رها شده از اشغال ژاپن و به اشغال آمریکا درآمده، می‌گذشت، حماسه‌های ملی علیه استیلای بیگانه و عوامل بیگانه بود و در سراسر این منطقه وسیع، پرچم مبارزه را کمونیست‌ها به دست داشتند. پیروزی چین بر «کومین‌تانگ» و پیروزی در لائوس، که جنگ‌های درازمدت ویتنام را به دنبال داشت، نبرد در کامبوج، جنگ شمال و جنوب کره، که پای آمریکا را مستقیم و زیر پرچم سازمان ملل، به میدان نبرد

کشاند، جنگ‌های چریکی در فیلیپین، که آمریکا با تمام خشونت خود در آن حضور یافت، و استقلال اندونزی، الهام‌بخش مبارزه در سایر جبهه‌ها بود. مردان مبارزه، در آفریقا، آمریکای لاتین، خاورمیانه عربی که سنگینی بار استثمار اروپای فرسوده و آمریکای تازه نفس را به دوش داشتند، به حرکت درآمدند. مستعمرات آفریقایی فرانسه، با چند تکان به نوعی استقلال رسیدند. اما الجزیره، که از تصادف روزگار، به یکی از ایالات فرانسه تبدیل شده بود، در تکاپوی استقلال، به نبردی درازمدت، نابرابر و دشوار دست یازید.

در خاورمیانه و نزدیک، وضع آشفته ناشی از پیوند ناهمگون اسرائیل به سرزمین فلسطین، به تدریج آثار خود را آشکار می‌ساخت. فجایع حکومتی که مهر تأیید سازمان ملل متحد پای تأسیس آن خورده بود، خیلی زود از حد تجاوز و تحمیل سرزمینی گذشت و به مرحله تجاوز به سرزمین‌های همجوار رسید. موج آوارگان فلسطینی، که از سرزمین و هست و نیست خود کنده شده بودند، و به سرزمین‌های همسایه رانده می‌شدند، تمام سرزمین‌های عربی را پوشاند. تراکم این آوارگان، در لبنان بیش از هر جا بود و سازمان ملل باید مسئولیت فاجعه‌ای را که خود علیه یک ملت چندین میلیونی آفریده بود، به عهده می‌گرفت. حضور آوارگان ستم‌زده در اردن و لبنان و مصر و سوریه، به تنهایی برای حکومت‌های محافظه‌کار این کشورها که زیر سلطه درازمدت استثمار دوام‌یافته بودند، خطری محسوب می‌شد. و حمایت آنها از فلسطینی‌ها، رنگی محافظه‌کارانه داشت و سرانجام توطئه‌های دولت‌های میزبان را علیه آوارگان همراه آورد. از سوی دیگر حکومت نوپای اسرائیل، که سرشته از نفرت و کین مردم فلسطین و عرب بود، همچون سلاحی در دست غرب به کار افتاد؛ در جنگ کانال سوئز، حمله به مصر را با پشتیبانی فرانسه و انگلیس، آغاز کرد، و در گیرودار رقابت‌های آمریکا با فرانسه و انگلیس، سرانجام به صورت کلنی نظامی - سیاسی آمریکا در منطقه درآمد. وضعی که هرچه بیشتر امکان جاافتادن عضو پیوندی ناهمگون را زیر سؤال برد. جنگ‌های متناوب و یا حساب شده اسرائیل زیر حمایت آمریکا علیه کشورهای عرب، که پیوسته، پیش از آن که به مقاومت ملی تبدیل شود، با اشغال قسمتی از خاک این کشورها توسط اسرائیل به آتش‌بس سازمان ملل می‌انجامید غرور ملی و انسانی صد و پنجاه میلیون مردم عرب‌زبان را پی‌درپی جریحه‌دار ساخت و از اسرائیل در منطقه، هیولای تجاوز و خشونت آفرید.

مقاومت مردم آمریکای لاتین در برابر استثمار شدید کمپانی‌های چندملیتی، و عوامل حمایت شده آنها که دیکتاتورهای نظامی حاکم بودند، متأثر از دستاوردهای خاوردور، و در شرایط فقدان هر نوع آزادی، به تجربه حرکات مسلحانه رو آورد. و الگوبرداری از چین و ویتنام، برای تشکیل هسته‌های مقاومت مسلح شهر و روستا رواج یافت. همانطور که شرایط سنگین و سری استیلاي حاکمان وابسته، در خاورمیانه و

شمال آفریقا، به تشکیل هسته‌های مقاومت مسلحانه انجامید. و تجربه موفق الجزیره، راه جنبش چریکی را در میان آوارگان فلسطین هموار ساخت. حمایت غرب و بالاخص آمریکا از حکومت متجاوز و سرکوبگر اسرائیل، دو تأثیر متفاوت در جامعه عرب‌زبان بجا گذاشت: در بدنه نظامی حکومت، واکنش جریحه‌دار شدن غرور ملی، پدید آمدن «ناسیونالیسم عربی» بود که ناگهان و به سرعت رویید و از آنجا که پیروزی آن با زوال حکومت‌های محافظه‌کار و سنتی و تحدید استیلای امپریالیسم همراه بود، جانی متوقف ماند و به تدریج تحرك و توانایی خود را از دست داد. و در میان مبارزان انقلابی به خصوص در میان آوارگان فلسطین، به شکل‌گیری و سازماندهی مقاومت مسلحانه در مقابل: اسرائیل و امنیت آن، دولت‌های حامی اسرائیل، و دفاع از اردوگاه‌های پناهندگان در سرزمین‌های میزبان، و مقابله با حکومت‌های خودی وابسته منجر شد. حوادثی که بر آوارگان فلسطینی در اردن، سوریه و لبنان گذشت، و جنگ داخلی لبنان که ناشی از بیداری سیاسی و ضرورت تغییر بافت قبیله‌ای حکومت در این کشور بود و حضور ناوگان آمریکا در بیروت و دست‌اندازی‌های اسرائیل، بر این کشور، همه در خط ممانعت از تحول اجتناب‌ناپذیر سیاسی - اجتماعی لبنان حرکت می‌کرد، تحولی که حضور اسرائیل در منطقه موجد آن شده بود.

آنچه بر منطقه می‌گذشت، و با شدت و حدت می‌گذشت، نمی‌توانست در وضع سیاسی و اجتماعی ایران مؤثر نیفتد؛ هنگامی که عبدالکریم قاسم در رأس قیام ارتش عراق به سلطنت خاندان هاشمی در عراق پایان داد، و حلقه نظامی پیمان بغداد را، مرکب از ایران، عراق، ترکیه و انگلیس و مشارکت نظامی آمریکا، گسیخت و اسناد آن را منتشر ساخت، دستگاه شاه، مدت‌ها خواب آرام نداشت؛ از خود او گرفته تا ستون فقرات حکومتش در اضطراب و وحشت سقوط، ثانیه‌شماری می‌کردند؛ از سوی دیگر، موج امیدی در میان مردم برانگیخته شده بود که: مات شدن شاه، حتی با وجود حمایت آمریکا از وی غیرممکن نیست.

انقطاع کامل از حزب توده، و ایجاد موضع جدید اجتماعی، نقطه حرکت مناسب برای جنبش چریکی در ایران بود، و ادبیات مارکسیستی مستقل از بین‌الملل کمونیست، در اروپا هم به این اندیشه مدد می‌رساند. جنگ و پیروزی کوبا، مطرح شدن استراتژی کاسترو و چه‌گوارا بعنوان استراتژی پیروز، که سراسر آمریکای لاتین را به شور و هیجان درآورده بود، حضور مستقل چین در عرصه مبارزات مسلکی و هماوایی پکن با حرکت‌های مسلحانه و چریکی، زمینه فرهنگی حرکت چریکی را در ایران، از طریق اروپا، فراهم می‌ساخت. اما بیش از هر عامل تهییجی دیگر، پیشروی رژیم شاه در افزایش مدام اختناق پلیسی، و ناشکیبائی در برابر ابراز نارضایتی، به رویش جنبش چریکی، بعنوان تنها سلاح مبارزه با حکومت اختناق و سرکوب، کمک رساند.

هنگامی که نخستین حرکت‌ها نطفه می‌بست، شاه تصفیه خادمان کودتای ۲۸ مرداد

را که تکیه گاه حکومتش بودند، آغاز کرده بود. و چشم و گوش «امنیتی» او، از کارگاه و مزرعه و بازار گذشته بود و تا درون خانه محارم نظامی و سیاسی وی پهن شده بود. در برخورد شاه با عوامل ایرانی آمریکا، در عرصه سیاست ایران، یا مهره های انگلیسی از انتفاع افتاده، گاه فضای تنگ تنفسی به وجود می آمد، که بقایای جبهه ملی و نیروهای آزاد شده از سازمان فروپاشیده حزب توده، روشنفکران بی پایگاه سیاسی، کارگران و صنایع بازار از آن برای برآوردن صدای خود استفاده می کردند. اما شاه که سودای (آریاب کل) و وجدان مطلق ملت ایران را در سر می پروراند، تحمل ابراز این نارضایتی ها را نداشت، و جای راه دادن به حضور اجتماعی - سیاسی مردم، به سازش تازه تری با منافع آمریکا تن می داد و به سرکوب نارضایتی ها می پرداخت. در چنین فضایی از اختلال و آمیزش، هسته های چریکی در میان جوانان پرورش یافت و تصادفی نبود که بیشتر دانشگاه، بستر این پرورش شد، زیرا دانشگاه بود که بیشترین ضربه حکومت پلیسی شاه را تحمل می کرد. و در آنجا بود که جوانان با خون خود از آزادی دفاع می کردند.

\* \* \*

بیژن جزئی و یارانش، با شناخت و درک مارکسیستی جامعه و تجربه ای که آنها را از گذشته جدا ساخته بود، یکی از هسته های فعال سیاسی دانشگاه بودند و در طلب وحدت عمل به حرکت نو شده جبهه ملی در آستانه انتخابات پرجنجال سال سقوط حکومت اقبال و روی کار آمدن مهندس شریف امامی، پیوستند. دورانی که شاه به بن بست تازه با سیاست آمریکا رسیده بود و تظاهرات منجر به قتل دکتر خانعلی در برابر مجلس، به نخست وزیری دکتر امینی و انحلال مجلس انجامید. اما در عمل جبهه ملی، که چند صباحی فرصت تشکل و سازماندهی پیدا کرده بود، در نقطه حساس حرکت خود، دچار بحران ناشی از سطحی نگری و ناسازگاری درونی ناشی از ساخت طبقاتی خود شد و از حرکت بازماند. و با توقف آن، چند جریان متفاوت به راه های یکسر جدا رو آوردند. نهضت ملی مهندس بازرگان، راه ائتلاف با قم را پیش گرفت. نیروهایی در درون سکوت و بی عملی، رسوب کردند و به حفظ نام جبهه ملی دلخوش ماندند. هسته هایی با الهام از فضای پرتنش بین المللی، که به جنگ های چریکی رونق بخشیده بود، راه خود را به سوی نبرد مسلحانه با حکومتی که جز گلوله و شکنجه و زندان پاسخی برای مطالبات اجتماعی نداشت، گشودند. و شاه، در پیچ یک گذر حساس تاریخی، خود بازی رهبری انقلاب سفید را به عهده گرفت و نخست وزیر منتخب آمریکا را کنار گذاشت و بار دیگر با شتاب به دنبال استقرار حکومت مطلقه پلیسی آرمانی خود تاخت. حکومتی سیاه که متناسب با جاذبه درآمد نفت، هر روز با آفرینش وحشت و نمایش قدرت تازه همراه بود. همین زمان بود که یک نویسنده و حقوقدان در ترجمه کتابی از مبارزات الجزیره (جمیله بویاشا) به اشاره در مقدمه آن نوشته بود راه مبارزه در

ایران از همین تونل می‌گذرد .

بیژن جزئی و یارانش که در جبین مبارزاتی ملی، نور رستگاری نیافته بودند، نخستین قدم‌ها را برای سازماندهی جنبش چریکی برداشتند. کار تدارکاتی آنها و سرگذشت پرهیجان نخستین تجربه‌های رسم و راه چریکی، و آنچه به (لو) رفتن برنامه‌شان منجر شد، مطالبی است که همراهان باقی بیژن باید بنویسند. تاریخ مبارزات انقلابی ایران به این گزارشگری‌ها و خاطره‌نویسی‌ها نیاز دارد؛ نسل‌های آینده از همین خاطرات روشن، نکته‌های لازم را می‌آموزند. و آنچه را نباید تکرار شود می‌شناسند و تکرار نمی‌کنند.

به یقین مبارزه چریکی، راه پیروزی بر حکومت پلیسی شاه نبود. ساخت اجتماعی، شرایط جغرافیایی، وسعت سرزمین، تنوع ترکیب ملی در ایران، مجال پیروزی برای يك جنبش محفلی یا حتی يك سازمان چریکی، نمی‌گذاشت. اما فشار پاشنه آهنین شاه، راه‌های دیگر را بسته بود. دیوار سربی سکوت را در ایران، جز شلیک گلوله نمی‌شکست. و آنها که به مبارزه چریکی روی می‌آوردند، برای شکست سکوت، آگاهانه از جان خود می‌گذشتند.

درباره بیژن باید گفت وی در واقع، به آرمان دوران آغاز مبارزه سیاسی خویش بازگشته بود؛ او از نسلی بود که ذره‌ذره زوال یافتن در سکوت را، هنگامی که پاشنه آهنین صداها را در گلو خاموش می‌کند، تحمل نداشت. و در این بازگشت، به توانائی‌های خود - به منزله انسانی مبارز - می‌نگریست. در دورانی که بلوغ سیاسی وی او را به سازماندهی سیاسی واداشت، در شمار آگاه‌ترین افراد هم‌افق خود قرار داشت. خرد گزینش، در او کمال یافته بود. و هنگامی هم که او را و یارانش را به شکنجه‌گاه و زندان سپردند، و گناهِش را اقدام به تشکیل سازمان انقلابی و شروع به کار چریکی اعلام کردند، زندان خود را، کانون آموزش سیاسی کرد، بحث‌ها و تدوین اندیشه‌ها، انتقال آگاهی، احساس، تجربه و دانایی خویش را از محیطی که در آن زیسته بود و در آن مبارزه کرده بود، سندهایی بود که به آینده می‌سپرد. از مجموع آثار بیژن، می‌توان درک کرد که او چه عشقی به زندگی و به انسان دارد. و چه با صراحت درباره آدم‌ها و راه‌ها می‌گوید. و با همین آثار و اندیشه‌ها بود که نظریه‌پردازی‌های جنبش چریکی آغاز گردید. یکی از دشواری‌های جنبش چریکی دست یافتن به منابع فرهنگی و ادبیات آن بود. فقر فرهنگی، که امروز در آثار آن دوران، اعم از تألیف و ترجمه به چشم می‌خورد، عمق ستم حکومتگران را بر جامعه ایران نشان می‌دهد. حکومتی که کتاب را از تفنگ و اندیشه را از دینامیت خطرناک‌تر می‌شناخت.

شاید امروز بتوان به نوشته‌های آن روز خرده‌گیرانه نگریست، اما، روزی که این نظرها بیان می‌شد، چنان جاذبه‌ای داشت که جوانان روشنفکر را جادو می‌کرد و به عرصه نبرد نابرابر مشت یا سرنیزه می‌کشاند. از جنبش چریکی در ایران، بیش از آنچه

کرد نباید انتظار داشت. شکستن سکوت، و ریختن وحشت بر پیکر حکومت پلیسی که جامعه را در وحشت و اضطراب خفقان‌آمیز فرو برده بود، و جاری ساختن تداوم مقاومت ملی در برابر ستمکاره خودی و حاکم بیگانه وی؛ و این کاری بود که جز از آن شوریدگان عاشق جانباز ساخته نبود.

گروه بیژن در زندان بود که جنبش چریکی شکفته شد و تأثیر خود را روی جوانان خارج از کشور انتقال داد و در هر گوشه ایران، محفلی پا گرفت. هر صدای تیر که در بیرون طنین می‌افکند، درون زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها، موج غرور و افتخار برمی‌انگیخت. تقابل مقاومت درون و بیرون کشور بر جاذبه پیکار مسلحانه افزود و دوره تاریخی معینی را در تاریخ معاصر ایران، به جنبش چریکی اختصاص داد. يك دهه سرآپا توفانی که خود هم در خور مطالعه اجتماعی دقیق است و هم سرشار از اوراق افتخارآمیز زندگی مردمانی که راه را برای انقلاب ناکام گشودند.

\* \* \*

جنبش چریکی را با آنکه خود به دو شاخه انقلابی و مذهبی تقسیم می‌شد، نباید با حرکتی که به صورت باند تروریستی فدائیان اسلام، از سال ۱۳۲۳ در قم پی‌ریزی گردید، به هم آمیخت: این یکی، يك دسته‌بندی کور مذهبی بود که روحانیت قم و نجف در تأسیس آن مشارکت داشتند و بعد مستقیم از قم هدایت می‌شد، و کور بودن حرکت، آن را برای مدتی به ابزار دست باندهای سیاسی حاکم تبدیل کرد. و آن دیگری جنبشی بود خودجوش و آگاه و دارای آرمان‌های انسانی و اجتماعی و مدافع آزادی. بعدها و در دوره رواج جنبش چریکی، سازمان‌هایی با اقتباس از حرکت چریکی از جانب گرایش‌های مذهبی به وجود آمد که شبکه معروف به حزب‌الله در لبنان، علنی و به طور مشخص، و حزب‌الله حکومت اسلامی در ایران، به صورت استتار و در سایه، جلوه‌های حضور آئند و ثمره دورانی که فضای اردوگاه‌های چریکی فلسطینی‌ها، محیط امن تعلیمات چریکی برای مبارزان ایرانی شده بود.

از جمله هوشمندی‌های بیژن جزئی، این است که او در زندان و در کنار دسته انقلابی مذهبی، آینده انسان‌ستیزی این جریان را دید و گفت و نوشت. و کسانی که بعدها در عرصه عمل با هجوم جناح محافظه‌کار مذهبی روبرو بودند، نتوانستند این پتیاره زمینی را بشناسند و تکلیف خود را با آن روشن سازند. دریغ که دستگاه تبهکار شاه، آگاهانه و سنجیده، او و یارانش را، در خدمت به ارتجاع، از جنبش چریکی ایران گرفت. سازمانده و اندیشه‌گری که از خاکستر يك حرکت انقلابی روئیده بود و با خون خود و یارانش، سحرگاه باروری جنبش چریکی را تابناک ساخت. یاد او و یارانش، و یاد همه آن زنان و مردان که از هر دسته و گروه گل‌های سرخ، و روزتا - با خون خود، بنیاد ستم‌شاهی را تکان دادند، گرامی داریم.

پاریس، ژوئیه ۱۹۹۶

باقر مومنی

## از خاطره ها سایه به سایهء سیاهکل

هنگامی که خبر جریان سیاهکل و از پا درآمدن سیزده چریک فدائی خلق را شنیدم، بی اختیار با عصبانیت پا بر زمین کوفتم:

- آخر چرا به این زودی!

انتظار می رفت که انفجار رخ دهد اما نه به این زودی؛ و نتیجه این زودرسی و

ناهنگامی بسیار دردناک بود:

سیزده جوان انقلابی، یکجا، تقریباً مفت از پا درآمده بودند. به همین سادگی؟ با دستپاچگی، بدون تدارک مقدمات کافی و آمادگی کامل به پاسگاه ژاندارمری حمله کنند که چی؟ چرا باید اینقدر ساده باشند که به دهقانان اعتماد کنند؟ چه خیال می کرده اند؟ خیال می کرده اند که دستگاه آسان از کنار این قضیه می گذرد؟

اینها اولین عکس العمل های من، پس از شنیدن و خواندن خبر بود. از سالها پیش در جریان ایجاد حرکات و محافل و گروه های با گرایش های مذهبی، ملی یا مارکسیستی نوپائی که به تفکر مبارزه مسلحانه روی آورده بودند قرار گرفته بودم. اخبار

مربوط به آنها را با هیجان دنبال می‌کردم و به گرفتاری‌ها و مشکلات آنها و مبارزه مسلحانه در شرایط تاریخی آن روز ایران بسیار اندیشیده بودم:

تیراندازی ناموفق رضا شمس‌آبادی به شاه در ۱۳ فروردین ۱۳۴۴، که گفته شد در ارتباط با گروه نیکخواه و منصوری صورت گرفته، و عملیات مسلحانه بهمن قشقانی به همراه بعضی از افراد ایلی در مناطق جنوب (در سال ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴) و تنهایی و تسلیم او، در مطبوعات به شکل وسیعی انعکاس یافته بودند. در ماه مهر سال ۱۳۴۴ هم عده زیادی، زیر نام (حزب ملل اسلامی) در حین تمرین عملیات نظامی در کوه‌های شمیران دستگیر شده بودند. از وجود (گروه تربت حیدریه)، که به دنبال گرایش به اعتقاد به مبارزه مسلحانه از سازمان (پروسه) یا (جریان) جدا شده و بی هیچ اقدامی در دهات تربت حیدریه گیر افتادند، از طریق دامغانی، که آشنائی نزدیک با او داشتم و چند بار به سراغم آمده بود، با خبر شده بودم. یا این همه هنوز انتظار چنین درگیری‌ای نداشتم. جریان شکل‌گیری سازمان (چریک‌های فدائی خلق ایران) و امکانات آنها تقریباً به کلی بر من پوشیده بود، و طبیعی بود که عکس‌العملی از این گونه در برابر این حادثه داشته باشم. تنها چند سال بعد، هنگامی که برای دومین بار به فرانسه آمدم به جزوه کوچکی دست یافتم با عنوان تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه که در بررسی و نقد حادثه به شکست و ناکامی واحد سیاهکل و علل این شکست اشاره کرده بود. در این جزوه عدم آمادگی کامل سازمانی و فقدان هماهنگی عملی و فکری با گروه‌های دیگر از یک سو و وجود «تفکر ذهنی» در برخورد با دهقانان و اعتماد و رفتار ملایم با آنان و بدتر از همه دست کم گرفتن نیروی دشمن، به عنوان علل عمده «تاکتیکی» شکست چریک کوهستان یاد شده بود. آیا واقعاً وجود این علت‌ها و این شکست جبری بود؟ نه.

اما مرحله تازه مبارزات انقلابی به شکل مسلحانه به صورت جدی و خارج از اراده و اختیار این و آن آغاز شده بود، و من که هیچ راهی برای رابطه نزدیک و سازمانی با این جریان نداشتم، در آغاز جز عکس‌العمل احساسی در برابر آن نمی‌توانستم داشته باشم.

در اردیبهشت ۱۳۵۰ و پس از روزها درگیری با خود، این قطعه را به روی کاغذ آوردم:

جای خالی چهاردهمی،

وه که چه بچه‌های بدی ا

وقتی جنگل را از غریو تفنگ پر کردند

خیلی‌ها به خود گفتند:

«زندگی‌مان چقدر خالیست!»

و هنگامی که از پا درآمدند



من به خود لعنت کردم:  
«چرا بیست و چهار ساله ازدواج نکردم،

چرا

آخر حالا دختر بیست ساله‌ام  
به جای یکی از سیزده تا ایستاده بود.»

اما بعدها خون دختران فدائی هم در نبردهای مسلحانه به زمین ریخته شد و من بارها در تنهایی‌های روزانه و بیدارخوابی‌های شبانه، در مرگ آنان و برادرانشان، که دختران و پسران من بودند، اشک ریختم و حتی گاه صدای هق‌هق خودم را در اندرون وجودم می‌شنیدم.

نه اینکه دختری نداشته باشم، اما دختر من هنوز بسیار جوان بود و هنوز چند سالی بیش نگذشته بود که من او را در داستانه‌ی قطار بر زمین نهاده بودم. در بهار سال ۱۳۴۷، در حالیکه دیگر همه امیدهایم را از دست داده بودم، در جدالی فرسایشی با خود از وطنم گریخته بودم که شرح آن را کمی بعد، در ۱۴ تیر همان سال، در داستانه‌ی یا عنوان قرار به روی کاغذ آورده بودم؛ و هشت ماه بعد، در ۵ اسفند بود که قصه تولد او را در داستانه‌ی دیگری با عنوان قطار شرح داده بودم. در این زمان یکی از برنامه‌هایم این بود که به کوبا سری بزنم و از نزدیک ببینم و پرسم که این حضرات چکار کرده بودند که دو سه سال پس از یک حرکت مسلحانه و جلب حمایت توده‌های انقلابی توانسته بودند قدرت را به دست گیرند. به نظرم می‌آمد که این مطالعه و پرس‌وجو در آینده به درد می‌خورد.

تلاشم برای رفتن به کوبا به جایی نرسید اما چند ماه بعد در غربت، در یکی از شهرهای کوچک و دورافتاده فراتسه، در روزنامه‌ی اطلاعات هوایی خبر مرگ غلامرضا تختی و تظاهراتی که به مناسبت مرگ او صورت گرفته بود و دستگیری عده‌ای را به این مناسبت خواندم. بعد هم با خبر شدم که بیش از یازده نفر در جنگ‌های چریکی محلی در کردستان کشته شده‌اند و جنازه‌هایشان را (برای عبرت دیگران) در شهرهای مختلف این ایالت به دار آویخته‌اند.

احساس می‌کردم که جامعه دارد تکان می‌خورد و «قطار» انقلاب، که مدت‌ها بود در تاریکی و مهی غلیظ از حرکت بازمانده بود، تکان‌تکان می‌خورد و نفس نفس‌زنان زور می‌زند که دوباره به سوی سربالائی به راه بیفتد. تازه در این لحظه بود که صدای جیغ نوزاد را شنیدم و دریافتم که عشق همراه و هم‌سفرم (حزب توده ایران) مدتی است نوزاد دختری را بر زمین نهاده و خودش سرِ زار رفته و مرا برای همیشه با او تنها رها کرده است. این دختر سال‌ها بود که با من و در درون من زندگی می‌کرد اما هنوز اسمی نداشت و من فقط او را به نام دخترم می‌شناختم. فکر می‌کردم وقتی رشد کرد و

با مردم روبرو شد لابد برای خودش يك اسمی انتخاب می‌کند و یا مردم او را به يك اسمی صدا می‌زنند. اما او پنهان از من و همسفرانم به سرعت قد کشیده بود و هنوز بسیار جوان و ناآزموده بود که شتایزده با انتخاب نام «چریک فدائی خلق» خود را وسط معرکه انداخته بود، و از ترس این که تأمل و محافظه‌کاری من و عموهایش حرکت او را کند کند، اینک با ایجاد دره‌ای عمیق میان خود و نسل من مبارزه‌اش را آغاز کرده بود. کشتش و کوشش من برای نزدیک شدن به سازمان فایده‌ای نکرد، و من جز این که از کنار بر تلفات ناشی از ناآزمودگی‌های او و دیگران اشک بریزم و یا حرص بخورم و پا بر زمین بکوم، و یا از دل‌آوری‌هایشان بر خود بیام، کار دیگری نمی‌توانستم بکنم. حالا دیگر در «مبارزه مسلحانه» ای که درگرفته بود از همه‌گونه نیرو وجود داشت و من که از کینه و نفرت از استبداد و زرق و برق حرکات چندش‌آورش انباشته بودم، در آغاز، همه دست‌اندرکاران این جنبش را با احساسی یکسان می‌ستودم. و یکبار پس از یکی از عملیات مجاهدین خلق بود که این چند سطر، در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۰، از ذهنم سرریز کرد:

#### مجاهد

من کشتگرم  
و برف و زمستان  
دایکان شکوفه‌های من.

من مجاهدم  
و شب  
زهدان خورشیدهای من است.

گاه هم در دنیای وهم و خیال، خود را چون قطره‌ای گمشده در امواج طوفانی دریای جنبش تازه حس می‌کردم که بالا و پائین می‌رود و سرخوش با خود زمزمه می‌کند:

ذره با خورشید خورشید است.  
ذره بی خورشید ذره است،  
ذره خود هیچ است.

قطره بودم؛  
قطره با يك بوسه خورشید  
هیچ است.  
قطره با دریا درآمیخت،

قطره دریا شد :

زورق خورشید را چون ذره در بازو گرفتم

( در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۹ به روی کاغذ آمده ) .

با این همه، در عالم واقع فاصله و جدائی میان چریک‌ها و نسل من ادامه یافت. تشخیص فقدان یا کمبود شدید تجربه و پائین بودن سطح دانش در رفتارها و گفتارهای آنان مشکل نبود. علاوه بر حادثه «سیاهکل»، تلفات مفت و مجانی کم نبود. برای مثال یک بار خبر رسید که دو چریک در پامنار، در نزدیکی‌های کلاتتری محل، در جریان چسباندن اعلامیه به دیوار از پا درآمده‌اند. باور نکردنی بود. دم لانه زنبور، چریک اعلامیه به دیوار بچسباند! ...

تا حدی می‌شد فهمید چرا عطای (پیر و پاتال‌ها) را به لغایشان بخشیده‌اند: بعضی از آنها که در کارهای عملی خواسته بودند از آشنایان قدیمی کمک بگیرند، به دام عباسعلی شهریاری افتاده بودند؛ و بقایای حزب توده در مهاجرت، پس از احساس استقبال از مبارزه مسلحانه به ضد استبداد، از طریق رادیو پیک ایران، ضمن فلسفه‌بافی‌های انتزاعی درباره (تروریسم) و (جنبش توده‌ای) و مباحثی از این دست، به ناسزاگوئی و لجن‌پراکنی به فدائیان و جنبش مسلحانه پرداخته بودند.

اما کار، به هر حال، علاوه بر جنبه عملی، از لحاظ نظری هم اشکال اساسی داشت. امیریویز پویان در رد **تئوری بقا** مانند عارفان در قرون وسطا، اناالحق گویان، اصل را بر «فنا» نهاده بود و مسعود احمدزاده در **مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک** با یکی پنداشتن لحظه و ابدیت و درهم ریختن مرز میان تاکتیک و استراتژی، سلاح را به صورت بتی شایسته ستایش جاودانه درآورده بود. از همه بدتر، صرف دست بردن به سلاح گرم و وارد آوردن ضربه‌ای، به هر کجا، به عنوان «تبلیغ مسلحانه» به صورت اصل اساسی مبارزه در میان نسل جوان جا می‌افتاد.

دست من از همه جا کوتاه بود، و با این همه آرام نمی‌شد نشست. لااقل به ناسزاهائی که از موضع به اصطلاح مارکسیستی از جانب توده‌ای‌های مهاجر و مریدان فسیل آنها نثار جنبش چریکی می‌شد باید پاسخی داده می‌شد. نقص‌های نظری و خطاهای عملی چریک‌های فدائی خلق به جای خود، اما مبارزه مسلحانه را نمی‌شد به خاطر اشتباهات و ناپختگی‌های رزمندگان تخطئه کرد. و یکبار دیگر جنبش مشروطیت، به دادم رسید:

هنوز ده ماهی به حادثه سیاهکل مانده بود که در تاریخ ۲۹ فروردین سال ۴۹ شرحی درباره یارمحمدخان کرمانشاهی، هم‌رزم ستارخان در تبریز و همراه بعدی حیدرعمو اغلی، با عنوان **آخرین مجاهد** نوشته بودم و در آن از پروسه جلب شدن یک جوانمرد کرمانشاهی به مبارزه مسلحانه در تبریز تا ملحق شدن او به مجاهدان وابسته به

حزب دمکرات و ارتقاء او به سرداری و تجربیات او و اتخاذ تاکتیک‌های هوشمندانه‌اش در جریان چند سال مبارزه سیاسی و مسلحانه سخن به میان آورده بودم. و بعد در ۱۸/۷/۴۹، ظاهراً با احساس حادثه قبل از وقوع، به نوشتن مقاله‌ای زیر عنوان پنج لؤل روسی درباره ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی، «شاه‌کش معروف» (۱)، دست زده بودم و در آن از قول میرزا رضا نقل کرده بودم که: «تجربیات سایر ملل و تواریخ فرنگ» نشان می‌دهد که «برای اجرای مقصد بزرگ تا خونریزی‌ها نشده است مقصود به عمل نیامده». به علاوه، او در تأثیر کار خود، ضمن آن که پذیرفته بود که ترور شاه موجب تغییر فوری استبداد نمی‌شود تذکر داده بود اما مردم چند سال بعد خواهند فهمید من چه کار مهنی کرده‌ام و دنبال کار مرا خواهند گرفت.

اما مطلبی که مستقیماً به حادثه سیاهکل و مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق مربوط می‌شد مقاله‌ای بود با عنوان شکل‌های مبارزه در جنبش مشروطیت که در ۲۹ خرداد ۱۳۵۰ نوشتم و در آن مرز میان (تروریسم) که معتقد است با کشتن شاه و چند نفر از کار به دستان اصلی قدرت، نظام اجتماعی تغییر می‌کند، با (ترور انقلابی) که در شرایط خاصی زمینه را برای انقلاب عموم فراهم می‌سازد و در حقیقت خود جزئی از آن است، ترسیم کردم. نوشتم: «ترور انقلابی، از آنجا که راه قهرآمیز را به مردم ارائه می‌دهد و جنبش را از بن‌بست بیرون می‌کشد، مترقی است... و جزئی از انقلاب عمومی قهرآمیز است». و با ذکر این نکته که در جنبش بورژوا - دمکراتیک مشروطیت «جنگ انقلابی شهری عالی‌ترین شکل مبارزه بورژوائی شهری بوده» به اشاره و کنایه و با توجیه مبارزه مسلحانه چریکی در شرایط تاریخی موجود بر آن تأکید کردم، و در مقابل، در خطایی نهفته در سخن، به طرفداران مبارزه مسلحانه، به نظر خود هشدار دادم که علت عمده شکست یا نارسائی شکل‌های مختلف مبارزه در جنبش مشروطیت، فقدان «یک رهبری متمرکز عام بوده که بتواند نیروهای پراکنده و تاکتیک‌های گوناگون را در سراسر کشور سازمان دهد و با انتقال تجربه از یک سلول جنگی به سلول دیگر، مبارزه را به هدف‌های خویش برساند».

در این سه مطلب تاریخی هرچه به نظرم لازم می‌آمد که برای شرایط نوین مبارزه مسلحانه لازم است مطرح کردم:

این که درست است که ترور ناصرالدین شاه به تنهایی تغییری در اوضاع نمی‌دهد، اما گذشته از آنکه پس از این حادثه «بار سنگینی از قلوب برداشته» می‌شود و «مردم سبک» می‌شوند و «دل‌ها همه منتظر» می‌مانند و رزمندگان بعدی از آن بهره‌برداری خواهند کرد؛ این که برخلاف تصور مارکسیست‌های کتابی، هر نوع «سوء قصد» نسبت به عوامل قدرت ترور فردی تلقی نمی‌شود و تحت شرایطی می‌تواند به «ترور انقلابی» تبدیل شود؛ این که در مبارزه مسلحانه و جنگ انقلابی در عین حال که هدف اصلی را،

که تغییر نظام اجتماعی است، نباید حتی برای يك لحظه هم فراموش کرد، می‌توان و باید بر حسب ضرورت تاکتیک‌های متفاوت و حتی گاه متضادی هم اتخاذ کرد، و بالاخره اینکه هیچ مبارزه انقلابی بدون يك سازمان و رهبری آگاه به نتیجه‌ای نمی‌رسد

... و

این نوشته‌ها در آن زمان جداگانه و به صورت اوراق تایپ شده پخش شد. آیا به دست اهلش می‌رسید و رزم‌آوران دوران آنها را به چیزی می‌گرفتند یا نه؟ هنوز هم چیزی نمی‌دانم. فقط يك بار شنیدم که زمانی جوانی را دستگیر کرده بودند و آخرین مجاهد را نزد او یافته بودند. مأمور ساواک با خوشحالی آن را به عنوان سند جرم در هوا تکان داده، و به تصور اینکه درباره (مجاهدین خلق) نوشته شده، پیروزمندانه گفته بود: «اوهو، آخرین مجاهد!»؛ و بعد وقتی به او حالی کرده بودند که این يك مطلب تاریخی است، دماغ سوخته دم فروسته بود.

بعدها شنیدم که بعضی از چریک‌ها، همراه با دوستانی از محفل ده دوازده نفره، که در آنجا درباره ادب و هنر و احیاناً مسائل اجتماعی و تاریخی بحث می‌کردیم، تماس داشته و به خانه من هم می‌آمدند. يك بار هم دانشجویی مرا برای سخنرانی در دانشگاه دعوت کرد که دیگر هیچگاه او را ندیدم و بعدها وقتی از احوالش پرسیدم، گفتند از کوه پرت شده است. در این سخنرانی که در ۲۴ آذر ۱۳۵۲ در آمفی تئاتر دانشکده فنی انجام شد، نزدیک به هزار نفر شرکت داشتند و یکی از آشنایان در کریدور چسبیده به آن، نیمی به شیطنت و نیمی به تشویق گفت می‌بینی که چقدر مرید داری! اما مگر در این جلسات جز درباره موضوعاتی مثل (ادبیات مشروطیت) از چیز دیگری می‌شد سخن گفت؟

دلم می‌خواست هرچه بیشتر بدانم و خودم را موظف و مسئول می‌دانستم که به هر طریقی شده به جنبش مسلحانه یاری برسانم زیرا از انعکاس عملیات چریکی و نظریات ارائه شده به نظرم می‌آمد که این جنبش از لحاظ دانش و تجربه به کمک نیاز دارد. با این همه تماس مستقیم میان ما هرگز برقرار نشد. اما بعدها وقتی در سال ۱۳۵۴ برای بار دوم به فرانسه رفتم، به جزوه‌هایی با عنوان ۱۹ بهمن تئوریک برخوردارم که مرا سخت به شوق آورد و از نگرانی‌های من به شدت کاست. نوشته‌های این جزوه‌ها از وجود اندیشه‌وران پیشرو تازه نفسی خبر می‌داد که فارغ از دعوای مبتذل و مکرر سیاسی و به اصطلاح تئوریک ذهنیت‌های متحجر و فسیل، به شکلی معقول و متین نه تنها به دنبال یافتن پاسخ به مسائل اجتماعی - مبارزاتی جامعه هستند، بلکه در مورد بسیاری از مسائل ضروری و (آنچه يك انقلابی باید بداند) به پاسخ‌های نسبتاً معقولی هم رسیده‌اند. در این جزوه‌ها سعی شده بود گذشته جنبش به شکلی تاریخی بررسی شود و از برخوردهای واکنشی و عاطفی با تاریخ تا حد مقدور پرهیز شود، و خواننده می‌توانست در بسیاری از موارد در آنها به نتیجه‌گیری‌های نسبتاً معقولی دست یابد، و

تعادل و متانت فکری این نوشته‌ها و تلاش برای سازماندهی فکری جنبش، با همه جا نیفتادگی و بی‌پیرایگی، امید به آینده را سخت برمی‌انگیخت.

البته در بازگشت به ایران دریافتم که جنبش مبارزه مسلحانه وسیع‌تر و شتابزده‌تر از آن پیش می‌رود که فرصت جذب این اندیشه‌ها را در سطح وسیع به اندازه کافی پیدا کند. با اینهمه به نظر می‌آمد که جنبش در حد معینی مغز متناسب خود را یافته است و این خود امید و آرامش می‌بخشید.

جنبش مسلحانه اما، برای من چنان جاذبه‌ای داشت که حتی یک بار نیز مرا از عرصه فکر و احساس در آستانه عمل و خطر قرار داد و حادثه‌ای را سبب شد که تا آنجا که به من مربوط می‌شود رازی است که تا امروز درست بیست و پنج سال و پنج ماه پنهان مانده است و من امروز وسوسه شده‌ام که مهر از سر آن بردارم:

آقارضا، یک دوست قدیمی، که چند سال هم از من بزرگ‌تر است و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۲۲ دو بار به علت فعالیت در سازمان‌های سیاسی دستگیر و به ترتیب به دو سال و سه سال زندان محکوم شده بود، با جوانی تماس پیدا می‌کند که گاه هم در خانه او پناه می‌گیرد. یک روز به سراغ من آمد و از من خواست که برای (عبدالله) یک سلاح کمری تهیه کنم. او چگونه چریکی بود که حتی یک سلاح کمری هم نداشت و آن را پیش آدم‌هائی مثل من می‌جست؟ اما «مرد عمل» در این گونه موارد سؤال و جواب نمی‌کند، دست بالا مشکلات و خطرات را یادآوری و دانش و تجربه خودش را منتقل می‌کند. هنگام تحویل سلاح به آقارضا، خیلی جدی به او تذکر دادم که خطر گرفتاری را همیشه باید بسیار جدی گرفت؛ و گفتم در این صورت اگر پای من به میان بیاید جز انکار و این که چشم در چشم ترا به دروغ‌گویی متهم کنم، کار دیگری نخواهم کرد. با این همه، من آخرین جواب خود را به بازجوی شکنجه‌گر احتمالی از همان لحظه در ذهن پرورده بودم: «یکی از هم‌شهری‌های من، که در سال‌های دبستانی هم‌کلاس بودیم و هنوز هم گاه در تهران یکدیگر را می‌دیدیم قاچاقچی قهاری شده بود و دو سه ماه قبل در یک تصادف اتوموبیل کشته شده بود. سلاح را از او گرفته بودم». اما با همه اتفاقات، کار به اینگونه سؤال و جواب‌ها نکشید.

شاید یک هفته نگذشته بود که آقارضا دستگیر شد و طبق معمول مأموران ساواک برای تکمیل تحقیقات او را به خانه‌اش بردند. واقعاً دلم به شدت سوخت. چریک جوان حتی پیش از آنکه یک گلوله از طپانچه‌اش خالی کند، گیر افتاده و در زیر شکنجه اعتراف کرده بود که عضو گروهی است به نام «ستاره سرخ»، و از سیر تا پیاز را هم گفته بود؛ حتی دوستی را که یک بار اتوموبیلش را در اختیار او گذاشته بود به زیر بازجویی و زندان کشاند. مبارز کهنسال اما قضیه را با هزارستان به خودش ختم کرد: عمداً و با حسابگری در زیر شکنجه مقاومت کرد و پس از آنکه پاهایش آتش و لاش شد گفت که «طپانچه را صفاری آشتیانی، دو سه هفته پیش از کشته شدنش در

درگیری با مأموران انتظامی، نزد او امانت گذاشته بوده». اما دو روز بعد بازجو با عصبانیت و ناسزایان به سراغش آمد که تاریخ تولید سلاح پس از تاریخ کشته شدن صفاری است. راست یا دروغ، آقارضا باورش شد و ناگزیر پس از یک دور تازه بازجویی و شکنجه ردپای سوخته دیگری داد که باز هم چیزی دستگیر بازجو نکرد. بالاخره بار سوم آنها را بر سر یک قرار خیابانی برد: آقارضا تنها چیزی که می دانست این بود که کسی که اسلحه را به او داده مثلاً اسمش قازار است، که به احتمال قوی اسم مستعار است، چهره سبزه و هیکل متوسطی دارد و لباس کارگری می پوشد و مثلاً ساعت پنج روزهای چهارشنبه هم در ضلع شمالی میدان فوزیه با او قرار دارد. بازجوها دو ساعتی معطل شده بودند و سرانجام نتیجه گرفته بودند که طرف مربوطه احتمالاً متوجه غیبت آقارضا شده، و طبعاً سر قرار نخواهد آمد؛ اما برای این که دست خالی برنگردند، یک رهگذر را که به نظرشان مشکوک می آمد بازداشت کرده بودند. و من پس از ده دوازده روز انتظار و دلهره متوجه شدم که می توانم نفس راحتی بکشم.

(عبدالله) در دادگاه از مارکسیسم و کمونیسم دفاع کرد و به اعدام محکوم شد. اما محکومیتش با یک درجه تخفیف به حبس ابد تقلیل پیدا کرد و آقارضا شش سال زندان گرفت. اما به موقع آزاد نشد و طبق معمول آن زمان یک سال و اندی هم «ملی کشی» کرد و بالاخره پس از هفت سال و چند ماه، در جریان انقلاب، همزمان با عبدالله و همراه با دیگر زندانیان سیاسی آزاد شد.

من اما، در تمام مدت تنها کار عملی که کردم این بود که با استفاده از فرصت آن سه مقاله را در یک مجموعه با عنوان پنج لول روسی چاپ کردم و برای اولین بار در زندگی قلم زنی ام، آن را با تقدیم نامه ای آراستم، و ناز شصت آقارضا، در اولین صفحه آن نوشتم: «به رضا فرمیهنی»!

۱۳ بهمن ۱۳۷۵

پانویس:

۱- اصطلاح «شاه کش معروف» در نسخه های چاپی حذف شد.

### بیژنی که من شناختم

او تبلور همه ویژگی‌های يك انسان انقلابی بود. به این معنی که با اعتقاد کامل به تغییرپذیری روابط اجتماعی، با اطمینان و بی‌تزلزل و بدون از دست دادن کوچکترین فرصتی، به پیش حرکت می‌کرد. بی‌تشک نظری فعالیت‌های دیگران را قدر می‌شناخت و کوچکترین امکان همکاری دیگران را نادیده نمی‌گرفت. در این راستا با داریوش فروهر ملاقات‌های منظم داشت. در اولین فرصت ممکن با دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری رابطه برقرار کرد. با سعید محسن از زندان آشنا شده بود. ایمان او را می‌ستود، به مناسبت‌هایی که پیش می‌آمد او را ملاقات و با او تبادل نظر می‌کرد. روشن است که هر سه آنها از نظر خط فکری و سیاسی در مسیر دیگری حرکت می‌کردند ولی تا آنجا که به ایجاد جبهه متمرکزی علیه حاکمیت مربوط می‌شد، نیروی همه مبارزین قاطع، قابل محاسبه و اتکاء بود. گفتنی است که در جلسات هفتگی شبانه منزل دکتر عباس شیبانی نیز شرکت می‌کرد، تا آن که پس از اخراج از جبهه ملی (به عنوان کمونیست) شیبانی از ورود او و حسن ظریفی به خانه‌اش ممانعت کرد (بگذریم که خود شیبانی را



هم به جبهه ملی راه نداده بودند. وضعیت بیژن و حسن از قبل هم روشن بود). در مقطع سال‌های ۴۳ - ۴۶، مصطفی شجاعیان را هم به گزرات ملاقات و با او مذاکره کرد. در آن زمان جناح چپ دانشجویی جبهه ملی، مصطفی شجاعیان و خط او را خط مارکسیسم آمریکائی می‌شناختند، و بحث‌ها هم در همین زمینه بود.

بیژن در تصمیم‌گیری قاطع و سریع بود. موردی نبود که بدون مطالعه کافی اقدام به تصمیم‌گیری نماید. ولی این به آن معنی نبود که تصمیم‌گیری و حرکت را کند کند. به علت روابط گسترده‌اش، همیشه اطلاعات وسیعی در اختیار داشت که با توجه به تجربه‌ای که داشت، و به وضوح بیش از همه دیگر اطرافیانش بود، می‌توانست خیلی راحت تصمیم بگیرد و در عین حال خونسرد و آرام هم باقی بماند. بیژن باب رابطه‌ای را که در خدمت هدف‌های انقلابی‌اش نمی‌بود، نمی‌گشود و آنها را که از قبل موجود بود، در صورت بی‌حاصل بودن، قطع می‌کرد. چنین است رابطه او با پدرش که بدون تفصیل زیاد در مورد آن، به علت پاسیو شدن پدرش، شاید جمعاً سالی یک بار هم او را نمی‌دید و از عمویش که به حکومت خدمت می‌کرد، به طور کامل بریده بود.

میدان مبارزه برای او جذابیتهی نگفتنی داشت. با وجود اینکه همسر و خانواده‌اش را بی‌نهایت دوست می‌داشت و سرپرستی یک شرکت موفق تبلیغاتی را بر عهده داشت، هروقت و هر جا شعله‌ای از مبارزه زبانه می‌کشید، او آنجا بود. در دموستراسیون‌های از قبل برنامه‌ریزی شده، یا محتمل دانشجویی که جای خود داشت، در موارد کاملاً غیرمنتظره و خلق‌الساعه نیز آنجا بود.

روز ۱۵ خرداد ۴۲، من خودم ساعت ۱۱/۵ جلوی دانشگاه رسیدم. کمی بالا و پائین، تا جلو مجسمه دانشگاه رفتم و برگشتم، تا اینکه بیژن را کنار خود دیدم. ما بلافاصله درصدد تهیه پارچه برای پلاکارت نویسی برآمدیم. دو پلاکارت بزرگ آن روز را به کمک تنها دانشجوی (غیرسیاسی) حاضر در دانشکده هنرهای زیبا تهیه کردیم و با شعارهای «مرگ بر این دیکتاتور خون‌آشام» و «دیکتاتور خون می‌ریزد» بالای سر در دانشگاه آویختیم.

بعد از ظهر آن روز، پس از اشغال دانشگاه به وسیله کماندوها و اخراج همه دانشجویان از محیط دانشگاه، باز این بیژن بود که در منطقه بازار و خیام در جنگ و گریز خیابانی شرکت داشت. منوچهر کلانتری هم آن روز تا غروب در آن منطقه حضور داشت. و سر شب، تا برپائی حکومت نظامی، باز این بیژن بود که با اتوموبیل کوچک خود به حمل و نقل مجروحین به بیمارستان‌ها کمک می‌کرد. اشاره به ۱۵ خرداد فقط به عنوان یک حادثه غیرمترقبه و پیش‌بینی نشده است والا بیژن آنقدر فعال بود و احساس مسئولیت می‌کرد که هیچ عرصه‌ای از حضور او خالی نبود.

دوستان بیژن او را قبول و در عین حال دوست می‌داشتند. از محبوبیتی بی‌اندازه در جمع دوستان خود برخوردار بود. با مهربانی و شوخ‌طبعی بیژن، در جدی‌ترین کارهای

مخفی آن روز (پلی کپی و چاپ بیانیه‌ها و پیام دانشجوی) روحیه‌ای شاد و مأنوس حاکم بود. همکاران سیاسی خود را بی‌نهایت دوست داشت و با احساس مسئولیت سعی می‌کرد مشکلات آنها را مثل برادری بزرگتر یا با شایستگی یک رفیق، رفع کند. از امکانی که داشت برای استخدام موقت یا دائم دوستانی که کار خود را از دست می‌دادند یا نیاز مالی داشتند، استفاده می‌کرد. با همه گرفتاری که داشت گاه مدت طولانی وقت خود را صرف رفع اختلاف خانوادگی و موارد مشابه برای دوستانش می‌کرد. ممکن است طرح اینها بدیهی جلوه کند، ولی علاقه و صمیمیتی که بیژن در این موارد به خرج می‌داد، آنچنان در ذهن من نقش بسته که فراموش نشدنی و به مثابه پاره‌ای از وجود بیژن است. به علاوه من خودم بیژن را دوست داشتم، آنچنان که هیچوقت مشابه آن برای من تکرار نشده است.

بیژن سخت‌کوش، پیگیر و خستگی‌ناپذیر بود. در تدارک برنامه جناح چپ دانشجویی جبهه ملی در کنگره اول، سه شبانه روز کامل خواب به چشم او راه نیافت. زمانی که کنگره محافظه‌کاری بیش از حد از خود نشان داد، در کنار تلاش برای تشکیل جبهه ملی سوم (بیژن که از جبهه ملی اخراج شده بود ولی احساس مسئولیت او را وادار به اقدام در این سمت می‌کرد) مبادرت به تنظیم سندی نمود که حاوی انتقادات جناح چپ به مشی جبهه ملی و ارائه راه حل برای خروج از آن بن‌بست بود. به پیشنهاد بیژن قرار شد هیئت پنج نفره‌ای تدوین این سند را انجام دهد. یکی از این افراد عملاً از همکاری طفره رفت (او اکنون در ایران است و ذکر نامش ضرورتی ندارد). چهار نفر دیگر به غیر از بیژن؛ حسن ظریفی، منوچهر کلانتری و من بودیم. عملاً هفتاد درصد متن را خود بیژن تهیه کرد. ماشین‌نویسی آن را هم خودش در خانه‌اش انجام داد و نشریه با عنوان «گذشته را توشه راه آینده سازیم»، به نام من «ا. و. دانشجوی» منتشر شد. علت انتخاب اسم من هم اخراج نشدن من از جبهه ملی و عضویت در کنگره و سنت علنی همراه آن بود.

دانشجویان متمایل به چپ فعال در جبهه ملی دوم که در انتخابات کنگره جبهه ملی موفقیت خوبی به دست آورده بودند، عملاً در تابستان ۴۲ مسئولیت بخش انتشارات جبهه ملی - که شامل اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی به مناسبت‌های مختلف و نشریه پیام دانشجوی بود - را به عهده گرفتند. جناح چپ دانشجویی، کارآمدی خود را در همکاری برای تدارک میتینگ که قرار بود روز ۱۵ شهریور ۴۲ در بهارستان به مناسبت انتخابات اول بعد از فروردوم بهمن‌ماه شاه برگزار شود، با سازماندهی پخش اعلامیه‌ها و تراکت‌های میتینگ و شرکت فعال در تصمیم‌گیری‌های مربوطه نشان داد و بعد از اینکه آزاد شدن رهبری جبهه ملی از زندان مانع برگزاری میتینگ شد (شرط آزادی رهبری، مخالفت آنها با برگزاری میتینگ بود که قرار بود افشاگری انتخاباتی کند) عملاً ابتدا چاپ پیام دانشجوی و سپس به تدریج تمامی مراحل تدوین و انتشار آن به دانشجویان چپ جبهه ملی

انتقال یافت. امکان چاپی جناح چپ پلی‌کپی دستی بود که با الهام گرفتن از مدلی که قبلاً در زمان سرکوب جنبش کمونیستی در یونان - در سازمان‌های مخفی آن - به کار گرفته می‌شد، با ابتکار بیژن به دست دانشجویان هنرسرای فنی نارمک ساخته شده بود و شامل یک تخته مسطح شبیه تخته آشپزخانه و دو قاب چوبی بود که در حالت عادی می‌توانست نمای لوازم خانه را داشته باشد و موقع لازم، مونتاژ شده و به صورت پلی‌کپی دستی مورد استفاده قرار گیرد. این دستگاه که به کار بردن آن سر و صدایی ایجاد نمی‌کرد، در عین حال محیط امنی را می‌طلبید و کار عضلانی مناسبی را هم نیاز داشت. بیژن تمامی این کارها را سازماندهی می‌کرد. خانه‌ای مخفی اجاره کرده بود که گاهی به عنوان پوشش، خانواده‌ای هم در آنجا زندگی می‌کرد. در چنین خانه‌ای قسمتهای مختلف پلی‌کپی در بین لوازم خانه متفرق بود. تهیه ماشین تحریر هم که در آن شرایط مشکل بود، به دست بیژن صورت می‌گرفت. ماشین نویسی و تهیه استنسیل را خود بیژن اغلب در محل دیگری و گاهی در خانه خودش انجام می‌داد. کار پلی‌کپی حضور دو سه نفر را ایجاب می‌کرد که خود بیژن یکی از افراد همیشه حاضر بود. چاپ به تدریج کیفیت بهتری پیدا می‌کرد و چندین شماره پیام دانشجو با آرم رنگی «پیام دانشجو» منتشر شد. بیژن در تدارک و اجرای تک تک مراحل، از تأمین مالی تا چاپ آن نقش اصلی را داشت.

مقالات پیام دانشجو که از طرف کمیته دانشگاه تهیه می‌شد، در نیمه دوم سال ۴۳ به خود ما که کار پخش آن را به عهده گرفته بودیم، محول شد (در کمیته دانشگاه هم در بعد از میتینگ برگزار نشده شهریور ۴۲، عملاً تصمیم‌گیری و لذا سمت و سوی مقالات در اختیار جناح چپ بود) و این همان مقطعی است که به تدریج رهبری جبهه ملی دوم از میدان مبارزه کنار کشید و با پیام دکتر مصدق راه برای تشکیل جبهه ملی سوم که قرار بود همه سازمان‌ها و عناصری را که برای آزادی و استقلال ایران مبارزه می‌کنند در برگیرد، باز شد.

سمت و سوی مقالات پیام دانشجو هم در آن مقطع در همین راستا بود. بدیهی است داریوش فروهر و حزب او و عناصر منفردی نظیر ابوالحسن بنی‌صدر، هدایت‌الله متین‌دفتری، هوشنگ کشاورز صدر و حسن حبیبی هم از نظر خطی در کنار پیام دانشجو و سازمان دانشجویان جبهه ملی (نام سازمان دانشجویی جبهه ملی، بعد از میتینگ شهریور ۴۲) قرار داشته باشند. بیژن که دانشجویی اخراجی جبهه ملی بود، حضور علنی در کار پیام دانشجو نداشت، هرچند که کارهای اصلی انتشار آن را خود او انجام می‌داد. اواخر سال ۴۳ و اوایل سال ۴۴، از آن سازمان دانشجویی فقط عناصر چپ آن باقی مانده بودند. پیام دانشجو هم در این مقطع بازتاب‌دهنده همین واقعیت است. فروهر و متین‌دفتری هم غیرچپ‌هایی بودند که در کنار نشریه قرار داشتند و در پخش آن - به خصوص در بازار و محافل غیردانشجویی - کمک می‌کردند.

در خرداد ۴۴ بیژن بازداشت شد. علت بازداشت روشن نبود. خودش متوجه مأمورینی که محل کار او را محاصره کرده بودند، شده بود. سرهنگ خدیو که دشمنی خاصی با بیژن داشت، مسئول بازداشت او بود. بیژن نزد من که در آن موقع در بیمارستان سینا انترن بودم آمد و وضعیت را خبر داد و سفارشات لازم را هم کرد. (ما در آن موقع روابطی با بخش فرهنگیان برقرار کرده بودیم که خود موضوع بحث جداگانه‌ای است. یکی از این فرهنگیان در گروه نیکخواه بود که در جریان ترور نافرجام شاه در کاخ مرمر بازداشت شد و ما بدون آنکه هیچ اطلاعی از موضوع داشته باشیم، با شناخت از پلیس حکومت‌های دیکتاتوری به نوعی خود را در خطر می‌دیدیم و خانه‌های خود را هم پاک کرده بودیم و بازداشت بیژن را در ابتدا به آن حساب گذاشتیم). وقتی روشن شد که بیژن در رابطه با پیام دانشجو بازداشت شده. وظیفه خود می‌دانستیم که از این بابت بیژن را از زیر فشار خارج سازیم. یک یا دو شماره دیگر پیام دانشجو منتشر شد که بیش از هر چیز تظاهر به این بود که پیام دانشجو به بیژن مربوط نیست والا توان آن سازمان دانشجویی تمام شده بود. عده‌ای در زندان بودند، من هم که راهی سرپازی بودم و ارتباط دانشجویی دیگری هم وجود نداشت که ادامه کاری را تأمین نماید.

با بیژن دو سفر به جنگل‌های مازندران داشتیم. سفر اول اواخر اردیبهشت ۴۴ قبل از بازداشت بیژن در همین سال بود. در این سفر حسن ضیاء‌ظریفی و سعید کلاتری هم با ما بودند. بودن با بیژن برای من همیشه با آرامش خاطر و انبساط و افزایش اتکاء به نفس همراه بود. این سفر هم از آن جمله بود. ابتدا کفش‌های لازم را سفارش دادیم، ابزار مربوطه را فراهم و نیمه شب عازم شدیم. راهنمایی فنی گروه و تهیه نقشه‌ها را سعید به عهده داشت. بیژن از همه ما سنگین‌تر بود و اغلب با رُست‌ها و طنزهای خود در این زمینه ما را می‌خنداند که برای من رفع خستگی محسوب می‌شد. چون کفش‌های من تنگ از آب درآمد بود و حساسی اذیتم می‌کرد، تاچار شدم از کفش‌های محلی خریداری کنم و ادامه راه دهم. به غیر از سعید، جمع ما سه نفر برای چنین سفر طولانی بی‌تجربه و ناشی بود. اندام لاغر حسن و من برای چنین سفری امتیازی محسوب می‌شد، ولی بیژن این امتیاز ما را با ویژگی‌های مایه گذاشتن از خود و استعداد تطبیق خود با شرایط، نه تنها خنثی کرد، بلکه اغلب خود را در موقعیت بهتری قرار می‌داد. در اوج خستگی ما دو نفر، که گاهی قادر به تکان خوردن هم نبودیم، با بیان جمله «راه را برای تانک باز کنید!» واقعاً مثل تانک بی‌وقفه پیش می‌راند. این مرد میدان‌های نبرد، در اینجا عاشقانه به طبیعت مهر می‌ورزید. هرچند حسن ظریفی اغلب تعبیرهای مناسب برای بیان ظرافت و زیبایی طبیعت داشت، ولی دلباختگی و مسحور شدن بیژن هم دیدنی بود. دهقانان ما را با مأمورین دولتی عوضی

گرفته بودند. تلاش بیژن برای از اشتباه درآوردن آنها بی‌شائبه بود، بخصوص که نمی‌خواستیم خود را از مزایای چنین عوضی گرفتگی محروم کنیم.

در سفر بعد که سال ۴۵ و در محوری شمالی‌تر صورت گرفت، حسن حضور نداشت و سه نفر دیگر، جمع ۶ نفری ما را تکمیل می‌کردند. در این سفر هم مسئولیت و راهنمایی فنی با سعید بود. در آخرین ساعات پایان برنامه، کنار رودخانه‌ای اطراق و آخرین خوراکی‌ها را مصرف کردیم و با محاسبه این که دو ساعت دیگر به جاده می‌رسیم، راه افتادیم. در اثر يك اشتباه به مسیری سنگلاخ و غیرقابل عبور افتادیم. عوض برگشتن، با صرف حدود ۴ ساعت وقت، تقریباً ۵۰ متر سینه سنگلاخی دره را عبور کردیم و حدود ۲۰۰ متر شیب تند دره را در تارک و روشن غروب تا کنار رودخانه پائین آمدیم، ولی نه از کنار رودخانه و نه از میان آن، امکان عبور نبود. تصمیم گرفتیم همانجا شب را به صبح برسانیم. چیزی هم برای خوردن نداشتیم.

صبح زود بیژن پیش از دیگران بیدار شد. اطراف را بررسی کرد و اعلام کرد راهی برای بازگشت پیدا کرده است. سعید که تازه از خواب بیدار شده بود، با حرکت بیژن مخالفت کرد و گفت که مسئولیت راه با اوست و بیژن حق اقدام انفرادی نداشته است. بیژن گفت من کار جمعی و نظم جمعی را پذیرفته‌ام، ولی عقلم را به جمع نسپردم و با نظم سرپازخانه‌ای هم کاری ندارم. راهی را که پیدا کرده بود پیش گرفت و یکی از آن جمع هم با او رفت و بعد از ربع ساعت به پل برای عبور رسید.

ما چهار نفر ماندیم. در تلاش برای عبور از رودخانه، در معبر تنگ دره‌ای پرتلاطم و سنگلاخ‌های بزرگ وسط آن، یکی از افراد با قبول ریسک و دادن نوشته‌ای که دیگران مسئول مخاطرات پیش آمده برای او نیستند از عرض رودخانه گذشت و درست از کنار تخته‌سنگ بزرگی در طرف دیگر رودخانه با موج آب به بیرون پرتاب شد و واقعاً سر او فقط با ۱۰ سانتی‌متر فاصله از کنار تخته سنگ گذشت، نفس همه ما بند آمده بود. خوشبختانه آن جوان سالم به طرف دیگر رسید. تلاش برای فرستادن کولی‌پشتی‌ها با حمایل طناب بی‌نتیجه ماند و فقط با صرف حدود دو ساعت وقت توانستیم کوله‌پشتی کسی که عرض آب را عبور کرده بود، به سوی دیگر تحویل دهیم.

تصمیم به بازگشت در جهت عکس روز قبل گرفتیم، یعنی ابتدا بالا کشیدن از حاشیه رود، و سپس عبور از سینه سنگلاخ. بالا کشیدن از سینه سنگلاخی که روز قبل، فرود از آن شاید ده دقیقه طول کشیده بود، تا نزدیکیهای غروب طول کشید. عابرین سمت دیگر رودخانه که اشباح کوچکی به نظر می‌رسیدند، با داد و فریاد خود وخامت کار را یادآور می‌شدند و به خراب‌تر شدن حرکت ما کمک می‌کردند. چون دره ریزشی بود و با فریادهای سمت مقابل کوه ریزش می‌کرد و ما را در خطر سنگ‌های غلطان و ریزش کوه و سقوط همراه با شن‌های لغزان قرار می‌داد. بیژن و آن فرد دیگر که اوضاع را خطرناک دیدند، به سازمان‌های امداد کوهنوردی خبر دادند و آنها وعده

اعزام کمک دادند .

به هرحال ، پاسی از شب رفته ، توانستیم از مهلکه نجات یابیم و به جایی برسیم که صبح زود بیژن رسیده بود . در این اثنا ، بخشی از کمک‌های درخواستی هم رسید و غذا و نوشیدنی‌های گرم . و بعد حرکت به سمت جاده بود و برگشت با آشنایانی که بیژن خبر کرده بود به تهران . اسم سه نفر دیگر را که نبردم به این خاطر است که نمی‌دانم آیا زنده‌اند یا خیر و یا در چه شرایطی به سر می‌برند . به هرحال ، بیژن با رد نظم سربازخانه‌ای هرچند سعید را آزوده کرده بود ، ولی از نظر من گوشه دیگری از شخصیت خود را ، آن چنانکه می‌بایست باشد به نمایش گذاشت . این چیزی بود که بیژن همیشه به همه اطرافیانش توصیه می‌کرد .

بیژن ، عباس شهریاری را سال ۴۳ ملاقات کرده بود . بعد از حادثه‌ای که برای من اتفاق افتاده بود ، متوجه این امر شدم . نامه‌ای از طرف دکتر مصدق به سازمان دانشجویان جبهه ملی که «اهل سازش نبودند» نوشته شده بود که معنی تلویحی آن در شرایط آن روز ، سازشکاری رهبری جبهه ملی بود . تصمیم بر آن بود که نامه تا تعیین تکلیف بعدی منتشر نشود . من یک کپی از آن را به شهریاری دادم و تأکید کردم در بایگانی نگهداری شود و به هیچ وجه منتشر نشود . ولی دو هفته بعد نامه از رادیوهای پیک ایران و بغداد خوانده شد و در پاسخ سؤال من که چرا به توصیه من عمل نشده ، جواب شهریاری این بود که دست‌اندرکاران خارج از کشور اشتباه کرده‌اند . این باعث شد که از آن پس هیچ خبر یا متنی را که به مسئولیت‌های من مربوط می‌شد ، به او ندهم . بیژن که متوجه شده بود نامه از طریق من به رادیوها رسیده است ، اشاره‌ای به مطلب کرد و من عین ماجرا را برایش بازگو کردم . گفت احتمالاً شخص رابط همان قاتل‌اقی است که یک بار سراغ او رفته بوده است و بیژن حاضر نشده قرار ملاقات دیگری با او بگذارد . شخص مورد بحث که با مشخصات شهریاری تطبیق می‌کرد ، می‌خواست بیژن را به تشکیلات حزبی «تشکیلات تهران» جذب کند که بیژن جواب منفی می‌دهد . بعدها متوجه شدم که سراغ حسن ظریفی هم رفته بوده است .

پس از بازداشت بیژن در سال ۴۶ ، در یکی از روزهای ۲۳ یا ۲۴ دی‌ماه از طریق دوست مشترکی پیام حسن ظریفی را دریافت داشتم که می‌خواست مرا ببیند . سر قرار حاضر شدم . حسن اشاره کرد که از زمان بازداشت بیژن به منزل نرفته . از محل کارش هم مرخصی دوهفته‌ای گرفته بود و اطلاع نداشت که سراغ او رفته‌اند یا خیر ، ولی احساس می‌کرد در خطر است و برای زمستان احتیاج به مخفی‌گاه دارد و با فرارسیدن بهار می‌تواند به جنگل‌های شمال برود ، که از امنیت آن اطمینان داشت . در این ملاقات برای خود و پنج نفر از رفقاییش که در خطر بودند ، طلب مخفی‌گاه کرد . من وعده پیدا کردن مخفی‌گاه دادم و قرار ملاقاتی برای سه روز بعد گذاشتم . در این فاصله با رفقای

خود در تشکیلات تهران و با عباس شهریاری مذاکره کردم و سه محل برای سه گروه دو نفره در نظر گرفتیم و چون خودم مقیم شهرستان بودم، قرار شد خاندهام در تهران یکی از این محل‌ها باشد. حسن در قرار بعدی گفت که برای دیگران جا پیدا کرده‌اند و فقط برای خودش دنبال مخفی‌گاه است. خانه من در اختیارش قرار گرفت و با توافق حسن قرار ملاقاتی برای او و شهریاری در منزلان گذاشتم و خودم عازم شهرستان شدم.

اوایل اسفندماه، تلگرامی از خانواده‌ام دریافت داشتم که حاکی از حادثه‌ای برای حسن بود. در اولین فرصت خودم را به تهران رساندم و از اینکه حسن و احتمالاً احمد افشار همزمان بازداشت شده‌اند، اطلاع یافتم. حسن به خانواده ما گفته بود که قصد تغییر محل دارد. شهریاری مدعی بود حسن بی‌احتیاطی می‌کرده و زیاد از خانه خارج می‌شده است. از برادر کوچکم شنیدم که حداقل روز دستگیری حسن، خانه تحت نظر بوده است و شهریاری بی‌احتیاطی حسن را برای پاک کردن رد پای خود مطرح می‌کرد. دو دفعه‌ای که او را سر قرار خیابانی ملاقات کرده بودم، حداکثر احتیاط را به خرج داده بود.

بار دیگر، احتمالاً در فروردین ماه ۱۳۴۷، پنج نفر دیگر از رفقای حسن از طریق خانواده من (خودم در تهران نبودم) خواهان ارتباط با تشکیلات تهران شده و با شهریاری ارتباط پیدا می‌کنند. سعید کلانتری سر قرار شهریاری که گویا کوچه (در دار) بوده حاضر می‌شود. ابتدا راجع به امنیت قرار صحبت می‌کند، بعد که سعید متوجه می‌شود محل قرار تحت نظر است، تناقض گوئی شهریاری آشکارتر می‌شود. کار به دعوا و حتی دست به یقه شدن می‌کشد و سعید که به شهریاری مشکوک شده است، سریعاً صحنه را ترک می‌کند و ارتباط قطع می‌شود.

گروه که تجربه فوق را داشت، نمی‌دانم با چه محاسبه‌ای، دفعه دیگر از طریق ارتباط فوق‌الذکر طالب قرار با شهریاری می‌شود و از او درخواست تهیه مدارک هویت و پاسپورت جعلی و راه خروج از کشور را می‌کند. شهریاری مدارک هویت را تهیه می‌کند و در اختیار آنها قرار می‌دهد. مبلغی هم بابت هزینه تهیه مدارک دریافت می‌کند. آنها که نمی‌توانستند به شهریاری مشکوک نباشند، چه بسا به خاطر شرایط اضطراری، قبول خطر می‌کنند. ولی برای کمتر کردن خطر، قرار می‌گذارند که در دو گروه از مرز تعیین شده ایران و عراق در شلمچه خارج شوند. گروه اول شامل صفائی و صفاری ابتدا حرکت می‌کند و بعد از رسیدن رمز خروجی آنها که به معنی خروج موفقیت‌آمیز نامبردگان بود، گروه دوم عازم می‌شوند که در مرز شلمچه بازداشت می‌شوند. شهریاری برای محو رد پای خود از قبل شروع به زمینه‌چینی کرده بود و قبل از آنکه خبر دستگیری این سه نفر یعنی سعید کلانتری، چوپانزاده و کیانزاد برسد مدعی شده بود صفائی و صفاری موقع خروج از ایران از او پول قرض گرفته‌اند و اظهار داشته‌اند که

مبلغی، که به نظر شهرداری غیرواقعی بود، بابت اسناد هویت پرداخته‌اند و به این ترتیب می‌خواست و انمود کند که کس یا کسانی در این جریان سوءاستفاده مالی و حساب‌سازی کرده‌اند. به علاوه در مورد بازداشت گروه سه نفری دوم در مرز، ادعا می‌کرد که با هوشیاری و سرعت عمل نکرده‌اند و به عنوان قاچاقچی مواد مخدر مورد سوءظن قرار گرفته و بازداشت شده‌اند و پس از تعیین هویت، به ساواک تحویل شده‌اند.

بعد از اینکه این سه نفر به جمع رفقای قبلی خود در بند عمومی می‌پیوندند و پروسه دستگیری خود را جمع‌بندی می‌کنند، رد پای شهرداری در همه جا، از بازداشت ظریفی تا دیگران، پیدا می‌شود. بیژن نامه‌ای می‌نویسد و همه ماجرا را به تفصیل شرح می‌دهد. با زمینه سازی‌هایی که قبلاً شهرداری کرده بود، ابتدا پذیرفتن دخالت شهرداری کمی مشکل بود. در نامه بعدی، خود بیژن برای رفع ابهامات نوشته بود که این جمع‌بندی بر اساس فرضیات و تصورات آگرا ندیسمان شده نیست، بلکه براساس اظهارات روشن چوپاتزاده و خالی از هرگونه مبالغه است. وقایع بعدی، بر همه این اطلاعات صحه گذاشت.



**بیژن جزنی**  
**و سازمان چریک‌های فدائی خلق**

## رفیق بیژن جزنی و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران

دستگیری گروه رفقا بیژن جزنی - حسن ضیاء ظریفی (۱) در زمستان سال ۴۶، مقاومت قهرمانانه رفقا در زیر شکنجه‌های وحشیانه ساواک و دفاع شجاعانه‌شان در پیدادگاه‌های نظامی و فرمایشی رژیم شاه، نام رفیق بیژن جزنی را که یکی از رهبران برجسته جنبش دانشجویی سال‌های ۴۲ - ۳۹ بود، بر سر زبان‌ها انداخت.

کسانی که از زندان آزاد می‌شدند و در زندان شاهد مقاومت‌ها و برخوردهای رفیق بیژن بودند، با نقل خاطرات‌شان به رفقای خویش، حس احترام و اعتماد نسبت به وی را برمی‌انگیختند. بدین ترتیب پیش از آنکه جنبش فدائی شکل بگیرد، رفیق بیژن برای بسیاری از مبارزین آن دوره که حتی وی را از نزدیک نمی‌شناختند، به چهره‌ای آشنا تبدیل گردید.

به دنبال ضربه خوردن گروه «جنگل» (۲) در نیمه اول بهمن ماه سال ۴۹، حمله به پاسگاه سیاهکل در ۱۹ بهمن همان سال، مجدداً نام رفیق بیژن، و این بار در ارتباط با گروه «جنگل» که پیشگام آغاز مبارزه چریکی بود، مطرح شد.

در اواخر فروردین سال ۵۰، از بهم پیوستن گروه «جنگل» و گروه رفقا «احمدزاده - پویان» (۲)، «چریک‌های فدائی خلق» (۴) تشکیل گردید.

حماسهٔ سیاهکل، تشکیل چریک‌های فدائی خلق و تداوم مبارزهٔ انقلابی و چریکی، موجب شکل‌گیری جنبش فدائی در ایران گردید. گرچه چریک‌های فدائی خلق هستهٔ متشکل و محور این جنبش را تشکیل می‌داد، ولی دامنهٔ این جنبش بسی فراتر از محدوده‌های سازمان بود. این جنبش دربرگیرندهٔ همهٔ کسانی بود که در داخل یا خارج از کشور، در درون زندان یا بیرون از آن، در ارتباط یا بدون ارتباط مستقیم با سازمان با فعالیت خویش در عرصه‌های گوناگون، از ادبی و هنری گرفته تا شرکت در مبارزات سیاسی و صنفی و حرکت‌های اعتراضی، و مقاومت در زیر شکنجه و زندان و... به ریشه گرفتن و گسترش آرمان‌های این جنبش و رشد و تکامل آن به سهم خویش یاری رسانده‌اند.

رفیق بیژن جزئی یکی از بنیان‌گذاران این جنبش و از برجسته‌ترین رهبران آن به شمار می‌آید. وی هنگام تشکیل چریک‌های فدائی خلق در زندان بود و تا لحظهٔ تیرباران جنایتکارانه‌اش در تپه‌های اوین، همچنان در اسارت باقی ماند و طبیعتاً نمی‌توانست نقش مستقیمی در سازمان ایفا نماید. ولی رفیق با احساس تعهد و مسئولیت عظیم، با پشتکار و خستگی‌ناپذیری، تجربهٔ بالا، استعداد و خلاقیت برجسته‌ای که داشت، علیرغم محدودیت‌های شدید زندان، توانست در رشد و تکامل سازمان و جنبش فدائی نقش بسیار مهمی ایفا نماید. نقشی که قابل قیاس با نقش هیچکدام از رهبران این جنبش نیست.

بررسی نقش رفیق بیژن در شکل‌گیری، رشد و تکامل، تغییر و تحولات جنبش فدائی، به دلیل عرصهٔ گستردهٔ این جنبش، کاری است بس مشکل، ولی حتی در حوزهٔ محدودتر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نیز خالی از اشکالات جدی نیست. ضرورت رعایت مخفی‌کاری در آن دوره حکم می‌کرد که اطلاعات هر رفیق، تا آنجا که به جنبهٔ امنیتی مربوط می‌شد، به حداقل ممکن برسد. سازماندهی تشکیلات به صورت بخش‌های جداگانه نیز انتقال اطلاعات را محدودتر می‌کرد. حتی رفیق حمید اشرف نیز که در رهبری تشکیلات با سابقه‌ترین و مطلع‌ترین رفیق بود، به تمامی جوانب اطلاعاتی احاطهٔ کامل نداشت و در سال ۵۳، هنگام تدوین جزوهٔ جمع‌بندی سه ساله (۵) خود با مشکلاتی روبرو بود و علاوه بر آن به دلیل رو نشدن بخشی از مسائل گذشته و رعایت جنبه‌های امنیتی، مجبور بود از اشاره به برخی وقایع و یا طرح پاره‌ای مسائل خودداری ورزد. از سوی دیگر، به دلیل شهادت رهبران و اغلب مسئولین و کادرهای درجهٔ یک سازمان در آن دوره، اطلاعاتی که دربارهٔ وقایع آن دوره می‌توان امروز جمع‌آوری نمود، به ویژه در ارتباط با بیرون و تغییر و تحولات در درون سازمان، نمی‌تواند کامل بوده و تمامی جوانب را در بر گیرد. با این وجود، محدودیت اطلاعات

نباید مانع شود که در آن حدی که می‌توانیم به این امر پردازیم. در این نوشته من تلاش می‌کنم تا آنجا که شناخت و اطلاعاتم اجازه می‌دهد، به نقش رفیق بیژن در تحول و تکامل نظری سازمان پردازم که امیدوارم با اظهارنظرهای سایر رفقا، بتواند در آینده تکمیل شود.

رفیق بیژن یکی از بنیان‌گذاران اولیه گروه «جنگل» بود که در سازماندهی و شکل‌گیری نظری گروه نقش تعیین‌کننده داشته است و نظرات جمع‌بندی شده گروه، انعکاس نظرات رفیق بیژن نیز هست. تا زمستان سال ۴۶ و دستگیری رفیق بیژن، نقش رفیق در عرصه سازماندهی و تکوین نظری گروه، نقشی است مستقیم، پس از آن، و به ویژه پس از شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق، این نقش به طور غیرمستقیم و عمدتاً از طریق نوشته‌هایش، رهنمودهایش و کار تنگاتنگ با رفقا در زندان و پیوستن بخشی از این رفقا به سازمان پس از آزادی از زندان (۶)، صورت می‌گیرد. و در همین دوره است که رفیق نظراتش را تکمیل کرده و تکامل می‌بخشد و به صورت یک سیستم نظری ارائه می‌کند و در تغییر و تحولات نظری سازمان نیز نقش مهمی ایفا می‌کند.

چریک‌های فدائی خلق، از بهم پیوستن گروه «جنگل» و گروه رفقا «احمدزاده - پویان» تشکیل گردید. بین دو گروه در عرصه نظری اختلافات معینی وجود داشت. این اختلافات به طور عمده حول آغاز مبارزه چریکی در شهر و روستا به طور همزمان، یا آغاز مبارزه چریکی در شهر و به روستا کشیده شدن آن در مرحله بعدی بود. درباره چگونگی ارزیابی از چین و شوروی، مشی احزاب کمونیست این کشورها و ماهیت اختلافات آنها نیز تفاوت نظر وجود داشت (۷). پس از چند ماه بحث، دو گروه به توافق رسیدند. در مورد اختلاف نخست، نظر گروه جنگل پذیرفته شد و اختلاف دوم، با توافق بر استقلال از هر دو قطب و پیشبرد مشی مستقل، باز گذاشته شد و وجود اختلاف نظر پذیرفته شد. هنگام ادغام دو گروه، گروه جنگل ضربات سنگینی خورده بود، حال آنکه گروه رفقا «احمدزاده - پویان»، با آنکه متحمل ضرباتی شده بود، ولی اساساً دست نخورده بود و چه در رهبری جدیدی که تشکیل شد (رفقا پویان، احمدزاده، عباس مفتاحی، حمید اشرف) و چه در مجموع کل تشکیلات، وزن سنگین‌تری داشتند. هرچند به لحاظ عملی، سازماندهی و تجربه، رفقای باقیمانده گروه جنگل در مجموع در سطح بالاتری قرار داشتند، اما به لحاظ نظری برعکس بود و به ویژه رفقا احمدزاده و پویان، نقش برجسته‌ای داشتند.

با آغاز و تداوم مبارزه مسلحانه و تشکیل چریک‌های فدائی خلق، دوره نوینی آغاز می‌شود که می‌توان آن را دوره پر تب و تاب آغازین مبارزه چریکی و پیشبرد عملی مبارزه مسلحانه نامید. در این دوره بحث‌های نظری تقریباً متوقف می‌شود. بحث‌های رهبری طی این دوره اساساً متوجه سازماندهی و طرح‌ریزی عملیات چریکی، ترمیم

ضربات و تجدید سازماندهی است. گرچه در رهبری، یک نظر بر گسترش سریع عملیات و تشکیلات تأکید دارد و نظر دیگر آهنگ کندتری را پیشنهاد می‌کند، ولی تفاوت نظرها اساساً حول مسائل تکنیکی و تاکتیکی دور می‌زند (۸). در این دوره طرح مبارزه مسلحانه در سطح جامعه، هدف اصلی است، به حفظ تشکیلات و ادامه کاری آن بهای لازم داده نمی‌شود و حتی فرصت چندانی برای جمع‌بندی تجارب اولیه نیست. در این مرحله گرچه تشکیلات و رهبری، ترکیبی از دو گروه است، ولی نظرات گروه «احمدزاده - پویان» کمابیش جنبه مسلط دارد و دو جزوه رد تئوری بقاء نوشته رفیق پویان و مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک نوشته رفیق احمدزاده، مانیفست چریک‌های فدائی خلق به شمار می‌آید.

نیمه اول سال ۵۰، ضربات سنگینی بر سازمان وارد آمد. در پائیز سال ۵۰ تنها دو تیم عملیاتی باقی مانده بود و از لحاظ امکانات مالی و تسلیحاتی، سازمان شدیداً در مضیقه بود (۹). نیمه دوم سال ۵۰، دوره تجدید سازماندهی، پیوستن نیروهای جدید و تعمق‌ها و تأمل‌های اولیه است. نیروهای جدیدی که جذب سازمان می‌شوند، امکان گسترش تشکیلات و امکانات را فراهم می‌آورند.

افت عملیات مسلحانه، فرصتی به دست می‌دهد که تجربیات چند ماهه مرور شده و جمع‌بندی‌های اولیه صورت گیرد. بحث‌های این دوره عمدتاً معطوف به ارتقاء شیوه‌های سازماندهی و مسائل تاکتیکی و تکنیکی مبارزه چریکی است. وجود رفقای با تجربه، به ویژه رفقا حمید اشرف و حسن نوروزی، امکان درس آموزی‌های جدی از تجارب گذشته و پیشرفت جدی در این عرصه‌ها فراهم می‌آورد. گرچه به لحاظ کمیت، سازمان به شدت محدود شده است، ولی به لحاظ سازماندهی چریکی، تکنیکی و تاکتیکی، در سطح بسیار بالاتری که به هیچوجه قابل قیاس با آغاز مبارزه مسلحانه نیست، قرار می‌گیرد.

جزوه‌ای تحت عنوان پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران که جمع‌بندی تجارب تاکتیکی و تکنیکی چند ماهه است، توسط رفیق حمید اشرف تدوین می‌شود. جزواتی درباره مسائل تکنیکی، شناسائی و حرکت در شهر تنظیم می‌شود. جزواتی درباره تجربیات یازجوشی تکثیر می‌شود. هدف اصلی از تدوین و تکثیر این جزوات، آموزش به رفقای جدیدی بود که به تدریج به سازمان می‌پیوستند.

در زمستان سال ۵۰، جزوه‌ای توسط رفیق حمید اشرف درباره علل شکست دسته چریکی در کوه تدوین می‌شود که در آن عمدتاً به بررسی اشتباهات تاکتیکی پرداخته و شکست دسته چریکی کوه، شکستی تاکتیکی ارزیابی می‌گردد. در عرصه مسائل تئوریک و نظری بحث چندانی نیست. در تیرماه ۵۱، دو جزوه رد تئوری بقاء، و مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک، تجدید چاپ می‌شود و مقدمه‌ای توسط رفیق عباس جمشیدی رودباری بر آن نوشته می‌شود که در برگزیده انتقادی به محتوای اصلی

جزوه نیست. در این دوره گرچه سازمان به لحاظ شیوه‌های سازماندهی مبارزه چریکی، تاکتیکی و تکنیکی تکامل می‌یابد، ولی به لحاظ نظری، تغییر چندانی نکرده و در همان حد نظرات اولیه باقی می‌ماند. بحثی هم درباره نظرات رفیق بیژن یا نظر جدید دیگری نیست و ما عملاً با رکودی در بحث‌های نظری مواجه هستیم.

در این دوره، به حفظ تشکیلات و تأمین ادامه‌کاری بهای بیشتری داده می‌شود و راههای بقاء فعال و رزمنده سازمان با جدیت و پشتکار تمام جستجو می‌شود که ارتقاء شیوه‌های سازماندهی، نحوه فعالیت و غیره، حاصل آنست. رکود در عرصه نظری، صرفاً ناشی از عمل‌زدگی و بی‌توجهی به امر تئوری نیست؛ بلکه علاوه بر آن خصلت تلاش‌های این دوره برای حفظ تشکیلات و تأمین ادامه‌کاری آن، که توجه‌ها را به عرصه مسائل سازماندهی، تاکتیکی و تکنیکی سوق می‌دهد، در زندان بودن و یا شهادت رفقای نظریه‌پرداز نیز در این زمینه مؤثر می‌باشد.

پیشرفت روند گسترش و تجدید سازماندهی، با گسترش عملیات همراه است که ضربات تابستان ۵۱ را به دنبال دارد. این ضربات گرچه سنگین بود ولی قابل مقایسه با ضربات سال ۵۰ نبود و مهم‌ترین تفاوتش این است که به رهبری آسیبی نرسید. پس از ضربات سال ۵۱، دور جدید تجدید سازماندهی و این بار در مقیاسی گسترده‌تر آغاز می‌شود. دو سال مبارزه مسلحانه، تیروهای قابل ملاحظه‌ای را به سوی سازمان جلب کرده بود.

در مقطع، سازمان نه تنها به لحاظ کمی گسترش می‌یابد، بلکه از نظر کیفی نیز ارتقاء پیدا می‌کند. از یک سو وارد نیامدن ضربات جدی، تعداد کادرهای با تجربه را بالا برد و از سوی دیگر افراد، محافل و گروه‌هایی به سازمان پیوستند که از نظر تجربه عملی و نظری، در سطح نسبتاً خوبی قرار داشتند. به تدریج رفقای که در زندان به طور مستقیم یا غیرمستقیم، تحت آموزش‌های رفیق بیژن قرار داشتند، از زندان آزاد شده و به سازمان پیوستند و نوشته‌های رفیق بیژن به سازمان راه یافت و مورد مطالعه و بحث قرار گرفت. همچنین به حفظ و ادامه‌کاری سازمان بهای لازم داده شد (۱۰) و با انباشته شدن تجارب، روش‌های سازماندهی و شیوه‌های تاکتیکی و تکنیکی ارتقاء یافت. کاسته شدن از حجم عملیات نظامی، توجه بیشتر به کار سازماندهی و امکان‌سازی، گسترش کمی و کیفی سازمان، زمینه مناسبی را برای جریان یافتن بحث‌های نظری فراهم کرد.

یکی از اقدامات عملی این زمان، فرستادن رفقای برای کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها بود. در آغاز، هدف از این کار، خودسازی و کسب شناخت از محیط‌های کارگری بود. ولی همین اقدام در مراحل بعدی در سمت‌گیری مشخص سازمان در راستای جنبش کارگری، نقش مهمی ایفا نمود.

در این دوره، برای استفاده از امکانات پشت جبهه‌ای در خارج از کشور، رفقای به

منطقه اعزام شدند. رفقای ما در منطقه با گروه «ستاره» (۱۱) ارتباط گرفتند و (پروسه تجانس) بین گروه «ستاره» و سازمان آغاز شد که به جریان افتادن بحث‌های جدیدی در سازمان منجر گردید.

اوائل سال ۵۲، با گروه رفقا نادر شایگان - مصطفی شعاعیان (جبهه دمکراتیک خلق) ارتباط برقرار شد. این ارتباط موجب بحث‌های نظری جدیدی شد. پس از ضربه خوردن گروه در اواخر بهار ۵۲ و پیوستن گروه به سازمان در تیرماه ۵۲، این بحث‌ها دامنه وسیع‌تری به خود گرفت (۱۲).

رفیق بیژن که در زندان حرکات سازمان را به دقت دنبال می‌کرد، از این ارتباط باخبر شده بود. رفیق بیژن از پیش با نظرات رفیق شعاعیان آشنائی داشت و با آنها مخالف بود و نگران آن بود که نظرات وی در سازمان پیش رود. به همین دلیل طی پیغامی، درباره نظرات رفیق شعاعیان به سازمان هشدار داده بود. رفیق بیژن همچنین تلاش کرده بود از طریق صحبت با رفقای دستگیر شده این گروه در زندان (عبداله اندوری و بیژن فرهنگ‌آزاد) از مضمون جزوه شورش اطلاع دقیق‌تری یافته و نقدی بر آن بنویسد. ولی به دلیل امتناع آن رفقا، موفق به انجام این امر نشده بود.

پایان سال ۵۲، آغاز مرحله نوینی در تکامل سازمان است. جمع‌بندی عمومی این است که مرحله اول، یعنی مرحله جلب آگاه‌ترین عناصر پیشرو و تثبیت سازمان سپری شده و مرحله جلب و سازماندهی توده‌ها آغاز شده است (۱۳).

انتشار تبرد خلق به مثابه ارگان سازمان آغاز می‌شود، سمت‌گیری به سوی طبقه کارگر تا حدودی روشن‌تر می‌شود و اجرای عملیات نمونه‌ای - خلقی در دستور قرار می‌گیرد. توجه به کار تئوریک، آموزش و مطالعه آثار کلاسیک مارکسیستی و تجربیات سایر انقلاب‌ها به ویژه روسیه، چین و ویتنام بیشتر می‌شود و بحث‌های تئوریک حول مسائل مختلف جنبه جدی‌تری به خود می‌گیرد. سلسله تحقیقات روستائی که چند جزوه را شامل می‌شد در این دوره انتشار یافت.

انتشار تبرد خلق شماره ۲، که در آن از مائو تمجید شده و از اندیشه وی بعنوان مارکسیسم - لنینیسم عصر ما یاد شده بود، موجب بروز بحث‌هایی در این باره گردید. برخی رفقا ضمن تأیید نظرات مائو به مثابه جمع‌بندی تجارب انقلاب چین، اندیشه مائو را تکامل مارکسیسم - لنینیسم به شمار نیاورده و انتقاداتی را نیز مطرح می‌کردند. در نوشته‌های رفیق بیژن نیز اشارات ضمنی انتقادی به اندیشه مائو به چشم می‌خورد. از سوی دیگر گسترش روابط چین با ایران در این هنگام، منشاء انتقادات جدی به سیاست خارجی چین در میان رفقای سازمان شده بود.

رفیق حمید مؤمنی که نویسنده این مقاله بود و مسئولیت نشریه تبرد خلق را به عهده داشت، در پاسخ به انتقادات، جزوه کوچکی تنظیم کرد که بخش مهمی از آن نقل قول از رهبران جنبش‌های انقلابی، به ویژه هوشی‌مین، در تأیید اندیشه‌های مائو بود.

این جزوه از آنجا که پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای به انتقادات نداده بود، چندان مورد قبول رفقا قرار نگرفت. در همین زمان، رفیق حمید مؤمنی جزوه گرایش به راست در سیاست خارجی چین را نوشت که دربرگیرنده انتقادات جدی به سیاست خارجی چین بود. موضع‌گیری در تیرد خلق درباره اندیشه مائو، در زندان به گوش رفیق بیژن نیز رسیده بود و رفیق از این موضع‌گیری به شدت ناراحت شده بود و انتقاد خود را در این مورد طی پیغامی به سازمان ارسال داشته بود. رفقای که از زندان آزاد شده و سپس به سازمان پیوستند نیز این انتقاد رفیق را منتقل کردند (۱۴). این بحث‌ها و اختلاف‌نظرها همچنان ادامه یافت و به نتیجه‌گیری قطعی نرسید، ولی تأکید بر استقلال در خط مشی، نفی قطب‌گرایی و انتقاد صریح از شوروی و چین مورد قبول همه رفقا بود و پذیرفته شد که نظرات متفاوتی در این باره در درون سازمان وجود داشته باشد (۱۵).

از اوایل سال ۵۳، برخی نوشته‌های رفیق بیژن به طور درونی تکثیر شده و به مثابه جزوه‌های آموزشی در دستور مطالعه رفقای سازمان قرار گرفت. این اقدام که محصول یک دوره بحث‌های اولیه بود، گرچه هنوز به معنای پذیرش کامل نظرات رفیق بیژن نبود، ولی گام مهمی در رشد نظرات وی در سازمان محسوب می‌شود.

در همین زمان، رفیق حمید مؤمنی مقدمه‌ای بر جزوه مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک که قرار بود تجدید چاپ شود، تهیه کرد که دربرگیرنده انتقاداتی بر مقدمه سال ۵۱، نوشته رفیق جمشیدی رودباری و متن اصلی جزوه بود (۱۶). گرچه انتقاداتی که مطرح شده بود مورد تأیید اغلب رفقا بود، ولی اشاره رفیق به (رشد شرایط عینی انقلاب در ایران) موجب بروز بحث‌های جدی درباره شرایط عینی انقلاب شد.

در نوشته‌های رفیق بیژن، بر فراهم نبودن شرایط عینی انقلاب در ایران تأکید شده بود، حال آنکه در جزوه رفیق احمدزاده (مبارزه مسلحانه هم استراتژی...) فراهم بودن شرایط عینی انقلاب مورد تأکید قرار گرفته بود. رفیق حمید مؤمنی اصطلاح «رشد شرایط عینی انقلاب» را به کار می‌گرفت که، هرچند با دو نظر فوق متفاوت بود، ولی گرایش به نظر دوم را نشان می‌داد.

گرچه در گذشته نیز این بحث از هنگام رسیدن آثار رفیق بیژن کمابیش جاری بود، ولی این بار به طور خیلی جدی‌تر مطرح شده بود و سه طیف نظری وجود داشت. پیوستن گروه دکتر اعظمی به سازمان بحث‌هایی درباره حرکت در کوه را موجب گردید که به حرکت عملی در این جهت منجر نشد (۱۷).

در همین دوره بررسی نتایج عملیات فاتح در دستور قرار گرفت. در این رابطه گزارشات متعددی تهیه گردید و جمع‌بندی‌ها و نوشته‌هایی تدوین شد که ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی کارگران را مطرح می‌نمود که به بحث در این زمینه دامن زد.

مسئله ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی صرفاً در رابطه با مبارزات



کارگران مطرح نبوده، بلکه پیشتر نیز در رابطه با مبارزات دانشجویی مطرح شده بود. تأکید رفیق بیژن در نوشته‌هایش، به ویژه در جزوه چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود در تقویت این ایده مؤثر بود. ولی لازم است خاطرنشان کنیم که طرح شدن این ضرورت حاصل جمع‌بندی مشاهدات عینی و تجربیات عملی رفقای سازمان نیز بود و صرفاً ناشی از مطالعه آثار رفیق بیژن نبود (۱۸).

نتایج این بحث‌ها به صورت تأکید بر مبارزات صنفی - سیاسی کارگران و ضرورت سازماندهی این مبارزات جمع‌بندی شده و در نمره خلق شماره ۵ انتشار یافت (۱۹). بحث و اختلاف نظر حول (شرایط عینی انقلاب) همچنان ادامه داشت و گرچه به نتیجه‌ای قطعی نرسید، ولی بالاخره منجر به این شد که از پخش کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک خودداری شود (۲۰).

جاری بودن بحث‌های متعدد در درون سازمان، درگیر بودن در حل مسائل عملی و سازماندهی و احتراز از نوعی صف‌بندی حاد، بی شک در عدم نتیجه‌گیری قطعی حول این مسئله بی‌تأثیر نبود. ولی مهم‌تر این بود که این مسئله صرفاً در حوزه تئوریک مطرح نبود و با مسئله سازماندهی و تاکتیک‌ها گره می‌خورد و به همین دلیل نیز رفیق حمید اشرف پیشنهاد نمود رفقائی که نظرات مختلف در این باره دارند، تفاوت آن را در عرصه سازماندهی و اتخاذ تاکتیک‌ها روشن نموده و مشخص سازند که چه تغییراتی در این زمینه‌ها باید صورت بگیرد. این پیشنهاد به کانالیزه شدن بحث‌ها به حوزه سازماندهی و تاکتیک‌ها، نزدیک شدن نسبی رفقاً به هم و تا حدودی در سایه قرار گرفتن جنبه تئوریک این مسئله منجر گردید.

پس از نزدیک به چهار سال مبارزه مسلحانه و در جریان عمل، دید ذهنی نسبت به آهنگ سریع رشد و گسترش مبارزه مسلحانه زایل شده و دید واقع‌بینانه‌تری حاکم شده بود، ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی مورد تأکید بود که زمینه‌های توافق بین رفقاً را فراهم می‌کرد.

سال ۵۳ در عین حال سال گسترش عملیات نظامی نیز بود. از مرداد ماه تا اسفند ماه سال ۵۳، ده عمل نظامی انجام گرفت که به لحاظ کیفیت نظامی در سطح بسیار بالاتری از عملیات گذشته بود. علاوه بر این، فعالیت تبلیغی و ترویجی سازمان به طور قابل ملاحظه‌ای گسترش یافت.

با سمت‌گیری مشخص‌تر در راستای جنبش کارگری و پذیرش ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی کارگران، شمار قابل توجهی از رفقاً به کار در میان کارگران اختصاص یافته بود و این باز برخلاف گذشته، هدف عمدتاً کسب شناخت و خودسازی نبود، بلکه مسئله یافتن راه‌ها و اشکال سازماندهی مبارزات کارگران، هدف اصلی بود. سازمان توان جذب نیروهائی را که به سوی سازمان روی آورده بودند، نداشت. به همین دلیل عضوگیری‌ها محدود شد. علاوه بر آن، برای بالا بردن کیفیت سازمان،

تصمیم گرفته شد در عضوگیری‌ها به مسئله کیفیت توجه بیشتری شود (۲۱). در اواخر سال ۵۳ مجدداً مسئله تجدید سازماندهی مطرح گردید. گسترش کمی و کیفی قابل ملاحظه سازمان، پذیرش ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی از جمله دلائل عمده طرح ضرورت تجدید سازماندهی بود.

این تغییر سازماندهی می‌بایست به سه هدف عمده پاسخ می‌گفت:

۱- بالا بردن استحکام سازمان در برابر انتقال ضربات و کامل کردن تیغه‌بندی (۲۲)

در سطحی عالی‌تر

۲- تقسیم مسئولیت‌ها، گسترش رهبری و حفظ تداوم آن

۳- بالا بردن ظرفیت سازمان برای سازماندهی و هدایت مبارزات صنفی - سیاسی.

در رابطه با سه هدف یاد شده، در نوشته‌های رفیق بیژن پیشنهادات و طرح‌های مشخصی وجود داشت. به همین دلیل نیز نوشته‌های رفیق بیژن در این رابطه بیش از گذشته مد نظر قرار گرفت و مورد بحث و بررسی واقع شد.

در رابطه با هدف اول، در نوشته‌های رفیق بیژن بر اصل تقسیم سازمان به (واحدهای مستقل در عملیات و تشکیلات) تأکید شده بود، که نه تنها مورد قبول همه رفقا بود، بلکه در عمل نیز از مدت‌ها پیش به اجراء گذاشته شده بود و تجربه عملی سازمان در این زمینه بسیار غنی بود. منتها درباره نحوه ارتباط بین واحدهای مستقل، تفاوت نظر وجود داشت. رفیق بیژن در طرح‌هایش بر تأمین ارتباط بین (واحدها) از طریق کمیته‌های پشت جبهه در خارج تأکید کرده بود، که با امکانات واقعی سازمان در آن مقطع چندان خوانائی نداشت و ارتباط بین (واحدها) در داخل تأمین می‌گشت و بدون سازماندهی پشت جبهه‌ای نیرومند در خارج از کشور، تحقق چنان طرحی عملی نبود.

در رابطه با حفظ و تداوم رهبری، ایده رفیق بیژن، خروج بخشی از رهبری از ایران به طور دوره‌ای برای جلوگیری از ضربه به کل رهبری بود. به ویژه در رابطه با رفیق حمید اشرف، با توجه به نقش وی، بارها بر خروجش از ایران تأکید کرده و پیغام فرستاده بود. این ایده نیز به طور کلی مورد پذیرش بود، ولی تحقق آن، به جاقافتادن سازماندهی جدید و حل مشکلات و مسائل آن موکول می‌گردید.

در رابطه با سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی، در نوشته‌های رفیق بیژن بر ایجاد جناح سیاسی و اختصاص بخشی از رفقای با تجربه برای سازماندهی این جناح تأکید شده بود. این مسئله و ایده رفیق بیژن در این باره، موضوع بحث‌های جدی بود و نظرات متفاوت نیز وجود داشت.

به طور عمومی در این زمینه سه طیف نظری به وجود آمده بود. نظر اول، علیرغم پذیرش ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی، بهای لازم را به آن نمی‌داد و با تغییر ساختار چندان موافق نبود. نظر دوم از ایده رفیق بیژن مبنی بر شکل‌گیری جناح

سیاسی - نظامی و جناح سیاسی دفاع می‌کرد. نظر سوم با شکل‌گیری دو جناح مستقل موافق نبود و تقسیم‌بندی وظایف و سازماندهی به این شکل را نادرست ارزیابی کرده و تلفیق وظایف و پیشبرد آن توسط سازماندهی واحدی را پیشنهاد می‌کرد و بر این باور بود که هر واحد تبلیغ مسلحانه، ضمن پیشبرد تبلیغ مسلحانه، در عین حال می‌باید در راستای سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی نیز اقدام کند و به همین منظور از تشکیل تیم‌های علنی و نفوذی و حفظ موقعیت علنی رفقا تا حد امکان دفاع می‌کرد (۲۳).

از آنجا که بحث‌ها در این عرصه به حد کافی پخته نشده بود و علاوه بر اختلاف نظر، سؤالات و ابهامات متعددی نیز وجود داشت، تصمیم گرفته شد که سازماندهی در راستای تحقق دو هدف نخست تغییر کند و در رابطه با هدف سوم، گام‌های اولیه برداشته شود و نتیجه‌گیری قطعی به بحث بیشتر و به ویژه تجربه و آزمون‌های عملی موکول شود. این گام‌های اولیه، بیشتر در راستای نظر سوم بود (۲۴).

در همین رابطه، تقویت و گسترش شاخه‌های نفوذی، به ویژه در محیط‌های کارگری و نیز گسترش فعالیت تبلیغی و ترویجی سازمان مورد تأکید قرار گرفت.

در آغاز سال ۵۴، نه تنها تعداد تیم‌ها و رفقای مخفی سازمان رشد چشمگیری کرده بود، بلکه شمار رفقای علنی نیز قابل توجه بود و تیم‌های علنی هم تشکیل شده بود و امکانات سازمان گسترش بی‌سابقه‌ای یافته بود. ولی ارزیابی عمومی این بود که کیفیت سازمان متناسب با کمیت آن نیست و عضوگیری‌های بی‌حساب، نوعی تورم نامعقول ایجاد کرده است. به همین دلیل تصمیم گرفته شد که عضوگیری‌ها باز هم محدودتر شده و به مسئله کیفیت در عضوگیری‌ها به طور جدی توجه شود و به آموزش سیاسی و تئوریک رفقا بیش از گذشته پرداخته شود و قرار شد برخی رفقا که نقش و مسئولیت‌های مهمی داشتند، یک دوره برنامه فشرده آموزش تئوریک را در دستور خود بگذارند. همچنین تصمیم گرفته شد رفقایانی که نقش حساس دارند، حرکت‌هایشان حتی الامکان محدودتر شده و به طور جدی کنترل شود.

در سی‌ام فروردین ماه سال ۵۴، روزنامه‌های رژیم خبر دردناک شهادت رفقا بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، عباس سورکی، مشعوف کلانتری، محمد چوپانزاده، احمد جلیل‌افشار و دو مجاهد خلق، مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار را اعلام کردند. شهادت رفقا ضربه روانی سنگینی بر همه رفقا بود. بهت توأم با ناباوری، همراه با دردی عمیق و جانکاه و نفرتی بی‌پایان نسبت به رژیم شاه، اغلب رفقا را فرا گرفته بود. من رفقای قهرمانی را سراغ دارم که پس از شنیدن خبر، در خلوت خویش گریسته بودند. گرچه مرگ جزئی از زندگی هر چریکی بود و رفقای ما ییمی از مرگ نداشتند و مدام با آن روبرو بودند، ولی رفقای ما انسان‌های شریف و با احساسی بودند که دلشان از شهادت هر رفیقی عمیقاً به درد می‌آمد و شهادت چنین

رفقائی، آن هم بدین شکل، حقیقتاً دردآور بود.

دو روز بعد، رفیق علی اکبر جعفری، عضو مرکزیت سازمان، در حادثه رانندگی به شهادت رسید. چند روز قبل (۲۴ فروردین)، در ضربه به واحد قزوین، رفقا خشایار سنجری و فرشیدی به شهادت رسیده و رفقا نمازی و لطفی دستگیر شده بودند و به دنبال آن، تعدادی از رفقای علنی دستگیر شدند (۲۵).

در چنین فضائی، برخی از رفقا برای از بین بردن اثرات منفی این ضربات و نیز به تلافی کشتار ۹ زندانی سیاسی، پیشنهاد یک سلسله عملیات نظامی را کردند. ولی این پیشنهادات مورد قبول واقع نشد. رفیق حمید اشرف از جمله رفقائی بود که با این پیشنهادات قاطعانه مخالفت کرده و عنوان نمود که گرفتار شدن در منطق عملیات تلافی جویانه، با درک درست از مفهوم تبلیغ مسلحانه مغایرت دارد و حزم و دوراندیشی حکم می‌کند که به هنگام خوردن ضربه، به عوض تعرض، دست به عقب نشینی زده، به تجدید سازماندهی و ترمیم ضربات پردازیم و گرنه ضربات باز هم بیشتری ممکن است بخوریم.

ارزیابی رفیق حمید اشرف این بود که در سال ۵۳، سازمان دست به تعرض نظامی و گسترش عملیات زده و نیروهای وسیعی نیز به سوی سازمان روی آورده‌اند. لذا در مرحله فعلی باید دست از تعرض نظامی برداشته و انرژی خود را حول مسئله سازماندهی و ارتقاء کیفیت سازمان متمرکز نماییم. رفیق حمید همچنین مطرح نمود که دوره عملیات پر سر و صدا و بزرگ، دیگر سپری شده است و دوره کارهای کوچک اما با اهمیت بزرگ آغاز شده است. بر پایه این ارزیابی، تصمیم گرفته شد عملیات نظامی هرچه محدودتر گشته و انرژی‌ها در جهت سازماندهی متمرکز شود.

علل کشتار ۹ زندانی سیاسی، از جمله مسائلی بود که مورد بحث قرار گرفت. رفقائی در این رابطه بر گسترش عملیات نظامی سازمان در سال ۵۳، به ویژه اعدام عباس شهریاری، نیک طبع و سروان نوروزی، انگشت گذارده و آن را یکی از علل تصمیم‌گیری رژیم برای دست زدن به این جنایت ارزیابی کرده و نتیجه می‌گرفتند که اگر این ارزیابی درست باشد، کار سازمان در این مورد اشتباه بوده است. این ارزیابی کمابیش مورد قبول رفقا بود.

با شهادت رفیق بیژن، دیگر ضرورت مخفی نگهداشتن نام وی به عنوان نویسنده جزواتی که بدون نام در سازمان پخش شده بود، از میان رفته بود و در نبرد خلق شماره ۶، این موضوع که رفیق بیژن نویسنده جزوات متعدد می‌باشد، در سطح جنبش اعلام گردید و مقاله (دریاره وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق) در همین شماره نبرد خلق درج گردید و چاپ و پخش آثار رفیق در دستور کار انتشاراتی سازمان قرار گرفت (۲۶).

تأیید رسمی آثار رفیق بیژن در نشریه نبرد خلق به مثابه (بهترین نمونه‌های تئوری

انطباقی مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط ایران) گرچه به منزله گرایش عمومی در این راستا بود، اما هنوز به معنای پذیرش کامل نظرات وی نبود.

در زمینه ارزیابی از کشورهای سوسیالیستی، شرایط عینی انقلاب و شعار نبرد با دیکتاتوری شاه اختلاف نظر وجود داشت و بحث‌ها جاری بود و به نتیجه‌ای قطعی نرسیده بود. حول ساختار طبقاتی جامعه ایران، بحث‌ها آغاز شده بود. رفیق حمید مؤمنی (۲۷) تحلیلش از ساخت طبقاتی روستاها متفاوت بود.

در تحلیل‌های رفیق بیژن، دهقانان میانه‌حال پرشمارترین قشر دهقانی بود، حال آنکه از نظر رفیق حمید مؤمنی، پرولتاریا و نیمه‌پرولتاریا اکثریت جمعیت روستائی را تشکیل می‌داد و این در نتیجه‌گیری به صورت تأکید رفیق بر رشد عناصر سوسیالیستی در انقلاب دموکراتیک ایران تأثیر داشت. درباره موقعیت اقتصادی بورژوازی ملی نیز بحث بود و رفقائی بر این باور بودند که بورژوازی ملی، به لحاظ اقتصادی، موقعیتش را از دست داده است. مسئله توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه در کوه و آغاز مبارزه چریکی در کوه که رفیق بیژن در نوشته‌هایش بر آن تأکید کرده، مورد بحث بود و سازمان برنامه عملی‌ای در این جهت نداشت. در عرصه چگونگی سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی و جناح سیاسی - نظامی و جناح سیاسی، بحث‌ها بسیار جدی بود و گرایش غالب در راستای طرح‌هایی بود که متفاوت از طرح‌های ارائه شده توسط رفیق بیژن بودند.

اغلب رفقا بر ضرورت سمت‌گیری مشخص‌تر در جهت جنبش کارگری و متمرکز کردن انرژی در این راستا تأکید داشتند، حال آنکه چنین تأکیدی در دیدگاه‌های رفیق بیژن وجود نداشت. واقعیت این است که گرچه مبارزه چریکی از سیاهکل و در کوه آغاز شد، اما سازمان عملاً در جریان مبارزه چریکی شهری تثبیت شد، رشد و تکامل یافت و در این راستا نیز سیر می‌کرد. در رابطه با رشد نظرات رفیق بیژن در سازمان، لازم است در اینجا به این نکته اشاره شود که رشد تدریجی این دیدگاه‌ها در سازمان در جریان یک مبارزه عملی و بحث‌های انتقادی و تلاش جدی برای پاسخگویی به مشکلات و مسائل مبرم پیش‌روی سازمان، نه تنها به غنای بحث‌های تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان یاری رساند، بلکه به نوبه خود به غنای نظرات طرح شده توسط رفیق بیژن نیز کمک نمود و به شکل‌گیری دیدگاه‌هایی نیز منجر گردید که ضمن تأیید اساس نظرات رفیق، حاوی جنبه‌های انتقادی نیز بود.

افت عملیات نظامی، متمرکز کردن انرژی‌ها در جهت سازماندهی و دست زدن به تجارب نوینی در این عرصه، گسترش فعالیت‌های ترویجی (۲۸)، پرداختن بیش از پیش به مسئله آموزش تئوریک - سیاسی، جاری شدن جدی‌تر بحث‌ها، مشخصه‌های اصلی فعالیت‌های سال ۵۴ می‌باشد.

در تابستان سال ۵۴، تجربیات چند ماهه در رابطه با سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی و تغییر ساختار تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفت و شورای عالی سازمان،

سمت گیری کارگری سازمان را به طور مشخص تر مورد تأیید قرار داد و تصمیم گرفته شد که هشتاد درصد انرژی سازمان در راستای جنبش کارگری متمرکز شود و نبرد خلق، ویژه کارگران و زحمتکشان در همین رابطه انتشار یابد و رهنمودهایی در جهت تلاش برای حفظ موقعیت علنی رفقا، و تشکیل تیم های علنی داده شد و همچنین به منظور هدایت و به جریان انداختن هرچه بیشتر بحث ها، تصمیم گرفته شد که نشریه تئوریک درونی، تحت نام تبلیغ مسلحانه انتشار یابد که نظرات رفقا در آن درج شود. در همین زمان طرحی برای ایجاد پشت جبهه قوی و متکی به امکانات خود سازمان، مورد تصویب قرار گرفت.

این تصمیمات در کلیتش، از یک سو بیانگر برداشتن گام های باز هم بیشتری در راستای دیدگاه های رفیق بیژن بود و از سوی دیگر، تمایزاتی را در سمت گیری عمومی سازمان آشکار می کند. تأکید بر سمت گیری هرچه مشخص تر کارگری و اختصاص هشتاد درصد انرژی ها در این راستا، تفاوت بین نظر غالب در رهبری سازمان و دیدگاه های رفیق بیژن را روشن می کند. این تأکید در عین حال به مفهوم نقش درجه اول قائل شدن برای مبارزه در (شهر) در مقابل مبارزه در (کوه) نیز به شمار می آید و به طور ضمنی، زیر علامت سؤال قرار دادن ایده رفیق بیژن در رابطه با توده ای شدن مبارزه مسلحانه در (کوه) نیز می باشد.

گرچه ایده های رفیق بیژن در این رابطه هنوز مورد بحث بود و رد نشده بود، ولی سؤالات، ابهامات و انتقادات وجود داشت و رهبری هنوز به درک و جمع بندی کاملاً روشن و مشخصی درباره چگونگی توده ای شدن مبارزه مسلحانه نرسیده بود و می شود گفت به طور کاملاً به گام و بر اساس آزمون و تجربه و بررسی نتایج عمل در این جهت حرکت می کرد. ولی با توجه به اینکه برنامه مشخصی در رابطه با آغاز مبارزه چریکی در (کوه) وجود نداشت و برنامه ها اساساً در رابطه با گسترش تشکیلات در شهرها و یافتن راه های سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی (که در شهرها جریان داشت) طرح و تنظیم می گشت، چنین جهت گیری، در عمل، فاصله گرفتن از ایده های رفیق بیژن در این رابطه به شمار می آمد.

با اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران و پیشنهاد تشکیل جبهه از جانب آنها به سازمان، این بحث به بحث مهمی تبدیل گردید.

مناسبات سازمان با مجاهدین بر پایه دوستی و همکاری استوار بود. رفیق بیژن نیز در زندان بر چنین مناسباتی با مجاهدین تأکید داشت و طی رهنمودهایش به سازمان، این مناسبات را مورد تأیید قرار داده بود. رفیق بیژن همچنین در صحبت با رفقای که در زندان در ارتباط نزدیک با وی بودند، تلاش برای مارکسیست کردن سازمان مجاهدین را نادرست ارزیابی کرده و آن را به سود جنبش نمی دانسته و معتقد بود که عناصری از مجاهدین که به مارکسیسم روی می آورند، یا باید جدا شده و تشکل مستقلی ایجاد

کنند یا به تشکل‌های موجود بپیوندند (۲۹).

بهرحال، با اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین و پیشنهاد تشکیل جبهه از جانب آنان به سازمان، مناسبات به همان روال گذشته نمی‌توانست ادامه یابد و تصمیم جدید در این مورد باید گرفته می‌شد و هرچند رفیق بیژن زنده نبود تا تحلیلی در این باره ارائه دهد، ولی بحث‌های وی در زندان و نوشته‌هایش به ارزیابی رفقای سازمان در این زمینه کمک‌های بسیاری کرد.

تا آنجا که به موضوع جبهه برمی‌گشت، موضع سازمان در این باره کاملاً مشخص بود و چند ماه پیشتر در نبرد خلق شماره ۶ نیز اعلام شده بود (۲۰) و بحث چندانی حول آن وجود نداشت و لذا بحث حول چگونگی و تنظیم مناسبات جدید متمرکز گردید (۳۱).

نتیجه این بحث‌ها رد پیشنهاد جبهه و پیشنهاد همکاری و آغاز بحث حول مسائل مختلف بود. در جلسه مذاکرات نمایندگان دو سازمان در آذر ماه ۵۴، انتشار یک نشریه تئوریک مشترک درون دو سازمان مورد موافقت طرفین قرار گرفت (۲۲).

در تابستان و پائیز، ضرباتی به سازمان وارد آمد. در زمستان ۵۴، ضربات سنگین‌تری وارد آمد. این ضربات منجر به شهادت یا دستگیری بخشی از کادرهای با تجربه سازمان و دستگیری شمار قابل توجهی از رفقای علنی و هواداران سازمان شد. با این وجود در آغاز سال ۵۵، سازمان از کمیت و کیفیت بالا و امکانات گسترده برخوردار بود و در آستانه یک تحول قرار داشت. نبرد خلق شماره ۷ که نسخه‌های چاپ اول آن در هنگام یورش همه‌جانبه رژیم به سازمان در ۲۶ اردیبهشت ماه ۵۵ آماده انتشار بود، آخرین موضع‌گیری‌های سازمان را نشان می‌دهد که بیانگر رشد باز هم بیشتر نظرات رفیق بیژن در سازمان می‌باشد.

در فاصله ۲۶ الی ۲۸ اردیبهشت ماه، چندین پایگاه در تهران و شهرهای دیگر مورد یورش واقع می‌شود که به شهادت جمع قابل توجهی از رفقای سازمان، از جمله رفیق بهروز ارمغانی و دستگیری تعداد کثیری از رفقای علنی و هوادار سازمان و از بین رفتن امکانات قابل ملاحظه‌ای منجر می‌شود.

تا ۸ تیرماه ۵۵ ضربات پراکنده دیگری وارد شد. در ضربه ۸ تیر ماه، رفیق حمید اشرف و دیگر رفقای رهبری و مسئولین سازمان در درگیری مهرآباد به شهادت رسیدند. با این ضربه سازمان تا مرز از هم‌پاشیدگی پیش رفت و ارتباط رفقای داخل و خارج که پس از ضربات اردیبهشت ماه مختل شده بود، به کلی قطع شد.

ضربات سال ۵۵ نه تنها به لحاظ کمی، بلکه از نظر کیفی نیز سنگین و غیرقابل جبران بود. با شهادت رهبری و اغلب مسئولین و کادرهای با تجربه، توان سازمان به طور کیفی کاهش یافت و بخش مهمی از تجربیات غیرمکتوب از بین رفت و تحولی که در سازمان در شرف تکوین بود، متوقف گردید و مسئله حفظ سازمان به مسئله اصلی

تبدیل شد.

گرچه رفقای که از ضربات جان سالم به در برده بودند، توانستند با فداکاری و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر و شبانه‌روزی، سازمان را حفظ کرده و تجدید سازمان دهند، ولی عموماً رفقای بودند که احاطه کاملی به روندهای طی شده در سازمان نداشتند و در جریان بخشی از مسائل قرار نگرفته بودند. در نتیجه، به لحاظ کمیت و کیفیت، سطح تئوریک و تجربه عملی سازمان پس از ضربات به هیچ وجه قابل مقایسه با پیش از ضربات نبود (۲۳).

در جریان تجدید سازماندهی و فضای روانی پس از ضربات، بخشی از رفقای سازمان (۲۴) مشی چریکی را رد کردند و مسئله مشی به موضوع اصلی بحث‌ها و صفت‌بندی‌های درونی تبدیل شد و پس از یک دوره بحث، این بخش از رفقا جدا شده و تحت نام «گروه منشعب از چریک‌های فدائی خلق ایران» حرکت مستقلی را آغاز کردند (۲۵). آثار رفیق بیژن در جریان این بحث‌ها پشتوانه تئوریک مهمی برای رفقای مدافع مشی چریکی به شمار می‌آمد.

در همین دوره، سازمان مجاهدین (پیکار)، رفقای ما را برای وحدت زیر فشار قرار داده بودند ولی رفقای ما با توجه به اولویت تجدید سازماندهی و ترمیم ضربات، پاسخگویی به آن را منوط به تجدید سازماندهی نموده و به آینده موکول کرده بودند (۲۶).

پس از ضربه ۸ تیر و قطع ارتباط داخل و خارج، رفقای خارج بازسازی امکانات در خارج از کشور و برقراری ارتباط با رفقای داخل را در دستور خود قرار دادند (۲۷). در بین این رفقا، گرایش به نظرات رفقا مسعود و بیژن هر دو وجود داشت، ولی کسی مشی چریکی را رد نمی‌کرد. پس از رسیدن خبر انشعاب و رد مشی چریکی توسط بخشی از رفقا در داخل نیز هیچ رفیقی در این جهت موضع‌گیری نکرد. در سال ۵۶، پس از یک دوره بحث، نظرات رفیق بیژن به عنوان نظرات سازمان پذیرفته شد و به طور رسمی با انتشار پیام *دانشجو* در سطح جنبش اعلام گردید. ولی روندی که پس از ضربات طی شده و به پذیرش نظرات رفیق بیژن و اعلام رسمی آن در سطح جنبش انجامید، با روندی که پیش از ضربات در جریان بود، تفاوت‌های چشمگیری داشت.

اعلام پذیرش رسمی نظرات رفیق بیژن در سال ۵۶ حتی در مواردی با جذب و فهم عمیق این نظرات توأم نبود. حال آنکه پیش از ضربات، رشد این نظرات، همگام با تکامل و تحول سازمان، توأم با بحث‌های جدی و انتقادی و تلاش برای کاربرد و ارتقاء این نظرات، به ویژه در عرصه سازماندهی و تاکتیک‌ها توأم بود و اگر ضربات سال ۵۵ وارد نمی‌شد، با کیفیت و تجربه‌ای که سازمان از آن برخوردار شده بود، پذیرش نظرات رفیق بیژن با نقد و تکامل آن همراه می‌گشت و سازمان می‌توانست تغییر در اوضاع سیاسی و تحول در جنبش توده‌ای را به موقع تشخیص داده و با کیفیت و



کمیت کاملاً متفاوتی در روند رشد جنبش توده‌ای و انقلاب شرکت نماید .  
کافیست مضمون بحث‌های قبل و بعد از ضربات و حجم و کیفیت فعالیت تبلیغی -  
ترویجی و انتشارات سازمان در سال ۵۴ را با مجموعه فعالیت‌های سازمان در این زمینه  
پس از ضربات ۵۵ تا مقطع انقلاب مقایسه کنیم تا به تأثیر سنگین ضربات پی ببریم .  
شهادت رفیق بیژن و رفقاییش در فروردین ماه سال ۵۴ ، خلائی را در زندان‌ها به  
وجود آورد که هرگز پر نشد . پس از شهادت این رفقا ، تا مقطع انقلاب و آزادی  
زندانیان سیاسی در طول مدت بیش از سه سال و نیم هیچ اثر جدی درباره مسائل  
انقلاب ایران و جنبش در زندان‌ها توسط رفقایمان به رشته تحریر نیامده است ، که به  
خوبی خلاء ناشی از این ضربه و کیفیت رفقای زندان را نشان می‌دهد .

در سال ۵۴ ، سازمان در مجموع خود از ظرفیت‌های بالائی برخوردار بود که  
ضربات سال ۵۴ و ۵۵ آن را هم تحلیل برد . در نتیجه زمانی که نظرات رفیق بیژن به  
مثابه نظر سازمان اعلام گردید ، سازمان و جنبش فدائی به لحاظ کیفی در موقعیت  
ضعیفی قرار داشت ، حال آنکه تحول در اوضاع سیاسی و جنبش توده‌ای ، مسائل تونیی  
را مطرح ساخته بود که نیازمند پاسخ‌های مشخصی بود .

رشد جنبش توده‌ای ، آزادی زندانیان سیاسی ، جنبش فدائی و سازمان را تقویت  
کرد . در مقطع انقلاب بهمن ، نظرات رفیق بیژن در سازمان و جنبش فدائی نظر غالب  
بود ، ولی با انقلاب بهمن و تبدیل جنبش فدائی به جریان نیرومند و سراسری با پایگاه  
توده‌ای ، مسائل متعدد و تونیی مطرح گشت که طبیعتاً جواب‌های حاضر آماده برای آنها  
در آثار رفیق بیژن یافت نمی‌شد ، ولی با این وجود ، نظرات رفیق بیژن و مجموعه آثارش  
پشتوانه تئوریک بود که می‌توانستیم در این دوره نیز بر آن متکی باشیم .

بدون تردید اگر رهبرانی چون رفقا پویان ، احمدزاده ، جزئی ، ظریفی ، حمید مؤمنی ،  
حمید اشرف و ... در مقطع انقلاب زنده می‌بودند ، هم خود ارتقاء یافته بودند ، و هم  
سازمان و جنبش فدائی در موقعیت دیگری قرار داشت و هم سرنوشت دیگری می‌یافت .  
و اینجا بود که خلاء دریغ‌انگیز رفقا را با گوشت و پوست خود لمس کردیم و جنبش  
فدائی در اوج قدرتش ، ضعف بزرگ فقدان رهبری با تجربه و توانمند را آشکار کرد .

پانویس ها :

۱- گروه رفقا جزئی - ضیاء ظریفی ، در تدارک آغاز مبارزه مسلحانه در شهر و کوه بود که در زمستان ۴۶  
ضربه خورد و کادرهای اصلی آن دستگیر شدند . ولی بخش‌هایی از گروه سالم ماند . گرچه گروه پیش از  
ضربه خوردن دست به عملیات نظامی زده بود ، ولی در جریان بازجویی‌ها این مسئله رو نشد و در تاریخچه  
گروه که توسط رفیق بیژن در زندان تدوین شده و در نشریه ۱۹ بهمن تتوریک شماره ۴ منتشر گردیده است ،  
به این عملیات اشاره نشده است . برای مطالعه بیشتر درباره تاریخچه گروه رجوع شود به ۱۹ بهمن تتوریک  
شماره ۴ .

۲- پس از ضربه به گروه در سال ۴۶ ، رفقا علی‌اکبر صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی ، توانستند از  
کشور خارج شده و به جنبش فلسطین پیوندند . بقیه رفقای دستگیر نشده گروه که در ایران مانده بودند ،

توانستند به تدریج گروه را بازسازی، احیاء و تجدید سازماندهی کنند. در زمستان سال ۴۸ رفیق فراهانی به ایران برگشت و با رفقای داخل ارتباط گرفت و با توجه به امکانات فراهم شده، به فلسطین رفته و همراه رفیق صفاری با مقادیری اسلحه و مهمات به ایران بازگشت و تدارک آغاز مبارزه مسلحانه در شهر و نواحی روستائی شمال شتاب بیشتری به خود گرفت. این گروه بعدها به گروه (جنگل) شهرت یافت.

رفقا جزئی و ظرفی با رفقای گروه (جنگل) در بیرون زندان ارتباط هائی داشتند و به تجدید سازماندهی گروه یاری می‌رسانند. برای مطالعه بیشتر درباره تاریخچه گروه (جنگل) رجوع شود به ۱۹ بهمن *تئوریک* شماره ۴ و جمع‌بندی سه ساله نوشته رفیق حمید اشرف.

۳- گروه رفقا «احمدزاده - پویان» یک گروه مارکسیست - لنینیست بود که در تدارک آغاز مبارزه چریکی بود. این گروه با گروه جنگل در شهریورماه سال ۴۹ با هم ارتباط گرفتند و بحث و همکاری بین دو گروه آغاز شد. در دی‌ماه سال ۴۹، دو گروه به توافق رسیدند و قرار شد متحداً برنامه‌ای برای مبارزات آینده تنظیم نمایند. از جمله تصمیم گرفته شد گروه رفقا احمدزاده - پویان، رفقائی را برای اعزام به (کوه) آماده کنند و رفیق فرهودی در بهمن ماه سال ۴۹ به دسته چریکی کوه به فرماندهی رفیق فراهانی پیوست. برای مطالعه بیشتر درباره تاریخچه گروه رفقا احمدزاده - پویان و رابطه دو گروه، رجوع شود به ۱۹ بهمن *تئوریک* شماره ۷ و جمع‌بندی سه ساله.

۴- دو گروه پس از بهم پیوستن تحت نام چریک‌های فدائی خلق، مبارزه انقلابی خود را ادامه دادند. در سال ۵۳ نام به سازمان چریک‌های فدائی خلق تغییر یافت که بیانگر مرحله تکاملی در رشد سازمان بود. در اواخر سال ۵۴، با توجه به گسترش فعالیت در خارج از کشور و منطقه و ارتباط با سایر جنبش‌ها، کلمه ایران به نام اضافه گشته و به صورت سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران درآمد.

تا اواخر سال ۵۰، آرم وجود نداشت و در این زمان آرمی توسط رفیق فرامرز شریفی که دانشجوی سال چهارم معماری دانشگاه تهران و نقاش چیره‌دستی بود، طراحی شد. این آرم بعداً کمی تکمیل شد. در اواخر سال ۵۴ داس و چکش هم بدان اضافه گردید که نشانه سمت‌گیری کارگری سازمان و مرحله تئوری در رشد و تکامل سازمان بود. رفیق فرامرز شریفی در مرداد ماه سال ۵۱ در درگیری مسلحانه به همراه رفقا مهدی فضیلت کلام و فرخ سپهری به شهادت رسید.

۵- جزوه‌ای که تحت عنوان جمع‌بندی سه ساله انتشار یافته است، تنها دربرگیرنده جمع‌بندی‌ها تا شهریورماه ۵۰ می‌باشد.

۶- رفیق بیژن در زندان ضمن تلاش برای سازماندهی و آموزش رفقای فدائی در زندان، برخی از رفقائی را که محکومیت‌شان سبک بود و قرار بود آزاد شوند و آمادگی پیوستن به سازمان را داشتند، انتخاب می‌کرد و از کانال‌هائی امکان ارتباط آنها را با سازمان پس از آزادی فراهم می‌کرد و نوشته‌ها و رهنمودهایش را توسط این رفقا به سازمان می‌رساند. علاوه بر این، رفقائی نیز بودند که در زندان تحت تأثیر افکار و شخصیت رفیق بیژن قرار گرفته بودند، ولی خود پس از آزادی با تلاش مستقل خویش با سازمان ارتباط می‌گرفتند. از کانال این رفقا نیز نوشته‌های رفیق بیژن به سازمان می‌رسید که ابتکار شخصی این رفقا بود. سازمان از کانال‌های مختلف با زندان ارتباط داشت و علاوه بر رفیق بیژن، رفقای دیگری نیز در زندان بودند که قرار وصل به رفقای آزاد شده را به بیرون می‌فرستادند. وجود کانال‌های مختلف ارتباط با زندان به سازمان امکان می‌داد که از وضعیت زندان، دستگیری‌ها و علل آن، بازجویی‌ها و اطلاعات لر رفته، موضع و موقعیت رفقای مختلف در زندان، شناخت و اطلاعات نسبتاً کاملی داشته باشد. وجود این کانال‌ها همچنین امکان ارتباط‌گیری و عضوگیری وسیع رفقای آزاد شده از زندان را برای سازمان فراهم می‌آورد. رشد سریع سازمان از سال ۵۲ به بعد، از جمله به دلیل وجود این کانال‌ها بود.

رفیق بیژن همچنین از کانالی نوشته‌هایش را به رفیق منوچهر کلانتری که در لندن اقامت داشت می‌فرستاد و طی نامه‌ای به وی رهنمود داده بود که این نوشته‌ها را در خارج از کشور چاپ و پخش کند. این جزوات در خارج از کشور در تشریح ۱۹ بهمن *تئوریک* به تدریج چاپ و پخش شد. تا پیش از شهادت رفیق بیژن نوشته‌ها فاقد امضای نویسنده بود، ولی پس از آن نویسنده این جزوات در سطح جنبش معرفی گردید.

رفیق منوچهر کلانتری، دایمی بیژن و برادر رفیق سعید کلانتری، از رهبران گروه جزئی - ظرفی بود که پیش از ضربه سال ۴۶ به خارج فرستاده شده بود و پس از ضربه خوردن گروه در لندن اقامت گزید. رفیق منوچهر با رفقای خارج از کشور سازمان همکاری داشت. این همکاری از سال ۵۵ به بعد، تندتر شد و رفیق منوچهر به همراه گروه نوزده بهمن به رفقای خارج کشور، به ویژه پس از ضربات سال ۵۵، کمک‌های شایانی نمودند. رفیق منوچهر پس از انقلاب بهمن به ایران برگشت و در بخش فعالیت‌های دموکراتیک سازمان شرکت فعالی داشت و عضو هیئت تحریریه تشریح‌کار بود. رفیق منوچهر در جناح اقلیت سازمان قرار داشت و پس از انشعاب نیز عضو هیئت تحریریه تشریح‌کار بود و در بخش فعالیت‌های دموکراتیک مسئولیت داشت. رفیق منوچهر در پائیز سال ۶۰ در بلوچستان، هنگامیکه محل اقامتش در محاصره مزدوران مسلح

رژیم قرار گرفت، برای آنکه زنده دستگیر نشود، با خوردن قرص سیانور و انفجار نارنجک، به شهادت رسید.

۷- گروه رفقا احمدزاده - پویان بیشتر تحت تأثیر نظرات حزب کمونیست چین و مانو قرار داشتند. رفیق مسعود احمدزاده در جزوهٔ سهارزهٔ مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک این تمایل را بدین صورت فرموله می‌کند:

«اگر در همین ایام، مرزبندی بین مارکسیسم - لنینیسم از یک طرف، و ریزینویسم و اپورتونیسم از طرف دیگر، در یک مقیاس بین‌المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده، در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. اما اینک به نظر می‌رسد که مقام مارکسیسم - لنینیسم واقعی خالی است و باید پر شود، پس مارکسیسم - لنینیسم انقلابی، به مثابهٔ تئوری انقلاب، تنها ملجاء پیکر انقلابیون شد. بدین ترتیب، اقبال وسیع و چشم‌گیر از جانب روشنفکران انقلابی به مارکسیسم - لنینیسم، که حالا با نام و اندیشه‌های مانو عجین شده است، مشاهده می‌شود.» ص ۲۲-۲۱.

ما در مکاتبات درونی گروه در سال ۴۸، در ارزیابی از شوروی گاهاً به کلمهٔ (سوسیال امپریالیسم) نیز برمی‌خوریم. بخشی از این جاسازی دسترسی پیدا کنیم. نامه‌ها که بحث‌های درونی بود، فاقد امضاء بودند. ما توانستیم به این جاسازی دسترسی پیدا کنیم. نامه‌ها که بحث‌های درونی بود، فاقد امضاء بودند. گروه جنگل کمتر تحت تأثیر نظرات حزب کمونیست و مانو قرار داشت و در آثار رفیق بیژن این موضوع به چشم می‌خورد. رفیق بیژن در بحث‌های شفاهی با برخی رفقا در زندان نیز در برابر مائوئیسم موضع‌گیری داشته است.

۸- برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ تفاوت نظر در رهبری در این دوره، رجوع شود به جمع‌بندی سه ساله.

۹- این دو تیم یکی به فرماندهی رفیق حمید اشرف و متشکل از رفقا شیرین معاضد (فضیلت کلام)، صفاری آشتیانی، عباس جمشیدی رودباری و دیگری به فرماندهی حسن نوروزی و متشکل از رفقا احمد زبیر، علی‌اکبر جعفری و فرخ سپهری بود.

۱۰- در سال ۵۱، رفیق حمید اشرف ایدهٔ ضرورت حفظ و ادامه‌کاری سازمان را به مثابهٔ یک مسئلهٔ اساسی طرح نمود. استدلال رفیق این بود که اگر سازمان نتواند با تجربه‌ای که اندوخته است، بقای خود را حفظ کند، گروه‌های کم‌تجربه‌تر شانس به مراتب کمتری برای ادامه‌کاری دارند. از همین رو بقای رزمندهٔ سازمان نقش بسیار پراهمیتی دارد. نوشتهٔ رفیق بیژن تحت عنوان وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق که به سازمان رسید، در راستای تأیید و تقویت این ایده بود.

۱۱- گروه (ستاره) یک گروه مارکسیستی بود که هستهٔ اصلی جبههٔ ملی در خارج از کشور و بخش خاورمیانه آن را تشکیل می‌داد. رفقاتی که به منطقه فرستاده شده بودند، با این گروه ارتباط گرفتند و همکاری بین رفقای ما و گروه ستاره در خارج آغاز شد. گروه ستاره خواهان پیوستن به سازمان بود، ولی تصمیم گرفته شد یک دوره بحث بین سازمان و گروه ستاره به منظور همگونی نظری جریان یابد که تحت عنوان (پروسهٔ تجانس) از آن نام برده می‌شد. رفیق حمید مؤمنی نقدی بر نظرات گروه نوشت که به آنها ارسال شد. در همین رابطه و مدتی بعد یکی از رفقای گروه ستاره، رفیق منوچهر حامدی، به ایران آمد و به سازمان پیوست که در درگیری مسلحانه با مزدوران ساواک در سال ۵۵ به شهادت رسید. بحث‌های بین گروه ستاره و سازمان در آغاز در سطح محدودی در اختیار رفقا قرار می‌گرفت. ولی بعداً تصمیم گرفته شد در سطح وسیع‌تری به طور درونی پخش شود. بحث‌های گروه ستاره با سازمان عملاً در جهت همگونی پیش‌ترفت و با توجه به مجموعهٔ مسائلی که در این پروسه مطرح شد، اکثریت رهبری سازمان در سال ۵۴ به این ارزیابی رسید که وحدت با کل گروه ممکن نخواهد بود. به ویژه رفیق حمید مؤمنی بر قطع هرچه سریع‌تر پروسهٔ تجانس و تعیین تکلیف با گروه اصرار داشت. ولی با توجه به اینکه امکانات پشت جبهه‌ای در خارج و منطقه عمدتاً متکی به همکاری با گروه ستاره بود، اغلب رفقا بر این نظر بودند که مسئله باید طی روندی و به گونه‌ای حل شود که سازمان بتواند امکانات مستقل خود را سازماندهی کند. از طرف دیگر ایدهٔ ایجاد پشت جبهه‌ای نیرومند در خارج و منطقه که در نوشته‌های رفیق بیژن و رهنمودهایش به سازمان بارها مورد تأکید قرار گرفته بود، مورد پذیرش همهٔ رفقا بود. با توجه به مجموعهٔ این مسائل، در تابستان ۵۴، ایجاد پشت جبهه‌ای نیرومند در خارج از کشور و منطقه متکی به امکانات خود سازمان مورد تصویب رهبری قرار گرفت و طرح عمومی‌ای در این رابطه تنظیم شد که تعیین تکلیف قطعی با گروه ستاره از جملهٔ اجزاء آن بود. در اواخر سال ۵۴، حرکت عملی در جهت اجرای این طرح با فرستادن نویسندهٔ مقاله - حیدر - به خارج آغاز شد که به دلیل ضربات سال ۵۵ نیمه‌کاره ماند.

پس از ضربهٔ ۸ تیر سال ۵۵ و قطع ارتباط بین رفقای داخل و خارج، رفقای گروه ستاره تحت نام (سازمان وحدت کمونیستی ایران) اعلام موجودیت کردند و همکاری‌شان با رفقای خارج قطع شد و پروسهٔ تجانس نیز عملاً منتفی گردید. بحث‌های بین سازمان و گروه ستاره توسط سازمان وحدت کمونیستی ایران در همان

زمان در سطح جنبش منتشر گردید .

۱۲- گروه رفقا نادر شایگان - مصطفی شعاعیان ، پیش از ارتباط با سازمان ، با سازمان مجاهدین خلق ایران ارتباط و همکاری داشتند . گروه بر تقدم تشکیل جبهه تأکید داشت و پس از ارتباط با سازمان ، رفقای گروه بر آغاز بحثی جدی در این باره بین سازمان و مجاهدین اصرار می نمودند . رفقای ما پیشنهاد بحث درباره جبهه را به مجاهدین دادند . پاسخ رهبری مجاهدین عبارت از این بود که پیوند پیشرو با توده ، مقدم بر پیوند پیشرو با پیشرو است و مضافاً ، چریک های فدائی خلق کمونیست می باشند و مردم ایران مسلمان و مقدمتاً کمونیست ها می باید در پیشگاه خلق مسلمان از خود اعاده حیثیت کنند . این پاسخ در مصمم تر شدن رفقای گروه برای وحدت با سازمان بی تأثیر نبود . در همین رابطه ، جزوه شورش ( که بعداً عنوان آن به انقلاب تغییر یافت که نوشته رفیق شعاعیان بود ، به منظور اطلاع بیشتر از نظرات گروه در اختیار سازمان قرار گرفت و در سطح محدودی مورد مطالعه رفقا قرار گرفت . پس از مطالعه این جزوه درباره وحدت یا اگر دقیق تر گفته شود ، پیوستن گروه به سازمان ، نظرات متفاوتی وجود داشت . بالاخره رهبری تصمیم به پیوستن گروه به سازمان گرفت . در همین زمان ، گروه ضربه خورد ، افرادی دستگیر شدند و رفقا نادر شایگان ، روسینا و عطائی در درگیری به شهادت رسیدند . در تیرماه ۵۲ ، رفقای گروه به سازمان پیوستند . رفقا مادر (فاطمه سعیدی) ؛ به همراه فرزندان خردسالش ؛ و ، شعاعیان ، مرضیه احمدی اسکویی ، میترا بلبل صفت ، از جمله این رفقا بودند . پس از این ، جزوه شورش به طور درون سازمانی پخش گردید . علاوه بر زبان خاص نوشته ، که فهمیدن منظور نویسنده را مشکل می نمود ، مضمون نوشته در نفی لنینیسم ، درک از مبارزه مسلحانه و ... مورد تأیید اغلب رفقا واقع نشد و با توجه به بحث هایی که برانگیخته شده بود ، رفیق حمید مؤمنی وظیفه نوشتن نقدی بر این جزوه را به عهده گرفت و کتاب شورش ته ، قدم های سنجیده در راه انقلاب را به رشته تحریر درآورد . این نوشته در مجموع مورد تأیید رفقا واقع شد ، ضمن اینکه انتقادات و سؤالاتی نیز وجود داشت .

رفیق شعاعیان بر انتشار بیرونی جزوه شورش اصرار داشت ، ولی رفقای رهبری مخالف انتشار بیرونی آن بودند . بحث ها و اختلافات رفیق شعاعیان با رفقای رهبری ، همچنان ادامه یافت و بالاخره در شهریورماه ۵۲ ، جدائی وی از سازمان قطعی گردید .

رفیق مصطفی شعاعیان در سال ۵۴ ، در درگیری مسلحانه با مزدوارن ساواک به شهادت رسید .

۱۳- به این موضوع در تهرود خلق شماره ۲ که در فروردین ۵۳ انتشار یافت ، چنین اشاره می شود: «انتشار تهرود خلق نشان دهنده آغاز مرحله نوینی در تاریخ جنبش چریکی ایران است . مرحله ای که در آن مسائل نوینی در رابطه با رشد جنبش در دستور کار مبارزین مسلح قرار می گیرد ... این امر خود نشانه پایان مرحله اول جنبش ، مرحله جلب آگاه ترین عناصر و تثبیت سازمان پیشاهنگ در جامعه می باشد» . یک چنین مرحله بندی ای در جزوه چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود ، نوشته رفیق بیژن نیز وجود دارد .

۱۴- رفیق بیژن در رهنمود خود ، ضمن طرح موضع انتقادی اش به نظرات مائو ، توصیه کرده بود که در این قبیل موارد بهتر است پیش از موضع گیری ، کار و فکر بیشتری صورت گیرد . رفیق بیژن در صحبت های خصوصی اش در زندان ، این موضع گیری را شتابزده ارزیابی کرده و یادآور شده بود که «رفقای ما غوره نشده می خواهند مویز شوند» .

۱۵- در جزوه اعدام انقلابی هاس شهریاری که در سال ۵۴ منتشر گردید ، این موضع بطور علنی و رسمی ، بدین شکل اعلام گردید:

«رویزونیسم جدید ، نظرات نادرستی مانند 'گذار مسالمت آمیز' ، 'صلح اجتماعی' ، سازش اپورتونیستی با امپریالیزم در مسئله جنگ و صلح و غارت مستعمرات ، عدم لزوم ادامه مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی ، بند و بست با محافل مرتجع و غیره را تبلیغ می کند و خود به آن عمل می نماید . در میان این نظرات ، چون دو نظریه گذار مسالمت آمیز و نظریه صلح اجتماعی یا مبارزه ما ارتباط مستقیم دارد ، ناچاریم درباره آنها به طور روشن و دقیق موضع گیری کنیم . اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه تاریخی - مشخص ما ، مستقیماً ارتباط پیدا نمی کند ، می توانیم فعلاً حل نشده اعلام کنیم و به خاطر منافع جنبش انقلابی وطن مان به طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به طور اخص بپذیریم که در درون جنبش عجالتاً نظرات مختلفی درباره آنها وجود داشته باشد ، بدون اینکه تعیین کنیم این وضع تا کی عملی و مقدور است ...

درباره برخورد عملی با سیاست خارجی چین و شوروی هم به نظر ما نباید موضع گیری حادی به وجود آید . اگر منصفانه نگاه کنیم ، می بینیم به سیاست خارجی اغلب کشورهای سوسیالیستی انتقاداتی وارد است . ما باید شجاعانه از آنها انتقاد کنیم و در این مورد خود را به طرف خاصی وابسته نسازیم ...

رویهم رفته ، در برخورد با کشورهای سوسیالیستی ، در درون جنبش کمونیستی ایران می تواند نظریات مختلفی وجود داشته باشد و بحث در این باره هم ادامه بیابد ، ولی این بحث باید مقید به ضوابطی باشد که به

وحدت جنبش کمونیستی ما به طور اخص و جنبش انقلابی ایران به طور اعم لطمه‌ای نزنند» .  
۱۶- این نوشته بعداً به صورت جزوه‌ای مستقل تحت عنوان پاسخ به فرصت طلبان درباره مبارزات مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک تکثیر شد .

۱۷- رفیق هوشنگ اعظمی با گروه جزئی - ظرفی در ارتباط بود و در ضربه سال ۴۶ این بخش سالم ماند . گروه جنگل تلاش‌هایی برای ارتباط مجدد با رفقای لرستان می‌کند که کم و کیفش برای ما کاملاً روشن نیست . این ارتباط به احتمال قوی در جریان ضربات سال ۵۰ - ۴۹ قطع شده است . از اینکه بعداً ارتباط سازمان با رفقای لرستان برقرار شده یا نه ، اطلاعی در دست نیست . اگر هم ارتباطی بود ، رفقای مرکزیت آن دوره (رفقا حمید اشرف ، حسن نوروزی و علی اکبر جعفری) در جریان بوده‌اند و با سایر رفقا مطرح نشده است . بهر حال آنچه مسلم است ، در سازماندهی حرکت گروه دکتر اعظمی در روستاهای لرستان ، سازمان نقش مستقیمی نداشته است .

گروه دکتر اعظمی در اوائل خرداد ماه سال ۵۲ ، برای گشت زنی در مناطق روستائی لرستان حرکت خود را آغاز کردند ، ولی رفقا موفق به ادامه حرکت در منطقه نشدند و از طریق ارتباط با سازمان ، به شهر آمده و به سازمان پیوستند .

رفقا هوشنگ اعظمی ، محمود خرم‌آبادی و سیامک اسدیان از جمله رفقای گروه بودند که به سازمان پیوستند . دکتر هوشنگ اعظمی بر حرکت مجدد در مناطق روستائی لرستان تأکید داشت ولی رفقای رهبری سازمان موافق نبودند . پس از مدتی بحث ، توافق حاصل نشد و رفیق هوشنگ اعظمی به تنهایی در این جهت حرکت کرد و بقیه رفقای گروه با سازمان در شهر ماندند . برای مطالعه بیشتر ، رجوع شود به اتحاد کار ، شماره ۳۹ .

۱۸- به دلیل آنکه بخش قابل توجهی از رفقایمان از سازمان‌دهندگان جنبش دانشجویی بودند ، شناخت سازمان از جنبش دانشجویی همه‌جانبه‌تر و پیوندهایش محکم‌تر بود . حال آنکه تعداد رفقای کارگر محدود بود و با جنبش کارگری ارتباطات ضعیف و شناخت محدود بود ، ولی با برداشتن گام‌های نخستین در جهت ارتباط با جنبش کارگری ایده ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی کارگران نیز مطرح شد . شهادت رفیق حسن نوروزی در سال ۵۲ که کارگر و عضو مرکزیت سازمان بود ، در این رابطه ضایعه‌ای جدی به شمار می‌آید . اگر وی در سال ۵۲ زنده بود ، با توجه به شناختش از جنبش کارگری ، می‌توانست کمک بزرگی باشد .

۱۹- این موضوع در نبرد خلق شماره ۵ (دی ماه ۵۲) بدین شکل منعکس شده است :  
«ما با اعلام حمایت از هر نوع مبارزه صنفی ، اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر ، زمینه را برای به میدان کشیدن تدریجی و وسیع‌ترین نیروهای طبقه در چارچوب مبارزات از سطح پائین به بالا ، یعنی از مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی ، فراهم می‌کنیم ... مشاهدات عینی رفقای ما نیز این نظر را که توده کارگر می‌بایستی از حرکات جمعی و اعتصاب‌های اقتصادی ، رشد حرکات انقلابی خود را آغاز کرده و سپس در سطح بالاتری به میدان مبارزه کشیده خواهد شد ، تأیید می‌کند» .

۲۰- لازم به یادآوری است که نوشته‌های رفیق بیژن نیز تا پیش از شهادتش در فروردین سال ۵۴ ، به طور درونی و بدون نام توزیع شده بود و در سطح بیرونی توسط سازمان پخش نشده بود . هرچند که بخشی از این آثار در خارج از کشور توسط رفیق منوچهر کلانتری چاپ و پخش شده بود .

۲۱- این رهنمود مبنی بر توجه بیشتر به مسئله کیفیت در عضوگیری‌ها ، در دسته‌های مختلف سازمان ، به یکسان توانست به مورد اجراء گذاشته شود .

۲۲- برای جلوگیری از انتقال ضربه ، در سازماندهی تلاش می‌شد سازمان به بخش‌های جداگانه تقسیم شود و ارتباط این بخش‌ها محدود باشد تا ضربه حتی‌الامکان به بخش‌های دیگر منتقل نشود . این تقسیم‌بندی اصطلاحاً تیغه‌بندی نامیده می‌شد .

۲۳- منظور از تیم‌های علنی ، تیم‌هایی بود که رفقای تشکیل دهنده آن اکثراً مخفی نبوده و موقعیت علنی خود را در محیط کار یا تحصیل حفظ کرده بودند و به دلیل حضور دائم در محیط کار یا تحصیل ، از امکان سازماندهی مستقیم مبارزات صنفی - سیاسی برخوردار بودند . این تیم‌ها علاوه بر ایفای نقش در سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی ، بخش اعلامیه‌ها ، جزوات و نشریات ، جلب و جذب رفقای جدید ، تهیه اخبار و گزارشات ، در مواردی حتی ظرفیت اجرای عملیات شناسائی و نظامی را نیز داشتند . رفقای تیم‌های علنی از این آمادگی برخوردار بودند که در صورت بروز خطر سریعاً مخفی شوند .

تیم‌ها یا شاخه‌های نفوذی ، تیم‌هایی بودند که رفقای تشکیل‌دهنده آن عموماً مخفی بودند ولی با اوراق هویت جعلی ، در محل‌ها و مراکز کارگری کار پیدا کرده و به کار مشغول می‌شدند و به دلیل بازرسی بدنی از کارگران که در این قبیل مراکز معمول بود ، نمی‌توانستند مسلح باشند . این تیم‌ها اساساً برای پیوند با کارگران و جنبش کارگری تشکیل می‌شد و به همین دلیل تیم یا شاخه نفوذی نامیده می‌شد .

۲۴- طرح جدید سازماندهی که به صورت اساستامه‌ای تنظیم شد، بدین شکل بود: تیم (یا شاخه)، هسته پایه‌ای سازماندهی بود. تیم‌ها بنا به وظایف خود می‌توانستند تیم‌های عملیاتی، انتشاراتی، نفوذی، تبلیغی، پشت جبهه‌ای و... باشند. تیم‌ها بسته به امکانات و موقعیت رفقای تشکیل دهنده می‌توانستند مخفی یا علنی باشند. هر تیم یک مسئول داشت. مجموعه چند تیم یک دسته تبلیغ مسلحانه را تشکیل می‌دادند. هر دسته تبلیغ مسلحانه یک مسئول داشت. بنابراین طرح دسته تبلیغ مسلحانه می‌بایست از لحاظ امکانات مستقل و خودکفا باشد. هر دسته تبلیغ مسلحانه، حول خود ارتباط با رفقای علنی و سمپاتیزان‌ها را می‌بایست سازماندهی می‌کرد.

چند دسته تبلیغ مسلحانه، می‌توانست یک بخش را تشکیل دهد که دارای یک مسئول بود. یک بخش، بسته به ظرفیتش می‌توانست چند دسته تبلیغ مسلحانه را در بر بگیرد. مجموعه بخش‌ها، سازمان را تشکیل می‌داد. علاوه بر این، ارگان‌های ویژه بنا به ضرورت‌های معینی می‌توانست تشکیل شود که دارای یک مسئول بود (نظیر ارگان تحریریه، خارج از کشور و...).

مسئولین بخش‌ها، کمیته مرکزی و مسئولین دسته‌ها و ارگان‌های ویژه، شورایی عالی سازمان را تشکیل می‌دادند. شورایی عالی، خطوط اصلی برنامه شش ماهه را تصویب می‌کرد و کمیته مرکزی (یا مرکزیت) موظف به پیشبرد آن و پاسخگویی در برابر شورایی عالی بود و هر شش ماه یکبار باید گزارش عمومی عملکرد خود را برای بررسی و نقد به شورایی عالی ارائه می‌کرد.

به دلیل رعایت مسائل امنیتی، شورایی عالی نمی‌بایست تشکیل جلسه دهد ولی از طریق نامه‌های شورائی، تبادل نظر و نظرخواهی بین اعضاء شورایی می‌توانست صورت بگیرد. نامه‌های شورائی روی کاغذ نازک صورتی‌رنگ (که نشانه «دو صفر» بودن نامه بود نوشته می‌شد. «دو صفر» یعنی اسنادی که در صورت بروز خطر، حتماً باید از بین برده می‌شد). هنگام تدوین این اسانامه، رفقای به منظور دمکراتیزه کرده ساختار تشکیلاتی، پیشنهاد می‌کردند که مسئولین تیم‌ها توسط اعضای تیم، مسئول دسته توسط مسئولین تیم‌ها و مسئول بخش توسط مسئولین دسته‌ها انتخاب شوند، ولی رفقای دیگر به دلیل ملاحظات امنیتی با این ایده مخالف بودند و استدلال می‌کردند که انتخابی بودن مسئول، لازمه‌اش قابل تعویض بودن مسئولین تیز می‌باشد و از آنجا که هر مسئولیتی با اطلاعات امنیتی همراه است، تعویض مسئولین موجب افزایش اطلاعات امنیتی رفقا شده و ضربه‌پذیری سازمان را بالا می‌برد. این رفقا به نظر لنین در چه باید کرد مبنی بر اعتماد رفیقانه در تشکیلات مخفی اشاره داشتند. بهر رو، تصمیم گرفته شد این طرح اجراء شود و بحث مربوط به موضوع انتخابی بودن مسئولین به آینده موکول شود.

۲۵- رفیق محمود نازی در قزوین دستگیر شد و در زندان و زیر شکنجه به شهادت رسید. رفیق انوشیروان لطفی به حبس ابد محکوم شد و در جریان انقلاب آزاد گردید. در رژیم جمهوری اسلامی مجدداً دستگیر شد و در تیرماه سال ۶۷، تیرباران شد و به شهادت رسید.

۲۶- در نبرد خلق، شماره ۶ در این باره چنین آمده است: «... از رفیقی بیژن آثار گرانبها و بی‌نظیری درباره شرایط انقلاب ایران باقی مانده است. رفیق جزئی این آثار را مرتباً از زندان برای سازمان می‌فرستاد و ما آن را در سطحی محدود تکثیر و در اختیار اعضاء و طرفداران سازمان قرار می‌دادیم. بسیاری از این آثار در (نشریه تئوریک ۱۹ بهمن) در خارج از کشور نیز به چاپ رسیده است. این آثار از بهترین کتاب‌های آموزشی تئوریک رفقای سازمان بود. در این آثار با واقع‌بینی و آگاهی عمیق مارکسیست - لنینیستی، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران تشریح شده است و برای مبارزه رهنمودهای ارزنده‌ای ارائه گردیده است. این آثار تا حال حاضر، بهترین نمونه‌های تئوری انطباقی مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط ایران است».

۲۷- رفیق حمید مؤمنی از دانش تئوریک بالائی برخوردار بود و فرد صاحب نظری بود. پیش از پیوستن به سازمان، مقالات و ترجمه‌هایی از وی به طور علنی چاپ و پخش شده بود که کتاب *نادرشاه* از آن جمله است. رفیق در زمینه ساخت روستاهای ایران، تحقیقات متعددی انجام داده بود که بخشی از آنها تحت عنوان *ساخت روستاهای ایران و نتایج اصلاحات ارضی* توسط سازمان منتشر گردید. رفیق حمید مؤمنی در سال ۵۱ با گروهی که تشکیل داده بودند به سازمان پیوست و اغلب جزوات درونی و بیرونی سازمان از سال ۵۲ به بعد توسط رفیق به رشته تحریر درآمده است و طی این دوره رفیق حمید مؤمنی به لحاظ تئوریک، بیشترین نقش و مسئولیت را در سازمان به عهده داشت.

رفیق حمید مؤمنی در بهمن ماه سال ۵۴، در درگیری مسلحانه با مأمورین ساواک به شهادت رسید. ۲۸- در این دوره، یک سری آثار کلاسیک مارکسیستی و تجارب جنبش‌های انقلابی تکثیر و پخش شدند. کتاب‌های *اهداف انقلابی عباس شهریاری* و *پاسخ به پیام حزب توده ایران*، *جنبش دانشجویی ایران* و *وظایف اصلی آن*، *جزوه پیام سازمان چریک‌های فدائی خلق به دانش‌آموزان میهن‌پرست ایران*، *جزوه همستگی با مبارزات آزادیبخش خلق‌های ظفار و عمان*، انتشار یافتند. همچنین علاوه بر نبرد خلق،

بهاام دانشجو (به عنوان ارکان دانشجویی) و تهرود خلق ویژه کارگران و زحمتکشان انتشار یافت.

۲۹- سازمان هیچگاه اقدامی در جهت جلب و جذب و عضوگیری افراد مذهبی یا مجاهد نکرد. ولی ما با نمونه‌هایی روبرو شده بودیم که نشان دهنده تلاش مجاهدین برای جذب مارکسیست‌ها بود. برای مثال، بودند رفقای که با مجاهدین ارتباط گرفته و خواستار وصل شدن به سازمان ما شده بودند، ولی مجاهدین در وصل کردن ارتباط، تعلل کرده و تلاش نموده بودند رفقا را جذب و عضوگیری کنند. این یکی از موارد انتقادی رفقای ما به سازمان مجاهدین بود. در سرمقاله تهرود خلق، شماره ۶، در این باره سازمان از جمله به این شکل هشدار داده بود:

«کمونیست‌هایی که داخل سازمان سیاسی غیرکمونیستی می‌شوند، فقط به خودشان و به جنبش کمونیستی لطمه نمی‌زنند، بلکه آن سازمان را هم دچار تضادهای متعارض داخلی، بی‌نظمی، سردرگمی، نوسان افسارگسیخته به چپ و راست، از دست دادن مواضع اجتماعی و جدا شدن از توده‌ها و طبقه خود و حتی تجزیه و تلاشی می‌سازند. ممکن است خود این سازمان‌ها، به علت نداشتن جهان‌بینی علمی، تصور کنند که قوانین علمی حاکم بر جامعه را می‌توان با تدبیر دگرگون کرد و بدین جهت با پذیرفتن مارکسیست - لنینیست‌ها به عضویت سازمان خود، مشکلات غیرقابل حلی برای خود به وجود بیاورند. در اینجا کمونیست‌ها باید آگاهانه عمل کنند. زیرا کمونیست‌ها باید به حفظ اصالت این سازمان‌ها به عنوان بخشی از نیروی انقلاب علاقمند باشند و به جای عضو شدن در این سازمان‌ها، با آنها فقط در عمل مشخص همکاری کنند.»

۳۰- در سرمقاله تهرود خلق، شماره ۶، تحت عنوان (شعارهای وحدت)، ضمن توضیح فراهم نبودن شرایط برای تشکیل جبهه واحد، بر وحدت مارکسیست - لنینیست‌ها تأکید شده و آمده بود:

«آیا چون مسئله تشکیل جبهه در شرایط کنونی منتفی است، شعار ما هم باید نفی کامل آن باشد؟ می‌گوییم نه، برخی همکاری‌ها امکان‌پذیر است و باید کوشید این همکاری‌ها را هرچه بیشتر کرد و آن را تحت نظم و برنامه‌ای درآورد. در شرایط کنونی، شعار مارکسیست - لنینیست‌ها درباره مسئله جبهه باید چنین باشد: (همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی)... اکنون درست لحظه‌ای است که باید شعار وحدت کامل کلیه مارکسیست - لنینیست‌ها را داد.»

رفیق بیژن نیز در این باره در مقاله (وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق) که در همین شماره درج شده بود، چنین نوشته بود:

«این واقعیت که امروز نمی‌توانیم در یک جبهه رهائی‌بخش با محتوا و فرم کامل آن متحد شویم، نباید ما را از کوشش‌های آگاهانه در راه همبستگی نیروهای مبارز بازدارد. رابطه و جهت مناسبات و همکاری‌های جریان‌های انقلابی 'م - ل'ت با جریان‌های غیر 'م - ل'ت باید به نحوی ادامه یابد که زمینه‌های مساعد نیل به وحدت کامل نیروهای انقلابی در آینده فراهم شود.»

۳۱- هنگامیکه این بحث‌ها آغاز گشت، رفقای ما از کم و کیف و چگونگی روندی که به اعلام تغییر ایدئولوژی مجاهدین منجر گردید، اطلاع چندانی نداشتند و رهبری مجاهدین تا انتشار بیانیه اعلام تغییر ایدئولوژی، آن را مخفی نگه‌داشته بودند. به هر رو، پس از یک دوره بحث، رفیق حمید اشرف جزوه‌ای در این باره نوشت. در این جزوه (تا آنجا که در خاطر من مانده است) نحوه تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین مورد انتقاد قرار گرفته بود. از نظر رفیق، شکل درست این بود که جناح مارکسیست شده جدا گشته و شکل مستقل خود را تشکیل می‌داد و نه اینکه آرم و نام سازمان مجاهدین را که سازمانی مذهبی بود، تصاحب می‌کرد، و می‌باید آن را به جناح مذهبی می‌سپرد. در این نوشته مطرح شده بود که فرمول جان و انرژی مارکسیست‌ها به اضافه پول و امکانات بازاری‌ها نمی‌تواند در خدمت طبقه کارگر به کار گرفته شود (این اشاره‌ای بود که به عملکرد رهبری مجاهدین در رابطه با روند تغییر ایدئولوژی).

در این نوشته پس از تحلیل علل این تغییر ایدئولوژی، نتیجه گرفته شده بود که سازمان مجاهدین نه به مارکسیسم، بلکه به پراکاتیسم رسیده است.

در نوشته، با اشاره به زمینه‌ها و علل اجتماعی شکل‌گیری سازمان مجاهدین، پیش‌بینی شده بود که سازمان مجاهدین با ایدئولوژی مذهبی، بنا به ضرورت‌های یاد شده، مجدداً احیاء خواهد شد، ولی به احتمال قوی با توجه به وقایع و روندهائی که طی شده، این سازمان راست‌تر از سازمان مجاهدین قبلی خواهد بود.

از نظر رفیق، پیشنهاد تشکیل جبهه از سوی رهبری مجاهدین، تلاشی بود برای حفظ حمایت مادی و معنوی خرده‌بوروازی و بازار، ضمن اعلام تغییر ایدئولوژی. در جزوه، ضمن اشاره به تجارب و نتیجه‌گیری‌های قبلی سازمان درباره جبهه، تشکیل جبهه با سازمان مجاهدین رد شده بود و با توجه به ارزیابی از ماهیت این تغییر ایدئولوژی در چارچوب وحدت سازمان‌ها و گروه‌های مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه نیز، وحدت با سازمان مجاهدین رد شده بود. در رابطه با سیاست سازمان در قبال سازمان مجاهدین، پیشنهاد جزوه عبارت بود از همکاری و آغاز بحثی با آنها، با هدف کسب شناخت بیشتر

و کمک به شکل گیری يك جناح واقعاً مارکسیست - لنینیست در درون آنها . نتیجه گیری جزوه درباره سیاست سازمان در قبال سازمان مجاهدین مورد تأیید اغلب رفقا بود .

۳۲- این نشریه ویژه بحث درون دو سازمان بود . رهبری مجاهدین برای ایجاد کمیته مشترک برای رهبری این نشریه تأکید داشتند ، ولی رفقای ما مخالف بودند . شماره اول این نشریه توسط سازمان به طور درونی انتشار یافت . شماره دوم توسط سازمان مجاهدین (که بعداً نام خود را به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر تغییر داد) در اسفند ماه ۵۵ به طور علنی و تحت عنوان مسائل حاد جنبش ما منتشر گردید .

۳۳- رفیق حسن جان فرجودی لنگرودی پس از ضربات ، نقش مهمی در بازسازی سازمان و دفاع از مشی مسلحانه به عهده گرفت . رفیق فرجودی در بهمن ماه ۵۵ زنده دستگیر شد . رفیق اطلاعات وسیعی داشت ، ولی زیر شدیدترین شکنجه ها لب نکشود و هیچگونه اطلاعاتی به دشمن نداد و زیر شکنجه به شهادت رسید و سازمان را از گزند ضربه مصون داشت . رفیق فرجودی از طرفداران نظر رفیق بیژن بود .

۳۴- این رفقا عمدتاً از دسته رفیق یثربی بودند . رفیق یثربی در ضربه ۸ تیر به شهادت رسید .

۳۵- گروه منشعب ، به نظرات حزب توده گرایش داشت و پس از انقلاب به حزب توده پیوست .

۳۶- رفقای داخل از کم و کیف بحث ها و مناسبات سازمان و سازمان مجاهدین (پیکار) و روندهای طی شده و امکانات سازمان در خارج ، اطلاع دقیق نداشتند و یکی از دلایل به تعویق انداختن پاسخ این بود که با رفقای خارج ارتباط گرفته و از مسائل مطلع شوند .

رهبری سازمان پیکار در این دوره با رفقای داخل مطرح کرده بودند که حول مسئله وحدت با رفقای خارج به توافق رسیده ایم و با رفقای خارج مطرح کرده بودند که با رفقای داخل حول این مسئله به توافق رسیده ایم . ولی علیرغم آن هر دو بخش رفقایمان ، حاضر به پیشبرد بحث وحدت نشده بودند . و از همین رو سازمان پیکار شماره دوم نشریه مشترک را تحت عنوان مسائل حاد جنبش ما ، در اسفند ماه سال ۵۵ به طور علنی منتشر کرد که نشان دهنده پایان قطعی بحث های مشترک بود .

۳۷- مدت کوتاهی پس از ضربه ۸ تیر و قطع ارتباط با داخل ، مناسبات همکاری رفقای خارج و گروه (ستاره) به هم خورد و گروه ستاره تحت نام (سازمان وحدت کمونیستی ایران) اعلام موجودیت کرد و با توجه با اینکه بخش قابل توجهی از امکانات در خارج از کشور ، به ویژه در منطقه ، در رابطه با این همکاری ایجاد شده بود ، با به هم خوردن این همکاری ، رفقای خارج که بخش مهمی از امکانات را از دست داده بودند ، مجبور شدند به تجدید سازماندهی امکانات و ایجاد امکانات مستقل بپردازند . در این مقطع ، رفقای خارج تعداد محدودی بودند . بخشی از این رفقا از طرف سازمان به خارج اعزام شده بودند و بخش دیگر ، رفقائی بودند که ارتباطشان قطع شده بود و یا نتوانسته بودند در داخل با سازمان ارتباط بگیرند و خود از ایران خارج شده و به منطقه آمده بودند و به جنبش فلسطین پیوسته بودند و در خارج با سازمان ارتباط گرفته بودند .

تجدید سازماندهی در خارج به طور کلی در دو عرصه بود . بخش اول منطقه (لیبی ، لبنان ، سوریه ، ترکیه و مرز) که خود رفقای سازمان در این مناطق برای امکان سازی حرکت می کردند . بخش دوم ، خارج (به طور عمده اروپا و آمریکا) که با گروه ها و افراد هوادار سازمان برای امکان سازی همکاری صورت می گرفت که گروه نوزده بهمن ، گروه واشنگتن ، گروه شیکاگو ، محافل از (کادراهی) سابق در اروپا ، از آن جمله اند . این گروه ها و محافل که در کنفدراسیون فعال بودند ، از نظر کمک های مالی ، تبلیغی ، ترویجی ، انتشاراتی و امکانات مختلف ، کمک های شایانی به رفقای خارج کردند و همچنین برای فعالیت تنگاتنگ با رفقای خارج ، رفقائی را در اختیار آنها قرار دادند .

در پائیز سال ۵۵ ، رفیق نوریخس (چنگیز) که از رفقای مقیم خارج بود ، برای ارتباط با سازمان از طریق مرز ترکیه به داخل رفت . از کانال مجاهدین (پیکار) که در داخل با سازمان ارتباط داشتند ، مبلغی پول و قراری برای وصل شدن رفیق چنگیز به سازمان فرستاده شد . به دلایل که برای ما روشن نشد ، قرار و پول به دست رفقای داخل نرسید و رفیق چنگیز نتوانست با سازمان ارتباط بگیرد و پس از مدتی در جریان يك درگیری در داخل به شهادت رسید .

در اوائل سال ۵۶ ، رفیقی از داخل برای ارتباط گیری به خارج فرستاده شد (رفیق قاسم) ولی باز هم ارتباط قطع شد .

با طولانی شدن قطع ارتباط ، رفقای خارج برنامه رفتن به داخل را طرح ریزی کردند . در همین رابطه ، پایگاهی در ترکیه زده شد و امکانات عبور و مرور از مرز و انتقال سلاح و نشریه به داخل فراهم گردید و رفقائی به تهران رفته و برگشتند و نیز از طریق تماس با گروه های هوادار در داخل امکاناتی در داخل فراهم گردید .

رشد اختلافات بین رفقای خارج در همین دوره عملاً به نوعی جدائی میان رفقای خارج منجر گردید . با این وجود ، همکاری بین دو بخش رفقا که يك بخش به نظرات رفیق مسعود گرایش داشتند و بخش دیگر به



ظرفات رفیق بیژن، همچنان ادامه داشت و هر دو طرف توافق داشتند که کلیه امکانات خارج به سازمان تعلق دارد و پس از ارتباط گیری می‌باید در اختیار رفقای داخل قرار بگیرد. این صف‌بندی بین رفقای خارج زمانی صورت گرفت که رفقای خارج هنوز اطلاعی از تحولات درونی سازمان و پذیرفته شدن رسمی نظر رفیق بیژن نداشتند.

این اختلافات علنی نشد و فقط با گروه‌ها و محافل که ارتباط مستقیم با رفقای خارج داشتند، مطرح گردید. به جز بخشی از گروه واشنگتن که به همکاری با بخش رفقای طرفدار نظر رفیق مسعود ادامه داد، بقیه گروه‌ها و محافل همکاری خود را با بخش رفقای طرفدار نظر رفیق بیژن ادامه دادند. در اواخر سال ۵۶، ارتباط وصل شد و طی نامه‌هایی مسائل خارج به رفقای داخل اطلاع داده شد و نظر آنان خواسته شد، ولی از آنجا که رفقای داخل آشنائی چندانی با مسائل خارج نداشتند، طی نامه‌ای خواستند که نماینده‌ای از هر دو طرف به داخل رفته و به طور حضوری به بررسی مسائل و مشکلات بپردازند.

از جانب رفقای طرفدار نظر رفیق مسعود کسی به داخل ترفق ولی از رفقای طرفدار نظر رفیق بیژن سه نفر (رفقا 'ی'، 'ح' و نویسنده) به داخل رفتند و رفقای داخل را در جریان مسائل و امکانات خارج قرار دادند و متقابلاً در جریان تحولات بعد از ضربات قرار گرفتند. وصل شدن ارتباط، سازمان را تا حدودی از نظر امکانات مالی و تسلیحاتی تأمین کرد.

بعد از چند ماه، رفیق غبرائی برای بحث حضوری با رفقای طرفدار نظر رفیق مسعود و حل اختلافات، از جانب مرکزیت به خارج فرستاده شد، ولی توافق حاصل نشد و پس از انقلاب نیز این بحث‌ها در ایران ادامه یافت و بالاخره رفقای طرفدار نظر رفیق مسعود جدا شده و حرکت مستقلی را آغاز کردند.

## اگر بیژن زنده بود، جنبش فدایی وضع دیگری پیدا می کرد

نخستین بار در سال ۴۷ یکی از نزدیکترین دوستان دوران دانشجویی‌ام، پس از آزادی از يك دوره کوتاه زندان، مرا با نام بیژن جزئی آشنا کرد. می‌گفت در زندان یا بیژن آشنا شده و از معاشرت چند هفتگی با او بسیار آموخته است. شیفته بیژن شده بود. بارها به من گفت که بیژن از او پرسیده است «وقتی آزاد شدی چکار خواهی کرد؟»، «ادامه می‌دهی یا زندگی بی‌دردسر برمی‌گزینی؟». می‌گفت بیژن شور و شعور سیاسی را در هم آمیخته است. از توان سازماندهی، خصائل رهبری، دانش سیاسی و اعتماد به نفس او بسیار حرف می‌زد.

آشنائی با بیژن مسیر زندگی مبارزاتی وی را دگرگون ساخت، به گونه‌ای که پس از تولد سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در ۱۹ بهمن ۴۹، او نیز مثل اکثر کسانی که با بیژن و یا با گروه او آشنا شده بودند به یکی از هواداران پر و پا قرص سازمان تبدیل شد و دست کم تا سال ۵۵ که ضربات کمرشکن رژیم شاه سازمان را تا آستانه تلاشی پیش برد، و او را مثل عده‌ای دیگر به تردید کشاند، از سمپات‌های علنی و

فعال سازمان بود .

با افکار مکتوب شده بیژن در دهه ۵۰ به ویژه از سال ۱۳۵۵ به بعد آشنا شدم . نخست تاریخ ۳۰ ساله را به صورت پلی کپی ، چند اثر دیگر و بعد مبارزه مسلحانه چگونه توده ای می شود ، و ...

از آن زمان تا به امروز در يك دوره ۲۰ ساله سرشار از حادثه و تحول ، دگرگونی های عظیمی در جهان پیرامون ما ، در داده های ما ، در اندیشه و اندیشگی و باورهای ما رخ داده است . اما بیژن به مثابه پیکارگر ستایش برانگیز راه آزادی و عدالت با صلابت بر جای ایستاده است .

رمز این جاودانگی شاید در این باشد که او خود هرگز اهل درجا زدن نبود . به تحول ایمان داشت و خود در دوره کوتاه عمرش همواره به سوی کمال در حال دگرگون شدن بود . از سازمان جوانان حزب توده تا نفی حزب توده و بنیانگذاری يك جنبش نوین چپ ، از يك هوادار نوجوان حزب توده تا يك منقد روابط حزب کمونیست شوروی و حزب توده و يك رهبر سیاسی که برای ایجاد تفاهم و همبستگی میان همه نیروهای اپوزیسیون ، از چپ گرفته تا جریانات ملی و دموکرات می کوشید . می توان گفت که بیژن آن هم در آن فضای بسته دهه ۳۰ و ۴۰ و حتی در سلول های تنگ و تاریک زندان ، مدام در حال جستجوگری و تحول بود .

بیژن در زمان خود يك سر و گردن از همه کمونیست ها و همزمان خود جلوتر بود . انتقاد از شوروی چه در اقدام برای تأسیس يك جنبش نوین کمونیستی ، چه در نقد مکتوب روابط این کشور با حزب توده به صورت نطفه ای در دیدگاه و پیکار بیژن جزئی وجود داشت . او اگر زنده می ماند یا آن پویائی ویژه و آن توان درک و تحلیل روندهای تاریخی ، بی گمان از پیشتازان تحول جنبش چپ بود . و شاید از همین روست که بسیاری از یاران و شاگردان او با همه دگرگونی هایی که پیدا کرده و می کنند همچنان بیژن را همراه و رهبر خود می دانند .

افسوس که رژیم شاه بیژن جزئی را در ۳۸ سالگی به همراه برخی از نزدیک ترین همزمانش ، در سال ۵۴ در کمال ددمنشی به شهادت رساند .

بیژن در شرایط سخت اسارت تا آنجا که توانست تجارب و افکار خود را به رشته تحریر درآورد و به کمک همسر و یارانش به بیرون فرستاد . به گونه ای که ما امروز می توانیم از مجموعه آثار او حرف بزنیم . کاری که متأسفانه در تاریخ جنبش چپ ، شمار انگشت شماری توان و حوصله پرداختن به آن را داشته اند و از این نظر نیز مثل بسیاری از زمینه های دیگر ما بسیار فقیر هستیم .

چاپ آثار او ، کار ارزشمندی است که به همت ( کمیته گردآوری آثار بیژن جزئی ) انجام می گیرد . چرا که زندگی ، مبارزه و آثار بیژن جزئی بخشی از تاریخ مبارزات چپ و جنبش کمونیستی ایران به طور اعم و بخش بزرگی از تاریخ جنبش فدائیان به طور اخص

است. تاریخی که عمدتاً نانوخته و شفاهی است و لاجرم در معرض فراموشی و یا دستکاری‌ها و تفسیرهای دلبخواه است.

من بیژن را هرگز از نزدیک ندیده‌ام، اما شاهد زنده‌ی خلاء شخصیت و فقدان رهبری او، در رهبری فدائیان بوده‌ام.

در طوفان ۵۷، در روزهای پرتلاطم قیام و در سال‌های ۵۸، ۵۹ و ۶۰، من که از یک سمپات علنی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به یک عضو مؤثر ارتقاء پیدا کرده بودم، به چشم خود شاهد بودم که اعضای کمیته مرکزی نه توان سازماندهی نیروی عظیم جوانی که با شور و شوق در سراسر ایران به سازمان می‌پیوستند داشتند و نه یارای پاسخگویی به مسائل حاد سیاسی آن زمان.

یک تنه عظیم و پر جنب و جوش، که به جای سر و مغز، مشت گره کرده از میان شانه‌هایش روئیده بود.

انشعاب‌های متعدد و مهم‌تر از همه قربانی شدن ارزش و اعتباری که به بهایی سنگین در پیکار خونین علیه دیکتاتوری سلطنتی به وجود آمده بود، به پای جریان بی‌اعتبار حزب توده، که وابسته به شوروی و چشم و گوش بسته در خدمت دستگاه‌های جاسوسی آن بود، و بدتر از آن به پای حکومت قرون وسطائی خمینی، از جمله نتیجه نبود یک رهبری مجرب بود که نفوذ وی در کادرها از کیفیت، توان و پیشینه او ناشی شده باشد. و گفتنی است که با هر یک از ندانم‌کاری‌ها و اشتباهات، در سر هر تدبیر تاریخ و با هر انشعابی، کادرهای سازمان به یاد بیژن جزئی می‌افتادند و بر این نکته انگشت می‌گذاشتند که اگر او بود اینطور نمی‌شد!

نمی‌شود گفت که اگر بیژن زنده می‌ماند سازمان به کجا می‌رفت، اما به جرأت می‌توان گفت که در صورت حضور او وضع سازمان و جنبش چپ به طور کلی بسیار بهتر از آنچه امروز شاهد آن هستیم می‌بود. از این روست که من بر آن هستم که بزرگترین ضربه به سازمان، اعدام جزئی و یاران وی در زندان است. چرا که اعدام او در واقع ضربه‌ای مهلك به سر و مغز جنبش فدائیان بود که متأسفانه جبران شدنی نبود.

بیژن که در نوجوانی سال‌های طوفانی نهضت ملی و جریانات از قیام ۳۰ تیر تا کودتای ۲۸ مرداد را در متن تحولات زندگی کرده بود، بیژن که در سال‌های دهه ۳۰ و ۴۰ ضمن دنبال کردن تحولات ایران و جهان به مطالعات مارکسیستی، فلسفی و تاریخی پرداخته بود، بیژن که عادت به اندیشه کردن و تحلیل کردن روزمره داشت، همه‌جانبه‌ترین کادری بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌توانست در رهبری خود داشته باشد.

آنانی که من در غیبت بیژن جزئی در رهبری سازمان دیده‌ام همگی از جمله خود من که تا پیش از انشعاب ۱۶ آذر ۶۰، مشاور کمیته مرکزی بودم با مشخصات یک کادر همه‌جانبه که بتواند در آن شرایط دشوار نقش سنگین رهبری را برعهده گیرد،

فرسنگها فاصله داشتند .

فلسفه بنیان‌گذاری يك جریان کمونیستی نوین جدا از حزب توده که جزئی جان خود را بر سر آن گذاشت در این بود که دنباله‌روی بی‌چون و چرای حزب توده از شوروی، بی‌عملی و تسلیم آن در سال‌های خفقان و خطاهای تاریخی آن در جریان سال‌های ۳۱ و ۳۲ حزب توده را به جریانی آبرویافته و بی‌آینده که نه می‌توانست اعتماد توده‌های مردم را به خود جلب کند و نه صلاحیت رهبری جنبش را داشت، تبدیل کرده بود. آثار بیژن جزئی به خوبی نشان می‌دهد که با چنین درک و تحلیلی است که او و یارانش کمر به ایجاد يك جریان نوین مستقل، ملی و رزمندهٔ چپ می‌بندند. با این اوصاف می‌توان مدعی شد که بیژن هرگز و تحت هیچ شرایطی از جمله زیر فشار اتحاد شوروی در سال‌های پس از انقلاب حاضر به پذیرش وحدت حزبی با حزب توده نمی‌شد.

بیژن آن چنان که همه می‌دانند به درستی از میان تضادهائی چون تضاد کار و سرمایه، خلق و امپریالیسم و خلق و دیکتاتوری سلطنتی، این تضاد آخری را در دههٔ ۵۰ عمده می‌دانست و معتقد بود که حول مبارزه علیه دیکتاتوری سلطنتی می‌توان وسیع‌ترین جنبش سیاسی را سازماندهی کرد. با چنین درکی طبعاً او نمی‌توانست بپذیرد که به بهانهٔ مبارزهٔ ضدامپریالیستی، دیکتاتوری دیگری جانشین دیکتاتوری سلطنتی شود. به علاوه آن که او با تجربهٔ سیاسی خود چه بسا می‌توانست سرانجام سیاست حمایت‌گرایانه را تشخیص دهد و بنابراین از آغاز به جای حمایت از مشی ضدامپریالیستی خمینی به پیکار علیه استبداد مذهبی نوین روی می‌آورد. به ویژه آن که بیژن به خوبی معنی و اهمیت اپوزیسیون بودن و اپوزیسیون ماندن را برای جنبش چپ درک می‌کرد. چنان که هم در مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود، هم در تاریخ سی ساله و هم در نقد و تحلیل‌هائی که در زندان برای همبندان خود می‌کرده این درک را ارائه کرده است.

بنابراین اغراق نیست اگر بگوئیم که زندگی، پیکار و آثار بیژن جزئی بازتاب جستجوگری و پیکار نسل جوان دهه‌های ۳۰ و ۴۰ در شکل دادن چپی مستقل، متکی به مردم ایران، چپی مبارز و فداکار است. بیژن و هم‌زمان او با نقد رابطهٔ اتحاد شوروی و حزب توده در این راه گام گذاشتند و در سال‌های دههٔ ۵۰ که سازمان چریک‌های فدائی خلق نفوذ بیسابقه‌ای در میان روشنفکران، دانشجویان و بخشی از مردم شهرهای بزرگ ایران پیدا کرد و بالاخره در جریان انقلاب بهمین با توجه به نقش و نفوذی که سازمان ظرف ۸ سال مبارزه کسب کرده بود، صحت این فکر را که می‌بایست جنبش نوین و مستقل چپ سوای حزب توده شکل می‌گرفت به وضوح به اثبات رسید.

بیژن جزئی عادت داشت پس از هر دورهٔ تلاش و مبارزه، جمع‌بندی ارائه کند. اما پس از انقلاب بهمین و تبدیل سازمان به يك جریان بزرگ چپ که از نظر طول و عرض

و نفوذ در شهر و روستا و جلب قشر روشنفکر و دانشگاهی اساساً با هیچ جریان دیگر چپ در هیچیک از مقاطع تاریخ ایران قابل مقایسه نبود، رهبری آن دوره به جای ارائه جمع‌بندی و نشان دادن صحت و اهمیت شکل‌گیری جریان مبارز و مستقل چپ، شاید هم عمدتاً زیر فشار و برای جلب گروهی که بعدها (سازمان راه کارگر) را تأسیس کرد، به نقد شتابزده و غیردیالکتیکی مشی چریکی و گذشته سازمان پرداخت. کاری سخت تابه‌نگام و ناشیانه.

در آن زمان آنچه ضرورت داشت ارائه تحلیلی بود در توضیح این مسئله که چگونه سازمان چریک‌های فدائی خلق ظرف هشت سال مبارزه تا به این حد رشد کرده است. تحلیلی که رمز این نفوذ بیسابقه را، که به گمان من در همان خط استقلال از اتحاد شوروی و پیکارجویی در برابر دیکتاتوری نهفته بود، ارائه دهد و بدین سان موضع استقلال خواهی، ضد قدرت بودن، ضد دیکتاتوری بودن و رزمندگی سازمان را که نتیجه‌ای درخشان بیار آورده بود، در درون جریان و در سطح جنبش به تعمیق برد. اگر نخست این جمع‌بندی ارائه می‌شد و در گام بعدی نقد مشی چریکی هم به شیوه نفی دیالکتیکی و با توجه به جنبه‌های مثبت پیش‌گفته انجام می‌گرفت، کاری منطقی و درست بود. اما نفی گذشته سازمان به جای ارائه جمع‌بندی همه‌جانبه در توضیح و تبیین دلایل رشد و نفوذ سازمان در سراسر ایران، موجب خلع سلاح سازمان در برابر اپورتونیسیم شد و شاید پس از ترور جزئی، این بزرگترین تیشه‌ای بود که به ریشه سازمان و به سود گرایش دنباله‌روانه از شوروی فرود آمد.

اگر دلایل روی آوردن بخش وسیعی از مردم و روشنفکران به سازمان و رویگردانی آنها از حزب توده پس از انقلاب بهمن ریشه‌یابی و ارائه می‌شد، آن وقت به طور قطع هر عضو و هوادار این جریان در مرزبندی قاطع با اپورتونیسیم حزب توده و پافشاری بر خصلت ضداستبدادی، پیکارجو و مستقل جریان فدائی مصمم‌تر و راسخ‌تر می‌شد و آنگاه چه بسا که بخش عظیمی از این جریان، نه زیر پرچم انترناسیونال حزب توده به صف می‌ایستاد و نه تسلیم مشی حمایت از «خط ضدامپریالیستی امام خمینی»، که خود ره‌آورد اپورتونیسیم حزب توده بود، می‌شد.

و این اغراق نیست اگر گفته شود که در صورت حضور بیژن جزئی در رهبری سازمان، به جای آن اشتباهات بزرگ تاریخی، جنبش فدائی خط مرزبندی با اپورتونیسیم حزب توده و مشی رزمندگی در برابر استبداد را تا مبارزه علیه دیکتاتوری مذهبی خمینی امتداد می‌داد و بدینسان امروز جنبش چپ ایران در موقعیتی بسا متفاوت از آنچه اکنون هست قرار می‌داشت. و اگر ما بدون جزئی در این زمینه ثابت قدم بودیم، قطعاً افکار او را تا سطح انتقاد به نظام اتحاد شوروی و پوسیدگی نظام تک‌حزبی ارتقاء می‌دادیم. در عین حال مقایسه آثار بیژن جزئی با تجارب هجده ساله اخیر کمونیست‌ها و جریان‌ات چپ در عرصه جهانی و ملی نشان می‌دهد که جزئی عمق و ابعاد پوسیدگی

و فساد نظام تک‌حزبی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی را به طور همه‌جانبه درک نمی‌کرد.

آنچه ما امروز به عنوان مجموعه آثار بیژن در دست داریم نشان می‌دهد که انتقادات او به نظام شوروی و حزب کمونیست آن محدود است به ایراداتی به سیاست خارجی شوروی، و روابط حزب کمونیست شوروی با حزب توده و احزاب مشابه. خارج از این ایرادات، جزئی نظام شوروی و اروپای شرقی را ایده‌آل می‌بیند، چپ‌های دموکرات و طرفدار آزادی احزاب و منقدان جدی اتحاد شوروی را مارکسیست‌های آمریکائی می‌خواند و خود در آرزوی برپا کردن نظامی مشابه است.

بدینسان است که می‌توان گفت در پیکار و آثار جزئی يك تناقض مهم وجود دارد، او در برخورد با رابطه نابرابر و يك طرفه حزب کمونیست شوروی و حزب توده در نقد نفی حزب قاطع است، اما هنگام اظهار نظر نسبت به طرف مقابل (حزب کمونیست شوروی) که در این رابطه تعیین کننده است، به چند جمله گلابه‌آمیز دوستانه قناعت می‌کند و تناقض درست در همین جا است.

ما با همین آموزش اخت شده بودیم، چنان که در مقطع انقلاب بهمن و در یکی دو سال پس از آن، مدام حزب توده را نفی می‌کردیم، اما به تعریف و ستایش اتحاد شوروی و نظام حاکم بر این کشور می‌پرداختیم. عطش و اشتیاق وصل شدن به جریان جنبش جهانی کمونیستی، به ویژه اتصال به حزب کمونیست اتحاد شوروی، سرانجام به وسیله‌ای برای غلبه تفکر توده‌ای و وحدت با حزب توده در اکثریت کادرها و اعضای سازمان و قبل از همه رهبری بیگانه شده با فلسفه پیدایش جنبش فدائیان شد.

ناگفته نماند که در جریان مجادلات فکری درون سازمانی ما با طرفداران وحدت با حزب توده، که به انشعاب ۱۶ آذر ۶۰ انجامید، آثار بیژن کمک چندانی در نقد سیاست‌ها و روش‌های اتحاد شوروی و حزب کمونیست آن به ما نکرد. برعکس تناقض در نوشته‌های او و احترام و اعتقاد او نسبت به اتحاد شوروی، مورد سوء استفاده مخالفان اندیشه چپ مستقل قرار گرفت. به گونه‌ای که آقای فرخ نگهدار در پاسخ به نوشته‌ها و کوشش‌های نگارنده نوشت که اگر بیژن زنده بود، تفکر اردوگاهی وی، سرانجام سبب می‌شد که او با حزب توده وحدت کند (نقل به معنی از جزوه درباره مرزبندی، نوشته فرخ نگهدار به تاریخ ۱۳۵۹).

با این همه، به گمان من جزئی که در زمان خود بیش از يك سر و گردن از سایر بنیانگذاران و کادرهای جنبش فدائیان بلندتر بود، جزئی که اهل تحلیل و تفحص و درس‌گیری از تاریخ بود، اگر می‌ماند و تحولات ایران و جهان را شاهد بود، شاید تناقض در افکار خود را به سود انتقاد همه‌جانبه به نظام اتحاد شوروی، تا حد نقد ریشه‌های لنینی انحراف نیز ارتقاء می‌داد. کاری که امروز بسیاری از شاگردان و رهروان او کرده‌اند.

## تأثیر نظرات رفیق بیژن جزنی روی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷

دلیل اینکه این موضوع را انتخاب کردم، اینست که تاکنون اطلاعات روشن و دقیقی از سیر تحولات سازمان در این سال‌ها ارائه نشده است. اگرچه انجام چنین کاری، اقدام همد جانبه‌ای را می‌طلبد، ولی فعلاً فرصت را مغتنم شمرده و کوشش می‌کنم اصلی‌ترین رئوس تحولات سازمان در این سال‌ها و تأثیر نظرات رفیق جزنی در آن تحولات را، به طور فشرده بنویسم. دلیل دیگر این است که من در سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸، تنها نام گروه بیژن جزنی - حسن ظریفی را شنیده بودم. بعدتر در سال‌های ۵۳ - ۱۳۵۰ در زندان‌های ارومیه و تبریز، با تاریخچه مختصر گروه و پاره‌ای از نظرات آنها آشنا شدم. بعد از آزاد شدن از زندان، در اواخر سال ۱۳۵۳، وارد سازمان شدم و برای اولین بار، در خانه‌های تیمی با نوشته‌های رفیق بیژن جزنی آشنا و شاهد تأثیر نظریات او روی مشی سیاسی، نوع فعالیت سازمانگرا نه و حتی نوع زندگی چریک‌ها شدم. و بالاخره بعد از هشتم تیرماه ۱۳۵۵ که همه رهبران سازمان توسط مزدوران شاه از بین رفتند، مستقیماً در پیشبرد نظرات جزنی در سازمان نقش ایفا کردم.



طبعاً کسانی که آشنائی مستقیمی با رفیق بیژن، چه در زندان‌ها و چه بیرون از زندان‌ها داشتند، بهتر می‌توانند تأثیر نظرات و نقش شخص رفیق جزئی در شکل‌گیری سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را توضیح و تشریح کنند. به خاطر همین، من وارد این بخش نخواهم شد. اما نظر بر اینکه رفیق جزئی، هنگام اعلام موجودیت چریک‌های فدائی خلق ایران در زندان بود و بیشترین تأثیرش روی افکار و مشی سیاسی و تشکیلاتی سازمان از طریق کادرهایی بود که در زندان با او بودند، و نیز از طریق نوشته‌هایی بود که در زندان تحریر کرده و به سازمان ارسال کرده بود، من ناگزیر به این موضوع خواهم پرداخت.

وقتی که بعد از چند ماه تماس با سازمان، در اسفند ۱۳۵۳، وارد خانه‌های تیمی شدم، کتاب **مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک** نوشته رفیق مسعود احمدزاده چاپ شده و آماده توزیع بود؛ ولی توزیع نمی‌شد. این موضوع را قبل از ورود به خانه‌های تیمی، رفیق بهروز ارمغانی، عضو مرکزیت سازمان، در پائیز سال ۱۳۵۳، در برابر این سؤال که آیا سازمان هنوز روی نظرات مسعود احمدزاده هست یا نه، به من گفته بود؛ بی‌آنکه توضیح بیشتری بدهد. قبل از اینکه مخفی شوم، اوایل زمستان ۱۳۵۳، از رفیق علی‌اکبر جعفری، عضو دیگر مرکزیت سازمان نیز دلیل عدم انتشار کتاب **مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک** را جویا شدم. او گفت در مرکزیت سازمان و میان رفقا بحث‌های جدیدی مطرح است و عده‌ای از رفقا نسبت به نظرات مسعود انتقادات جدی دارند. من بیشتر پرسیدم، او توضیح بیشتری نداد.

کسانی که در سال ۱۳۵۳ در زندان‌های تهران بودند، مطلع هستند که تا اواخر آن سال، نظرات مسعود در میان فدائیان زندانی از وزن و اعتبار بالائی برخوردار بود و نظریات جزئی هنوز طرفداران کمی داشت. اگر نظرات جزئی به علت حضورش در زندان‌ها، برای تعداد قابل توجهی از زندانیان سیاسی شناخته شده بود، برای نیروی وسیعی از جوانان و روشنفکران کشور که بعد از اعلام موجودیت چریک‌های فدائی خلق ایران به آنها پیوسته بودند، اساساً ناشناخته بود. کتاب‌هایی که توسط رفیق بیژن در زندان‌ها تحریر شده بود، تا فروردین سال ۱۳۵۴ - سالی که جزئی همراه با شش تن دیگر از کادرهای طراز اول فدائیان و دو تن از مجاهدین، به دستور محمدرضا پهلوی، تیرباران شدند - در سطح جامعه منتشر نشده بود. رهبری سازمان، از اوایل سال ۱۳۵۳ برخی از کتاب‌های رفیق بیژن، از جمله کتاب‌های **تاریخ سی ساله**، **زمینه جامعه‌شناسی**، **چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود** و... را به تعداد محدودی تکثیر و در اختیار تیم‌ها قرار داده بود؛ بی‌آنکه بگوید این کتاب‌ها نوشته چه کسی است. این کتاب‌ها در اوایل سال ۱۳۵۳ توسط کادرهایی که از زندان آزاد شده بودند، از جمله رفقا مصطفی مدنی، بهروز ارمغانی، بهزاد کریمی و... در اختیار رهبری سازمان قرار گرفته بود.

رهبری سازمان در اواخر سال ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳، بعد از چند سال مبارزه پر جوش و خروش و چند سال پراتیک مستقیم، از يك سو با نیروی عظیمی از جوانان و روشنفکران کشور که به سوی سازمان روی آورده بودند مواجه بود؛ از سوی دیگر با ده‌ها سؤال بزرگ و کوچک دربارهٔ مبارزهٔ مسلحانه. دیگر، نظریاتی از قبیل «دوران تئوری‌ها گذشته، زمان، زمان پراتیک است»، «مبارزهٔ مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک»، «شرایط عینی انقلاب آماده است» و «موتور کوچک و موتور بزرگ» و... کادرهای اهل مطالعه و با تجربه را قانع نمی‌کرد. رهبری سازمان در اوایل سال ۱۳۵۳، علیرغم اینکه از نظرات اولیه فاصله گرفته بود، ولی هنوز تا رسیدن به سمت اصلی و درست فعالیت سیاسی فاصله زیادی داشت. توجه داشته باشیم که در این سال، همهٔ بنیانگذاران سازمان توسط سازمان امنیت محمدرضا شاه کشته شده‌اند و از گروه جزئی فقط رفیق حمید اشرف در رأس سازمان است. رفقا حمید مؤمنی، بهمن روحی آهنگران، علی‌اکبر جعفری، نزهت روحی آهنگران، نسترن آل‌آقا، محمدحسین حق‌نواز، رضا یثربی، خشایار سنجری، امیربهراد دوانی، حیدر و... یا در مرکزیت سازمان بودند و یا مسئولیت‌های مهمی در سازمان داشتند. من چند ماه زیر نظر علی‌اکبر جعفری و مدت کوتاهی زیر نظر حق‌نواز کار کرده بودم، با رفیق نسترن و رضا یثربی چند دیدار کوتاه داشتم. این رفقا و رفیق مؤمنی و رفیق بهمن روحی آهنگران و نزهت روحی آهنگران در آن مقطع در رهبری سازمان بودند.

آزاد شدن تعدادی از کادرهای سیاسی از زندان در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ورودشان به سازمان از يك سو و انتقال نوشته‌های جزئی به سازمان از سوی دیگر، بر بستر تجارب فراوانی که رهبری سازمان کسب کرده بود، در سمت‌گیری بعدی رهبری تأثیر تعیین‌کننده گذاشت.

بهار سال ۱۳۵۴، رهبری سازمان، بعد از جمع‌بندی اولیهٔ تجارب، يك سلسله تصمیماتی اتخاذ کرد. عمده‌ترین سمتگیری رهبری تا آنجا که من در جریان امر قرار گرفتم، عبارت بودند از:

- ۱- پذیرش کار صنفی و سیاسی بعنوان یکی از ارکان مشی سازمان و تأکید بر کار میان کارگران و زحمتکشان.
- ۲- تغییر ساختار تشکیلاتی سازمان در جهات فوق و دموکراتیزه کردن آن.
- ۳- کاهش گرایش‌های مائوئیستی و سمت‌گیری نسبتاً روشن نسبت به کشورهای سوسیالیستی بلوک شوروی.
- ۴- سمت‌گیری برای پذیرش شعار استراتژیک نبرد با دیکتاتوری شاه به جای شعار استراتژیک نبرد با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه.
- ۵- برجسته کردن تئوری و نقش آن در امر رهبری به جای عمده کردن پراتیک.
- ۶- توجه به ادامه کاری سازمان، حفظ رهبری و کادرها.

این جهت گیری ها ، نشانه‌هایی از تحول بزرگی بود که در رهبری سازمان در شرف تکوین بود و رهبری می‌خواست سازمان را در آن سمت هدایت کند .  
از جمله اقداماتی که رفقا در آن جهات بعمل آوردند ، عبارت بودند از :  
الف - انتشار يك نشریه خبری سیاسی به نام تیرد خلق ویژه کارگران و زحمتکشان .

این نشریه همچنانکه از نامش نیز پیداست ، مختص کارگران و زحمتکشان بود . هدف نشریه ، کار آگاهگرانه میان کارگران و زحمتکشان و سازماندهی مبارزات آنها بود . این نشریه جدا از نشریه تیرد خلق و مستقل از آن بود . متأسفانه از این نشریه با این مضمون و این نام ، فقط يك شماره در اواخر پائیز سال ۱۳۵۴ انتشار یافت . ضربه خوردن شاخه رفیق بهمن روحی آهنگران که یکی از شاخه‌های مهم سازمان بود ، عامل توقف نشریه شد .

ب - تغییر مضمون کار تیم ها .

از اواخر سال ۱۳۵۳ ، بخش قابل توجهی از اعضای مخفی و علنی سازمان برای کار سیاسی در میان کارگران و زحمتکشان سازماندهی شدند . اگر در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ ، چریک‌ها برای آموزش و قصد عملیات چریکی به کارخانه‌ها می‌رفتند ، این بار برای کار سیاسی در میان کارگران و زحمتکشان ، راهی کارخانه‌ها می‌شدند .

یکی دیگر از اقدامات سازمان در این جهت ، توقف عضوگیری به سبک ۱۳۵۱ بود . نظر بر اینکه در آغاز کار ، عملیات چریکی بیشتر مد نظر سازمان بود ، رهبری سازمان در عضوگیری‌ها ، روی افرادی که به اصطلاح آن روزی اهل عمل بودند ، تأکید بیشتر داشت . این سیاست موجب شده بود که از يك سو نقش تیپ‌های عملیاتی در مرکزیت سازمان و خانه‌های تیمی برجسته شود و از سوی دیگر تعداد قابل توجهی از جوانان کم سن و سال در خانه‌های تیمی سازماندهی شوند . این روند نیز به تدریج از سال ۱۳۵۳ تغییر کرد .

پ - تغییر رابطه رهبری با اعضای سازمان و کوشش برای مشارکت آنها در امر سیاست گذاری .

وقتی که اسفند سال ۱۳۵۳ ، اولین خانه تیمی را در رشت تشکیل دادیم ، مسئول تیم ما ، رفیق مهدی فوقانی ، چند جزوه در اختیار من قرار داد . یکی از آن جزوه‌ها ، اساسنامه سازمان بود . من حین مطالعه متوجه شدم که بعد از برشمردن چند اصل تشکیلاتی ، از اصل ساترالیسم نام برده شده است . ابتدا خیال کردم اشتباهی رخ داده است و به جای ساترالیسم دموکراتیک ، ساترالیسم نوشته شده است . ولی با کمی تعمق متوجه شدم اشتباهی در میان نیست . یکی دو ماه بعد ، از رفیق علی اکبر جعفری ، مسئول شاخه ما ، دلیلش را پرسیدم . او گفت در يك سازمان چریکی ، دموکراسی نمی‌تواند اجراء شود . من اعتراض کردم که رفیق عزیز اولاً سازمان نباید در سال‌های

۱۳۵۰ و ۱۳۵۲ درجا بزند؛ ثانیاً سازمان يك سازمان مارکسیستی است و رهبری باید کادرها و اعضای سازمان را در امر مربوط به جنبش و سرنوشت سازمان شرکت دهد. بعدها از طریق رفیق بهروز ارمغانی که در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹، نقش مسئول گروه ما را داشت و در خرداد ۱۳۵۴ مسئول شاخه ما در سازمان شد، متوجه شدم که این موضوع و مسائلی که قبلاً اشاره کردم، در میان کادرهای سازمان مورد بحث و گفتگو بوده است.

در پروسه این تحولات بود که رهبری سازمان در جهت مشارکت اعضاء و کادرهای سازمان در مباحثی که تحت عنوان سمت اصلی تحولات سازمان از آن یاد شد، اقدامات معینی را به عمل آورد. از جمله قرار بود هسته‌هایی متشکل از مسئولین تیم‌های هر شاخه و مسئول شاخه تشکیل شود و مسائل مهم در این هسته‌ها مورد بحث و تبادل نظر قرار گیرد. این مباحث می‌بایستی توسط مسئولین تیم‌ها به اعضای تیم‌ها منتقل و بعد از يك دوره بحث میان رفقا، برای جمع‌بندی به هسته‌ها و مرکزیت سازمان برمی‌گشت. متأسفانه این اقدامات نیز به دنبال ضربات شاخه رفیق بهمن، متوقف شد. شاخه ما فقط يك جلسه در تابستان ۱۳۵۴ در تهران تشکیل داد. در آن جلسه، مسائلی که اشاره کردم مورد بحث قرار گرفت. قرار شد این جلسات بطور منظم تشکیل شود. جلسه بعدی با ضربه به شاخه رفیق بهمن روحی آهنگران مصادف شد و متأسفانه تشکیل نشد. من جهت شرکت در جلسه از رشت به تهران رفته بودم، ولی جلسه تشکیل نشد.

ث - توجه اکید به تئوری و مسائل سیاسی

مرکزیت سازمان در این جهت حرکت می‌کرد که رفیق حمید اشرف و تعدادی از کادرها عمدتاً به مسائل نظری - سیاسی بپردازند. و نیز تصمیم این بود که مطالعه جزو برنامه روزانه اعضای سازمان قرار بگیرد. رفقای رهبری متوجه پائین بودن سطح دانش تئوریک و سیاسی خود، کادرها و اعضاء سازمان شده بودند و آن را از عوارض عمل‌زدگی سازمان می‌دانستند. در اواخر سال ۱۳۵۴، تعدادی از کتاب‌های لنین تکثیر و در اختیار تیم‌ها قرار گرفت. طبق اطلاع من و نیز به گفته رفیق شمسی که با رفقا حمید اشرف و حمید مؤمنی و نسترن و یثربی کار کرده بود و در اوایل سال ۱۳۵۵ زیر نظر رفیق نسترن آل‌آقا و در انتشارات کار می‌کرد، رفقای مرکزیت تصمیم گرفته بودند حمید اشرف، حمید مؤمنی و صدیقی پاشائی، به جز کار سیاسی و تئوریک، در هیچ کار دیگری شرکت نکنند.

در این مقطع یکی دیگر از مسائل مهمی که در میان رفقای رهبری و کادرهای سازمان مطرح بود، نوع نگاه سازمان نسبت به کشورهای سوسیالیستی بود. گرایش عمده در سازمان، در سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴، گرایش مائوئیستی بود. ولی از اواخر سال ۱۳۵۴، این گرایش به تدریج تضعیف و گرایش نسبت به کشورهای سوسیالیستی بلوک

شوروی تقویت می‌شد. نظر بر اینکه این گرایش‌ها شناخته شده است، من نمی‌خواهم وارد توضیح و تشریح آن بشوم. کافی است اشاره شود که نظرات رفیق جزینی و بسیاری از کادرهایی که از زندان آزاد شده و به سازمان پیوسته بودند، تأثیر جدی در فاصله‌گیری سازمان از مائوئیسم داشت. سال ۱۳۵۴، علیرغم اینکه رهبری سازمان در نشریه تپرد خلق از رفیق مائو سخن می‌گفت، ولی در خانه‌های تیمی و درون رهبری، تحولی با مضمون فاصله‌گیری از مائوئیسم و گرایش بیشتر به بلوک شوروی در شرف تکوین بود. به لحاظ عملی نیز رفقا برای ارتباط‌گیری با حزب کمونیست شوروی اقدامات معینی به عمل آورده بودند.

همزمان با این مباحث، چگونگی رابطه سازمان یا حزب توده ایران نیز مطرح شد. عده‌ای از کادرهای سازمان آشکارا از مشی حزب توده ایران دفاع می‌کردند و با رهبری سازمان مسئله پیدا کرده بودند. رهبری سازمان، متأسفانه اجازه نمی‌داد این رفقا نظراتشان را در سطح سازمان مطرح سازند؛ ولی به طور ضمنی، اینجا و آنجا، این مسئله را مطرح کرده بودند. من شخصاً از وجود افرادی نظیر تورج بیگوند و رفقائی که بعد از ضربات، انشعاب کردند مطلع نبودم؛ ولی مطلع شده بودم که چنین گرایش‌هایی وجود دارد. جدا از این موضوع که رفقا آشکار نمی‌کردند، در میان رفقای رهبری و تعدادی از کادرها، مسئله همکاری (نه وحدت) با حزب توده ایران مطرح شده بود. این رفقا می‌گفتند حزب توده ایران علیرغم همه اشتباهات نظری، سیاسی و تشکیلاتی و علیرغم بی‌عملی‌هایش، بالاخره یک حزب مارکسیست - لنینیست است و ما نباید به همین سادگی او را کنار بگذاریم. البته این نظر هنوز به نظر رهبری سازمان بدل نشده بود.

همزمان با این مباحث بود که در تعدادی از خانه‌های تیمی عکس مائو را از دیوار پائین کشیدند و در برخی تیم‌ها عکس رفیق شهید حکمت‌جو را که به دست مزدوران شاه تیرباران شده بود، به دیوار نصب کردند. ما عکس رفیق حکمت‌جو را در زمستان ۱۳۵۴، در رشت، به دیوار خانه تیمی نصب کردیم.

و بالاخره یکی دیگر از تصمیم‌های رهبری در همان سال، حفظ رهبری و کادرها بود. این نظر در میان رهبری مطرح شده بود که رفیق حمید اشرف و چند تن دیگر از رفقا از ایران خارج شوند. طبق گفته رفیق حیدر، در اواخر سال ۱۳۵۴، طرحی برای ایجاد پشت جبهه قوی در خارج از کشور مورد توافق قرار گرفت و اقدامات در این جهت آغاز شد؛ که به دلیل ضربات سال ۱۳۵۵ تیمه‌کاره ماند. در این زمینه، قبلاً رفقا اشرف دهقانی، حرمتی‌پور و... اقداماتی به عمل آورده بودند. اواخر سال ۱۳۵۴، در پی تصمیم ایجاد پشت جبهه قوی، رفیق حیدر از طرف رهبری سازمان به خارج کشور اعزام شد. متأسفانه من اطلاع چندانی از اقدامات رفقای خارج کشور ندارم، ولی می‌دانم که رفیق منوچهر کلاتتری نشریه ۱۹ بهمن تئوریک را چاپ و منتشر می‌کرد.

بعد از ضربات اردیبهشت و هشتم تیرماه ۱۳۵۵ که تقریباً همه امکانات سازمان از بین رفته بود، رفقای خارج کشور امکانات فراوانی در اختیار ما قرار دادند. ما و رفقای خارج از کشور، بعد از چندین ماه تلاش، توانستیم با هم ارتباط بگیریم. بعد از ارتباط گیری، متوجه شدیم رفقا اشرف دهقانی و حرمتی پور، با نظرات جزئی و نیز با نظرات اعلام شده از جانب ما در آن مقطع موافق نیستند؛ ولی رفقا حیدر و... و منوچهر کلانتری در این جهت کوشش می کنند. متأسفانه اسامی همه رفقای خارج کشور در ذهن من نیست. شاید در فرصت مناسبی بتوانم اینها را جمع آوری کنم. ما، در پائیز سال ۱۳۵۷، رفیق محمدرضا غبرائی (منصور) را جهت رسیدگی به این مسائل، به طور مخفیانه به فرانسه فرستادیم.

در رابطه با حفظ حمید، بعدها مطلع شدم که رفیق بیژن جزئی از طریق رفقای زندانی، از جمله رفیق مصطفی مدنی، به رهبری سازمان پیام فرستاده بود که رفیق حمید اشرف در اسرع وقت از کشور خارج شود.

رژیم شاه متوجه نقش رهبری رفیق جزئی در این تحولات شده بود. بی سبب نیست که مزدوران شاه درست در فروردین سال ۱۳۵۴، رفیق جزئی و چهار تن دیگر از کادرهای ورزیده سازمان را، به دستور شاه، در زندان ترور کردند. رژیم شاه امان نداد تحولات مثبتی که در جهت کار سیاسی آغاز شده بود و می رفت تا سازمان را از یک سازمان چریکی جوان به یک سازمان مجرب و توده ای بدل سازد، تحت رهبری جزئی و دیگر رهبران مجرب سازمان به سرانجام برسد. بعد از تیرباران جزئی و یارانش در زندان و کشته شدن همه رهبران سازمان به دست مزدوران محمدرضا شاه و بعد از شهادت و دستگیری بیش از ۸۰ درصد کادرها و اعضای مخفی و علنی آن، سازمان از همه لحاظ تا مرز نابودی پیش رفت.

در چنین شرایطی بود که نظریات جزئی بدون وجود رفیق جزئی، مجدداً نقش تعیین کننده ای در سازمان پیدا کرد. این حقیقت دارد که سازمان چریک های فدائی خلق ایران بعد از تیرماه ۱۳۵۵، بدون وجود نظریات جزئی یا متلاشی می شد، یا به وضعیت ۱۳۵۰ برمی گشت. بعد از ضربات تیرماه ۱۳۵۵ تا اواسط سال ۱۳۵۶، با وجود اینکه مزدوران شاه لحظه ای به ما امان نمی دادند و ما با مشکلات عظیمی مواجه بودیم، بحث درباره مشی سیاسی سازمان لحظه ای متوقف نشد. بالاخره بعد از یک سال بحث های داغ و سنگین، نظریات رفیق جزئی مورد پذیرش سازمان قرار گرفت. ما در آذرماه ۱۳۵۶، برای اولین بار، پذیرش نظریات رفیق بیژن جزئی از جانب سازمان چریک های فدائی خلق ایران را در جزوه ای به نام پیام دانشجو و به مناسبت ۱۶ آذر در سطح جامعه اعلام کردیم.

اگرچه فرصت توضیح و تشریح نظرات و اختلاف نظرهای مطروحه در آن زمان نیست، ولی لازم است اشاره ای به آن داشته باشیم. بلافاصله بعد از هشتم تیرماه، در

حالی که ارتباط میان شاخه‌های سازمان و ارتباط میان تیم‌های هر شاخه قطع شده بود، سه نظر در میان رفقای سازمان به طرز گسترده‌ای مطرح شد. تعدادی از رفقا از همان ابتدا به طرفداری از مشی حزب توده ایران برخاستند و بعد از گفتگوی مختصر و خیلی سریع، راه انشعاب از سازمان را در پیش گرفتند. این رفقا که حدود ۲۵ نفر بودند، اواخر زمستان سال ۱۳۵۵ سازمان را ترک کردند.

تعداد قابل توجهی از رفقا، بی‌آنکه دقیقاً متوجه اختلاف میان نظریات جزئی و نظرات رفیق مسعود احمدزاده بشوند، از نظرات اولیه سازمان دفاع می‌کردند. نظراتی نظیر «آماده بودن شرایط انقلاب»، تأکید یکجانبه روی عملیات نظامی، تخطئه کردن کار سیاسی و افراد سیاسی، دوباره زنده شد. آشنائی رفقای مسئول وقت نسبت به نظرات رفیق جزئی هنوز اندک بود. رفقا حسن فرجودی (رحیم) و حسن غلامی (هادی) که مسئولیت‌های اصلی را به دوش داشتند، برای اولین بار بعد از ضربات هشتم تیرماه ۱۳۵۵، کتاب نبرد با دیکتاتوری نوشته رفیق جزئی را مطالعه کردند. این رفقا بعد از مطالعه این کتاب، به این نتیجه رسیدند که نباید این کتاب در سطح جامعه منتشر شود. البته از دو زاویه جداگانه. رحیم بر این نظر بود که رفیق جزئی در این کتاب برخی عملیات نظامی را مطرح کرده است که برای جنبش مسلحانه از اهمیت تاکتیکی مهمی برخوردار است و رژیم نباید از آنها مطلع شود. من قبل از آشنائی با رفیق رحیم، با مقالاتش در نشریه توریك درون سازمانی آشنا بودم. این رفیق علیرغم اینکه قبل از ضربات، مضموناً از نظرات جزئی دفاع می‌کرد و روی کار سیاسی و صنفی تأکید داشت و بعد از ضربات در پیشبرد نظرات جزئی نقش مثبت و مهمی ایفا کرد، ولی با خواندن کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه به نتیجه فوق رسیده بود. رفیق هادی اما از زاویه گرایش به نظرات مسعود، نمی‌توانست با نظرات جزئی عجین شود. وقتی که رفقا این موضوع را با من و چند تن دیگر از رفقا در میان گذاشتند، ما به چاپ و تکثیر نبرد با دیکتاتوری شاه نظر دادیم. کتاب چاپ و منتشر شد. در این مقطع، اگرچه نظریات جزئی به طور گسترده مورد بحث و گفتگو در درون سازمان بوده، ولی گرایش عمده در میان رفقا هنوز گرایش به عملیات نظامی صرف بود. در این فاصله، حسین چوخاچی و رفیق رحیم (حسن فرجودی) که از مدافعین نظرات رفیق جزئی بودند، به ترتیب در پائیز و اسفند سال ۱۳۵۵ ضربه خوردند. وجود حسن فرجودی، نظر به موقعیت و احترامی که در میان رفقا داشت، و نیز نظر به اتوریته پذیری هادی از او، در پیشبرد نظرات جزئی و تضعیف نظرات اولیه سازمان، عامل مهمی بود.

رفیق هادی پیشنهاد قبلی خود، یعنی عملیات نظامی «بزرگ» و «پر صدا» را مجدداً ارائه داد. او استدلال می‌کرد که سازمان برای اعلام موجودیت مجدد، باید دست به عملیات «بزرگ» و «پر صدا» بزند. هادی می‌گفت ما بدین ترتیب، هم اعلام موجودیت مجدد می‌کنیم و هم نیروی سازمان و سمپات‌های سازمان را در جهت توده‌ای

کردن مبارزه مسلحانه هدایت می‌کنیم. او بر این گمان بود که با گسترش عملیات نظامی، مبارزه مسلحانه توده‌ای خواهد شد. توجه داشته باشیم که در این مقطع، هادی بیشترین نفوذ و اتوریته را در میان رفقای درون سازمان داشت و در واقع بیانگر گرایش عمده در درون سازمان نیز بود. در برابر این نظر، گرایش دفاع از نظریات رفیق جزئی روزروز تقویت می‌شد. مدافعین نظرات جزئی، برعکس این رفقا، روی کار سیاسی تأکید می‌کردند و بر این اعتقاد بودند که سازمان دور جدید فعالیت خود را باید با کار سیاسی و به طور مشخص با دادن اعلامیه سیاسی و نه با انجام عملیات نظامی، شروع کند. استدلال رفیق محمدرضا غیرائی (منصور) و من و تعدادی از رفقا، این بود که سازمان در چند سال گذشته به اندازه کافی روشنفکران کشور را به سمت خود جلب کرده است و ما در این مرحله نباید این نیروی عظیم را به سمت انجام عملیات نظامی هدایت کنیم؛ بلکه باید آنها را در سمت کار در میان کارگران و زحمتکشان هدایت کنیم. برداشت ما از جنبش مسلحانه در آن مقطع، این نبود که بیشترین نیرو و انرژی سازمان باید صرف عملیات نظامی بشود. همچنانکه قبلاً توضیح دادم، عمده نیروی سازمان از اوایل سال ۱۳۵۴، در عمل در جهت کار سیاسی و کار در میان کارگران و زحمتکشان سازماندهی می‌شد. انتشار نبرد خلق ویژه کارگران و زحمتکشان و تغییر ساختار تشکیلاتی در جهت تشکیل تیم‌های کارگری، نشانه‌های بارز این جهت‌گیری بود. بعنوان مثال شاخه ما نزدیک به هفت تیم داشت که عمدتاً تیم‌های کارگری و آموزشی بودند. شاخه ما در اواخر سال ۱۳۵۴، در کارخانه‌های رشت و قزوین و تهران فعالیت می‌کرد. بعد از ضربات ۱۳۵۵ نیز ما کوشش کردیم سازمان در همین جهت هدایت شود. به هر حال، بعد از مدتی بحث و گفتگو، بالاخره آن بخش از رفقا نیز نظریات جزئی را پذیرفتند و موفق شدیم نظرات جزئی را به عنوان نظر رسمی سازمان، در سطح جامعه اعلام کنیم. ما ضمن اینکه به محوری بودن مبارزه مسلحانه اعتقاد داشتیم، ولی در عمل بیشترین نیروی سازمان را در جهت تقویت کار سیاسی سازماندهی می‌کردیم. اواخر تابستان سال ۱۳۵۶، من بعد از مشورت با هادی و منصور، با رفیق هاشم صحبت کردم تا جزوه پیام دانشجو را برای انتشار در ۱۶ آذر تهیه کند. رفیق هاشم این مطلب را که جمع‌بندی مختصری از مباحث درون سازمان بود، تهیه کرد و در اختیار ما قرار داد. در این جزوه ضمن اعلام نظریات رفیق جزئی بعنوان نظرات سازمان، انتقادات معینی نیز به چاپ‌روی‌های سازمان بعمل آمده بود. رفیق هادی مخالف این انتقادات بود. ولی بالاخره بعد از مدتی بحث و جدل، موفق شدیم رضایت هادی را نیز جلب کنیم و جزوه را به موقع انتشار بدهیم.

از تیرماه ۱۳۵۵ تا اسفند همان سال، عمده وقت و انرژی رفقای مخفی و مسئولین سازمانی متوجه تهیه امکانات مالی و مسکن و وسائل انتشاراتی و اسلحه کمری و بحث‌های درون سازمانی شد. داشتن پول و خانه و غذا، مهم‌ترین مسئله تک تک ما



بود. از تیرماه ۵۵ تا فروردین ۱۳۵۶، بسیاری از رفقا، به خاطر فقدان خانه امن و فقدان پول کافی برای کرایه خانه، و در رابطه با تهیه پول و خانه، به چنگ مزدوران محمدرضاشاه افتادند. در این فاصله، هیچ ساختار معینی وجود نداشت. همه ارتباطات در دست رفقا رحیم، هادی و کیومرث سنجرى متمرکز بود. در این فاصله رفیق رحیم و رفیق سنجرى نیز ضربه خوردند. ولی علیرغم اینکه این دو رفیق اطلاعات ریز و درشت وسیعی داشتند، هیچ خطری از جانب آنها متوجه سازمان نشد. زنده ماندن ما، به ویژه من، حاصل قهرمانی و مقاومت این رفقا بود. راهشان پر رهرو و یادشان گرمی باد!

از آغاز سال ۱۳۵۶، ضربات قطع شد و ما توانستیم سه شاخه مستقل از هم تشکیل دهیم. رفقا هادی، منصور و من، هرکدام مسئول یک شاخه شدیم. اینکه ما چه اقدامات معین سیاسی و تشکیلاتی و تدارکاتی را انجام دادیم، در این مطلب نمی‌گنجد. ولی می‌خواهم یادآوری کنم که بخشی از رهبران و کادرهای سازمان علیرغم اینکه نظریات جزئی را پذیرفته بودند ولی تردیدهای معینی را نسبت به صحت محوری بودن مبارزه مسلحانه ابراز می‌کردند. البته تناقضات ذاتی نظریات رفیق جزئی در این زمینه، خود عامل مهمی در ایجاد این تردیدها بود. زمان هرچه پیشتر می‌رفت، کادرهایی که اهل تعمق و تفکر بودند و سابقه کار سیاسی بیشتری داشتند، بیشتر به این تناقضات پی می‌بردند. وقتی که کار سیاسی و صنفی و کار در میان کارگران و زحمتکشان در سال ۱۳۵۴، به عنوان یکی از ارکان اصلی فعالیت سازمان مورد پذیرش رهبری سازمان قرار گرفت، برای رهبری و کادرهای سازمان روشن نبود که مبارزه مسلحانه چه تأثیری آگاهگرانه و سازمانگرانه روی کارگران و زحمتکشان خواهد داشت. در همان سال بود که مطالعه کتاب چه باید کرد لنین مورد تأکید جدی رهبری قرار گرفت.

من برای ختم کلام، اگرچه مطلب طولانی شد، یک خاطره‌ای را در این زمینه تعریف می‌کنم که نشان دهنده این تردیدها بود.

اواخر سال ۱۳۵۴، ما در رشت سه خانه تیمی داشتیم و من مسئولیت دو تیم را به عهده داشتم. یکی از تیم‌های تحت نظر من، وظیفه کار سیاسی و صنفی در کارخانه‌ها را به عهده داشت. از جمله یکی از رفقای تیم ما که زندگی نیمه‌مخفی نیمه علنی داشت، در کارخانه توشینا در رشت بعنوان سرپرست یک بخش استخدام شده بود. ما توانسته بودیم از طریق این رفیق با تعدادی از کارگران مجرب آنجا آشنا شویم و در جریان مسائل و مشکلات کارگران قرار بگیریم. تیم ما تصمیم گرفته بود که در رابطه با مسائل و مشکلات کارگران، اعلامیه‌های توضیحی و افشاگرانه‌ای را چاپ و پخش کند. رفیق بهروز ارمغانی را که در آن مقطع معاونت رفیق حمید اشرف را به عهده داشت و مسئول شاخه ما بود، در جریان امر قرار دادیم. رفیق استقبال کرد، ولی در عین حال گفت شما یک عملیات نظامی نمونه‌ای را نیز باید انجام بدهید. البته ما قبل از آن چند بار اعلامیه سیاسی با نام سازمان در زمینه‌های یاد شده در کارخانه‌ها و محلات

کارگری پخش کرده بودیم.

ما از رفیق پرسیدیم منظور از عملیات نمونه‌ای چیست؟ او گفت می‌خواهیم بدانیم که واکنش کارگران در برابر این عملیات چیست؟ من و رفیق اصغر (رفیق اصغر آذربایجانی بود. همان رفیقی که در توشیبا کار می‌کرد. در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵، در خانه تیمی قزوین همراه اسماعیل عابدینی و چند رفیق دیگر کشته شدند) گفتیم مگر تاکنون از این قبیل عملیات نداشتیم، نتیجه‌اش چی شد، آیا هنوز جمع‌بندی نشده است؟ رفیق بهروز گفت عملیات نظیر عملیات فاتح، اهداف دیگری را دنبال می‌کردند، ولی این عملیات که صحبتش هست، هدف دیگری را دنبال می‌کند. از رفیق سؤال کردم که آیا این عملیات به نام سازمان است یا بدون نام و نشان. رفیق گفت بدون نام سازمان. ما بحث مفصلی را در مخالفت با این عملیات نمونه‌ای با بهروز پیش بردیم و استدلال کردیم که پخش اعلامیه سیاسی با نام سازمان در رابطه با مسائل کارگری بیشتر تأثیر دارد تا یک عملیات بی نام و نشان. ما می‌گفتیم کارگران شاید از اقدام عملی ما علیه فلان مدیر خوششان بیاید، ولی این اقدام تأثیری آگاه‌گرانه ندارد و زودگذر است. من با شناختی که از نظریات، سابقه فعالیت و موقعیت بهروز در سازمان داشتم، نمی‌توانستم بپذیرم که او چنین پیشنهادی را ارائه بدهد.

به هر حال، او با توجه به موقعیت سازمانی‌اش، این عملیات را در دستور کار ما قرار داد و ما وارد کار شدیم. البته این کار به دلایل فنی انجام نگرفت ولی بعنوان موضوع بحث میان ما باقی ماند. بعدها از بهروز دلایل بیشتر خواستیم. او گفت ما در مرحله توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه هستیم، ولی هنوز برای ما روشن نیست که این کار چگونه می‌تواند انجام بگیرد و مؤثر واقع شود؟ و آیا اساساً باید به دنبال چنین عملیاتی برویم یا نه؟

البته این خاطره نباید حمل بر این شود که گویا بنده می‌خواهم بگویم که در آن سال من مخالف مبارزه مسلحانه بودم. من نیز مثل بسیاری از کادرهای سازمان، همان تناقضات ذاتی مشی سیاسی - نظامی تدوین شده از جانب رفیق بیژن جزنی را داشتم. این که بعداً چه مراحل را گذرانیم تا در سال ۱۳۵۷ به نقد نظرات رفیق جزنی در زمینه مبارزه مسلحانه رسیدیم، بحث دیگری است که در این مقال نمی‌گنجد.

## ارج گذاری به نظرات و نشر آثار رفیق بیژن جزنی در سازمان چریک های فدائی خلق ایران

با دریغ می توان ابراز داشت که در سازمان چریک های فدائی خلق ایران هیچگاه نقطه نظرات رفیق بیژن جزنی، خط هدایتگر سازمان نبوده و حتی به درستی هم درک و جذب نشد!

یک نگاه گذرا به سیر نقطه نظرات و حیات سیاسی سازمان چریک های فدائی خلق ایران، این حقیقت را روشن می کند:

در سال های نخست شکل گیری - به رغم حضور حمید اشرف و تنی چند از سمپاتیزان های گروه بیژن - گرایش رفیق مسعود احمدزاده بر سازمان غالب بود. گذشت زمان و تدوین آثار بیژن و انتقال آن به سازمان از یک سو، و ورود اعضای زندان کشیده که خود متأثر از ایده های بیژن بودند، از سوی دیگر، به شکل گیری گرایش بیژن در درون سازمان کمک می کند و موجب مبارزه ایدئولوژیک در درون سازمان می شود.

اصلی ترین موضوع مورد مشاجره (شرایط عینی انقلاب) است که بر پایه تحلیل رفیق مسعود احمدزاده این شرایط آماده است و به همین دلیل مبارزه مسلحانه ضروری و

به «هم استراتژی و هم تاکتیک» بدل می‌گردد. در دیدگاه رفیق بیژن جزینی «شرایط عینی انقلاب» آماده نیست، اما تا تکوین این شرایط نیز می‌بایست مبارزه مسلحانه تبلیغ شود.

با ضربات سال ۵۴ و شهادت کادرهای تئوریک هم چون حمید مؤمنی و بهروز ارمغانی، و... پروژه مبارزه ایدئولوژیک مختل و عملاً راه تصحیح و تکامل ایدئولوژیک سازمان مسدود می‌شود. بحران پدید می‌آید. حمید اشرف در یکی از جلسات کمیته مرکزی از «عضوگیری بی‌رویه» صحبت می‌کند و خواهان قطع عضوگیری تا تجدید سازماندهی و اصلاحات جدی ساختاری می‌شود. «قطع عضوگیری» مصوبه سازمانی می‌شود. آثار بیژن بیشتر مورد مطالعه و بحث قرار می‌گیرد و چند اثر هم انتشار بیرونی پیدا می‌کند.

موضوع خروج بخشی از رهبری و ایجاد یک مکانیزم فعال بین خارج و داخل مجدداً موضوع مورد بحث می‌شود، اما به اجراء در نمی‌آید. نبرد با دیکتاتوری... کتاب مهم بیژن، که مبانی جدیدی در ضرورت مبارزه مسلحانه تبیین کرده است، موضوع حاد مباحثات کمیته مرکزی است.

در این سال بیژن و یارانش به همراه دو مجاهد خلق در تپه‌های اوین تیرباران می‌شوند. گفته می‌شود که کشتن بیژن انتقام یا پاسخی است به اعدام شهرداری «مرد هزار چهره»! حمید اشرف در این باره گفته است «اگر می‌دانستیم رژیم این کار را می‌کند، شهرداری را اعدام نمی‌کردیم».

ضربات ادامه پیدا می‌کند. تأمل بیشتر می‌شود. پیش از این می‌شنویم که رفیق حمید مؤمنی با آنکه افکاری دیگر دارد (۱) به آثار بیژن همچون آثار لنین نگریسته و نویسنده آن را «لنین ایران» می‌داند (۲). آثار بیژن بیشتر مورد مطالعه و بحث قرار می‌گیرد. با این وجود در ابتدای سال ۵۵ و در واپسین دوره حیات حمید اشرف، در سرمقاله نبرد خلق شماره ۷ - ارگان سازمان - التقاطی کامل از گرایش بیژن با مسعود را به قلم حمید اشرف ملاحظه می‌کنیم!

با ضربات سال ۵۵ و نابودی کامل رهبری سازمان، به رغم فراهم شدن شرایط عینی برای فهم و جذب آثار و نقطه نظرات بیژن، جهت‌گیری به سوی او عملاً تنها به ارج گذاری بر نقطه نظرات بیژن و طرح و نشر آثار او خلاصه می‌شود. به زبان دیگر، فقدان کادر رهبری مانعی واقعی برای تبدیل گرایش بیژن به تئوری راهبر و اتخاذ مشی‌ای اصولی می‌شود. با این همه نباید فراموش کرد که تکامل و رشد سیاسی ایدئولوژیک سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، پس از ضربات سال ۵۵ مدیون دیدگاه بیژن و تأثیر آثار او در اعضای باقیمانده و به ویژه عناصر مؤثرتر و کادرهای گرداننده آن است. این را قدری توضیح می‌دهم:

پس از ضربات مرگبار سال ۵۵ و نابودی رهبری، (ریشه‌یابی) و (تحلیل از

ضربات) در دستور فوری کار سازمان قرار گرفت. از آنجا که بیژن ضعف ساختاری تشکیلات را به درستی دیده بود، مابقی حرف‌هایش هم قابل تأمل شد (به عبارتی آب گوارائی برای تشنگان شد).

خوشبختانه بیژن نکات بسیاری برای آموزش داشت. مثلاً: در جزوهٔ *چپ روی*...، انقلابی‌گری و برخورد اخلاقی را نقد کرده و منش‌های خرده بورژوازی را افشاء می‌کند. در *تبرد* با *دیکتاتوری*... تحلیل مکانیکی از شرایط عینی و ذهنی را نقد می‌کند و با نگاهی سیاسی به ارزیابی مشخص از شرایط مشخص می‌پردازد.

در *روانشناسی اجتماعی*... *متدولوژی* و *اسلوب کار کمونیستی* را تشریح می‌کند. در *تاریخ سی ساله وقایع* را با نگاه تاریخی بررسی می‌کند... امروزه البته می‌توان ایرادات مختلفی به آثار بیژن گرفت، اما در آن زمان، آثار بیژن بی‌همتا بود و یا لااقل ما نمی‌توانستیم ایرادی بگیریم.

متأسفانه پیش از این تاریخ برخی آثار بیژن به دلیل اختلافات درونی انتشار بیرونی نیافته بود که در این دوره در دستور مطالعه قرار گرفت و خیلی سریع، بخش عمده‌ای از اعضای سازمان را به خود جلب کرد، مثل *تبرد* یا *دیکتاتوری*... این جزوه پس از چند ماه انتشار علنی یافت. جزوهٔ دیگری نیز به نام *چپ روی*... با اندک سانسوری منتشر گردید. نکتهٔ سانسور شده در مورد میکساری بود و آن اینکه: میکساری امری غیر انقلابی نیست و نباید ملاک قرار بگیرد و احياناً مانعی برای مشارکت در مبارزهٔ چریکی شود (۲).

در همین دوره است که ایده‌های بیژن حول فعالیت‌های سیاسی - صنفی و کار نیمه علنی، در پیام *دانشجو*، شمارهٔ ۳، به رهنمود عمل دانشجویان بدل شده و پایهٔ *تئوریک* تشکیلات دانشجویان پیشگام پی‌ریزی می‌شود.

سازمان فاقد کادر رهبری است، اما فهم آثار بیژن و نگاهی نوین به سازماندهی، باعث می‌شود که سازمان با نخستین جرعه‌های قیام در تبریز (۱۳۵۶)، به فکر گسترش خود و سازماندهی جنبش‌های پیشاروی بیفتد. پس مصوبهٔ «منوعیت عضوگیری» مورد تجدیدنظر قرار می‌گیرد و «لایحهٔ» «عضوگیری ویژه» به تصویب می‌رسد.

حدود ده تن از زندانیان سیاسی - با شهرت هواداری از سازمان و تعلق فکری به «خط بیژن» - به تدریج که از زندان آزاد می‌شوند به طور «ویژه» عضوگیری شده و مخفی می‌شوند.

هواداری و تعلق فکری این عناصر به بیژن - که اکثراً هستهٔ اصلی باند فرخ نگهدار را تشکیل دادند و سهم مهمی در تخریب و شکست جنبش ایفاء نمودند - بسی شگفت‌انگیز است:

بیژن، آن زمان که مجاهدین خلق انقلابی بودند، نقاب از چهرهٔ ارتجاعی مذهب و مذهب‌یون برداشت. فرخ نگهدار و انصارش اما بر چهرهٔ ارتجاع عربان و مذهب‌یون نقاب

انقلابی کشیدند!

هواداری این جماعت از بیژن، یادآور بعضی از هواداران مارکس است که مارکس درباره آنها گفته بود: «من تخم اژدها افشاندم، خراطین درویدم!».

---

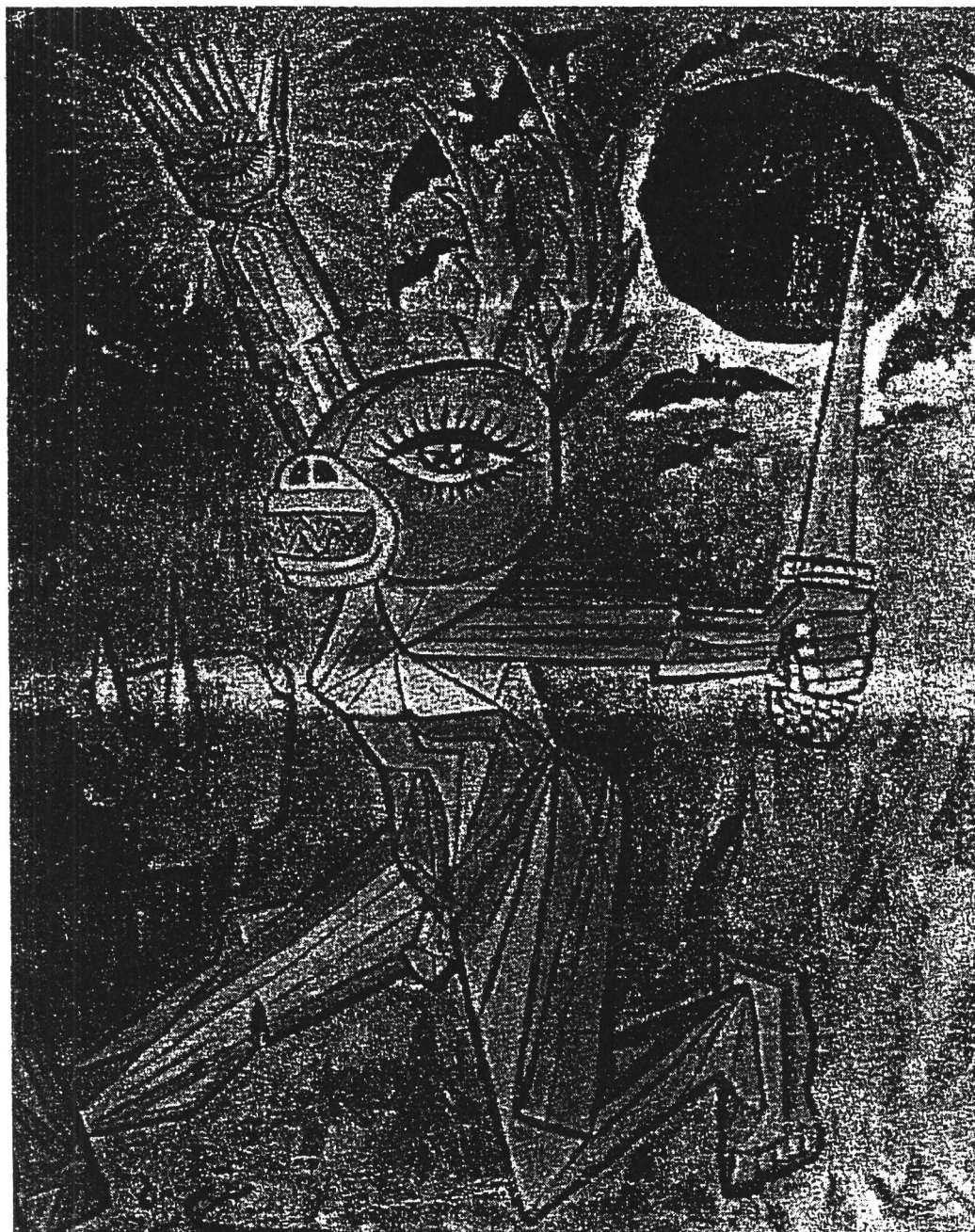
پانویس ها:

۱- رفیق حمید مؤمنی نویسنده شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب، آشکارا ایده های مائویستی داشت.

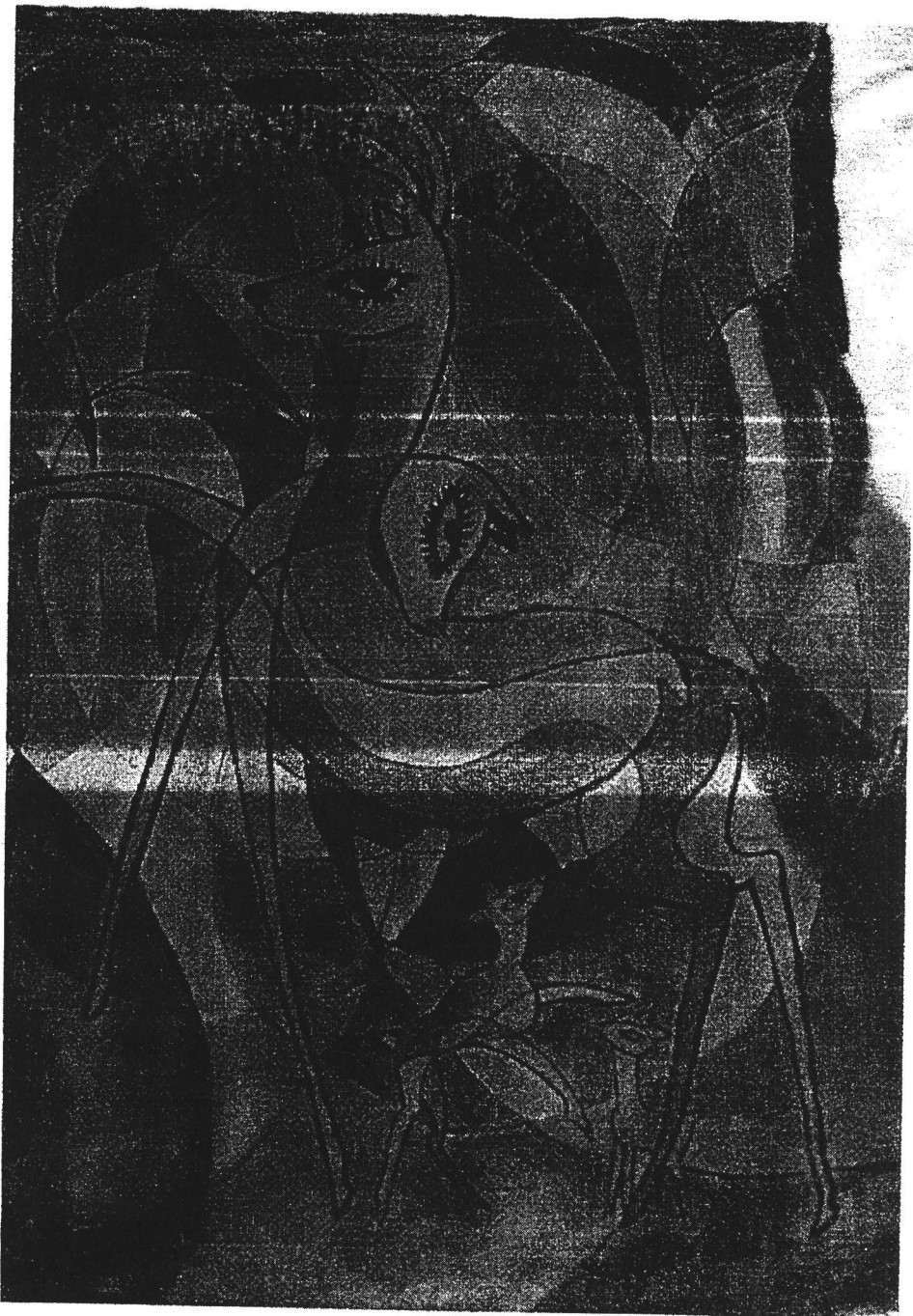
۲- نقل از رفیق لیلا (ویدا کلی آبکناری) منشی رفیق حمید مؤمنی در سازمان.

۳- نباید پنهان داشت که من نیز در این سانسور دست داشته ام! نه اینکه فکر می کردم این نکته غلط است؛ بلکه می گفتم مورد سوء استفاده رژیم قرار می گیرد! به هر حال سانسور بدون دلیل وجود ندارد!

# نقاشی های بیژن جزنی

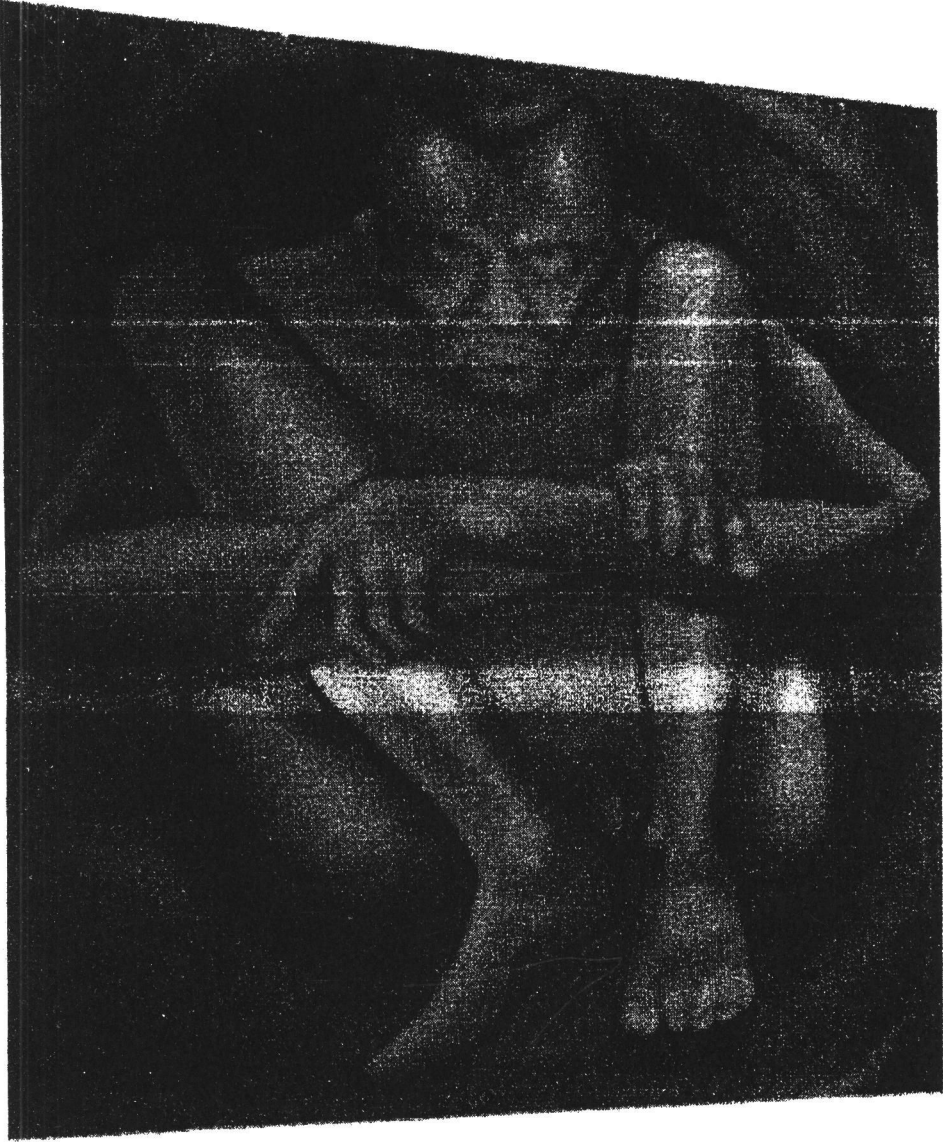


سیاهکل

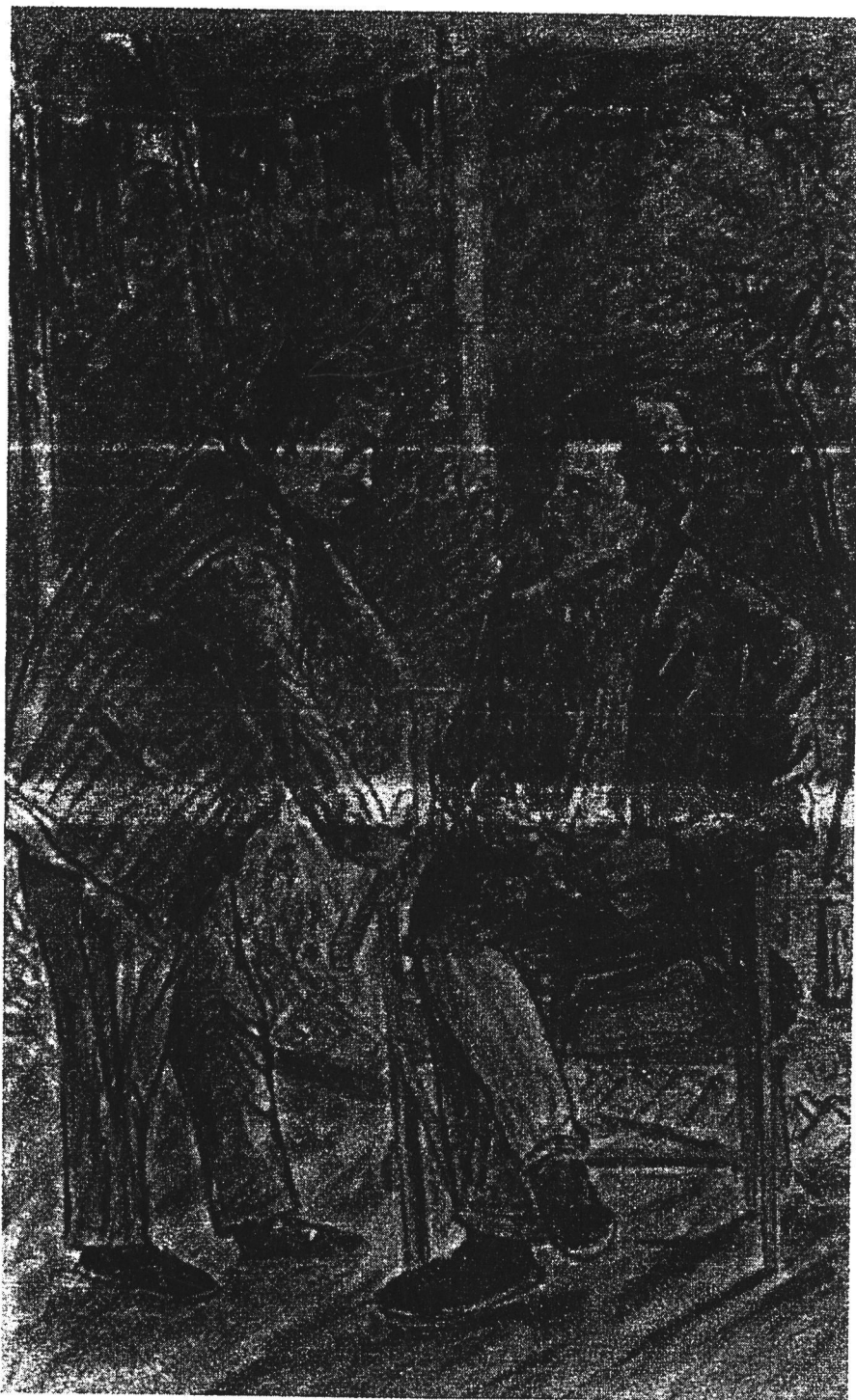


زندگی

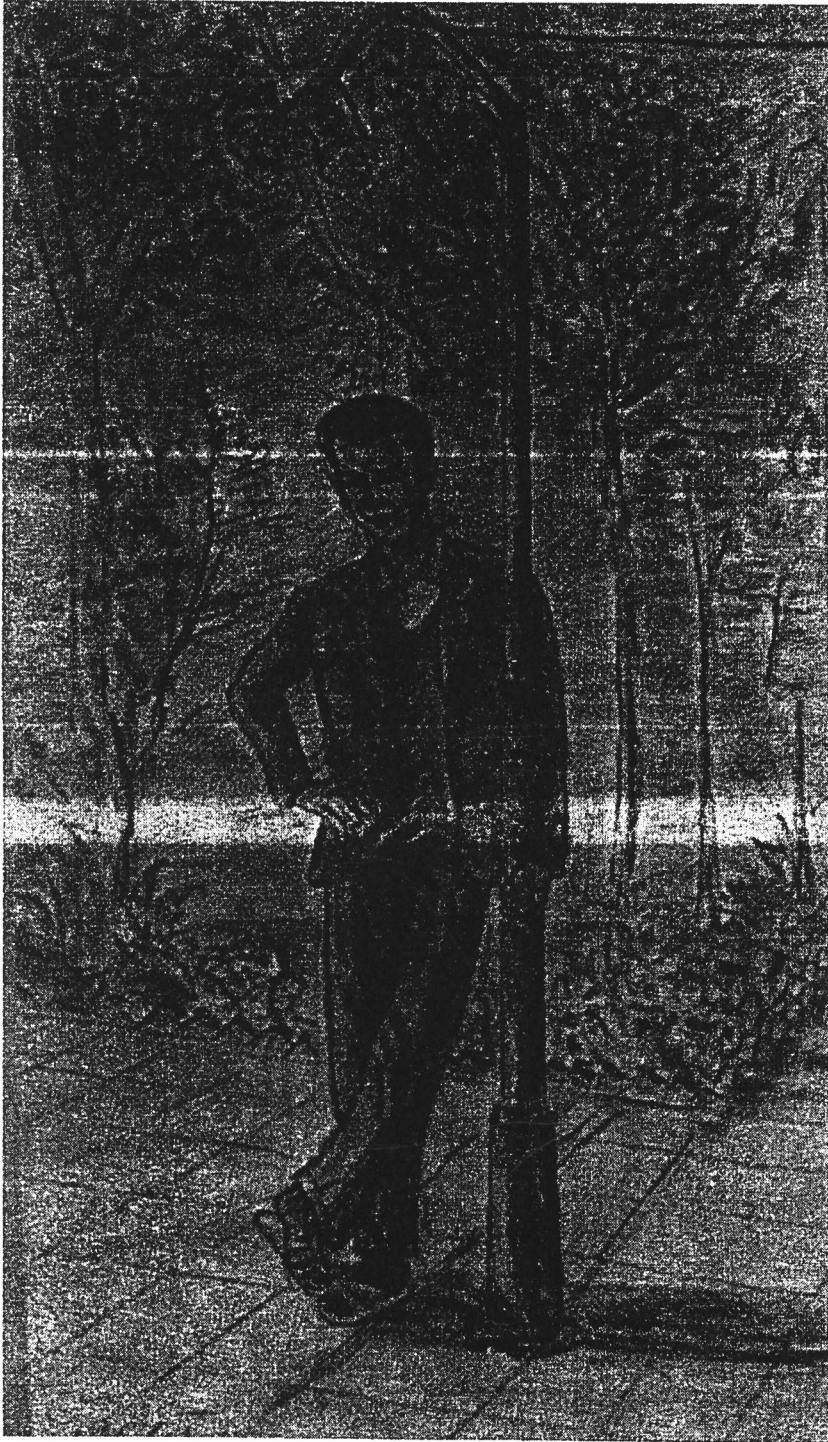




اسير



گفتگوی دو زندانی در حیاط زندان قم



یک زندانی در حیاط زندان قم

پیرامون آرای بیژن جزنی

## نگاهی اجمالی به آرای بیژن جزنی در پرتو انقلاب بهمن

تقدیم به رفیق منوچهر کلاتری که عمر ارزشمند خود را خالصانه صرف دفاع از سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نمود و سرانجام نیز دلیرانه در راه آرمان‌های خود در نبرد با رژیم جمهوری اسلامی به شهادت رسید. یادش جاودان و نامش گرامی باد.

این مقاله شاید یکی از دشوارترین مطالبیست که تاکنون نگاشته‌ام. دشوار، از این بابت که می‌باید در این مختصر درباره کسی سخن بگویم که به عنوان یکی از مهمترین آموزگارانم حقی بزرگ بر گردنم دارد، زیرا با قرائت آثار او الفبای سیاست در ایران را آموختم، بی‌آنکه هرگز افتخار دیدار او را داشته باشم. تلاش برای حفظ به اصطلاح «بی‌طرفی علمی» و عدم مداخله تعلقات عاطفی از جانب یک شاگرد در ارزیابی مستقل و انتقادی آثار آموزگارش کار چندان ساده‌ای نیست. مع الوصف نمی‌توان انکار کرد که در مکتب زندگی، مربیان خود نیازمند تجدید تربیت‌اند، چرا که تاریخ هوشمندتر از هوشمندترین آموزگاران است.

اگر امروزه یعنی پس از انقلاب بهمن، و پس از فروپاشی اردوگاه به اصطلاح «سوسیالیستی» و همراه با آن فروپاشی بسیاری از توهمات، قادریم درباره بسیاری از مسائل پیچیده جنبش انقلابی با روشنی به مراتب بیشتری نسبت به آموزگاران مان به داوری بنشینیم، لزوماً به دلیل هشیاری و روشن بینی بیشتر ما نیست، بلکه عمدتاً به این سبب است که با گذشت زمان، مکتب زندگی فهم بسیاری از نکات را بر ما سهل نموده است. از اینرو در بررسی آرای يك متفکر، رعایت حداقل شرط انصاف ایجاب می نماید که وی را در زمانه و عصر خود بررسی کنیم، و نه تنها درجه معرفت موجود در دوران وی را بیاد آوریم، بلکه همچنین پیشداوری ها، تعصبات و کوتاه نظری های حاکم بر زمانه وی را نیز بخاطر داشته باشیم. در مورد جزئی باید به ویژه بگوئیم که در عصر وی، یعنی عصر تکوین جنبش جوان فدائی یا عصر نوزائی چپ جدید ایران، تعصبات، جهالت ها و پیشداوری ها به مراتب بیش از معرفت ها بودند؛ و تجارب حاصل از فعالیت دوران پیشین یعنی دوران حزب توده نیز چنان به یأس، سرخوردگی، دروغ و خیانت آغشته بودند که چندان مهلت آموزش مثبت و مفید را نمی دادند. بنابراین جزئی تقریباً در همه مسائل باید به مثابه يك کاشف عمل می کرد؛ و طبعاً آزمایش های اولیه يك کاشف همواره ترکیبی است از خلاقیت، ابداع و اصالت همراه با بدآموزی های رایج دوران کهن و اشتباهاتی که بعدها بدیهی و اولیه به نظر می آیند، و حال آنکه در زمانه خود حکم حقایق غیرقابل انکار را دارند. این را در خلال بررسی حاضر خواهیم دید.

همان طوری که می دانیم، بیژن جزئی یکی از بنیانگذاران سازمان چریک های فدائی خلق ایران و یکی از نظریه پردازان اصلی جنبش مسلحانه پیشگام است. لیکن هدف این نوشتار پرداختن به نقطه نظرات جزئی درباره مشی مسلحانه نیست. این موضوع به نوبه خود حائز اهمیت وافر است. اما ترجیح من بر این است که در این مقاله به مبادی دستگاه نظری جزئی درباره مضمون انقلاب ایران، نیروهای محرکه آن و نقش رهبری در این انقلاب، متحدین بین المللی آن و نیز دستگاه روحانیت پردازم تا بتوانم در پرتو انقلاب بهمن، صحت و سقم احکامی که از این دستگاه استنتاج می شود را مورد کنکاش قرار دهم. مضاف بر این، کوشش خواهم کرد تعابیر ممکن از دیدگاه جزئی را درباره ماهیت انقلاب بهمن تصریح نموده، نحوه بروز این تعابیر در صفوف جنبش فدائی را روشن کنم.

مقاله حاضر شامل سه بخش است. در بخش اول، مضمون و نیروهای محرکه انقلاب ایران مطابق تحلیل های جزئی تعریف می شوند. در بخش دوم، آرای وی درباره دستگاه روحانی و رابطه جناحی از این دستگاه با منافع بورژوازی ملی مورد مذاقه قرار می گیرد. سرانجام، بخش سوم به این پرسش های اصلی اختصاص می یابد که آیا مطابق دستگاه نظری جزئی، انقلاب بهمن و به قدرت رسیدن روحانیت مترادف با به ثمر رسیدن انقلاب دموکراتیک و ملی است یا باید آن را شکست انقلاب و تسلط ارتجاع

کاست روحانی قلمداد کرد، و یا آن که هر دو استنتاج می‌تواند از دستگاه نظری وی تراوش نماید. پاسخ به این پرسش‌ها، ما را به یک قضاوت کلی درباره سیستم نظری جزئی رهنمون می‌شود.

## بخش نخست: مضمون و نیروهای محرکه انقلاب ایران

### ۱- انقلاب و صورتبندی‌های اقتصادی - اجتماعی کامل و ناقص

از دیدگاه رفیق جزئی، انقلاب «نه تنها یک سیستم را جانشین سیستم دیگری می‌کند، بلکه طی آن طبقه یا قشرهای محکوم به حاکمیت می‌رسند» (جمع‌بندی مبارزات سی‌ساله اخیر در ایران، بخش اول، ۱۹ بهمن ۱۳۵۴، شماره ۵، مهرماه ۱۳۵۴، ص. ۶۱). منظور از «سیستم»، صورتبندی (فرم‌اسیون) اقتصادی - اجتماعی حاکم بر یک جامعه است که «زیربنای» یا شالوده تولیدی آن را تعیین می‌کند (پیشین، ص. ۲). هر فرم‌اسیون اقتصادی - اجتماعی با یک تضاد اساسی تعریف می‌شود که حل این تضاد وظیفه اصلی انقلاب و مضمون آن محسوب می‌گردد.

جزئی، فرم‌اسیون‌های اجتماعی را به دو دسته تقسیم می‌کند: الف - فرم‌اسیون‌های «اصلی» یا «کامل». ب - فرم‌اسیون‌های «ناقص»، «ناپایدار» یا «درحال گذار» (پیشین، شماره ۶، دی‌ماه ۱۳۵۴، صص. ۹۹-۹۱، ۱۴۹، ۱۵۹؛ نبرد با دیکتاتوری شاه، پیشین، شماره ۲، ۱۳۵۴، صص. ۲۱-۱۷).

دسته اول، شامل آن فرم‌اسیون‌های اجتماعی است که پیش از تکوین امپریالیسم و نفوذ استعمار در روند تحول جوامع مستعمراتی، نیمه‌مستعمراتی یا نومستعمراتی پدید آمده‌اند. در تعریف این فرم‌اسیون‌ها، جزئی همان الگوی ارائه شده از جانب استالین در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی را ملاک قرار می‌دهد. بر مبنای این الگو، جوامع بشری تا رسیدن به سوسیالیسم، مراحل «کمونیسم اولیه»، «برده‌داری»، «فئودالیسم» و «سرمایه‌داری» را طی می‌نمایند. جزئی در تعبیر خود از فرم‌اسیون‌های «اصلی» یا «کامل» به این الگو وفادار است و آن را در مورد ایران نیز تا قبل از فرارسیدن سرمایه‌داری در اروپا صادق می‌داند (۱): «هنگامیکه اروپا گام به دوره سرمایه‌داری گذاشت، نظام فئودالی در ایران ادامه داشت. بورژوازی کهن در بطن این فئودالیسم فعالیت چشمگیری که در مرحله زوال فئودالیسم در اروپا دیده شد از خود نشان نمی‌داد» (پیشین، شماره ۵، ص. ۶). از اینرو، در آثار وی هرگز نمی‌توان از دیگر شیوه‌های تولیدی نظیر «ژرمنی»، «سلتی»، «آسیائی» و غیره که به گرات مورد استفاده مارکس، انکلس و یا لنین بوده‌اند، سراغی یافت. اگر در آثار لنین به دفعات از خصوصیات «آسیائی» جامعه روسیه و رژیم تزاری سخن به میان آمده است، در مراجعات مکرر جزئی به ماهیت رژیم تزاری از آن صرفاً به عنوان رژیم «فئودالی» یاد شده است. دقیق‌تر

بگوئیم، جزئی در تفسیر خود از فرماسیون‌های اصلی به قطعنامه کنفرانس باکو در سال ۱۹۳۰ وفادار است که به موجب آن هرگونه اشاره‌ای به شیوه تولید آسیائی، انحراف از ماتریالیزم تاریخی تلقی گردیده است. در این الگوی تک‌خطی از تحول جوامع به سوی سوسیالیزم هرگونه تخطی از مراحل یاد شده به معنای انکار قانونمندی گذار به سوسیالیزم پنداشته می‌شود.

چنانکه می‌دانیم دکتر محمدعلی خنجی از اولین کسانی بوده است که در تحلیل تاریخ جامعه ایران، مفهوم شیوه تولید آسیائی را مورد استفاده قرار داد؛ و همین امر بی‌تردید یکی از بهانه‌های سیاسی اصلی عناد با این مفهوم از جانب جزئی و حمید مؤمنی بوده است. به بیان دیگر، استفاده از مفهوم «شیوه تولید آسیائی» مترادف با پذیرش یکی از ارکان فکری «نیروی سوم» تلقی شده، به عنوان ارتداد از سوسیالیزم محکوم می‌گردد.

اگر جزئی در برداشت خود از فرماسیون‌های «اصلی» یا «کامل» به الگوی استالینی از ماتریالیزم تاریخی وفادار است، در تعبیر خود از فرماسیون‌های «ناقص» از این برداشت تا حدودی فاصله می‌گیرد. از دیدگاه وی «در برخی جامعه‌ها یک فرماسیون کامل، آنگونه که این در ماتریالیسم تاریخی توصیف شده است، در یک دوره تاریخی که حالت گذار دارد به چشم نمی‌خورد. این خصوصیت تمام کشورها نیست که در این دوره تاریخی تحت سلطه استعمار قرار گرفته‌اند. در این کشورها ورود استعمار و سپس رشد سرمایه‌داری کشور متروپل به مرحله امپریالیزم در مسیر تکامل جامعه اثر گذاشته و با آغاز زوال سیستم کهن فئودالی تا رسیدن به سوسیالیزم بنا بر مسیری که پروسه‌های اجتماعی/اقتصادی و سیاسی می‌پیماید، سیستم‌های متنوعی پیدا می‌شود که یک فرماسیون کامل مانند فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیزم نیستند. این سیستم‌ها عبارتند از سیستم نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره که سیستم تولیدی آن فئودال - کمپرادور است... سیستم دیگری که با زوال فئودالیسم در این کشورها ظاهر می‌شود سرمایه‌داری وابسته است که در رابطه با استعمار نو که پیشرفته‌ترین رابطه امپریالیست‌ها با جامعه‌های تحت سلطه است به ظهور می‌رسد. این سیستم در آغاز در برخی کشورهای آمریکای لاتین ظاهر شد و اکنون از جمله در کشور ما نیز بیش از پیش استقرار می‌یابد. سیستم دمکراسی‌های بورژوازی ملی که با پیروزی انقلاب‌های بورژوا - دمکراتیک پیدا شده‌اند نوع دیگری از این فرماسیون‌های ناقص‌اند. این سیستم با درجات مختلفی از جنبه دمکراتیک آن از هند تا الجزایر برقرار است. و بالاخره باید از دمکراسی‌های توده نام برد که با پیروزی انقلاب دمکراتیک توده‌ای برقرار می‌شود» (۱۹ بهمن ۱۳۵۰، شماره ۵، ص. ۲-۲). بدین ترتیب فرماسیون‌های ناقص شامل سیستم نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره، سیستم سرمایه‌داری وابسته، سیستم دمکراسی‌های بورژوازی ملی و بالاخره دمکراسی‌های توده‌ای می‌شود. این فرماسیون‌ها «ناقص» و «در حال



گذار» می‌باشند، و از این حیث جانشین فرماسیون‌های اصلی نیستند و نمی‌توانند منطق قانونمند تحول تاریخ به سوی سوسیالیسم را آنگونه که در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی استالین تشریح شده است، زیر سؤال ببرند. لیکن آنها صفات متمایز جوامع مستعمراتی را نسبت به کشورهای «متروپل» بیان می‌کنند. با این تعبیر، جزئی تجدیدنظر در دستگاه فکری استالین را تا آن حدود که ما را قادر به شناخت ویژگی‌های جامعه خود نماید، مجاز می‌داند.

مائوتسه‌دون در آثار متأخر خود ضمن انتقاد از استالین به دلیل بی‌اعتمادی به دهقانان، از وی به عنوان کسی که هفتاد درصد ایده‌هایش مارکسیستی - لنینیستی بود، نام می‌برد. بدین ترتیب آن سی درصد غیرمارکسیستی - لنینیستی استالین، برگ برانته بود برای استقلال کمونیست‌های چین در هدایت انقلاب کشور خود. ارزیابی از جامعه چین به عنوان یک جامعه «نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره»، البته ابداع «مائوتسه‌دون اندیشه» بود و در محدوده فرماسیون‌های تاریخی مورد پذیرش استالین نمی‌گنجد. جزئی این استقلال رأی مائو را تأیید می‌کند، بی‌آنکه از مائوتسیسم جانبداری نماید. زیرا از دیدگاه وی به همان اندازه که فرمول «نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره» برای تحلیل مناسبات طبقاتی جامعه چین راهگشا بود، به همان اندازه کاریست این فرمول در شناخت تحولات جامعه ایران پس از اصلاحات ارضی و برقراری نیمه‌فرماسیون سرمایه‌داری وابسته مضر و ناصواب است: «امروز پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی متعددی سیستم سرمایه‌داری وابسته را آشکار ساخته ولی جریان‌هایی که مصلحت‌اندیشانه واقعیت را انکار می‌کنند علاوه بر کمبود تجارب مستقیم از واقعیت‌های اجتماعی ایران، در برابر یک دگم که گاهی آن را پنهان نیز می‌سازند، خود را متعهد کرده‌اند. آنها خود را ملزم ساخته‌اند که سیستم اجتماعی - اقتصادی ایران را نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره بشناسند. زیرا در یکی از آثار مائوتسه‌دون که چند دهه قبل نوشته شده سیستم‌های موجود جهان به سه دسته سوسیالیستی، سرمایه‌داری و نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره تقسیم شده است. حال اگر از این رفقا پرسید که سیستم چین پس از انقلاب، ویتنام شمالی و کوبا کدامیک از این سه دسته است چه جوابی می‌دهند؟ اینان سیستم مستقر در مصر، الجزایر و سوریه را کدامیک از این سه دسته می‌دانند؟ به این ترتیب می‌بینیم که واقعیت در این فرمول نمی‌گنجد.

در مقدمه این متن گفتیم که ما با فرماسیون‌های گوناگونی در کشورهای استعمارزده سر و کار داریم که با فرماسیون‌های اصلی (فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم) تفاوت داشته و ناچاریم آنها را در پروسه تکامل جهان به حساب آوریم. این فرماسیون‌های در حال گذار عبارتند از «سیستم فئودال - کمپرادور» (که با تعریف مائوتسه‌دون آن را نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره می‌نامیم)، سیستم «سرمایه‌داری وابسته» که امروز در ایران و گروهی دیگر از کشورهای تحت سلطه در حال استقرار و تکامل خود

است، سیستم «دمکراسی ملی» که حاصل انقلاب بورژوا - دمکراتیک در کشورهای آزاد شده، و بالاخره سیستم «دمکراسی خلق» که حاصل پیروزی انقلاب دمکراتیک مردم است» (پیشین، شماره ۵، صص. ۶۴-۶۳). بدین ترتیب، جزئی نیمه فرمسیون حاکم بر جامعه ایران را پس از اصلاحات ارضی، سرمایه داری وابسته قلمداد می کند.

این فرمول البته به وسیله تئورسین های بلوک شرق ابداع نشده، بلکه محصول قریحه نظریه پردازان مکتب وابستگی آمریکایی لاتین (رائول پریش، فورتادو، کاردوزو، و به یک کلام گروه موسوم به «سپال»)، سمیرامین، اگریری امانوئل و برخی دیگر در دهه شصت میلادی می باشد. واضعین مکتب وابستگی، عموماً مارکسیست نبوده، هرچند که گرایشات متنوع مارکسیستی نیز در تدوین و تکامل آن نقش داشته اند. برخی از آکادمیسین های اتحاد شوروی نیز از این فرمول استقبال کرده، تعبیر خاصی از سرمایه داری وابسته در جوامع «نومستعمراتی» ارائه دادند، که به موجب آن این جوامع از فرمسیون های دوگانه برخوردارند؛ بخش مدرن یا سرمایه داری، و نیز بخش سنتی یا فئودالی. مطابق این تعبیر، بحران های جوامع مزبور به ویژه در ارتباط با بخش سنتی یا فئودالی است که از حمایت اقشار کمپرادور و بوروکرات بورژوازی وابسته حمایت می شوند. مضاف بر این، جوامع نومستعمره قادر به اجرای کامل صنعتی کردن اقتصاد و مدرنیزه نمودن خود نمی باشند، زیرا به دلیل وابستگی به نظام امپریالیستی از امکان دستیابی به صنایع پایه، یا «دپارتمان یک تولید» (تولید وسایل تولید) که مبنای صنعتی کردن است محروم می باشند. استقلال این جوامع در گرو برقراری رابطه اقتصادی با «اردوگاه سوسیالیزم» می باشند که آنها را قادر می گرداند به صنایع مادر حصول یابند؛ و از طریق ایجاد شالوده مادی صنعتی کردن، راه خودکفائی و توسعه صنایع بومی و ملی خود را هموار سازند. بدین اعتبار، رقابت بین دو اردوگاه مبنای اصلی رهائی جوامع نومستعمره از وابستگی و حصول به استقلال و خودکفائی اقتصادیست. این برداشت از مفهوم وابستگی که از جانب بسیاری از مارکسیست ها مورد انتقاد قرار گرفته است (۲)، مبنای تئوریک برنامه غالب «احزاب کمونیست برادر» منجمله حزب توده ایران بوده است. تلقی جزئی از سرمایه داری وابسته، با این برداشت لااقل در سه زمینه زیر تفاوت اساسی دارد:

الف - جزئی ضمن یک تحلیل موشکافانه از روابط اقتصادی ایران با شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیستی» (طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران، بخش اول؛ اقتصادی، زمستان ۵۱، ناشر: سازمان چریک های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۷، صص. ۷۰-۶۲)، به این نتیجه می رسد که «سرمایه گذاری کشورهای «سوسیالیستی» (نظیر ماشین سازی اراک، ماشین سازی تبریز، تراکتورسازی تبریز، ذوب آهن اصفهان و غیره)، نمی تواند به رشد بخش خصوصی کمک مؤثر کرده و مسیر تکامل صنعتی ایران را به زیان بورژوازی کمپرادور دگرگون سازد. به عبارت دیگر این

سرمایه‌گذاری‌ها مانند دیگر سرمایه‌گذاری‌های دولتی توسط بخش خصوصی بهره‌برداری شده و به رشد بورژوازی کمپرادور کمک می‌کند» (همان، ص. ۶۸) و این که «گسترش روابط اقتصادی ایران با کشورهای سوسیالیستی (که اخیراً پس از ایجاد رابطه با چین توده‌ای با این دولت نیز می‌تواند به سرعت افزایش یابد) در مقایسه با عواملی که وابستگی ایران با انحصارات جهانی امپریالیستی را تضمین می‌کند همواره نسبت ثابتی را خواهد داشت به این معنی که این روابط نمی‌تواند از مرزهای مشخصی بگذرد و به وابستگی اقتصادی (و در نتیجه سیاسی و نظامی) ایران به کشورهای امپریالیستی غلبه کند» (همان، ص. ۷۰). از اینرو نه تنها رقابت اقتصادی بین دو اردوگاه نمی‌تواند عامل اصلی استقلال ایران به حساب آید، بلکه «گسترش روابط ایران با کشورهای سوسیالیستی عملاً به تثبیت موقعیت رژیم کمک می‌کند، نه فقط این روابط به ثبات اقتصادی رژیم کمک می‌کند بلکه به معنای تأیید ضمنی رژیم و گاه تأیید صریح و مستقیم رژیم تلقی می‌شود. رژیم ترجیح می‌دهد به جای برخوردهای تبلیغاتی و سیاسی با شوروی از مزایای سیاسی رابطه و همکاری اقتصادی و فنی بهره‌مند گردد» (همان، ص. ۷۰-۶۹). جزئی نه تنها با خوش‌بینی به این روابط اقتصادی نمی‌نگرد، بلکه به دفعات یادآور می‌شود که «منافع و مصالح شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در ایران خودبخود موجب علاقمندی به حفظ ثبات سیاسی ایران شده به عنوان یک عامل فرعی در راه رشد جنبش رهائی‌بخش اثر منفی می‌گذارد و با ایجاد روابط سیاسی با چین توده‌ای رژیم می‌کوشد نه فقط تا حدودی از موقعیت چین مانند شوروی برخوردار شود، بلکه سعی می‌کند از تضادهای درونی اردوگاه سوسیالیستی نیز به سود خود بهره‌جویی و اثر منفی آن را در جنبش رهائی‌بخش تشدید کند» (همان، ص. ۲۷).

ب- برخلاف نظریه‌پردازان حزب توده، جزئی دیکتاتوری سلطنتی را از «بقایای فئودالیزم» قلمداد نکرده، این شکل حکومت را یکی از خصایص عمده سرمایه‌داری وابسته در ایران قلمداد می‌کند (۱۹ بهمن ۱۳۰۶، شماره ۶، صص. ۱۴۶-۱۴۰). از دیدگاه جزئی، «دیکتاتوری رژیم پهلوی به مثابه یک خصلت ذاتی سیستم فئودال-کمپرادور پیش از اصلاحات ارضی و سیستم سرمایه‌داری وابسته پس از اصلاحات ارضی بر جامعه ایران حاکم بوده است و تنها در فواصل کوتاهی شرایط تیمه‌دمکراتیک وجود داشته است. این دوره‌های کوتاه که مهم‌ترین آن در سال‌های جنگ جهانی دوم و در سال‌های جنبش ملی شدن نفت دیده شد، «نه یک حالت طبیعی برای رونای سیاسی سیستم بلکه به مثابه یک موقعیت استثنائی و تحمیلی به سیستم به شمار می‌رود» (پیشین، شماره ۶، ص. ۱۴۰). جزئی منشأ این دیکتاتوری را در «استثمار خارجی و ستم امپریالیستی همراه با استثمار و ستم طبقات حاکم داخلی» جستجو می‌کند. البته او تأکید می‌نماید که «دیکتاتوری رژیم پهلوی همواره به یک صورت نبوده است. این دیکتاتوری گاهی «به صورت اشرافیت ارتجاع داخلی وابسته به امپریالیست‌ها

(آریستوکراسی) بوده و در دوره‌هایی به صورت دیکتاتوری سلطنتی (یا اتوکراسی) تجلی یافته است» (پیشین، ص. ۱۶۱). جزئی سال‌های اول حکومت رضاخان، دیکتاتوری سال‌های ۲۸-۲۶ و دیکتاتوری ۲۸ مرداد ۲۲ تا ۱۳۴۲ را به عنوان نمونه‌های دیکتاتوری اشرافی ذکر می‌کند؛ حال آنکه از دهه دوم سلطنت رضاخان و دیکتاتوری محمدرضا شاه پس از سال ۱۳۴۲ به مثابه دیکتاتوری سلطنتی یاد می‌نماید. جزئی ضمن تأکید بر مضمون دیکتاتوری سلطنتی به عنوان جزء ارگانیک سرمایه‌داری وابسته، تضادهایی را که به موجب این شکل حکومت در میان طبقه حاکم و امپریالیست‌ها بروز می‌نماید مورد واریسی قرار می‌دهد: «این دیکتاتوری نه تنها زحمتکشان و متحدان خلقی آنان، بلکه قشرها و جناح‌هایی از نیروهای ارتجاعی را نیز تحت ستم قرار داده و اراده خود را به برخی جناح‌های امپریالیستی نیز تحمیل می‌کند. دیکتاتوری هر روز در بین نیروهای خودی، مخالفان بیشتری پیدا می‌کند. بحران‌های سیاسی و اقتصادی این مخالفان را تقویت کرده، برخوردهای داخلی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد» (پیشین، صص. ۱۵۴-۱۵۳). اگرچه دیکتاتوری سلطنتی می‌تواند تضادهایی را در داخل جبهه «ضد خلق» دامن زده و «حتی نیروهای ارتجاعی را در شرایط معینی به مبارزه با خود بکشانند، معذالک از آنجا که یک مهاجم خارجی همچون ژاپن نیست خلق نمی‌تواند با نیروهای ارتجاعی احتمالی بر ضد آن جبهه واحدی تشکیل دهد، جبهه واحد ضد دیکتاتوری» (پیشین، ص. ۱۵۳). جزئی ضمن رد تاکتیک «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» مطروحه از جانب حزب توده، بر لزوم تمرکز مبارزه علیه دیکتاتوری فردی شاه تأکید می‌ورزد و تأثیر این شکل دیکتاتوری را بر «همسوئی» موقت نیروهای طبقاتی کاملاً متضاد علیه رژیم شاه خاطر نشان می‌نماید: «ضروری نیست ما با عوامل و نیروهای ارتجاعی که در این شرایط مخالف دیکتاتوری‌اند جبهه واحدی بطور رسمی تشکیل دهیم. ضرورت تاریخی خواه ناخواه در مسیر انقلاب برای مدتی کوتاه ما را با این عوامل و نیروها «همراه» ساخته است و نیازی نیست که ما چیزی بیش از این هم‌جهت بودن مطالبه کنیم، ولی برخلاف این، با نیروهای مترقی یعنی با بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی تحت رهبری آن باید در این مبارزه وحدت یافته و این وحدت را تا مراحل بعدی تکامل دهیم» (پیشین، صص. ۱۵۸-۱۵۷).

ج- در تحلیل بیژن جزئی از سرمایه‌داری وابسته، ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران به دو بخش «مدرن» و «سنتی» تقسیم نشده، بلکه چگونگی تسلط مناسبات سرمایه‌داری و تکوین اقشار گوناگون بورژوازی (بوروکرات، تجاری، مالی، صنعتی و کشاورزی) و سرانجام پیدایش «الیکارشی بورژوازی مالی وابسته» (مرکب از تلفیق سه قشر بوروکرات، مالی، صنعتی) تشریح می‌گردد. رونق اقتصادی پس از اصلاحات ارضی و نیز بررسی چشم‌اندازهای تکوین یک بحران جدید اقتصادی - اجتماعی در ارتباط با همین تسلط مناسبات سرمایه‌داری تحلیل می‌شود. به همین اعتبار، در تشریح قشریندی

جدید دهقانان، و تکوین ارتش ذخیره کار، جزئی به ویژه روی اقشار «مادون پرولتاریا» (طرح جامعه‌شناسی و مبانی... بخش اول؛ اقتصادی، ص. ۵۵؛ ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، شماره ۶، صص. ۱۸۶-۱۸۵) تأکید می‌ورزد.

این اقشار که در «طرح جامعه‌شناسی» نیز از آنها به نام «زاغه‌نشینان» یاد می‌شود، به گمان ییزن یکی از «ویژگی‌های سیستم سرمایه‌داری وابسته است و درست در مقابل پدیده مصرف و شکل‌گیری جامعه مصرف کننده قرار دارد... این قشر ذخیره چشم‌گیری برای طبقه کارگر است. محرومیت وحشتناک و احساس این نابرابری در کنار بورژوازی و خرده‌بورژوازی مرفه، گاه در بحران‌های اقتصادی و اجتماعی، این قشرها را به صورت انفجار درمی‌آورد و باعث شورش‌های خوداتگیخته خونین می‌شود. جنبش طبقه کارگر در مرحله بسیج توده‌ای خود می‌تواند این قشرها را به حساب آورد، همچنانکه جنبش غیرکارگری نیز چشم به این قشرها می‌دورزد» (پیشین، شماره ۶، ص. ۱۸۶). زاغه‌نشینان یا اقشار «مادون پرولتاریا» همان لایه اجتماعی است که تا قبل از انقلاب بهمن تقریباً از ادبیات سیاسی اکثر گروه‌های سیاسی چپ غایب بود، و حال آنکه نقش آن مورد توجه ویژه جزئی بوده است. خمینی البته اهمیت این لایه را دریافت و به همین سبب نیز «کوخ‌نشینان» یا «مستضعفان» را مخاطب اصلی «انقلاب اسلامی» قلمداد کرد.

رهبران حزب توده ایران تنها پس از انقلاب بهمن، به منظور توجیه سیاست تشکیل جبهه واحد با جمهوری اسلامی و پیروی از «خط امام»، این اقشار را مورد تفقد قرار دادند. گروه‌بندی‌هایی که به شیوه جزم‌اندیش از «مائوتسه‌دون اندیشه» و تز «نیمه فتودال - نیمه مستعمره» در ایران جانبداری می‌کردند، نیز کاملاً از تشخیص اهمیت این اقشار غافل بودند. بالعکس، تأکید آنها معطوف به ظرفیت انقلابی دهقانان در ایران بود. حال آنکه جزئی به درستی خاطر نشان می‌کرد که اولاً اصلاحات ارضی با ایجاد رونق نسبی، سبب فروکش اعتراضات و نارضایتی یک نسل از دهقانان شده و اعتراضات جدید، پس از توسعه قشربندی جدید طبقاتی در روستا، تکوین بحران اقتصادی و رشد نارضایتی در میان نسل جوان دهقان قابل انتظار است. ثانیاً، این «امواج مبارزه سیاسی و اقتصادی توده‌های شهری» است که روی دهقانان اثر می‌گذارد: «در صورت ظهور چنین مبارزه وسیع سیاسی و اقتصادی زحمتکشان و کارگران شهرست که دهقانان را به مبارزه می‌کشاند و نه صرفاً مبارزه و اعتراض‌های نیروهای روشنفکری و خرده‌بورژوازی شهری» (پیشین، ص. ۱۳۵). به کلام دیگر، جزئی در ارزیابی خود از تأثیر تسلط سرمایه‌داری وابسته بر روند تکوین جنبش‌های انقلابی جدید، نقش شهر و بالاخص جنبش توده‌های زحمتکش و کارگران شهری را در قیاس با روستا و جنبش دهقانان برجسته می‌داند؛ و در میان اقشار زحمتکش شهری توجه انقلابیون را به موقعیت قشر مادون پرولتاریا جلب می‌نماید.

خلاصه کنیم، از دیدگاه جزئی مضمون هر انقلاب به واسطه تضاد اساسی فرماسیون یا نیمه فرماسیون اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه تعیین می شود. با توجه به تسلط سرمایه داری وابسته در ایران پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲، مضمون انقلاب آتی به واسطه تضاد اساسی این نیمه فرماسیون تعیین می گردد.

## ۲- تضاد اساسی سیستم سرمایه داری وابسته به مثابه یک نیمه فرماسیون

مطابق نظریه جزئی، مضمون انقلاب آتی ایران بر مبنای تضاد اساسی سیستم سرمایه داری وابسته به مثابه یک نیمه فرماسیون تعیین می شود. تضاد اساسی این نیمه فرماسیون، نه تضاد کار با سرمایه، بلکه تضاد خلق با ضد خلق است. وی می نویسد: «از آنجا که روابط تولیدی در این سیستم بر اساس سرمایه داری است این تمایل در عده ای از عناصر مارکسیست دیده می شود که تضاد اساسی سیستم فعلی را مانند سیستم سرمایه داری بطور کلی تضاد کار و سرمایه بشناسند. در این صورت تردیدی نیست که جامعه ما در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار می گیرد و طبقه کارگر و متحدانش نیروهای انقلابی را تشکیل خواهد داد. ولی این برداشت صحیح نیست. در شناخت سرمایه داری وابسته دیدیم که چگونه حیات بورژوازی کمپرادور که به مثابه طبقه حاکم عمل می کند با سلطه و استثمار انحصارات جهانی پیوسته است. به این دلیل که سلطه و استثمار خارجی بخش مهمی از حاکمیت و استثمار را در اینجا تشکیل می دهد و به این دلیل که همه استثمارگران و صاحبان سرمایه داخلی وابسته به این سلطه خارجی نبوده حتی منافع و ادامه حیات برخی از آنان، یعنی بورژوازی ملی هر قدر که ضعیف باشد، علیه ادامه و رشد این سلطه خارجی و بورژوازی کمپرادور است، و از آنجا که سرمایه های خارجی در حالیکه ما را استثمار می کنند، بخشی از بورژوازی ایران به حساب نمی آیند، تضاد کار با سرمایه که ظهور اجتماعی آن تضاد طبقه کارگر با بورژوازی است نمی تواند تضاد اساسی سیستم مستقر در ایران به حساب رود. و به همین دلیل جامعه ما در مرحله انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی که شعار آن الغای مالکیت خصوصی و سائل تولید و مصادره کلیه سرمایه های خصوصی است نمی باشد. علاوه بر این، ضرورت بازسازی اقتصاد ملی و ریشه کن ساختن صنایع وابسته و سلطه اقتصادی امپریالیسم از ایران در فردای حاکمیت خلق، ایجاب می کند که جامعه ما ضرورتاً یک دوره گذار تا استقرار سوسیالیسم را از سر بگذراند. پس به دلیل ضرورت مبارزه ضد امپریالیستی، به دلیل ماهیت مترقی بخشی از بورژوازی و به دلیل ضرورت گذراندن یک دوره گذار تا سوسیالیسم، تضاد اساسی جامعه ما، تضادی که سیستم طبقاتی فعلی بر اساس آن قرار گرفته تضاد خلق است با ضد خلق. یعنی تضادی که نمود اقتصادی آن در یک سو استثمارشوندگان و قشرها و طبقات تحت ستم امپریالیستی را قرار می دهد و در سوی دیگر استثمارکنندگان وابسته به سلطه خارجی و سرمایه داران

خارجی مسلط بر ایران. جنبه اجتماعی این تضاد در يك سو کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی ملی را قرار می‌دهد و در سوی دیگر بورژوازی کمپرادور، خواه به صورت سرمایه‌های خصوصی و یا بخش دولتی و سرمایه‌داران خارجی و قدرت‌های مسلط امپریالیستی. این تضاد از جنبه سیاسی به صورت جنبش‌رهای بخش ملی در برابر رژیم و حامیان خارجی آن ظاهر می‌شود. این مفهوم تضاد خلق با ارتجاع و حامیان خارجی امپریالیست آن است. تضادی که به طور خلاصه و شاید نارسا، تضاد خلق یا امپریالیسم نامیده می‌شود» (۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۶، صص. ۱۵۰ - ۱۴۹). بدین ترتیب، از دیدگاه جزئی بخشی از بورژوازی یعنی بورژوازی ملی دارای ماهیت مترقی بوده، بخشی از «خلق» محسوب می‌شود و از زمره طبقات محکوم می‌باشد. درباره نقش اقتصادی این قشر از بورژوازی، در هیچیک از آثار جزئی به جز «طرح جامعه‌شناسی...» بخش اول، اقتصادی» (صص. ۶۰-۵۷) نمی‌توان مطلبی سراغ گرفت. تنها در اثر یاد شده است که جزئی از «بقایای بورژوازی ملی» در حوزه‌های زیر یاد می‌کند:

۱- در جنبه صنعتی: وی از «کارخانه‌های کوچک قدیمی» به عنوان «بازمانده بورژوازی تولیدی ملی» یاد می‌کند و برای نمونه از کارخانه‌های کبریت‌سازی، صابون‌پزی قدیمی، شیشه‌گرخانه و کارگاه‌های خیاطی، کفاشی، نجاری، فلزکاری (مثل در و پنجره‌سازی و آهنگری) و مانند آنها نام می‌برد. از دیدگاه جزئی، ویژگی این کارگاه‌ها در این است که «اولاً: مقداری از مواد اولیه آنها در داخل تهیه می‌شود. ثانیاً: سهم کار در تولید بر نقش مواد اولیه و ابزار کار و سرمایه مدیریت می‌چربد» (طرح جامعه‌شناسی...، بخش اول، اقتصادی، صص. ۵۹-۵۸).

۲- در جنبه بازرگانی: جزئی «سرمایه‌های کوچک‌تر (از درجه ۲ به پایین) که عمده فعالیت آنها در بازار داخلی و توزیع و فروش است (بازار) و پیشه‌وران و کسبه قدیمی» را به عنوان بورژوازی ملی نام می‌برد. به علاوه وی «مستغلات‌داران کوچک، بنکدارها، صرافان، مسافرخانه‌داران» را وابستگان بورژوازی تجاری ملی قلمداد می‌کند.

۳- در جنبه کشاورزی: جزئی از صاحبان مزارع کوچک مکانیزه یا نیمه‌مکانیزه که در مقیاس کوچک تولید می‌کنند، نیز به عنوان بقایای بورژوازی ملی یاد می‌کند. پس از تشریح موقعیت این اقشار جزئی چنین استنتاج می‌نماید: «نظری کلی به بقایای بورژوازی ملی نشان می‌دهد که این بقایا اولاً از نظر سرمایه اهمیت کمتری دارد. ثانیاً این بخش از بورژوازی موقعیت خود را در تولید و روابط اقتصادی به میزان زیاد از دست داده و به عنوان قشری رو به زوال به حساب می‌آید. همانطور که گفته شد بقایای بورژوازی ملی با قشرهایی از خرده‌بورژوازی (عمدتاً در شهر و ندرتاً در روستا) پیوند دارد. پیشه‌وران و کسبه شهرهای کوچک مشخص‌ترین این قشرها را تشکیل می‌دهند. بخشی از بازار تهران و شهرهای بزرگ نیز جلوه‌ای از این پیوند را نمودار می‌سازد.

تضاد بقایای بورژوازی ملی و قشرهای وابسته به آن با بورژوازی وابسته و امپریالیسم حامی آن، از جمله تضادهائی است که در حال حاضر نیروهائی را برای جنبش فراهم می‌آورد» (همان، ص. ۵۹).

مطابق با تعبیر جزئی، بخشی از بازار تهران نمود برجسته بقایای بورژوازی ملی محسوب می‌شود. وی ضمن تأکید مکرر درباره نقش رو به زوال بورژوازی ملی به لحاظ اقتصادی، از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک نقش این قشر از بورژوازی را در رهبری احتمالی انقلاب آتی عمده می‌پندارد. از اینرو علیرغم آن که در یکی از آثار خود به بررسی موقعیت اقتصادی این قشر می‌پردازد، تقریباً در کلیه آثار عمده خود درباره انقلاب ایران، پیرامون نقش احتمالی بورژوازی ملی در رهبری سیاسی و ایدئولوژیک انقلاب هشدار می‌دهد. از دیدگاه وی، بقایای بورژوازی ملی علیرغم ضعف و فترت اقتصادی، به دلیل پیوند طبیعی خود با اقدار پیشه‌ور و کسبه شهری (و روستائی) از یک سوی و به دلیل سنن تاریخی مبارزات خود در جنبش رهائی‌بخش ملی از انقلاب مشروطیت بدین سوی، و نیز به دلیل نفوذ این میراث در میان اقلیت رهبری دستگاه روحانی و خرده‌بورژوازی رادیکال از سوی دیگر، می‌توانند داعیه رهبری انقلاب آتی را داشته باشند.

به طور کلی، جزئی در مقابل تضاد اساسی سیستم سرمایه‌داری وابسته، دو راه حل را ممکن می‌پندارد: الف- دمکراسی ملی؛ ب- دمکراسی توده‌ای.

در راه حل اول، تضاد خلق با ضد خلق به نفع خلق و به رهبری بورژوازی ملی رفع شده، منجر به استقرار نیمه‌فرماسیون دمکراسی ملی خواهد شد. در راه حل دوم، تضاد خلق با ضد خلق به نفع خلق و به رهبری طبقه کارگر رفع شده، حاصل آن نیمه‌فرماسیون دمکراسی خلق خواهد بود. هر دو راه حل در محدوده بورژوادمکراتیک خواهند بود، اما تفاوت آن دو در این است که در راه حل دوم، زمینه گذار مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا وجود خواهد داشت؛ حال آنکه در صورت تحقق امکان اول، انقلاب در مرحله دمکراسی ملی متوقف می‌شود. جزئی می‌نویسد: «وظیفه انقلاب این است که سیستم مترقی و تکامل یافته‌ای را جانشین سیستم فعلی کند. در انقلاب می‌بایست تضاد اساسی این سیستم حل شود. این تضاد، تضاد خلق یعنی چهار نیروی اجتماعی کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم است. به طور نظری هم انقلاب بورژوادمکراتیک و هم انقلاب دمکراتیک توده‌ای می‌تواند این تضاد را حل کنند. نتیجه این انقلاب‌ها که دمکراسی ملی و دمکراسی مردم است هر دو مترقی‌تر و تکامل یافته‌تر از سیستم فعلی است. گرچه یکی، یک مرحله از دیگری عقب‌تر است. اینکه جنبش رهائی‌بخش در وطن ما سرانجام به کدام انقلاب منتهی می‌شود علاوه بر شرایط عینی در گرو شرایط ذهنی است. گرچه ضعف بورژوازی ملی و رشد طبقه کارگر از جنبه اقتصادی زمینه عینی



را برای رهبری طبقه کارگر مساعد می‌سازد ولی عقب‌ماندگی سیاسی طبقه کارگر و زحمتکشان بطور کلی و فعال بودن خرده‌بورژوازی که وارث طبیعی سنن و ایدئولوژی بورژوازی ملی است، شرایط ذهنی را برای رهبری بی‌رقیب طبقه کارگر دشوار می‌سازد. اینکه نیروها و جریان‌های پیشرو کارگری و جریان‌های غیرکارگری (اعم از خرده بورژوازی و بورژوازی ملی) در این مرحله از جنبش‌های بخش چه نقشی بازی کنند در تعیین ماهیت انقلاب اثر تعیین کننده خواهد داشت. ماهیت انقلاب و تأمین رهبری خلق امری نیست که روی کاغذ حل و فصل شود» (۱۹ بهمن ۱۳۰۶، شماره ۶، صص. ۱۵۹-۱۵۸). بدین ترتیب جزئی اگرچه در تعیین وظیفه انقلاب عامل عینی یا زیربنایی (فرماسیون اقتصادی - اجتماعی) را تعیین کننده می‌داند، اما در تعیین ماهیت انقلاب، چشم‌اندازها و ظرفیت‌های رشد آن، عامل ذهنی یا نقش سرکردگی را اصلی تلقی می‌کند. وظیفه یا مضمون انقلاب ایران به واسطه تضاد اساسی نیمه‌فرماسیون سرمایه‌داری وابسته تعریف می‌گردد، و به این اعتبار این انقلاب نمی‌تواند خصلت سوسیالیستی داشته باشد و از زمره انقلابات بورژوادمکراتیک خواهد بود. مع الوصف چشم‌انداز و ظرفیت تحول این انقلاب منوط به نقش رهبری آن است: «هرگاه در مرحله انقلاب بورژوا-دمکراتیک پیشاهنگ طبقه کارگر بتواند رهبری را به دست گیرد انقلاب به مرحله دمکراتیک نوین تکامل یافته در نتیجه آن دمکراسی حاکم می‌گردد. خلاف این امر چنین است که هرگاه شرایط عینی برای انقلاب دمکراتیک نوین مهیا باشد ولی پیشاهنگ طبقه کارگر نتواند رهبری خود را اعمال کند یعنی شرایط ذهنی برای انقلاب فراهم نشود انقلاب به نتیجه نخواهد رسید و چنانچه جریان‌های غیرکارگری رهبری جنبش انقلابی را به دست گیرند و با این فرض که بتوانند آن را به پیروزی رسانند دمکراسی بورژوائی ولو با خصوصیات پیشرفته‌تر از نمونه‌های قبلی خود برقرار می‌گردد. مهم‌ترین تفاوت این دمکراسی بورژوائی با دمکراسی خلق در این است که در این نظام دیکتاتوری خلق به مثابه مرحله مقدماتی دیکتاتوری پرولتاریا مستقر نمی‌شود و نظام اجتماعی و اقتصادی ضرورتاً منجر به سوسیالیسم نمی‌گردد» (درباره پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق، چند اثر، انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ دوم، بهمن ماه ۱۳۵۷، صص. ۲۶-۲۷). متد جزئی در ارزیابی از نقش عنصر ذهنی یا «سرکردگی» در انقلاب بورژوادمکراتیک ملهم از آثار مائوتسه‌دون به ویژه نوشته وی درباره «دمکراسی نوین» است. مع الوصف در این مورد نیز الهام‌پذیری وی از آثار مائوتسه‌دون مترادف با نسخه‌برداری و کپی‌نویسی نیست. زیرا جزئی نه فرمول «نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره» را در مورد جامعه ایران صادق می‌داند، و نه بورژوازی ملی را در ایران پس از اصلاحات ارضی به عنوان یک طبقه می‌پندارد.

جزئی، ضمن استقلال رأی درباره خصوصیات انقلاب ایران از دایره عمومی فرمولبندی‌های رایج در جنبش جهانی کمونیستی زمانه خود پیرامون انقلاب در جوامع

مستعمراتی و نومستعمراتی تخطی نمی‌کند. مبادی فکری جریان رسمی کمونیسم پس از جنگ جهانی دوم، به ویژه تحت تأثیر مبارزه با فاشیسم و طی کنگره‌های ششم و هفتم کمینترن تدوین یافت. مصوبات این دو کنگره و نیز رهنمودهای استالین در خصوص انقلاب چین، فرمولبندی‌های لازم برای تأکید بر نقش «مترقی بورژوازی ملی»، ظرفیت‌های انقلابی این قشر و امکان پیدایش «دمکراسی‌های ملی» را فراهم آورده بود. معه‌ذا اگر زمامداران شوروی غالباً درجه «ترقیخواهی» و «ملی‌گرایی» بورژوازی کشورهای «مستعمراتی و نیمه مستعمراتی» را در ارتباط با ارضای منافع دولت روسیه محک می‌زدند، برخی از رهبران انقلابی احزاب کمونیست کشورهای مزبور از سرکشی و عدم تمکین به تمایلات زمامداران شوروی امتناع نکرده، امر «ملی‌گرایی» و «ترقیخواهی» بورژوازی «ملی» را به مقتضیات مبارزه سیاسی جامعه خود مربوط می‌دانستند. نمونه‌هایی از این عدم تمکین را می‌توان در رفتار حزب کمونیست چین در قبال بورژوازی «ملی» چین تحت رهبری مائوتسه‌دون و نیز استقلال حزب کمونیست هندوچین در هدایت مبارزه علیه متجاوزان امپریالیست مشاهده کرد.

بی‌گمان استقلال رأی رهبران این انقلابات به معنای زیر سؤال بردن چهارچوب کلی مبانی اعتقادی کمونیسم استالینی نبود. به همین سیاق، فرمولبندی‌های جزئی درباره سرکردگی انقلاب و «دمکراسی ملی» ضمن تأکید اخص بر منافع انقلاب ایران، از حیث مبادی سیاسی - ایدئولوژیک خود از چهارچوب کلی اندیشه‌های «کمونیسم رسمی» یا کمونیسم استالینی فراتر نمی‌رفت.

خلاصه کنیم. از دیدگاه جزئی، مضمون انقلاب آتی ایران نه سوسیالیستی بلکه بورژوادمکراتیک تلقی می‌شد. وظیفه این انقلاب پایان دادن به سیستم سرمایه‌داری وابسته و برقراری حاکمیت خلق مرکب از کارگران، خرده‌بورژوازی شهر و روستا، دهقانان و بقایای بورژوازی ملی محسوب می‌گردید. این انقلاب می‌توانست به رهبری طبقه کارگر یا به رهبری بورژوازی ملی به فرجام رسد.

در صورت نخست، انقلاب از مرحله بورژوادمکراتیک فراتر رفته، با استقرار دمکراسی خلق به عنوان مرحله مقدماتی دیکتاتوری پرولتاریا شرایط را برای گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم فراهم می‌نمود.

در صورت دوم، انقلاب در مرحله بورژوادمکراتیک متوقف مانده، در صورت پیروزی به برقراری نیمه‌فرماسیون دمکراسی ملی می‌انجامید.

بنابراین رقیب اصلی نیروهای مدعی رهبری طبقه کارگر در مرحله انقلاب دمکراتیک، بورژوازی ملی پنداشته می‌شد. قبل از بررسی نمایندگان سیاسی - ایدئولوژیک بورژوازی ملی از دیدگاه جزئی، لازم است مختصراً نگاهی به ارزیابی وی از موقعیت بین‌المللی انقلاب ایران بیفکنیم.

### ۳- متحدین بین‌المللی انقلاب ایران

در بررسی اوضاع جهانی پس از جنگ دوم جهانی، جزئی به تکوین دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیستی باور داشت. وی اتحاد شوروی را جامعه‌ای سوسیالیستی قلمداد می‌کرد و به امکان ساختمان جامعه سوسیالیستی در یک کشور معتقد بود، و تنها دستیابی به «مراحل عالی کمونیسم» را منوط به خاتمه حیات سرمایه‌داری در سراسر جهان می‌دانست «اما تضاد کشورهای سوسیالیستی با امپریالیست‌ها تضادی است آشتی‌ناپذیر. وجود سیستم جهانی سرمایه‌داری و ادامه حیات و رشد اقتصادی و نظامی امپریالیست‌ها، کشورهای سوسیالیستی را تهدید می‌کند. همچنان که آلمان هیتلری بدون هیچ مجوزی، به خود اجازه داد که به اتحاد شوروی حمله کرده در صدد انقیاد و بردگی این جامعه سوسیالیستی برآید. از سوی دیگر رشد و تکامل کشورهای سوسیالیستی، مادامی که بخش مهمی از جهان در مراحل نازل عقب نگاهداشته شده است، مادامی که تهاجم ایدئولوژیک سرمایه‌داری لاینقطع ادامه دارد، ورود به مراحل عالی کمونیسم غیرممکن است. بنابراین نه تنها خطر تهاجم کشورهای سوسیالیستی را تهدید می‌کند، بلکه حیات داخلی آنها و تکامل این جامعه‌ها در گرو آزادی بقیه بشریت و پایان دادن به حیات کاپیتالیسم در کره خاک است» (۱۹ بهمن ۱۹۶۰، شماره ۶، ص. ۱۹۲. تأکیدات از ماست).

اگر پذیرش امکان ساختمان جامعه سوسیالیستی در یک کشور را یکی از ارکان سیستم نظری استالینیسم بدانیم، جزئی بی‌تردید یک استالینیست است. مع‌الوصف جزئی یکی از منتقدان پیگیر شیوه حاکمیت و رهبری استالین در جامعه شوروی، و نیز شیوه رهبری وی در قبال سایر احزاب کمونیست و نیز روش او در قبال انقلاب ایران است. فی‌المثل، وی در رد تز «سوسیال امپریالیزم» مطروحه از جانب حزب کارآلبانی (به رهبری انور خوجه) و سپس حزب کمونیست چین که به موجب آن مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی مبین منافع کودتاگران رویزونیست خروشچنی علیه «مشی مارکسیستی - لنینیستی رفیق استالین» قلمداد می‌شد، می‌نویسد: «مطالبه امتیاز نفت شمال، سرهم‌بندی کردن فرقه دمکرات و راندن این فرقه به سوی حاکمیتی بدون ریشه جدی، تأخیر در خروج ارتش سرخ از ایران به خاطر ایجاد جریان‌هایی برای پُر کردن خلاء ناشی از خروج، مذاکره با قوام و نتیجه این مذاکرات و بالاخره بازداشتن نیروهای داخلی یعنی فرقه دمکرات آذربایجان و کردستان از برخورد نظامی با ارتش مرکزی در پایان ماجرای فرقه، اشتباهات جبران‌ناپذیر شوروی در ایران بود که از انحرافات حزب و دولت شوروی در همان دوره ناشی می‌شود. ما تعجب می‌کنیم که چگونه برخی جریان‌های به ظاهر انقلابی که خود را مارکسیست لنینیست می‌نامند از شوروی پس از سال ۱۹۶۰ (و یا ۱۹۵۶) به عنوان «سوسیال امپریالیسم» نام می‌برند ولی این اشتباهات را که نه تنها در ایران بلکه در بسیاری موارد دیگر تکرار شده است

نادیده گرفته شوروی این دوره تحت رهبری استالین را بدون انتقاد اساسی می‌پذیرند. ما تردیدی نداریم که شوروی ملزم به تخلیه ایران بود. ما معتقدیم که شوروی می‌بایست در ایران چنان سیاستی در پیش می‌گرفت که بدون تأخیر می‌توانست ایران را ترک کرده و افکار عمومی را بر ضد خود نشوراند. ما معتقدیم که شوروی می‌بایست در ایران از هرگونه نفع طلبی مصون مانده و به جای کسب امتیاز نفت جریان‌های چپی را به مبارزه بر ضد امتیازات انگلستان رهنمون می‌گشت. در این صورت حاصل ورود ارتش سرخ به ایران رشد یک جنبش ریشه‌دار و متکی به خود کارگری در رأس جنبش رهایی‌بخش ملی بود. بی‌آنکه بخواهیم ضعف‌ها و نارسائی‌های جریان‌های داخلی را که زمینه مساعدی برای سیاست نادرست شوروی ایجاد کرد انکار کنیم، معتقدیم وظیفه انترناسیونالیستی همان بود که گفتیم» (پیشین، شماره ۵، صص ۳۴-۳۳). جزئی در ارزیابی از رابطه حزب کمونیست شوروی با حزب توده در دوران رهبری استالین چنین خاطر نشان می‌کند: «در ایجاد رابطه غلط با شوروی عوامل زیر مؤثر بود: ۱- فقدان تجارب و شخصیت انقلابی در رهبری حزب (همانطور که قبلاً یاد شد). ۲- حاکمیت مشی استالین در جنبش جهانی که به صورت تبعیت بی‌قید و شرط احزاب برادر از حزب کمونیست شوروی ظاهر می‌شد. این عامل دوم دست به دست عامل اول داد و رهبری بی‌تجربه حزب توده را به پیروی کورکورانه از حزب و دولت شوروی کشاند. تجارب جنبش‌های جهانی نشان می‌دهد که رهبران انقلابی دیگر احزاب کمونیست، علیرغم مشکلاتی که از مشی استالین ناشی می‌شد، توانستند خود را از پیروی بی‌قید و شرط رهبری شوروی رها سازند و خط مشی خود را علیرغم مخالفت پنهانی و یا ظاهری اتحاد شوروی، دنبال کنند» (تاریخ سی ساله ایران، از سری کتاب‌های «جلد سفید»، تجدید چاپ به وسیله هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۷، ص ۱۲).

مضافاً، وی در ریشه‌یابی اشتباهات بنیادین حزب توده، مجدداً به نقش مشی استالین بازمی‌گردد و می‌نویسد: «مهم‌ترین اشتباهات حزب توده در آغاز عبارتند از: ۱- غفلت نسبت به مبارزه ضد امپریالیستی و بی‌اعتنائی به احساسات توده‌ها نسبت به امپریالیزم انگلیس. ۲- تبعیت بی‌قید و شرط از سیاست شوروی و انصراف از انترناسیونالیزم پروتری.

در ارتکاب اشتباه اول این عوامل دخالت داشتند: ۱- عدم شناخت اهمیت مبارزه ضد امپریالیستی از جانب رهبری حزب توده. ۲- بی‌توجهی جنبش کارگری جهان زیر رهبری شوروی نسبت به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی. ۳- مصالح شوروی در جنگ دوم ایجاب می‌کرد که به خصوص در سال‌های اول جنگ همکاری با انگلستان و آمریکا خللی نبیند. امپریالیزم انگلیس به مثابه امپریالیزم حاکم در ایران متحد شوروی محسوب می‌شد و مقابله با آن مغایر مصالح شوروی بود. تبعیت حزب توده از شوروی و عدم توجه به مسئولیت سنگین خود، در به عهده گرفتن رسالت رهبری جنبش رهایی‌بخش، او

را به انحراف کشاند» (همان، صص ۱۲ - ۱۱).

جزئی همچنین در بررسی «تضاد کشورهای سوسیالیستی با یکدیگر»، به تأثیرات مخرب رهبری پدرسالانه و منفعت‌جویانه استالین در جنبش جهانی کمونیستی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «همانطور که در فصول قبل در مواردی یاد کرده‌ایم، رهبری شوروی در این سال‌ها از انحراف و اشتباه خالی نبود. چه در مورد جنبش‌ها و چه در مورد کشورها. نقش پدرسالارانه شوروی نه تنها به یافتن صحیح‌ترین اشکال مبارزه در جنبش‌های خلق‌های مختلف آسیب می‌رساند، بلکه در روابط اقتصادی و سیاسی این نابرابری باعث نوعی سوءاستفاده می‌شد. رابطه شوروی پس از جنگ جهانی دوم با ملل اروپای شرقی نمونه‌هایی از این گرایش‌های نادرست را نشان می‌دهد. درخواست نفت از جانب شوروی در ایران نیز، از جمله این گرایش‌هاست. به این ترتیب اتحاد شوروی از موضع برتر خود در میان کشورهای سوسیالیستی و نقش رهبری جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، به سود پیشبرد استراتژی جهانی و پیشرفت برنامه‌های اقتصادی خود کمک می‌گرفت. این نحوه استفاده از عوامل مورد بحث، حتی از جانب احزاب کارگری و رهبری آنها مجاز شناخته می‌شد و آن را با روابط انترناسیونالیستی پرولتری توجیه می‌کردند» (۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۶، صص ۱۹۸ - ۱۹۷). بنابراین جزئی منافع ناسیونالیستی اتحاد شوروی، و توجیه این منافع تحت عنوان انترناسیونالیزم پرولتری چه از جانب حزب کمونیست اتحاد شوروی، چه از جانب سایر احزاب کارگری را یکی از نمودهای مشی استالین و یکی از علل بروز درگیری در میان کشورهای سوسیالیستی قلمداد می‌کند. در آثار جزئی همه جا مشی استالین با رفتار پدرسالارانه، تبعیت کورکورانه، تحکم و استبداد، سوء استفاده‌جویی ملی، تشویق چاپلوسی و فرمانبرداری مترادف قلمداد شده است. به این اعتبار، البته جزئی نه یک استالینیست بلکه مخالف جدی و قاطع روش و شیوه‌های حکمرانی و رهبری وی می‌باشد.

بطور کلی، جزئی ضمن تأکید بر وجود اردوگاه سوسیالیزم و اتحاد با آن، هرگونه تمایل به ایجاد «رهبری واحد» در جنبش جهانی کارگری را بی‌پایه قلمداد کرده، پیگیرانه از استقلال جنبش کارگری ایران از هرگونه «قطب جهانی» جاتبداری می‌نماید و در این راستا، رفتار حزب کمونیست ویتنام را سرمشقی مناسب می‌پندارد: «در شرایطی که دوره تک‌رهبری پایان یافته و غیرقابل بازگشت است، آن حزب و آن کشوری می‌تواند زمینه بیشتری برای استراتژی خود در جهان بیابد که با واقعیت‌های جهان و عمده‌ترین واقعیت، که در حال حاضر تضاد خلق‌های تحت سلطه با امپریالیسم است، برخورد صحیح‌تری بکند... صرف‌نظر کردن از نقش کشورهای سوسیالیستی در جنبش‌های جهانی بخش غیرممکن است. تنها باید از دامن زدن به تضاد دولت‌های سوسیالیست و فرصت‌طلبی در این مورد خودداری کرد. باید شرایطی را بوجود آورد که دولت‌های سوسیالیستی علیرغم تضاد خود به حداکثر وظایف خود در قبال جنبش

رهائی‌بخش عمل کنند. مشی‌ای که به نظر ما رهبری خلق ویتنام برگزید و آن را با موفقیت به کار بست تجلی چنین سیاستی است. طبیعی است جنبش رهائی‌بخش در قبال طفره رفتن این دولت‌ها از انجام وظایف خود حق انتقاد، و در صورت ادامه آن، حق افشاگری خواهد داشت. معذک همین حرکت باید با مصالح جنبش انقلابی هماهنگ باشد و الاً نتیجه منفی بیشتری خواهد داد» (۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۶، صص. ۲۰۲ - ۲۰۱. تأکیدات از ماست).

در تحلیل از تضادهای جهان، جزئی قائل به وجود يك تضاد اساسی نیست. از دیدگاه وی «از آنجا که در جهان يك سیستم تولیدی حاکم نیست نمی‌توان يك تضاد به مثابه بنیادی تلقی کرد. ولی از آنجا که سیستم‌های موجود در جهان قابل طبقه‌بندی است و پروسه‌های همانندی به هم پیوسته و پروسه‌های عمده جهان را تشکیل می‌دهند، می‌توان تضادهائی را به عنوان تضادهای اصلی و مهم جهان شناخت. و اما در جهان نیز مانند يك جامعه همواره یکی از این تضادها عمده شده و دیگر تضادها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و تضادهای دیگر در این موقع از طریق این تضاد عمده رشد کرده و به حرکت خود ادامه می‌دهند» (همان، صص. ۱۹۰ - ۱۸۹). جزئی در میان تضادهای جهانی پنج تضاد را اصلی تلقی می‌کند: اول - تضاد خلق‌های تحت سلطه با امپریالیست‌ها که به صورت جنبش رهائی‌بخش ضد امپریالیستی ظاهر می‌شود؛ دوم - تضاد «دولت‌های سوسیالیستی» با دولت‌های سرمایه‌داری؛ سوم - تضاد اردوی کارگری و متحدان آن با سرمایه‌داری؛ چهارم - تضاد بین امپریالیست‌ها؛ پنجم - تضاد بین کشورهای «سوسیالیست» (ر. ک. به همان، ص. ۱۹۰).

بدین ترتیب برخلاف مصوبات کنفرانس‌های احزاب برادر در سال ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹، جزئی به مفهوم عصر به مثابه تضاد اساسی بین اردوگاه «سوسیالیزم» و اردوگاه سرمایه‌داری به عنوان نیروی محرك تاریخ جهانی باور ندارد. از دیدگاه وی، اساساً نمی‌توان برای جهان يك تضاد بنیادی یا اساسی قائل شد، و حال آن که می‌توان تضادهای اصلی جهان را بازشناخت و نکته کلیدی این است که در میان این تضادهای اصلی، تضاد عمده تشخیص داده شود. در فرمولبندی جزئی، تضاد عمده جهان تضاد خلق با امپریالیزم و نه تضاد اردوگاه «سوسیالیزم» با اردوگاه سرمایه‌داریست؛ و اردوگاه «سوسیالیزم» نیز اگر بخواهد به وظایف انترناسیونالیستی‌اش متعهد باشد، باید در حل این تضاد به نفع خلق‌های مستعمرات و نومستعمرات یاری نماید (ر. ک. همان، ص. ۱۹۳).

از دیدگاه جزئی، متحدین بین‌المللی انقلاب ایران، «کشورهای سوسیالیست»، اردوی کارگران و متحدان آن، و جنبش‌های رهائی‌بخش ضد امپریالیستی سایر ملل است (ر. ک. همان، ص. ۱۹۴) و وظیفه جنبش چپ انقلابی در ایران آن است که اساساً با انکاء به نیروی طبقات انقلابی داخلی خود، در صدد جلب حمایت بین‌المللی از انقلاب

ایران برآید و در این راه ضمن ابراز همبستگی و دفاع از همه جنبش‌های انقلابی کارگری، سوسیالیستی و ضدامپریالیستی بین‌المللی، از مشی مستقل خود پیروی کند و از هیچ «قطب جهانی» تبعیت ننماید. از اینرو، جزئی ضمن انتقاد از روابط اقتصادی کشورهای «سوسیالیستی» با رژیم شاه و امکان بهره‌برداری رژیم شاه از تضادهای درونی این اردوگاه، به لزوم عدم تبعیت از «قطب‌های جهانی» اشاره نموده، می‌نویسد: «در عین حال نباید فراموش کرد که رابطه اتحاد شوروی با رژیم ایران و اخیراً رابطه چین با رژیم می‌تواند به موقعیت ایدئولوژی طبقه کارگر در جنبش آسیب رساند. هوشیاری جریان‌های پیشرو مارکسیست - لنینیست و اعتقاد عمیق آنها به عدم تبعیت از قطب‌های جهانی ضمن اینکه نشانه ایمان راستین آنها به مارکسیسم - لنینیسم است این خطر را نیز از جنبش انقلابی دور می‌کند» ('درباره پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق'، چند اثر، ص. ۲۵). از دیدگاه وی، در مبارزه علیه دیکتاتوری فردی شاه، جنبش انقلابی می‌تواند از تضادهای درون امپریالیست‌ها و به ویژه تضاد بین حامیان امپریالیست دیکتاتوری سلطنتی و دیگر امپریالیست‌ها استفاده نماید؛ و اما تا آنجا که به تضاد بین کشورهای «سوسیالیستی» مربوط می‌شود، باید از هرگونه برخورد فرصت‌طلبانه و هرگونه روشی که منجر به تبدیل این تضادها به تضادهای آشتی‌ناپذیر «آنتاگونیستی» شود، پرهیز گردد (ر.ک. ۱۹. بهمن تئوریک، شماره ۶، ص. ۲۰۲).

از نقطه نظر جزئی، «سرانجام پس از بروز این اختلاف‌هاست که جنبش کارگری و کشورهای سوسیالیستی اسلوب صحیح‌تری برای همبستگی خود پیدا می‌کنند، و به سلطه یک حزب بر همه، و به رهبری یک کشور بر همه کشورها، خاتمه داده می‌شود و ناگزیر راه برای تساوی برادرانه حقوق باز خواهد شد» (همان، ص. ۲۰۰).

## ۱- دستگاه روحانی و بورژوازی ملی

در بررسی سازمان‌های سیاسی بورژوازی ملی، جزئی از سه جریان نام می‌برد: الف- جبهه ملی و سازمان‌های تشکیل دهنده آن که با سقوط کابینه مصدق و فروکش جنبش‌های اعتراضی سال‌های ۴۲-۳۹ و آغاز اصلاحات ارضی، عمدتاً سیاست «صبر و انتظار» الهیار صالح را در پیش گرفت و وارد دوره فترت شد. ب- سازمان مجاهدین خلق ایران که از نظر بیژن جزئی نماینده خرده بورژوازی رادیکال است، و حال آنکه ایدئولوژی «التقاطی» آن، ایدئولوژی بورژوازی ملی ایران است: «این ایدئولوژی‌های تلفیقی، نه فقط بخشی از ایدئولوژی پرولتاریا به حساب نمی‌آیند، بلکه برخلاف تصور عده‌ای ایدئولوژی خرده بورژوازی نیز نمی‌باشند. این تلفیق ایدئولوژی، همان ایدئولوژی بورژوازی ملی است که منطبق با اوضاع و احوال روز شده است این اصل که خرده بورژوازی میزبان آن است مغایر با ماهیت بورژوائی آن نیست. خرده

بورژوازی می‌تواند خصوصیات خود را روی این ایدئولوژی مثل دیگر ایدئولوژی‌ها از جمله ایدئولوژی طبقه کارگر باقی گذاشته و اثر خود را آشکار سازد» (مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، تکثیر از دانشجویان پیشرو در خارج کشور، هوادار راه فدائی، ص. ۱۶). ج- اقلیتی از رهبری دستگاه روحانیت، به ویژه شخص خمینی و نیز نهضت آزادی که از منافع بورژوازی ملی جانبداری می‌نماید. در میان این سه گروه‌بندی، جزئی نقش گروه‌بندی اول را ضعیف، و حال آنکه نقش دومی و سومی را مؤثر و عمده می‌پندارد. نظر به اهمیت تعیین‌کننده دستگاه روحانیت و شخص خمینی در انقلاب بهمن، در این بخش از مقاله حاضر، به بررسی نقش روحانیت و رابطه آن با منافع بورژوازی ملی خواهیم پرداخت.

## ۲- دستگاه روحانی به مثابه یک کاست

تقریباً در همه آثار مهم جزئی می‌توان توجه ویژه‌ی وی را به جایگاه دستگاه روحانی و نقش این دستگاه در نهضت رهائی‌بخش چه قبل و چه بعد از اصلاحات ارضی ملاحظه کرد (رجوع کنید به: ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۵، صص. ۱۷۹-۱۷۸، شماره ۶، صص. ۸۲-۸۰. 'مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی'، طرح جامعه‌شناسی...، درباره پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق، نبرد با دیکتاتوری شاه...، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۳). وی از دستگاه روحانی به عنوان یک کاست نام می‌برد که از منافع و مصالح صنفی گروهی و رسته‌ای خود یکپارچه جانبداری می‌نماید ضمن آنکه در صفوف آن تمایلات متفاوت طبقاتی وجود دارد. وی می‌نویسد: «کاست روحانی علاوه بر نقشی که به نمایندگی از جانب قشرها و طبقات مختلف به عهده دارد و از این جهت موضع‌گیری‌های مختلف می‌کند، خود دارای منافع و مصالح صنفی است» (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران (بخش دوم)، انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ دوم، دی‌ماه ۱۳۵۷، ص. ۱۶۵).

از دیدگاه جزئی، در تاریخ معاصر ایران منافع مشترک روحانیت به مثابه یک کاست به ویژه در برخورد با اصلاحات ارضی تبارز یافت. تا هنگامیکه طرح اصلاحات ارضی جدی تلقی نمی‌شد، روحانیت کم و بیش مانند خود فتودال‌ها نسبت به آن بی‌اعتنا بود. ولی با تشدید تضادهای جناح‌های طبقات حاکم، روحانیت تقریباً بدون استثناء در برابر این طرح قرار گرفت. بنا به نظر جزئی، «مسبب این موضع‌گیری نسبتاً یکپارچه فقط علایق ملکی روحانیت بزرگ نبود. بنا بر وابستگی اقتصادی، ظاهراً می‌بایست جناح معتبری از روحانیون که با بورژوازی کمپرادور و ملی‌وابستگی داشتند خواستار اصلاحات ارضی و الغای فتودالیسم می‌شدند. ولی الغای فتودالیسم فقط یک پدیده اقتصادی نبود و این تحول اقتصادی نتایج اجتماعی معینی به دنبال می‌آورد که به زیان موقعیت قشر روحانی در جامعه تمام می‌شد» (۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۵، ص. ۸۱).



تأثیر اصلاحات ارضی در تضعیف نقش فرهنگی روحانیت در میان توده‌ها و رشد فرهنگ سرمایه‌داری خارجی و گسترش آموزش عمومی غیرمذهبی از یک سو، و تحلیل رفتن اقشار خرده بورژوازی سنتی، کسبه و پیشه‌وران به عنوان پایگاه اجتماعی روحانیت از سوی دیگر، زمینه اعتراض عمومی روحانیت در قبال اصلاحات ارضی بود: «به این ترتیب روحانیت علیرغم تضادهای دورتی خود در برابر رفرم موضع گرفت. از آغاز اراضی تقسیم شده 'غصبی' اعلام شد، ولی دهقانان در برابر زمین و فتوای مذهبی، زمین را ارج نهادند و این اولین ضربه به موقعیت روحانیت در روستا بود. اصلاحات ارضی مسئله‌ای نبود که روحانیت بتواند آشکارا در برابر آن بایستد. هنگامی که رژیم جنبه‌های فرعی رفرم را مطرح کرد؛ دادن حق رأی به زنان، مستمسک لازم را برای مخالفت و تحریک توده‌ها به روحانیت داد. در ماه‌های آخر سال ۴۱، مخالفت روحانیان جنبه همگانی به خود گرفت. کسبه، پیشه‌وران، قشرهای زحمتکش و محروم خرده بورژوازی، و همچنین پرولتاریا بر ضد رژیم تهییج شدند. در برخی نواحی روستائی و در حد ضعیف‌تری در میان کارگران احساسات مذهبی تحریک شده پوششی شد برای احساسات طبقاتی علیه رژیم» (۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۵، صص. ۸۲-۸۱). اگرچه روحانیت به مثابه «کاست» از منافع و مصالح صنفی مشترکی برخوردار است، اما در عین حال بخش‌های مختلف آن از منافع قشرها و طبقات اجتماعی معینی جانبداری می‌نمایند و در اینجا تضاد بین آنان مشهود می‌گردد. بنا به ارزیابی جزئی، در تاریخ هشتاد ساله مبارزه ضد استعماری، کاست روحانیت دارای نقشی دوگانه بوده است: «نقش دوگانه این کاست عبارت است از موضع‌گیری متقابل جناح‌هایی از آن به طوری که یک جناح در مقابل استعمار و یک جناح عملاً در کنار آن قرار گرفته است. تمایلات ضد استعماری محافل و جناح‌های روحانی موجب شده است که در طول تاریخ هشتاد ساله اخیر که مبارزه ضد استعماری ظاهر شده است این کاست قدیمی نقشی در رهبری این مبارزات داشته باشد. این نقش بسته به میزان نفوذ محافل مترقی‌تر جامعه در جنبش و به نسبت احساس خطری که روحانیت از رشد جریان انقلابی کرده، شدت و ضعف داشته است» (مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، ص. ۲۰). پائین‌تر به نقش دوگانه این کاست در برخورد به اصلاحات ارضی و نتایج متعاقب آن از دیدگاه جزئی خواهیم پرداخت. در اینجا در خصوص دیگر جوانب این دستگاه به عنوان یک کاست مکث می‌نمایم.

مطابق نظریه جزئی، دستگاه روحانی در قیاس با دیگر سازمان‌ها و گروه‌بندی‌های مذهبی غیرروحانی (نظیر سازمان مجاهدین خلق ایران یا جنبش طرفدار شریعتی) از نفوذ معنوی تعیین‌کننده‌ای در میان توده‌های مذهبی مردم برخوردار است. زیرا مذهب توده‌ها مذهبی است سطحی و خرافی که تحت تأثیر این دستگاه می‌باشد. روحانیون و به خصوص کاست عالیرتبه مذهبی روی این تمایلات اثر می‌گذارند. این تابعیت از

مذهب «یک حق وتوی خردکننده به مراجع مذهبی می‌دهد که هرگاه این جماعت را تکفیر کنند در رابطه آنان با توده‌های مذهبی یعنی کسانی را که با انگیزه مذهبی می‌خواستند به دنبال بکشانشان اثر قاطع می‌گذارد، به عبارت دیگر شیشه‌ی عمر مذهبی‌ها در دست مراجع عالی مذهبی قرار می‌گیرد و هر جا که انقلاب با مصالح آنان مطابقت نکند این شیشه را بر زمین خواهند زد» (مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، ص. ۲۰). برای نمونه، جزئی از هراس سازمان مجاهدین خلق ایران از تکفیر احتمالی رهبران روحانی یاد می‌کند (همان، ص. ۲۱) و این هراس را به حق می‌داند. پس از انقلاب بهمن، مامشات سازمان مجاهدین یا رهبران روحانی و تلاش‌شان برای جلب حمایت حجت‌الاسلام طالقانی جهت ایجاد چتر حمایتی برای این سازمان نمونه‌ی بارزی از این پدیده است. مضاف بر این، نمی‌توان از خاطر برد که سازمان مزبور در تبلیغات علنی خود تا قبل از خرداد سال ۱۳۶۰، از خمینی به عنوان «پدر» یاد می‌کرد و در تمامی منازعات مهم سیاسی - اجتماعی نظیر واقعه‌ی ترکمن صحرا، کردستان و غیره موضع «صبر و احتیاط» اتخاذ می‌کرد. طرفداران نهضت شریعتی نیز، به استثنای گروه‌بندی‌هایی نظیر فرقان که به ترور مسلحانه‌ی رهبران روحانی دست یازیدند، از رعایت نهایت حزم و احتیاط در قبال رهبران روحانی عدول نمی‌نمودند.

از دیدگاه جزئی، اکثریت دستگاه روحانی در اعتراض به دستگاه حاکمه از موضع قشری و ارتجاعی (یعنی از منافع ویژه‌ی کاست روحانی) عمل می‌نماید؛ و تنها اقلیتی از رهبری این دستگاه می‌باشد که از موضع ترقیخواهانه با استعمار و استبداد به مخالفت می‌پردازد: «ما می‌دانیم که مخالفت خاموش و گاه پر سر و صدای مذهبی اکثراً از انگیزه‌های قشری و ارتجاعی سرچشمه گرفته و مبارزات سیاسی محافظه‌کارانه مراجع مرفعی و مذهبی در دستگاه مذهبی در اقلیت است. ما بارها شاهد همکاری و اتحاد صمیمانه‌ی ارتجاع سیاسی و مذهبی بوده‌ایم و در این زمینه دچار ساده‌لوحی و خوش‌باوری نخواهیم شد. ما هیچگاه به سندیت و اعتبار دستگاهی که دیر یا زود در مقابل انقلاب قرار خواهد گرفت ولو به عنوان تاکتیک کمک نخواهیم کرد. ولی مادامی که این مراجع در مقابل دستگاه حاکمه قرار دارند و علیه ما وارد عمل نشده‌اند از هماهنگی با آنها ابائی نخواهیم داشت» (همان، صص ۳۲-۳۳). بدین ترتیب جزئی اعتراض اکثریت رهبران دستگاه روحانی (و نه اقلیت این دستگاه) را اساساً بر پایه‌ی منافع «کاست»ی یا قشری این اکثریت توضیح می‌دهد، و موقعیت این دستگاه را دیر یا زود در مقابل انقلاب می‌پندارد.

### ۳- تمایلات طبقاتی درون کاست روحانیت

از دیدگاه جزئی، به لحاظ تاریخی قشر بالائی جامعه روحانی به طبقه فئودال وابسته بوده است، و حال آنکه پس از اصلاحات ارضی، با الغای فئودالیسم، این قشر حاکمیت

بورژوازی کمپرادور و انقیاد بورژوازی بوروکرات را پذیرفت، ضمن آنکه از موضع قشری به مخالفت خود با دیکتاتوری شاه ادامه داد. در کنار اکثریت مرتجع رهبران روحانی، اقلیتی از آنان از منافع بورژوازی ملی جانبداری نمود. جزئی می‌نویسد: «البته در سال ۴۲ هنوز نتایج دوردست اصلاحات... آشکار نشده بود. ولی روحانیت از همان حرکات ابتدائی رژیم می‌توانست آینده خود را حدس زده نسبت به آن عکس‌العمل کند. به این صورت بود که درست هنگامیکه جبهه ملی به مثابه نماینده سنتی بورژوازی ملی از صحنه خارج می‌شد و در شرایطی که پیشاهنگ طبقه کارگر فاقد حتی یک حالت نطفه‌ای مطمئن بود، روحانیت با شعارهایی که از یک سو محتوای کهنه و قشری و از سوی دیگر محتوای ضد دیکتاتوری داشت به میدان آمد. در این مرحله آن جناح از روحانیت که نماینده بورژوازی ملی و وابسته به این قشر... و دیگر قشرهای در حال زوال خرده بورژوازی... بود، توانست با تکیه بر مبارزه با دیکتاتوری بیش از هر نیروی دیگر در برانگیختن مردم نقش بازی کند. در این مرحله روحانیت کم و بیش یکپارچگی خود را حفظ کرده بود و رقابت‌ها جنبه داخلی داشت. لکن بعداً جناح مترقی روحانیت به شعار ضد دیکتاتوری شعارهای ضد امپریالیستی را افزود و به موازات آن با سرکوب شدن جنبش مردم و تثبیت دیکتاتوری جناح مرتجع که در رهبری اکثریت بزرگ را تشکیل می‌داد، روش سازشکارانه‌ای در دفاع از حقوق و موقعیت خود در برابر رژیم پیش گرفت» (۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۶، صص. ۸۲-۸۳. تأکیدات از ماست). این نقش دوگانه کاست عالی‌رتبه روحانی به دفعات مورد تأکید جزئی واقع شده است. در مقاله خود تحت عنوان «درباره پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق»، جزئی مجدداً این دوگانگی را خاطر نشان می‌کند و ضمناً توده روحانی (در تمایز از رهبران روحانی) را بخشی از خرده بورژوازی قلمداد می‌کند: «با الغای فتوایسم آن بخش از قشر بالائی جامعه روحانی که وابسته به فتودال بود تضعیف شده، حاکمیت بورژوازی کمپرادور و انقیاد از بورژوازی بوروکرات (رژیم) را پذیرفت. ولی قشر وابسته به بورژوازی ملی در شرایطی که پیشاهنگ بورژوازی ملی دچار شکست شده بود از مبارزه باز نایستاد. برخورد فرهنگی با رژیم و به خطر افتادن مصالح خاص جامعه روحانیت انگیزه مضاعفی برای مقاومت عده‌ای از رهبران روحانی و توده‌های این جامعه به شمار می‌رود. توده روحانی به مثابه بخشی از خرده بورژوازی در این مبارزه از رهبران خود حمایت کرد... به این ترتیب مبارزه بخشی از جامعه روحانی با رژیم قسمتی از مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی به شمار می‌رود و جنبش روحانیت به مثابه بخشی از جنبش بقایای بورژوازی ملی و خرده بورژوازی بطور کلی شناخته می‌شود» (پیشاهنگ: انقلاب و رهبری خلق، چند اثر، صص. ۲۹-۳۰. تأکیدات از ماست). در جای دیگر، جزئی به بررسی نحوه احتمالی برخورد روحانیت با انقلاب آتی می‌پردازد و پیش‌بینی می‌کند: «طبیعی است در برابر یک موج وسیع انقلابی بخش اعظم رهبری

روحانی، که ماهیت ارتجاعی دارد، در مقابل انقلاب با رژیم متحد می‌شود، فقط آنها که نماینده بورژوازی ملی و خرده بورژوازی هستند می‌توانند خود را با يك انقلاب بورژوا - دمکراتیک (و نه دمکراتیک توده‌ای) همراه سازند» (۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۶، صص. ۱۷۸-۱۷۹. تأکیدات از ماست). در همین اثر، وی مجدداً بر نقش جناح اقلیت مترقی رهبری روحانی در نمایندگی سیاسی بورژوازی ملی تأکید می‌ورزد و این امر را بلاخص در غیاب نماینده سنتی بورژوازی ملی یعنی جبهه ملی حائز اهمیت قلمداد می‌کند: «با تحلیل رفتن بورژوازی ملی و تشدید تضاد روحانیت با رژیم، جناح مترقی روحانی نقش فعالی در رهبری جناح غیرکارگری جنبش بازی کرده است. این پدیده به احیای ایدئولوژی مذهبی در میان روشنفکران و عناصر پیشرو و دیگر قشرهای خرده بورژوازی کمک کرده است. به عبارت دیگر، در حالیکه در دهه‌های گذشته گرایش‌های تجدطلبانه مذهبی سهم کوچکتری در جهان بینی نیروهای ملی داشته و در دهه اخیر و در حال حاضر این گرایش نقش عمده را پیدا کرده است. این پدیده از يك سو حاصل فعالیت ضد رژیمی روحانیت بزرگ، و از سوی دیگر نتیجه شکست سیاسی بورژوازی ملی و ورشکستگی ایدئولوژیک جبهه ملی، در آخرین دروه مبارزه این جبهه است (پیشین، ص. ۱۸۳).

جزئی، با هشیاری کامل دلایل رشد نفوذ «جناح مترقی روحانی» را تعقیب می‌نماید. از نظر او این دلایل عبارتند از: «الف - شکست سیاسی بورژوازی ملی و ورشکستگی ایدئولوژیک جبهه ملی؛ ب - شکست و خیانت رهبران حزب توده، و ضعف مفرط جریان‌های کارگری؛ ج - اعتراض عمومی روحانیت به دلایل منافع قشری و «کاست»ی خود علیه رژیم شاه». مضاف بر این دلایل، وی خاطرنشان می‌شود که «بقایای بورژوازی ملی» پس از اصلاحات ارضی بیش از پیش در موقعیت انقراض و اضمحلال اقتصادی قرار گرفته است و نفوذ آن بیشتر از حیث سیاسی - مبارزاتی و عقیدتی است. اما جالب این است که از تمامی این مقدمات و ملاحظات این نتیجه‌گیری را اخذ نمی‌نماید که با توجه به ضعف طبقه کارگر و فترت بورژوازی ملی، «اقلیت مترقی رهبری روحانیت» نسبت به اقشار و طبقات حامی خود از استقلال قابل توجهی برخوردار شده است و می‌تواند دفاع از منافع قشری یا «کاست»ی خود را بر منافع این اقشار و طبقات مقدم شمارد و به اصطلاح مارکسیستی به شیوه «بناپارتنیستی» اقشار و طبقات حامی خود را نمایندگی کند. جزئی هرگز چنین نتیجه‌گیری را نمی‌نماید و از اینرو بین مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی «روحانیت مترقی» از يك سو و منافع قشری آن ارتباطی برقرار نمی‌کند. زیرا در صورت تشخیص این ارتباط، خصلت ارتجاعی مبارزه ضد امپریالیستی این جناح نیز واضح می‌گشت و این مسئله کلیدی مطرح می‌شد که آیا هرگونه مبارزه علیه امپریالیزم ترقیخواهانه است و یا آنکه می‌توان از موضع ارتجاعی نیز با امپریالیسم به مقابله برخاست؟ در آثار جزئی، مبارزه ضد امپریالیستی همواره مترادف

با ترقیخواهی است. به این اعتبار نیز وی مبارزه «بخش اقلیت روحانی» با رژیم را جزئی از «مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی» تلقی کرده، به مثابه «بخشی از جنبش بقایای بورژوازی ملی و خرده بورژوازی» مترقی تشخیص می‌دهد. ایضاً در تحلیل رابطه بورژوازی ملی با روحانیت می‌نویسد: «امروز بورژوازی ملی از جنبه اقتصادی در سرمایه‌های کوچکی به صورت صنعتی، تجاری و کشاورزی ادامه یافته است. این بقایا در حال حاضر زیر فشار سرمایه‌های بزرگ که خصلت کمپرادوری دارند، قرار دارند و ناگزیر موقعیت خود را بیش از پیش از دست می‌دهند. اما از جنبه اجتماعی و سیاسی، سنن سیاسی بورژوازی ملی با حدود یک قرن مبارزه، در قشرهای خرده بورژوازی ریشه دوانده است. این سنت‌ها چیزی نیست که با ضعف اقتصادی بورژوازی ملی از جامعه ما رخت برنندد. حتی محفل‌ها و مجامعی که بقایای سیاسی بورژوازی ملی‌اند هنوز به صورت کمون به حیات خود ادامه می‌دهند. از سوی دیگر بخش کوچکی از روحانیت بزرگ، نماینده سیاسی بورژوازی ملی به شمار می‌رود» (۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۶، ص. ۱۸۵. تأکیدات از ماست).

اما پرسیدنی است که این «بخش کوچک از روحانیت بزرگ» که «نماینده سیاسی بورژوازی ملی به شمار می‌رود» و به دفعات از جانب جزئی مورد تأکید قرار گرفته است، کیست؟ در آثار جزئی به کرات از آیت‌الله خمینی به عنوان نماینده بارز این بخش از روحانیت بزرگ یاد شده است. در زیر شواهد متنی را نقل می‌کنیم:

«بورژوازی ملی در ایران یک سنت مبارزه ضد استعماری یک قرن دارد که با اولین بارقه‌های تمایلات ترقیخواهانه در صدارت میرزاتقی‌خان امیرکبیر آغاز شده و تا جبهه ملی و سرانجام مبارزه جویی خمینی ادامه یافته است» ('درباره پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق'، چند اثر، صص. ۳۱-۳۰).

«در حال حاضر، آثار بقایای کشمکش بورژوازی وابسته با فتودالیسم باعث شد خصومت کاست روحانی با دستگاه حاکمه محو نگردد و نه فقط جناح‌های اقلیت کاست روحانی (مانند خمینی و پیروانش) که علاوه بر منافع و مصالح قشری از انگیزه‌های ضد استعماری نیز برخوردارند در مقابل دستگاه حاکمه قرار گرفته‌اند بلکه در جناح اکثریت نیز نارضایتی ناشی از پایمال ساختن حقوق و امتیازات اجتماعی و اقتصادی کاست روحانی به نحو ضعیف ادامه یافته است» (مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، ص. ۴۰).

«حرکت نهضت آزادی که جناح مذهبی جبهه ملی بود، در به رسمیت شناساندن آیت‌الله خمینی و شهرت و محبوبیت ناگهانی خمینی در بین قشرهای مذهبی شهری و حرکت این جناح در سال‌های بعد نشان می‌دهد که این جناح به مثابه بخشی از پیشاهنگ بورژوازی ملی و خرده بورژوازی عمل کرده است. این جناح از روحانیت در توده قشر روحانی - به سبب خصلت خرده بورژوائی این توده - زمینه مساعدی داشته و دارد.

صرف نظر از این جناح، دستگاہ مذهبی در برابر دیکتاتوری فردی و فشار روزافزون سوسیسیستم سرمایه‌داری وابسته، محافظه‌کارانه مقاومت کرده کوشش می‌کند از هر نیروی مخالف رژیم حمایت کند. بدیهی است در این حرکت ضعیف، جناح‌های مذهبی ملی بیشتر از دیگران مورد حمایت قرار می‌گیرند. معذک این حمایت فقط تا آنجا می‌تواند ادامه یابد که جناح مرتجع روحانی از گسترش جنبش خلق و رشد کیفی آن نهراسیده و ضرورت آنان را همچون خود رژیم وادار به سازش و مبارزه مشترک بر ضد انقلاب نکند. بنابراین در برابر دیکتاتوری، جناح‌های متضاد روحانیت به درستی و قاطعیت قابل تشخیص نیستند. فقط در نقطه جدائی از مردم و موضع‌گیری علیه انقلاب است که جناح کوچک مترقی که بخشی از پیشاهنگ نیروهای ملی به شمار می‌رود از اکثریت مرتجع که فقط در برابر دیکتاتوری به خاطر منافع قشری خود مبارزه می‌کند تفکیک خواهد شد» (۱۹ بهمن ۱۳۵۷، شماره ۵، ص. ۸۳).

در عین حال جزئی، توجه مبارزین چپ را به نفوذ بی‌سابقه آیت‌الله خمینی به ویژه در میان کسبه، بازار و پیشه‌وران شهری پس از اعتراضات علیه رژیم شاه در سال ۱۳۴۲ جلب می‌کند و این امر را زمینه مساعدی برای حضور مجدد سیاسی او در عرصه مبارزه اجتماعی تلقی می‌کند. وی می‌نویسد: «واقعاً ۱۵ خرداد و تمایلات مساعد و همدردی مردم با خمینی و مذهبیون تابع او در واقع همین اصل اخیرالذکر را تأیید می‌کند. خمینی به سرعت از گمنامی به شهرت رسید و همدردی توده‌ها را برانگیخت زیرا صراحتاً با حکومت مخالفت ورزیده بود. مردم در پانزدهم خرداد نه به خاطر دین بل به خاطر حفظ و تأمین حقوق خود به میدان آمدند. نبودن یک رهبری شایسته در واقع خلاء رهبری سیاسی، به خمینی و گروه‌های مذهبی امکان داد که از فرصت استفاده کنند و رهبری جریان را به دست گیرند» (مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی...، صص. ۲۹-۳۰). و این که: «... سوابق آیت‌الله خمینی در میان توده به خصوص در بین قشرهای کاسبکار خرده‌بورژوازی، از محبوبیت بی‌سابقه‌ای برخوردار است و در صورت امکان فعالیت سیاسی نسبتاً آزاد، موقعیت بی‌سابقه‌ای خواهد داشت، به مراتب بیش از قدرت کاشانی در جنبش ملی کردن نفت. بنابراین نقش او می‌تواند بر جنبش به خصوص آنجا که نیروی اصلی، قشرهای بازار و مذهبی است بسیار مؤثر باشد» (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران (بخش دوم)، ص. ۱۷۰).

بدین ترتیب جزئی به وضوح سناریوی را پیش‌بینی می‌کند که در انقلاب بهمن به وقوع پیوست. در شرایطی که جنبش توده‌ای ارکان رژیم شاهنشاهی را به لرزه درآورده بود و در فقدان یک رهبری شایسته، یا بهتر بگوییم، خلاء رهبری سیاسی (نه تنها به دلیل شکست تاریخی جبهه ملی، بلکه همچنین به دلیل شهادت اکثریت رهبران سازمان فدائی و فترت سازمان مجاهدین پس از انشعابات داخلی)، خمینی و گروه‌های مذهبی

وابسته بدان توانستند از فرصت استفاده کنند و رهبری انقلاب را به دست گیرند. همانطوری که بیژن جزنی به درستی پیش‌بینی کرده بود، نفوذ خمینی در این شرایط مساعد به مراتب بیش از نفوذ کاشانی در ماجرای ملی کردن نفت بود. اما پرسیدنی است که مطابق با دستگاه نظری جزنی، احراز رهبری انقلاب به وسیله «جناح اقلیت مرفقی رهبری روحانی» و چهره برجسته آن یعنی آیت‌الله خمینی، چه ماهیتی به این انقلاب می‌بخشید؟

### ثمره انقلاب بهمن: دموکراسی ملی یا ارتجاع کاست روحانی

جزنی و یارانش فرصت نیافتند تا انقلابی را که سالیان سال در تدارکش همه چیز خود را پاکبازانه در طبق اخلاص گذاشته بودند، به چشم خود ببینند. دیکتاتوری سلطنتی این بهترین رهبران ما را در سال ۱۳۵۴ از ما ربود. مع الوصف میراث معنوی جزنی، بیش از هر رهبر سیاسی دیگر چپ در میان فعالین این نهضت به ویژه در میان عمده‌ترین سازمان چپ ایران یعنی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران حاضر بود. در آستانه انقلاب بهمن، نظریات رفیق مسعود احمدزاده در سازمان فدائی، به استثنای گروه رفقا اشرف دهقانی و شهید محمد حرمتی‌پور، حامی فعال و متشکل دیگری نداشت. این البته به معنای تسلط نظرات جزنی در سازمان فدائی نبود، زیرا اکثریت کادرها و فعالین این سازمان در آستانه قیام یا مشی چریکی را رد کرده و یا دارای تردیدهای فوق‌العاده جدی نسبت به حقانیت و کارائی این مشی بودند. پذیرش نظریات جزنی در خصوص مبارزه مسلحانه پیشگام در فاصله سال‌های ۱۳۵۶ - ۱۳۵۴ به وسیله بخش قابل توجهی از فعالین جنبش مسلحانه، بیشتر پُل گذاری برای رد مشی چریکی بطور کلی در سال ۱۳۵۷ بود. مع الوصف رد مشی چریکی به معنای رد تمامی عناصر فکری و آموزشی جزنی نبود. زیرا منابع فکری که جزنی در اختیار جنبش چپ جدید ایران قرار داده بود، به مراتب گسترده‌تر، همه‌جانبه‌تر و پرریشه‌دارتر از آن بود که صرفاً به قبول یا رد تاکتیک مسلحانه پیشگام خلاصه شود. ذکر اجمالی برخی از این منابع در همین مقاله مختصر به وضوح نشان می‌دهد که تا چه اندازه برخی از پیش‌بینی‌های بیژن درباره انقلاب آتی ایران سرشار از روشن‌بینی، وسعت‌نظر، و ژرفای بینش بوده است. انقلاب بهمن صحت برخی از تزاها و ارزیابی‌های سیاسی جزنی را به ثبوت رساند:

الف- آماج اصلی انقلاب بهمن دیکتاتوری فردی شاه بود. در مقابل این دیکتاتوری، اقشار و طبقات به کلی ناهمگون و متناقض موقتاً «همسو» و «هم‌آواز» شدند. مخالفین دیکتاتوری شاه طیفی از نیروها را در بر می‌گرفت که يك سوی آن را جریاناتی نظیر احمد بنی‌احمد، پزشکی‌پور و مقدم مراغه‌ای تشکیل می‌داد و سوی دیگر آن را سازمان فدائی. در میان قدرت‌های امپریالیستی نیز بر سر دیکتاتوری فردی شاه و ادامه حیات آن اختلاف نظر بود و اگر رژیم شاه با آن سرعت و سهولت سقوط کرد، دقیقاً به دلیل

همین «همسوئی» نیروهای متناقض و نیز توافق دول امپریالیست در کنفرانس گوادلوپ بود. تحلیل جزئی از دیکتاتوری سلطنتی و نقش این دیکتاتوری به مثابه تضاد عمده جامعه تفسیری روشن از مسیر آن وقایعی به دست می‌دهد که منجر به سقوط رژیم شاه شد.

ب- انقلاب بهمن مقدماً با جنبش‌های اعتراضی اقشار خارج از محدوده در مناطق زورآباد، یافت‌آباد و تهران‌نو در سال ۱۳۵۵ آغاز شد. این اقشار که از جانب جزئی به نام «مادون پرولتاریا» خوانده شده‌اند، نقش کلیدی در انفجار توده‌ای ایفا کردند. در بررسی جزئی از صف‌بندی طبقاتی جامعه ایران پس از اصلاحات ارضی، نقش این گروه اجتماعی به درستی مورد تأکید واقع شده است؛ هرچند که برخلاف ارزیابی جزئی قشر مادون پرولتاریا، ویژگی جامعه «سرمایه‌داری وابسته» نبوده، بلکه یکی از مختصات توسعه سرمایه‌داری در همه نقاط جهان منجمله در کشورهای متروپل نظیر آمریکا، فرانسه، انگلستان و غیره است.

ج- انقلاب بهمن ابتدا در شهرهای بزرگ آغاز شد و تنها پس از سقوط شاه، دایره نفوذش به روستاها نیز سرایت کرد و همان طوری که جزئی پیش‌بینی کرده بود، جنبش‌های دهقانی، به ویژه دهقانان خرده‌مالک و نسل جوان دهقان تحت تأثیر جنبش کارگران و زحمتکشان شهری وارد مبارزه سیاسی شدند.

د- در غیاب یک رهبری سیاسی جدی، دستگاه روحانی به ویژه خمینی و گروه‌های مذهبی وابسته به آن نقش فائقه را در رهبری انقلاب بهمن احراز کردند. جزئی که با دقت موشکافانه روند اوج‌گیری نفوذ جریان اسلامی را از سال ۱۳۴۲ به این سوی تعقیب نموده بود، در خصوص نفوذ احتمالی این جریان در انقلاب آتی نیز هشیاری به خرج داده بود و آن را پیش‌بینی کرده بود.

ه- جزئی همچنین در مورد قدرت رهبری روحانی در صدور فتوی در باب دیگر سازمان‌های مذهبی غیرروحانی نظیر سازمان مجاهدین خلق ارزیابی صحیحی به دست داده بود. بارزترین گواه این امر رفتار سازمان‌های مزبور پس از انقلاب بهمن است که عموماً با رعایت حداکثر حزم و احتیاط توأم بود. این امر تا بدان حد بود که این نیروها نه در جریان گنبد، نه در مبارزات کردستان و بلوچستان و نه در جنبش‌های اعتراضی بیکاران و کارگران حاضر بودند؛ و سازمان مجاهدین در باندول‌های تبلیغاتی خود مدت‌ها از خمینی به عنوان «پدر» نام می‌برد.

و- برخلاف حزب توده، یا سازمان‌های وابسته به چین، موضع جزئی در عدم تبعیت از «قطب‌های جهانی» و دفاع پیگیرانه از منافع جنبش انقلابی ایران و انتقاد صریح از هرگونه مصلحت‌جویی و منفعت‌طلبی اتحاد شوروی و چین، در برخورد به منافع این جنبش و یا مناسبات این کشورهای به اصطلاح «سوسیالیستی» با رژیم شاه، از حمایت قاطع تمامی پایه توده‌ای جنبش چپ جدید برخوردار شد. برعکس، پس از



انقلاب بهمن، نزدیکی رهبران اکثریت سازمان فدائی به حزب توده، و فقدان شخصیت مستقل سیاسی این جریان نسبت به حزب و دولت اتحاد شوروی یکی از علل اصلی همدستی این جریان با رژیم جمهوری اسلامی و خیانت آن به جنبش انقلابی بود. انقلاب بهمن البته صرفاً روشنگر تقاطع قوت سیستم فکری جزئی نبود. این انقلاب در عین حال محدودیت‌های این سیستم فکری و مهم‌تر از آن ضعف‌های بنیادین آن را آشکار ساخت. (۲) بگذارید مجدداً مبانی سیستم فکری جزئی را دربارهٔ مضمون انقلاب ایران و نیروهای محرکهٔ آن یادآور شویم.

گفتیم که از نظر جزئی مضمون انقلاب آتی به واسطهٔ تضاد اساسی نیمه‌فرماسیون سرمایه‌داری وابسته تعیین می‌شد. این تضاد، تضاد خلق (کارگران، خرده‌بورژوازی شهر و روستا، دهقانان، بقایای بورژوازی ملی) با ضد خلق (بورژوازی کمپرادور و امپریالیست‌ها) قلمداد شده بود. رفع این تضاد، از طریق برقراری حاکمیت خلق تحت رهبری بورژوازی ملی یا تحت رهبری طبقهٔ کارگر میسر تلقی می‌گردید. در صورت اول، از دیدگاه جزئی حاصل انقلاب استقرار نیمه‌فرماسیون مترقی «دمکراسی ملی»، و در صورت دوم، ثمرهٔ انقلاب «دمکراسی توده‌ای» می‌بود که می‌توانست گام نخستین در گذار به سوی سوسیالیزم به حساب آید. مضافاً این که، جزئی نمایندهٔ بقایای بورژوازی ملی را در بازار، و «جناح مترقی اقلیت رهبری روحانی» و به ویژه شخص خمینی می‌پنداشت. مطابق ارزیابی وی، جنبش اقلیت رهبری روحانی، جنبش ضد امپریالیستی - ضد استبدادی بوده، بخشی از جنبش ترقیخواهانهٔ بقایای بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی محسوب می‌شد. با این مقدمات، انقلاب بهمن تحت رهبری خمینی، و با مشارکت فعال «بازار» از یک سوی و اقشار «مادون پرولتاریا» از سوی دیگر، می‌توانست به مثابه تحقق حاکمیت خلق به سرکردگی بورژوازی ملی تلقی شده، ثمرهٔ آن دمکراسی ملی پنداشته شود. این موضع درست همان موضعی بود که اکثریت رهبران سازمان فدائی پس از انقلاب بهمن اتخاذ کردند. در اعلامیه‌های اولیهٔ سازمان فدائی پس از انقلاب بهمن از شعار «حاکمیت خلق» سخن به میان آمده بود، و تقریباً همهٔ جناح‌های آشکار و پنهان سازمان فدائی در آن مقطع خمینی را به عنوان نمایندهٔ خرده‌بورژوازی ('مرفه' یا 'سنتی' یا 'مرفه سنتی') معرفی می‌کردند. همین موضع مبنای تمامی فرصت‌طلبی‌ها، نوسانات و سازشکاری‌های اکثریت سازمان فدائی نسبت به رژیم خمینی بود. البته تعبیر دیگری نیز از دیدگاه جزئی می‌توانست به عمل آید. در دستگاه فکری جزئی، روحانیت به مثابه یک «کاست» معرفی گردیده و منافع قشری یا صنفی این کاست به عنوان خصوصیت مشترک رهبران روحانی مورد تأکید واقع شده است. مع الوصف، جزئی «اقلیت مترقی» این کاست را بالاخص مدافع بورژوازی ملی در جنبش ضد امپریالیستی، ضد استعماری قلمداد می‌کند، ضمن آن که از زوال اقتصادی اقشار بورژوازی ملی و شکست تاریخی نمایندگان سنتی آن پس از اصلاحات ارضی یاد می‌نماید. یک برداشت

مستقل و انتقادی از آثار جزئی می‌توانست به این نتیجه رهنمون شود که با توجه به فترت «بورژوازی ملی» و نمایندگان سنتی آن از يك سوی و قدرت‌یابی اقلیت روحانی از سوی دیگر، روحانیت تحت رهبری خمینی در خلاء رهبری سیاسی و ضعف همه طبقات اصلی، نسبت به طبقات حامی خود از جمله «بازار» و خرده‌بورژوازی استقلال یافته و به شیوه بناپارتیستی دفاع از منافع کاست روحانی را مقدم بر منافع آنان قرار می‌دهد. مطابق این تفسیر، ثمره انقلاب بهمن نه «دمکراسی ملی» بلکه ارتجاع مذهبی بناپارتیستی روحانیت می‌باشد که مهم‌ترین مانع در راه تکامل اجتماعی محسوب می‌شود. این تعبیر دوم از جانب گروه راه فدائی ارائه شد. گروه مزبور، با الهام گرفتن از متد جزئی در تعریف تضاد عمده جامعه، به این نتیجه می‌رسید که مبارزه علیه «انحصارطلبی مذهبی» یا کاست روحانی مضمون عمده جنبش دمکراتیک ایران پس از انقلاب بهمن است (مبارزه علیه انحصارطلبی، مضمون عمده مرحله فعلی جنبش رهائی‌بخش، راه فدائی، شماره ۱، شهریور ۱۳۵۸، صص. ۵۸-۴۲). مدت‌ها بعد، سازمان راه کارگر نیز پس از يك دوره اما و اگر درباره «فاشیسم: کابوس یا واقعیت» به همین نتیجه رسید که رژیم جمهوری اسلامی يك رژیم بناپارتیستی مذهبی است. نکته جالب توجه اینجاست که برخی از رهبران این سازمان نیز علیرغم مخالفت‌های جدی با نظرات جزئی در خصوص مشی مسلحانه پیشگام، در حوزه تحلیل از رژیم دیکتاتوری شاه با وی اشتراک نظر داشته، در زندان از وی تأثیر پذیرفته بودند. این فاکت مؤید آن است که متد تحلیل جزئی درباره خصوصیات دستگاه دولتی و دستگاه روحانی در ایران، راه را برای يك تفسیر بدیل از رژیم خمینی نه به عنوان رژیم «دمکراسی ملی» (حاکمیت خلق تحت رهبری بورژوازی ملی) بلکه به مثابه رژیم بناپارتیستی مذهبی باز می‌گذارد. به نظر ما، هر دو تعبیر مزبور از رژیم خمینی در چهارچوب دستگاه تحلیل جزئی قابل توجیه است و به این اعتبار هم تحلیل راه فدائی و هم تحلیل اکثریت سازمان فدائی از ثمره انقلاب بهمن یعنی رژیم جمهوری اسلامی ملهم از دیدگاه جزئی می‌باشند. مع الوصف در حالی که تحلیل راه فدائی بیشتر به متد تحلیلی جزئی وفادار است، تحلیل اکثریت فدائی برداشتی بی‌واسطه از تئوری انقلاب جزئی می‌باشد.

در مورد اقلیت سازمان فدائی که تحت نام سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران از اکثریت این سازمان انشعاب نمود، قضیه اندکی متفاوت است. تحلیل این جریان از جایگاه طبقاتی خمینی با نقطه‌نظر اکثریت سازمان فدائی مشابهت داشت، زیرا این جریان نیز خمینی را مدافع «قشر مرفه خرده‌بورژوازی سنتی» می‌پنداشت و از «ارکان سازش» فیما بین بورژوازی صنعتی به سرمدمداری نهضت آزادی و بورژوازی تجاری به رهبری حزب جمهوری اسلامی، تحت زعامت کلی آیت‌الله خمینی نام می‌برد. مطابق تحلیل نخستین این سازمان قدرت اصلی در دست گروه بازرگان (نهضت آزادی) بود که حکومت موقت، ارتش و دیوانسالاری را در ید اختیار داشت، و قدرت صوری از آن

خمینی و حزب جمهوری اسلامی بود؛ چرا که در آن مقطع سازمان مزبور قادر به تشخیص اهمیت کمیته‌ها، و پاسداران به عنوان دستگاه‌های جدید سرکوب نبود و از این نیروها به عنوان پایه جنبشی نیروهای طرفدار خمینی نام می‌برد. اقلیت سازمان فدائی، «ارگان سازش» را مدافع منافع بورژوازی و ضدانقلابی تلقی می‌کرد. اما ضدانقلابی بودن این ارگان نه از ماهیت ضدانقلابی مشی امام خمینی که از سازش خمینی با بورژوازی استنتاج می‌شد. بعدها، با استعفای کابینه بازرگان و روشن شدن نقش خمینی و اهمیت حزب جمهوری اسلامی، در تحلیل این سازمان نیز تغییراتی صورت گرفت و سازمان مزبور به این نتیجه رسید که قدرت اصلی در اختیار بورژوازی تجاریست. لازم به اشاره است که رهبران جریان اقلیت که مدتی قبل از انشعاب از اکثریت در چهارچوب «حوزه‌های ایدئولوژیک» با گروه راه فدائی در تدوین یک رشته مسائل نظری از جمله تحلیل از دولت جدید همکاری داشتند، حاضر به قبول مفاهیمی نظیر «کاست حکومتی» روحانیت یا «بناپارسیسم» به مثابه مفاهیمی مارکسیستی نبودند. تحت تأثیر مجادلات با راه فدائی، و به منظور توجیه خصلت مذهبی بورژوازی تجاری، رهبران اقلیت به اصطلاحی که لنین در مورد خصلت‌بندی جریان‌ات مذهبی و روحانی روسیه تزاری استفاده کرده بود، توسل جستند و بدین ترتیب از «بورژوازی تجاری» ایران تحت عنوان «بورژوازی کلریکال» نام بردند. این فرمول که تلاش می‌کرد به نحوی خصلت مذهبی حکومت را وارد دستگاه تحلیل جریان اقلیت فدائی نماید، ربطی به دستگاه فکری جزئی نداشت، حال آنکه تأکید بر پایگاه طبقاتی خمینی به عنوان «خرده‌بورژوازی مرفه سنتی» ضمن قرابت با تحلیل جریان اکثریت فدائی، به نحوی از انحاء متأثر و یا ملهم از دیدگاه جزئی بود.

اگرچه ارزیابی از رژیم جمهوری اسلامی به مثابه یک رژیم بناپارسیستی مذهبی بر بنای نوعی تفسیر مستقل و انتقادی از آثار جزئی قابل توجیه است، اما این ارزیابی متضمن یک رشته نتایج است که دیگر بهیچ وجه در محدوده سیستم نظری جزئی نمی‌گنجد. فی‌المثل یکی از نتایج این ارزیابی تأکید بر خصلت ارتجاعی مبارزه ضدامپریالیستی کاست روحانی می‌باشد، حال آنکه در آثار جزئی جنبش ضد استعماری فی‌نفسه ترقیخواهانه است و هیچگونه تفکیکی بین مبارزه ارتجاعی و مبارزه ترقیخواهانه علیه امپریالیزم به عمل نیامده است. دقیق‌تر بگوئیم، مضمون طبقاتی، ضد سرمایه‌داری و یا دمکراتیک مبارزه ضدامپریالیستی، در آثار جزئی از یکدیگر تفکیک نشده‌اند و تمامی فرمولبندی‌های وی در جهت قرار دادن صف «خلق» در مقابل صف «ضد خلق» است.

به بیانی دیگر، خلق‌گرایی (پوپولیزم) در اندیشه جزئی از کل سیستم فکری وی، و نه صرفاً این یا آن جزء این سیستم منبعث است. مفهوم نیمه فرماسیون، بالاخص مفهوم سیستم سرمایه‌داری وابسته و تضاد اساسی آن (تضاد 'خلق' با 'ضد خلق') یکی از

ارکان اندیشهٔ پوپولیستی در کشور ماست. در این نگرش نه تنها توهمات خلق گرایانه به اصطلاح «بورژوازی ملی» راجع به امکان ایجاد يك جامعهٔ «دمکراسی ملی» توجیه می‌شود، بلکه تلاش برای ترسیم مرزهای طبقاتی کارگران با سایر طبقات «خلقی»، ثانوی، زودرس و مربوط به مبارزهٔ سوسیالیستی در فردای استقرار «دمکراسی خلق» تلقی می‌گردد. مضاف بر این، ایدهٔ دیکتاتوری خشن به مثابه رونمای ضروری سیستم سرمایه‌داری وابسته، لزوم و امکان هرگونه مبارزهٔ دمکراتیک به منظور برقراری جمهوری و آزادی‌های سیاسی بی‌قید و شرط برای همهٔ شهروندان را در محدودهٔ مناسبات سرمایه‌داری انکار می‌کند. به واقع در چهارچوب فرمول «حاکمیت خلق» جانی برای آزادی‌های سیاسی بی‌قید و شرط باقی نمی‌ماند، چرا که آزادی سیاسی تنها برای احزاب «خلقی» مطالبه می‌شود ('بیژن جزینی در پرتو تجربهٔ انقلاب بهمن، گفتگو با رفیق یاباعلی'، اتحاد کار، شمارهٔ ۳۶، سال سوم، فروردین ۱۳۷۶).

همانطوری که در بررسی اجمالی خود نشان دادیم، جزینی نه مائوئیست بود و نه مدافع مشی استالین. او هرگونه منفعت‌طلبی ناسیونالیستی، قلدرمنشی و روابط آمرانهٔ فیما بین احزاب کمونیست و نیز هرگونه مماشات‌جوئی کشورهای به اصطلاح «سوسیالیستی» (چه از جانب اتحاد شوروی، چه از جانب چین) با رژیم‌های وقت در ایران را مورد انتقاد پیگیر قرار می‌داد و از مشی مستقل و عدم وابستگی به «قطب‌های جهانی» پیروی می‌کرد. مع الوصف مبادی دستگاه نظری او بر آموزش‌های استالینی استوار بود. او جامعهٔ شوروی را «سوسیالیست» می‌دانست و بطور کلی ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی در يك کشور را میسر می‌پنداشت. در اندیشهٔ وی، نظیر تمامی دیگر رهبران جریان کمونیسم رسمی، استقرار مالکیت دولتی بر اکثریت وسایل تولید تحت رهبری «حزب کمونیست» مترادف با استقرار جامعهٔ سوسیالیستی تلقی می‌شد. «دمکراسی ملی»، «دمکراسی خلق» و «حاکمیت خلق» نیز فرمول‌هایی نیستند که از ذهن جزینی تراوش کرده باشند. این مفاهیم که ارکان و قالب‌های فکری دیدگاه جزینی را تشکیل می‌دهند، مستقیماً از ادبیات جریان جهانی «کمونیسم» استالینی اخذ شده‌اند. نقطهٔ قوت جزینی، البته در تکرار این مفاهیم نیست.

تازگی، اصالت و قدرت اندیشهٔ جزینی در اینجاست که وی قادر بود در تحلیل مشخص از شرایط مشخص جامعهٔ ایران، از جزمیات و بدآموزی‌های رایج استالینی فاصله گیرد و این کلیشه‌ها را مبنای ارزیابی خود از ساختار طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ ایران قرار ندهد. اگرچه برداشت‌های مستقل و خلاق وی از جامعهٔ ایران آغشته به پوپولیسم است، اما همین برداشت‌ها مبین آن مسیر اصیلی است که از خلال آن يك رهبر انقلابی چپ ایرانی تلاش می‌نماید با عبور از مکتب «پوپولیسم» به يك نگرش سوسیالیستی دست یابد.

افسوس و هزار افسوس که با شهادت جزینی تلاش وی در نیمه راه متوقف شد.

حاصل کار نظری وی تا آنجا که به تحلیل مشخص از شرایط جامعه ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن مربوط می‌شود، یکی از گرانباترین دستمایه‌های فکری نهضت چپ ایران است و به جرأت می‌توان اظهار داشت که در این خصوص، آثار جزئی در میان رهبران جنبش چپ ما بی‌همتاست و قرائت آنها برای هر انقلابی راه آزادی و سوسیالیسم در ایران ضروری است. لیکن امروزه نمی‌توان با کاوش در میراث معنوی جزئی مبادی یک جنبش جدید سوسیالیستی در ایران را تعریف کرد. این میراث بیش از آن به برداشت‌های رایج کمینترن استالینی، و پوپولیسم وطنی ما آغشته است که بتواند در این مسیر مفید قایده افتد.

ژانویه ۱۹۹۷

#### پانویس‌ها:

۱- لازم به یادآوریست که حمید مؤمنی نیز در مجادلات خود با گروه «ستاره» (که بعداً یعنی پس از توقف روند ادغام این گروه در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، اعلام موجودیت مستقل سازمانی نمود و عنوان «سازمان وحدت کمونیستی ایران» را برگزید)، از همین نگرش تک‌خطی استالین درباره تحول تاریخی جانشیناری می‌کند و قاطعانه تز «شیوه تولید آسیائی» را منافی نگرش مارکسیستی اعلام می‌دارد. وی مراجعات مارکس به این شیوه تولید را «تسامح» تلقی می‌کند.

۲- فی‌المثل رجوع شود به:

Andre Gunder Franck, *Latin America: Underdevelopment or Revolution*, Monthly Review Press, New York, 1969.

Alain Lipietz, *Mirages et Miracles*, problèmes de l'industrialisation dans le tiers monde, Ed. la Decouverte, Paris, 1985.

۳- در این خصوص، من به نحو نسبتاً مفصلاً در جای دیگر اظهارنظر نموده‌ام. رجوع کنید به مصاحبه من با نشریه اتحاد کار: «بیژن جزئی در پرتو انقلاب بهمن، گفتگو با رفیق باباعلی». اتحاد کار، ارگان سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، شماره ۳۶، سال سوم، فروردین ۱۳۷۶.

#### منابع و مآخذ:

- \* بیژن جزئی: چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ دوم، ۱۳۵۷ (چاپ اول: ۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۲، از انتشارات ۱۹ بهمن).
- \* بیژن جزئی: نبرد با دیکتاتوری به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و لائتدارم امپریالیسم، انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ دوم، ۱۳۵۷ (چاپ اول: ۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۲، از انتشارات ۱۹ بهمن).
- \* بیژن جزئی: جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران (بخش اول) (بهار سال ۱۳۵۳)، ۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۵، انتشارات ۱۹ بهمن، مهرماه ۱۳۵۱.

بیژن جزئی: جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، بخش دوم، (بهار سال ۱۳۵۳)، ۱۹ بهمن ریک، شماره ۶، انتشارات ۱۹ بهمن، دی‌ماه ۱۳۵۴.

بیژن جزئی: طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران (بخش اول: اقتصادی) ستان (۱۳۵۱)، انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۷.

بیژن جزئی: طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران (بخش دوم)، انتشارات زمان چریک‌های فدائی خلق ایران (و نیز انتشارات مازیار)، ۱۳۵۷.

بیژن جزئی: تاریخ سی ساله ایران، سری کتاب‌های «جلد سفید»، تجدید تکثیر در خارج از کشور: داران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۷. این کتاب در واقع همان «طرح جامعه‌شناسی...» است که تحت عنوان تاریخ سی ساله ایران در دو جلد مقدماً در سری کتاب‌های «جلد یک» انتشار یافت.

بیژن جزئی: درباره پيشاهنگ انقلاب و رهبری خلق، چند اثر، انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ن، چاپ دوم، بهمن ماه ۱۳۵۷ (بخشی از مقالات چند اثر، بیشتر در ۱۹ بهمن تئوریک، شماره‌های ۱، در خارج از کشور انتشار یافته بود).

بیژن جزئی: مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی به مثابه یک ایدئولوژی و به مثابه استراتژی تاکتیک چیست و چه نقشی در جنبش انقلابی معاصر دارد؟، تکثیر از دانشجویان پیشرو در خارج ور، هرادار راه فدائی، ۱۳۶۲ (این جزوه نخستین بار در خارج از کشور به وسیله گروه راه فدائی علنی در این خصوص رجوع کنید به مقدمه راه فدائی بر جزوه مزبور که به وسیله راقم این سطور نگاشته است).

## بیژن جزنی، «جریان های جدید» چپ و نبرد با دیکتاتوری شاه

می گویند که قرن بیستم نه در روز اول ژانویه ۱۹۰۰ که در روز سقوط ناکهانی قیمت سهام در بازار اوراق بهادار وین در ماه مه ۱۸۷۲ آغاز شد که آن جایجائی روزشمار، از نظر تحولات اجتماعی معنائی نداشت در حالیکه این سقوط آغازگر «رکود بزرگ» بود که تا سال ۱۸۹۵ دوام یافت و دگرگونی های اجتماعی و اقتصادی را بشارت می داد: دورانی از سرمایه داری که با «انقلاب صنعتی» شروع شده بود، به سر آمده بود و مرحله جدیدی آغاز می شد که آنچه قرن بیستم می نامیم (عصر سرمایه مالی و بانکداری و جهانگستری و پیدائی و رونق برق و نفت و شیمی) را با خود به همراه می آورد. نیروهائی که دیگر به قرن نوزدهم تعلق نداشتند در صحنه اقتصاد و سیاست آشکار می شدند. می بایست با واقعیات فردای انقلاب صنعتی به درود گفت.

در تاریخ معاصر ایران نیز دهه چهل، پیش از رسیدن اول فروردین ۱۳۴۰ و با رکود اقتصادی سال ۱۳۲۷ آغاز شد: بحرانی که بیش از پیش و با گذشت زمان، در سال های بعد سراسر جامعه را در خود می گرفت و وقوع دگرگونی های اساسی در ساخت

اقتصادی - سیاسی ایران فردای کودتای ۲۸ مرداد را به ضرورتی پر فوریت مبدل می‌کرد. خصلت‌های اساسی صحنه سیاسی ایران در دوران پیش از انقلاب از این ایام پیدایی می‌گیرد.

قدرت سیاسی حاکم، بر سلطنت محمدرضا شاه استوار بود و هم آن قدرت و هم این سلطنت فرآورده کودتایی انگلیسی - آمریکائی بر علیه حکومت ملی مصدق بود. چنین قدرت سیاسی از هیچ حقیقتی در نظر مردمان برخوردار نبود و در انزوایی پر دامنه غوطه می‌خورد. وضع انفجارآمیز سیاسی - اقتصادی سال‌های پایانی دهه ۳۰، شکنندگی قدرت سیاسی حاکم را افزون کرده بود. باید چاره‌ای می‌شد. حاکمان در چنبره مشکلات درمانده بودند و دشواری‌ها روزافزون بود و راه‌حل‌های صریح، قاطع و سریع می‌طلبید. انزوای قدرت سیاسی، ناتوانی و ناکارآمدی آن، نارضایی عصبان‌آمیز مردمان و جایگزینی جدید نیروها در صحنه جهانی، در ایران آنچه را به وجود آورده بود که در عرف علوم اجتماعی «موقعیت انقلابی» می‌نامند. جامعه آماده پذیرش تغییرات انفجارگونه بود. اما هیچ «وضعیت انقلابی»، به خودی خود، تحقق نمی‌یابد و تحقق این چنین وضعیتی به نیروها، احزاب و سازمان‌های سیاسی نیاز دارد که بتوانند این خواست اجتماعی را برآورده سازند. واضح است که چنین نیروهایی را باید در میان مخالفان نظم موجود جستجو کرد؛ ضمن اینکه هیچ نظمی نیز هیچگاه از تلاش برای ماندن باز نمی‌ماند. حاکمان همواره در اندیشه حفظ دوام و تأمین بقای خویشند. حکومت با خودکشی بیگانه است و چه بسا آنجا که ضرور افتد و پای حیات نظام در میان بیاید، به «رفع و رجوع» و «اصلاح» و «ترمیم» هم تن دردهد. «اصلاحات از بالا» چنین است که پیدایی می‌گیرد.

بحران آن سال‌ها، فرصتی شد تا مسئله حقیقت رژیم کودتا نیز مطرح شود و نیروهای مخالف بکوشند تا به صحنه سیاسی بازگردند. مهم‌ترین این نیروها را کسانی تشکیل می‌دادند که دیروز به هواداری از ملی کردن صنعت نفت گام برداشته بودند و با حکومت ملی دکتر مصدق همکاری و همراهی کرده بودند. بیشتر این کسان در «جبهه ملی» دوم گرد آمده بودند که در میان جوانان و نیروهای تازه‌نفس نیز هوادار و هواخواه داشت. اما «جبهه ملی» به عمق و ژرفای بحرانی که جامعه و اقتصاد ایران را فراگرفته بود هرگز پی نبرد؛ نه مسئله «زمین» را مطرح کرد و نه در معنای «کودتای ۲۸ مرداد» تعمقی و نه به واقعیات نظام حکومتی ایران پس از ۲۸ مرداد توجهی کرد و همچنان محصور و محبوس در تحلیلی از سیاست ماند که ایران سال‌های پیش از به حکومت رسیدن مصدق را به یاد می‌آورد. به این ترتیب، «شاه باید حکومت کند نه سلطنت» و «برگزاری انتخابات آزاد» شعارهای اصلی حرکت سیاسی جبهه ملی گردید. بی آنکه توجه شود که توقع «حکومت» از چنان شاهی که فرآورده کودتای ۲۸ مرداد بود تا چه حد واقع‌بینانه است و از حضور چند نماینده در مجالسی آنچنانی، چه حاصلی انتظار



می‌شد داشت. مصدق در محکمه نظامی، تا حد امکان به صراحت و آنجا که ممکن نبود، به زبان اشاره و تمثیل نشان داده بود که شاهی که به میل بیگانه می‌رود و به زور بیگانه می‌آید و شمشیر در روی ملت می‌کشد، به کار این ملت و حکومت مشروطه‌اش نمی‌آید. سخنان او صریح و روشن و بی‌پرده بود: ازین سوی دیگر راهی نیست. باید اندیشه‌ای دیگر کرد. جبهه ملی ازین تحلیل مصدق جدائی گرفته بود. و از همین رو نیز از بهره‌گیری از آن موقعیت عصیان‌انگیز و دگرگونی طلب بازماند.

ناتوانی نیروهای مخالف در آفریدن راه و رسمی که به تغییرات اساسی اقتصاد و جامعه و حکومت ایران بینجامد، کار را بر آن جناح از طبقات حاکم که به ضرورت «اصلاحات از بالا» وقوف داشت آسان کرد. دولت امینی تبلور چنین برنامه‌ای است که علیرغم میل شاه و هوادارانش به اجراء گذاشته می‌شد. «اصلاحات ارضی» که در ملایم‌ترین شکل خود، در حکومت اقبال با مخالفت سلطنت و روحانیت و مالکان بزرگ روبرو شده بود، اکنون محور اصلی برنامه دولت قرار می‌گرفت و به سرعت به تغییر و تضعیف و امحاء مالکیت‌های بزرگ و دگرگونی روابط ارباب - رعیت روی می‌آورد. مالکان بزرگ و رؤسای عشایر و ایلات که تا این زمان هسته اصلی طبقات حاکم را تشکیل می‌دادند، ازین پس نفوذ و سیطره خود را در زوال می‌یافتند در حالیکه نقش و وزن فن‌سالاران و دیوانسالاران و ارتشیان و امنیت‌کاران به افزایش می‌رفت.

در این ایام که جبهه ملی با کوشش برای فعالیت قانونی در رژیم بی‌قانون در بن‌بست می‌ماند و قدرت حاکم به اجرای برنامه «اصلاحات از بالا» پناه می‌برد، اصلی‌ترین مخالفان چنین «اصلاحاتی»، روحانیون و ملاکان بزرگ و رؤسای عشایر، در اتحادی گرد آمدند که به براندازی نظام می‌اندیشید. تیمور بختیار مجری اصلی این برنامه بود که می‌بایست به سرنگونی شاه و حکومتش بینجامد و سکان قدرت را به دست او سپارد. وی در این کارزار از قدرت و نفوذ آن بخش از طبقات حاکم که با برنامه «اصلاحات از بالا» به خطر افتاده بود، از امکانات و توانمندی‌های دستگاه امنیتی که هنوز به او وفادار مانده بود، از روحانیانی که «تقسیم اراضی» را تجاوز به حریم مقدس مالکیت خصوصی می‌دانستند نیرو می‌گرفت و چهره نامحبوب، اگرچه منفور، شاه هم این نیرو را فزونی می‌داد. به این ترتیب، آهسته آهسته نوعی از اعتراض شکل می‌گرفت که بیشتر لحن و کلامی مذهبی داشت و بی‌آنکه در بند «سلطنت» یا «حکومت» شاه باشد، حریم او را نادیده می‌انگاشت و روی در روی او می‌ایستاد. آنچه در روزهای نیمه خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد و برخی آن را «قیام توده‌ای» خوانده‌اند و برخی دیگر «آغاز نهضت مردم مسلمان ایران به رهبری روحانیت اصیل شیعی» (نخست وزیر، دفتر هیئت دولت و روابط عمومی: متن کامل مذاکرات هیئت دولت طاغوت در پانزده خرداد ۱۳۴۲: اسناد فاش نشده‌ای از قیام خونین پانزده خرداد، تهران ۱۳۷۲، ص. ۳. در این زمینه همچنین نگاه کنید به: دهنوی: قیام خوتین ۱۵ خرداد

به روایت اسناد، تهران، رسا، ۱۳۶۰، ص. ۲۶۲)، در واقع همچنانکه اکنون بیش از پیش روشن می‌شود، بخشی از آن برنامه به حکومت رسیدن تیمور بختیار بود. سازمان‌یافتگی آن جنبش از همان زمان می‌بایست این پرسش را به ذهن می‌آورد که سازمان‌دهندگان چه کسانی هستند و چه می‌جویند، و به فرض پیروزی چه کسی را به قدرت می‌نشانند؟ این کس که آن روزها اصلاً خمینی نبود که هیچ داعیه حکومت هم نداشت، جبهه ملی هم نبود که اصلاً از آنچه پیش آمد اطلاعی نداشت، تنها تیمور بختیار بود که مترصد و آماده تا مرز ایران هم آمده بود که در صورت لزوم... (نگاه کنید به عیسی پژمان: اسرار قتل و زندگانی شگفت‌انگیز سپهبد تیمور بختیار، پاریس، ۱۹۹۱، ص. ۱۶۰-۸۵، و همچنین سیدمهدی پیراسته: مسبب واقعی ۱۵ خرداد آیت‌الله خمینی نبود، ایران تایمز، سال ۱۹، شماره ۹۱۹، ۹ تیر ۱۳۶۸/۲۰ ژوئن ۱۹۸۹. عیسی پژمان در آن زمان مسئول ساواک در سفارت ایران در بغداد بوده است و به هنگام ورود و حضور بختیار در بغداد در خرداد ۱۳۴۲ از او مهمانداری کرده است. سید مهدی پیراسته هم در آن زمان سفیر ایران در عراق بوده است. آنچه این دو می‌نویسند، طرح کودتا یا کسب قدرت تیمور بختیار و رابطه آن با رویدادهای خرداد و فعالیت‌های روحانیت را روشن می‌کند).

تجربه آن سال‌ها، بیهودگی بحث از «سلطنت یا حکومت» و سرنوشت غمبار «جبهه ملی دوم»، روشن کرد که ازین سو راهی نیست. دیگر سرکوب خشن و عریان هم خصیصه پایدار حکومت شده بود و به آرامی ترس بر دل‌ها می‌نشست. باید چاره‌ای دیگر اندیشید. این چاره‌جویی، مهمی است که بر عهده کسانی است که بیژن جزئی «جریان‌های جدید» می‌نامد و در این باره می‌نویسد: «در فاصله سال‌های ۳۹ تا ۴۲، دیکتاتوری به میزان قابل توجهی عقب نشست. ولی شکست استراتژیک جریان‌های سنتی (جبهه ملی و حزب توده) خلائی به وجود آورده بود که به مردم اجازه نداد ازین امکانات نتایجی پایدار بگیرند. معذالك طی این سال‌ها نطفه يك رشته جریان‌های جدید بسته شد».

«در سال ۴۲ که دیکتاتوری دست به تهاجم زد و مردم را که هنوز نفسی نکشیده بودند وحشیانه سرکوب کرد، این نیروهای جدید در برابر چه باید کرد مبارزه قرار گرفتند. در این شرایط بود که جریان‌های متعددی، مارکسیست و غیرمارکسیست به سوی مبارزه مسلحانه گرایش پیدا کردند». (بیژن جزئی: تبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، تهران، مازیار، ۱۳۵۸، ص. ۴۷). «جریان‌های سنتی یعنی جبهه ملی و حزب توده در برابر تهاجم دیکتاتوری، سیاست تسلیم‌طلبانه‌ای پیش گرفتند. جناح راست جبهه ملی (صالح و همکارانش) شعار «صبر و انتظار» را مطرح کردند و به امید روزی که تضادهای خارجی امکان ظهور مجددی به آنها بدهد، به خانه‌نشینی پرداختند. جناح چپ جبهه ملی که علیه این

شعار موضع گرفت، عملاً نتوانست در شرایط جدید مشی انقلابی در پیش گیرد. بنابراین در حالیکه سد حرکت نیروهای جدید نشد اما خود عملاً به حالت کمون فرو رفت. به همین دلیل از دل این جریان‌ها (چپ جبهه ملی) عناصر و جریان‌های پیشروتری جدا شد و در تکوین جنبش مسلحانه شرکت کرد... جریان‌های نوین مبارزاتی که در همان سال‌های ۳۹ تا ۴۲ نطفه‌شان بسته شده بود، در برابر شرایط جدید کوشش کردند راه تازه‌ای بکشایند». (پیشین، ص. ۵۳ - ۵۲).

این «جریان‌های جدید» یا «جریان‌های نوین مبارزاتی» چه می‌گویند و چه مشخصاتی دارند؟ نگاهی به تجربه سیاسی ایران از زمان فروماندگی جبهه ملی دوم (واپسین نشانه‌های فعالیت: بهمن ۱۳۴۱) تا آغاز شکل‌گیری و پیدایش مرحله اعتراضات قاطعانه در روند انقلاب ایران (بهار ۱۳۵۶) پاسخ به این پرسش را ممکن می‌سازد. «جریان‌های جدید» نه تنها خاستگاه خود را در جناح چپ جبهه ملی دارند و بسیاری از ایشان از میان فعالان جبهه ملی می‌آیند (پاک‌نژاد، احمدزاده، جزئی، ضیاء ظریفی، حنیف‌نژاد، پویان، شعاعیان و...) بلکه اکنون نیز که از جبهه ملی می‌گذرند همچنان در موضع چپ خود می‌مانند و این موضع را با صراحت و روشنی بیان می‌کنند. از دیدگاه چپ است که به واقعیات می‌نگرند و ازین دیدگاه است که اندیشه و عمل خود را پایه‌ریزی می‌کنند. «جریان‌های جدید» در واقع «چپ جدید»ی است که در ایران شکل می‌گیرد.

این چپ جدید به نحوی از انحاء ازین یا آن روایت از مارکسیسم الهام می‌گیرد و با لنین و استالین و مائو و یا بی این همه و یا با همه، و بی آن یک یا این یک، تحلیل مارکس و مفاهیم و نظریات او را رهنمون خود می‌خواهد. چپ جدید ترقیخواه و مساوات‌طلب است.

ازین پس «اشتراکی بودن» هویتی است که فعالان سیاسی به علانیه از آن خود می‌دانند و دیگر از قانون سیاه رضاخانی هراسی نمی‌کنند. چپ جدید پس از آن همه «امروز و فردا» و ندانم‌کاری و خمودی و نکنم رفتاری و خاموشی گزینی «جریان‌های سنتی یعنی جبهه ملی و حزب توده» (پیشین)، به خلاف اینان، قاطعیت در عمل و در نظر را برگزیده است و در همخوانی عمل و نظر زندگی می‌کند. چپ جدید مبشر فرهنگی جدید است که با فرهنگ تقلیدی رایج زمانه که حاصل از خودبیکانگی ناشی از سلطه استعماری است، یکسره ناآشنا و بیگانه است. چپ جدید، متکی به نفس بود: الگو و سرمشق نداشت و یا بهتر بگوئیم الگو و سرمشق خود را، خود با توجه به آنچه می‌دید و آنچه می‌زیست و با نظر به وضع و حال جامعه و اقتصاد و فرهنگ خود بنا می‌کرد و پایه می‌ریخت، از پیمودن راه‌های ناپیموده نمی‌هراسید و از نقد و رد فلان نظر معمول و متداول باز نمی‌ایستاد. اتکاء به نفس داشت و استقلال رأی. در این چپ جدید استقلال، مقامی مرکزی و اساسی داشت و به عنوان یکی از اعتقادات اصلی در

همه سطوح تجلی می‌یافت: استقلال به عنوان مهم‌ترین مسئله جامعه استعمارزده ما در زمان کنونی. استقلال به معنایی وسیع و همه جانبه، چه در اقتصاد و چه در سیاست، و هم در فکر و هم در عمل. این استقلال‌طلبی، هرگونه قید و بند استعماری و نواستعماری را نابود می‌خواست و رودرروی سلطه اقتصاد جهانی و سیاست‌های امپریالیستی می‌ایستاد. استقلال، چپ جدید را از اسارت تحلیل‌های اردوگاهی می‌رهانید. بیژن جزنی جلوه‌ای ازین استقلال رأی و رفتار است که می‌نوشت «يك جنبش انقلابی برای شروع و رشد خود محتاج كمك‌های خارجی نیست و بدون تصویب يك «قطب جهانی» می‌توان مبارزه‌ای را که مطابق با شرایط تشخیص می‌دهیم، آغاز کنیم... برخورد مکانیکی با مناسبات بین‌المللی، پائین آوردن این مناسبات تا سطح استاد و شاگردی (اگر نه ارباب و رعیتی) و بالاخره اعتقاد به اسطوره دیگری به نام «قطب جهانی» می‌بایست پایان پذیرد... (انقلاب کوبا و جنبش ۲۶ ژوئیه). این رویداد نهائی چشم‌های کم‌سوتر را نیز گشود و «اسطوره قطب جهانی» در معرض شکست قرار گرفت. پروسه انقلاب کوبا به مارکسیست‌ها نشان داد که می‌توان با فکر خود و بنا بر ضروریات داخلی حرکت کرد و نیروها و مراجع مترقی جهانی به هر حال ناگزیرند از جنبش‌های رهائی‌بخشی که توانسته‌اند خود را تثبیت کنند، حمایت کنند» (پیشین، ص. ۵۰). «مصلح جنبش انقلابی ایجاب می‌کند که ما با سیاست نادرست هر کشور سوسیالیستی، خواه چین باشد یا شوروی، در کشورمان مخالفت ورزیم» (همانجا، ص. ۷۹).

چپ جدید که از بستر جناح چپ جبهه ملی برمی‌خیزد؛ به مصدق و نهضت ملی کردن نفت، به عنوان فصلی مهم از مبارزات ضدامپریالیستی دوران معاصر، تعلق خاطری احترام‌آمیز دارد. اشارات و استنادات به آن سال‌ها و آنچه گذشته است و تجربه‌اندوژی با توجه به آن ایام، در نوشته‌های این و آن به تکرار می‌آید. می‌توان گفت که چپ جدید با طرح شعار «مبارزه با سلطنت»، در واقع در ادامه همان تحلیلی قرار می‌گیرد که مصدق در محکمه نظامی از وضع سیاسی ایران به دست داد: با شاه نمی‌شود ساخت. آن کس که به یاری بیگانگان می‌آید، باید به نزد همانان روانه شود. چپ جدید، با دیکتاتوری شاه مخالفت دارد و به مبارزه با آن برخاسته است. مبارزه با دیکتاتوری و استبداد شاه، دفاع از آزادی‌ها را نیز به همراه می‌آورد؟ چپ جدید در برابر این پرسش قرار دارد و پاسخ واحد و يك‌دستی یافت نمی‌شود.

نظر بیژن جزنی چیست؟ شاید پاسخ جزنی به این پرسش را در لابلای نوشته او درباره «نبرد با دیکتاتوری شاه...» (یاد شده) بتوان جستجو کرد. جزنی در این اثر، تحلیل مستقلی از وضع و شرایط ایران به دست می‌دهد تا هم بگوید که چرا مبارزه مسلحانه ضرورت دارد و هم از مرز و حد آن بحث کند. کتاب سه سال پس از آغاز نبرد مسلحانه (سیاهکل، بهمن ۱۳۴۹)، یعنی در سال ۱۳۵۲ در زندان نوشته می‌شود و

به گفته‌ی مطلع، در سال ۱۳۵۳ است که تحریر نهائی می‌یابد.

جزئی برای آنکه میرهن سازد که «دیکتاتوری شاه، عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم» است و نبرد با آن عمده‌ترین وظیفه‌ی مقاومت مسلحانه است، نخست به این امر می‌پردازد که ماهیت نظام اقتصادی - اجتماعی ایران را روشن کند و نشان دهد که ایران از نظر تحول تاریخی در چه مرحله‌ای قرار گرفته است. پاسخ او ازین جهت بدیع و تازه است. به استدلال او نگاه کنیم (ازین پس تمام استنادات، به کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه... است که مشخصات آن پیش ازین ذکر شد و از همین رو در ارجاعات فقط به ذکر شماره‌ی صفحه بسنده می‌شود).

ایران از جمله «کشورهای تحت سلطه» است و این کشورها، عبور از «مرحله‌ی فئودالیسم تا سوسیالیسم» را «در مسیری خاص می‌گذرانند» (ص. ۵). نتیجه، «ظهور فرماسیون‌های ناقص و درحال‌گذاری است که از جمله آنها می‌توان سیستم‌های مستعمره، نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره (یا فئودال - کمپرادور) و سرمایه‌داری وابسته را نام برد که همگی تحت سلطه‌اند. همچنین دموکراسی‌های ملی و دموکراسی‌های توده‌ای، ادامه‌ی تکامل این سیستم‌ها پس از رهایی از سلطه‌ی امپریالیسم است» (همانجا). بنابراین «مسیر خاص» عبور از فئودالیسم تا سوسیالیسم، ممکن است مراحل متفاوت و مختلفی را شامل شود و در این یا آن مورد مشخص، مرحله‌ای به دنبال مرحله‌ی پیشین، صورت واقعیت یابد.

بدین ترتیب است که در ایران «قبل از الغای مناسبات فئودالی»، «طی بیش از نیم قرن»، «یک سیستم ناقص» حاکم بر ایران بود: «در این سیستم (به استثنای دوره‌های کوتاه از جمله دوره‌ی زمامداری مصدق)، فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیست‌ها حاکمیت سیاسی را در دست داشتند و ازین لحاظ می‌توانیم این سیستم را «فئودال کمپرادور» بنامیم. در واقع این سیستم همانست که «نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره» نامیده شده است» (ص. ۵).

طی دهه‌ی ۴۱ - ۳۲، «شرایط اقتصادی و اجتماعی برای رفورم و الغای روابط فئودالی فراهم گشت و موقعیت سیاسی به بخشی از طبقات حاکم امکان داد که در یک پروسه‌ی تدریجی و تحت کنترل، از بالا دست به عمل بزنند و حاکمیت بورژوازی کمپرادور و گسترش همه‌جانبه‌ی مناسبات سرمایه‌داری را در جامعه مستقر سازند.» «امپریالیست‌ها که برقراری روابط سرمایه‌داری وابسته را برای گسترش نواستعماری و ادامه‌ی سلطه‌ی خود ضروری می‌دیدند، به ویژه امپریالیسم آمریکا... نقش حامی رفورم را بازی کردند. به این ترتیب بخشی از مناسبات تولیدی (و نه همه‌ی آن) در جامعه‌ی ما تغییر یافت و راه رشد بورژوازی کمپرادور و همراه آن طبقه‌ی کارگر برای یک دوره گشوده شد» (ص. ۶۰).

به این ترتیب جزئی مرحله‌ی کنونی تحول تاریخی ایران را بازمی‌شناسد: این

سرمایه‌داری وابسته است که به عنوان «نتیجه ضروری تکامل» مرحله فتودال - کمپرادور (یا نیمه فتودال - نیمه مستعمره) در دهه چهل سیستم حاکم شده است (در نوشته جزئی اصطلاحات «سیستم»، «فرماسیون» و «مرحله رشد» کم و بیش به صورت مترادف و همسان به کار گرفته شده است). جزئی چند خصلت عمده سیمای اصلی این سرمایه‌داری وابسته را مشخص می‌کند:

الف - رشد کمی و کیفی بورژوازی کمپرادور، یعنی طبقه‌ای که «زندگی و رشد خود را در گرو وابستگی به انحصارات امپریالیستی می‌بیند ... و در راه رشد خود ... سود عظیمی را به کیسه سرمایه‌داری خارجی می‌ریزد» (ص. ۷). به این ترتیب امپریالیست‌ها می‌توانند «بدون دردسر روابط نواستعماری را ... جایگزین روابط کهنه استعماری سازند» (ص. ۷).

رشد کمی بورژوازی کمپرادور به معنای افزایش بی‌سابقه سرمایه اوست: «طی دو دهه اخیر سرمایه کمپرادورها چندین ده برابر شده است». با رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در جامعه نیز در دهه اخیر قشرهای جدید بورژوازی کمپرادور «با شتاب فوق‌العاده‌ای رشد کرده‌اند» (همانجا).

ب - وابستگی اقتصادی ایران، وابستگی به انحصارات خارجی است که «عمدتاً از طریق استقرار مناسبات نواستعماری امپریالیستی (بین انحصارات امپریالیستی) و جامعه تحت سلطه ما عمل می‌کند» (ص. ۸). این وابستگی به یاری مکانیسم‌های چهارگانه‌ای مستقر شده است و تداوم می‌یابد: اقتصاد تک پایه نفتی، «صنایع مونتاژ»، سرمایه‌گذاری‌های سنگین خارجی، «کنترل بازارهای خارجی مورد نیاز تولیدات صنایع مشترک» (ص. ۹).

ج - مناسبات سرمایه‌داری در شیوه تولید، و به نحو گسترده‌تری در شیوه مبادله روستاهای ایران گسترش یافته است: «رفورم ارضی مناسبات فتودالی را به طور عمده از روستاهای ایران برانداخت و بقایای این مناسبات دیگر نقش تعیین کننده‌ای در مناسبات تولیدی روستاهای ایران ندارد» (ص. ۱۰).

د - رشد نامتناسب بخش خدمات، خصیصه دیگر سیستم سرمایه‌داری وابسته ایران است» (ص. ۱۶). «این پدیده عمده‌تاً از نتایج اقتصاد تک محصولی و عواید نفت است که باعث می‌شود یک جامعه اقلیت مرفه مصرف کننده به وجود آید که نقش آن عبارت است از مصرف بخش مهمی از درآمد نفت به صورت مصرف انواع کالاهای ساخت صنایع وابسته و یا کالاهای مصرفی وارده از خارج» (همانجا).

بورژوازی (صاحبان سرمایه) که علاوه بر مصرف بخش کوچکی از درآمد خود، «دست به تراکم هرچه بیشتر سرمایه می‌زند» و قشرهای مرفه خرده بورژوازی («عمده‌تاً کارمندان عالی‌رتبه، افسران ارشد، صاحبان مشاغل آزاد مثل پزشکان، مهندسان، وکلای دادگستری، هنرمندان پُر درآمد، کسبه مرفه و واسطه‌های مرفه بازرگانی...») که

«تقریباً تمام درآمد خود را مصرف می‌کنند» دو عنصر تشکیل دهنده این جامعه مصرفی هستند (ص. ۹۴).

جزئی ازین پس می‌کوشد که همه نتایج و آثار پیدایش و رشد سرمایه‌داری وابسته را در ایران بررسی و تجزیه و تحلیل کند.

اگر همچنانکه دیدیم، تقویت و پیدایش بورژوازی کمپرادور و قشرهای مرفه خرده‌بورژوازی، از جمله نتایج اجتماعی این تحولات است، باید به قشرهایی از خرده‌بورژوازی نیز اشاره کرد که «به موازات رشد سرمایه‌داری وابسته در معرض نابودی قرار گرفته‌اند که کسبه، پیشه‌وران، واسطه‌های کوچک و خرده‌پا، قشرهای پائینی دستگاه مذهبی از آن جمله‌اند» و... «علیرغم دیکتاتوری رژیم، از امکانات ویژه خود استفاده کرده می‌کوشند بر ضد سیستم اعتراض کنند» (ص. ۱۶).

برقراری سرمایه‌داری وابسته از طریق گسترش صنایع دولتی، سرمایه‌گذاری‌های خارجی و صنایع مونتاژ «در دهه اخیر» ۵۲ - ۱۳۴۲ صورت گرفته است و این همه، رشد سریع طبقه کارگر را موجب شده است. این طبقه کارگر، جوان است و «به دشواری به سوی آگاهی طبقاتی پیش می‌رود» (ص. ۸).

اما در این سال‌ها، شاید مهم‌ترین تغییرات و دگرگونی‌ها، «حذف استثمار فئودالی از روستا بوده است» که موجب شده است که «جنبش انقلابی»، «شعار استراتژیک 'زمین برای دهقانان'» را از دست بدهد، امری که «در شرایط فعلی به آسانی قابل جبران نیست» (ص. ۱۳). ارتقای سطح زندگی خانواده روستایی، افزایش اشتغال و کاهش بیکاری پنهان در روستاها، از نتایج دگرگونی‌های این سالهاست (ص. ۱۲)، که تغییرات جامعه‌شناختی مهمی را نیز در جامعه روستایی به همراه داشته است. با براندازی مناسبات فئودالی، تولید سرمایه‌داری در روستاها گسترش یافته است: تولید کالائی و کشاورزی صنعتی، رواج بیشتری یافته است و شماره کارگران مزدکار را در کشاورزی افزون داده است. به این ترتیب با یک «بورژوازی کشاورزی» روبرو هستیم که زمین‌های خود را «بنا بر سیستم تولید سرمایه‌داری کشت» می‌کند (ص. ۱۰). علاوه بر ایشان، خرده مالکان هستند که خود از دو گروه متمایز تشکیل می‌شوند: «خرده مالکان مرفه» که تا چند دهه هکتار زمین هم ممکن است داشته باشند و زمین‌های خود را با استفاده از نیروی کار کارگران مزدکار و به صورت کشت تیمه مکانیزه می‌کارند و اساساً هم برای فروش در بازار تولید می‌کنند. و گروه دوم دهقانانی هستند که در اثر اصلاحات ارضی «بنا بر منطقه، از دو تا ده هکتار زمین به دست آورده‌اند» و خرده مالک شده‌اند. «این قشر دهقانان به علت ضعف سرمایه قادر نیست حتی تمام زمین خود را کشت کند.

او یکی از بزرگترین نقطه ضعف‌های سیستم سرمایه‌داری وابسته را از نظر اقتصادی و اجتماعی به وجود می‌آورد: دهقانی که نه می‌شود یکسبه او را در طبقه کارگر تحلیل

برد و نه راهی برای رشد او و تبدیل شدنش به بورژوازی روستا وجود دارد» (ص. ۱۱). علاوه بر آن بورژوا - مالکان و این خرده مالکان، بخش دیگر روستائیان را دهقانان بی زمین تشکیل می دهند که «در تقسیم اراضی چیزی نصیبش نشده... تنها فروشنده نیروی کار خود است و به اصطلاح، پرولتاریای روستا محسوب می شود» (همانجا). اما با اینکه «سیستم تولید سرمایه داری با سرعت در قلمرو کشاورزی رشد می کند»، «در حال حاضر باید بگوئیم که این سیستم... بیش از آنچه در شیوه تولید روستاهای سنتی اثر گذاشته باشد، در سیستم مبادله گسترش یافته است... طی دهه اخیر، اقتصاد شهر و روستا در ایران وحدت بی سابقه ای یافته است. قیمت ها و دستمزدها تقریباً با هم در شهر و روستا نوسان می کند. بحران ها و نوسانات اقتصادی به نحو یکسانی در شهر و روستا اثر می گذارد. اینها دلیل گسترش مناسبات سرمایه داری در روستاست» (ص. ۱۱).

در این جامعه سرمایه داری وابسته، تضاد اساسی کدام است؟ «در جامعه ما، نه در گذشته و نه در امروز، تضاد اساسی، تضاد طبقه کارگر و بورژوازی نبوده است. در اینجا، در گذشته تضاد اساسی، تضاد مرکبی بوده است که در یک سوی آن، امپریالیسم، فئودال ها و بورژوازی کمپرادور قرار داشته و در سوی دیگر مردم، یعنی طبقه کارگر، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی.

در حال حاضر، از آن سوی تضاد، فئودال ها حذف شده اند: در این سوی، بورژوازی ملی تضعیف شده است. در تضاد بین خلق و امپریالیسم و متحدانش، خرده بورژوازی موضعی دوگانه و در حال نوسان ارد» (ص. ۱۶).

ازین پس استدلال جزئی در جستجوی «تضاد اساسی» و «تضاد عمده در جامعه ایران است: این تضادها را چگونه می باید شناخت؟ به این منظور باید به «خصلت سیاسی سرمایه داری وابسته» توجه داشت: «روینای سیاسی سرمایه داری وابسته، دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است که با حمایت امپریالیست ها، در طول حیات سیستم، پاسدار مناسبات نابرابر اجتماعی است... ادامه رشد سیستم سرمایه داری وابسته، بدون دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور ناممکن است» (ص. ۱۸).

در ایران، این دیکتاتوری حداقل به دو شکل پدیدار شده است. گاهی به صورت دیکتاتوری اشرافی یا جمعی طبقه یا طبقات حاکم و گاهی به شکل دیکتاتوری فردی. «در دیکتاتوری جمعی، طبقات ممتاز و عوامل حاکم، در حالیکه حقوق اساسی مردم را سلب کرده اند، برای جناح های داخلی خود، حق رقابت و اظهارنظر قائلند» (ص. ۲۱). آنچه در ایران وجود دارد، دیکتاتوری فردی است. «ما با دیکتاتوری فردی شاه روبرو هستیم و نه با دیکتاتوری جمعی طبقات حاکم و عوامل حاکم» (ص. ۲۱ و ۲۴). شاه همه مراجع قدرت را به تصرف خود درآورده است: «فرماندهان نظامی که ممکن بود خطری به وجود آورند، تصفیه شدند و اصولاً در رأس نیروهای مسلح هیچکس مدت



مدیدی نمی‌ماند. مجلسین تبدیل به يك صحنهٔ نمایش خسته کننده شد و نمایندگان به کارمندان سادهٔ حکومت تبدیل شدند. روحانیون بزرگ تنها به شرط فرمانبری بی‌چون و چرا از دربار می‌توانند مقام خود را حفظ کنند. هیئت دولت فاقد شخصیت سیاسی است و بیشتر به کارگزاران امور شهرداری شبیه است تا کسانی که مسئولیت ادارهٔ کشور را به دست دارند.

محمد رضا شاه شخصاً سیاست اقتصادی، داخلی و خارجی را تعیین می‌کند... شاه در کوچک‌ترین امور، شخصاً دخالت می‌کند: خواه این امر کاشتن فلان نوع درخت در کویر باشد یا خرید فلان کالا از فلان شرکت خارجی. شاه به عنوان مالک مطلق کشور، منابع ملی را بین امپریالیست‌ها تقسیم می‌کند، به این یا آن جناح امپریالیستی نزدیک می‌شود و جاه‌طلبی‌های بی‌حد خود را از راه صرف میلیاردها دلار درآمد نفت در جهت تأمین منافع امپریالیست‌های متحدش ارضاء می‌کند. در يك کلام... در حال حاضر دیکتاتوری فردی شاه که خشن‌ترین و ارتجاعی‌ترین شکل دیکتاتوری است حاکم است. این دیکتاتوری نه تنها خلق را به شدت در زیر فشار پلیسی و نظامی خود خفه می‌کند، بلکه حق رأی را از تمام جناح‌ها و مراجع داخلی سیستم سلب کرده است...» (۲۲ - ۲۳).

«دیکتاتوری شاه به مثابه اعمال حاکمیت سیاسی بورژوازی کمپرادور و نمایندهٔ سلطهٔ امپریالیستی است. در برابر خلق، از نظر کلی، امپریالیسم، رژیم و سرمایه‌داران قرار دارند. این هر سه يك جبههٔ ضد خلقی را تشکیل می‌دهند: اما در شرایط معین، ممکن نیست که هر سه به طور مساوی نقش داشته باشند... در شرایط دیکتاتوری و به خصوص در حالت دیکتاتوری فردی، رژیم یعنی دیکتاتوری شاه نقش عمده را به عهده دارد و دو عامل دیگر، از طریق آن، نقش ضد خلقی را بازی می‌کنند. در حالیکه این سه عامل جنبه‌های مختلف يك پدیده‌اند و با یکدیگر وحدت ارگانیک دارند، در شرایط معین یکی از آنها بر دو دیگر نقش مسلط داشته و عامل عمده به شمار می‌رود. در این شرایط، مبارزه با دو عامل فرعی، تنها از طریق مبارزه با عامل عمده میسر است.»

«در حال حاضر، سلطه و استثمار خارجی به طور غیرمستقیم... عمل می‌کند: ما با يك تجاوز مستقیم امپریالیستی روبرو نیستیم و از آنجا که رژیم (دیکتاتوری شاه) تمام تریبون‌ها و اهرم‌های قدرت را در دست دارد، مبارزه با ارتجاع داخل تنها از راه مبارزه با رژیم ممکن است. در این شرایط عمده‌ترین مسئله‌ای که سد راه جنبش رهائی‌بخش شده است، دیکتاتوری شاه می‌باشد» (ص. ۲۵).

مبارزه بر ضد دیکتاتوری، مبارزه‌ای است با اهمیت استراتژیک (۲۹). «نگاهی به مبارزات دههٔ اخیر و توجه به ترکیب نیروها و خواست‌های آنان نشان می‌دهد که ماهیت سیاسی این مبارزات اساساً ضد دیکتاتوری است. اعتراض روحانیون و قشرهای مذهبی،

حرکات روشنفکران و جریان‌های وابسته به ایدئولوژی طبقه کارگر در دهه گذشته، علیه دیکتاتوری بوده است. آنچه جریان‌های پیشرو را به سوی مبارزه مسلحانه رانده است نیز عمدتاً همین دیکتاتوری شاه بوده است (۲۶ - ۲۵).

حاصل این بحث‌ها کدام است؟ شناخت دقیق «ماهیت جنبش رهائی‌بخش در مرحله فعلی» (ص. ۲۶) و اجتناب از به هدر رفتن «نیروهای خلق در زیر شعارهای مبهم و نارسا». «در اینجا تقلید شعار جبهه دموکراتیک ویتنام جنوبی یعنی «مرکز بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیرش» می‌بایست تبدیل به «مرکز بر شاه دیکتاتور و حامیان امپریالیستش» شود» (ص. ۲۶). آن شعار جبهه دموکراتیک ویتنام جنوبی که نخست امپریالیسم آمریکا را نشانه می‌رود و سپس عاملان داخلی آن را، از شعارهای یک انقلاب دموکراتیک توده‌ای است. در این نوع انقلاب «کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکشان» هم‌اکنون بسیج شده‌اند و در مبارزه‌ای به رهبری طبقه کارگر شرکت دارند. هدف این مبارزه، حل تضاد اساسی جامعه یعنی تضاد خلق با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم است. در انقلاب دموکراتیک این تضاد تبدیل به تضاد عمده جامعه می‌شود. باید از «امپریالیسم» شروع کرد و سپس به «سگ‌های زنجیرش» رسید. وضع ایران به کلی دیگر است: در اینجا «طبقات و قشرهایی که عمده‌ترین نیروهای انقلاب دموکراتیک توده‌ای هستند (یعنی کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکشان) هنوز بسیج نشده‌اند. با اینکه تکامل اجتماعی در جامعه ما به مرحله‌ای رسیده است که برای انقلاب دموکراتیک می‌بایست تدارک ببینیم، معذک هنوز تا رسیدن به انقلاب دموکراتیک توده‌ای فاصله داریم» (ص. ۲۶)، و این «مبارزه دموکراتیک ضد دیکتاتوری» است که در شرایط فعلی می‌تواند «تدارک انقلاب و بسیج نیروهای خلق و تکامل پیشاهنگ» را ممکن سازد (همانجا)؛ چرا که «در شرایط حاضر، تضاد اساسی جامعه ما، یعنی تضاد خلق با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم، در حال حاضر به تمامی تضاد عمده محسوب نمی‌شود و دیکتاتوری رژیم که وجهی از این تضاد است نقش عمده ایفا می‌کند. در پروسه مبارزه با این عامل عمده است که تضاد اساسی به تمامی عمده می‌شود». و آن زمان که چنین شد «ما در آستانه انقلاب قرار خواهیم داشت و یا به عبارت دیگر شرایط ضروری برای انقلاب فراهم خواهد بود» (ص. ۲۶).

جزئی در نوشته خود به روشنی نمی‌نویسد که غرض و مقصودش از انقلاب چه انقلابی است: انقلاب سوسیالیستی، بورژوا دموکراتیک، انقلاب دموکراتیک توده‌ای و... هرچند که از آنچه در سطور پیشین می‌آید، می‌باید غرض او انقلابی از نوع اخیر باشد. در هر حال، نکته اینجاست که در مرحله کنونی، مبارزه با دیکتاتوری شاه نقش عمده را دارد و نه چیز دیگر.

«مبارزه ما بر ضد دیکتاتوری شاه، مبارزه‌ای رهائی‌بخش است و ماهیت دموکراتیک دارد ولی دربرگیرنده تمام عناصر تضاد خلق با ضدخلق (امپریالیست‌ها و همه مرتجعین

داخلی متحد آنها) نیست» (ص. ۲۷). «مبارزه ما بر ضد دیکتاتوری، عملاً از امتیازهایی که ناشی از تضادهای درونی سیستم است نیز برخوردار خواهد شد» (همانجا). جزئی روشن می‌گوید: اما برای صریح‌تر شدن منظورش به تمثیل تاریخی هم دست می‌زند: به انقلاب کوبا نگاه کنیم. در آنجا «مبارزه با دیکتاتوری باتیستا» شعار استراتژیک جنبش بود. این شعار بود که تضاد عمده جامعه را نشانه می‌رفت و در حالیکه تضاد اساسی جامعه تضاد با امپریالیسم بود، موجب انقلابی شد که «کل سیستم را به نابودی کشاند».

نمونه‌های تاریخی دیگری هم صحت این نظر را تأیید می‌کند. مثلاً در چین به هنگام حمله ژاپن و یا در فرانسه به هنگام جنگ جهانی دوم... هر بار تضاد عمده است که رهنمون می‌شود و در مرکز مبارزات قرار می‌گیرد و چه بسا حل تضاد عمده به تضعیف یا محو تضاد اصلی هم منجر شود. پس به این ترتیب خصیصه و هدف جنبش انقلابی روشن شده است: جنبشی دموکراتیک با یک «شعار سیاسی اصلی یعنی مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه» (ص. ۴۰).

«در این مرحله عمده‌ترین مسئله‌ای که سد راه جنبش رهاییبخش شده است دیکتاتوری شاه می‌باشد» (ص. ۲۵). «ماهیت اساسی» «مبارزات دهه اخیر» اساساً ضد دیکتاتوری است» (همانجا) و «جنبش حاضر... با شعار استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری شاه مشخص می‌شود» (ص. ۲۶). کم بها دادن به مبارزه ضد دیکتاتوری و عدم درک این مبارزه و نقش استراتژیک آن برای جریان‌های پیشرو طبقه کارگر، به معنی عقب‌ماندگی از جنبش رهاییبخش و از دست دادن امکان تصاحب رهبری این جنبش در آینده است» (ص. ۲۹). «مقابل با دیکتاتوری شاه، مهم‌ترین هدف مبارزه مسلحانه در مرحله فعلی است» (ص. ۵۹). اما «شروع مبارزه مسلحانه به معنی این نیست که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم شده و با آغاز این مبارزه انقلاب آغاز شده است» (ص. ۲۱). «در مرحله فعلی، عملیات مسلحانه... اساساً ماهیت آگاه سازنده دارد» (همانجا). آری، «اعمال قهر انقلابی سرشت تبلیغی دارد» (ص. ۳۶). «عملیات مسلحانه» باید چنان خصوصیتی داشته باشد که قدرت مطلق رژیم را در چشم توده‌ها تضعیف کند و متقابلاً به ضعف مطلق توده‌ها خاتمه دهد» (ص. ۳۶). مردمی که به بی‌عملی، تسلیم‌طلبی و بی‌اعتقادی به مبارزه دچار شده‌اند و در وحشت از سرکوب زندگی می‌کنند در اثر مبارزات خونین چریک‌ها تغییر روحیه می‌دهند (ص. ۶۵ - ۶۴). این مبارزات بر ایشان «اثر جدی می‌گذارد و به ضعف مطلق آنان و به قدرت مطلق رژیم پایان می‌دهد» (ص. ۳۴) و آهسته آهسته در میان مردم، جسارت بر جای ترس می‌نشیند و «مردمی که جسارت مطالبه حقوق خود را بازمی‌یابند می‌خواهند دست به حرکت بزنند» و این خود پرسش دیگری را در برابر پیشاهنگان مبارزه مسلحانه قرار می‌دهد: مردم «چه راهی برمی‌گزینند؟ شکل مسلحانه را یا اشکال اقتصادی و سیاسی

را ۱» (ص. ۳۴).

پاسخ روشن است: «در شرایط فعلی، توده‌ها قادر نیستند به فرمان پیشاهنگ دست به مبارزه مسلحانه بزنند... و گرایش دارند که به اشکال مبارزات آشنای قبلی که امکان به کار بستن آنها را در خود می‌بینند دست به حرکت بزنند». اعتصاب‌های سیاسی و یا اقتصادی از جمله این اشکال مبارزات است. به همین جهت با اینکه «مبارزه مسلحانه محور استراتژی جنبش رهائی‌بخش به شمار می‌رود» (ص. ۳۳)، این جنبش «باید به اشکال سیاسی و اقتصادی مبارزه... بها داده و وظیفه سازماندهی و رهبری خود را نسبت به مردم از این راه نیز اعمال کند» (ص. ۳۵). پس باید میان اشکال مختلف مبارزه «تلفیقی دیالکتیکی» به وجود آورد، چرا که برای جنبش مسلحانه «ایجاد یک جناح سیاسی، جناحی که به مثابه پای دوم جنبش مسلحانه خواهد بود»، ضرورت دارد و «در این صورت جنبش بر دو پا حرکت خواهد کرد و به پیش خواهد رفت» (ص. ۳۵). پس «شعار سیاسی ضد دیکتاتوری باید با شعارهای اقتصادی که به مسائل زندگی روزمره هر طبقه، قشر، یا صنف مربوط می‌شود، تلفیق گردد» (ص. ۳۲) و «پیشاهنگ در شرایط فعلی با ترکیبی از مبارزه مسالمت‌آمیز با مبارزه قهرآمیز است که می‌تواند توده‌ها را به حرکت دعوت کند. باید به خواست‌های اقتصادی مردم توجه شود و چریک به زندگی روزانه آنها داخل گردد. باید مبارزه بر ضد بی‌عدالتی با مبارزه در راه زندگی بهتر برای مردم (نه زندگی بهتر پس از پیروزی، بلکه رسیدن به شرایط بهتر زندگی همین امروز) تلفیق شود» (ص. ۶۱).

به این طریق است که توده‌ها از «سکون، نومیدی و تحمل ستم» دست می‌کشند و علیه رژیم به حرکت درمی‌آیند. «حرکات اعتراضی و مطالباتی مردم در آغاز از شکل قهرآمیز مبارزه فاصله دارد و در حالیکه پیشاهنگ اساساً بر مبارزه قهرآمیز متکی است، مردم اصولاً به شیوه‌های مسالمت‌آمیز گرایش نشان می‌دهند. به این ترتیب بسیج مردم به معنی مسلح شدن آنان و یا توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه نیست» (ص. ۶۱).

چنین است تجزیه و تحلیل بیژن جزینی از ایران آن روز و آنچه باید کرد: نظام اجتماعی - اقتصادی ایران سرمایه‌داری وابسته است. از نظر سیاسی آنچه همواره و همه‌جا، نظام سرمایه‌داری وابسته را مشخص می‌کند دیکتاتوری است که در ایران به شکل دیکتاتوری فردی شاه ظهور یافته است. ازینروست که نبرد با دیکتاتوری شاه می‌باید در ایران هدف اصلی مبارزه باشد. این مبارزه به شکل قهرآمیز آغاز شده است و همین خود، همچنانکه پیش ازین هم کسانی چون امیرپرویز پویان گفته بودند، به انزوای رژیم و بنابراین به شکنندگی آن می‌انجامد و اما این مبارزه بر جسارت مردمان نیز می‌افزاید و به مبارزه‌جویی ایشان دامن می‌زند. پس تنها عملیات قهرآمیز، کفایت کار را نمی‌کند: باید «پای دیگری» را هم به کار انداخت و راه مبارزات صنفی، سیاسی،

اقتصادی که به «شیوه‌های مسالمت‌آمیز» اما با قاطعیت و پیگیری دنبال می‌شوند، را این چنین پیمود. انزوای روزافزون و این رودررویی با موج عظیم اعتراضات توده‌ای، دیکتاتوری شاه را به نابودی می‌کشاند. نه حامیان خارجی به یاری او خواهند آمد و نه شریکان داخلی.

اکنون چند زمانی است که دیگر هیچ چیز مقاومت قاطعانه و قهرآمیز نسل جدید مخالفان را چاره نمی‌کند. حبس و زجر و شکنجه و زنجیر هم کارآمد نیست؛ «آن که گفت نه» زمانه‌ساز شده است. دیوارهای ضخیم زندان هم عبور و نشر پیام و کلام زندانی را مانع نمی‌تواند شد. زندانبانان از زندانی خود می‌هراسد. زندانبانان مقهور زندانی است. قتل تنها چاره است. قتل به خونسردی.

بیژن جزینی از پایان سال ۴۶ زندانی زندان‌های آریامهری است، اما او و کسانی چون او همچنان سرچشمه ترس و وحشت حاکمان اند. بعد از ظهر پنجشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۵۴، جزینی و هشت تن دیگر از زندانبانان سیاسی را چشم‌بند بر چشمان و دستان در دستبند، به بلندی‌های زندان اوین می‌برند تا هشت مأمور «دلاور» آنها را به رگبار گلوله بیندند. نه قانونی، نه حکمی؛ هیچ، مگر سبیت کور.

اما دستگاه دیکتاتوری را دیگر جسارت خودستایی هم نمانده است و حتی به زبان آوردن «فتوحات» خود را هم جرأت نمی‌کند. طریق پنهانکاری پیش می‌گیرد و به رسوایی دعوغ پناه می‌برد. دعوغ، از عجز و ناتوانی نظام حاکم پرده برمی‌دارد. کارآیی دستگاه سرکوب آریامهری بیهودگی خود را نمایان می‌کند و ناآگاهانه به زبان می‌آورد که از آن زندان‌های مجهز فرار هم ممکن است: پیام زندانی از این گذر و آن کوچه می‌گذرد. رژیم گرفتار بیماری مرگ‌آوری شده است و در میان مخالفان، «نژادی» پدید آمده است که در بند یا آزاد، زنده یا بیجان، نابودی رژیم را بر دوش می‌آورد. رژیمی در انزوایی روزافزون.

نگاهی به این نوشته جزینی، جسارت اندیشه، صراحت بیان و استقلال رأی او را آشکار می‌کند. احتمالاً در این نوشته است که می‌باید شکل نهائی نظر و فکر او را جستجو کرد. اراده به فاصله‌گیری از «چپ سنتی» و تحلیل‌های تقلیدیش، همه جا حاضر و فعال است. نه به ضرب «نقل قول» از این یا آن مرجع است که می‌خواهد سخنش را به کرسی بنشاند و نه به مدد حکم «ارتداد» و «انحراف» است که با مخالفان خود به صحبت می‌نشیند. نوآوری و نوگوئی اینجا در میان تهنشین‌هایی از جزم‌های اندیشگی و آنجا همراه با کلیشه‌های استدلالی به پیش می‌رود. بیان جزینی دقیق و منظم است. با نوشته‌ای روبرو هستیم که در تنهائی و انزوای سنگین و مرگ‌آور زندان آریامهری، در خفا و نهان تهیه شده است، اما چنان منسجم و منظم است که گویی در

پشت میز کتابخانه‌ای و در سکوت تالار مطالعه‌ای به نوشته آمده است. آن تحلیل و این نتیجه‌گیری‌های جزئی همه منطقی می‌نماید. شاید مرحله‌بندی که از تحول جامعه و اقتصاد ایران به دست می‌دهد، حاجت به تصریح و ترمیم و تدقیق داشته باشد: اگر بخواهیم به دقت بیشتری از زمان پیدایش «سرمایه‌داری وابسته» در ایران سخن بگوئیم، باید بگوئیم که از فردای کودتای آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد است که این نوع از سرمایه‌داری به عنوان الگوی اقتصاد ایران انتخاب می‌شود و آنچه در عرف ادبیات توسعه اقتصادی «استراتژی توسعه از طریق جانشینی واردات» نامیده می‌شود، چهارچوب اصلی سیاست توسعه ایران قرار می‌گیرد. روند ایجاد صنایع «موتنازی» و جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی از آن زمان شکل می‌گیرد و اساساً هدف «اصلاحات» سال‌های ۴۰ نه برقراری سرمایه‌داری وابسته که هموار کردن راه استقرار آن و برداشتن موانع از مسیر آن بود. آغاز تاریخ تولد سرمایه‌داری وابسته، ۲۸ مرداد ۳۲ است و نه ۱۵ خرداد ۴۲. توجه به این نکته در مرحله‌بندی تحول جامعه و اقتصاد ایران با اهمیت است و توجه به آن به روشنی بیشتر بحث‌ها یاری می‌رساند.

به یک معنا می‌توان گفت که آنچه در ایران سال‌های ۵۶ و ۵۷ پیش آمد، درست همان چیزی است که در این نوشته جزئی هم پیش‌بینی شده است. و باز به همین معنی است که پویان در آن مقاله (بهار ۱۳۴۹) و جزئی در این جزوه، در واقع سناریوی انقلاب ایران را می‌نویسند.

قدرتی که در اثر سرسختی‌ها و مقاومت‌ها و قهرمانی‌های واقعی - افسانه‌ای پشاهانگان به انزوایی بی‌حد و بی‌مرز رسیده بود، در بن‌بست این انزوای شکننده، با جنبشی اعتراضی و بیش از پیش همه‌گیر روبرو می‌شد که از خواست‌های صنفی و دموکراتیک آغاز کرد و کار را به فروپاشی رژیم رسانید. چرا که خواست دموکراتیک در نظام دیکتاتوری کشنده‌تر از هر زهر و سلاحی است. مگر نه اینکه آزادی نفی دیکتاتوری است!

اما جزئی در تحلیل خود به نکته‌ای توجه می‌کند که در واقعیت تاریخ به آن توجهی نشد و از نکته‌ای هم به سکوت می‌گذرد که نمی‌بایست در سکوت می‌ماند:

جزئی از «تلفیق دیالکتیکی» در شکل مبارزه هم صحبت کرده بود. می‌باید میان مبارزه قهرآمیز و مبارزه مسالمت‌آمیز پیوندی وجود داشته باشد تا هر دو مبارزه معنا و مسیر و هدف واحدی داشته باشند. در واقعیت، به این تلفیق و ضرورت آن هیچ توجهی نشد و همین خود از عوامل مهمی بود که حرکات اعتراضی را از سوئی و حرکات قهرآمیز را از سوی دیگر، به بن‌بست برد.

از آن نکته‌ای هم که جزئی هیچ نمی‌گوید این است که با فروپاشی دیکتاتوری شاه، نظام قدرتی از میان می‌رود، با چه کس و چگونه این خلاء قدرت پر می‌شود؟ پایان دیکتاتوری شاه، آغاز دیگری است. اما آغاز چه؟ در نوشته جزئی از آنچه

پس ازین آغاز می‌شود، سخن نمی‌رود. نبرد با دیکتاتوری شاه، به معنای مرکزی بودن خواست‌های ضداستبدادی و ضدخفقانی و ضدسرکوب است؟ پس با خفقان، سرکوب، استبداد و بی‌عدالتی... در نبرد هستیم و بنابراین از آزادی و عدالت هواداری می‌کنیم؟ هیچ روشن نیست. پس از دیکتاتوری شاه، چه می‌آید؟ پرسش بی‌پاسخ مانده است در نوشته جزئی. پس از او، هم به خطوط اصلی تحلیل او توجهی نشد و هم پاسخی برای این پرسش به دست نیامد.

آیا دیکتاتوری ارزش آن را دارد که به مثابه عمده‌ترین هدف مبارزه انتخاب شود؟ و اگر آری، چه پادزهری را در مقابل آن و به جای آن پیشنهاد می‌کنیم؟ دیکتاتوری رفت، چه کنیم که باز نیاید؟ از آن لحظه که رفت، چه خواهیم کرد؟ حرف دیگری که داریم چیست؟ چنین پرسش‌هایی در این نوشته بی‌پاسخ مانده است. امروز، این پرسش‌ها همچنان در انتظار پاسخ ما هم هست.

پاریس، پائیز ۱۳۷۶

## مسئله ملت و ملیت‌ها در آثار بیژن جزنی فقدان پروژه ملی و نقش ابزاری ملیت‌ها

تا آنجا که به مسئله بنیاد ملت جدید و در حدی محدودتر مسئله ملیت‌ها در ایران مربوط می‌شود، آثار بیژن جزنی را باید بیشتر بر اساس آنچه که در آنها نیامده است ارزیابی کرد تا نکات پراکنده‌ای که در این نوشته‌ها طرح شده است. به بیان دقیق‌تر، در مقالات و کتاب‌های جزنی، مقوله ملت، مسئله بنیاد ملت جدید و پروژه ملی در ارتباط با کل ایران جایی ندارد و تمام مسائل و زویدادها، چه در زمان مشروطیت و چه پس از آن، یا توسل به مقوله طبقه و از دیدگاه و زاویه‌ای طبقاتی ارزیابی می‌گردد و طبعاً پروژه‌ای صرفاً طبقاتی از آن بیرون می‌آید. خلاء تقریباً کامل در مورد ملت و مقوله ملی، در زمینه ملیت‌ها صادق نیست، چرا که در این رابطه، هرچند که بحث تفصیلی و جداگانه‌ای وجود ندارد، در عوض اشارات جسته و گریخته و مکث جدی روی جوانبی از مسئله و تجارب تاریخی جنبش ملیت‌ها از اوایل قرن بیستم به بعد فراوانند.

اگر پیرامون بنیاد ملت جدید در ایران، اصولاً نپرداختن به مسئله مورد انتقاد



است، در ارتباط با ملیت‌ها ایراد به تلقی از معنا و مضمون مسئله، قائل شدن نقشی عمدتاً ابزاری برای آن در مبارزه علیه رژیم حاکم و امپریالیسم و فقدان طرح اثباتی جامع برای حل آن برمی‌گردد.

تحلیل بیژن جزینی از تدارک و انجام و فرجام انقلاب مشروطیت، به روشنی تمام فقدان پروژه‌ای ملی در اندیشه او را نشان می‌دهد. انقلاب مشروطیت، از یک نظر بیانگر اولین تلاش تاریخی جامعه ایران در راه بنیاد ملتی جدید، یعنی ملتی به مفهوم امروزی و معاصر کلمه، با تمام الزامات آن مانند ایجاد هم‌پیوندی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اداری و ارتباطی میان مجموعه اهالی کشور، شناسائی حاکمیت ملت و مرجعیت مردم بعنوان منشأ قوانین حاکم بر کشور، تبدیل اتباع مملکت از رعایای محروم از پوشش قانونی به شهروندان برابر حقوق، و شناسائی آزادی‌های بنیادی و حقوق فردی در چارچوب قانونی دموکراتیک بود.

چنین پروژه‌ای، در صورت تحقق البته نافی واقعیت تقسیم جامعه به طبقات و وجود شکاف و فاصله طبقاتی و فقر و محرومیت طبقات فرودست نبود و نیست، ولی به هر حال در یک مقیاس نسبی می‌توانست و می‌تواند چارچوب قانونی واحد و فراگیری برای حل و فصل کشمکش‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی طبقات و اقشار و گروه‌های مختلف مردم فراهم کند. بی‌اعتنائی به این جنبه مهم از تحول تاریخ معاصر ایران و تقلیل دادن کل مسئله به دگرگونی طبقاتی باعث می‌شود که بیژن جزینی تمام رویدادهای معاصر جامعه ایران را از دیدی طبقاتی ارزیابی کند و یا حداکثر مسئله ملی و منافع ملی و بنیاد ملت جدید در ایران را عمدتاً به جنبه خارجی آن، یعنی استقلال از قدرت‌های خارجی و رهائی از وابستگی و سلطه امپریالیستی یا مبارزه ضداستعماری و ضدامپریالیستی تقلیل دهد.

بر چنین پایه‌ای است که جزینی در تحلیل انقلاب مشروطیت می‌نویسد: «بورژوازی در انقلاب مشروطیت به رونای فتودالی حمله کرد» و در این انقلاب «نه یک سیستم سیاسی به تمامی جایجا شد و نه محکومین به حاکمیت رسیدند»، در حالیکه «انقلاب نه تنها یک سیستم را جانشین سیستم دیگر می‌کند، بلکه طی آن طبقه یا قشرهای محکوم به حاکمیت می‌رسند» (۱).

یا: در انقلاب مشروطیت «بورژوازی... با رونای سیاسی فتودالیسم و حامیان آن تضاد عمده داشت» و «مردم... به رهبری بورژوازی خواستار حکومت قانونی و در حقیقت شرکت بورژوازی در حاکمیت شده بودند» (۲).

بدین ترتیب، خواست‌های دموکراتیک عام انقلاب مشروطیت، مانند تأسیس عدالتخانه یا مجلس، برقراری حکومت قانون، به رسمیت شناختن حاکمیت ملت در چارچوب سلطنت مشروطه، تأیید آزادی‌های سیاسی و حتی شناسائی آزادی‌های منطقه‌ای و ملیتی از طریق تصویب تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی، یعنی مطالباتی

که در صورت تحقق‌شان بنیاد ملتی جدید در ایران و بطور همزمان نهادی شدن دموکراسی در جامعه را ممکن می‌ساختند، تماماً به جایگزینی یک سیستم طبقاتی با سیستمی دیگر و شرکت بورژوازی در حاکمیت تقلیل می‌یابد و جایی برای پروژه ملی، یعنی پروژه‌ای دربرگیرنده تمام آحاد کشور بدون استثناء باقی نمی‌ماند.

بنیاد عام‌تر این تحلیل، دیدگاهی است که بیژن جزئی از فرم‌اسیون‌های ناقص و تضاد اساسی آنها ارائه می‌دهد. مطابق این دیدگاه، نظام‌های حاکم در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و وابسته در چارچوب فرم‌اسیون‌های کلاسیک مارکسیستی قابل تحلیل نیست، بلکه باید آنها را در کادر فرم‌اسیون‌های ناقص بررسی کرد که نمونه‌های شناخته شده آنها به قرار زیرند: نظام‌های مستعمره، فنودال - کمپرادور (یا به قول مائو: نیمه مستعمره - نیمه فنودال) و سرمایه‌داری وابسته در مرحله سلطه امپریالیسم و دموکراسی ملی و دموکراسی توده‌ای که ادامه تکامل این سیستم‌ها پس از رهائی از سلطه امپریالیسم بشمار می‌روند (۲).

جزئی در این چارچوب، نظام حاکم در ایران را پس از کودتای رضاخان «فنودال - کمپرادور» و پس از اصلاحات ارضی ۱۳۴۱، «سرمایه‌داری وابسته» می‌داند و تأکید می‌کند که تضاد اساسی این نظام‌ها، کار و سرمایه نبوده، بلکه تضاد خلق و ضدخلق بوده است، با این تفاوت که در اولی خلق شامل «بورژوازی ملی، طبقه کارگر، خرده بورژوازی و دهقانان» و ضدخلق شامل «فنودال‌ها، کمپرادورها و امپریالیست‌ها» (۴) بوده و در دومی خلق «طبقه کارگر، بقایای بورژوازی ملی، خرده بورژوازی و دهقانان» و ضدخلق «امپریالیست‌ها و بورژوازی کمپرادور (۵) را در برمی‌گیرد.

نتیجه سیاسی عمده‌ای که از این تحلیل ناشی می‌شود این است که مرحله انقلاب ایران، نه سوسیالیستی، بلکه دموکراتیک توده‌ای است (۶) که باید زیر رهبری طبقه کارگر و پیشاهنگ سیاسی‌اش صورت پذیرد. امری که در دیدگاه جزئی، به خودی خود تضمین‌کننده هژمونی طبقه کارگر در جنبش خلق و تحقق حتمی دموکراسی توده‌ای نیست و این هژمونی نیز «با قرار دادن شعار استقرار جمهوری دموکراتیک توده‌ای در دستور روز و دادن شعارهای 'زنده باد رهبری طبقه کارگر' و یا 'پیش به سوی رهبری طبقه کارگر' در صفوف مردم تأمین نخواهد شد»، زیرا در دستور روز قرار گرفتن این شعار «خود منوط به وجود امکان واقعی اعمال رهبری طبقه کارگر، یعنی شرکت مستقل پرولتاریا در جنبش خلق است» (۷).

به بیان دیگر، انقلاب بورژوا - دموکراتیک، اگر زیر رهبری بورژوازی ملی یا خرده بورژوازی و جریانات سیاسی متعلق به آنها انجام گیرد به «دموکراسی بورژوازی بورژوائی با درجات مختلفی از پیشرفت و گرایش‌های کم و بیش سوسیالیستی» یا «دموکراسی بورژوازی بورژوائی ملی» و یا «دموکراسی ملی» به جای «دموکراسی خلق» منجر

می‌شود و اگر زیر رهبری طبقه کارگر و پشاهانکش صورت پذیرد، به «انقلاب دموکراتیک نوین یا توده‌ای» فرامی‌روید و به ایجاد «دموکراسی توده‌ای» می‌انجامد (۸). بحث جزئی پیرامون «نیمه فرماسیون‌ها» یا «فرماسیون‌های ناقص» و نتایج سیاسی آن، از نظر محبوس نماندن در قالب‌های تنگ «مارکسیسم رسمی» یا «مارکسیسم-لنینیسم» غالب در جنبش جهانی کمونیستی طی دهه‌های مورد بحث جالب است و توضیح واقع‌بینانه‌تر بسیاری از مسائل جوامع پیرامونی را ممکن می‌سازد، هرچند که حضور همزمان ایده‌های «دموکراسی ملی با گرایش‌های کم و بیش سوسیالیستی» و دموکراسی توده‌ای در اندیشه‌ها و آثار او را می‌توان تا حدود زیادی ترکیب و سازشی میان تئوری‌های رایج در اتحاد شوروی و چین، یعنی تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری یا سمتگیری سوسیالیستی و «دموکراسی ملی» ناشی از آن و تئوری انقلاب دموکراتیک نوین و «دموکراسی توده‌ای» منتج از آن شمرد.

ولی جدا از این نکته، هرگاه بحث «نیمه فرماسیون‌ها» را همراه با این احکام جزئی مورد توجه قرار دهیم که اولاً، «دیکتاتوری... یک خصلت ذاتی سیستم فئودال - کمپرادور قبلی و سیستم سرمایه‌داری وابسته فعلی» (۹) است و دوره‌های کوتاه «نیمه دموکراتیک» مانند سال‌های جنگ جهانی دوم و جنبش ملی شدن نفت، «نه یک حالت طبیعی برای سیستم، بلکه یک موقعیت استثنائی و تحمیلی به سیستم به شمار می‌رود» (۱۰) و ثانیاً، در ایران «زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی انقلاب بورژوا - دموکراتیک عموماً از دست رفته است، و در آینده با رشد نظام موجود این زمینه‌ها بیش از پیش از بین خواهد رفت» (۱۱)، تصویر غریبی از سیر تحول جامعه ایران از ارتجاع تا انقلاب حاصل می‌شود که ویژگی برجسته آن در هر مرحله، گذار از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگر است. یعنی دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور در انقلاب دموکراتیک توده‌ای جای خود را به قول جزئی به «دیکتاتوری خلق» می‌دهد که آن هم بعنوان یک نیمه فرماسیون و حالت گذار «مقدمه برقراری دیکتاتوری پرولتاریاست» (۱۲). حتی «دموکراسی ملی» نیز که احتمال تئوریک و عام آن در آثار جزئی مطرح می‌شود، به نوعی دیکتاتوری خلق زیر رهبری نیروهای خلقی غیرپرولتری، یعنی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی است و همانند تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری، خصلت عام و فراگیر دموکراسی را از نظر دور می‌دارد.

نکته‌ای که در این مجموعه، از نظر بحث ما پیرامون فقدان پروژه ملی در آثار جزئی اهمیت دارد، این است که در هیچ حالتی نظام سیاسی دموکراتیک که همه شهروندان را صرفنظر از تعلق طبقاتی‌شان دارای حقوق قانونی مساوی بشناسد و برای کشمکش‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیک طبقات و گروه‌های مختلف، چهارچوب سیاسی و نهادی پایدار ارائه بدهد، پیشنهاد نمی‌شود، بلکه همواره بخشی از ملت زیر دیکتاتوری بخش دیگر قرار می‌گیرد.

بی‌دلیل نیست که جزئی در حالیکه به درستی اشکال دیکتاتوری طبقات حاکم در ایران را به دقت از هم تفکیک می‌کند و میان دیکتاتوری جمعی یا اشرافی طبقه یا طبقات حاکم و دیکتاتوری فردی فرق می‌گذارد (۱۳)، در مورد دموکراسی به راحتی یا یک برجسته «بورژوازی» و «غربی» و یا بدتر «بورژوازی» خیال خود را آسوده می‌کند یا به طور یک جانبه، یعنی بدون اینکه تمایزات اساسی نظام سیاسی حاکم در دموکراسی‌های غربی را با دیکتاتوری‌های حاکم در بلوک شرق و کشورهای پیرامونی در نظر بگیرد و یا جوانب مثبت و ملت‌ساز و دوران‌ساز آنها را در کنار جوانب منفی صوری‌شان مورد عنایت قرار دهد، عمدتاً بر «توخالی بودن» و «دوز و کلک‌های دموکراسی بورژوازی» تأکید می‌کند و به هر حال آن را هم رونمای سیاسی مناسب سرمایه‌داری کلاسیک و نه سرمایه‌داری وابسته می‌داند: «دیکتاتوری با اشکال مختلف آن، شیوه حکومتی است که بدون آن ادامه و رشد سیستم سرمایه‌داری وابسته ممکن نیست. این یکی از وجوه اختلاف سرمایه‌داری وابسته با سرمایه‌داری کلاسیک است. در جامعه‌های سرمایه‌داری، دموکراسی بورژوازی با همه توخالی بودن آن و دوز و کلک‌های شیوه‌ای است که می‌تواند برای ده‌ها سال سیستم را برپا نگهدارد. در اینجا هیچ‌گاه دموکراسی بورژوازی به صورت جامع آن دیده نخواهد شد و دوره‌های کوتاهی از شبه‌دموکراسی در فاصله‌های دیکتاتوری طولانی، همچون دقایقی برای تنفس در میان ساعات درس امکان ظهور دارد» (۱۴).

شاهد مثال برجسته دیگر: جزئی در تحلیل نظام سیاسی حاکم پس از کودتای رضاخان می‌نویسد:

«... آنچه در صورت پیروزی انقلاب مشروطیت و تکامل بعدی آن به صورت یک دموکراسی بورژوازی در جامعه مستقر می‌شد، اینک به صورت مسخ شده‌ای توسط بورژوازی کمپرادور به منصف ظهور می‌رسید. همین ویژگی حکومت رضاخان بود که در آغاز خرده‌بورژوازی و حتی برخی رهبران بورژوازی ملی را فریب داد و به نوبه خود موجب اشتباه دولت شوروی در تشخیص ماهیت اقدامات رضاخان نیز شد» (۱۵).

این حکم را باید یا حاکی از کم بها دادن به «دموکراسی بورژوازی» دانست و یا ناشی از پر بها دادن به آنچه در دوره مورد بحث در ایران انجام شده است. زیرا از سونی، اگر انقلاب مشروطیت پیروز می‌شد و تکامل بعدی هم می‌یافت و یک دموکراسی همانند آنچه که در کشورهای «غربی» مستقر شده است، در ایران برپا می‌شد، در کشور ما نیز پروسه بنیاد ملتی جدید، یعنی اجتماعی از شهروندان آزاد و برابر حقوق در برابر قانون و حاکم بر سرنوشت سیاسی خویش تحقق می‌یافت و همراه با آن دموکراسی در جامعه نهادی می‌شد. از سوی دیگر، آنچه در زمان پهلوی‌ها رخ داد صرفاً صورتی مسخ شده از «دموکراسی بورژوازی» نبود، بلکه به گواه نوشته‌های خور جزئی نقطه مقابل آن، یعنی دیکتاتوری اشرافی یا جمعی طبقات حاکم در دوره‌هایی

(سال‌های اول سلطنت رضاخان، اختناق سال‌های ۲۶-۲۷ تا ۲۸-۲۹ و از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۲) و دیکتاتوری فردی شاهان پهلوی در دوره‌های دیگر (دهه دوم سلطنت رضاخان و دیکتاتوری شاه از سال ۴۲ به بعد) بود. از لحاظ بنیاد ملت جدید نیز، غلبه ناسیونالیسم محافظه کارانه یا «ناسیونالیسم بدون ملت» (یعنی ناسیونالیسمی که نقش تصمیم گیرنده ملت را به رسمیت نمی‌شناسد و به نیابت از او برایش تعیین تکلیف می‌کند) پروسه بنیاد ملت جدید را به ویژه در زمینه‌های سیاسی و نهادی ناقص و ناتمام گذاشت.

این نقصان در نوشته‌های جزئی، طبعاً تا حدی ناشی از دیدگاه غالب در جنبش جهانی کمونیستی است که طی دهه‌ها بین چهار مفهوم دولت، سلطه، دیکتاتوری و دموکراسی علامت تساوی می‌گذاشت و تمام اشکال دولت‌های معاصر را در قالب «دیکتاتوری بورژوازی» و «دیکتاتوری پرولتاریا» قرار می‌داد، ولی به نظر می‌رسد تا حدی نیز حاکی از درک دیگری باشد که آنهم در جنبش جهانی کمونیستی غلبه داشته است. درکی که «ملت» و «مسئله ملی» و «منافع ملی» را به طور کلی مقولاتی بورژوازی و حربه‌هایی برای در پرده نگهداشتن «طبقه» و «مسئله طبقاتی» و «منافع طبقاتی» می‌داند و بر آن است که پرولتاریا حداکثر می‌بایست از آنها بعنوان ابزارهایی موقتی و گذرا برای پیشبرد مبارزات و منافع خاص خود بهره جوید و الا در راه خنثی کردن و از میان برداشتن آنها بکوشد.

این نکته ما را به مسئله دوم مورد بحث در آثار بیژن جزینی می‌رساند که همان نقش ابزاری ملیت‌هاست. برخلاف ملت و پروسه بنیاد ملتی جدید در ایران، مسئله ملیت‌ها چندین بار در آثار جزینی مطرح شده است، ولی در تمام موارد این مسئله نه بعنوان موضوعی مستقل و قائم به ذات و همچون مسئله‌ای مربوط به ضرورت شناسائی هویت متمایز ملیت‌ها و اقوام ساکن ایران و تأمین حقوق و خواست‌های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی آنها و یا به عنوان مسئله وجودی انسان‌ها و جزئی مهم از هویت شخصی‌شان، بلکه از زاویه ظرفیت ضد رژیم و ضد امپریالیستی جنبش‌های ملیت‌ها و اقوام و عشایر و توانائی آنها برای جلب حمایت توده‌ها و به ویژه برای توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه - که ملکه ذهن نویسنده است - و بالاخره تأمین وحدت مردم ایران در مبارزه با دشمن مشترک، یعنی رژیم و طبقات حاکم و امپریالیسم مطرح شده است. به بیان دیگر، ملیت‌ها در نوشته‌های جزینی عمدتاً نقشی ابزاری دارند و اهمیت و جایگاه آنها تابعی است از کمکی که به جنبش ضد رژیم و ضد امپریالیسم و به ویژه به جنبش مسلحانه می‌کنند.

در مورد جنبش عشایری، جزینی خاطر نشان می‌کند که «ویژگی مهم این توده محروم» آن است که «عشایر تنها نیروی نظامی بالفعل در صف خلق هستند. علیرغم خلع سلاح‌های پیاپی، عشایر کوچ‌نشین اغلب سلاح‌های خود را حفظ کرده‌اند» و

عوامل مختلف «عشایر را نه در مقابل خان و نه در مقابل کارخانه دار، بلکه در مقابل رژیم و نیروی نظامی آن قرار می‌دهد» و «جنبش مسلحانه نمی‌تواند به این ویژگی بیاختنا بماند» (۱۶). زیرا اگر يك عده مردم «اطوکشیده شهری بتوانند در کوه و جنگل با رژیم و نیروی عظیم آن نبرد کنند، چرا عشایر با آنهمه سنت شورش و دلاوری، رژیم را به مبارزه نخوانند و کینه‌های انباشته را شعله‌ور نسازند».

بنابراین «برای جنبش، امکانات استثنائی برای تدارک مستقیم مبارزه مسلحانه در میان عشایر باقی می‌ماند» و در شرایط پیدایش «جو سیاسی در شهر» و رشد «مبارزه مسلحانه در خارج شهر»، «جنبش انقلابی باید با تمام امکانات خود کوشش کند از این نیروی چشمگیر برای نابود ساختن دشمن مشترک بهره گیرد» (۱۷).

پیرامون ملیت‌ها، جزئی ابتدا اشاره می‌کند که «وطن ما از خلق‌های متعددی تشکیل شده است. برخی از این خلق‌ها در حالیکه خود در مجموع تحت ستم امپریالیسم قرار دارند، توسط طبقه حاکم و رژیم نماینده آن بر خلق‌های اقلیت، ستم مضاعفی را روا می‌دارند». در ادامه بحث، عواملی را که موجب رشد «جنبش رهائی بخش در خلق‌های تحت ستم» شده است، به شکل زیر خلاصه می‌کند:

«الف - خلق‌هائی که جنبش ملی در آنها رو به گسترش است، خلق‌هائی هستند که مرزهای موجود آنان را تقسیم کرده است. کردها، عرب‌ها و بلوچ‌ها هر سه این خصوصیات را دارند. جنبش و حرکات آنها با جنبش‌های خارج از مرز ارتباط مستقیم دارد».

ب - این خلق‌ها دارای سابقه جنبش‌ها و شورش‌های عشایری هستند و طی دهه‌های گذشته بارها علیه دولت مرکزی قیام کرده‌اند» (۱۸).

جزئی اهمیت جنبش‌های ملی خلق‌های تحت ستم را در:

الف: جنبه ضد رژیمی و ضد امپریالیستی آنها،

ب: توانائی آنها برای جلب حمایت توده‌ای و از این طریق یاری رساندن به «مبارزه

با دشمن»،

ج: برخورداری آنها از پشتیبانی برون مرزی و در نتیجه، دشواری سرکوب آنها، و،

د: کمک به «وحدت خلق‌های ایران در نبرد بر ضد دشمن مشترک» و «پایان دادن

به هرگونه تنگ‌نظری بورژوائی و خرده‌بورژوائی در زمینه مسئله ملی» به مثابه «سنگ بنای

وحدت و همبستگی خلق‌های ایران در يك جامعه آزاد و دموکراتیک» (۱۹) می‌داند که

جملگی همانند عوامل رشد جنبش‌های ملیت‌ها، دال بر نقش ایزاری این جنبش‌ها و

ثانی موضوعیت و موجودیت مستقل آنها هستند. گویی اگر عوامل برون مرزی و سابقه

شورش‌های عشایری و یا مبارزه علیه رژیم حاکم و امپریالیسم وجود نمی‌داشتند و یا

موضوعیت خود را از دست می‌دادند، مسئله ملیت‌ها نیز به خودی خود از میان

برمی‌خاست و یا اهمیت و ضرورت خود را از دست می‌داد.

در اینجا ما با نمونه‌ای از کاربست اصل لئینی تعریف برنامه و تکلیف جنبش سوسیالیستی در قبال مسئله ملی به صورتی «سلبی» و یا «منفی» (مبارزه علیه ستم ملی) - تعریف برنامه و تکلیف «اثباتی» یا «مثبت» آن در چارچوبی صرفاً طبقاتی و نه ملی روبرو هستیم، اصلی که هیچ مضمون اثباتی برای مسئله ملیت‌ها و هیچ آرام و قراری برای آنها نمی‌شناسد، توسعه ملیت‌ها و فرهنگ‌های ملی را اهدافی بورژوائی و حاکی از انحراف بورژوائی یا خرده بورژوائی می‌داند و هر حق و امتیاز و گامی در این زمینه را بعنوان تدبیری تاکتیکی و موقتی و گذرا در جهت امحای تمایزات ملی و دستیابی به همگونی و یکپارچگی ملی توجیه می‌کند (۲۰).

جزئی با اذعان به مشکلات موجود در برابر فعالیت مستقیم جنبش مسلحانه در «رون ملیت‌ها، خاطر نشان می‌کند که چون «جنبش نمی‌تواند راساً در این زمینه دست به عمل بزند»، «عناصر وابسته به خلق کرد و دیگر خلق‌ها باید نیروی خود را به طور عمده صرف برپا کردن جنبش‌رهایی بخش خلق کرده از این راه وحدت جنبش‌رهایی بخش خلق‌های ایران را فراهم کنند. این عناصر در دل خلق خود نتایج به مراتب بیشتری از نتایج فعلی در سطح کل جامعه خواهند گرفت».

این موضع آشکارا تنگ نظرانه است، ولی نکته جالب از دید بحث ما آن است که این تنگ‌نظری نه از پر بها دادن به مسئله «ملیت‌ها یا «خلق‌ها و پافشاری بر حل آنها، بلکه از پیگیری مصراحت در گسترش مبارزه مسلحانه و توده‌ای کردن آن با توسل به تمام وسایل و زمینه‌ها و امکانات موجود ناشی می‌شود. در همین راستاست که جزئی در ادامه بحث می‌افزاید: «علاوه بر کوشش از راه عناصر وابسته به خلق‌ها، جنبش می‌تواند توسط سازمان‌های تثبیت شده خود با رهبران جنبش‌های ملی رابطه برقرار کرده و حتی نیروی نظامی خود را ولو جنبه سمبلیک داشته باشد، در اختیار این جنبش‌ها قرار دهد» (۲۱)، موضعی که تلاش نمایشی و بیهوده برخی سازمان‌های چپ برای حضور سمبلیک در کردستان عراق و در پناه حزب دموکرات در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ به بعد را به ذهن تداعی می‌کند.

برخورد ابزاری به جنبش ملیت‌ها و پافشاری بر استفاده از ظرفیت ضدرژیمی آنها برصورت، زمانی به اوج خود می‌رسد که جزئی در مورد عرب‌ها یا به قول او «خلق عرب» تا آنجا پیش می‌رود که صریحاً اعلام می‌کند: «در شرایط حاضر حتی تمایلات تجزیه طلبانه برخی جریان‌های دست راستی ملی نمی‌تواند زمینه‌ای برای تحقق پیدا کند. این تمایلات در حال حاضر فقط به زیان رژیم تمام می‌شود و بس». و بر همین اساس، اکراه و امساک «جنبش انقلابی از نزدیک شدن به جریان‌های موجود در خلق عرب» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد: «این یک پدیده مثبت نیست» (۲۲).

در مورد جنبش ملیت‌ها نیز همانند جنبش عشایر، پیام نهائی جزئی این است: از هر فرصتی برای گسترش این جنبش‌ها و وحدت آنها باید استفاده شود» (۲۳).

جنبه دیگر نقش ابزاری و تابع مسئله ملیت‌ها در آثار جزئی این است که مطالب هر کدام از ملیت‌ها بسته به میزان اعمال فشار بالفعل‌شان مورد توجه قرار گرفته است نه بر اساس یک طرح عمومی مبتنی بر تأمین حق و عدالت و برابری در مناسبات ملیت‌ها. مثلاً در ارتباط با کردستان، با توجه به وجود جنبش مسلحانه و حمایت توده‌ای از آن، از قرار داشتن جنبش خلق کرد «در رأس» جنبش‌های ملی خلق‌های تحت ستم (۲۴) سخن رفته و گفته شده است که «عمده‌ترین تضاد کردستان، تضاد خلق کرد با رژیم مرکزی ایران است، ستم ملی و ستم مذهبی در کردستان حتی تضاد طبقاتی را تحت الشعاع خود قرار داده است.

به این ترتیب هر حرکت سیاسی و نظامی باید با توجه به این شناخت آغاز شده تضاد طبقاتی از کانال تضاد ملی عمل خواهد کرد» (۲۵). نتیجه‌ای که از این تحلیل «واقع‌بینانه»ی مبتنی بر تعادل قوا گرفته می‌شود موقعیت و حقی ویژه برای کردهاست که معلوم نیست چرا در مورد دیگر ملیت‌ها مطرح نمی‌شود: «جنبش ضدامپریالیستی ایران در کردستان رنگ دیگری دارد. جنبش در آغاز می‌تواند مستقیماً بر ضد رژیم دستک‌دار اداری آن و زیر شعار خودمختاری خلق کرد انجام پذیرد. انقلاب توده‌ای در کردستان بدون تضمین این هدف نمی‌تواند قوام بگیرد» (۲۶). یا اعراب خوزستان، به دلیل ظرفیت ضد رژیم‌شان و نقش‌شان در کشمکش‌های منطقه‌ای، علیرغم شمار محدود و پراکندگی‌شان، مورد توجه بیشتری قرار گرفته‌اند تا ترکمن‌ها که اساساً نامی از آنها برده نشده است.

در مورد ترک‌ها برخورد جزئی نمونه‌ای شاخص از خطائی است که به دلیل رواج گسترده‌اش، مکثی مختصر روی آن خالی از فایده نیست:

«خلق ترک در ایران گرچه تحت ستم فرهنگی فارس‌ها قرار دارد، معذالک موقعیت این خلق در گذشته و حال ویژگی‌هایی دارد که آن را از یک خلق تحت ستم به میزان چشمگیری متمایز می‌سازد و همراه با فارس‌ها خصوصیات خلق حاکم را از خود نشان می‌دهد. در ویژگی‌های ستم ملی که بر خلق‌های اقلیت اعمال می‌شود، تمایز خلق ترک نمودار می‌گردد.

در حال حاضر خلق‌های تحت ستم ملی در ایران عبارتند از: کردها، بلوچ‌ها، اعراب. در هر سه مورد کما بیش زمینه برای جنبش‌های قهرآمیز وجود دارد خصوصیات ستم ملی که بر این خلق‌ها اعمال می‌شود به شرح زیر است:

**الف - ستم اقتصادی:** این خلق‌ها در مجموع در عقب‌ماندگی نسبی اقتصادی اجتماعی پسر می‌برند. بورژوازی در آنها رشد نکرده و یا از رشد بسیار کمی برخوردار است (مثلاً در کردستان). سرمایه‌های محلی عمده متعلق به عناصر خلق‌های حاکم است. منابع مهم توسط رژیم و یا سرمایه‌داران دیگر خلق‌ها مورد استفاده واقع می‌شود سطح زندگی در میان این خلق‌ها نسبت به خلق‌های حاکم در مجموع به نحو قابل



ملاحظه‌ای پائین است. بقایای فئودالیسم و شیوه‌شبان‌ی در میان این خلق‌ها امری مشترک است. عمده جمعیت خلق وابسته به عشایر و قبایل ساکن و کوچ‌نشین است.

ب - ستم سیاسی: رژیم حاکم به نسبت جمعیت این خلق‌ها تشکیل نشده و حکام اداری و نظامی محلی از خلق‌های حاکم‌اند. جز برای ظاهرسازی به رجال اجتماعی و سیاسی این خلق‌ها توجه نمی‌شود. مرتجع‌ترین عناصر که اغلب فاقد عرق ملیت هستند و با رژیم حاکم سازش کرده‌اند بر ضد خلق به کار گرفته می‌شوند. در فرماندهی ارتش و حتی در صفوف افسران ندرتاً از این خلق‌ها عناصری دیده می‌شود.

ج - ستم فرهنگی: زبان ملی خلق زیر فشار خلق حاکم است. به این زبان خواندن و نوشتن ممنوع است. این امر نتایج مهمی به زبان خلق محکوم به بار می‌آورد. از جمله این نتایج شیوع بیشتر بیسوادی، نداشتن کادرهای متخصص و کمبود افراد تحصیل کرده و در نتیجه محرومیت از مشاغل ممتاز است. در عوض، عقب‌ماندگی اجتماعی، روی آوردن به کارهای سخت‌پیدی و ایجاد اردوی کار ساده در میان خلق تحت ستم فرهنگی بیشتر است.

در مورد کردها و بلوچ‌ها ستم مذهبی نیز به این ستم اضافه می‌شود. هر دو اقلیت سنی مذهبند و در خارج از مرزهای ایران، دستگاه روحانی و آموزش دینی دارند...» (۲۷).

این بحث از چند نظر معیوب است.

اولاً تحلیل مناسبات ملیت‌ها و ستم ملی بر اساس تقسیم آنها به «اقلیت» و «اکثریت» و یا چنانکه جزئی می‌گوید «خلق‌های اقلیت» یا «خلق‌های محکوم» و «خلق‌های حاکم» درست نیست، زیرا چنین اساسی در نظر طرح کنندگان آن می‌تواند آشکارا یا تلویحاً به معنای کاربردپذیری ضوابطی مانند تصمیم‌گیری بر پایه رأی اکثریت و تبعیت اقلیت از اکثریت در مناسبات ملیت‌ها باشد که در این صورت غالباً - مگر در حالتی که خلق به اصطلاح «اکثریت» به درکی واقعاً دموکراتیک و مساوات‌طلبانه از مسئله مجهز شده باشد، یعنی چیزی که از نوادر روزگار است - حقی برای ملیت‌ها یا خلق‌های تحت ستم یا به اصطلاح «اقلیت» باقی نمی‌ماند.

به بیان دیگر، حق سخن گفتن و نوشتن و خواندن و آموزش به زبان مادری و یا خواست اعتلای فرهنگ قومی و ملیتی و ملی و تعیین آزادانه سرنوشت خویش، صرفنظر از شکل و چارچوب نهادی آن، حقوقی نیستند که بتوان آنها را با دستاویز اینکه شمار توابع خلق یا ملیتی از خلق یا ملیت دیگر کمتر است، نادیده گرفت. اینها جزو حقوق فردی و جمعی خدشه‌ناپذیری هستند که باید بدون تبعیض و به اشکالی مناسب در مورد تمام اقوام و ملیت‌ها و ملل و فرهنگ‌ها به کار بسته شوند.

تتها محدودیت‌های «موجه» در این زمینه، آنهایی هستند که از امکانات متفاوت کمی و کیفی خود این مجموعه‌ها ناشی می‌شود که در این رابطه نیز مصالح غنای

میراث فرهنگی کل بشریت ایجاب می‌کند که از طریق همبستگی و همیاری فرهنگ‌ها، در مقیاس کشوری و بین‌المللی، اقوام ملیت‌ها و ملی که از محدودیت‌های مختلف رنج می‌برند، مورد حمایت قرار گیرند و نه اینکه با وسایل گوناگون در راه امحای تفاوت‌ها و تنوع و تحمیل نوعی همگونی و یکپارچگی در سطح کشوری و جهانی تلاش شود.

ثانیاً، برخلاف دکم ریشه‌دار رایج، مسئله ملی پدیده‌ای گذرا و موقتی و ویژه دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری یا محصول فرعی و میراث سرمایه‌داری نبوده و در نتیجه، عقب‌ماندگی اقتصادی از الزامات حتمی ستم ملی نیست و متقابلاً پیشرفت اقتصادی و مدرنیزاسیون، الزاماً مسئله ملی را از بین نمی‌برد.

بنابراین، فقدان ستم اقتصادی در مورد ترک‌های ایران، به فرض اینکه درست هم باشد، نمی‌تواند نافی اعمال ستم ملی بر آنها باشد و آنها را در موقعیت «خلق حاکم» قرار دهد. از جمله بر مبنای وجود چنین پیش‌فرض‌هایی است که جزئی در بحث از چگونگی گسترش مبارزه مسلحانه در روستاها، به جز «هسته‌های متحرک چریکی»، با بدهی شمردن این حکم که روستا کانون جنبش ملی است، تکیه بر «جنبش‌های خلق‌های اقلیت تحت ستم رژیم» را مهم‌ترین شکل مبارزه در مناطق روستائی می‌خواند و اظهار می‌دارد که «در هر مورد که چنین مبارزه‌ای درگیرد، جریان‌های چریکی باید حداکثر کمک ممکن را به آنها بکنند» (۲۸).

ثالثاً، ستم فرهنگی نیز که جزئی دستکم بر وجود آن در مورد ترک‌ها صحه می‌گذارد، ستم ملی یا ملیتی است و به تنهایی برای قرار دادن یک خلق یا ملیت در موقعیتی تحت ستم کفایت می‌کند. علاوه بر این، انواع ستم‌ها را نمی‌توان بر اساس هیچ سلسله مراتب ثابتی رده‌بندی کرد و مثلاً هیچ دلیلی وجود ندارد که ستم اقتصادی همواره مهم‌تر از ستم سیاسی و فرهنگی باشد.

رابعاً، مهم‌ترین نکته که به ستم سیاسی مربوط می‌شود، این نیست که آیا اعضاء و آحادی از یک ملیت یا خلق در ترکیب قدرت حاکم و دستگاه اداری و نظامی آن وارد می‌شوند و در نتیجه در اعمال سیاست‌های آن، از جمله در زمینه ملیت‌ها شرکت می‌جویند یا نه، بلکه این است که کل قدرت حاکم و از جمله اعضاء ملیت مورد بحث، چه سیاستی را اعمال می‌کنند و آیا این سیاست مبتنی بر شناسائی هویت و حقوق ویژه ملیت‌هاست یا نافی آنها.

مسئله ترک‌ها در ایران، هرگاه بر چنین مبنائی مورد توجه قرار گیرد، دیگر این امر که آذربایجانی‌ها به دلیل یک رشته عوامل و سوابق تاریخی و اجتماعی، در مقایسه با دیگر ملیت‌های تحت ستم ایران، بیشتر در ساختار قدرت حاکم و دستگاه اداری و نظامی آن شرکت می‌کنند و برخی حتی دوآتشه‌تر از همه در راه تیشه زدن بر ریشه فرهنگ و زبان مادری خود می‌کوشند، نمی‌تواند نافی ستم ملی بر «خلق ترک» باشد و یا آنها را «همراه با فارس‌ها»، دارای «خصوصیات خلق حاکم» بکند. در عوض، این

امر که تقسیم قدرت سیاسی میان حکومت مرکزی و حکومت‌های منطقه‌ای و ملیتی خودمختار و هویت و حقوق ویژه مناطق و ملیت‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شود، به معنای آن است که وجود و اعمال ستم ملی در وجه سیاسی آن نیز پابرجا می‌ماند. در پایان دو نکته شایان تأکید است:

نخست آنکه فقدان پروژه ملی در آثار جزئی که در این مقاله از آن سخن گفتیم، به هیچ وجه به معنای آن نیست که جزئی به نیروهای ملی و مبارزات ملی و به ویژه به تلاش‌های نیروهای غیرکارگری کم بها داده است. اتفاقاً در میان معدود اندیشه‌ورزان چپ ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، جزئی از نادر کسانی است که این جوانب را به روشنی مورد عنایت قرار می‌دهد.

به عنوان نمونه، او بدون امساک رایج در میان چپ‌ها، بارها از وجود «دوجناح سیاسی جنبش طبقه کارگر و جنبش ملی» در دوران «جنبش رهائی بخش خلق» (۲۹) و یا «کمبود جدی شرایط ذهنی، یعنی فقدان پیشاهنگ انقلابی خلق، چه در جناح بورژوازی ملی و چه در جناح طبقه کارگر» به عنوان «مهم‌ترین علت شکست ۲۸ مرداد» (۳۰) سخن می‌گوید و گاهی با قدری خوش‌باوری از اینکه جبهه ملی در اوایل دهه ۴۰ «فعالانه یک برنامه انقلابی ارضی» طرح نکرده و یا جناح چپ آن «یک مشی انقلابی در مبارزه سیاسی» اتخاذ نکرده (۳۱) اظهار تأسف می‌کند.

جزئی در آثارش تصریح می‌کند که در آغاز قرن حاضر بورژوازی ایران «به طور کل خصلت ملی داشته و خصلت کمپرادوری آن تحت الشعاع خصلت ملی قرار داشت» (۳۲) و منکر «وجود بورژوازی ملی» در دوره قبل از سال ۴۲ و «بقایای آن» در دوره بعدی تاریخ ایران نیست (۳۳)، هرچند که تأکید دارد که موضع صبر و انتظار و سازشکاری جبهه ملی در برابر دیکتاتوری شاه، یعنی وجه ارتجاعی تضاد عمده جامعه، «به معنی پایان رسالت بورژوازی ملی در جنبش رهائی بخش بود، ولی به معنی تحکیم رسالت طبقه کارگر به شمار نمی‌رفت» (۳۴).

او همچنین «ملت خواهی» (۳۵) مصدق و پیگیری او در «ایمان به ملت» و «دیدگاه ناسیونالیستی» (۳۶) را به روشنی طرح می‌کند و بدون اینکه به دامن توجیه‌ها و دنباله‌روی‌ها و بت‌سازی‌های گذشته و حال از مصدق بغلطد، برخوردهای خصمانه با او را به نقد می‌کشد (۳۷). گذشته از اینها، تأکیدات جزئی در زمینه ضرورت «برداشت مستقیم و مستقل از مارکسیسم - لنینیسم» و «عدم مجذوبیت به قطب‌های جهانی» و نقد مناسبات کشورهای سوسیالیستی یا رژیم شاه از زاویه منافع ملی ایران و مصالح جنبش انقلابی (۳۸) در چارچوب شرایط غالب زمانه او شایان توجه‌اند، هرچند که امروزه ما خود مارکسیسم - لنینیسم و خود نظام‌های حاکم در این کشورها را به نقد می‌کشیم و نه فقط این یا آن سیاست جداگانه‌شان را. و این چیزی است که به نکته دوم ارتباط می‌یابد:

دیدگاه جزئی پیرامون اساسی شمردن مقوله «طبقه» و برخورد طبقاتی تا حد تقلیل مسئله ملی به مسئله‌ای طبقاتی، نقش ابزاری و تابع ملیت‌ها و ترجیح یکپارچگی و تمرکز به تنوع ملیتی و عدم تمرکز سیاسی (۳۹)، جملگی عناصری هستند که با نظرات کلاسیک مارکسیستی پیرامون مسئله ملی و به ویژه با تئوری لنینی حق تعیین سرنوشت و فرمولبندی بعدی آن در قالب مارکسیسم - لنینیسم انطباق دارند.

بنابراین، روشن است که نقد ما به اندیشه‌های جسته و گریخته بیژن جزئی پیرامون مسئله ملت و ملیت‌ها در ایران، مبتنی بر نقد ریشه‌ای‌تر پنیادهای نظرات مارکسیستی و لنینیستی پیرامون مسئله ملی است.

پا نویس ها:

- ۱- بیژن جزئی، 'جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران' (بخش اول)، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۵، مهرماه ۱۳۵۴، ص. ۶۱.
- ۲- همان، ص. ۱۰ و ۱۴.
- ۳- بیژن جزئی، 'مبرم ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی'، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۳، چاپ دوم، مرداد ۱۳۵۵، ص. ۱۰ و نیز مأخذ شماره ۱، ص. ۶۳.
- ۴- مأخذ شماره ۱، ص. ۵۰ - ۶۴ و ۲۳.
- ۵- مأخذ شماره ۱، ص. ۷۸ و مأخذ شماره ۳، ص. ۶.
- ۶- مأخذ شماره ۳، ص. ۷.
- ۷- بیژن جزئی، تحلیل موقعیت نیروهای انقلابی در ایران، ص. ۶۱.
- ۸- بیژن جزئی، 'جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران' (بخش دوم)، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۶، ص. ۱۵۱ بیژن جزئی، درباره وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق، همان، شماره ۱، ص. ۲۰.
- و نیز: مأخذ شماره ۱، ص. ۲.
- ۹- همان، شماره ۶، ص. ۱۴۰.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، شماره ۱، ص. ۲۰.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، شماره ۶، ص. ۱۰ - ۱۴۰. و مأخذ شماره ۳، ص. ۲۱ - ۲۰. جزئی از جمله می‌نویسد: «باید توجه داشت که حداقل دوگونه دیکتاتوری در ایران سابقه دارد: دیکتاتوری اشرافی یا جمعی طبقه یا طبقات حاکم و دیکتاتوری فردی. این دو شکل دیکتاتوری در کشورهای تحت سلطه دیگر نیز قابل تفکیک است. منظور از دیکتاتوری جمعی یا اشرافی آن شکل از حکومت است که طبقات ممتاز و عوامل حاکم، در

حالیکه حقوق اساسی مردم را سلب کرده‌اند، برای جناح‌های داخلی خود حق رقابت و اظهارنظر را قائلند. در این صورت تریبون‌ها و اهرم‌های متعددی برای اعمال حاکمیت و تقسیم قدرت به چشم می‌خورد. سال‌های نخست پس از کودتای ۱۲۹۹، اختناق سال‌های ۲۷ تا ۲۹ و بالاخره دیکتاتوری پس از کودتای ۲۸ مرداد تا ۴۲ دوره‌هایی از دیکتاتوری اشرافی به شمار می‌روند... در دهه آخر حکومت بیست ساله رضاخانی، دیکتاتوری اشرافی هرچه بیشتر جای خود را به دیکتاتوری فردی داد. تمام اهرم‌ها زیر سلطه بی‌چون و چرای دربار پهلوی قرار گرفت و رضاخان سلطنت مطلقه را به سیستم تحمیل کرد. در سال‌های ۴۲ به بعد هر روز قدرت شاه افزایش یافت. دیکتاتوری فردی شاه همه مراجع دیگر را به تصرف خود درآورد. فرماندهان نظامی که ممکن بود خطری به وجود آورند تصفیه شدند و اصولاً در رأس نیروهای مسلح هیچکس مدت مدیدی نمی‌ماند. مجلسین تبدیل به یک صحنه نمایش خسته کننده شد و نمایندگان به کارمندان ساده حکومت تبدیل شدند...»

۱۴- مأخذ شماره ۳، ص. ۱۶.

۱۵- مأخذ شماره ۱، ص. ۱۹.

۱۶- بیژن جزینی، 'چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟'، ۱۹۰، بهمن تنوریک، شماره ۲، تیرماه ۱۳۵۵، ص. ۴۰ - ۹۳.

۱۷- همان، ص. ۶۰ - ۹۵.

۱۸- همان، ص. ۸۰ - ۹۷.

۱۹- همان، ص. ۱۰۱.

۲۰- برای بحثی گسترده‌تر نگاه کنید به: بیژن رضائی، 'نگاهی دیگر به لنینیسم و مسئله ملی'، مهین، شماره ۱۶، اردیبهشت - خرداد ۱۳۷۵، ص. ۶۰ - ۲۳.

۲۱- مأخذ شماره ۱۶، ص. ۱۰۱.

۲۲- همان، ص. ۱۰۳.

۲۳- همان، ص. ۲۰ - ۱۰۱.

۲۴- همان، ص. ۱۰۰.

۲۵- بیژن جزینی، 'تاریخ سی ساله سیاسی، صص. ۶ - ۱۷۵'، همان.

۲۷- مأخذ شماره ۱۶، صص. ۸ - ۹۷.

۲۸- مأخذ شماره ۳، ص. ۶۲.

۲۹- مأخذ شماره ۱، ص. ۷۸.

۳۰- همان، ص. ۴۲.

۳۱- همان، ص. ۷۵.

۳۲- همان، صص. ۱۱ - ۱۰.

۳۳- همان، ص. ۵۰.

۳۴- همان، ص. ۷۸.

۳۵- همان، ص. ۳۸.

۳۶- مأخذ شماره ۲۴، صص. ۴ - ۵۳ و ۶۱.

۳۷- مأخذ شماره ۱، ص. ۳۸.

۳۸- بیژن جزینی، 'تحلیل از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزینی - ظریفی'، ۱۹۰، بهمن تنوریک، شماره ۴، اردیبهشت ماه ۱۳۵۵، ص. ۱۴ و ۴۸. مأخذ شماره ۳، ص. ۶ - ۸۵. و مأخذ شماره ۱، ص. ۱۲۵.

۳۹- ۱۹، بهمن تنوریک، شماره ۴، صص. ۵۳ و ۶۰.

## کامبیز روستا

## بیژن جزنی

...  
زیرا که مردگان این سال  
عاشق‌ترین زندگان بودند  
شاملو

سال‌های ۷۰ قرن بیستم، سال‌های تعیین‌کننده‌ای برای جنبش چپ ایران بود. بختک‌توده‌ایسم نزدیک به سی سال این جنبش را دچار حالت خفگی کرده بود. جدائی چین از شوروی و پیروزی انقلاب کوبا و رواج افکار جدید و مستقل انقلابی که توسط طرفداران شوروی به گواریسیم و کاستریسم و... موسوم شد، اگرچه تأثیرهای مهم و مختلفی بر جنبش چپ گذاشت، ولی موجب خلق تحلیل‌های اساسی و راه‌های مشخص عملی در این جنبش نشد. عمدتاً در حد ابرازهای نظری محدود و عملیات پراکنده ماند و تا مدت‌ها مرحله ابتدائی تدارک فکری را می‌گذراند. اولین بار زمانی که جزوه رد تئوری بقا، امیرپرویز پویان در داخل دست به دست گشت و در خارج به طور وسیع

انتشار یافت، روشن شد که راهی جدید آغاز شده است تا جنبش چپ از زیر فشار بختک توده‌ایسم رهائی یابد. این جزوه کوچک - بدون ارزیابی نتیجه‌گیری آن - نشانه فکری پویا و روشی جدید بود که در کلیشه‌های مرسوم نمی‌گنجید. آثار احمدزاده، شعاعیان و سپس تاریخ سی ساله ایران جزئی - به ترتیب زمانی انتشار در خارج از کشور - شواهد دیگری بودند برای آغازی جدید. در این مختصر جای بحث و نقد این آثار نیست. ما همبستگان به این جریان و مخالفان، بارها و بارها نظر خود را نوشته و اعلام داشته‌ایم، ولی مورد نظر من در اینجا تکیه به اصل رهائی از توده‌ایسم فرتوت، عقب‌مانده و وابسته است، و کوشش‌هایی که وقفه‌ناپذیر در جریان بود.

بی‌تردید امروز پس از گذشت بیش از ۲۵ سال و بسیاری تجربه‌ها و تغییرها در سطح جامعه ایران، به آن کوشش‌ها و نظرها به گونه دیگری می‌نگریم. اما باید کماکان اعتراف کنیم که در آن زمان و شرایط خاص، جنبش انقلابی چپ، تولدی دیگر یافت. این آکادمیسین‌های نسخه‌نویس روسی و دنباله‌روان شاگردماب و خرد آنان نبودند که برای جنبش چپ ایران نسخه می‌توشتند و به کار بردن این نسخه‌های ارزان را شرط سوسیالیست و کمونیست بودن قلمداد می‌کردند، بلکه این جوانان روشن دیرپای جنبش چپ بودند که - با همه امکانات محدود تئوریک - تحت تأثیر جو جهانی چپ، منقدانه در صدد یافتن راه حل‌های مشخص و تدوین برداشت‌های خود تلاش می‌کردند. به دور از غلو و زیاده‌نمایی باید گفت که دوران نظر و عمل انقلابی - انتقادی جنبش چپ در داخل کشور با آثار فوق و جنبش مسلحانه آغاز شد و با همه کمبودها و ضعف‌های گران به جدائی از توده‌ایسم و زمینه‌سازی نظری جدید انجامید. هرچند در زمینه نظری - تئوریک در خارج کشور بحث‌ها فراتر از آن رفته بود، اما این از اهمیت کوشش‌های فوق نمی‌کاهد. از آن پس دیگر در زمینه اندیشه و عمل، رشته‌های کنترل آکادمیسین‌های روسی و کارمندان ایرانی آنان گسسته شده بود و «مارکسیسم» مبتذل متر و معیار سنجش چپ و راست، کمونیست و ضدکمونیست نبود. جوانانی مبتکر، اندیشمند و جان به کف به میدان آمده بودند، که در جستجوی راه تحقق اتوپیای رهائی، یا تکیه به خود، از هیچ کوششی فروگذار نبودند.

**تاریخ سی ساله ایران جزئی** در این میان نقشی خاص داشت. برای اولین بار مبارزی امتحان داده، برون آمده از صفوف همان جنبش توده‌ایستی، کوشش کرد مستقل و تقادانه مسائل روز مبارزه و ارزیابی‌های خود را تدوین کند. این در میان جنبش چپ مستقل و در میان جوانان چپ، بی سابقه بود. پیش از این «قرار» بود که ارزیابی‌های تاریخی از جانب «برادر بزرگ» و کارمندان ایرانی او، در اختیار جنبش چپ قرار بگیرد. تاریخ ایران و مبارزات نیروهای مترقی و چپ، تاریخ تدوین شده توسط شوروی - حزب توده بود، با آرایش و پیرایش مخصوص و در خور هر لحظه از سیاست‌های آنها. بنابراین (گناه) بزرگ جزئی ضمناً گسست از این سنت پوسیده بود.

باید بگویم تاریخ سی ساله ایران هنوز در بسیاری زمینه‌ها تحت تأثیر کلیشه‌های مارکسیسم - لنینیسم روسی است. در آن افسوسی گران احساس می‌شود که چرا حزب توده به کج رفت. هنوز حزب توده، حزب طبقه کارگر قلمداد می‌شود و پیشنهاد جزئی این است که: «تتها چاره این پروسه تنگ‌زده، تسلیم بلاشرط آن به جنبش انقلابی مارکسیست - لنینیستی و صرفنظر کردن از عنوان داعیه خود است».

در اینجا اشاره جزئی نه به کل حزب توده و نظر و تحلیل‌های این حزب، بلکه به سازمان حزب توده در خارج کشور است که با بدعملی و نفوذ پلیس، حزب را به این سرنوشت تنگین کشانده‌اند. و او تنگ‌زدگی این پروسه را در کلیت و ماهیت حزب توده نمی‌بیند. با این همه در شرایط سیاه دیکتاتوری که امکان برخورد آراء و نظرها نبود - او این اثر را در زندان تدوین کرد - و برای تهیه جزوه‌ای سیاسی یا ترجمه‌ای از آثار کلاسیک می‌بایست به استقبال خطرهای فراوانی شتافت؛ در شرایطی که بحث در زمینه مارکسیسم، مارکسیسم - لنینیسم، سوسیالیسم و... نمی‌توانست در دسترس جنبش قرار گیرد، تاریخ سی ساله ایران اولین قدم در نگارش تاریخ سیاسی از دیدگاه يك عنصر مستقل و امتحان داده چپ بود.

به بیژن جزئی نمی‌توان تهمت مائوئیسم، کاستریسم، گواریسم و... زد. او از مبارزان صف اول جنبش دموکراتیک دانشجویان و جوانان بود. در مبارزات سیاسی علنی - هر زمان که ممکن می‌شد - شرکت فعال و تعیین کننده داشت و مبارزه مخفی سازمان می‌داد. در زندان با مقاومت کم‌تظیر خود امتحان پس داده بود. از صفوف حزب توده می‌آمد. با نظرها و افکار درون جنبش مقاومت غیرچپ آشنائی و با این جنبش همکاری داشت. نقد او به گذشته و حزب توده در خدمت بازسازی جنبشی بود که با عنوان «جنبش نوین انقلابی» مشهور شد. شخصیت و نظرهای نقادانه او، فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر و مقاومت همه جانبه در مقابل دیکتاتوری و فشارهای زندان، بر جنبش چپ تأثیر وسیعی داشت و از این رو برخوردی همه‌جانبه به نظرهای او و به جنبش انقلابی در آن مرحله، برای راهیابی آینده ضروری است، که من به سهم خود مشغول آنم ولی در این یادنامه می‌خواهم فقط چند نکته را متبلور کنم.

واقعیت این است که فاشیسم مذهبی حاکم بر جامعه ما موجب شده است که بسیاری کسان سال‌های دیکتاتوری سلطنتی را از یاد ببرند. فراموش کرده‌اند شکنجه‌ها و سرکوب‌ها را و این را که بیژن جزئی و یارانش پس از شکنجه‌ها و فشارها، در زندان تحت ادعائی واهی به رگبار گلوله بسته شده و به قتل رسیدند. مقاومت‌ها و ارزش این مقاومت‌ها زیر فشارهای غیرانسانی در مقایسه با آنچه که جمهوری اسلامی کرد و می‌کند به طاق نسیان کوبیده شده‌اند. گاهی این نسیان غلط و به کج رفته و باعث می‌شود که اهمیت آن مقاومت‌ها در سال‌های دستگیری‌ها، شکنجه‌ها و اعدام‌ها و وادادگی‌ها کم‌رنگ شوند. در آن شرایط بود که مبارزانی برخاستند و در دو جبهه



جنگیدند. علیه دیکتاتوری حاکم و علیه اسارت چپ و وابستگی به اردوگاه. این مبارزان که بیژن جزئی از چهره‌های مشهور آن بود، با همه کمبودهایی که عمدتاً حاصل دیکتاتوری و نفوذ مدل‌های پوک و پوسیده سوسیالیسم در صفوف مبارزان چپ بود، در هر دو جبهه موفقیت‌هایی به دست آوردند. زمینه سرنوشتی دیکتاتوری را فراهم کردند - بدون اینکه در سلطه سیاه خمینیسم نقش داشته باشند - و حزب توده را افشاء کردند و به توده‌ایسم مسلط ضربه زدند - که در انقلاب بهمن و اتحاد خمینیسم - توده‌ایسم درستی این مشی تأیید شد - اگرچه نتوانستند توده‌ایسم را ریشه‌کن کنند و بازگشت آن را در سازمان فدائیان شاهد بودیم که چرای آن خود بحث دیگری است.

نکته دیگر، اصل مقاومت در اپوزیسیون ضد دیکتاتوری، یا در شرایط فعلی، اپوزیسیون ضد فاشیستی است. بیژن جزئی، پویان، احمدزاده و صدها مبارز جنبش چپ در عمل مبارزاتی خود خط میان مقاومت و تسلیم را مشخص کردند. امروزه روز بخش‌هایی از اپوزیسیون به اهمیت مقاومت در مقابل زور و تجاوز حاکمان کم‌بها می‌دهند یا اینکه فاشیسم مذهبی خونین‌تر و سیاه‌تر از گذشته اعمال قهر می‌کند. بی‌تفاوتی و تمکین به حاکمیت سیاه دیکتاتوری و یا مقاومت و طرد کامل آن، یکی از اساسی‌ترین نکات تفاوت بخش‌های مختلفی است که خود را اپوزیسیون می‌نامند. «جنبش انقلابی نوین» در این زمینه نمونه بود.

آخرین نکته این که، کوشش برای زمینه‌سازی تحلیل‌های مشخص با توجه به شرایط مبارزه و ایجاد جو استقلال نظری از دستاوردهای این جنبش بود. تفکر غیر اردوگاهی در ایران با طرفداران اندیشه مائوتسه دون آغاز نشد. اینان خود اردوگاه و قبله دیگری ساختند. اگرچه تفکر غیر اردوگاهی در خارج کشور سال‌ها پا گرفته و تدوین شده بود، اما باید اذعان کرد که در داخل کشور طلیعه‌داران این فکر در آن سال‌ها همان جنبش انقلابی - چریکی بود. در خارج از کشور بحث‌های فراوانی پیرامون مارکسیسم، مارکسیسم - لنینیسم، مسئله انقلاب - انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی - سوسیالیسم و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور و... جریان داشت. کوشش ما به عنوان بخشی از این جنبش فکری، طرح این بحث‌ها با رفقای داخل بود. بر این نظر بودیم که این رفقا آغازگر راهی هستند و با نفوذ در بخش‌هایی از جامعه، مخاطبان اصلی خود را خواهد یافت. این مخاطبان با تجربه تاریخی سی ساله جنبش دموکراتیک و چپ می‌توانند حاملین نظر انتقادی و استقلال فکری باشند. اجازه دهید تأکید کنم که ما با همه انتقادات به بسیاری تحلیل‌های رفقا، به شدت تحت تأثیر مبارزه آنها بودیم. سال‌ها بحث اصلی اپوزیسیون خارج از کشور بر سر عمل و نظر این رفقا بود. من خود جزو کسانی بودم که با همه انتقادهایم به مارکسیسم - لنینیسم آنچنانی و تحلیل‌های این رفقا، به شدت تحت تأثیر مقاومت و مبارزه آنان و کوشش شبانه روزی‌شان برای ایجاد طرحی نو قرار داشتم.

پس از انقلاب، در خلوت، بارها این سؤال را برای خود مطرح کردم که اگر مبارزانی نظیر بیژن جزئی با تجربه و آثار، گوشا به نواندیشی، زنده می‌ماندند، آیا باز سرنوشت «جنبش فدائیان» این می‌شد که شد؟ آیا با حضور زنده و فعال آنان، باز بخش عظیمی از جنبش فدائیان تحت لوای مبارزه با «امپریالیسم»، تحت نفوذ حزب توده و تفکر اردوگاهی به دام فاشیسم مذهبی می‌افتاد و گرفتار اتحاد خمینیسیم - توده‌ایسم می‌شد؟ آیا سرکوب رژیم شاه و کشتار صدها مبارز با تجربه - در کنار عوامل دیگر - در وقوع فاجعه آنچنانی «جنبش فدائیان» و جنبش چپ نقشی نداشت؟

قدر مسلم این است که آن مبارزان برجسته و هزاران آزاده دیگر در میان ما نیستند و این سؤال‌ها را جوابی نیست. اما همیشه باید عامل بالا را به حساب آورد و به خود می‌گویم که اگر آنطور نبود و نمی‌شد، امروز وضع دیگری داشتیم. شاید این محاوره در خلوت فقط یک دلخوشی است؛ شاید نتیجه علاقه شدید و احترام کتمان‌ناپذیر من به پاک‌ی و صفا و مبارزه خستگی‌ناپذیر بسیاری از آن رفقا است و یا شاید به قول شاملو:

عابر بیابانی بی‌کسم که از دهشت تنهایی خود فریاد می‌زند ...

یاد بیژن جزئی را گرامی داریم.

## احسان شریعتی

### «در پی حریفی درست پیمان»

ملاحظات پیرامون جزوه «مارکسیسم اسلامی و اسلام مارکسیستی»، و به یاد حماسه مقاومت نسل موحد، مصطفی جوان خوشدل، که با برادر مجاهدش ذوالانوار و فدائیان خلق جزئی و یارانش جملگی به ناجوانمردانه‌ترین شیوه، به دست دژخیمان «تمدن بزرگ» شاهنشاهی، به شهادت رسیدند.

در عصر پساافروپاشی دیوار نظم اردوگاهی و دریدن پرده جزمیت مکتبی که چرخش به راست و پشت کردن به آرمان سوسیالیسم بیداد می‌کند، آپاراتچیک‌ها بدل به شوینیست‌های دوآتشه می‌شوند و سوسیالیست‌های سابقاً موجود به آستانبوسی سلطنت و سرمایه می‌شتابند، تجدید خاطره مبارزان دیروز، تلاشی فرخنده در راستای حفظ حافظه ملی و احراز هویت مردمی ماست. چنین بزرگداشتی اگر با نقد سالم و اصولی ابهامات و ضعف‌های بینشی و منشی گذشته از سوی نیروهای خودی قرین گردد، بی‌شک چراغ راه آینده و موجب اعتلای مبارزه جاری و اجتناب از بیراهه‌بت‌سازی یا

توجیه کژروی حاضرین در پس ارزش‌های گذشتگان می‌شود. بازبینی و بازآفرینی یاد چهره‌های مبارزاتی ادوار پیش، نه به منظور درجا زدن در مسائل بی‌مصدق و آزمانی، بل درک دلایل ناکامی تاکنونی جنبش است. تاریخ مبارزه نشان می‌دهد که پیشگامان هر دوره، به رغم انقطاع تاریخی و نام و خصلت و تضاد هر مرحله، فرزندان خلف اصالت‌های نیاکان و پیش‌کسوتان اجتماعی و فکری خویش بوده‌اند و توارثی تاریخی را رقم زده‌اند.

از آنجا که، در این میان، بر یکی از شاخه‌های اصلی اندیشه و پیکار مردمی میهن ما، «شبح مارکس» (تعبیر ژ. دریدا) همچنان سایه افکنده است، هدف این گفتار، کشودن باب گفتگو میان گرایش‌های فکری گوناگون جنبش چپ و نه ستایش ساده ارزش‌های مبارزاتی گذشته، گرامی‌داشت یاد شهدای جنبش، یا دامن زدن به جدل ناب مکتبی است. چنین مناظره‌ای، در حوزه فرهنگی مارکسیسم، نیازمند بازبینی و اعاده حیثیت تمامی روایات غیرسنتی و دگرپرداز است. چه، اگر امروز اثری از این مرام باقیست، به لطف همین برداشت‌های «تکفیر شده» از لوکزامبورگ و تروتسکی و لوکاج تا گرامشی و آلتوسر است. در محدوده سرزمین ما نیز، بازشناسی چهره‌هایی که در برابر سنت فکری - سیاسی حزب توده و آفرینش سنخ‌ی از «سوسیالیسم ایرانی»، استقلال رأی، ابتکار و دلیری نشان داده‌اند، بالاتر از تجلیل آرمان سوسیالیسم، بررسی امکان تحقق آن در شرایط ملی ماست: از ملک‌ی و آل‌احمد... تا شعاعیان و پاک‌نژاد... احمدزاده و پویان... دانشجویان و گل‌سرخ‌ی... و جزئی. با این تفاوت که اگر غالب آنها را، در تحلیل نهائی، باید فرزندان نهضت ملی دانست، برجستگی نقش جزئی در «نفی دیالکتیکی» سنت توده‌ای است: گسست از سنت وابستگی و تئوری بقاء و انطباق به هر قیمت!

شاید خرده گیرند که اندیشه جزئی هنوز حامل رگه‌های قوی سنت توده‌ای بود و اتخاذ و غلبه مشی او سازمان فدائی را، در بلند مدت، (لقمه چپ) این حزب نمود. این نقد از آن رو نادقیق است که هر تحقیق شایسته این نام، پیش از پرداختن به توابع یک نظریه، آن هم از سوی ورثه، به ریشه‌ها بازمی‌گردد و آنگاه، نوآوری‌ها را می‌سنجد. چنین پژوهشی می‌تواند امکان ارزیابی غیرمغرضانه‌ای را فراهم آورد.

بی‌آنکه در پی چنین مهمی، که از وظایف رفقا و محققان است، باشیم، نظری اجمالی به زندگی و آثار جزئی نشان می‌دهد که او و یارانش پس از کودتا، با نقد اهمال و کارشکنی‌های خائنانه حزب توده، به جبهه ملی پیوستند. پس از پانزده خرداد، از سیاست «صبر و انتظار» سران جبهه نیز گسستند و از بنیانگذاران جنبش مسلحانه گشتند. و این هر دو «بدعت» غیرموجه و غیرمجاز از سوی فرزندان طبیعی حزب و کل‌های سرسید سازمان جوانان آن، مسلماً از مظاهر یک «گسست» تاریخی (و تا حدود زیادی معرفتی) محسوب می‌شود. این هنوز یک آغاز و تولدی دیگر بود و حامل

بسا رگه‌های یادگاری، گره‌های ناگشوده و بن‌بست‌های تفکر کهن. تداوم و تکامل نظریات یک انقلابی، بی‌شک، نه برجسته‌سازی نقاط ضعف، ابهامات و تأویل شبهات آن، در جهت توجیه انحرافات خود یا تخطئه رقبا، بل دریافت ویژگی‌ها و نوآوری‌ها، ضمن التزام به محکمات مواضع اوست. با چنین نیتی و در نظری اجمالی، شاید بتوانیم نقاط برجسته رویکرد جزئی را در سه محور برشمردیم:

### تأکید بر اهمیت کار تئوریک راهنما در حوزه ایدئولوژیک

مکاتبات شهید شجاعیان و چریک‌ها (انتشارات مزدک)، از غلبه جو پراگماتیسم مبارزاتی بر اندیشه و مشی ایشان حکایت می‌کند. به نحوی که در نظر فدائیان، به تصریح، نوعی تحقیر و بی‌مهری نسبت به نقش تعیین‌کننده تئوری و کار عمیق نظری و آگاهی‌بخش و تبلیغی بارز بود. و چنین روحیه‌ای بر مجاهدین نیز تأثیر گذارده بود. در قیاس، آثار جزئی نشانگر نقش و اهمیتی است که وی برای تقادای عقیدتی، بررسی تاریخی و تحلیل اجتماعی معضلات جنبش قائل بوده است. ارزیابی سطح و عمق پاسخ‌های او و میزان آزادی آنها از شر جزمیت و نزدیک شدن به بی‌طرفی علمی و تحقیقی لازم، در اینجا مد نظر نیست. بل نفس درک مقام، نقش و بهای نظریه انقلابی و روی آوردن به کنکاش علمی در آن فضا و از سوی یک چریک رزمنده، ارزنده و تحسین برانگیز است.

### نقش توده‌ها و تصحیح مشی به سمت مبارزه مسلحانه "مردمی"

چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟ طرح این سؤال تأکید بر کلیدی‌ترین مسئله استراتژیک و گره ناگشوده مشی چریکی بود. عنایت به تمامی اشکال مبارزه، به ویژه کار توده‌ای، نقش نهادهای صنفی، از سوئی، مبارزه فرهنگی و نقش روشنفکران، از دیگر سوی، همان دو بُعدی که اغلب در مشی چریکی مورد اهمال قرار می‌گرفت، از نکات شاخص این جزوه مختصر و مفید بوده است. دو امری که همواره همچون دو حوزه فرعی و پشت جبهه‌ای تلقی می‌شد.

شاید بتوان گفت که مبارزه مسلحانه روشنفکران در نظر جزئی، هرچند تاکتیک عمده آن مرحله پیشگام در راستای تثبیت مبارزه و اثبات صداقت مبارزان و کسب اعتماد توده‌ها و شکست فضای یأس و سرکوب محسوب می‌شود، استراتژی، اما، همچنان قیام و انقلاب خود مردم بوده است. چه، چریک‌ها هرچند «دلیر، بی‌طمطراق، ساده، واقع‌بین و قهرمان» بودند، «بی‌مردم زحمتکش، اما، همه بمب‌ها ناتوان» می‌ماندند و بدون خود خلق، جنبش «به هیچ کجا ره نمی‌برد!» (تعبیر مارکس در مورد مبارزان 'اراده خلق' در نامه به ژنی لنگه، ۱۸۸۱ و لنین م. آ. فرانسه، جلد ۶، ۱۹۱). به عبارت فنی‌تر، تئوری کانون شورشی متحرک (فوکسیم) و به تعبیر ژرار شالیان

«تورم جنگ چریکی»، که به آمادگی شرایط ذهنی و عینی قیام و به زیرسازی سیاسی و سازماندهی مردمی کم‌بها می‌داد و «جنگ چریکی و ارتش خلقی را زائیده و هسته مرکزی حزب» می‌دانست (نگ: **انقلاب در انقلاب و نقد سلاح**، رژی دبره. و نیط **اسطوره‌های انقلابی جهان سوم**، ژرار شالیان، برگردان ن. حکمی، تهران، ش. س. انتشار، ۱۳۶۳، ص. ۷۰-۱۶۲)، و از تعمیم تجربه انقلاب کوبا در آمریکای لاتین، الگوبرداری می‌شد و در جهان سوم و ایران نیز بر مشی چریک‌ها تأثیر داشت (در کنار آثار و تجارب چین و هندوچین، و بدون در نظرگیری ویژگی‌ها و تفاوت‌های فاحش هریک)، در نزد جزئی به تصحیح و تعدیل می‌گراید.

تشخیص اصولی خصلت عمده مرحله انقلاب: «دموکراتیک ملی با سمت و سوی سوسیالیستی» از آنجا که توسعه نیافتگی تاریخی ساختارهای اجتماعی - اقتصادی گره بنیادین کشورهای جنوبی است و ناتمام ماندن روند تجدد، بیش از هر بخش در حوزه فرهنگی و حقوقی نمود می‌یابد، نوزائی، گشایش و پیشرفت جوامع ما در گروی پیگیری نوعی خط مشی بلندمدت انقلابی است و، در دیدگاه ما، نیازمند نوعی «دین‌پیرائی» انقلابی. سپهر سیاسی (حل مسئله قدرت و ارائه بدیل حکومتی)، از اینرو، بخش محدود، ثانوی و تبعی از مجموع رسالت روشنفکر متعهد است. در این عرصه سیاسی، اما، عمده‌ترین تضاد درونی ملی همچنان چالش میان استبداد، اعم از سلطنتی و روحانی با نهضت مردم‌سالاری است. با این ملاحظه که پس از انقلاب بهمن خصلت «مذهبی» استبداد، آن را از سایر دیکتاتوری‌های رایج جهان سومی و انواع مُدرن توتالیتاریسم متمایز می‌سازد و بر اهمیت بدیل فرهنگی می‌افزاید. انقلاب اجتماعی زحمتکشان علیه نظام طبقاتی بورژوائی - فئودالی نیز از همین رهگذر می‌شکفتد. «نبرد با دیکتاتوری شاه» می‌آموزد که پیش‌درآمد ورود به روند حل تضاد «اصلی» کار و سرمایه، همین پیگیری مبارزه عمده روز علیه دیکتاتوری است.

این ارزیابی، باب بحث‌های بی‌پایان ذهنی و چپ و راست زدن‌های رایج چپ مارکسیستی را در نوسان میان دو قطب و مرحله انقلاب سوسیالیستی یا بورژوا - دموکراتیک می‌بندد. چه، مسئله اصلی پیشاروی روشنفکر متعهد در شرایط دیروز و امروز ایران، گره‌گشائی استراتژیک در مورد معضل دموکراسی سیاسی یا خلاء ابتدائی‌ترین حقوق و آزادی‌های اساسی بوده و هست. دموکراتیسمی از سنگر سوسیالیسم و با ملاحظه همه خودویژگی‌های فرهنگی ملی و مذهبی ما: بدون سمتگیری سوسیالیستی، دموکراسی تکیه‌گاه مردمی و پایگاه طبقاتی خود را از دست می‌دهد و به نسخه‌برداری از شعارهای عصر روشنگری و پرتاب شدن به شیفتگی‌های صدر مشروطه می‌انجامد؛ بدون در نظرگیری جغرافیا و تاریخ و فرهنگ ما، پس از هفت قرن رکود و توقف، هیچگونه تجدد و ترقی از درون نخواهد زاد.

## ابهامات اندیشه و تشابهات مشی

سبب رشد و توفیق فدائیان خلق در يك دوران، در دو مفهوم مضرر در نام ایشان خلاصه می‌شد: فدا و وفا. از سوئی پاکبختگی و شهادت‌طلبی در راه کسب اعتماد توده‌های مردم و زدودن زخم خیانت‌ها، سازش‌ها و انحرافات رهبران گذشته و از دیگر سوی، وفاداری به سرنوشت، منافع و جنبش ملی مردم از مشروطه بدینسو؛ همان دو عنصری که بسیاری از رهبران جبههٔ دوم و بالاخص حزب توده به تدریج از آن تهی شده بودند.

در اینجا سخن نه در هژمونی عقیدتی، طبقاتی، حزبی، بل در نقد سیاست لیبرال - رفرمیستی «صبر و انتظار» و تئوری ماتریال - اپورتونیستی «بقاء» بود. پس اولین سؤال این که: کدام ناسیونالیسم؟ کدام دموکراتیسم؟ کدام اسلام؟ کدام مارکسیسم؟ اگر روی آوردن به کار فکری، مشی توده‌ای و دیدگاه جبهه‌ای و تصحیح مشی و منش عمل‌زده و تئوری «موتور کوچک» جدا از مردم، و فرقه‌گرایی عقیدتی و سیاسی همه‌گرایشانی مثبت و اصولی‌اند، در این سوی بام، بازگشت به دکماتیسم ایدئولوژیک، تکرار و تلقین اصول دینی مارکسیسم و فروع مذهبی لنینیسم (همچنان که اسلام و شیعه‌گری سنتی و فقه‌اقتی)؛ به فراموشی سپردن ضرورت پیشگامی و راهگشایی از سوی روشنفکر آگاه و متعهد و ارزش‌جهد و فدا و شهادت‌ها و به انتظار قضا و قدر الهی یا خودانگیختگی توده‌ای نشستن و دچار پاسیفیزم و اکونومیزم و مصالحه و تسلیم گشتن؛ لغزیدن به لیبرالیسم بی‌قید و شرط و «آشتی ملی» تا مرز مذاکره با سلطنت طلبان؛ انحرافاتی نابخشدنی‌اند.

رفقای «راه فدائی» نوشته‌اند: اندیشهٔ جزئی ترجمهٔ مارکسیسم - لنینیسم در شرایط ایران است. تشتت کنونی فدائیان و پریشانی مارکسیسم - لنینیسم میهنی نشان می‌دهد که شرایط ایران نه نیازمند ترجمه و برگردان، که اجتهاد و نوآوری بوده است (علت اصلی توفیق و نقش و نفوذ لنین و مائو و گرامشی در روسیه و چین و ایتالیا، برای نمونه نگذرد). منبع و معنای کمونیسم روسی از بردیائف و تحلیل گرامشی پرآمون کلیسا و ایتالیا؛ و پاسخ شریعتی به امپریویز پویان که به وی پیشنهاد ترجمهٔ کلاسیک‌های مارکسیسم را داده بود: اگر ما همین زیارتنامه‌هایی را که زوار اقصی نقاط کشور، شبانه‌روز در حرم امام رضا می‌خوانند درست ترجمه کنیم، زودتر به نتیجه می‌رسیم!

گام نخست در این راستا، برخورداری از «تحلیلی عینی از شرایط مشخص» تاریخی، فرهنگی ایران و اسلام بود، حال آنکه هر سه خط چپ سنتی سابق در ایران، عاجز از انجام این مهم بودند. لذا، این ترجمه نیز هنوز از تنگ‌نظری سنتی در حوزهٔ ایدئولوژیک، توهم نسبت به اردوگاه و سوسیالیسم واقعاً موجود، محدود اندیشی‌های مشی چریکی و... رنج می‌برد.

انتظارات جنبش دموکراتیک ملی و نهضت ترقی‌خواه مذهبی از چپ انقلابی جنبش چپ عدالت‌خواه و سوسیالیست‌ها به طور اعم می‌توانند و می‌بایست نقشی مثبت و مؤثر در پویایی و تحول آتی میهن ما ایفا کنند. کسب اعتبار و وزن لازم در این راستا نیازمند درس‌آموزی از لغزش‌های گذشته است. نسخه‌برداری‌های وارداتی، مصرف و وابستگی به الگوهای سنتی جهانی، بیگانگی با شرایط محلی، مقتضیات واقعی و به ویژه ویژگی‌های فرهنگی جامعه خودی، چپ را از اتخاذ موضعی اصولی و سازنده ناتوان و اسیر سناریوهای تخیلی و خودساخته فرقه‌ای می‌سازد. چپ انقلابی و جنبش زحمتکشان نه تنها بخشی جدائی‌ناپذیر از جنبش ملی - دموکراتیک، که موتور و مایه حیات و پویائی آنند. لذا، هرگونه جزمیت و فرصت طلبی در دو حوزه مرام و مشی به مثابه مختل ساختن مغز و برکندن قلب جنبش آزادی از اندام اوست.

منظور و انتظار ما از ضرورت موضعگیری مثبت چپ مارکسیستی نسبت به پدیده ملی و مذهبی، به هیچوجه دست شستن از مبارزه عقیدتی و معارضه فلسفی نیست. چنین توقعی بیجا و بیهوده است. از یک مارکسیست، اما، می‌توان و می‌بایست پیرامون حدود و ثغور و تفاوت شیوه برخوردش با سبک مبارزه بورژوا - امپریالیستی پرسید: «با اعلام اینکه دین افیون توده‌هاست، از پشت تریبون مجلس، فراکسیون ما کاملاً درست عمل کرده است؛ و به این ترتیب سنتی را پایه گذارده که باید پایه کلیه مداخلات سوسیال - دموکراسی روس در مسئله مذهب قرار گیرد. آیا می‌بایست پیشتر رفت و به نحوی عمیق‌تر نتیجه‌گیری‌های الحادی را بسط داد؟ ما به این معتقد نیستیم. چه این کار حزب سیاسی پرولتاریا را به افراط در مبارزه علیه دین وامی‌داشت؛ و به زدودن خط فاصل میان مبارزه بورژوائی و مبارزه سوسیالیستی علیه دین می‌انجامد». (لنین، اندر رویکرد حزب کارگری نسبت به دین، جلد ۵، ص. ۲۴۴، چاپ فرانسه. تأکید از ماست). رفقای راه فدائی در مقدمه جزوه، این قول لنین را نقل می‌کنند (ص. ۲۰)، اما نه تنها درباره این «مرز و خط فاصل» توضیحی نمی‌دهند که «وظیفه تاریخی بورژوا - دموکراتیک مبارزه علیه دین» را هم بر گرده طبقه کارگر می‌گذارند (ص. ۲). و از خصوصی بودن امر مذهب نتیجه می‌گیرند که «دولت باید آنتیست باشد» (ص. ۱۵)، به عبارت دیگر، نه تنها مبارزه علیه دین به نیابت بورژوازی، بل تعیین نوعی «مذهب رسمی» برای دولت لائیک!

خلاصه کلام، چپ‌روی کور و کودکانه یا ضدیت جزمی با هم‌زمان دگراندیش، و نیز راست‌روی کودکانه یا دنباله‌روی از شیوخ ضد امپریالیست و شاهزادگان دموکرات (بین که از که بریدی و با که پیوستی ۱)، دو روی یک سکه ناسره‌اند.

نظر به این که آنچه در یادآوری ارزش‌های گذشته «به حل مسائل کنونی ما مدد می‌رساند»، استخراج یکایک نکات مثبت و سازنده مورد غفلت قرار گرفته است و «بیرحمانه» تاختن بر تمامی آنچه شرائین جنبش را مسدود و یا شکننده می‌سازد، اعم



از سنت گرائی، جزمیت، انسداد «باب اجتهاد» در زمینه ایدئولوژی، فرصت طلبی استراتژیک یا گرنش در برابر سرمایه‌داری و استعمار و ارتجاع و استبداد؛ جای آنست که به محتوای جزوه اسلام مارکسیستی و مارکسیسم اسلامی پردازیم.

مارکس می‌گفت: «نحوه فرموله کردن یک مسئله، حل آنست» (مسئله یهود)، گذشته از تیتراجدلی و مناقشه‌زای «مارکسیسم اسلامی»؛ در این نوشته، دو سؤال تأمل‌زا و (شایسته نام پرسش) طرح می‌شود:

۱- حاصل تلاش روشنفکران و مبارزان مذهبی انقلابی و ترقیخواه، در نهایت آیا به کیسه روحانیت مرتجع ریخته نمی‌شود؟

این نکته‌ای است درست که نقص سبک برخورد بسیاری از مبارزان و روشنفکران در زمان شاه، اعم از مذهبی (مجاهدین) یا غیرمذهبی (چون جلال و شاعیان)، در رابطه با نقش روحانیت در آن مرحله، محدود ماندن به ضرورت همسویی سیاسی و مبارزاتی علیه استبداد وابسته سلطنتی و کم‌توجهی به اهمیت مبارزه فرهنگی ضد ارتجاعی بود. حال آنکه می‌بایست میان رسالت روشنفکر، در چشم‌اندازی استراتژیک، و الزامات تاکتیکی مبارزه سیاسی روز، تلفیق و تعادلی دیالکتیکی برقرار می‌شد.

حقانیت و اهمیت نهضت احیای اصلاح، اعتراض و «دین‌پیرائی» در همین نکته نهفته است. هدف، برخلاف تصور رایج، نه مشاطه‌گری «نقش ایوان» دین، که ساختارشکنی و بازسازی انقلابی آن بود؛ بازگشت به سرچشمه‌ها برای تطبیق، و نه انطباق حقیقت دین با مقتضیات علم، موقعیت و روح عصر جدید، موازین نوین حقوقی و مطالبات جنبش رهائی انسان در سطح جهان (گویا شعائیان نامه‌ای در تأیید همین مضمون نوشته بود که به دست ساواک می‌افتد و علیه شریعتی پرونده‌سازی می‌شود).

مبارزه ضد ارتجاعی اما اگر، بدل به مبارزه ضد مذهبی می‌گشت، آیا از «نفوذ مراجع در میان توده‌ها کاسته می‌شد»؟ و یا از نفوذ روشنفکران؟ رشد و تأثیر گسترده مجاهدین و سرنوشت ایشان، در قیاس با فدائیان، به ویژه تجربه سازمان پیکار یا «بخش م.ل.» سازمان مجاهدین، برغم برخورداری از اهرم مرکزیت و تشکیلات و تبلیغات و... عکس فرضیه فوق را اثبات می‌کند. به عبارتی، ابعاد گسترش پایگاه مردمی مجاهدین متناسب بود با نحوه رویکرد ایشان با ویژگی‌های فرهنگی - مذهبی جامعه ما. روشنفکران مسلمان و مجاهدان دیروز اگر پیروز نشدند، بیشترین نفوذ را در میان مردم یافتند و از همین رو، بزرگترین تهدید برای ارتجاع مذهبی محسوب می‌شدند. آمار ساده شهدا و اسرا و فعل و انفعالات سیاسی دهه‌های اخیر آنقدر گویا هست که بر هیچکس حاجت تفسیر نباشد! گویی اگر مذهب زهر بود، پادزهر نیز همو بود. چه، به گفته انگلس: «در جهانی که فرهنگ غالب مذهبی است، همه جنبش‌ها به زبان دینی سخن می‌گویند»، خواه نظام ارتجاعی، و یا اپوزیسیون رفرمیستی و سنتز انقلابی (جنگ بزرگان).

گرچه آشفته‌گی کار من از زلف تو بود حل این عقده هم از زلف نگار آخر شد  
 اگر احتمال غصب ثمره همه مبارزات توسط يك رهبری واپسگرا در مرحله پیروزی،  
 از اصل مبارزه و ضرورت همسوئی مقطعی سیاسی نکاهد؛ شبّهات و شبّهات‌های  
 عقیدتی را نیز تنها با نقد پیکیر و دگرسازی درون‌مایه‌های اعتقادی و فکری می‌توان  
 شکافت و نه با جداسازی‌های صوری و تجریدی و جداسری‌های جزئی و فرقه‌ای.  
 ۲- «تلفیق مارکسیسم و اسلام» آیا کاری است معقول و موفق، یا به سردرگمی  
 چپ و انشقاق مذهبیون می‌انجامد؟

می‌دانیم که تلفیق به معنای التقاط عناصری ناهمگون برگرفته از مکاتب فکری  
 گوناگون (سنکرتیسم)، نظامی متناقض می‌آفریند که سرانجام به انفجار آن می‌انجامد.  
 تلفیق به معنای گزینش نکات مثبت و مقبول و وجوه حقیقی و یقینی مکاتب و ادغام  
 آنها در نظامی هماهنگ و برتر، برعکس، کاری است اجتناب‌ناپذیر (اکلکتیسم). فلسفه  
 «اسلامی»، خود، قیاس و تلفیقی بود از بینش توحیدی قرآن با فلسفه و منطق یونان؛ و  
 «کلام» دفاع از آن به یاری این. مارکسیسم نیز ترکیبی است از ایدئالیسم آلمان  
 (دیالکتیک هگل + اومانیزم فوئرباخ)، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس و جامعه‌شناسی  
 و سوسیالیسم فرانسه. در این تلفیق، جنبه‌های همگون همواره مؤلفه‌های راهگشا و در  
 خور تأمل ارائه داده‌اند (از فلسفه فیضی - نبوی فارابی گرفته تا حکمت متعالیه صدرائی  
 و... چنانکه اومانیزم و دموکراسی و سوسیالیسم در يك مسیراند...)، حال آن که  
 عناصر متناقض رو به تجزیه و تلاشی می‌نهند (توحید انسانی و شرك طبیعی، دیالکتیک  
 و ماتریالیسم، سانترالیسم و دموکراسی، و...).

بر همین منوال، توحید با «ماتریالیسم» دیالکتیکی و تاریخی و یا «هژمونی و  
 دیکتاتوری و سانترالیسم» شبه طبقاتی و دولتی و حزبی نمی‌خواند. و از آنجا که هر  
 مکتب و مذهبی يك کلیت یکپارچه و تجزیه‌ناپذیر است، معجونی به نام «مارکسیسم  
 اسلامی» نیز ناممکن و یا نوزادی ناخلف خواهد بود. چنین فرمولی هیچگاه از سوی  
 هیچیک از نیروهای چپ مسلمان به کار گرفته نشده است، مگر چون اتهامی علیه ایشان  
 آنهم از سوی از ما بهتران! پس (التقاط و تلفیقی) هم اگر صورت گرفته، در شکل و  
 روش بیان و تبیین نارسا، التصاق مکانیکی و فرمولاسیون ساده‌سازانه جزوات ابتدائی  
 سازمان، آنهم در پذیرش مقولاتی به ظاهر مقبول، از قبیل دیالکتیک، طبقات،  
 سوسیالیسم، سانترالیسم... و بدون نقادی عقیدتی و علمی لازم و کافی، بوده است.  
 مارکسیسم و اسلام انقلابی، اصولاً و به تعبیر دقیق، دو رقیب يك مسابقه‌اند:  
 مبارزه در راه عدالت. این دو، تنها با مناظره و مبارزه، از هم می‌آموزند. درس  
 مارکسیسم به عنوان برابرنهاده معاصر کاپیتالیسم، هرچه از انتزاع ایدئولوژیک دور و به  
 علم «ابطال‌پذیر» (اقتصاد سیاسی داس کاپیتال) نزدیک گردد، آموزنده‌ترند. و نیز  
 بعنوان بخشی از تجربیات شکست و پیروزی مبارزه و انقلاب رنجبران و ساختمان

سوسیالیسم در جهان .

از سوی دیگر، ادیان نیز چون ایدئولوژی‌ها همواره در طول تاریخ، کارکردی دوگانه داشته‌اند: عامل بیگانگی یا آگاهی‌بخش؛ توجیه وضع موجود یا نقد آن و بنا بر حدیث صحیح نبوی: «بیان فلاکت و اعتراض علیه آن!» (غالباً نیمه دوم این فرمول فراموش می‌شود).

از اینرو، در بررسی آراء مارکس و انگلس پرسیدنی است که: ۱- ایشان از کدام دین سخن می‌گفتند؟ ۲- آیا در سنجش ارزش‌های همان مسیحیت هم، از اصول واقع‌بینی دیالکتیکی و جامعیت‌علمی لازم عدول نکرده‌اند؟ ۳- اسلام و تشیع چه تمایزاتی با مسیحیت دارند؟ ۴- چه وجوه تشابهی میان خود مارکسیسم - لنینیسم و مذاهب مشهود است (در هر دو وجه منفی و مثبت آن)؟

مارکسیسم، همانگونه که ژرژ لایبکا می‌گوید در تبیین بنیان و جوهر دین ساکت است و «حرفی برای زدن ندارد». از آنرو که هیچگونه استقلال و قوام ذاتی برای پدیده دین قائل نیست و تنها به منشاء یا شرایط اجتماعی ظهور و رشد مذاهب می‌پردازد. از نظر لایبکا، مارکسیست‌ها اغلب به تکرار لنین مشغولند که خود، این قول مارکس را نقل می‌کرد: دین افیون خلق است. و می‌دانیم که این تشبیه نیز از آن مارکس نیست پیش از او شیوع داشته است (لنین و دین، مرکز مطالعات و تحقیقات مارکسیستی،

G. Labica, *Lenine & Religion, in Philo. & Religion, CERM, Paris, ed. sociales, 1974, p. 281.*

و نیز:

*La critique marxiste de la religion in L'apport de la theorie et des methodes m. a l'etude des religion, CESR, 1978.)*

افیون به کار تسکین، و نه معالجه، می‌آید. حق تألیف نهائی این نقد از آن فوئرباخ است که به نوعی دین انسان‌مدار و انسان‌انگارانه مؤمن بود. اگر خداپرستی همان فرافکنی عالی‌ترین ارزش‌های انسانی است، ایراد نه در نفس این ارزش‌ها که در فراشد، برون‌رفت و بیگانگی از خویش است. موضع خاص مارکس اما، ضمن از سرگیری فوئرباخ و از سر گذراندنش، نقد دین، همچون زیر مجموعه نقد ایدئولوژی است. هر دو (بازتاب) اند و از خود قوام وجودی ندارند. لذا، از این ورطه باید رخت برکشید و، از پس این دو نقاب، دریافت که به راستی، این دو چه واقعیتی را منعکس می‌سازند؟ برای نمونه، اسلام روحانیت، فی‌الواقع، پاسداری از منافع و مطامع چه قشر و طبقه اجتماعی است؟

حال آن که، از پی نظریات جامعه‌شناسانی چون دورکهایم و موس و وبر، دین‌شناسی تطبیقی معاصر، از کرویتزر و مولر و اتو تا الیاد و دُمزیل، با موضوع قرار دادن رفتار انسان مذهبی، نفس پدیده دینی را می‌کاود. جوهر دین، در این منظر،

گونه‌ای تعالی‌گرایی، مطلق‌پرستی و ایمان به ماورائی است که «ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست». در این تعریف دو مفهوم حضور دارند:

الف- سمت و سئوی ماورائی، مطلق، معنوی، متعالی و... تصور و تصدیق کانونی آنسوی مکان و زمان در هستی، و همان هستی تام و راستین، ناظر و هادی تمامی جهان، که هر ذره و لحظه، تجلی نسبی و نشانی از اویند. تصدیق چنین مطلقاً، «آزاد ز رنگ هر تعلق»، همواره نقشی انقلابی در نقد و نفی موقعیت موجود ایفا نموده است: مطالبهٔ او- تویی (نا- اینجا)، «شکافتن سقف جهان و افکندن طرحی نو»، و با وام گرفتن تعبیر ا. بلوخ، «اصل، امید».

در رویارویی با هستی، نخستین واکنش شناخت دینی که بر خلاف روند شناخت متعارف عقلانی- علمی، به تعبیر م. الیاد نوعی «آگاهی فراگذر» (Transcendence) است، همچون شکلی از جهش، پرش و دل به دریا زدن بروز می‌کند، که عرفای ما آن را «یرت و اعجاب یا درد و جنون» می‌خوانند:

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده

سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیافزود

از فرزاندگی عرفانی- دینی، پرستش و ایمان، عمل و ایثار، وفا و فدا سر می‌زند:

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد!

ب- دین، در اصل و منشأ خود، هرچند امری شخصی و خصوصی و صمیمی است، بازتابی اجتماعی دارد. نقش اجتماعی خصوصی‌ترین مذاهب غیرسیاسی چون مسیحیت و بودیسم گواه این رخداد است که طریقت دینی به تدریج به شریعت یا شعائر و مناسک بدل می‌گردد. تقسیم کار و تخصص و سلسله مراتب و نهاد ضرورت می‌یابد. دین جامعه و امت می‌سازد (ر. ک. دورکهایم). و در همین تعین و تعلق و نهادینگی اجتماعی است که ادیان به تدریج خصلت خودآگاهانه انتقادی و اعتراضی نخستین خویش را از کف می‌دهند و به ایدئولوژی‌های توجیه‌گر حاکم بدل می‌شوند. تاریخ تمامی جوامع تاکنونی (به ویژه پیش- مدرن)، تاریخ دینی و تاریخ جنگ «مذهب علیه مذهب» است. بدین معنا، نه تنها با پدیدهٔ واحدی به نام دین سر و کار نداریم، که شاخه‌های برشمردهٔ بالا نیز نسبی، یا متنوع و متعدد و متغیرند: در برخی ادیان شرقی تصور خدا یا ماوراء طبیعت غایب است. در اسلام دگم و دکترین و کلیسا نداریم. در مسیحیت از روز نخست با تفکیک دو امر دنیوی و اخروی، دستگاه دینی و سیاسی مواجهیم. وانگهی، سیر تکاملی معرفت دینی از نخستین «ادیان طبیعی» تا واپسین ادیان بزرگ توحیدی، دال بر پالایش بیوقفهٔ تصور انسان از مطلق و قدس است: زراز معدن، به کان کندن به در آید!

در کنار دو پرسش اصولی فوق، در این جزوه شاهد تکرار احکام رایج،

پیش‌داوری‌های شبهه‌آفرین و مواضع سطحی دیگری می‌باشیم که ارزش نوشته را تا حد جدلی - تبلیغی کاهش می‌دهد و اهم آنها را می‌توان در محورهای زیر خلاصه نمود:

\* «علت پیدایش مذهب: در دوران پیش از تاریخ، توجیه طبیعت و راه غلبه بر آن، ضعف و نادانی انسانی در مقابل طبیعت، پرستش موهومات و عناصر طبیعت بود».

این حکم که تکرار داوری انگلس دربارهٔ ادیان ابتدائی و طبیعی است، در زمان خود به دلیل نقض تعریف پیشین دین همچون بازتاب زیرساخت‌های اجتماعی تازگی داشت. از زمان انگلس اما تا عصر ما که دیگر تحقیقات اولیهٔ امثال دورکهایم هم در مورد ادیان بدوی کهنه شده‌اند، آثار هنری - دینی بشر در عصر حجر دلمشغولی انسان بدوی به مسئلهٔ ماوراء و سرمنشأ پیش از تولد و سرنوشت پس از مرگ یا معنا و مسیری آنسوی مرزهای طبیعی را به نمایش می‌گذارد. کارکرد همان ادیان شرك آلود بدوی و طبیعی هم در همه حال عبارت بوده است از تفکیک ساختاری امر قدسی از امور اینجهانی، و نه فقط پرستش و ترس و توجیه پدیده‌های طبیعی. هرچند در تصورات خام و نخستین اساطیر دینی بدوی مفهوم قدس و تعالی و ماوراء به شدت با نوعی درک انسان انگارانه از طبیعت و اشتراك نیروهای طبیعی و الهی آغشته است. بنابراین اگر «زمینه‌های تاریخی و طبیعی ادیان یکتاپرستی» را می‌توان در همین نیاز طبیعی بشر به تعالی دانست، یکتاپرستی علیه چنین شراکت و اینهمانی نمادهای طبیعی و اجتماعی یا «اریاب انواع و خدایان قومی و قبیله‌ای» با یگانگی ذات قدس و ماوراء مبارزه می‌نمود. تکامل معرفت دینی بشر و پالایش آن از «موهومات و خرافات و عجز و جهل و هراس اعصار ابتدائی»، ضرورت پیگیری مستمر این تصفیه و مبارزهٔ درونی «مذهب علیه مذهب» را برمی‌نماید.

\* «یکتاپرستی که در دورهٔ بردگی ظاهر شده بود، در دورهٔ فئودالیزم تکامل یافت و ... بخصوص شکل یکتاپرستی آن به صورت ایدئولوژی جامعه‌های فئودالی درآمد».

پرسیدنی است که چرا دینی که از دوران پیش از تاریخ پدیدار می‌شود و همهٔ نظامات گوناگون و متناقض اجتماعی، از کمون و برده‌داری تا عصر ما، کاپیتالیسم و سوسیالیسم، را درمی‌نوردد، ناگهان در دورهٔ فئودالی متوقف و بدل به ایدئولوژی این نظام می‌شود؟ چه تناسبی میان جهان‌بینی یکتاپرستی که بر تمرکز کانون هستی تأکید دارد و تنوع و شرك ملوک‌الطوایفی جامعهٔ فئودالی می‌توان یافت؟

تحقیق عمیق توکویل «دموکراسی در آمریکا»، بالعکس، نشان می‌دهد که پاک‌دینی پروتستان چگونه ایدئولوژی بورژوازی مدرن «جهان‌نو» و «برترین نهاد» این جامعهٔ جوان محسوب می‌شده است. پس اگر برداشتی جبری و ارتجاعی از دین همواره توجیه‌گر نظام و طبقهٔ حاکم - و نه فقط فئودالی - بوده است، در برابر آن برداشتی اعتراضی و انتقادی، آزادمنش و مترقی راهکشی پویای بالندهٔ اجتماعی می‌گردیده است. توجه به فرمول مارکس «توجیه فلاکت» و «اعتراض علیه آن»، يك محقق منصف

مارکنسیست را باید حداقل معترف به کارکرد دوگانه ادیان سازد و مانع از صدور احکام یکسونگرانه شود.

\* «مقارن ظهور تمایلات یکتاپرستی نحوه تلقی فلسفی طبیعت نیز آشکار شد ..

ابتدا در جوامع مسیحی غربی ارسطو مسیحی شد و سپس ارسطو مسلمان شد! درست برعکس این روند رخ داد، در ابتدا آثار ارسطو در پی نهضت ترجمه به سوزانی و عربی برگردانده شد و فلاسفه و شارحان بزرگ مسلمان از فارابی تا ابن رشد، حکمت مشاء را بنیان گذاردند، آنگاه جهان مسیحیت و غرب به واسطه مسلمین، ابن سینا و ابن رشد، با ارسطو آشنا شدند و به تدریج امثال طوماس آکینوس آن را با کلام مسیحی تطبیق دادند.

\* «محتوای اجتماعی نسبتاً مترقی اسلام مبین تکامل مناسبات اجتماعی و سیاسی اعراب بوده .. نقش معین اسلام برای قبائل عرب همان نقش دین موسی برای بنی اسرائیل و دین زرتشتی برای اقوام پارسی و ایرانی و مسیحیت برای رم و سپس ملل اروپائی ... و حاکمیت اسلامی اعراب بر اقوام غیر عرب بود».

در قرآن از اعراب باده نشین به «شدت در کفر و نفاق» (سوره ۹ - آیه ۹۷) یاد می شود؛ و آنگاه که «می گویند ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاورده اید، بل بگوئید: اسلام آوردیم!» (س. ۴۹ - آ. ۱۴) و .. از این دست. در هیچ جا جز این که قرآن به «زبان عربی روشن» بیان شده، اشاره ای به نقطه قوتی در عرب نرفته، چه رسد به برتری و ضرورت سیادت ایشان. قرآن تصریح دارد که گرچه «هر پیامبری را به زبان قومش نازل کردیم» (ص. ۱۴ - آیه ۴)، و از این رو در آغاز، اعراب به «زبان عربی روشن» مخاطب قرار گرفتند (س. ۴۱ - آ. ۴۴)، این پیام «جز پندی برای جهانیان نیست» (س. ۲۸ - آ. ۸۷).

اسلام و مسیحیت، در اصل، ادیانی جهانشمول (universal) و خطاب به تمامی بشریت اند و اگر در میان یهود و عرب پدیدار گشته اند، در آغاز یا مخالفت ایشان روبرو شده اند و مدافعان نهائی آنها اقوام دیگر بوده اند.

\* «تمایلات ضداستعماری نه در شریعت محمد و نه در اعتقادات تلفیق شده با آن نهفته است و فقط ناشی از استعمارزدگی ملل و اقوام مسلمان است ... اسلام و مذاهب مختلف آن دارای ماهیت طبیعی و درونی ضداستعماری نبوده و تمایلات تجاوزکارانه در این دین مانند سایر ادیان و مذاهب وجود دارد».

استعمار، به مثابه «امپریالیسم، آخرین مرحله کاپیتالیسم»، البته در شریعت پیش بینی علمی نشده است. استکبار قومی و نژادی و توسعه طلبی تجاوزکارانه استعماری اما، در تضاد آشکار با اصل «تعارف» (س. ۴۹ - آ. ۱۳) یا «شناسائی متقابل خلق ها و شاخه های قومی» قرار دارد. رویه محمد و علی که بر خلاف سایر خلفا، بر تقدم جبهه داخلی بر کشورگشائی های خارجی تأکید داشتند، را از موجبات جلب علاقه ملل

تحت استعمار و خلافت‌های عربی اعم از اموی و عباسی، به تشیع دانسته‌اند. رهنمودهای امام علی مثلاً به مالك اشتر که ملل دیگر را «برادر تواند در دین و یا هم‌نوع تو» و... همه مؤید این نظرند. «تمایل توسعه‌طلبی» اما، که در طبع بشر و ملت‌هاست، می‌تواند هر دین و ایدئولوژی حتی اومانیستی و انترناسیونالیستی را نیز ابزار توجیه هژمونی و منافع ملی سازد. از سر تقصیرات جهان‌خوارانه بورژوازی متمدن و لائیک و اومانیست که بگذریم، تاریخ توسعه‌طلبی تجاوزکارانه اردوهای گوناگون سوسیالیستی «واقعاً موجود» نسبت به یکدیگر، درس‌آموز است (چین و روسیه، ویتنام و کامبوج و... نیز نامه‌های چه‌گوارا دربارهٔ برخوردهای بازاری شوروی با کوبای جوان).

\* «در شرق، ورود استعمار سیر تکاملی این جوامع را مختل ساخت و با سد کردن راه رشد بورژوازی صنعتی و انقلابی مانع پیروزی جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک شد و با ادامهٔ نظام فئودالی ادامهٔ رابطهٔ قرون وسطائی دین و دولت میسر گشت».

ارتقاء نقش استعمار تا به حد عامل اصلی توقف ساختاری و تاریخی پیشرفت درونی جوامع شرقی، چه ناشی از پُر بها دادن به آن و یا خوش‌بینی در مورد امکان ایفای نقشی مثبت در تقویت بورژوازی ملی این جوامع باشد، در هر دو حالت خارج از حدود و تأثیر واقعی استعمار می‌نماید. هرچند چنین برداشتی از نقش استعمار که با ارزیابی مارکس در مورد «نقش انقلابی بورژوازی و استعمار در دگرگونی جهان کهن و خلق‌های بربر» مغایر است، هم از اینرو قابل توجه و ارجمند است.

\* «قرآن در موقعیت‌های مختلف تحریر شده و... محتویات مذهبی آن شامل: پرستش حجرالاسود و آب زمزم و تقدیس پاره‌ای میوه‌ها و محصولات کشاورزی مثل انجیر و زیتون و خرما و...» است.

تقلیل تمثیل‌ها و سمبولیسم قرآن، که نه تحریر بل تقریر شد، به تقدیس «محصولات کشاورزی»، بی‌شبهت به تعریف کردن کتاب کاپیتال مارکس به «راهنمای طرز استعمال سرمایه و ماشین‌ها... و تناقضات و بحران‌های ناشی از مدیریت واحدهای تولیدی و شرکت‌های بازرگانی - صنعتی» نیست. حال آنکه هر سمبولی بنا بر مفهوم یونانی کلمه، شامل «دو پارهٔ یا هم‌پرتاب شده» است که از ظاهر اولی باید به باطن دیگری رسید. قرآن را «شرم نباید از اینکه به پشه‌ای یا فروتر از آن مثل زند» و البته با این کار «بسیاری را گمراه و بسیاری را راهنمایی می‌کند» (س. ۲ - آ. ۲۶). اصولاً نه تنها زبان قرآن زبان تمثیل است (س. ۳۰ - آ. ۵۸)، بل احکام حقوقی پراکنده‌ای نیز که در آن یافت می‌شوند، به نظر مهندس بازرگان، نمونه‌ها و مثال‌هایی از نحوهٔ برخورد و عملکرد توحیدی را در مواردی از سنت پیامبر، به عنوان رهنمود نشان می‌دهند و به هیچوجه یک مجموعهٔ حقوقی جامع و فراگیر نیستند. زیرا قرآن در اصل نه یک کتاب فقهی و حقوقی، بل ناظر بر معنا و جهت هستی و انسان است (نگ: خدا و آخرت، آخرین اثر مهندس بازرگان).

\* «در اسلام متجدد و تصفیه شده محافل روشنفکر مذهبی: الف- زبان قرآن کاملاً زبان تمثیلی می‌شود، ب- تابوها با توسل به علوم توجیه می‌شوند، ج- آیاتی بیرون آورده می‌شود که با تمایلات اجتماعی ترقیخواهانه عصر ما انطباق داده می‌شود و در مقابل ده‌ها و صدها آیه که نظام اجتماعی کهنه را توجیه و تأیید کرده است، مورد اغماض قرار می‌گیرند».

اگر متجددین و مصلحین مذهبی چنین نمی‌کردند، آنگاه گفته می‌شد: «یکی از نحلدهای تلقیقی شیعه‌گری است... که از اسلام فقط قرآن را پذیرفته... دستگاه مذهبی شیعه مکمل نظام فتوایی بوده و از اصل اجتهاد نه برای متریقی ساختن مذهب، بلکه... در جهت استثمار و انقیاد توده‌ها...» استفاده شده است. پس هر دو گرایش علی‌السویه‌اند، زیرا همه این «تعبیرهای تجدطلبانه کوششی عبث در جهت زنده کردن آئینی است که محکوم به فنا و نیستی شده و با تمایلات ترقیخواهانه بشر معاصر هماهنگی ندارد و از نظر پذیرفته شدن در جامعه توسط توده‌های عقب‌مانده مذهبی نیز (که اسلام و شیعه دستگاه ارتجاعی مذهبی را قبول دارد)، محکوم به شکست است... و مذهب نمی‌تواند از ضربات مهلکی که علوم جدید و ایدئولوژی متریقی بر آن وارد می‌سازد، برحذر بماند».

بقا و نوزائی دینی در پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی غربی و شرقی، رویکرد توده‌های کارگری در لهستان و بلوک شرق به سمت جنبش‌های اعتراضی مسیحی و یا سیاهان آمریکا به اسلام برای نمونه، ابقاء و ایمان و تبیین دینی - عرفانی نزد بزرگترین دانشمندان و متفکران حوزه‌های علوم دقیقه، همچون پلانک و ویتگنشتاین و برگسون و... همه فاکت‌هایی‌اند که خلاف پیش‌گویی‌های فوق را اثبات می‌کنند. چنین تصوراتی به دوران کودکی علوم و انقلابات عصر جدید تعلق دارند، حال آنکه ما هم‌اکنون در عصر پساصنعتی بسر می‌بریم: عصری که از نیمه دوم قرن بیستم آغاز می‌شود و در آن به قول لیوتار شاهد رخت برستن تمامی «گزاره‌های فراگیر» یا بی‌ایمانی به نقالی‌های تمام‌خواهانه قرن نوزدهمی، از قبیل عقل و علم و ترقی و بشر محوری می‌باشیم.

و اما آن آیات و احکام قرآنی که ناظر بر روئنا و مناسبات جامعه عشیرتی - جاهلی عربستان قرن هفتم میلادی‌اند و کاربردشان در حوزه «شریعت و سنت» نبوی قابل فهم‌اند و در زمان خود نقشی متریقی ایفا کرده‌اند، خواه اصلاحی یا انقلابی، نه مورد «اغماض» بل مشمول اصل «نسخ و نسی» (س. ۲ - آ. ۱۰۶)، یعنی «الغاء تکاملی یا فراموشی» و به لحاظ تاریخی بی‌مورد می‌شوند و تنها روح انسانی و جهت تاریخی‌شان باقی می‌ماند - «هم آنچه به نفع مردم است» (س. ۱۳ - آ. ۱۷). این به معنای کم‌بها دادن به این دست آیات ناظر بر سنت و شریعت نیست. چرا که این سنت، تکنیک تحقق عینی و چگونگی تجلی دیدگاه‌های کلی جهان‌بینی در شرایط مشخص اجتماعی است و



بدون آن دین به یک رشته کلیات عرفانی و اخلاقی تقلیل می‌یافت.

قرآن خود با تقسیم آیات به محکّمات (اصل کتاب) و متشابهات (تأویل‌پذیر توسط ریشه‌داران در دانش، س. ۲-۳. آ. ۷)، تصریح می‌کند که منحرفین تنگ‌نظر و قشری (دچار زیغ قلبی) با برکشیدن آیات خاص و متشابه و منسوخ و منسبی شرعی فرعی عملی متغیر و نسبی به مقام آیات عام و محکم و مطلق و ثابت عالم و آدم شمول دینی، با سرنیزه کردن «ظاهر» قرآن در برابر باطن آن بایستند و با چنین تفاسیری سطحی (در برابر تأویل عمیق علمی)، «پس از پیامبر به عقب انقلاب کنند» و دیگر بار نظام اختناق یا «فتنه» بگسترند» (برای لیست کامل‌تر تقسیم آیات از زوایای گوناگون نگ. : خطبه یک نهج البلاغه).

آن اصول «مادر» که داوری‌هایی از این دست که: «قرآن نه فقط روابط فتوادی را مورد تأیید قرار داده، بلکه بردگی را نیز پذیرفته است و اسارت زنان را صحنه گذاشته»، را نقض می‌کنند، عبارتند از:

هدف رسالت انبیاء برپائی جامعه «کتاب، ترازو، آهن» است (س. ۵۷-۲۵. آ. ۲۵). و «ترازو برای قیام مردم به تحقق قسط». قسط یا نظام عدالت اقتصادی بر پایه یاور به اصل «خدا مالکی»؛ عمومی خواندن منابع طبیعی، ثروت‌ها و عمده ابزار تولید و توزیع (که از آن امت است تا «در میان ثروتمندان دست به دست نگرده» (س. ۵۹-۷. آ. ۷)؛ مالکیت شخصی مبتنی بر کار و ماحصل تلاش انسانی (س. ۵۳-۳۹. آ. ۳۹)، که در آن نیز باز برای رفع حفره‌های طبقاتی (انفاق) «حق معینی برای محرومین» نهفته (س. ۵۱-۱۹. آ. ۱۹)؛ مبارزه با سوداگری، سرمایه‌سالاری، تبهکاری مالی، مفتخواری، زر اندوزی و به ویژه، دکانداری متولیان دین (ریا و کنز و تکاثر و...)؛ مبارزه با برده‌داری (باب عتیق) و نمودن راه فلاح در «ذر از گردنه آزادسازی بردگان» (س. ۹۰-۱۳. آ. ۱۳)؛ مبارزه با فتودالیزم و «زمین را از آن برزگر دانستن، هرچند با مصادره» (الزرع للزارع و لوکان غاصبا - فرمان قاطع پیامبر)؛ و اعاده اقطاع و تیول و اموال اشراف به بیت‌المال «حتی اگر به کابین زنان داده شده و با آن کنیزان خریده باشند» (کلام ۱۴، نهج).؛ در راستای یک انقلاب اجتماعی، دگرگونی ریشه‌ای و زیر و رو ساختن نظم طبقاتی (همانجا)؛ و خلاصه در یک کلام: «تبلور اراده خدا در اعمال رهبری سیاسی زمان و وراثت اقتصادی زمین توسط خود مستضعفان!» (س. ۲۸-۵. آ. ۵).

\* اعلام برابری حقوق و وظایف زنان و مردان مسلمان در کلیه شئون عقیدتی (س. ۲۵-۹. آ. ۲۵ و...) بنا بر اصل یگانگی ذاتی و سرشتی آن دو: «شما را از مرد و زنی آفریدیم و... ارجمندترین شما نزد خدا پارساترین شماست» (س. ۴۹-۱۳. آ. ۱۳)؛ «شما را از یک 'جان یگانه' آفرید و جفتش را نیز از آن آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکند» (س. ۴-۱. آ. ۱)؛ آنهم در جامعه‌ای جاهلی که «هرگاه یکی از آنان را به دختر مرده آورند، چهره‌اش سیاه می‌گردد، در حالیکه خشم خود را فرو

می‌خورد. از بدی آنچه بدو بشارت داده شده، از قوم خود روی می‌پوشاند. آیا او را با خواری نگاه دارد، یا در خاک پنهانش کند؟» (س. ۱۶-آ. ۵۸ و ۵۹).

پس در این پیام «آحد احد»، اگر توید رهائی از هرگونه بهره‌کشی و تبعیض قومی و عقیدتی و... جنسی نمی‌بود، نخستین مخاطبان و گروندگان بدان، بردگان و زنان نمی‌بودند (از اولین مسلمان، خدیجه و بسیاری از زنان در سه سال اول، به ویژه زنان سابقاً بنده و شکنجه دیده بخاطر اسلام: ام عیسی و زبیره و نهديه و دخترش و... تا دومین مرد مسلمان زیدین حارثه، پس از علی، و... بلال و عامر و... همه از موالی و غلامان). و مؤذن آن بلال و سخنگوی آن ابوذر نمی‌بود، و چهره‌هایی چون فاطمه و زینب و... نمی‌آفرید (نگد: سیره ابن هشام).

اینکه فقها و خلفای اموی و عباسی و عثمانی و صفوی چگونه از چنین آئینی چنان معجونی ساختند که در آن واحد، از پدرسالاری و بردگی و فئودالیسم و سلطنت و تئوکراسی تا سرمایه‌داری و فاشیسم، در آن به وفور یافت می‌شود، باید به کیمیاگری معجزه‌آسای «استعمار» آشنا بود! (نگد. شریعتی، م. آ. ۱۰، جهت‌گیری طبقاتی).

در اینجا باید ملاحظه نمود که هرگونه انتظار و توقع نابهنگام و آنارکونیک تاریخی از این جنبش داشتن، یعنی قیاس مع الفارق آن با مکاتب و جنبش‌های عصر جدید، اعم از لیبرالیسم و سوسیالیسم و فمینیسم و... که از پی انقلابات و گسست‌های تاریخی، تکنیکی و فلسفی بشر و الغاء قطعی و فروپاشی رادیکال نظامات کهن، پدیدار گشته‌اند، چه در توجیه و چه در نقد آن، فاقد هرگونه اعتبار علمی است. چه، در آن عصر هنوز مبانی و ساختارهای تاریخی - اجتماعی دموکراسی جدید، همچون «جامعه مدنی صنعتی - تجاری و دولت - ملت و خودمختاری عقلانی و سیادت سیاسی»، تکوین نیافته بودند.

\* «ایدئولوژی تلفیقی و پدیده نوظهور و توسعه نیافته و غیرمنظم و غیرمدون مارکسیسم اسلامی (که کوشش‌های این اصلاح‌طلبان تاکنون در محیط بسیار کوچکی محدود مانده)، نه فقط بخشی از ایدئولوژی پرولتاریا به حساب نمی‌آید، بلکه برخلاف تصور عده‌ای ایدئولوژی خرده‌بورژوازی نیز نمی‌باشد. این تلفیق ایدئولوژی، همان ایدئولوژی بورژوازی ملی است که منطبق با اوضاع و احوال روز شده است و این اصل که خرده‌بورژوازی میزبان آن است، مغایر با ماهیت بورژوازی آن نیست».

اگر «نحله تلفیقی تشیع» در طی تاریخ از «محیط محدوده» اولیه خود خارج شد و به لحاظ کمی، به دومین مذهب بزرگ اسلام بدل گشت، اگر تمامی ادیان بزرگ و نیز جنبش‌های اصلاحی و اعتراضی اسلامی و شیعی، همواره از همین دایره حلقه‌های محدود خواص پیشگام آغاز کرده‌اند، چرا باید در بخت نهضت «رفرم و رنسانس» اسلام علوی طالع نحس دید؟

و اما سؤال اینست که «ادیان یکتاپرستی» که چنان استعداد شگرفی در پایداری و

قدرت تطبیقی، با ادوار و نظام‌های گوناگون تاریخی - اجتماعی، از خود نشان داده‌اند که از «عصر آهن» و دوره «بردگی» ظاهر شده، بدل به ایدئولوژی جامعه‌های «فئودال» گشته، سپس با بورژوازی صنعتی و «امپریالیستی» به سازش رسیده، و در نهایت، بعنوان بخشی از ایدئولوژی «بورژوازی ملی» به خدمت میزبان نهائی خود، «خرده بورژوازی» درآمده، و اینان نیز سعی کرده‌اند «شناخت مارکسیستی از جامعه را اساس کار خود قرار دهند» (ص، ۲۲)، چرا این بار نتواند با سوسیالیسم وصلت کند؟

مجموعه دیدگاه‌های فوق جز بازتاب ناتوانی «ایدئولوژی» مارکسیسم - لنینیسم، و روایت رسمی و سنتی آن، در شناخت ویژگی‌های فرهنگی - مذهبی جامعه ما از سوئی و قدرت تطبیق انتقادی و خلاق خود با تحولات عظیم فکری، علمی و اجتماعی در سطح جهانی، خواه در حوزه جنبش سوسیالیستی و خواه نهضت‌های رهائیبخش دنیای سوم، از سوی دیگر، نبود. راه رفع این نقیصه نیز نه یک مقابله به مثل «مکتبی - سیاسی»، بل در عبرت گرفتن از سرنوشت تفکر رقیب و نقد بیوقفه و «بیرحمانه» باورهای «ایدئولوژیک» خود (به معنای منفی کلمه) است.

«جنگ» مسلحانه نیز از آنجا که «چیز دیگری جز تداوم مناسبات سیاسی به کمک وسایل دیگر نیست» (کلازویتز، 'درباره جنگ')، از کلیه نارسائی‌های عقیدتی - سیاسی رنج خواهد برد. چه، در تشخیص نخستین و مهمترین مسئله مشی، که درک موقعیت ذهنی توده‌ها و زحمتکشان و چگونگی برقراری ارتباط و مکالمه میان روشنفکر پیشگام و مردم، در راستای روشنگری و راهنمایی ایشان باشد، «دچار مشکلات ابهام‌انگیزی است که ریشه در کیفیت ایدئولوژی» روشنفکر انقلابی دارد. هرچند ضرورت عمل و مبارزه نزد فدائیان، بسیاری از دکم‌های مارکسیسم - لنینیسم، به سبک توده‌ای، را می‌شکست، هنوز همه رشته‌ها با جزمیت و سنت گذشته نگسسته بودند.

\* «اولین مسئله استراتژیک شناخت نیروهای انقلابی جامعه است و شما در تعیین حدود و مرزهای جنبش ملی - ضدامپریالیستی از جنبش کارگری دچار مشکلات ابهام‌انگیزی هستید و نمی‌توانید با صداقت و صراحت پاسخ گوئید که آیا خود را جزئی و بخشی از جنبش کارگری می‌شناسید یا از جنبش ملی؟ و این مشکلات در کیفیت ایدئولوژی شما ریشه دارد».

مگر جنبش کارگری خود بخشی از جنبش ملی ضداستعماری - ضداستبدادی نیست، و تعلق به اولی و هم جبهه با دومی بودن مانع‌الجمع‌اند؟ مگر نه که «جنبش رهائی‌بخش بر جنبش کارگری تقدم تاریخی دارد و جنبش کارگری در ایران فقط در رابطه با جنبش رهائی‌بخش می‌تواند رسالت تاریخی خود را انجام داده به هدف‌های نهائی خود دست یابد»؟... «و مبارزه طبقاتی را از کانال مبارزه بر ضد امپریالیسم و متحدان داخلی آن» باید بکار بست تا «نارسائی تاریخی جنبش کارگری ایران در رابطه با مبارزه ضدامپریالیستی عمیقاً جبران گردد» (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای

می‌شود، ص. ۲۷).

\* «پز بها دادن به میزان واقعی مذهب و تعیین نقش آن بر توده‌ها» .  
به راستی آیا در سنجش میزان واقعی نفوذ مذهب در توده‌ها، به ویژه با توجه به تحولات بعدی تا انقلاب، رفقا کم بها داده بودند یا برادران پُر بها؟ اشتباه محاسبه در این زمینه، ریشه انحرافات تحلیلی و اساس چپ و راست زدن‌های نیروهای غیرمذهبی چپ و راست ما بوده است.

\* «قشر مذهبی مثل بازاری‌ها و کسبه شهری در جنبش مسلحانه کمتر از دیگر قشرهای خرده‌بورژوازی و طبقه کارگر نیروی بالفعل به حساب می‌آیند در نظر نگرفتن امکانات واقعی قشرهای مذهبی در جنب» .

اینکه بازاری‌ها و کسبه از سایر اقشار مردم، از جمله زحمتکشان شهر و روستا و حاشیه‌نشینان مذهبی‌تر باشند و اینکه اقشار مذهبی کمتر از سایرین حساسیت و مشارکت سیاسی - مبارزاتی داشته‌اند، هر دو احکامی‌اند در تناقض با وقایعی که هر روزه، نه تنها در ایران بلکه اکثر کشورهای اسلامی و خاورمیانه، رخ می‌دهند. چنان که رفیق خود معترف است که: «اکثریت قاطع طبقه کارگر ایران... فاقد حداقل آگاهی سیاسی و طبقاتی‌اند... اقلیت کوچک کارگران با تجربه... (نیز)... اثر چشمگیری در افزایش ظرفیت انقلابی طبقه کارگر ندارند.» و «در مجموع قشرهای خرده‌بورژوازی در این شرایط امکان بیشتر و موقعیت مناسب‌تری برای اعتراض سیاسی بر رژیم دارند» .  
(چگونه مبارزه...، ص. ۲۱).

\* «تعیین سرنوشت و موقعیت مذهب در جامعه نوین (دموکراسی خلقی) که باید طبق برنامه بطور پیگیر، از طریق مسالمت از جامعه ریشه‌کن شود! اما شما تاگزیرید جلوی هرگونه فعالیت غیرمذهبی را سد کنید، مگر آنکه به دیکتاتوری خلق و پرولتاریا، یعنی این اصل اساسی مارکسیسم - لنینیسم اعتقاد داشته باشید» .  
در جامعه نوین (دموکراسی خلقی)، چرا الزاماً باید یا «مذهبیون فعالیت غیرمذهبی را سد کنند» و یا دیکتاتوری پرولتاریا «مذهب را از جامعه ریشه‌کن سازد»؟ یعنی جز سرکوب و دیکتاتوری از سوی طرفین راه سومی متصور نیست؟ وانگهی، «مسالمت» و «ریشه‌کن سازی پیگیر» چگونه جمع می‌شوند؟ در اینجا البته دموکراسی و دیکتاتوری (به معنای بد کلمه) مترادف می‌شوند!

\* «آیا بورژوازی و بخصوص قشرهای میانه و بالای خرده‌بورژوازی را در جامعه نوین تحلیل خواهید برد؟»

معضل به تحلیل بردن بورژوازی و اقشار بالا و میانه خرده‌بورژوازی در جامعه نوین اگر با پذیرش ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی حل شدنی بود، سوسیالیسم عربی و اسلامی قابل سرزنش می‌بود، اما ترازنامه «اردوگاه که مشکل فلسفی - ایدئولوژیک در این زمینه نداشت، چه بوده است تا سرمشق دولت‌ها و نیروهای چپ مسلمان قرار

گیرد؟ التصاق برچسب «خرده‌بورژوازی» به رقبای عقیدتی و سیاسی نیز که از سنت‌های عبثِ چپ است، از آنجا که تمامی طیف روشنفکر را اعم از مارکسیست سنتی و «چپ نو و پیامبرانش چون مارکوزه و سارتر» (چگونه مبارزه...، ص. ۴۲) مذهبی سنتی یا مترقی و... را در بر می‌گیرد، و خلاصه «گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آنکه هست گیرند»، و همه خاستگاه طبقاتی مشترکی دارند، فاقد هرگونه مبنای جامعه‌شناسانه در فهم چرایی‌ها و موجبات جهتگیری‌های طبقاتی و اعتقادی نیروهای فکری - سیاسی است.

چنان که پیشتر اشاره شد، نیروهای موحد و مجاهد نه تنها در ضرورت تحقق «جامعه‌ای عاری از بهره‌کشی و طبقات» و اتخاذ جهتگیری سوسیالیستی در حوزه اجتماعی - اقتصادی تردیدی نداشتند، که جوهر جهانبینی خویش را بیش از ماتریالیسم مارکسیستی در تعارض ذاتی با ماتریالیسم بورژوا - لیبرال می‌یافتند. اینان اگر به مارکسیسم، همچون روش برشماری تناقضات درونی سرمایه‌داری و راه بیرون‌رفت و فراگذشتن از آن هم توجه می‌کردند، از لحاظ مبانی و بنیان فلسفی، آن را به درستی زیرمجموعه و فرزند عاصی همان خانواده‌ی اصحاب دائرةالمعارف و روشنگری و ژاکوبینیسم و... می‌دانستند. از این رو، در آن نه یک «گسست معرفت‌شناسانه»، که نوعی «انحلال و استمرار» یا مؤلفه‌ی هگلی همین نظام خود و خرد محور بورژوائی را باز می‌یافتند. حال آنکه فرا رسیدن انسان و جامعه طراز توحید و عرفان انقلابی، فرارفتی ریشه‌ای از فلسفه و متافیزیک «هستی و حق‌فراموش» مغرب زمین بود. هرچند در نظر موحدان آزادیخواه و مردم‌گرا، برخلاف سنت‌گرایان واپس‌گرا (اعم از اشعری‌گری و نوحنبلی‌گری سنی و یا اخباری‌گری و ولایتی‌گری شیعی)، پیش‌درآمد چنین چشم‌اندازی، گذار از مسیر نوگرایی، پیشرفت علمی - صنعتی و استقرار نوعی مردم‌سالاری سیاسی و اجتماعی (دموکراسی و سوسیالیسم) بود.

برای آنها که نه به مجادلات کلامی مؤمنین دو فرقه و نه به «تقریب بین مذاهب»، بل به گفت و گوئی راهگشا میان منتقدان و مصلحان این دو حوزه فرهنگی - سیاسی تعلق خاطر و نیز تعهد اجتماعی - انقلابی دارند، مسئله روز ما، نقد و سنجش وابستگی‌ها، چالش‌های طبقاتی و نموده‌های اجتماعی - سیاسی متناقض نمای اسلام شیعی ایرانی است. در این راستا، جامع‌شناسی نومارکسی می‌تواند حاوی نکات و دروس ارزشمندی برای پیروان «دین‌پیرائی» باشد. چه، ویژگی موضع مارکس در انتقال و واژگون‌سازی نقطه عزیمت از حوزه کلامی - سیاسی و سپهر اجتماعی - اقتصادی است و در برابر نقد بوئرمانانه مذهب، که مانع عمده را در کیش کلیمی می‌یافت، (مسئله یهود)، نه به «مسلمان روز جمعه» که به «مسلمان همه‌روز» می‌پردازد، لنین نیز اگر می‌فرمود: «هر مارکسیست باید یک ماتریالیست یعنی خصم دین باشد»، بلافاصله می‌افزود «اما، ماتریالیستی دیالکتیسیست، بدین معنا که مبارزه علیه دین را، نه

به نحوی مجرد، نه در عرصه انتزاعی و نظری محض تبلیغاتی یکنواخت دامن زند، بل به شیوه‌ای ملموس، و بر بستر مبارزه طبقاتی واقعاً جاری که بیشتر و بهتر از هر جا به توده‌ها می‌آموزد» (در رویکرد حزب کارگری نسبت به دین، جلد ۱۵، ص. ۴۳۸، چاپ فرانسه).

در چنین چشم‌اندازی نیز، معارضه‌جویی مارکسیستی، نه تنها به حال و مزاج و «بیضه اسلام» مضر نیست که به تعبیر م. رودنسون: نقش چنین رقیب و حریفی در بیداری و ارتقاء حساسیت مسلمین مؤثر است. محقق مسلمانی که «مشیت» را در قانونمندی‌های علمی حاکم بر طبیعت و تاریخ متجلی می‌بیند و پژوهشگر مارکسیستی که فقط به همین «علل ثانوی» باور دارد، هر دو می‌توانند حتی در بررسی شرایط تاریخی - اجتماعی ظهور وحی نیز همکاری علمی داشته باشند (نقل به مضمون از مارکسیسم و دنیای مسلمان (Marxisme et monde musulman, 1972, Seuil, Paris).

و از این روست که ما یک مخالف خوب مذهب را بر مدافع بد آن ترجیح می‌دهیم. چه، نقد راستین، موجب بازبینی و تصحیح مدام می‌شود. به همانگونه که اقبال لاهوری آنالیز روانکاوانه فروید را سبب پالایش دین از گرایش‌های «ناخودآگاه» روانی - حیوانی ضمیر آدمی می‌داند، جامعه‌شناسی نومارکسی در نظر شریعتی، می‌توانست مدد‌رسان نقد تعلقات طبقاتی و ناخودآگاه اجتماعی اهل دین گردد. حتی الحاد و خداستیزی فلسفی نه واهمه‌آفرین، که در نگاه کیش‌کگارد، «احیاگر ایمان» است و تا این آنرا در برابر خود نیابد به انحطاط می‌افتد و به تعبیر هگلی این «جنگ خون تازه به رگ‌های جامعه می‌دمد».

وانگهی، اسلام انقلابی و ترقیخواه نه تنها در نبرد ضداستعماری، ضدسلطنتی، به تعبیر شهید خسرو گل‌سرخ: همواره دین خود را ادا کرده است (نگ: دفاعیات)، که در مبارزه علیه استبداد روحانی و ارتجاع مذهبی نیز، همو پیشرو بوده است. اصولاً محدودیت گسترش مارکسیسم در سرزمین‌های مسلمان و تأکید همه جنبش‌های رهانیبخش این کشورها بر ویژگی‌های ملی - مذهبی خود، برغم توصیه‌های کمیترن، و نهایتاً غلبه و بازتولید اخیر و بسط بی سابقه هویت‌گرایی در میان آنها، پدیده‌ای قابل تأمل و مطالعه است (نگ: ر. گالیسو، رفرانس‌های سوسیالیستی در جهان عرب، در تاریخ عمومی سوسیالیسم، جلد ۴، PUF، و مارکسیسم و الجزایر، نشر ۱۸۸۰، ۱۹۷۶). و نیز احیای نهضت‌های مذهبی و ملی در بلوک شرق بالاخص در میان کارگران و زحمتکشان، از جنبش «همبستگی» لهستان تاکنون، برغم قریب به یک قرن تبلیغات و تعلیمات سیستماتیک آتئیستی و ماتریالیستی، نشانگر عمق و وسعت و پایداری این پدیده و اهمیت بازبینی و نوپردازی در آراء ساده و سطحی پیشین است. همچنین، ظهور و گسترش جنبش‌هایی چون «مقاومت منفی» لوترکینگ و گاندی، بوداییان ویت‌مین و «الهیات رهانیبخش» و سایر اشکال متنوع ترقیخواهی و عدالت‌طلبی دینی در جهان

معاصر (از جمله نک: جنبش‌های مذهبی خلق‌های تحت ستم، نشر ماسپرو، ۱۹۶۲؛ توماس مونتزر، الهیات شناس انقلاب، آ. بلوخ، ۱۹۶۴، نشر ۱۸/۱۰؛ کلیسا، کمونیسم و مسیحیون، رژه کارودی، انتشارات اجتماعی، ۱۹۴۹؛ مارکسیسم و اسلام، ژ. پ. شارتی، آرشیو جامعه‌شناسی ادیان، شماره ۱۰).

نظرات جزئی بمثابة يك استراتژ، در واقع جست و جوی «رفقانی خالی از خلل» درین زمانه بود برای گشودن باب گفت و گو و نه در جا زدن در گذشته‌ای گذشته. نام و شعار مرحله و جنبش کنونی جامعه ما، دیگر مشروطه و ملی و اسلامی و مجادله جبهه‌ای و توده‌ای، مجاهد و فدائی و... نیست. نام و نیاز انقلاب ایران در این دوران، همانا عطش آزادی و عدالت، تحقق حقوق انسان و استقرار قانون مردم‌سالاری و رشد است. و این چشم‌انداز، مورد و موضوع مبارزه و رقابت همه مکاتب و احزاب و طبقات جامعه امروز ماست. سبک سامان و سازمان‌یابی حرکت رهائی مردم نیز، تابع همین هدف و نیازمند تسامح و تحمل دگراندیشان و پذیرش تنوع عقیدتی و سیاسی است: پس اگر کل در اینجاست، بگذار هزار گل بشکفت!

## بیژن و جنبش فدائی

نخستین دیدار من با این آشنای دیرین، در زندان قزل‌قلعه رخ داد. «پروچین»ی دوآتشه‌ای که شش سال از عمر خود را با دست به دست کردن محفوظات مائو سر کرده بود، در یک دوره تحقیقات روستائی، بی‌اعتباری این اندیشه‌ها را در شرایط ایران در چشم مجسم داشت و حالا در برابر باران واقعیت‌هایی که بیژن بر سرش ریخته بود، تمامی کاخ ذهنیانش باید از بن فرو می‌ریخت!

سال ۱۳۵۱ زندان قزل‌قلعه تحت امر استوار ساقی هنوز برقرار بود و از پنجره سلول‌های مشرف به حیاط بند، گهگاه صدای فریاد و شلاق و ناسزا به گوش می‌رسید. قزل‌قلعه از چهار ردیف سلول انفرادی و یک بند عمومی تشکیل شده بود که برای حدود یک صد تن گنجایش داشت. علاوه بر این، یک اتاق نزدیک دفتر ساقی به جزئی، شکرالله پاک‌نژاد و داریوش فروهر اختصاص داده شده بود که فقط روزها حق استفاده از حیاط بند عمومی را داشتند. فروهر، به هر دلیل، در بند عمومی پیدایش نمی‌شد. پاک‌نژاد نیز کمتر با سایرین به گفتگو می‌نشست. بیژن اما هر لحظه‌ای را



برای مصاحبت غنیمت می‌داشت. سخت شیفتهٔ اطلاعات بیرون بود و بیش از هر چیز به زندگی مردم، خواسته‌ها، افکار و آرزوهایشان توجه نشان می‌داد. او استعداد شگفتی در جمع‌بندی برگرفته‌ها و کشف روابط درونی روحیات جامعه داشت. این ذکاوت، هر تازه‌واردی را مجذوب خود می‌کرد. بخصوص که «فدائی» تازه به دومین سال تولد خود پا نهاده بود و بحث پیرامون روند تکوین و پیدائی آن، همهٔ اذهان نسلی را که تشنهٔ آگاهی بود، به خود مشغول می‌داشت.

آنان که در بهار ۱۳۵۱، در بخش عمومی زندان قزل‌قلعه به بند بودند، یک مناظرهٔ طنز از بیژن را قطعاً از یاد نبرده‌اند. در جریان یکی از نشست‌های عمومی که معمولاً هر هفته و با شرکت اکثر زندانیان صورت می‌گرفت، فردی به نام راد، که همراه با دامغانی، یک گروه مسلح طرفدار چین را رهبری کرده بود، این نظریه را تئوریزه می‌کرد که: «به دنبال یک وقفهٔ طولانی بعد از ۲۸ مرداد، دو جنبش زمینه‌های پیدایش فدائی را فراهم آوردند: یکی جنبش جزئی و دیگری جنبش راد - دامغانی»! بعد، با تبختر و تبسمی ملیح رو به بیژن، به منظور تأیید‌گذاری بر این نظریه!

همه در انتظار واکنشی بودند. اما بیژن شانه‌های خود را تکان داد و گفت: «جنبش من اینست! بفرمائید جنبش شما چیست؟». و بی‌آنکه منتظر پاسخ بماند، ادامه داد: «راد عزیز، جنبش‌ها، مقولاتی توده‌ای هستند و با مبارزهٔ آشکار انبوهی از مردم تعریف می‌شوند. افراد جنبشی ندارند که کسی بخواهد از آنها تاریخچه بسازد». این بحث، آن زمان با عقب‌نشینی راد، ادامه پیدا نکرد اما به فاصلهٔ کوتاهی و با شکلی دیگر به یک موضوع مشاجرهٔ کلیدی مابین بیژن و طرفداران تز مسعود احمدزاده (مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک) تبدیل گشت که در میان نیروهای فدائی، چه در درون و چه بیرون زندان غلبه داشت.

اگر جنبش و انقلاب با برآمد آشکار توده‌ای تعریف می‌شوند، پس چگونه می‌توان بر این نظر پای افشرد که با صفیر نخستین گلوله‌های چریک در سکوت دیکتاتوری پهلوی، «انقلاب آغاز گشته است»؟ آیا با وجود دیکتاتوری اساساً شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای میسر خواهد بود؟ پس ارتش خلق که می‌باید توده‌ها را رها گرداند، موضوعیت خود را از دست نخواهد داد؟ از همهٔ اینها مهم‌تر، آن شرایط نمود و شکل‌گیری مبارزهٔ آشکار توده‌ای که بیژن به مثابهٔ علائم ظهور انقلاب در انتظار آنست، آیا مدت‌های طولانی نیست که فرارسیده است؟ و انکار آن، آیا غلطیدن به اپورتونیزم نخواهد بود؟

شاید فاقد اهمیت باشد اگر بگوئیم پاسخ بیژن به همهٔ این سؤال‌ها اصول حاکم بر تزه‌های مسعود را زیر سؤال می‌برد. ولی اهمیت دارد که گفته شود این وجه تمایز تنها به ارزیابی تشخیص شرایط خلاصه نمی‌شد، ریشه در نگرش و نگاه به جامعه داشت. وجه تمایزی که در میان چپ ما هنوز مقامی دارد.

بیژن شهروندی هوشمند بود، با آشنائی در خور نسبت به جنبش سندیکائی، چگونگی پیشرفت مبارزهٔ سیاسی توده‌ای و عمیق به زندگی مردم. سنت تعمق در مسائل سیاسی را از مارکس و لنین یاد گرفته بود و برخلاف نسلی که عزم داشت ایران را منطبق با فرامین سرخ (صدر مائو) بسازد، تلاش می‌کرد تئوری را با زندگی پیوند بدهد. او از بنیان‌گذاران سازمانی به شمار می‌رود که سالیان طولانی از اهداف و نگرش او فاصله داشت. سازمانی که ارادهٔ فکری عمدهٔ خود را از سنت جنبش‌های دهقانی اخذ کرده بود، از اهمیت مبارزهٔ اقتصادی و اتحادیه‌ای چیزی نمی‌فهمید و جز «ناجی» و «نجات‌بخش» رسالتی برای خود قائل نمی‌گشت. این نیرو، تو گوئی برای تقسیم فقر آمده بود و همهٔ خوشی‌ها را به رستاخیز رهائی حواله می‌نمود. بیژن اما برای نابودی فقر پا به میدان گذاشته بود و زندگی بهتر را آنگونه که خود می‌گوید، برای «همین امروز» مردم می‌خواست. به همین دلیل مبارزهٔ اقتصادی و جنبش کارگری برای او اهمیتی هم‌دوش و هم‌وزن یا مبارزهٔ سیاسی- نظامی پیدا می‌کرد و «جنبش مسلحانه» نه یک استراتژی، بلکه تنها یک تاکتیک تبلیغی مبارزه به شمار می‌رفت که به جای فراروئیدن به ارتش خلق و نجات بخشیدن توده‌ها، نخست باید برود خود توده‌ای بشود. اینها گره‌گاه اختلاف مابین دو نظریه بود. مابین آنکه انقلاب را اراده و عزم پیشاهنگ تلقی می‌کرد و پیدائی جنبش توده‌ای را محصول اقدام سازمان سیاسی می‌دانست، با دیدگاهی که انقلاب را امر توده‌ها می‌انگاشت، و برای پیشاهنگ جز سازماندهی و هدایت این جنبش رسالتی قائل نمی‌بود!

«شرایط عینی انقلاب آیا وجود دارد یا خیر؟». پاسخ به این سؤال مدخل این بحث بود که انقلاب را مردم آغاز می‌کنند یا پیشاهنگ؟ حکومت را انقلاب توده‌ها به زیر می‌کشد یا یک سازمان سیاسی مسلح؟. بیژن فقط به نظر اول تعلق نداشت، نظر دوم را بس چپ‌روانه، آتارشیستی و بی‌آینده تعریف می‌کرد. او همیشه نگران این بود که عدم شناخت از شرایط جامعه، مطلق‌کردن‌ها و ارزیابی‌های خوشیاورانه نسبت به پیروزی‌های زودرس، روحیات نیروها و کادرهای فدائی را خسته و فرسوده کند! تأکید او همیشه این بود که بدون غلبه بر این روحیه ما نمی‌توانیم خود را برای یک مبارزهٔ طولانی و پیچیده آماده کنیم.

نه فقط در روش برخورد به مسائل سیاسی، بلکه در عرصه‌های مختلف زندگی و حتی داخل زندان نیز این روحیه منعکس بود. قبل از ورود او به زندان قصر، بنا به تصمیم رهبری مشترک فدائی و مجاهد، تمامی تشک‌های خواب کنار راهرو تلبار شده بود و برای پرهیز از (زندگی اشرافی) و (عادات لیبرالی) همه روی زمین می‌خوابیدند. این زمان مهم‌ترین انتقاد مجاهدین و بعضاً رفقای ما به بیژن و در غیاب او این بود که در زندان پادگان عشرت‌آباد برای خواب از ملاقه استفاده می‌کرده و یا با سربازان نگهبان بند تخته‌نرد بازی می‌کرده است.

بیژن می‌گفت آن زندانی به ابد محکوم شده‌ای که از تشک و ملافه استفاده نمی‌کند ، در واقع خود را برای زندان طولانی مدتی آماده نکرده است ! و تازه این پروتئریزه شدن‌های بچگانه دردی را از جنبش دوا نمی‌کند .

اینجا ، فقط اجسام بیجان نبودند که بایکوت می‌شدند ، هر نظر مخالف و هر ناهنجاری پیشاروی با بایکوت پاسخ می‌گرفت . زمان طولانی از ورود بیژن به زندان قصر نگذشته بود که روزنامه‌ها اعلام کردند کورش لاشائی رهبر سازمان مائوئیستی (سازمان رهایی‌بخش ایران) در يك مصاحبه تلویزیونی شرکت خواهد جست . اکثریت زندان ، این برنامه را بایکوت کرد . موتور این بایکوت رهبری مجاهدین و بیشترین رفقای ما بودند . بیژن با این تصمیم به مخالفت جدی برآمد . می‌گفت باید واقعیت‌ها را هرچند تلخ ، بشناسیم و از آنها ارزیابی درست داشته باشیم . ما باید بدانیم چرا ، به فرض ، رهبری يك جریان سیاسی بعد از سالیان طولانی فعالیت ، در رویارویی با ساواک خمیر و مچاله می‌شود ؟ بایکوت فقط ما را راحت می‌کند ولی چون چیزی را تغییر نمی‌دهد ، ما را تسلیم خود می‌سازد . آنسوی بایکوت ، تمکین است .

با استدلال بیژن ، به استثناء مجاهدین که همچنان بر نظر خود بودند ، زندان بایکوت برنامه تلویزیونی را شکست . او نیز نقد خود را بعد از دیدن این مصاحبه ، در مضمون کلی آن ، ارائه کرد (متأسفانه این نوشته در دسترس نیست) .

انهدام شخصیت به دست خویش نه نتیجه هراس امثال لاشائی‌ها از دستگاه ساواک ، بلکه در تحلیل‌های غیرواقعی آنها از واقعیات جامعه نهفته است . کسانی که فکر می‌کردند در ایران رقم ارضی صورت نگرفته است ، وقتی پایشان به ایران و روستاهای کشور می‌رسد ، ستون فقرات‌شان به لرزه می‌افتد و آوار ذهنیت‌هایشان بر سرشان فرومی‌ریزد . در گفتار لاشائی و مضمون ستایش‌هایش نیز حقیقتی نهفته بود . او قبل از اینکه روی تخت شکنجه خود را بیازد ، در جریان سیاحت در روستاهای ایران خود را باخته بود .

بیژن فقط به این نقد اکتفا نمی‌کرد ، او آن اندیشه و دیدگاهی را مقابل نوک تیز حمله داشت که این اراده‌گرایی و تمکین ، خود محصول بلاشرط آن بود . انتقاد دائمی به ناسیونالیسم و دیکتاتورمایی استالین و کیش شخصیت مائو در هر بحث جزئی جلوه‌ای بارز داشت . در حالیکه حتی تا سالیان بعد تمثال این دو غول سوسیالیسم ، بر دیوار خانه‌های تیمی سازمان ما اتوریته می‌بخشید . نقد او متوجه سیستم فکری منسجمی بود که گرچه در مواردی پا به عقب می‌گذاشت ، ولی کلیت این اراده‌گرایی را حفظ و بازتولید می‌کرد . بنابراین عجیب نباید به نظر برسد که اکثریت نیروی سازمانی که بیژن پایه گذاشت ، در برابر کثرت نفوذ آیت‌الله خمینی‌ای سر خم کند که همو آن را بزرگ‌ترین خطر پیشاروی انقلاب و دارای ظرفیت بسیج‌کنندگی در میان عوام ، پیش‌بینی کرده بود !

اگر این حقیقت را نادیده نگیریم که جنبش فدائی در عین حال از بیژن درس جدی بودن و مسئولیت پذیرفتن را آموخته است، از این فکر نیز نمی‌توانیم بگذریم که بیژن با (محوری) قلمداد کردن تاکتیک مسلحانه، خود را گریبانگیر تناقضی کرد که نه فقط نقطه قوت بزرگ او یعنی اهمیت بخشیدن به زندگی مردم و نقش و جایگاه آنها در مبارزه را زیر سؤال می‌برد، بلکه به روحیات آواتوریستی حاکم بر سازمان اجازه بقاء و دوام می‌داد (به تأثیر این مسئله بعداً می‌پردازم).

این تناقض بیژن حاصل دو عامل بود: اوضاع جهانی که در پرتو انقلاب چین و کوبا، هر حرکت برای مبارزه سیاسی گویا سنگ گشته بود، و دیگری نفوذ عمیق سنت دهقانی و قهرمانی و گاه‌آغشته به تعصبات مذهبی در میان نیروهای سازمان که با گام‌های سنجیده، حرکت معتدل و روحیه شکبیا، که بیژن بی‌اغراق در هر کدام از اینها استعدادی سرشار داشت، محتوای خود را از دست می‌داد و او را به تبعیت از خود فرا می‌خواند! مساوات‌طلبی، اراده‌گرایی و شتاب‌آلودگی چنان چیره بود که علیرغم تمامی مخالفت‌ها و یا تندترین انتقادات او (که اکثراً در نبرد با دیکتاتوری شاه... نیز منعکس است)، سازمان از گزند آنها هرگز خود را خلاص نیافت!

اگر تاکتیک «محوری» مبارزه مسلحانه، مانع می‌گشت «پای دوم جنبش» یعنی مبارزه سیاسی، روی زمین قرار گیرد، و اگر تباین این بحث‌ها بیژن را در عرصه نظر به تناقض وامی‌داشت، در زندگی عملی درون زندان نیز، چپ‌روی کودکانه‌دامنگیر این جنبش نوپا، که به ویژه در سال‌های ۵۲ - ۱۳۵۱، به اوج خود رسیده بود، او را علیرغم مخالفتش و در ورای درایتی که در پیش‌بینی نتایج زیان‌بار این چپ‌روی داشت، با خود می‌کشید! بیژن بعدها از اینکه در برابر این چپ‌شتابزده و ناشکبیا، قاطعانه نایستاده است، از خود انتقاد کرد. ولی متأسفانه چپ‌روی ثمره خویش را به بار آورده بود و انتقاد دیگر نمی‌توانست کارساز قرار بگیرد. وقتی اصل اینست که عمر چریک شش ماه باشد، چه نیروئی ضرورت حفظ بیژن را می‌توانست درک کند.

بار اول که از زندان آزاد می‌شدم، او علاوه بر انواع قرار و مدارهایی که باید رابطه زندان و سازمان را حفظ می‌کرد، یک پیام ویژه برای حمید اشرف داشت، مبنی بر اینکه حفظ او برای آینده سازمان حیاتی است و می‌باید هرچه زودتر از ایران خارج شود. من این پیام را با همه تأکیدات او، البته بی‌نتیجه، به حمید اشرف رساندم، ولی همیشه با خود فکر می‌کردم: بیژن آیا خود به اهمیت «حفظ» خویش فکر می‌کند؟ پاسخم به این سؤال منفی بود.

اینجا، همچنین لازم است به چند نمونه از اقدامات به ظاهر ساده در نحوه سازمانگری و جایگاه مهمی که این مسئله در ذهن بیژن داشت، اشاره کنم. مواردی که آشکار شدن هر یک از آنها برای ساواک، به زندگی او پیوند می‌خورد و جاننش را به خطر می‌انداخت.

روزهای پایانی زندان من نزدیک می‌شد. بیژن یکی از پل‌های بزرگ ارتباطی زندان با سازمان فدائی در بیرون بود. او با من نزدیک به ده نمونه متعدد قرار گذاشته بود که چندتای آنها به اشکال مختلف مرا به سازمان وصل می‌کرد، به طوری که اگر هر یک از این قرارها به عللی قطع می‌شد، یک قرار ارتباطی جایگزین، این کار را میسر می‌نمود. علاوه بر این، با قرارهای بعدی، خود من کانال ارتباطی جدیدی می‌شدم برای رابطه با بیژن. بدینگونه که، مثلاً روزهای دوم هر ماه، یک قرار ثابت داشتیم که یک رفیق جدید آن گونه که بیژن او را سازماندهی کرده بود، با لباسی به رنگ مخصوص، از طول یک خیابان مشخص می‌گذشت و ما بدین طریق او را شناسائی و جذب می‌کردیم. تا اواخر سال ۱۳۵۲، از این طریق با سه رفیق تازه از زندان آزاد شده، ارتباط برقرار کردیم که یکی از آنها جهانبخش پایداری و یکی دیگر فرهاد صدیقی پاشاکی بودند. این دو رفیق هر دو، در زمان شاه، در درگیریهای مسلحانه جان باختند. نفر سوم در یک ارتباط جنبی قرار گرفت. نوع دیگری از قرارهای ارتباطی ما با بیژن از طریق آگهی‌های مطبوعاتی صورت می‌گرفت. مثلاً نمونه‌ای که به تحقق رسید این بود که یکی آگهی (مفقود شدن) در مجلهٔ زن‌روز به این مضمون چاپ شد که: خانم فلان، کیف قهوه‌ای رنگ حاوی پول و اسناد خود را در خیابان ظفر، جلوی سبزی‌فروشی، جا گذاشته است. یابنده با تلفن فلان تماس بگیرد... شمارهٔ تلفن غیرحقیقی بود، ولی دو شمارهٔ آخر آن، زمان قرار را مشخص می‌کرد.

نمونهٔ دیگر این که، بیژن شنیده بود سازمان با بحران مالی سختی روبروست. به طوری که گفته می‌شد بعضی از ضربات در نتیجهٔ نبود امکانات مالی صورت گرفته است. او یک قرار به واقع جسورانه با من گذاشت: من می‌بایست با ارائهٔ یک قلاب کمربند (به نشان آشنائی)، از طریق یکی از اقوام او که صاحب یک مغازه بود، مبلغ ۲۰ هزار تومان از همسرش، یعنی مین جزئی، برای یاری به سازمان می‌گرفتم. این پول دریافت شد و به راستی آن زمان برای تحرك یافتن سازمان بسیار راهگشا بود.

\* \* \*

سه سال بعد، در فروردین ۱۳۵۴، مسئول یک کارگاه راهسازی در کردستان بودم. جادهٔ اسفالت‌های که باید شهرستان بیجار را به سقز و بوکان متصل می‌نمود. محل استقرار ما در میانهٔ مسیر، در ساختمان بزرگی بود که برای راهدارخانه در بیابان‌های اطراف تکاب تأسیس کرده بودیم. من با دو نفر از رفقای دیگر (عباس ر. و مراد خ.) در یکی از اتاق‌های این ساختمان زندگی می‌کردیم. در این موقع ارتباط سازمان با خارج از کشور، از طریق جنوب، قطع شده بود و این پوشش شغلی می‌بایست راه‌های ارتباطی از مسیر غرب را دنبال کند.

پیشرفت کارها شادی کودکانه‌ای به زندگی ما بخشیده بود. اما این شادی چندان نپائید. روز ۲۱ فروردین، غروب هنگام، وقتی به اتاق قدم گذاشتم، برخلاف همیشه

فضائی سرد و منجمد که به اشک مراد آکنده بود، مرا بر جای میخکوب کرد! و لحظه‌ای بعد، فریادش در همه فضای اتاق پیچید، با درد که: «بیژن را کشتند». «به بهانه فرار و به همراه بیشترین اعضای گروه...».

روزهای متعادی، نیروی کار کردن از ما سلب شده بود. پیش از این، ساواک شاه ضربات کاری بر پیکر فدائی وارد کرده بود، ولی این کشتار جنون‌آمیز حاصلی دیگر داشت. برای هر سه نفر ما که به نقش سیاسی بیژن و ضعف‌های جنبش فدائی آشنا بودیم، خلاء او ضایعه‌ای بزرگ به شمار می‌رفت. بدون بیژن چشم‌انداز این جنبش پس تیره می‌نمود. بخصوص که در آن سال‌ها، اختلاف بر سر نظر مسعود یا بیژن در درون سازمان بسیار حاد بود و فدائی یکی از بحرانی‌ترین شرایط را از سر می‌گذراند.

آیا شکستی به این ژرفا لازم بود تا این حقیقت به ادراک درآید؟ درایت بیژن، در شناخت درست شرایط، اهمیت دادن به سازماندهی جنبش مردم و طرح شعار صحیح، متجلی می‌گشت. امروز هنوز آیا چپ ما بر موقعیت و نقش خویش، آنگونه که از یک جنبش با این سابقه، انتظار می‌رود، آگاه گشته است؟

بیژن تبلور گذشته خویش و راهنمای جنبش پیشرویی خود بود. او به جنبش سیاسی اتکاء داشت و استحکام نظر و سیستم فکری واقع‌بینانه‌ای را بازتاب می‌داد که بر اریکه آن، زندگی نقش شده بود و هر مبارزه‌ای، برای بهتر کردن این زندگی، اهمیت پیدا می‌کرد.

روحیات، افکار و تمایلات بیژن بیش از همه در نخستین و آخرین اثر او معنا می‌یابد. بهتر گفته شود، بیژن را باید با مضمون اجتماعی اولین و محتوای سیاسی آخرین دست‌نوشته‌اش شناخت.

اولین دست‌نوشته او آنچه یک انقلابی باید بداند (۱)، گرچه هنوز از پختگی تئوریک بیژن در آخرین سال‌ها بهره‌مند نیست، اما سرچشمه جوشان زندگی‌ست. سرشار از احساس و عاطفه است. از نحوه معیشت و چگونگی زیستن انسان‌ها الهام گرفته و چگونه زیستن را می‌آموزد. بیژن در آنچه باید یک انقلابی بداند، آن سنن و آداب و رسوم تاریخی را برجسته می‌کند که در آن انسانیت چیره است و به جای فاصله گرفتن و کینه‌ورزیدن، همگون بودن و همیار گشتن را می‌یابد. او در زندگی فردی خویش نیز از این احساس لبریز بود. بارها حکایت کوتاه اسکندر صادقی‌نژاد (چریک فدائی و مؤسس سندیکای فلزکاران مکانیک) را از او شنیدم، که در حین خرید برای خانه تیمی، یک دستکش کوچک برای بچه خود خریده بود. اما همه با کنایه به او انتقاد کرده بودند! با این تفکر که جای بچه در عرصه مبارزه نمی‌تواند باشد. و او پا سفت کرده بود که بداند بالاخره می‌تواند به فکر بچه‌اش هم باشد یا نه؟ بیژن هربار که این حکایت را برای تعدادی از بچه‌ها تعریف می‌کرد، نمی‌توانست قطره اشک تحسین خود را که دور چشم‌های نافذش حلقه می‌بست، پنهان کند.

همچنین فراموش نمی‌کنم واکنش او را در روزی که چریک‌های سازمان آزادیبخش فلسطین، المپیک مونیخ را به خون کشیدند و چند تن از ورزشکاران اسرائیلی را از پا درآوردند! فکر می‌کنم اواسط شهریور ۱۳۵۱ بود. زندان در تجلیل این عمل، جز شادی و شعف چیزی نمی‌شناخت، به ویژه مجاهدین این (قهرمانی) بزرگ را تبریک می‌گفتند. اما بیژن را چندان شاد نیافتم. از او پرسیدم چطور فکر می‌کنی؟ بیژن همه نفرت خود را در یک جمله خلاصه کرد: «اینها! (رو به یکی از مجاهدین چپ‌رو) اینجا می‌زنند تو گوش سرباز نگهبان، ولی آنجا که می‌روند (اشاره به بخش نگهبانی بند یا 'زیر هشت') جلوی پای افسرها بلند می‌شوند! اینگونه ترورها، اکثر همین مضمون را دارند. مبارزه با دشمن واقعی به مراتب سخت‌تر از ترور چند ورزشکار در آن سوی دنیاست». نمی‌دانم چرا بیژن آن موقع این بحث را در جمع طرح نکرد. ولی بعداً در مقاله‌ای جداگانه چپ‌روی در جنبش مسلحانه، ترورهای کور و تأثیرات زیانبار آنها روی احساسات و ذهنیات مردم را سخت به باد انتقاد گرفت.

**آنچه یک انقلابی باید بداند** نه فقط سرشار از عواطف انسانی‌ست، بلکه در عین حال نقد مناسبات اقتصادی جامعه نیز هست. بیژن در این نوشته، به زبانی مردمی، مناسبات سیاسی - اجتماعی و بنیاد اقتصادی جامعه‌ای را زیر سؤال می‌برد که به دو دنیای ثروت و فقر تقسیم گشته و بیگانگی حکومت و مردم در تمامی زمینه‌ها، به این تقسیم طبقاتی ژرفا می‌بخشد. بیژن در این نوشته آشفتگی و خشونت را می‌آشوبد و زیبایی زندگی را می‌پرورد. آنچه در این اثر بیش از همه برجستگی و شفافیت پیدا می‌کند، چگونگی نقد قدرت سیاسی‌ست. او دست بردن به حکومت را هدف خود نگرفته است. هدف، رسیدن به یک سامانه اقتصادی است که در آن اکثریت جامعه، یعنی انبوه تولیدکننده، به حقوق و ارزش‌های خود دست پیدا می‌کند، بیگانگی از جامعه رخت می‌بندد و عدالت اجتماعی جایگزین تقسیم ناعادلانه ثروت می‌شود.

و آخرین اثر بیژن **نبرد با دیکتاتوری شاه** به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و **ژاندارم امپریالیسم**، حکم عملی، برنامه اقدام و بیان سیاسی نخستین نوشته اوست؛ تاکتیک رسیدن به این هدف است. او با آخرین نوشته خویش، تیر کین این مردم را به درستی به هدف نشانه می‌رود و مضمون حکومت را در نماد واقعی آن آماج می‌گیرد. و پیش از آنکه انقلاب راز این نماد را بگشاید، شاه خود با کشتن بیژن، روشن می‌سازد که تیر مردم به هدف نشسته است!

خلع ید از شاه و پایان دادن به دیکتاتوری فردی حکومت سلطنتی، در دیدگاه بیژن وسیله‌ای‌ست برای رسیدن به سامانه اقتصادی جدید. تناقض بیژن اما، حد واسط مابین شکل دیکتاتوری حکومت و تغییر نظام اقتصادی را بی‌رنگ می‌کند و شرایط ضرور برای فاز تحول را نادیده می‌گیرد. بدیل دیکتاتوری، دمکراسی است! بدون استقرار دمکراسی، دگرگونی اقتصادی از الزامات اولیه خود تهی خواهد ماند. شکل محوری

مبارزه مسلحانه پيشاهنگ و در حاشيه راندن مبارزه سياسي توده‌ها، مانع از اين بود كه اهميت دمكراسي، قانونمندی و نحوه جاری گشتن آن شناخته گردد. آنچه می‌توانست و می‌بایست با آماج گرفتن دیکتاتوری فردی شاه به بزرگترین آموزش تبدیل گردد، آنچه می‌بایست در میان جامعه پرورش یابد، لزوم برپائی دمكراسي و راه‌ها و چگونگی نهادی کردن آن بود! محوری قلمداد کردن مبارزه مسلحانه اما، قبل از هرچیز، خود با اين دمكراسي تصادم پیدا می‌کرد و مانع از اين بود كه ضرورت و اهميت آن به لمس درآید! چرا كه در شرایط به قول بیژن «ركود و خمود» جنبش توده‌ای، پافشاری روی نهائی‌ترین شكل مبارزه، سازمان را در عمل به همان تاجی توده‌ها تبدیل می‌كند، به آن حالت قیومیت می‌دهد و پيشاهنگ در غیاب توده‌ها، وظیفه انقلاب کردن را به دوش می‌گیرد. یعنی به نوعی دور زدن در عمل و بازگشت به همان تئوری «مهیا بودن شرایط عینی انقلاب» كه بیژن خود با مخالفت با آن، به عرصه مبارزه ایدئولوژيك پا گذاشته بود.

این تازه يك روی دور شدن از مبانی دمكراسي و كم‌توجهی به حقوق و نقش توده‌ها در مبارزه است. آن روی تصویر و بر پهنه سازمانیابی خود پيشاهنگ، سانتراलिسم زمختی نقش می‌گیرد كه از سنت دمكراسي بسیار بیگانه می‌ماند. مبارزه مخفی سياسي خود در حد كفايت دمكراسي را زیر سؤال می‌برد، با شكل مسلحانه محوری دادن به این مبارزه باید دانست بقایای چنین دمكراسي درون سازمانی نیز پيشاپیش رخت برسته است. و تجربه بعد از انقلاب چه زود برای مردم روشن کرد كه سازمانی كه در درون به دمكراسي اهميت ندهد، در بیرون و در عرصه جامعه نیز جایگاه آن را نخواهد شناخت.

نگاه بیژن به مردم و جامعه اگر با دمكراسي بیگانه نمی‌ماند، ولی تناقض در نظر و راه‌حل‌های او مدخل بحث پیرامون آن را می‌بندد. به همین دلیل است كه جای دمكراسي به مثابه بدیل دیکتاتوری، در نوشته‌های بیژن به کلی خالیست و دست بردن به اقدامات پایه‌ای برای دمكراتیزه کردن حكومت و جامعه، در مبانی برنامه او دارای اهميت اساسی تلقی نمی‌شود! با این وجود من فكر می‌كنم کسی كه در عصر تابوئی استالینیسیم و مائوئیسم، این اندیشه‌ها را به سخره و نقد می‌گرفت، خیلی زودتر از تجارب شكست اردوگاه بر این ضعف بزرگ جنبش چپ چیره می‌شد. بیژن با نقد نظرات مسعود احمدزاده، سازمان را گام بزرگی به جلو كشيده بود. او فقط فرصت کوتاهی لازم داشت تا بر این نقیض غلبه ییابد و سیستم فكري همگونی را راهنمای حرکت سازمان قرار دهد.

مهم این نیست كه جنبش ما با بیژن به پیروزی می‌رسید یا شكست می‌خورد، مهم این است كه با بیژن، جنبش فدائی و ملاً جنبش مردم ایران مسیر دیگری جز آنچه را كه رفت، می‌پیمود! و بسیار جلوتر از آنچه امروز هست، می‌بود! این حقیقت را بیش از



آنکه ادعا باشد، ویژگی و تفاوت‌های مابین نگرش بیژن و خصوصیات چپ امروز ما روشن می‌کند. ویژگی‌های ناهمگونی که انطباق آنها به سال‌های به مراتب بیش از آنچه که حیات بیژن اجازه داد، نیاز خواهد داشت.

این بیگانگی بیشتر احساس می‌شود وقتی نگاه می‌کنیم عده‌ای از ما و دقیق‌تر بگویم، اکثر همان کسانی که آن زمان شرایط عینی انقلاب را مهیا می‌دانستند، بعد از این همه سال هنوز در آسمان‌ها سیر می‌کنند، اراده خود را به جای کارگران ایران می‌گذارند و برای امروز جامعه ما برنامه سوسیالیسم ضربتی را ارائه می‌دهند. گروهی دیگر از هر تحول فقط رفرم را می‌فهمند و رادیکال‌ترها همچنان اصول و باورهای ایمانی خود را بر زندگی مردم مرجح می‌دارند! ما از بیژن باید یاد می‌گرفتیم که برای زندگی مبارزه کنیم، نه برای مبارزه زندگی!

---

#### پانویس:

۱- این نوشته را بیژن در سال ۱۳۴۹ در زندان قم نوشت و توسط همسرش به بیرون فرستاد. خود بیژن در زندان قم به میهن گفته بود که عمداً این مقاله را به نام صفائی نوشته و قصدش دادن اتوریته به صفائی بوده. ضمناً از نظر امنیتی خودش نیز زیر ضرب نمی‌رود و زیر آن را ابوعباس - رمض امضاء کرده بود. این نوشته در سال ۱۳۵۰ توسط فرخ نگهدار در اختیار سازمان قرار گرفت. بعد از انقلاب نیز به دلیل عدم برخورد جدی رهبری سازمان فدائی با مجموعه آثار گذشته، این نوشته نیز بدون توضیح و با همان نامی که معروف شده بود، منتشر گشت.

## جنبش چریکی، اندیشه های جزنی و چند و چون يك بهتان\*

از آرزوهای جوانانی که پس از آغاز مبارزه مسلحانه در سیاهکل (۱۹ بهمن ۱۳۴۹) و رویش جنبش چریکی به زندان می افتادند، یکی هم این بود که روانه بندی شوند که بیژن جزنی در آن بود. از نگاه این جوانان پر شوق و شور - که بیشتر دانشجو بودند یا تازه از دانشگاه بیرون آمده بودند - بیژن جزنی تنها یکی از پیشکسوتان «جنبش نوین انقلابی» نبود، یا يك مبارز مقاوم آبدیده و کار آزموده. از نگاه این نسلِ نوخاسته مبارزان سیاسی، «رفیق بیژن» یکی از انقلابیون بزرگ ایران بود (۱)؛ يك رهبر کبیر (۲)؛ يك آموزگار.

کنجکاوترین و آگاه ترین عناصر این نسلِ نوخاسته، درباره بیژن جزنی نکته ها شنیده بودند. جسته و گریخته به گوششان خورده بود که بیژن در نونهالی در جنب و جوش های سیاسی شرکت داشته. در ده سالگی به صفوف سازمان جوانان حزب توده پیوسته (۱۳۲۶) و تا آخرین روزهای زندگی این سازمان، جزو اعضای از خود گذشته آن بوده (۳). با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در هسته های مقاومت «حزب» نام نوشته و تا

روزی که مسئله مقاومت مسلحانه در برابر کودتا به کلی منتفی نشده، در خانه‌ی حزبی و در حالت آماده باش زیسته. در یکی دو سال اول کودتا هم چند بار بازداشت شده و بار اول چند روز و بار دوم چند هفته و بار سوم شش ماه حبس کشیده. با اینکه هژده سالش هنوز تمام نشده بود، در سال‌های ۲۸-۱۳۳۴ به همراه شبازی از جوانان هم سن و سالش - که همدیگر را در زندان شناخته بودند و همدست و همدستان شده بودند - به بازبینی و جمع بندی مشی و عملکرد حزب توده پرداخته، از موضعی انقلابی از این جریان بریده و همراه با رفقاییش در جنبش‌های مردمی این دوره و مهم‌تر از همه اعتصاب کارگران کوره پزخانه‌های تهران و رانندگان اتوبوس شرکت داشته. در تنفس کوتاه سال‌های ۴۲-۱۳۳۸ و تحریک سیاسی این دوره، یکی از رهبران مورد احترام جنبش دانشجویی شده و از سرآمدان جناح چپ غیر توده‌ای و گردانندگان «جبهه ملی دانشگاه»؛ و هم از این رو زیر ذره بین پلیس سیاسی و در معرض آزار و بازداشت‌هایی قرار گرفته، که گاه چندین ماه به درازا می‌کشید. با این که از برجسته‌ترین سازماندهندگان جنبش‌های اجتماعی و بسیج کننده اعتراض‌های توده‌ای به شمار می‌رفته، (نمونه آخرش برگزاری آیین هفتم و چهلم جهان پهلوان تختی بود که بیژن جزینی و گروهش نقش به سزایی در آن داشتند)، از نخستین کسانی بوده که پس از سرکوبی جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به اجراء درآمدن برنامه «انقلاب سفید»، افزایش اختناق و بسته شدن همه مجراهای قانونی فعالیت سیاسی، (ضرورت مبارزه مسلحانه پیشاهنگ) را طرح کرده و به همراه حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، مشعوف کلانتری، علی اکبر صفائی فراهانی، حمید اشرف و دیگران به تدارک عملی و نظری آن پرداخته (۴). پس از بازداشت، (دی ماه ۱۳۴۶)، سخت‌ترین شکنجه‌ها را تاب آورده و اسرار گروه را فاش نکرده. در دادگاه نظامی (بهمن ۱۳۴۷) - که به خاطر روشنگری‌های کنفدراسیون جهانی و شرکت هیئتی از سوی (عفو بین‌الملل) سر و صدا به پا کرد و در پاره‌ای از روزنامه‌های پُر خواننده دنیا بازتاب یافت - از توهین‌ها، تهدیدها و شکنجه‌های ساواک پرده برداشته و از نبود آزادی و حقوق پایمال شده ملت ایران حرف زده و نشان داده که در برابر چنین دستگاه حاکمه مستبدی، جز مقابله قهرآمیز راهی باقی نمانده (۵).

پس از حمله مسلحانه چریک‌ها به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل و به دام افتادن شماری از رزمندگان که مُنکر رابطه‌شان با «گروه» شده بودند، و پس از اینکه برای پلیس سیاسی (ساواک) مُسجل شده که بیژن جزینی از بنیان‌گذاران جنبش تونیی بوده که دیگر در سطح جامعه اعلام وجود کرده، باز به زیر شکنجه برده شده و سرزبان‌ها افتاده که دوباره می‌خواهند محاکمه‌اش کنند؛ و اگر به خاطر کوشش‌های کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور نبود و عفو بین‌الملل و دیگر سازمان‌های حقوق بشری، دوباره دادگاهی شده بود و شاید محکوم به اعدام.

جوانان از جان گذشته و تشنه آگاهی که بیژن جزنی را در زندان می‌دیدند، به شدت جذب رفتار و کردار او می‌شدند و منش و دانش گسترده‌اش. آنها که چپ بودند و جویای آگاهی بیشتری درباره چرایی (مشی چریکی)، از هر فرصتی استفاده می‌کردند که پای بحث‌های «رفیق بیژن» بنشینند و پرسش‌هایشان را با او در میان گذارند. و در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ پرسش‌ها بیشتر پیرامون دلایل آغاز مبارزه مسلحانه بود و زمینه‌های تاریخی و سیاسی که کارست اسلحه و تاکتیک‌های نظامی را در دستور کار مبارزین قرار داده بود، و این که «چرا نمی‌توانیم از راههای مسالمت‌آمیز به شرایط ضروری برای انقلاب برسیم» (۶).

نه تنها چپ‌های انقلابی، که مذهبی‌های مبارز نیز با دستی پُر، دلی خوش و سری افرشته «جلسه بحث بیژن» و مناظره‌های هر از گاه او را با توده‌ای‌ها و پیروان کار سیاسی ترک می‌کردند.

در نتیجه آموزش‌های این رهبر جا افتاده نیز بود که بسیاری از دانشجویانی که به جرم شرکت در يك اعتصاب دانشجویی و یا کتاب خوانی به زندان می‌افتادند، در پایان دوره محکومیت و رهائی از زندان به «سازمان چریک‌های فدائی خلق» می‌پیوستند و یا به تبلیغ و حمایت از حقانیت مبارزه چریک شهری برمی‌آمدند، در نتیجه آموزش‌های رهبر جا افتاده‌ای که در متن تاریخ سی‌ساله جامعه ما رشد یافته بود و بهترین میراث‌های جنبش ترقیخواه ایران را در خود گرد آورده بود، رهبر جا افتاده‌ای که پلی بود میان دو نسل از مبارزان میهن.

### زمینه‌های رشد و گسترش جنبش چویکی

فضای داخلی و بین‌المللی هم به گونه‌ای بود که جنبش چریک‌های شهری ایران توانست در اندک زمانی (یعنی در دو سال)، نه تنها در میان روشنفکران جامعه طرح شود، بلکه به عنوان کارآترین مشی مبارزاتی، میان جوانان آرمانخواه جامعه تثبیت گردد و به صورت نیرومندترین جریان سیاسی جامعه رخ نماید.

در پهنه داخلی، برنامه اصلاحاتی که از آغاز دههٔ چهل خورشیدی به اجرا گذاشته شده بود، در آغاز دههٔ ۵۰ تناقضات اجتماعی را بیش از پیش دامن زده بود، شکاف میان طبقات فرودست و فرادست را به مراتب ژرف‌تر از پیش ساخته بود و تضاد میان نیروهای سنتی جامعه با مناسبات سرمایه‌داری و پیرایه‌های مدرنیته را حادتر از همیشه کرده بود. دخالت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه به صفر رسیده بود و ابزارهای این دخالت از آنها سلب شده بود. احزاب و سازمانهای سیاسی، اتحادیه‌های صنفی، کانون‌های دموکراتیک و نهادهای شهروندی را یک‌سره برچیده بودند. مطبوعات آزادی نداشتند و تیغ سانسور را بر گلوگاه داشتند. خفقان سیاسی بر سراسر جامعه سایه گسترانده بود و ترس از ساواک و ارتش در روان جامعه ریشه دوانده

بود. استبداد و خودکامگی شاه و دربار فزاینده بود و مهارناپذیر. قانون اساسی به کنار گذاشته شده بود و حکومت به هیچ ضابطه‌ای پایبند نبود. نه تنها مخالفتی را بر نمی‌تایید که حق اعتراض هم برای کسی قائل نبود. و وقتی همه راه های مبارزه قانونی بسته باشد و تغییر و اصلاح وضعیت در چشم‌انداز نباشد، مبارزه مسلحانه موجه می‌شود و مورد توجه.

در پهنه بین‌المللی هم مبارزه مسلحانه شکل اصلی پیکار بود علیه دیکتاتوری‌های حاکم بر کشورهای جهان سوم و حامیان امپریالیستشان. پیروزی انقلاب کوبا (۱۹۵۹) آغازگر موج تازه‌ای شده بود به نام «جنبش چریک‌های شهری»، که تا پایان دههٔ چهل خورشیدی نه تنها سراسر امریکای جنوبی، که جوامعی چون فیلیپین، اتیوپی و ترکیه را نیز درنوردیده بود. جذابیت جنبش چریکی تا به آنجا رسیده بود که لایه‌ای از روشنفکران و جوانان انقلابی دمکراسی‌های بورژوازی ژاپن، آلمان، ایتالیا، فرانسه و حتی ایالات متحده نیز رهروی آن شده بودند (۷). چیرگی رفرمیسم و رویزیونیسم بر احزاب کمونیست پیروی مسکو، در تقویت این گرایش بی‌تأثیر نبود؛ به ویژه پس از برگزاری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۵۶) و تصویب تزه‌های همزیستی و رقابت مسالمت‌آمیز با امپریالیسم آمریکا و گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم. راست‌روی جمهوری خلق چین، پس از یک دوره چپ‌روی و جنجال‌آفرینی سیاسی - که درون‌مایه‌اش مبارزه با «سوسیال امپریالیسم شوروی» بود و صدور تئوری انقلاب چین و اندیشه‌های مائوتسه دون به این سو و آن سوی جهان - نیز در سمت‌گیری روشنفکران انقلابی به سوی مشی چریکی تأثیر می‌گذاشت. نیز مبارزه ارتش خلق ویتنام، ارتش خلق کامبوج، و ارتش خلق لائوس، علیه ارتش مهاجم ایالات متحده؛ و اوج‌گیری جنبش‌های رهایی‌بخش آنگولا، موزامبیک، گینه‌بی‌سائو علیه استعمار کهن پرتغال؛ و سرآخر، رزم مسلحانهٔ خلق فلسطین علیه نیروهای اشغالگر اسرائیلی که شاید بر آن نسل از مبارزین ایرانی بیشترین تأثیر را گذاشت.

در این چنین فضایی و در برابر آن چنان حکومتی، طرح و تثبیت مبارزهٔ مسلحانه در میان روشنفکران انقلابی جامعهٔ ما چندان دشوار نبود. گرایش به سمت یکی از شکل‌های مختلف حرکت مسلحانه، بسی پیش از رخداد سیاهکل در میان محفل‌های مبارزاتی طرح شده بود؛ چه محافل مذهبی (مجاهدین خلق) و چه محافل مارکسیستی (گروه موسوم به فلسطین، گروه شعاعیان - شایگان، آرمان خلق، و گروه احمدزاده - پویان که در وحدت با گروه جزئی - ظریفی چریک‌های فدائی خلق را بنیان گذاشتند).

پس، شلیک اولین گلوله‌ها در سیاهکل از سوی 'چریک‌های فدائی خلق'، در میان پیشروترین روشنفکران ایران، شگفتی برنیا‌نگیخت. برعکس، بیشتر محفل‌های روشنفکری آن روز ایران، آمادهٔ آغاز این موج بودند و «در انتظار بارش یک ابر ناشناس»

(۸). هم از این رو بود که گروه‌های بزرگی از آنان به جنبش چریکی پیوستند، یا به پشتیبانی از آن برآمدند، و یا همدلی با چریک‌ها.

### دو دیدگاه

طیف گسترده‌ای که به مبارزه مسلحانه روی آورده بود، نه در قلمرو مسائل ایدئولوژیک هم‌ساز و هم‌آواز بود، نه از چند و چون این مبارزه و ویژگی‌های آن در ایران برداشتی یک‌دست و یک‌پارچه داشت. چند گونگی در بخش مارکسیستی این طیف، به ویژه چشمگیر بود. دو دیدگاه کلی جلوه‌گر بود که از آغاز کار جنبش چریکی تا پایان آن، همه سایه روشن‌های طیف هواداران مبارزه مسلحانه را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود؛ حتا بخش مذهبی جنبش را.

دیدگاه اول با نام بیژن جزئی پیوند خورده است و دیدگاه دوم با نام مسعود احمدزاده. گرچه هر دو دیدگاه نظریه پردازان توانمند دیگری هم داشتند که کمی پیش از آغاز جنبش چریکی، اندیشه‌هاشان تدوین شده، در مقیاس محدودی به چاپ رسیده، مخفیانه دست به دست گشته و سینه به سینه واگفته می‌شد. آنچه یک انقلابی باید بداند که در آخر تابستان ۱۳۴۹ و به امضای علی‌اکبر صفائی‌قراهرانی درآمده بود، کلی‌ترین برداشت‌های دیدگاه اول را به دست می‌داد. ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا (بهار ۱۳۴۹)، به قلم امیرپرویز پویان، و مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک (آخر تابستان ۱۳۴۹)، نوشته مسعود احمدزاده، اصل مطلب دیدگاه دوم را طرح می‌نمود.

دو دیدگاه در شناخت خطوط کلی ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران و شکل مبارزه با حکومت شاه، هم جهت بودند. هر دو در فرایند پژوهش‌های میدانی و بررسی‌های مشخص خود به این نتیجه رسیده بودند که جامعه ایران پس از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه، سرمایه‌داری شده است (۹)؛ به واسطه این دیکتاتوری‌ست که توده‌های زیر ستم از حرکت وامانده‌اند؛ و بر پیشاهنگ است که با برافروختن آتش مبارزه مسلحانه و از خود گذشتن و جانبازی، توده‌ها را از حالت خمودی و خموشی درآورد و «انرژی ذخیره توده‌ها را به انفجار کشاند» (۱۰).

در جزئیات انجام این مهم اما، هم‌گرایی چندانی میان دو دیدگاه نبود. برداشت‌شان از ویژگی‌های مبارزه مسلحانه در ایران و سیر حرکت و مرحله‌های پیشرفت آن نیز به کلی متفاوت بود. و نیز بنیادهای اندیشیدگی و رهیافتشان به مسائل.

گروه جزئی - ظریفی با توجه به تجربه غنی مبارزاتی و پختگی‌ای که داشتند، از هر گونه الگو برداری گریزان بودند. از «قطب‌گرایی» هم سخت پرهیز داشتند. «بارزترین خصوصیت ایدئولوژیک این گروه، گرایش به برداشت مستقیم و مستقل از مارکسیم - لنینیسم» بود و ریختن شالوده‌های مارکسیسمی ایرانی (۱۱). رهبر گروه، بیژن

جزئی، با آثار کلاسیک مارکسیستی آشنا بود؛ به ویژه نوشته‌های لنین را خوانده بود و واژگان این ادبیات را به درستی می‌شناخت و به کار می‌بست. برای این گروه دست زدن به مبارزه مسلحانه، به معنای آغاز انقلاب نبود؛ به معنای تدارک انقلاب بود. آنها می‌دانستند که آغاز انقلاب نیاز به پیدایش موقعیت انقلابی دارد و این موقعیت هنوز در جامعه وجود ندارد. انقلاب را هم کار توده‌ها می‌دانستند و تدارک انقلاب را کار پیشاهنگ توده‌ها. مرز میان حرکت توده و پیشاهنگ را هم خدشه‌دار نمی‌ساختند. به همین دلیل چشم به راه پیوستن توده‌ها به «هسته چریکی» نبودند و فرارویدن هسته چریکی به «ارتش خلق». چشم به راه افزایش تحرك توده‌ها بودند و رشد و گسترش مبارزات صنفی و سیاسی شان که می‌بایست توسط پیشاهنگ سمت و سو داده شود. به دنبال بسیج دهقانان و «جنگ چریکی دهقانی» هم نبودند. به شهر چشم دوخته بودند و به «کارگران و دیگر زحمتکشان شهر». اما تأکید داشتند که «اولین گام در تدارک و گسترش مبارزه در بین نیروهای بالفعل است. روشنفکران، بالفعل‌ترین نیروهای جنبش‌اند. این نیروی جوان تمام صفات و خصوصیات لازم را برای شروع حرکت دارد» (۱۲).

و اینکه «با به حرکت درآمدن این نیروست که حرکت به سوی کارگران و زحمتکشان آغاز می‌شود و کوشش برای بیدار کردن و آگاه ساختن آنها، یاری بخشیدن به رشد و گسترش مبارزات سیاسی و صنفی‌شان و سازماندهی پیشروترین کارگران و زحمتکشان» در جناح سیاسی جنبش مسلحانه. این نکته را از زبان صفائی‌فراهانی می‌شنویم:

«کسانی که امکان شرکت در گروه سیاسی - نظامی را ندارند ... می‌توانند قسمتی دیگر از تدارک انقلاب را به دوش بگیرند. این افراد می‌توانند گروه‌های سیاسی - صنفی تشکیل دهند. این افراد باید آموزش انقلابی را در نظر داشته و چرخ‌های گرداننده فعالیت‌های عمومی باشند. این هسته‌ها می‌توانند فعالیت‌های صنفی و عمومی را در کارخانه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها و در دیگر صنوف دامن زده در جهت خاصی به سود تدارک انقلاب به حرکت درآورند» (۱۳).

مبارزات صنفی و صنفی - سیاسی لایه‌های مختلف مردم، اما جایی در دیدگاه مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان نداشت. آنها نه جایگاه ویژه‌ای برای این مبارزات قائل بودند و نه به حرکت‌های خودجوشی که ربطی به جنبش چریکی نداشت، حساسیت زیادی نشان می‌دادند. سازماندهی این مبارزات را هم در قلمروی وظایف سازمان‌های سیاسی - نظامی نمی‌دانستند. باور داشتند که «بسیج توده‌ها جز از راه مبارزه مسلحانه امکان پذیر نیست» (۱۴) و «... موتور کوچک و مسلح می‌تواند قیام را آغاز کند و به تدریج توده‌ها را نیز ... به یک مبارزه مسلحانه طولانی...» بکشانند (۱۵). پس، تفاوت چندانی میان سازماندهی «عنصر روشنفکر» و «عنصر پرولتاریایی» نمی‌گذاشتند و

تاکیدی بر جذب روشنفکران به مثابه پیش شرط جذب توده‌های مردم نداشتند. به طور کلی هم زمینه حرکت روشنفکران انقلابی را از زمینه حرکت توده‌های مردم متمایز نمی‌ساختند و هر دو را نمود «شرایط عینی انقلاب» می‌پنداشتند. اما «قیام مسلحانه شهری» را از «مبارزه مسلحانه توده‌ای» متمایز می‌کردند و دومی را شکل تکامل یافته اولی می‌دانستند و مرحله پایانی مبارزه برای براندازی رژیم. این را از زبان مسعود احمدزاده می‌شنویم:

«بدین ترتیب قیام مسلحانه شهری، تبدیل به مبارزه مسلحانه توده‌ای طولانی می‌شود و اثری انقلابی توده‌ها به تدریج وارد میدان کارزار تعیین کننده می‌شود. بدین ترتیب ارتش توده‌ای، نیروی تبلیغات مسلح هم هست. در حقیقت در شرایطی که پایگاه عمده انقلاب در روستاها قرار دارد، ... در شرایطی که توده‌های روستا از هرگونه امکان تشکل و ارگانهای مبارزه کلاسیک اقتصادی - سیاسی، چون اتحادیه و سندیکا محرومند، به نظر می‌رسد تنها شکلی از عمل که می‌تواند روستاییان را متشکل سازد، مبارزه مسلحانه است و تنها سازمانی که می‌تواند به آن تشکل و اتحاد بخشد، سازمان سیاسی - نظامی است. برای شکست ارتجاع باید توده‌های وسیع روستایی را به میدان مبارزه کشید. برای شکست ارتجاع باید ارتش ارتجاعی را شکست داد. برای شکست ارتجاع باید ارتش توده‌ای داشت. تنها راه شکست ارتش ارتجاعی و تشکیل ارتش توده‌ای، مبارزه چریکی طولانی است. جنگ چریکی نه تنها از نقطه نظر استراتژی نظامی و به منظور شکست ارتش منظم و نیرومند، بلکه از نظر استراتژی سیاسی به منظور بسیج توده‌ها نیز لازم است... این درسی است که نه تنها جنگ انقلابی کوبا، بلکه جنگ‌های انقلابی چین و ویتنام نیز می‌دهند» (۱۶).

به طور کلی «درس»های انقلاب کوبا و بسی بیش از درس‌های انقلاب کوبا، «درس»های انقلاب چین و جمع‌بندی از این «درس»ها - که به نام اندیشه مائوتسه‌دون تبلیغ می‌شد و ترویج - تاثیر انکارناپذیری بر دیدگاه مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان گذاشته بود، که نه در مکتب مبارزات سیاسی و صنفی پرورش یافته بودند و نه شناخت ژرف و گسترده‌ای از جامعه خود داشتند. ارزیابی آنها از میزان «نفرت طبقاتی توده»های کارگر و دهقان و آمادگی روحی و ذهنی این طبقات در پشتیبانی از چریک‌ها و پیوستن‌شان به مبارزه مسلحانه، شتابزده بود و از بررسی وضعیت مشخص جامعه ایران برنیامده بود. این ارزیابی متأثر از تجربه انقلاب کوبا بود که در لحظه حمله کاسترو و یارانش به پایگاه (مونکادا) در یک حالت انفجاری به سر می‌برد. طرح تشکیل ارتش توده‌ای در روستاهای کشور نیز الگوبرداری ساده‌ای از چگونگی پیروزی «جنگ انقلابی در چین» بود و بر پایه پژوهشی جدی درباره پیشینه مبارزات دهقانی در ایران و جمع‌بندی این مبارزات استوار نبود.

تاثیر اندیشه مائوتسه‌دون بر دیدگاه احمدزاده، تنها به قلمروی تاکتیک‌های نظامی و



«توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه» محدود نمی‌شد. «اندیشه مائوتسه‌دون» بر بنیادهای اندیشیدگی مسعود احمدزاده هم کارگر افتاده بود و بر شیوه نگرش و رهیافتش به مقولات سیاسی و تاریخی. جانبداری از استالین، دشمنی با شوروی، نفرت از حزب توده، کینه‌جویی نسبت به جریان‌های اصلاح طلب و سازشکار که ضدانقلاب قلمداد می‌شدند و... نشانه‌های دیگری از این تاثیرپذیری بود و چین زدگی و گرایش به چپ‌روی. جالب این که بیشتر جوانان و روشنفکرانی که در همان آغاز به مبارزه مسلحانه جذب شدند، در همین حال و هوا بودند و بیش از سایر نظریه‌پردازان جنبش چریکی در ایران، از مسعود احمدزاده تاثیر گرفته بودند و کتاب او، مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک. این امر درباره بخش مذهبی جنبش چریکی نیز صدق می‌کرد. برداشت آنها از «ضرورت مبارزه مسلحانه»، مضمون جنبش چریکی شهری، فرآیند رشد و تکامل و «چگونگی توده‌ای شدن آن»، کم و بیش همانی است که مسعود احمدزاده ارائه داده بود (۱۷).

### گرایش سوم

سه سال اول جنبش چریکی، بستر همگرایی دو دیدگاه بود. طرح و تثبیت مبارزه مسلحانه در دستور روز بود و برای اجرای این دستور، دو دیدگاه - به رغم ناهمگونی‌ها و ناهمسازی خود - دست به یکی کردند. دست‌آورد این سه سال، دهها عملیات کوچک و بزرگ بود که نه تنها در گستره جامعه، که در گستره جهان طرح شد و بازتاب یافت و افسانه‌های ثبات و آرامش ایران را به هم ریخت. و این به قیمت جان صدها چریک به دست آمد؛ که یا در عملیات نظامی جان باختند، یا در زیر شکنجه، و یا در برابر جوخه‌های اعدام.

در این رهگذر درستی و نادرستی سویه‌هایی از دو دیدگاه آشکار شد. مسجل شد که ایران در حالت انفجار نیست؛ که کارگران و زحمتکشان نه کششی به مبارزه مسلحانه دارند و نه کوششی جهت پیوند با چریکها می‌کنند؛ که مبارزه مسلحانه راهی به روستا ندارد و زمینه رشد و گسترش شهرهای بزرگ است؛ که آماده‌ترین قشرها برای پیوستن به جنبش چریکی دانشجویان و روشنفکران اند؛ که مشی چریکی در میان این‌ها تثبیت شده است؛ که حکومت با عملیات نظامی چریکها برانداخته نمی‌شود و هدف این عملیات وارد ساختن ضربات نظامی، اقتصادی و سیاسی (۱۸) به دشمن نیست؛ که سلاح برای دفاع از خود است و عملیات مسلحانه سرشستی تبلیغی دارد؛ و سر آخر این که آغاز مبارزه مسلحانه، به معنای آغاز انقلاب نیست و هدف، «تدارک انقلاب» است.

دریغ که مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان دیگر نتوانستند به تجربه سه ساله بازنگرند و دیدگاهشان را بازسازند و راه پیشرفت مبارزه را هموار. مسعود احمدزاده یک سال پس از رخداد سیاهکل به جوخه اعدام سپرده شد (اسفند ۱۳۵۰)؛ و امیر پرویز

پویان چند ماهی پس از آغاز مبارزه مسلحانه، در يك نبرد خیابانی جان باخت (مرداد ۱۳۵۰).

پیروان دیدگاه احمدزاده در میان (چریک‌های فدائی خلق) - که دیگر در سال ۱۳۵۲ در چند شهر کوچک و بزرگ ایران شاخه دوانده و به این اعتبار به (سازمان چریک‌های فدائی خلق) تبدیل شده بود- اما نتوانستند به بازاندیشی سنجشگرانه تزه‌های بنیادین مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک دست زتند و دیدگاههای رهبر فکری خود را پالایش دهند؛ هرچند مصلحت‌طلبانه پذیرفتند که: تا توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه راه زیادی وجود دارد و «خصلت اساسی» عملیات مسلحانه در وضعیت کنونی، سیاسی و تبلیغی است.

هواداران بیژن جزئی هم از دامن زدن به يك بحث نظری شانه خالی کردند و به این که سازمان از برخی دیدگاههای احمدزاده فاصله گرفته، دل خوش ساختند. ره‌آورد این فرایند به شکل‌گیری يك گرایش سوم سازمان‌گرا انجامید و فرو رفتن دیدگاه‌های کلی سازمان در هاله‌ای از ابهام؛ به ویژه در زمینه مبارزه مسلحانه (۱۹). سرمقاله دومین شماره نبرد خلق گویاست:

«ما از همان آغاز مبارزه قصد داشتیم که اعمال مسلحانه را که اساساً خصلت سیاسی دارند با کار توضیحی درآمیزیم ... اما امروزه در رابطه با رشد جنبش می‌توانیم يك برنامه‌ریزی حداقل را در این زمینه به عمل آورده و ... این امر خود نشانه پایان مرحله اول جنبش، مرحله جلب حمایت آگاهترین عناصر و تثبیت سازمان پیشاهنگ در جامعه می‌باشد ...»

انتشار نبرد خلق بخشی از کوشش ما را در این زمینه تشکیل می‌دهد. این نشریه فعلاً در سطح مشخصی انتشار یافته، به همگون سازی نظرات مبارزین و پی‌ریزی يك اقدام منظم در جهت آگاه‌سازی توده‌ها و دادن ابعاد جدیدی به اثرات پیکار مسلحانه خواهد پرداخت. ما بدین وسیله کار توضیحی و آماده سازی سیاسی را در سطح عناصر آماده خلق آغاز می‌کنیم و به تدریج آن را در سطح وسیع‌تری گسترش خواهیم داد و خواهیم توانست خطوط مشخص‌تری را برای ادامه این برنامه ترسیم نمائیم» (۲۰).

ابراز تمایل به بحث و گفتگو در راستای «همگون سازی نظرات مبارزین» و کوشش برای یافتن «خطوط مشخص‌تری» جهت «آگاه سازی توده‌ها»، گرچه به معنای هموار شدن راه بازبینی دیدگاه‌های احمدزاده در درون سازمان بود، به معنای گسست قطعی از این دیدگاه نبود. در سالهای برزخی ۵۲ تا ۵۴، چرخش به سمت دیدگاه‌های غیرواقع‌بینانه و چپ‌روانه، و ارزیابی‌های غلوآمیز، گاهگاه رخ می‌نمود. هرگاه که آماده‌ترین عناصر مبارز، گروه گروه به سوی چریک‌ها روی می‌آوردند. نمونه این چرخش، در سرمقاله ضمیمه نبرد خلق به چشم می‌آید که در اسفند ۱۳۵۲ بیرون

آمد:

«وظیفه عمده‌ای که هم‌اکنون در برنامه سازمان ما مطرح است، طرح مبارزه مسلحانه در میان قشر وسیع توده‌های زحمتکش خلق ماست و ما با ایمان به درستی راهمان در حال حرکت در این جهت و در این مرحله مبارزیم. هیچ سدی قادر به جلوگیری از این حرکت ما نیست و ما تا نابودی هر گونه ستم طبقاتی در جامعه از تنش خستگی‌ناپذیر خود باز نخواهیم ماند» (۲۱).

و نمونه دیگر، باز تأکیدشان بود بر وجود «شرایط عینی انقلاب» (موقعیت انقلابی) در ایران (۱۳۵۴)، برداشتشان از این مقوله، تعبیرشان از تشکیل حزب رستاخیز، عضویت اجباری در آن، وعده تحصیل مجانی و ...

«اگر شرایط عینی انقلاب نرسیده باشد، دولت می‌تواند با گشاده‌دستی به مردم آزادی‌های دمکراتیک بدهد، احزاب سیاسی را آزاد کند، آزادی اعتصاب بدهد، آزادی مطبوعات بدهد و غیره، و بدین وسیله چریک‌ها را هرچه بیشتر منفرد کند و بعد با یورش مختصر از بین ببرد.

اما اگر شرایط عینی انقلاب رسیده باشد، دولت نه تنها این کار را نخواهد کرد، بلکه هر معترض را به جرم همکاری یا چریک‌ها تحت فشار قرار می‌دهد، صفوف خود را متشکل و یک‌پارچه می‌کند، حزب واحد به وجود می‌آورد، رسماً اعلام می‌دارد که جای کمونیست‌ها یا زندان است یا خارج از کشور، می‌کوشد از طریق رفم‌های اقتصادی توده‌ها را اغفال کند، مانند وعده تحصیل مجانی، بهداشت مجانی، فروش سهام کارخانه‌ها به مردم و غیره که البته وخامت وضع او که همان رشد شرایط عینی انقلاب است او را وامی‌دارد در این وعده‌ها هزارها برابر آنچه که انجامش برایش ممکن است، اغراق کند و غیره. آن وقت نتیجه این کار چه می‌شود؟ حتا در محدودترین اعتصابات صنفی دانشجویان، به نفع چریک‌ها شعار داده می‌شود؛ آن هم شعار یک‌پارچه، نه جسته و گریخته، کارگران با نام چریک‌ها، کارفرمای خود و مأمور دولت را می‌ترسانند که «نگذارید قضیه فاتح پیش بیاید» «مصطفی فاتح رئیس کارخانه جهان چیت بود که توسط چریک‌ها ترور شد»، نیروهای پیشروی خلق چنان به سوی چریک‌ها هجوم می‌آورند که سازمان چریکی حتا قادر نیست یک دهم آن را هم سازماندهی کند» (۲۲).

در بنیادهای اندیشه و شیوه نگرش و رهیافتشان به مقولات نیز، جانبداری از استالین به عنوان «رهبر کبیر پرولتاریا» (۲۳)، گرایش به «اندیشه‌های مائوتسه‌دون» به مثابه «بیان خلاق مارکسیسم-لنینیسم عصر ما» (۲۴) و الگوبرداری از تجربه چین، گاه به گاه جلوه می‌نمود.

«در انقلاب ما جنگ توده‌ای طولانی وجود خواهد داشت، در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما با رهبری حزب کمونیست به ثمر خواهد رسید، در چین نیز چنین

بوده است. پایگاه نظامی ارتش توده‌ای ما در مناطق روستائی خواهد بود، در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما فقط با اتحاد کارگران و دهقانان و خرده‌بورژوازی شهر و با رهبری طبقه کارگر عملی است. در چین نیز چنین بوده است» (۲۵).

### نگرش سنجش گروایانه جزئی

اگر در بین هواداران دیدگاه جزئی در تشکیلات بیرون از زندان (سازمان چریک‌ها...) کادرهای تئوریک وجود نداشتند که تناقض‌ها و تضادهای میان دو دیدگاه را در مسیر یک مبارزه ایدئولوژیک جدی و سالم رهنمون شوند و از این رهگذر به رشد ذهنی جنبش چریکی و تصحیح اشتباهاتش یاری رسانند، در تشکیلات درون زندان این جریان کسانی حضور داشتند چون بیژن جزئی و حسن ضیاء‌ظریفی که ساده‌انگاری‌ها، سطحی‌نگری‌ها و خوش‌خیالی‌های گرایش سوم را نداشتند و از پیامدهای در سایه ماندن اختلافات و در ابهام فرو رفتن دیدگاه‌های کلی (سازمان چریک‌ها...) اندیشناک بودند. آنها می‌دانستند که اختلافات میان دو دیدگاه «چیزی بیش از اختلافات تاکتیکی است» (۲۶) و اگر درنگ نکردن، سرسری گذاشتن و نپرداختن به آن در آغاز کار جنبش چریکی به گونه‌ای توجیه‌پذیر بود، اینک و پس از گذشت سه سال، هیچ‌گونه توجیهی بر نمی‌دارد. چه «هنگامی که... رفقا با واقعیت سخت روبرو می‌شوند و می‌بینند که علی‌رغم کوشش‌های ما، توده‌ها مسلح نشده‌اند و از انقلاب هنوز خبری نیست، به جای اینکه بینش خود را از شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه تصحیح کنند و محتوای واقعی مبارزه مسلحانه را در شرایط فعلی بپذیرند، یا به دستکاری در اصول عام مارکسیسم-لنینیسم می‌پردازند و یا به یک‌باره مشی مسلحانه را به عنوان مشی‌ای نادرست نفی کرده و خیال خود را راحت می‌کنند...» (۲۷).

برای پیشگیری از این روند و سایر پیامدهای زیانبار چپ‌روی، و نیز برای آموزش و پرورش سیاسی و فکری روشنفکرانی که به جنبش چریکی زوی آورده بودند، جزئی دست به کار تدوین باورها و برداشت‌هایش از مبارزه مسلحانه در ایران شد و مبانی اندیشه و رهیافت‌اش به مقولات فلسفی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی؛ ثمره این کوشش، چندین کتاب و چند ده جزوه و مقاله است که در فاصله سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ به نگارش درآمد و در اختیار هواداران جنبش چریکی قرار گرفت؛ در زندان و بیرون از زندان (۲۸).

بررسی سیر تحولات اقتصادی-اجتماعی ایران در سده گذشته و طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلقی ایران ره‌آورد این دوره است. آنچه به مبارزه مسلحانه، درون‌مایه و سمت و سوی آن، و چگونگی رابطه‌گیری‌اش با طبقات و لایه‌های گوناگون مردم ربط پیدا می‌کند، در این چند کتاب آمده است: ۱-

(مبرم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی)، یا نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، ۲) چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود (۲۹).

چکیده اصلی‌ترین برداشت‌هایش را می‌آوریم.

۱- جامعه هنوز به «موقعیت انقلابی» (به مفهوم لنینی کلمه) نرسیده و وضعیت به گونه‌ای نیست که بحران اقتصادی-سیاسی همه‌جانبه‌ای ایران را فرا گرفته باشد؛ «بالایی‌ها» دیگر نتوانند همچون گذشته حکمرانی کنند و «پایینی‌ها» هم دیگر نخواهند به صورت گذشته زندگی کنند؛ و به نقطه‌ای رسیده باشند که از جان بگذرند و به ندای پیشاهنگ پاسخ دهند و دست به سلاح برند و حکومت را در یک نبرد مسلحانه به زیر بکشند.

۲- با این همه مخالفین سیاسی حکومت شاه که از همه راه‌های مبارزه قانونی محروم‌اند و به خاطر حکومت مطلقه پلیس سیاسی در اولین گام‌های حرکت اجتماعی به تور می‌افتند و از میان می‌روند، مجازند که دست به سلاح ببرند.

۳- در چنین حالتی مبارزه مسلحانه پیشاهنگ، بیشتر برای دفاع از خود است و جنبه تبلیغی پیدا می‌کند. به واسطه کارست سلاح است که ماندگاری گروه‌های انقلابی تأمین می‌شود و تداوم مبارزه‌شان تضمین.

۴- مبارزه مسلحانه پیشاهنگ، با مبارزه مسلحانه توده‌ها از هر جهت متفاوت است. مهم‌ترین فرق این دو مبارزه در این نکته نهفته است که دومی به معنای آغاز انقلاب است و اولی «تدارک انقلاب» نامیده می‌شود.

۵- مبارزه مسلحانه پیشاهنگ، ضربه‌پذیری حکومت را بر ملا می‌سازد و فضای خمود و خموش جامعه را می‌شکند. در پرتو مبارزه مسلحانه، لایه‌های مختلف مردم به مبارزه صنفی و سیاسی روی می‌آورند.

۶- این همه به آن معنا نیست که چریک‌ها تنها به مبارزه مسلحانه می‌پردازند و کاری با کار توده‌ها و مبارزه آنها ندارند. چریک‌ها باید بدانند تا وقتی که «موقعیت انقلابی» فرا نرسیده باشد و مردم به این نتیجه نرسیده باشند که:

«رسیدن به خواسته‌های سیاسی و اقتصادی (شان) از راه‌های آسان‌تر، یعنی راه‌های مسالمت‌آمیز ممکن نیست... به فرمان پیشاهنگ، آنها پیشاهنگ در کمیت و کیفیت فعلی آن، برای نبرد مسلحانه پاسخ نمی‌دهند... در شرایط فعلی توده‌ها گرایش دارند که به اشکال قبلی که امکان به کار بستن آنها را در خود می‌بینند، دست به حرکت بزنند. دانشجویان، علی‌رغم دیکتاتوری خشن، نمایش‌های اعتراضی به راه می‌اندازند و در هر سال چند بار دانشکده‌ها و مدارس عالی به علل سیاسی تعطیل می‌شوند. کارگران علی‌رغم شرایط اختناق و افزایش بی‌حد خشونت رژیم، بیش از سال‌های پیش دست به اعتصاب‌های اقتصادی می‌زنند. حرکات و گرایش‌های

اعتراضی از سوی دیگر قشرها همچنان دیده می‌شود. بی‌شک عملیات مسلحانه و خون‌هایی که در این چند سال ریخته شده، در تشدید و تکرار این حرکات اثر گذاشته است. آیا پیشاهنگ می‌تواند نسبت به این حرکات بی‌اعتنا بماند؟ جنبش باید به اشکال سیاسی و اقتصادی مبارزه به مثابه کانال‌هایی که قادر است توده‌ها را به حرکت در آورد، بها داده و وظیفه سازماندهی و رهبری خود را نسبت به مردم از این راه نیز اعمال کند. بی‌توجهی به این اشکال به معنی بی‌توجهی به نقش توده‌ها، علی‌رغم اهمیتی است که ما برای آن قائلیم... برای یک سازمان ایجاد شاخه‌های مجزا با وظایف معین ضرورت دارد، و برای جنبش، یک جناح سیاسی، جناحی که به مثابه پای دوم جنبش مسلحانه خواهد بود. در این صورت جنبش بر دو پا حرکت خواهد کرد و به پیش خواهد رفت» (۳۰).

۷- سازماندهی پای دوم جنبش مهم‌ترین وظیفه جنبش چریکی در مرحله دوم رشد و گسترش است. از این راه است که طبقات و لایه‌های مختلف اجتماعی، بسیج می‌شوند و به جنبش چریکی پیوند می‌خورند. به همین دلیل (سازمان چریک‌ها...) می‌باید بخشی از آماده‌ترین و کارآترین نیروهائی را که به سوی می‌آیند، در خدمت «جناح سیاسی» جنبش درآورد، نه اینکه آماده‌ترین و کارآترین عناصر مبارزات صنفی را در جناح نظامی جنبش مسلحانه به کار گیرد. پُر واضح است که این سازماندهندگان «جناح سیاسی»، «نقش محوری» مبارزه مسلحانه را باور دارند و رهبری این جنبش را در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه پذیرفته‌اند. نباید فراموش کرد که «برای داشتن صد چریک، چند هزار تن فرد سیاسی که حاضر به مبارزه صنفی و سیاسی بر ضد رژیم باشند، لازم است» (۳۱).

۸- مبارزه با دیکتاتوری شاه، مضمون اصلی مبارزه در مرحله کنونی جنبش است و هدف استراتژیک جنبش برانداختن این دیکتاتوری است. بدین ترتیب «جنبش مسلحانه در این مرحله نمی‌تواند با تکیه به شعارهای انقلاب دمکراتیک توده‌ای - که مهم‌ترین آن حاکمیت خلق زیر رهبری پیشاهنگ طبقه کارگر است - نیروهای موجود را متحد ساخته به حمایت توده‌ای برسد» (۳۲).

«در اینجا دلیل نیست که قطعاً مبارزه با دیکتاتوری مستقیماً منجر به نابودی تمامی سیستم شود. هیچکس نمی‌تواند چنین پیشگویی پیغمبرمایانه‌ای بکند. آنچه مهم و قطعی است، این است که در حال حاضر مبارزه با دیکتاتوری است که به ما نیرو می‌بخشد، این نه تنها محتوایی است که شکل مبارزه ما یعنی مبارزه مسلحانه را می‌بایست تثبیت کند، بلکه رشد جریان‌های پیشرو و وصول به پیشاهنگ واحد و انقلابی طبقه کارگر می‌بایست چنین مسیری را پیماید. این احتمال وجود دارد که سیستم در راه حفظ خود در شیوه اعمال حاکمیت تغییری بدهد، در این صورت نیروهایی که این تغییر فرم را به رژیم تحمیل کرده‌اند در شرایط جدید نیز به سیر

تکاملی خود ادامه خواهند داد. در عین حال احتمال دارد که شاه و دار و دسته‌اش... در حفظ وضع موجود اصرار بورزند و دیکتاتوری‌ها و وحشیانه‌ای را ادامه دهند. در این صورت جریان‌های انقلابی در پیکار با دیکتاتوری وابسته به امپریالیستها، خلق را بسیج کرده به پیش می‌روند و فعالانه در تسریع و تدارک شرایط انقلاب نقش خود را ایفا کرده در یک انقلاب، تمامی سیستم را به ناپودی می‌کشاند».

بر پایه چنین برداشتی از مشی چریکی و فرایند رشد و تکامل آن است که جزئی به نقد دیدگاه احمدزاده می‌نشیند و «عمده‌ترین نمودهای ماجراجویی در درون جنبش مسلحانه» را باز می‌شمارد. نموده‌ها را از زیان خود او می‌آوریم که در نهایت درستی و دقت به نقد و نگاه سنجشگرانه او پی بریم:

«۱- نادیده گرفتن شرایط عینی در رشد جنبش انقلابی، یک‌جانبه دیدن نقش دسته‌های پیشرو و این تصویر نادرست که با فداکاری شورانگیز عناصر پیشرو، توده‌ها بلافاصله (و یا در مدتی کوتاه) از جنبش حمایت کرده، در نبرد توده‌ای شرکت می‌کنند، نمودی از تفکر ماجراجویانه در جنبش است... در شرایطی که تمام عوامل به زیان انقلاب ترکیب شده، این عوامل را تابع محض یک عامل، یعنی نقش پیشاهنگ - آن هم پیشاهنگ در ابتدایی‌ترین صورت آن - دانستن، از شناخت علمی جامعه و جنبش بسیار دور است. ادامه این گرایش به انکار نقش توده‌ها می‌انجامد. انکار نقش توده‌ها - اگرچه در حرف خلاف آن را ادعا کنیم - یکی از عمده‌ترین نمودهای ماجراجویی است.

۲- کم بها دادن به تئوری انقلابی، توجه یک‌جانبه به پراتیک، آنهم شکل محدودی از پراتیک، نمود دیگری از گرایش‌های ماجراجویانه در جنبش است. توجه یک‌جانبه به مسائل تاکتیکی و بی‌توجهی به مسائل استراتژیک، پدیده دیگری از این گرایش‌هاست. هنگامی که ما توجه نمی‌کنیم که چریک یک مبارز آگاه و مجهز به تئوری انقلابی است که به عمل نظامی دست می‌زند؛ هنگامی که بدون توجه به آموزش سیاسی می‌خواهیم از هیجان‌ناشی از پراتیک انقلابی شتابزده بهره‌برداری کرده و افرادی را که به جنبش روی می‌آورند، یک شبه تبدیل به یک پراتیسین نمونه کنیم؛ و هنگامی که تصور می‌کنیم تئوری انقلابی منحصر به مسائل و تجارب تاکتیکی و یا ادبیات شورانگیز است؛ این نشانه‌ای از گرایش‌های ماجراجویانه در ماست که می‌تواند در جنبش انقلابی به صورت یک نمود عام ظاهر شود.

۳- تاکید مطلق روی تاکتیک مسلحانه، آنهم تاکتیک‌های معینی از مبارزه چریک شهری، و دگم ساختن از این تاکتیک‌ها و کم بها دادن به تاکتیک‌های دیگر در کنار تاکتیک‌های مسلحانه، نمودی از گرایش ماجراجویی است. پُر بها دادن به اثر تهییج‌کننده تاکتیک‌ها و بی‌توجهی به تاکتیک‌هایی که می‌بایست حمایت مادی توده را از جنبش سازمان دهد، پدیده‌ای است که رشد آن می‌تواند جنبش را به جدایی از توده کشانده،

آن را ناکام گرداند .

تاکید بیش از حد روی نقش «فدائی»، توسل به «شهادت»، هر چه بیشتر برای جبران غیبت توده‌ها و این اعتقاد که ریختن خون تنها کافی است تا انقلاب بر پا گردد، اثری است از گرایش‌های ماجراجویانه در جنبش ما .

۴- شناخت نادرست از نیروها ، مبارزه را فقط در محدوده نیروهای بالفعل دیدن و اعمال تاکتیک‌هایی که فقط این نیروها را ارضاء کند ، بی‌توجهی به نیروهای واقعاً انقلابی فقط به این دلیل که این نیروها دیرتر به مبارزه روی می‌آورند ، یک پدیده انحرافی در جنبش است . جریان‌های مارکسیست-لنینیست در درون جنبش مسلحانه ، در شرایط فعلی وسوسه می‌شوند که ویژگی‌های ایدئولوژیک خود را به کنار گذاشته ، برای دست یافتن به نیروهای قشرهای معینی از خرده‌بورژوازی که بالفعل‌ترند ، از طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان بپسندند ... این پدیده نیز به نوبه خود نمودی از ماجراجویی است .

۵- اظهار خستگی و ناشکیبایی از طولانی شدن مبارزه و گلایه از توده‌ها - که به بدبینی از مردم می‌گراید - نمود دیگری از ماجراجویی است . به کار بستن تاکتیک‌های صرفاً انتقام‌جویانه برای جبران غیبت توده‌ها در مبارزه ، و پیاپی از افراد خواستن که برای جبران این کمبود جنبش از خود فداکاری بیشتری نشان دهند ، نتیجه طبیعی همین پدیده است . علل ناکامی‌ها را در مسائل جزئی و تاکتیکی دیدن و کمبودهای عمده جنبش را به صورت موضعی توجیه کردن ، نارسایی‌ها را در خود دیدن و نه در جریان ، نمود دیگری از تفکر ماجراجویانه است .

۶- کم بها دادن به دشمن ، غره شدن از پیروزی‌های کوچک ، مبالغه کردن در قدرت خود و نادیده گرفتن نیروهای دیگری که در مقابل دستگاه حاکمه و امپریالیسم قرار دارند ، نمودی از گرایش‌های ماجراجویانه است و ما را از کوشش دایمی برای شناخت راه نو ، تصحیح تاکتیک‌ها و تشخیص نارسایی‌هایمان باز می‌دارد .

۷- گرایش‌های ماجراجویانه در جنبه‌های دیگری از کار نیز ظاهر می‌شود . این گرایش‌ها در ضوابط شناخت و بها دادن به افراد ، در نحوه تربیت سیاسی و ایدئولوژیک افراد ، ضوابط اخلاقی و رفتار شخصی و جمعی ، تجلی می‌یابد . ضوابط انحرافی خرده‌بورژوازی که به صورت چپ‌روی و انقلابی‌نمایی ظاهر می‌شود ، ما را از عناصر ساده‌ای که به جنبش رو می‌آورند ، جدا می‌سازد . از سوی دیگر جو ناشی از حاکمیت این ضوابط افراد را به 'زهد فروشی' و ریاکاری کشانده ، تربیت عمقی ایدئولوژیک را منسوخ می‌سازد» (۳۲) .

## جداسری

برآورد دقیقی از میزان اثربخشی این گرایش نقادانه و گفته‌های سنجیده بر پیروان دیدگاه احمدزاده نداریم و نمی‌دانیم چه شماری از اعضا و هواداران تشکیلات زندان



«سازمان چریک‌ها...» به بازبینی دریافت‌های خود برآمدند و به برداشت‌های اشتباه‌آمیز خود از مشی چریکی پی بردند. اما می‌دانیم که در آغاز سال ۱۳۵۳، شمار شایان توجهی از (احمدزاده‌ای‌ها) مبارزه مسلحانه را رد کردند، از سازمان چریک‌های فدایی بریدند، از «کمون» همگانی بیرون زدند و کمون جداگانه‌ای به پا کردند (۳۴). این را هم می‌دانیم که مناظره‌ای پیرامون مسائل مورد مشاجره راه نیفتاد و بحث و فحص‌هایی هم که به جریان افتاد، بار روشن‌گرایی نداشت. جایگاهها و جبهه‌ها، انکار از پیش تعیین شده بود و به جستجوگری نیازی نبود!

رفته‌رفته مناسبات میان سایه روشن‌های طیفی که به مبارزه مسلحانه روی آورده بود، گرمای نخستین خود را از دست داد و رو به سردی نهاد. چه مناسبات میان پاره‌های کوچک و بزرگ طیف چپ و چه مناسبات میان چپی‌ها و مذهبی‌ها. بخش مذهبی جنبش تنها از انتقادهای جزئی نسبت به دیدگاه مسعود احمدزاده و از آن رهگذر به دیدگاه سازمان مجاهدین درباره‌ی مشی مسلحانه هراسناک نبود؛ بخش مذهبی جنبش، نسبت به راه و روشی که جزئی پیرامون مناسبات مارکسیست-لنینیست‌ها با نیروهای مذهبی پیشنهاد می‌کرد نیز اندیشناک بود. او مارکسیست‌های «تمام‌خلقی»، که مرزهای ایدئولوژیک را مخدوش می‌کردند؛ کمونیسم و «اسلام مرفقی و مبارز» را از یک تبار می‌نمایاندند؛ در تقویت این جریان در برابر مذهبی‌های مرتجع تا آنجا پیش می‌رفتند که در آئین‌های مذهبی آنها شرکت می‌کردند و در مراسم بزرگداشت شهدای مجاهدین حتا آیه‌های قرآن می‌خواندند، نکوهش می‌کرد. این کژروی‌ها را هم به بررسی گذاشت و هشدار داد که:

«... هنگامی که توده‌های ستم‌کش در میدان عمل نیستند، جریان‌های پیشرو مارکسیست-لنینیست وسوسه می‌شوند که برای دست یافتن به تمام قشرهای خرده‌بورژوازی (که بالفعل‌ترند) ایدئولوژی خود را زیر پا بگذارند. این خطری است که ما را به اپورتونیسم کشانده، امکان دست یافتن به نیروهای انقلابی را از ما سلب می‌کند. همچنان که بی‌اعتنایی به نیروهای بالفعل ما را به سکتاریسم می‌کشاند، دنباله‌روی از این نیروها ما را به راست‌روی سوق می‌دهد» (۳۵).

اما جزئی تنها به این بسنده نکرد که مارکسیست-لنینیست‌ها را از کاربرد «تاکتیک‌های مذهبی» برحذر دارد و مناسبات آنها را با بخش مذهبی جنبش چریکی از نو تعریف کند. او بخش مذهبی این جنبش را نیز مورد بررسی سنجش‌گرانه خود قرار داد و نیز چند و چون مناسباتشان را با مارکسیست-لنینیست‌ها. در مقاله بلندی که به دیده‌ او جز «تماس ابتدایی با مارکسیسم و مذهب نیست»، پس از بررسی زمینه‌های پیدایش و سیر تحول اسلام، تأثیرپذیری آن از دگرگونی‌های اقتصادی-اجتماعی و دانش و اندیشه بشری، به تضادهای بنیادین میان اسلام و مارکسیسم پرداخت و کوشش جهت آمیزش این دو را با هم - که از سوی سازمان مجاهدین انجام می‌گرفت - بیهوده

خواند. جزئی، چه بسا، اولین کسی باشد که ایدئولوژی سازمان مجاهدین را «اسلام مارکسیستی» ارزیابی کرد و مجاهدین را مارکسیست اسلامی. بر پاره‌ای از نارسایی‌های بنیادین این جریان نیز انگشت گذاشت. با دورنگری ویژه خویش، پیامدهای «ایدئولوژی مارکسیسم اسلامی» را پیش‌بینی کرد و نیز دو دستگی و انشعاب محتوم در این «جریان التقاطی» را.

«تردیدی نیست که عده‌ای از مذهب‌های مارکسیست امروز، مذهب‌های باقی خواهند ماند و عده‌ای مارکسیست خواهند شد» (۳۶).

با این همه حاضر نبود که پیرامون این برداشت‌هایش به تبلیغ پردازد و موقعیت مجاهدین را تضعیف کند. چه، «... این سازمان را دوست» می‌دانست و «... در عین حال در قبال این جریان مثبت و مترقی، احساس مسئولیت» می‌کرد (۳۷). اما لازم می‌دید که:

«... کادرهای مبارزه مسلحانه، بخصوص کمونیست‌ها، نسبت به این پدیده آگاهی داشته باشند و هشیاری مارکسیست-لنینیستی خود را در قبال آن حفظ کنند. ما ناگزیریم علی‌رغم همکاری و تمایلات دوستانه نسبت به مذهب‌های مارکسیست، نقطه نظرهای مارکسیستی اصیل را در قبال نظرات آنها به کادرهای خود تعلیم دهیم؛ ولی در شرایط حاضر از تبلیغ این تعلیمات باید با احساس مسئولیت جدی، جلوگیری کرد؛ زیرا در مرحله فعلی، جنبش مسلحانه را از مبرم‌ترین وظایف باز داشته، موجب تضعیف آن خواهد شد» (۳۸).

به رغم این رفتار و رهیافت، سازمان مجاهدین، از فتح باب چنین بحث‌هایی دلخوش نبود، بدعت سیاسی بیژن جزئی را نپسندید و او را مسئول مه‌آلوده شدن فضای همکاری هواداران دو سازمان نمایاند. داوری منفی و سپس موضع‌گیری رهبری مجاهدین زندان نسبت به بیژن جزئی از این جا آغاز شد؛ و این داوری منفی و موضع‌گیری سال‌های سال پایید. چه در بین مجاهدین مسلمان، و چه در طیف مجاهدینی که سرانجام از «مارکسیسم اسلامی» گسستند و به مارکسیسم-لنینیسم گرویدند. و این به سال ۵۴ روی داد. چند ماهی پس از اعدام جزئی در زندان.

دانستنی است اما، درست در زمانی که سازمان چریک‌های فدایی از دیدگاه مسعود احمدزاده دور می‌شد و بر دیدگاه‌های مدون و پیشنهادهای مشخص بیژن جزئی راه می‌گشود، «مجاهدین م-ل» نزدیکی و پیوستگی‌شان با دیدگاه احمدزاده را به رخ می‌کشیدند و بی‌علاقه‌گی‌شان را به دیدگاه‌های جزئی (۳۹). این واقعیت نیز پس از مرگ جزئی رو شد.

با این همه، بیژن جزئی تا زمانی که زنده بود به چالشی جدی کشیده نشد و دیدگاه‌هایش مورد نقد و بررسی سنجشگرایانه قرار نگرفت. نه در نوشتار و نه در جریان یک مناظره جدی در درون زندان. به سبک و سیاق ناپسندی که می‌شناسیم اما،

پشت سرش حرف می‌زدند و پیچ‌پیچ می‌کردند. همه، جز هوادارانش. حرف‌ها و پیچ‌پیچ‌ها بیشتر دور و بر مسائل شخصی بود و خصلتی. (رفیق خصوصیات و خلقیات بورژوازی دارد، به سر و وضعش می‌رسد و پس از اصلاح ادوکلن می‌زند، شکم‌پرور است، اهل ریاضت‌کشی نیست، زن و بچه هم دارد و...) و این حرف‌ها و برجسب‌ها، در روزگاری که چپ‌روی و تندروی غوغا می‌کرد و در همه زمین‌های زندگی فردی و اجتماعی «ارزش» بود، بر نیروی جوانان سرد و گرم روزگار نچشیده، ناپخته و نافرهیخته، بی‌تأثیر نبود (۴۰). و این چنین بود که دیگر جوان‌ها به سوی جزئی نمی‌آمدند، از او دوری می‌گزیدند و به داشتن مناسبات رسمی با «رفیق» اکتفا می‌کردند.

سال ۱۳۵۳، سال فراز جنبش چریکی در بیرون از زندان، سال فرود بیژن در درون زندان بود (۴۱). در ماه‌های پایانی این سال، دیگر بیژن تنها مانده بود و جز چند تن از یاران و قاداراش، کسی در کنارش نمانده بود. فضای بند تب‌آلود بود. از جنب و جوش پیشین هم خبری نبود. غباری از شک و دودلی و بی‌اعتمادی، بر یقین و یک‌دلی و اعتماد آغازین نشست بود. مأموران زندان هم هشیار بودند و فشار بر زندانیان را فزونی بخشیده بودند. نسبت به جزئی و یارانش هم بیش از پیش حساس شده بودند. به این نتیجه رسیده بودند که با رهبری چریک‌ها در بیرون از زندان سر و سری دارد و برای پیشبرد برنامه‌های آنها در درون زندان، تشکیلاتی به وجود آورده است (۴۲). گمان داشتند که اگر جزئی و یارانش را سر به نیست کنند، در جهت نیستی «چریک‌ها» گام مهمی برداشته‌اند. به این دلیل طرح کشتارشان را ریختند و آن را به اجرا گذاشتند (فروردین ۱۳۵۴).

### بن بست

مرگ بیژن جزئی و یارانش ضربه‌ای تکان دهنده بود. زندانیان سیاسی یک چندی در خود فرو رفتند؛ همه. دل‌نگرانی و اندوه، هم‌نشینی آورد و همبستگی. سردی و خشکی از مناسبات میان بندیان رخت پرست. کمون دوباره برپا گشت. شماری به انتقاد از خود برآمدند و نسبت به رفتاری که با بیژن جزئی پیش گرفته بودند، ابراز پشیمانی کردند. بیشتر چپ‌ها، البته. از این پس بدگویی علیه جزئی فرو نشست و برخوردارهای سیاسی با دیدگاه‌های او نطفه بست.

اعلام موضع سازمان چریک‌ها درباره «شهادت رفیق کبیر بیژن جزئی» و «اهمیت نوشته‌های او در رشد و شکوفایی جنبش چریکی»، بی‌اعتنایی و سکوت نسبت به دیدگاه‌های او را ناممکن کرد:

«... از رفیق بیژن جزئی آثار گران‌بها و بی‌نظیری درباره شرایط انقلاب ایران باقی مانده است. رفیق این آثار را مرتباً از زندان برای سازمان می‌فرستاد و ما آن را در

سطحی محدود تکثیر و در اختیار اعضاء و طرفداران سازمان قرار می‌دادیم... این آثار از بهترین کتاب‌های آموزش تئوریک رفقای سازمان ما بود. در این آثار، با واقع‌بینی و آگاهی عمیق مارکسیست-لنینیستی اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران تشریح شده است و برای مبارزه رهنمودهای ارزنده‌ای ارائه گردیده. این آثار تا به حال بهترین نمونه‌های انطباق مارکسیسم-لنینیسم بر شرایط ایران است» (۴۳).

در همان شماره تبرد خلق نوشته‌ای از جزئی آوردند که درباره وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق بود. سرمقاله آن شماره هم به 'شعارهای وحدت' پرداخته بود که نشانه‌هایی از نگرش جزئی در آن پیدا بود. چنین استدلال کرده بودند: «از آنجا که 'وحدت عام' کلیه نیروهای مختلف مبارز، در یک «جبهه واحد ضدامپریالیستی» به ضرورت گسترش جنبش مردم تبدیل نشده، بر جریان‌های مارکسیست-لنینیست هوادار مبارزه مسلحانه است که 'وحدت خاص' میان خودشان را در دستور کار قرار دهند. اما آنها در همان حالی که در پی 'وحدت خاص' هستند، نباید به نیاز مبرم همکاری میان نیروهای مختلف 'جبهه خلق' بی‌اعتنا باشند. بر عکس باید به میزان این گونه همکاری‌ها بیفزایند و به دنبال برآورده شدن شعار 'همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی' باشند (۴۴). چرا که این شعار در عین حال که واقع‌بینانه است و بر هدفی قابل حصول مبتنی است؛ پویا نیز هست و پیوسته همکاری‌های بیشتری را طلب می‌کند» (۴۵).

طرح مسئله وحدت و تأکید بر وحدت مارکسیست-لنینیست‌های هوادار مبارزه مسلحانه به مثابه پیش‌شرط «وحدت عام»، مبین آن بود که سازمان چریک‌های فدایی از دگرذیسی‌های درون سازمان مجاهدین بی‌خبر نیست، به ویژه آنکه در شعارهای وحدت به عضویت مارکسیست-لنینیست‌ها در سازمان‌های غیر مارکسیست-لنینیست هم برخورد شده بود و به پیامدهای بحران‌زای این کار. رهنمود این بود:

«... ممکن است خود این سازمان‌ها به علت نداشتن جهان‌بینی علمی تصور کنند که قوانین حاکم بر جامعه را می‌توان با 'تدبیر' دگرگون کرد و بدین‌جهت با پذیرفتن مارکسیست-لنینیست‌ها به عضویت سازمان خود، مشکلات غیرقابل حلی برای خود به وجود بیاورند.

«در این جا کمونیست‌ها باید آگاهانه عمل کنند. زیرا کمونیست‌ها باید به حفظ اصالت این سازمان‌ها به عنوان بخشی از نیروهای انقلاب علاقمند باشند و به جای عضو شدن در این سازمان‌ها، با آنها فقط در عمل مشخص همکاری کنند» (۴۶).

این برخورد به رغم روح درستش، نادرست بود؛ و نیز بی‌ربط با دیدگاه جزئی درباره سرشت التقاطی ایدئولوژی مجاهدین. در پرده سخن گفتن از این که تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین گویا به واسطه نفوذ عناصر مارکسیست-لنینیست به درون آن سازمان صورت گرفته، در بهترین حالت حکایت از ناآشنایی سازمان چریک‌های

فدایی داشت با وضعیت سازمان مجاهدین .

این برخورد نه تنها در خدمت جدایی سالم و مسالمت‌آمیز مجاهدین مارکسیست از مجاهدین مسلمان قرار نگرفت که به نوبه خود سبب‌ساز حالت غیردوستانه‌ای میان سازمان چریک‌های فدایی و سازمان مجاهدین شد .

پنج ماه پس از انتشار نبرد خلق، «سازمان مجاهدین م-ل» اعلام موجودیت کرد (مهر ۱۳۵۴).

بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک این سازمان حکایت از پیدایش جریانی می‌کند که بنیادهای اندیشه، شیوه نگرش و رهیافت‌اش به مسائل، روایت استالینی‌مارکسیسم - لنینیسم است، با چاشنی قوی‌ای از اندیشه مائوتسه دون. برداشت این سازمان از «پیدایش شرایط جدید اجتماعی، حاکمیت بورژوازی وابسته و رشد پرولتاریا» و نیز ویژگی‌های مبارزه مسلحانه در ایران، کم و بیش همان برداشتی بود که پیشتر از سوی مسعود احمدزاده در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک ارائه شده بود؛ که آن را «اثری تاریخ‌ساز» می‌خواندند. یک سال و نیم پس از انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک و در نشریه ویژه بحث درون دو سازمان.

«اولین کسی که در دوره جدید جنبش انقلابی ایران، با دوراندیشی یک استراتژیست تیزبین، مسئله 'وحدت' نیروهای انقلابی را در رابطه با ضرورت‌های سیاسی - استراتژیک جنبش مسلحانه پیش‌تاز مورد بررسی عمیقاً مارکسیستی - لنینیستی خود قرار داد، رفیق شهید مسعود احمدزاده است. او در اثر تاریخ‌سازی که از خود به یادگار گذاشت، در مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک، بعد از بررسی درس‌های انقلاب چین و شوروی و در ذیل نتیجه‌گیری‌های خلاقانه که از این تجربیات در رابطه با شرایط خاص سیاسی - اجتماعی ایران به عمل می‌آورد، می‌نویسد: ... اتحاد تمام گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی و ضدامپریالیستی که مشی مبارزه مسلحانه را چه در شهر و چه در روستا می‌پذیرند، امریست بسیار مبرم‌تر و فوری‌تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چهارچوب حزب طبقه کارگر» (۴۷).

و این طرح کلی مسعود احمدزاده، پایه پیشنهاد مشخص «سازمان مجاهدین م-ل» شد برای تشکیل «جبهه واحد توده‌ای». و می‌دانیم که این پیشنهاد را پی نگرفتند، و به جای آن، به گفتگو درباره بنیان‌های «وحدت خاص» با سازمان چریک‌های فدایی نشستند. سرنوشت این گفتگو نیز از پیش پیدا بود.

به هنگامی که دو دیدگاه جزئی و احمدزاده دیگر به سختی می‌توانستند در چهارچوب تشکیلاتی یگانه‌ای به پرسش‌های کلیدی مرحله دوم مبارزه مسلحانه پاسخ دهند و جنبش چریکی را از بن‌بست خارج سازند، بدیهی بود که بازخوانی تند و تیزتری از دیدگاه احمدزاده هیچ نتواند به پاسخ‌های مشترکی با دیدگاه نخست دست یابد. و از آنجا که هیچ یک از دو سازمان پروای آن نداشت که به ریشه‌ها پردازد و در

يك تسويه حساب ايدئولوژيك، يكي از ديدگاه‌ها را نقد و نفی كند، كار بيخ پيدا كرد و به جاهای باريك كشييد .

شايعه‌سازي «سازمان مجاهدين م-ل» درباره رابطه پنهان سازمان چريك‌ها ... با حزب توده - به واسطه «جبهه ملي خارج از کشور» و درخواست «كمك مالي و تداركاتي» از آن «حزب»، درست در گرماگرم گفتگوهای ميان دو سازمان صورت گرفت (٤٨). و اين نخستين باري بود كه چنين بهتانی به سازمان چريك‌های فدایی زده می‌شد. آنهم درست پس از ضربه كاری ساواك به اين سازمان. كه در جريان آن تمامی كادر رهبري آن از بين رفت؛ و از جمله، كادر برجسته‌ای چون حميد اشرف (تير ١٣٥٥).

ضربه تيرماه ١٣٥٥، سبب‌ساز بحران بزرگی در درون سازمان چريك‌های فدایی شد و دگرگونی‌های مهمی در گستره جنبش به بار آورد. اين بار نيز شماری از اعضای سازمان چريك‌ها ... - به رهبري تورج حيدري بيگوند - تئوري «تبليغ مسلحانه» را انحراف از ماركسيسم - لنينيسم ارزايی كردند و از سازمان گسستند (٤٩). از موضع «راست» البته. چه، اين «منشعبين» پس از چندی به حزب توده پيوستند . در جريان بحث‌هایی كه پيرامون چرایی ضربه تيرماه به راه افتاد، ساير اعضای سازمان چريك‌های فدایی، ديدگاه‌های بيژن جزئی را پذيرفتند و در اين باره نوشتند:

«... واقعيت تلخ ضربات سال پنجاه و پنج جایی برای دوگانگی مواضع باقی نگذاشت و بالاخره در مبارزه ايدئولوژيك درون سازمانی تئوري‌های رفیق جزئی به عنوان ركن اساسی و رهنمون فعاليت‌های ما شناخته شد» (٥٠).

ضربه تيرماه ١٣٥٥، «سازمان مجاهدين ... م-ل» را نيز كه در همان سال در معرض ضرباتی قرار گرفته بود، به «بررسی و جمع‌بندی همه جانبه نظريات، تجارب و نتايج دوره‌های گذشته جنبش» واداشت. اينها هم در جريان بازانديشی‌های خود به نفی مبارزه مسلحانه رسيدند و «به نارسایی‌ها، انحرافات و انتقادات اصولی بر تئوري تبليغ مسلحانه و مبارزه مسلحانه جدا از توده و مبانی ايدئولوژيکی آن به طور کلی و اثرات آن بر سياست و روش‌های كار گذشته‌شان پی بردند» (٥١). با اين تغيير، شكاف ميان «سازمان مجاهدين م-ل» و سازمان چريك‌های فدایی به مرحله نهایی رسيد، و آخرين بند و پيوند دو سازمان از هم گسيخته شد .

ضربه‌های سال ١٣٥٥ و تضعيف «سازمان چريك‌ها ...» و «سازمان مجاهدين ...» سبب تحرك حزب توده هم شد. كميته مرکزی اين حزب در همان تيرماه ١٣٥٥، طرحی برای تشكيل «جبهه واحد ضدديكتاتوري» ارائه داد و از همه مخالفان حكومت شاه خواست كه با هر مرام و مسلکی كه دارند در چهارچوب اين جبهه واحد با هم همكاری كنند، و «استبداد محمدرضا شاهی» را براندازند (٥٢).

## جنبش واحد ضد دیکتاتوری شاه

همزمانی طرح و تبلیغ «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» حزب توده با انتشار کتاب **تبرد با دیکتاتوری شاه...** بیژن جزنی از سوی سازمان چریک‌های فدایی، آتهم در آستانه «اعتلای انقلابی» سال‌های ۱۳۵۵-۵۷، دست‌آویزی شد برای اعمال فشار بر چریک‌ها. آن که بیش از دیگران و بی‌پرده‌تر از دیگران دربارهٔ همانندی طرح «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» حزب توده و تز مبارزه با دیکتاتوری شاه به مثابه تضاد عمده جامعه سخن گفت، همان «سازمان‌های جبهه ملی ایران خارج از کشور» (بخش خاورمیانه)، بود که با نام تازه «گروه اتحاد کمونیستی» هم‌آوری با سازمان چریک‌های فدایی را در دستور کار خود قرار داده بودند.

«سازمان چریک‌های فدائی خلق تیز پس از سال‌ها دفاع بی‌چون و چرا از تزه‌های رفقا احمدزاده و پویان و نفی و رد هرگونه انتقاد، و سپس پذیرفتن ضرورت تقدم ساختن حزب طبقه کارگر، به ناگاه رویگردانی خود را از مشی گذشته اعلام و پذیرش 'تئوری‌های رفیق جزنی [را] به عنوان رکن اساسی و رهنمون فعالیت‌های خود' به اطلاع رساند. نه مردم ایران به طور عام و نه مبارزین به طور خاص متوجه نشدند که آنچه که به گفتهٔ سازمان، مبارزهٔ ایدئولوژیک پیگیر درون سازمانی نامیده شده و منجر به این تغییر فاحش گشته، چگونه انجام یافته است، دلایل طرفین مبارزه چه بوده است و موضع مخالفین چیست. و کسی نیز تا کنون نمی‌داند که آن همه ادلهٔ سازمان در رد 'جبهه واحد توده‌ای' (تبرد خلق، ۷) چگونه ادامهٔ منطقی خود را در پذیرش نظرات رفیق جزنی که حاوی آحاد تز جبههٔ ضد دیکتاتوری است یافت» (۵۳).

روشن بود که نه سیر تحولات «سازمان چریک‌های فدایی را به دقت دنبال کرده‌اند، نه از دیدگاه جزنی به درستی آگاهی داشتند. اگر آگاه بودند فاش می‌گفتند که جزنی هرگز به دنبال تشکیل «جبههٔ واحد ضد دیکتاتوری» نبوده و هیچ ضرورتی برای پی‌ریزی آن نمی‌دیده.

«ما در این دوره از جنبش رهایی‌بخش که آن را جنبش انقلابی مسلحانه می‌نامیم، در درجهٔ نخست بر ضد دیکتاتوری شاه می‌جنگیم و در این راه از حمایت و همکاری کلیهٔ نیروهایی که مخالف دیکتاتوری فردی تحت حمایت امپریالیسم هستند، برخوردار خواهیم شد. وحدت و همکاری ما با این نیروها نه بر اساس یک برنامهٔ انقلابی دمکراتیک، بلکه بر اساس یک مبارزهٔ ضد استبدادی و ضد استعماری قرار دارد. ضروری نیست ما با عوامل و نیروهای ارتجاعی که در این شرایط مخالف دیکتاتوری‌اند جبههٔ واحدی به طور رسمی تشکیل دهیم. ضرورت تاریخی، خواه ناخواه در مسیر انقلاب برای مدتی کوتاه ما را با این عوامل و نیروها 'همراه' ساخته است و نیازی نیست که ما چیزی بیش از این هم‌جهت بودن مطالبه کنیم، ولی برخلاف این، با نیروهای مترقی یعنی با بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی تحت رهبری آن باید در این مبارزه وحدت یافته و این

وحدت را تا مراحل بعدی تکامل دهیم» (۵۴).

وحدت با بورژوازی ملی و خرده بورژوازی هم به معنای تشکیل جبهه واحد ضد دیکتاتوری نبود؛ به معنای گامی در جهت «جبهه متحد خلق» که «نیروهای خلقی» را در بر می گرفت بود.

جبهه واحد ضد دیکتاتوری اما از خلق و ضد خلق، همه را در بر می گرفت. هر فرد، گروه و جریانی که با دیکتاتوری شاه و دربار درگیر بود و این در برگیرنده جناح‌هایی از طبقه حاکمه هم می شد. بر خلاف «فسیل‌های مهاجر» (۵۵) و آن خیل در یوزگان سیاسی (۵۶). اما، جزئی وحدت با جناح‌های حاکمیت را نفی و نقد می کرد. به روشنی تمام:

«... ما در صدد اتحاد با جناح‌های ارتجاعی درون سیستم بر ضد دیکتاتوری شاه نیستیم و به این اتحاد نیازی نداریم... در این جا مبارزه ما بر ضد دیکتاتوری شاه، مبارزه‌ای رهایی بخش است و ماهیت دمکراتیک دارد؛ ولی در برگیرنده تمام عناصر تضاد خلق با ضد خلق و امپریالیست‌ها و همه مرتجعین داخلی متحد آنها، نیست» (۵۷).

دریغ. سیر تاریخ، درستی دیدگاه‌ها، دریافت‌ها و پیش‌بینی‌های مارکسیسم مستقل ایرانی را می نمود و مارکسیست‌هایمان چنان در عالم کلیات فرو رفته بودند و در خیال‌پردازی‌های خود، که واقعیت‌های پیش‌پا افتاده را هم نمی دیدند. نمی دیدند که درون مایه جنبش بزرگی که آغاز شده و سر تا سر ایران را درنوردیده، ضد شاه است؛ که «تضاد عمده» جامعه تضاد با دیکتاتوری شاه و دربار است و برخورد این جنبش با طبقه حاکم و امپریالیست‌ها از مجرای حمایت کردن یا حمایت نکردن‌شان از شاه می گذرد. نمی دیدند که طبقات و اقشار مختلف در این جنبش فراگیر، در این (مستی همگانی) دوشادوش هم حرکت می کنند و همراه و هم‌آواز شده‌اند. نمی دیدند که خرده بورژوازی شهری ایران - چه سنتی و چه مدون - چه وزنه سنگینی در این جنبش دارد. نمی دیدند که سطح آگاهی و تشکل طبقه کارگر تا چه حد نازل است (۵۸). نمی دیدند که تأثیر جریان چپ تا چه حد محدود است و آن که اعتبار و اقتدارکی دارد، چریک‌ها هستند.

و چریک‌ها، اینها هیچ متوجه موقعیت و نقش حساس‌شان نبودند. گرچه می‌پنداشتند که دیدگاه جزئی را «رکن اصلی و رهنمون فعالیت‌شان» ساخته‌اند، اما روح اندیشه‌های او را درنیافته بودند و از شیوه نگرش و رهیافت او به مسائل بسی دور بودند. به جای آن که در فکر افزودن وزنه چپ در جنبش باشند، و با تمام توش و توان‌شان در پی به وجود آوردن جبهه‌ای از جریان‌ها و جرگه‌های دموکرات و ترقی‌خواه، و سر دادن صدای سومی در جامعه، سر در گریبان خود داشتند و در کار رفع و رجوع مشکلات‌شان غرق بودند.

دو جزوه از پنج جزوه‌ای که در آن هفته‌ها و ماه‌های بحرانی سال ۱۳۵۷ منتشر



کردند، در افشای حزب توده بود و اپورتونیسیم بیکران این حزب و جبهه واحد ضد دیکتاتوری اش (۵۹). و این در حالی بود که جا و بی جا از چپ روی های گذشته شان می گفتند و می نوشتند و از ضرورت انجام وظایف واپس افتاده شان.

«... در حال حاضر دارای تجارب غنی مبارزاتی هستیم و مفهوم مبارزه مسلحانه را وسیعاً درک کرده ایم. ما به خوبی دریافته ایم که در گذشته دچار «چپ روی» بوده ایم و این مرض تا حد زیادی به جنبش آسیب وارد آورده. حالا برای گزینش اعضاء، معیارهای متناسبی قائل شده ایم. در مبارزه ایدئولوژیک سخت و پیگیر درون سازمانی توانسته ایم به وحدت بی سابقه ای دست بیاییم. در جهت پاسخ گفتن به ضرورت ایجاد پای دوم جنبش، یعنی حمایت و رهبری مبارزات سیاسی - صنفی می کوشیم» (۶۰).

اینها اما برای خیل نیروی جوانی که در آن موقعیت انقلابی به حرکت درآمده بود، سر تا پا جوش و خروش بود، از جان فشانی ها و از خودگذشتگی ها و حماسه آفرینی های سازمان چریک های فدایی خلق شنیده بود و از راست روی ها و چپ روی های دیروزشان نشنیده بود و سر آن داشت که از موضعی چپ به مسائل جامعه اش پردازد و جای خویش را در جنبش جاری بیابد، تأثیر سازنده و مثبتی نداشت. راهگشا هم نبود. مصونیتی هم در برابر تبلیغات سوء، علیه جزئی به وجود نمی آورد؛ که اینک از سوی مخالفانش «راست رو» قلمداد می شد و متأثر از دیدگاه های حزب توده.

رهبری تازه سازمان چریک های فدایی اگر نبض جامعه را در دست داشت، اگر کفایت و درایت داشت، اگر استقلال اندیشه داشت، تکلیف اصلی خود را باز می شناخت. به جوی که راست روها و چپ روهای جنبش ترقی خواه به راه انداخته بودند، اعتناء نمی کرد. دنباله کار خود می گرفت که بن مایه اش تدارک آلترتاتیوی دموکراتیک بود در برابر شاه دیکتاتور و خمینی واپس گرا.

در این صورت یکی از وظایف اساسی مارکسیست - لنینیست ها را شناساندن پیش کسوتان، اندیشمندان و رهبران برجسته نسل پیش به نسل تازه می انکاشت؛ که در رأس آن نسل، بیژن جزینی ست؛ کسی که با همه کمی ها و کاستی ها و اشتباهاتش سر و گردنی از کمونیست های هم نسل خود بالاتر بود. کسی که از بنیادگذاران چپ مستقل ایران بود و از پیشاهنگان پی ریزی مارکسیسمی ایرانی.

«تردید نیست که در جهانی که هر روز کوچک تر می شود، روابط نیروها و جنبش ها با یکدیگر اهمیت خود را حفظ کرده است. لکن برخورد مکانیکی با مناسبات بین المللی، پایین آوردن این مناسبات تا سطح استاد شاگردی (اگر نه ارباب و رعیتی)، بالاخره اعتقاد به اسطوره دیگری به نام 'قطب جهانی' می بایست پایان پذیرد. تجارب داخلی نشان می داد که برخورد مکانیکی با مناسبات بین المللی در طول حیات این حزب چه نتایج زیانباری نه تنها برای مردم ایران، بلکه برای مردم و حتا دولت شوروی

به بار آورده است» (۶۱).

کسی که از انتقاد به رهبران جنبش کمونیستی و سیاست‌های دولت‌های سوسیالیستی، باکی نداشت:

«ما تعجب می‌کنیم که چگونه برخی جریان‌های به ظاهر انقلابی که خود را مارکسیست - لنینیست می‌نامند، از شوروی پس از سال ۱۹۶۰ (و یا ۱۹۵۶) به عنوان سوسیال امپریالیسم نام می‌برند، ولی این اشتباهات را که نه تنها در ایران بلکه در بسیاری موارد دیگر تکرار شده است، نادیده گرفته، شوروی این دوره تحت رهبری استالین را بدون انتقاد اساسی می‌پذیرند.

«ما معتقدیم که شوروی می‌بایست در ایران چنان سیاستی در پیش می‌گرفت که بدون تأخیر می‌توانست ایران را ترك کرده و افکار عمومی را بر ضد خود نشوراند (۱۳۲۵).

«ما معتقدیم که شوروی می‌بایست در ایران از هرگونه نفع‌طلبی مصون مانده و به جای کسب امتیاز نفت، جریان‌های چپ را به مبارزه بر ضد امتیازات انگلستان رهنمون می‌گشت. در این صورت حاصل ورود ارتش سرخ به ایران رشد يك جنبش ریشه‌دار و متکی به خود کارگری در رأس جنبش‌های بخش ملی بود. بی‌آنکه بخواهیم ضعف‌ها و نارسایی‌های جریان‌های داخلی را که زمینه مساعدی برای سیاست نادرست شوروی ایجاد کرد، انکار کنیم؛ معتقدیم وظیفه انترناسیونالیستی همان بود که گفتیم» (۶۲).

و کسی که در مبارزه با حزب توده ایران از حد دشنام‌گویی به کمیته مرکزی این حزب فراتر رفت، آن را جریان «اپورتونیسم راست» در جنبش چپ ایران خواند و این حزب را در جایگاه راستین خود نشاناد:

«حزب توده به مثابه مهم‌ترین پروسه مارکسیستی در تاریخ جنبش‌های بخش ایران طی يك دوره دوازده تا چهارده ساله نقش و مسئولیت پیشاهنگی طبقه کارگر را به عهده داشت. معذالک این رسالت پیشاهنگی به منزله انقلابی بودن حزب توده نبود. زیرا همه می‌دانیم که این حزب دچار اپورتونیسمی ریشه‌دار بود که سرانجام طبقه کارگر و همه خلق را به شکست استراتژیک کشاند... عمده‌ترین خصلت اپورتونیسم حزب توده در این سال‌ها عبارت بوده است از:

«۱- برخورد مکانیکی به مسئله مبارزه... این برخورد مکانیکی که بی‌عملی نام گرفته است هرگونه رسالت انقلابی و نقش آگاه سازندت حزب توده را نقض می‌کند و با داعیه رهبری حزب مغایرت دارد.

«۲- دنباله‌روی بی‌چون و چرا از سیاست دولت شوروی در ایران...

«... حزب توده موقعیت واقعی خود را در جامعه و جنبش درک نمی‌کند. علیرغم این که طی دو دهه نقش عمده‌ای در تعیین مسیر جنبش نداشته و محکوم به نوعی زندگی در مهاجرت شده است، هنوز خود را به عنوان نماینده منحصر به فرد طبقه

کارگر می‌شناسد... حزب توده همچنان از مناسبات انترناسیونالیستی برداشتی مکانیکی و غیرمارکسیستی دارد. حزب توده خود را ملزم به تبعیت بی‌قید و شرط نسبت به 'قطب' جهانی می‌داند و از تصحیح موضع خود نسبت به مناسبات بین‌المللی و روابط بین احزاب و جنبش‌های جهانی عاجز است. نتیجه چنین اپورتونیسمی این است که حزب توده، نه به عنوان حزب طبقه کارگر، بلکه به عنوان یک سازمان کوچک نیز نتواند نقش و مسئولیت خود را به دوش بگیرد» (۶۳).

اگر این نکته‌ها را در متن تاریخی‌اش قرار دهیم و از یاد نبریم که در چه حال و هوایی نوشته شده، بیشتر به اهمیت آن پی می‌بریم و به بی‌اهمیتی گفته مخالفان جزئی و نیز به چند و چون آن بهتان.

#### پانویس‌ها:

- \* از دوستانم بهمن سیاوشان و بهزاد لادین که این نوشته را به دقت خواندند و برخی از نارسایی‌ها و کاستی‌های آن را به من نمایاندند، به خاطر محبت‌های بی‌دریغ‌شان سپاسگزارم.
- ۱- رهائی؛ نشریه گروه اتحاد کمونیستی؛ شماره ۲، شهریور ۱۳۵۷، ص ۱۸.
  - ۲- تپرد خلق؛ ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۳۴.
  - ۳- ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص ۹۵.
  - ۴- تز گروه جزئی - ظرفی، مسائل جنبش ضد استعماری و آزادی بخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی، از انتشارات ۱۹ بهمن تئوریک، چاپ دوم، ص ۳۱.
  - ۵- بیژن، معشوق، رفیق و همسر نوشته میهن جزئی، همین کتاب، و نیز دو نامه بیژن جزئی به همسرش که در همان مطلب آمده است.
  - ۶- ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۳، فروردین ۱۳۵۴، ص ۴۳.
  - ۷- در آخرهای دهه شصت میلادی، ارتش سرخ در ژاپن شکل گرفت؛ بریکادهای سرخ در ایتالیا؛ 'بادرماینهف' در آلمان؛ 'اقدام مستقیم' در فرانسه؛ و 'پلنگ‌های سیاه' در ایالات متحد آمریکا.
  - ۸- فروغ فرخزاد، دلم برای باهجه می‌سوزد.
  - ۹- رسیدن به این نتیجه گیری و طرح آن در گستره جنبش نه تنها استقلال و ظرفیت فکری این جریان‌ها را به نمایش می‌گذارد، بلکه نشانگر جسارت سیاسی آنها نیز هست. چرا که بیشتر جریان‌های چپ آن روزگار، ایران را نیمه فتوادی ارزیابی می‌کردند.
  - ۱۰- مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ هفتم، آذرماه ۱۳۵۶، ص ۷۳؛ امیرپرویز پویان، مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا، از انتشارات چریک‌های فدائی ۱۳۵۰، ص ۱۷ و ۱۸.
  - ۱۱- بیژن جزئی، 'تحلیل کوتاهی از تکوین و تکامل گروه پیش‌تاز جزئی - ظرفی'، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره

۴. چاپ دوم اردیبهشت ۱۳۵۵، ص. ۴۷.
۱۲. علی اکبر صفائی فراهانی آنچه يك انقلابی باید بداند، از انتشارات ۱۹ بهمن تئوریک، چاپ دوم، ص. ۳۴.
۱۳. همان.
۱۴. مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق، چاپ هفتم، ۱۳۵۴، ص. ۸۴.
۱۵. همان، ص. ۶۵.
۱۶. همان، ص. ۸۴.
۱۷. نگاه کنید به سازماندهی و تاکتیک‌ها، (تابستان ۱۳۵۳) و اصول مخفی‌کاری و فن مبارزه یا پلیس (۱۳۵۲)، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران؛ و نیز جنگل شماره ۱، ۱۳۵۲. همین جا بگوییم که گزیدن نام جنگل بی‌ارتباط با تمایل فکری آن سازمان در به وجود آوردن هسته چریکی در روستاها و جنگل‌های شمالی ایران نبود.
۱۸. مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، مقدمه، ص. ۹ تا ۱۲.
۱۹. سیاروش، چند گام به پس، نقدی بر کنگره اقلیت، بخشی از جنبش کمونیستی ایران، ۱۵ شهریور ۱۳۶۱.
۲۰. نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق، شماره ۲، فروردین ۱۳۵۳، ص. ۱ و ۲.
۲۱. نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ضمیمه، اسفند ۱۳۵۳، ص. ۱۵.
۲۲. اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۴، ص. ۱۱۱ و ۱۱۰.
۲۳. نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق، شماره ۲، فروردین ۱۳۵۳، ص. ۴۱.
۲۴. همان.
۲۵. همان، ص. ۴۳.
۲۶. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ دوم، شهریور ۱۳۵۷، ص. ۵۰.
۲۷. همان، ص. ۴۹.
۲۸. برای آشنایی با نضای زندان آن سالها نگاه کنید به بخش خاطرات زندان، همین کتاب.
۲۹. مهم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما، و چگونگی مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود را انتشارات ۱۹ بهمن در خارج از کشور به چاپ رساند. اولی را در فروردین ۱۳۵۴ (۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۲)، و دومی را دی ماه ۱۳۵۳. اولی زیر نام نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم از سوی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران هم چاپ شد و چندین بار نیز به مرحله بازچاپ رسید.
۳۰. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری شاه ... انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق، ص. ۴۱ و ۴۲.
۳۱. بیژن جزئی، دربارهٔ مشی سیاسی و کار توده‌ای، ۱۹ بهمن شماره ۱، شهریور ۱۳۵۳، ص. ۱۵.
۳۲. بیژن جزئی، مهم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی، پیش گفته، ص. ۳۰ و ۳۱.
۳۳. بیژن جزئی، چگونگی مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۲، تیرماه ۱۳۵۵، ص. ۴۱ تا ۴۳.
۳۴. 'کمون' واژه‌ای است که بر ساختار 'مالکیت اشتراکی' در زندان گذاشته بودند. اعضای کمون هر چه داشتند، از پول، لباس، دارو، میوه و کتاب، را در اختیار 'کمون' می‌گذاشتند و بر پایهٔ اصل 'به هر کس به اندازهٔ نیازش' آن‌ها را میان خود تقسیم می‌کردند.
۳۵. بیژن جزئی، 'ارزیابی موقعیت جنبش انقلابی طبقه کارگر در زمینه رهبری توده‌ها'؛ ۵ رساله؛ ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۸، ص. ۳۶.
۳۶. بیژن جزئی، مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، به مثابه يك ایدئولوژی و به مثابه استراتژی و تاکتیک چیست و چه نقشی در جنبش معاصر دارد، تکثیر از دانشجویان پیشرو در خارج از کشور- هوادار راه فدائی، سال انتشار؟، ص. ۳۴.
۳۷. همان، ص. ۳۳.
۳۸. همان، ص. ۳۳ و ۳۴.
۳۹. شکاف‌هایی در 'شعار وحدت'، نوشتهٔ یکی از گروه‌های سازمان مجاهدین خلق ایران، مسائل حاد جنبش ما، دومین شمارهٔ نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، اسفندماه ۱۳۵۵، ص. ۱۹۵ و ۱۹۶.

- ۴۰- در ادعای نامادای که رهبری سازمان چریک‌های فدایی برای مهندس ابراهیم نوشیروان پور تنظیم کرد، از جمله آمده است: «او در سال ۴۸ بر خلاف برنامه‌های گروه تصمیم به ازدواج گرفت و علی‌رغم توصیه‌های گروه، با یک دختر معمولی ازدواج کرد». ابراهیم نوشیروان پور، از اعضای دسته جنگل بود که کمی پیش از آغاز مبارزه مسلحانه در سیاهکل، از مبارزه کناره می‌گیرد و سپس در خدمت ساواک قرار می‌گیرد. او به همین جرم توسط سازمان چریک‌های فدایی محکوم به مرگ می‌شود، و به شیوه تسویه‌های استالیانی اعدام می‌گردد، (۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، شماره هفتم، خرداد ۱۳۵۵.
- ۴۱- برای آگاهی بیشتر در این زمینه نگاه کنید به گزارش یک مرکز، از همین نگارنده، فصل‌نامه نقطه، شماره ۱، بهار ۱۳۷۳.
- ۴۲- همان.
- ۴۳- نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، شماره ششم، اردیبهشت ۱۳۵۴، ص. ۳۲.
- ۴۴- همان، ص. ۲.
- ۴۵- همان، ص. ۲.
- ۴۶- همان، ص. ۴.
- ۴۷- مسائل حاد جنبش ما، دومین شماره تشریح و ویژه بحث درون دو سازمان، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، اسفند ۱۳۵۵، ص. ۱۹۵ و ۱۹۶.
- ۴۸- برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به مسائل حاد جنبش ما، پیش گفته، ص. ۱۱۱ و ۱۱۲؛ تشریح ویژه بحث درون دو سازمان مجاهدین خلق ایران و چریک‌های فدائی خلق، شماره اول، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، صفحات بی‌شماره، و نیز اعلامیه سازمان‌های جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، اول اردیبهشت ۱۳۵۶؛ و مسائل حاد مجاهدین آیا مسائل حاد جنبش ما؛ ضمیمه باختر امروز، اردیبهشت ۱۳۵۶، ص. ۵۷ تا ۶۰.
- ۴۹- توریج حیدری بیکوند: تئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم - لنینیسم. کتاب اول، گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدائی خلق، دی ۱۳۵۶.
- ۵۰- پیام دانشجویان، ارگان دانشجویی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، شماره ۳، تکثیر از کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، مرداد ۱۳۵۷، ص. ۲۷ و ۲۸.
- ۵۱- پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه نیروهای انقلابی میهن: دمکرات‌های انقلابی و انقلابیون کمونیست، اسفند ۱۳۵۶، تکثیر از اتحادیه دانشجویان ایرانی در آمریکا، ۲۳ آوریل ۱۹۷۸، ص. ۱۲۰.
- ۵۲- دتیا، شماره ۴، تیرماه ۱۳۵۵، ص. ۲ و ۳؛ تلاش همه‌جانبه برای تشکیل جبهه ضد دیکتاتوری، سیرم‌ترین وظیفه همت مخالفان استبداد محمدرضا شاه است، کیانوری، همان، ص. ۶۰ تا ۹.
- ۵۳- وهائی، نشریه گروه اتحاد کمونیستی، شماره ۲، شهریور ۱۳۵۷، ص. ۱۰.
- ۵۴- بیژن جزئی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، بخش دوم، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۶، دی‌ماه ۱۳۵۴، ص. ۱۵۷.
- ۵۵- بیژن جزئی، درباره مشی سیاسی و کار توده‌ای، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۱، شهریور ۱۳۵۳، ص. ۲.
- ۵۶- بیژن جزئی، مهره‌ای بر صفحه شطرنج، تکثیر از دانشجویان پیشرو در خارج از کشور - هوادار راه فدائی، سال انتشار ۲، ص. ۲.
- ۵۷- بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری شاه... سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چاپ دوم، شهریور ۱۳۵۷، ص. ۳۲.
- ۵۸- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به از بهمن تا بهمن، از همین نگارنده در آغازی تو شماره ۱، بهمن ۱۳۶۶؛ و نیز به سوی قدرت، از همین نگارنده در نشریه نقطه شماره ۵-۴، بهار ۱۳۷۵.
- ۵۹- جبهه واحد ضد دیکتاتوری و دار و دسته حزب توده، خرداد ۱۳۵۷؛ جنبش خلق و اپورتونیست‌های ما، خرداد ۱۳۵۷.
- ۶۰- پیام دانشجویان، پیش گفته، ص. ۲۸ و ۲۹.
- ۶۱- بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری شاه... پیش گفته، ص. ۶۰.
- ۶۲- بیژن جزئی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، بخش اول، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۵، مهرماه ۱۳۵۴، ص. ۳۳.
- ۶۳- بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری شاه... پیش گفته، ص. ۸۸ تا ۹۱.

**پیرامون شہادت بیژن جزنی**

## گزارش يك كشتار\*

برگرفته از نشریه نقطه، شماره ۱، بهار ۱۳۷۴

در روز سی‌ام فروردین ۱۳۵۴، روزنامه‌های رسمی خبر دادند که «۹ زندانی درحال فرار کشته شدند» (۱). ۹ زندانی این‌ها بودند: بیژن جزئی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، محمد چوپانزاده، سعید کلانتری، عزیز سرمدی، احمد جلیل‌افشار، کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل.

خبر کوتاه بود و کلی و چیزی از کشته شدگان در بر نداشت. خواننده اگر نام‌ها را نمی‌شناخت، حتی در نمی‌یافت که این ۹ زندانی، زندانیان سیاسی‌اند و نه عادی. و از برجسته‌ترین، استوارترین و کوشاترین زندانیان سیاسی ایران. هفت فدائی و دو مجاهد. نه خودشان و چگونگی کشته شدن‌شان، که ماجرای فرارشان محور متنی بود که يك شکل و یکسان در همه روزنامه‌ها انتشار یافته بود. متن خبر هم به دست «مأموران انتظامی» تهیه و طراحی شده بود: «امروز مقامات انتظامی اعلام کردند ۹ نفر

از زندانیانی که قصد فرار داشتند، کشته شدند. طبق اعلام مقامات مزبور، تعدادی از زندانیان ماجراجو که در داخل زندان مبادرت به تحریک سایر زندانیان می نمودند، مقامات زندان تصمیم گرفتند آنها را به زندان دیگری منتقل نمایند. هنگامی که اتوبوس حامل زندانیان مورد بحث جهت انتقال آنها به زندان دیگر در حرکت بود، زندانیان ضمن حمله به مأمورین مستقر در اتوبوس زندانی بر و مجروح کردن دو نفر از آنان موفق می شوند از اتوبوس خارج و مبادرت به فرار نمایند که در این موقع مأمورین مستقر در دو خودرو متعاقب اتوبوس که مأموریت مراقبت و حفاظت از اتوبوس را برعهده داشتند، اقدام به تیراندازی به طرف زندانیان فراری نمودند و در نتیجه ۹ نفر از زندانیان به شرح زیر کشته و هیچیک موفق به فرار نگردیدند. وضع مزاجی دو نفر از مأمورین که یکی از آنها مورد اصابت گلوله سایر مأمورین قرار گرفته، رضایت بخش است. اسامی زندانیان به شرح زیر است: «(۲)».

سناریوی ساواک، سخت سست بنیاد بود. فرار از اتوبوس زندان، بدون یآوری دیگران، محال می نمود. چه، زندانیان را با مینی بوس هائی جابه جا می کردند که ویژه زندان بود و برخوردار از تدابیر استحقاظی. به زندانیان دست بندی می زدند که سر دیگرش به دست مأموری مسلح بند بود. به آنها چشم بند هم می زدند. با این اوصاف، و بدون اسلحه، چگونه می توانستند پا به فرار بگذارند؟ چگونه شد که همه آماج گلوله های کارساز قرار گرفتند و در دم کشته شدند؟ کشتار چه زمانی و کشتارگاه کجا بود؟

این همه در هاله ای از ابهام بود و جای حدس و گمان. ساواک، واقعیت این جنایت را نیز همچون سایر جنایت هایش با جدیت و قاطعیت از دیده ها پنهان داشت و در این کار تا آنجا پیش رفت که از فاش کردن محل دفن اجساد ۹ زندانی سر باز زد و این درخواست ابتدائی خانواده زندانیان را بی پاسخ گذاشت. و تا روزی که حکومت شاه برقرار بود و ساواک صاحب اختیار، راز این جنایت برملا نشد.

انقلاب اما، گوشه برخی از اسرار دوران و دودمان پهلوی را هویدا کرد. هنوز همه ارکان قدرت به قبضه تودولتان درنیامده بود که آرامگاه ۹ زندانی پیدا شد و محاکمه یکی از منفورترین شکنجه گران ساواک، بهمن نادری پور (معروف به تهرانی)، برپا (۳).

همو بود که در «دادگاه انقلاب اسلامی» چند کلامی درباره چرائی جنایت گفت و روایت خود را از چگونگی آن به دست داد. و این اولین پرتوهای روشنائی، آخرین نشانه های مطمئن رسیدن به آفتاب حقیقت بود. چه، جمهوری اسلامی تا پا در رکاب سفت کرد و سوار بر کارها شد، همان منطق سلف خویش را به کار بست؛ با همان جدیت و قاطعیت ساواک، به روند روشن شدن واقعیت های تاریخی مهار زد، از فاش ساختن هرآنچه به زیان حکومت بود سر باز زد و اسرار و اسناد تاریخی را بنا به



مصلحت و منفعت خود، رو کرد. و رو کردن اسناد کشتار هفت فدائی و دو مجاهد به سود جمهوری اسلامی نبود.

نتیجه این که امروز در بیستمین سال آن کشتار و شانزدهمین سال واژگونی حکومت شاه، هنوز چند و چون این جنایت تاریخی را به دقت و درستی نمی‌دانیم (۴). آنچه می‌دانیم، بیشتر بر پایه حکایتی است که تهرانی، شکنجه‌گر ساواک، نقل کرده است. در «دادگاه انقلاب اسلامی»، در جنون بگیر و پندها و اعدام‌ها و ۴ سال پس از جنایت.

راست است که تهرانی هوش و حافظه‌ای قوی داشت. اما او زیرک و زرنگ هم بود. پر از تزویر و رنگ. برکنار از این که، که بود، چه بود و در کجا به حرف درآمد، حرف‌هایش بی‌تردید راهی به سوی واقعیت می‌گشاید؛ اما نه همه واقعیت. همه واقعیت را چه بسا تهرانی هم نمی‌دانست. به ویژه آن بخشی از واقعیت که در ربط با چرائی ماجراست. واقعیت این جنایت، چون بسیاری از واقعیت‌های تاریخی مشابه، یا هرگز روشن نمی‌شود و یا تنها گوشه‌هایی از آن روشن می‌شود (۵). نه به این دلیل که جمهوری اسلامی فرماندهان و دست‌اندرکاران این جنایت را جملگی سر به‌نیست کرده، که نکرده و شماری از آنها زنده‌اند و در بیرون از ایران پراکنده (۶)؛ نه به این دلیل که کلیه اسناد و مدارک این جنایت نابود شده؛ که بسیار بعید می‌نماید؛ و نه به این دلیل که علاقه و انگیزه‌ای برای پیگیری این ماجرا وجود نداشته، که داشته و شماری از پژوهندگان و تاریخ‌نگاران این دوره در پی آن بوده‌اند. حکومت اگر هیچ‌یک از فرماندهان و دست‌اندرکاران این جنایت را نمی‌کشت و آنها را زنده نگه می‌داشت، باز نمی‌خواست و یا نمی‌گذاشت که لب‌تر کنند و آنچه را که در نوشتارها نیامده، به گفتار آورند (۷). صحنه‌گردانان و بازیگران جنایت‌های بزرگ هم معمولاً پست‌تر و فرومایه‌تر از آند که بتوانند اسرار تاریخ و واقعیت‌های تلخ را فاش کنند. بدین ترتیب کار کسانی که نمی‌خواهند سرسری از روی مسائل بگذرند و می‌خواهند نقطه‌چین‌های تاریخ معاصر پُر شود، بسی دشوار است.

با این حال اگر نمی‌توانیم با ایقان، دقایق این کشتار را بازسازیم، می‌توانیم از رهگذر بررسی گفته‌های هم‌بندان و خانواده درجه یک قربانیان، به سویه‌هایی از واقعیت راه بریم. درباره چرائی این جنایت اما، تنها راه، تجزیه و تحلیل آن دوره تاریخی است و توجه همه‌جانبه به موقعیت جنبش چریکی، وضعیت چریک‌های فدائی خلق، جایگاه بیژن جزنی و یارانش در روند رشد و گسترش این سازمان و مبارزات زندان. و سر آخر تحلیل و تصویری که ساواک از مجموعه این مسائل داشت.

در روز پانزدهم اسفند ۱۳۵۳، درست یک روز پس از اینکه عباس شهریاری،

«مرد هزار چهره» و عنصر نفوذی ساواک در گروه‌های چپ، به دست چرکهای فدائی خلق از پا درآمد؛ و سه روز پس از اینکه شاه نظام تک‌حزبی به وجود آورد و حزب رستاخیز بر پا کرد، از بلندگوهای بند چهارم و پنجم و ششم زندان شماره یک قصر شنیده شد: «افراد زیر وسائل خود را جمع کنند و به زیر هشت بروند».

همه سی و چهار نفری که به زیر هشت فراخوانده شدند را نمی‌شناسیم. نام آنها را که توانستیم بازشناسیم، می‌آوریم:

غلام ابراهیم زاده، عبدالله افسری ممقانی، سهراب افشارقاسمی، عبدالله اندوری، اصغر ایزدی، عبدالله توسلی، بیژن جزئی، عباس خلیلی، هوشنگ دلخواه، اکبر دوستدار صنایع، نریمان رحیمی، حسین سحرخیزان، عزیز سرمدی، عباس سورکی، مهران شهاب‌الدین، حسن ضیاء‌ظریفی، جمشید طاهری‌پور، ناصر کاخساز، سعید کلانتری، حسن گلشاهی، بیژن فرهنگ‌آزاد، عباس فضیلت‌کلام، عبدالله مهری، احمد معینی عراقی، فرخ نگهدار، محمد نوابخش، ایرج نیری.

این‌ها که همه هوادار مبارزه چریکی بودند و همه، جز چند تنی، به حبس‌های دراز مدت محکوم شده بودند، در برابر نگاه‌های پرسشگر هم‌بندان و نگاه‌های تهدیدآمیز نگهبانان وسایل خود را جمع کردند، آرام با دوستان بدرود گفتند و به زیر هشت رفتند. در آنجا با بهزاد شکریان، مهدی فتاپور، مهدی منوری و حمید نعیمی روبرو شدند که تازه از زندان شماره ۴ قصر آمده بودند، با اسباب‌هاشان. هنوز سرگرم احوال‌پرسی بودند که صدای سرهنگ زمانی، رئیس قصر بلند شد و صداهاشان را خواباند:

«آقایان! شما از این زندان به زندان دیگری منتقل می‌شوید. ممکن است برخی‌تان باز به اینجا برگردید و برخی‌ها‌تان هم هرگز برنگردید. به هر حال خیال بعضی‌ها، مثل آقای جزئی، دیگر از دست ما راحت می‌شود و خیال ما از دست بعضی‌ها. دیگر به ما گزارش نخواهند داد که آقای جزئی با کی نشسته، با کی حرف می‌زده، با کی راه می‌رفته و با کی تماس می‌گرفته...» (۸).

گفته‌های سرهنگ زمانی، تأثیر چندانی بر تحلیل‌ها نگذاشت. انتقال، از نقطه نظر جزئی و یارانش، نشانه دیگری از «تشدید فشار و ارباب» زندانیان سیاسی تلقی می‌شد که پی‌آیند تشکیل حزب رستاخیز بود. هرچند که از زبان عباس سورکی شنیده شده بود:

«تا پیش از رستاخیز، نفس کشیدن سیاسی را ممنوع کرده بودند. با رستاخیز، نفس کشیدن عادی هم ممنوع شد. این‌ها ما را خواهند کشت. ای گلوله‌های آتشین بر ما بیارید!» (۹).

این اقدام، در بیرون و درون زندان هم تشویش ویژه‌ای برنیا‌نکیخت. در بیرون، بیشتر بر این باور بودند که یک بار دیگر تبعید زندانیان در دستور روز قرار گرفته. تک

و ترکی هم می گفتند می خواهند بر زندانیان فشار بگذارند و ببینند می توانند تنی چند از آنها را پشت تلویزیون بکشانند و به حمایت از حزب رستاخیز وادارند! در درون زندان، اما دلهره و دلنگرانی ویژه‌ای احساس نمی‌شد. جابجا کردن زندانیان حیرت‌آور نبود. آن سال، زندانیان را بارها از قصر به کمیته و از کمیته به قصر و اوین برده بودند. آنها را بارها به بازجوئی‌هایی کشانده بودند. کسانی را که محاکمه شده و دوره محکومیت‌شان را می‌گذراندند، بارها به سلول‌های مجرد انداخته و بارها شکنجه کرده بودند. در سال ۵۳، زندانی سیاسی دیگر آرامش و امنیت نداشت. هر روز بیش از روز پیش اذیت و آزار می‌شد. هر روز بیش از روز پیش امکاناتش را از دست می‌داد. هر روز بیش از روز پیش عرصه را بر خود تنگ می‌یافت. سال ۱۳۵۳، سال اوجگیری دهشتناک فشار بر زندانیان سیاسی بود.

سال ۱۳۵۳، سال اوجگیری جنبش چریکی هم بود. در این سال گروه‌های نوینی به مبارزه مسلحانه روی آوردند و در گوشه و کنار کشور به حرکت درآمدند. در این سال است که حکومت برای کشف گروه چریکی دکتر اعظمی روستاهای لرستان را میلیتاریزه کرد و انبوهی از روستائیان را به زندان انداخت.

در همین سال است که عملیات نظامی، سیری صعودی یافت. و در میان همه گروه‌هایی که عملیات نظامی می‌کردند، چریک‌های فدائی خلق، درخششی ویژه داشتند. ترور مصطفی فاتح رئیس کارخانه جهان چیت و نیز کشتن شماری از عوامل شناخته شده سرکوب (سرگرد اهتزاز، سرگرد نیک طبع، و...) در این سال انجام گرفت. و نیز دهها انفجار بزرگ و کوچک در این سو و آن سوی کشور (انفجار مقر گارد دانشگاه صنعتی آریامهر، پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه تهران، استانداری خراسان، دو مرکز ساواک در تهران و...).

تبلیغات سیاسی در ربط با عملیات نظامی هم بیش از سالهای پیش چهره نمود. چریک‌ها در این سال چندین بار اعلامیه دادند. چند جزوه و کتاب هم در زمینه ساخت اقتصادی-اجتماعی ایران و مسائل مارکسیسم به انتشار رساندند. برای اولین بار توانستند (ارگان)شان، نبرد خلق، را به صورتی کم و بیش منظم نشر و شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ آنرا به فاصله زمانی هر سه ماه یک بار پخش کنند. به این برآورد هم رسیدند که «دیگر مبارزه مسلحانه مرحله کامل راهگشائی را پشت سر گذارده و در جامعه تثبیت شده...» (۱۰) و اینک در مرحله «توده‌ای شدن» (۱۱) است.

و باز در همین سال است که چریک‌های فدائی خلق امکانات و تسهیلاتی در خارج از کشور به وجود می‌آورند (کشایش صندوق پستی و حساب بانکی در جمهوری خلق یمن و گسترش مناسبات با سازمان‌های انقلابی فلسطین، ترکیه، عمان و بحرین که در نبرد خلق هم تبلیغ می‌شد). ۱۹ بهمن شوریک در همین سال منتشر می‌شود. اولین شماره این نشریه در شهریور و دومین شماره آن در دی ماه ۱۳۵۳، در لندن چاپ

می‌شود: « برای توضیح و تشریح مسائل جنبش و همچنین بررسی و شناخت جامعه ایران و کمک به ایجاد زمینه یک بحث خلاق و سالم در سطح مسائل مبرم و معضل جنبش» (۱۲). عصر عمل هم که به مسائل نظری مبارزه چریکی می‌پردازد و بیشتر تجربه‌های آمریکای جنوبی را مورد توجه قرار می‌دهد، در همین سال انتشار می‌یابد. و ناگفته نماند که این نشریات در چرخش نیروها به سمت جنبش چریکی و روند رادیکالیزاسیون جنبش دانشجویی خارج از کشور کارگرفتند و در اوجگیری مبارزات کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در ایالات متحده و اروپا نقش بسزائی ایفا می‌کنند.

اینها درست در زمانی پیش می‌آید که شاه در اوج قدرت است و اقتدار او که به واسطه جهش درآمد نفت و افزایش قدرت مالی حکومت، توانسته بود میدان مانورش را در برابر طبقه سرمایه‌دار گسترش دهد و حکومت مطلقه و دیکتاتوری فردی (اتوکراسی) را ابعادی نو بخشد؛ او که به برکت «دلارهای نفتی»، ارتش را بازسازی و نونوار کرده بود و با تحمیل قراردادی ناعادلانه به عراق، اختلافات مرزی با این کشور را از میان برداشته، حاکمیت بر آزوندرود را از آن خود ساخته و به قدر قدرت خلیج فارس تبدیل شده بود؛ او که ایران را «جزیره ثبات و آرامش» و «دروازه تمدن بزرگ» قلمداد کرده و اعلام داشته بود که ایران به زودی پنجمین قدرت صنعتی جهان می‌شود و تا پانزده سال دیگر از ژاپن پیشی می‌گیرد!؛ او که بلندپروازی‌ها و خواب و خیال‌های خود را در آستانه اجرا می‌دید و... بدیهی بود که نتواند وجود جنبش مسلحانه‌ای را که در حال رشد و رویش بود، تحمل کند.

برای از پا درآوردن جنبش چریکی، در (سیاست امنیت داخلی) بازاندیشی شد. حکومت نظامی پنهانی بر جامعه سایه گسترد. کنترل پلیسی ابعادی تازه پیدا کرد. زندگی فکری و فرهنگی جامعه زیر نگاه موشکاف ساواک قرار گرفت. کانون‌های زایش و باز زایش حرکت چریکی، در معرض دیده بانی قرار گرفت. حساسیت به دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی، بیمارگونه گشت و سخت‌گیری تا بدانجا رسید که فرستادن گارد به دانشگاه‌ها و بستن گاه‌به‌گاه آنها، امری عادی شد. بیداد، بیش از هر کجا بر زندان‌ها رفت.

با سرکوب، نظم قدیم زندان را برجیدند و نظم دیگری بر جای آن نشانند که فعالیت زندانی را زیر ذره‌بین می‌گذاشت و کار سیاسی و سازمانی را سخت دشوار می‌ساخت. برنامه این بود که «دانشگاه انقلاب» را بر هم زنند، زندانی را مرعوب کنند و درهم شکنند و از مبارزه بازدارند. بخش دیگر این برنامه، از میان برداشتن فدائیان زندانی‌ای بود که ساواک گمان می‌برد حرکت‌های درون و بیرون از زندان را رهبری می‌کنند؛ و به گمان ما این رهبری را در دست بیژن جزنی و یارانش می‌دید.

این‌ها سران و سرآمدان چریک‌ها در زندان بودند. از سرشناس‌ترین فدائیان خلق. با دانش و بینش. با تجربه و پخته. وززیده و کارآمد. برخلاف بیشتر هواداران مبارزه

رو بارها جزئی و ظریفی و کلاتتری و ... را زیر هشت فرستادند و حبس مجرد . و تهدیدشان کردند «اگر دست از این کارها نکشید ، شماها را خواهیم کشت» (۱۷) . بیهوده بود . جزئی دست‌بردار نبود و دست به کارهایی تازه زد . چگونگی ارتباط با اروپا و انتشار آثارش در خارج از کشور را طرح‌ریزی کرد (۱۸) و رهبری سازمان و شماری از مبارزین بیرون از زندان را نسبت به ماهیت و هویت راستین عباس شهریاری آگاه ساخت .

فردای روزی که عباس شهریاری ترور شد ، روز آغاز سفر بی‌بازگشت جزئی و یارانش از قصر بود .

### آنها را کشتند

«در زمان خدمت سرهنگ زمانی ، نمی‌دانم با چه دسیسه‌ای آمدند ۹ نفر را از بندهای ۵ و ۶ که رئیس آن سرهنگ زمانی بود ، بردند» (۱۹) . نه دسیسه‌ای برای بردن زندانیان به کار گرفتند ، نه همه برده‌شدگان از بندهای ۵ و ۶ بودند ، و نه شمارشان ۹ نفر ؛ ۴۰ نفر بودند که در نیمروز پر جنب و جوش ۱۵ اسفند ، به حرکت درآمدند (۲۰) . چه ، شهین توکلی و صدیقه صرافت را هم از زندان زنان قصر بیرون کشیدند و با چند مأمور مسلح به کنار مینی‌بوس‌های زندان آوردند که در محاصره انبوهی ارتشی بود (۲۱) .

آن ۲۸ زندانی مرد را هم در پایان سخنرانی سرهنگ زمانی ، دستبند و چشم‌بند زدند ، دست در دست نگهبانان مسلح به راه انداختند و در سه مینی‌بوس نشانددند . و چون مینی‌بوس‌ها پر شده بود ، دو تن از آنان ، عبدالله مهری و ایرج نیری را سوار بر جیب کردند ، همراه با شهین توکلی و صدیقه صرافت (۲۲) . مقصد این کاروان ، اوین بود .

این چهل تن ، جزو اولین کسانی بودند که ساختمان (سلول‌های جدید) اوین را گشودند ، که نو بود و مجهز . در اوین لباس‌ها و همه وسایل‌شان را گرفتند ، آنها را بازرسی بدنی کردند ، لباس زندان به تن‌شان پوشاندند و در دو گروه پخش‌شان کردند . عباس خلیلی ، عزیز سرمدی ، بهزاد شکریان ، مهدی فتاپور ، عباس فضیلت کلام ، مهدی منوری ، فرخ نگهدار و حمید نعیمی را به طبقه دوم بند ۲ عمومی فرستادند . دیگران را به (سلول‌های جدید) که خالی بود . این گروه‌بندی پایا نبود . چه ، روز هفدهم اسفند ، عزیز سرمدی و فرخ نگهدار را هم از عمومی به انفرادی بردند . و هیجدهم اسفند ، عباس فضیلت کلام را .

چند روز نگذشت که احمد جلیل افشار و محمد چوپانزاده را هم به (سلول‌های جدید) آوردند . اولی را از اراک و دومی را از اهواز . آنها را پیش از بردن به اوین ، ابتدا به زندان کمیته و آنگاه برای یکی دو روزی به قصر بردند . در همین جاست که

چوپانزاده «به یکی از زندانیان که پرسیده بود فکر می‌کنی برای چه ترا به تهران آورده‌اند؟ گفته بود 'اعدام'» (۲۲). آمدن چوپانزاده و جلیل‌افشار به اوین و پیوستن‌شان به جزئی، ظریفی، سورکی، کلاتری و سرمدی، به این معنا بود که یک بار دیگر هم‌پرونده‌ای‌های پر شوری را که پس از فرار نافرجام ۱۳۴۸، به زندان‌های مختلف سراسر کشور تبعید شده بودند، یک‌جا گرد آورده‌اند.

رابطه با جهان بیرون، به تمامی بریده شد و رابطه میان ۲۵ نفری که در هشتاد سلول انفرادی پخش کرده بودند، به دشواری ممکن بود. چه، هر سلول توالی و دستشویی داشت و زندانی بهانه‌ای برای حرکت نداشت تا با زندانیان دیگر تماس بگیرد. تماس از راه مورس بود. مورس زمینی‌ا که کشف و کار بست آن، دستاورد همین گروه است. با مورس زمینی می‌شد همزمان با چندین سلول به گفتگو نشست. گفتگوهائی چند نفره‌ا که بیشتر در ربط با چرائی این نقل و انتقال و انفرادی دادن‌ها بود. و تحلیل بیشتر بر محور (افزایش اختناق و ارباب) می‌گشت که رهاورد «رستاخیز» بود. و نیز چند و چون موضع‌گیری به وقت بازجویی احتمالی‌ا که تدوینش کار بیژن جزئی بود. «موضع‌مان همان موضع دادگاه است. در صورتیکه از مشی پرسند، پاسخ می‌دهیم: آزادی بدهید تا مبارزه مسلحانه تمام شود. راه حل مشکل ایران، آزادی است، آزادی».

در سلول‌ها، زندگی در سکون و سکوت می‌گذشت و تنهائی. در بی‌خبری. خبر ترور سرتیپ زندی‌پور، رئیس «کمیته مشترک ضد خرابکاری»، در روز دوشنبه ۲۶ اسفند ۵۲، به درون سلول‌ها راهی پیدا نکرد. زندان، بی‌رویداد زندگی می‌گذراند. رویداد، روانه‌های زندانیان تازه‌ای بود که به سلول‌ها می‌آوردند و در میان آنها مصطفی جوان‌خوشدل بود که روز ۲۸ فروردین آوردند و به یکی از سلول‌ها انداختند (۲۴).

او گرچه زندانی قصر بود، از اوایل آبان تا آن روز را در «کمیته مشترک ضد خرابکاری» به سر آورده بود. او از سخت‌سرتترین مجاهدین در بند بود. کمتر کسی به اندازه او شکنجه شده بود. آنقدر زده بودندش که نای جنیندن نداشت. بی‌جان و لنگان به اوین آورده بودندش و ایمان آورده بود که «مرگ در راه است، و بازگشتی در کار نیست» (۲۵). او اما، تنها مجاهد سناریوی «کشته شدن در حال فرار» نبود. کاظم ذوالانوار هم بود (۲۶). از برجسته‌ترین و احترام‌برانگیزترین مجاهدین در بند. از سازمانگران اصلی و مسئولان مهم شبکه زندان مجاهدین. و متهم به داشتن رابطه با مجاهدین بیرون از زندان و دادن اخبار و اطلاعات به آنان. و شاید هم مظنون به اینکه ترور سرتیپ زندی‌پور زیر سر اوست و در نتیجه بجاست که تاوان این کار را او و خوشدل پس دهند تا دیگران تکلیف خودشان را بدانند

بامداد ۲۸ فروردین، کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان‌خوشدل را بردند، همراه با بیژن جزئی، حسن ضیاءظریفی، عباس سورکی، محمد چوپانزاده، سعید کلاتری،

عزیز سرمدی و احمد جلیل افشار. به گمان ما همراه کردن دو مجاهد با هفت فدائی هم‌پرونده، نه بی‌دلیل بود و نه به سهو. به احتمال زیاد برای رد کم کردن بود، به همان گونه که روانه کردن سی و اندی زندانی با بیژن جزینی و یارانش و انتقال دادن دسته‌جمعی آنها به اوین، برای رو نشدن پیش از وقت توطئه جنایتی بزرگ بود. این جنایت بزرگ که منطقی‌توسط مغزهای امنیتی دم و دستگاه شاه طرح‌ریزی شده بود، می‌بایست به گوندای اجراء شود که راز آن از پرده بیرون نیفتد و آشکار نشود که هدف، از میان برداشتن آن گروهی از رهبران چریک‌های فدائی خلق است که در زندان‌اند و در چنگ حکومت.

۹ نفر، کوتاه با یاران بدرود گفتند. با موریس. و فوری به راه افتادند. به کجا بردندشان؟ به دفتر زندان؟ به اتاق‌های بازجویی؟ نمی‌دانیم. چگونه آن روز را به شب رساندند؟ شکنجه شدند؟ بازجویی شدند؟ در جایی به حال خود رها شدند؟ نمی‌دانیم. کی اعدام شدند؟ همان شب؟ فردای آن شب؟ فرداشب آن شب؟ پاسخ این پرسش‌ها را نمی‌دانیم و یا به درستی نمی‌دانیم. آنچه که می‌دانیم از قول یک نفر است: بهمن نادری‌پور! در دو جلسه علنی «دادگاه انقلاب اسلامی»<sup>۱</sup> همه حرف‌هایش را در ربط با این موضوع می‌آوریم:

«... بعد از ترور رضا زندی‌پور رئیس کمیته مرکزی شهربانی و راننده‌اش در اواخر سال ۵۳ و پایان یافتن مراسم عزاداری، یک روز در ۷ فروردین ۵۴، محمدحسن ناصری معروف به عضدی مرا به اطاق خود خواست و گفت قرار است عملیاتی انجام شود که آقای ثابتی گفته شما هم باید در عملیات باشید. پرسیدم چیست. گفت فضولی نکنید. من به اطاق خود رفتم و موضوع را فراموش کردم. روز ۵شنبه ۲۹ فروردین رضا عطاری‌پور تلفنی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار را به بازداشتگاه اوین منتقل نمایم. در آن موقع سرهنگ وزیری رئیس زندان اوین بود و تأکید کرد این کار باید فوری انجام شود و قرار گذاشت که ناهار را در رستوران هتل آمریکا واقع در خیابان تخت جمشید حاضر شویم. کاظم ذوالانوار به بازداشتگاه با یک نامه فرستاده شد.

ساعت ۲/۵ به رستوران رسیدم. رضا عطاری‌پور، محمدحسن ناصری، پرویز بهمن‌فرزاد معروف به دکتر جوان، سعدی جوان اصفهانی معروف به بابک، ناصر نوذری معروف به رسولی و محمد علی شعبانی معروف به حسینی هم تقریباً هم‌زمان با من آمده بودند. ترکیب افراد برای صرف غذا با هم جور در نمی‌آمد. مشغول کوفت کردن نهار بودیم که عطاری‌پور گفت آن عملیاتی را که قرار بود، الان موقع آن است و جزئیات کار را ثابتی بررسی کرده و تصویب شده و سرهنگ وزیری در جریان قرار گرفته و باید همانطور که آنها در دادگاه‌های انقلابی خود وقت و بی‌وقت تصمیم به ترور می‌گیرند، ما هم چند نفر از اعضاء این سازمان‌ها را بکشیم. و من ماتم برده بود.

عطاریور ادامه داد که حسینی و رسولی زندانیان را از زندان اوین تحویل می‌گیرند و ما هم در قهوه‌خانه اکبر اوینی در نزدیکی بازداشتگاه اوین منتظر می‌شویم و با سرهنگ وزیری به محل می‌رویم -

رسولی و حسینی زودتر حرکت کردند و بعد از نیم ساعت به سوی قهوه‌خانه راه افتادیم و به قهوه‌خانه رسیدیم. رسولی و حسینی زندانیان را تحویل گرفته و سرهنگ وزیری در حالیکه لباس نظامی به تن داشت خود را آماده کارزار با عده‌ای کرده بود که هم دستشان بسته بود و هم چشم‌شان. با راهنمایی او و به دنبال مینی‌بوس حامل زندانیان به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم و سرهنگ وزیری با بی‌سیم گفت: «هیچکس اجازه ندارد تا دستور ندامت بالا بیاید».

زندانیان را پیاده کرده، به ردیف روی زمین نشاندهند. در حالی که دستها و چشمانشان بسته بود. سپس رضا عطاریور فاتحانه پا پیش گذاشته و گفت همانطور که شما و رفقای شما در دادگاه‌های انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجراء می‌کنید، ما هم شما را محکوم کرده و می‌خواهیم حکم را اجراء کنیم. بیژن جزنی و چند نفر به این عمل اعتراض کردند.

اولین کسی که رگبار مسلسل را به سوی آنها بست، سرهنگ وزیری بود و از آنجائی که گفتند همه باید شلیک کنند، همه شلیک کردند. من نفر چهارم یا پنجم بودم که شلیک کردم... بعد جلیل سعدی اصفهانی بالای سر همه رفت و تیر خلاص را شلیک کرد. و او یکی از کسانی بود که متخصص انفجار بمب در دنیا بود» (۲۷).

تهرانی در سومین جلسه دادگاه ادامه می‌دهد:

«... و اجساد آنها را داخل مینی‌بوس گذاشته و به بیمارستان ۵۰۱ ارتش تحویل دادیم. ضمناً سوزاندن چشم‌بندها و پابندها به وسیله من و رسولی انجام شده بود، من تا دو ساعت قبل از انجام طرح، اطلاعی از آن نداشتم.

من تا آن زمان با مسلسل تیراندازی نکرده بودم و نمی‌دانم که گلوله‌های من به آن شهدا اصابت کرده است یا خیر (۲۸). ساواک چرا چنین عملیاتی انجام می‌داد؟ آیا برای نابودی ۹ نفر انسان - انسان چشم و دست بسته آیا لازم بود ۸ نفر مأمور انجام این کار شوند؟ طراح این نقشه کی بود و چه کسی این ۹ نفر را انتخاب کرده بود؟ چرا پای من را به این ماجرا کشیده بودند؟ بعضی از این سئوالات جواب ندارد و برخی دیگر را خود شما جواب بدهید...

این طرح به طور مسلم به دستور شاه سابق انجام می‌شد و طراح آن عطاریور یا ثابتی و احتمالاً ناصری و غیره بودند. هدف از این کار اصولاً گرفتن اطلاعات و یا رعایت پاره‌ای از مسائل نبود که مثلاً کسی متوجه اعمال آنها نشود. چون انتقال زندانی سیاسی تابع شرایطی بود که حتی اگر اتوموبیل حامل زندانیان واژگون شد و همه مأموران و محافظان و راننده اتوبوس بمیرد، زندانی به علت بسته بودن دستش به میله داخل



اتوموبیل نمی‌تواند فرار کند و کسی که در حال فرار است گلوله نباید سینه فرار و مردانه‌اش را سوراخ کند» (۲۹).

جهت درست گلوله و نادرستی سناریوی فرار، البته پیشتر بر ملا شده بود. چند روز پیش از پیروزی قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، دکتر سید رحمت‌الله میرحقانی، معاون و سرپرست پیشین پزشکی قانونی فاش ساخته بود که:

« شما می‌دانید گروه مبارز ۹ نفری جزئی - ظریفی که در زیر شکنجه‌های سبعانه ساواک چون کوهی استوار مقاومت کرده و حاضر نشدند شرف و حرمت انقلابی خود را از دست بدهند، به عنوان اینکه در حین فرار کشته شده‌اند، تیرباران شدند. و پزشک قانونی به دستور رئیس و معاون سازمانی‌اش اجازه نداشت به صراحت بنویسد چرا گلوله از پشت وارد بدن نشده است (اگر در حین فرار باشد). در حالی که اینها از جلو گلوله خورده بودند و شما می‌دانید این صورت جلسه‌ها را آقای رئیس چند روز قبل از رفتنشان به ساواک تحویل می‌دهند تا از خلال اظهار نظر پزشک قانونی نتوان موضوع فرار یا تیرباران را مشخص کرد» (۳۰).

نمی‌دانیم چه کسانی جسدها را از بیمارستان شماره ۵۰۶ ارتش به پزشک قانونی بردند. به چه ترتیب؟ و دفن مخفیانه و بی‌سروصدای ۹ تن چگونه بود؟

کشته شدن جزئی و یارانش، برای نیروهای انقلابی ایران، ضربه‌ای کشنده بود. نه تنها به دلیل جایگاه اینان در جنبش ترقی‌خواه ضد دیکتاتوری، که به علت ویژگی این کشتار: اگر شاه بتواند تنی چند از مهم‌ترین مخالفینش را که آوازه شهرتشان در محافل حقوق بشر جهان پیچیده، به این سہلی و سادگی بکشد، به هر کاری تواناست. باور کردنی نبود. رعب و وحشت فراگیر شد. به ویژه در زندان. چه، کشته‌شدگان نماز ایستادگی و پشتوانه معنوی زندان بودند. زندان سکوت کرد، سکوت مرگ. خفقان گرفت. یک پارچه بغض شد. بغضی در حال ترکیدن. پس از کشتن ۹ زندانی، زندانیان را تفکیک کردند، کسی از انقلابیون را دیگر آزاد نکردند و «ملی‌کشی» را رواج دادند (۳۱).

مرگ جزئی و یارانش، بر پیکر چریک‌های فدائی خلق، ضربه‌ای جانکاه زد. ضربه‌ای جبران ناشدنی. چندان که حمید اشرف گفت: «اگر راست باشد که رفیق بیژن و سایر رفقا را به انتقام عباس شهریاری کشته‌اند، نمی‌بایست شهریاری را ترور می‌کردیم» (۳۲).

عباس شهریاری اما تنها یک بهانه بود، بهانه‌ای برای خشکاندن یکی از اصلی‌ترین سرچشمه‌های باززائی جنبش چریکی از آن پس، سیر نزولی جنبش چریکی آغاز شد و ساواک به هدف خود رسید.

اما این آغازِ پایانِ جنبش چریکی، آغازِ پایانِ حکومت شاه هم بود. آخر شاه هم چون همهٔ دیکتاتورهای تاریخ کوتاه‌بین بود. نمی‌دید که پیشاهنگان برآمدهٔ وضعیت‌اند و تا وضعیت دگرگونه نشود، گرهی از کار گشوده نمی‌شود و دگرگونه شدن وضعیت برابر با دادن و گستراندن آزادی بود و شاه را توان این کار نبود.

اما بیژن جزنی می‌دید که رستاخیز اوج قدرت شاه است. او در آخرین اظهارنظر سیاسی‌اش دربارهٔ تشکیل این حزب گفته بود: «فواره چون بلند شود، سرنگون شود».

فروردین ۷۴

#### پانویس‌ها:

\* تهیهٔ این گزارش بدون یاری بی‌دریغ میهن جزنی، امکان نداشت. از او سپاسگزارم. نیز از مهدی سامع و پرویز نویدی، که در جریان این پژوهش از هیچ همکاری و همیاری‌ای کوتاهی نکردند و برای یافتن آخرین هم‌بندهای بیژن جزنی و یارانش به هر دری زدند. اگر بخوام نام همهٔ کسانی را بیاورم که در سال‌های ۵۲ تا ۵۴ در قصر و اوین زندانی بودند و به پرسش‌هایم پاسخ دادند، باید فهرستی بلند فراهم آورم. همین نکته در مورد چریک‌های پیشین و بازماندگان آن جنبش که با من به گفتگو نشستند و اطلاعات با ارزشی در اختیارم گذاشتند، صادق است. در میان دوستانی که در این کار به دادم رسیدند، بیش از همه به باقر مؤمنی و باباعلی دین دارم. و ناگفته پیداست که مسئولیت نارسائی‌ها و سستی‌های این نوشته تنها مترجم من است.

۱- روزنامهٔ **کهاان**. ۳۰ فروردین ۱۳۵۴.

۲- همان.

۳- خانم میهن جزنی به نویسندهٔ این گزارش گفت: «محل دفن بیژن و یارانش را محسن مدیرشانه‌چی به ما گفت. او از اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق (اقلیت) بود که در سال ۱۳۶۱ به دست پاسداران انقلاب اسلامی کشته شد. فکر می‌کنم از پدرش شنیده بود که آرامگاه آنها کجاست». اما آقای حاج محمد مدیرشانه‌چی، پدر محسن و زهره (از اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق که در ۲۸ اردیبهشت ۵۵ در جریان درگیری با نیروهای ساواک کشته شد) نمی‌دانست که بیژن جزنی و هشت زندانی دیگر در کجا آرمیده‌اند. او که اینک در تبعید زندگی می‌کند، از بازاریان و از اعضای قدیمی نهضت آزادی ایران است و پس از انقلاب، ریاست دفتر آیت‌الله طالقانی را به عهده داشت. می‌گوید: «آقای محمد توسلی، مدیر کورستان بهشت زهرا، که از سازمان‌های وابسته به شهرداری است، یکی دو روز پس از انقلاب، یعنی در بیست و سوم یا بیست و چهارم بهمن ۱۳۵۷ به خانهٔ آقای طالقانی می‌آید. نگران بود و می‌خواست بداند که به واسطهٔ شغلش خطری تهدیدش می‌کند یا نه. آقای طالقانی به او اطمینان خاطر دادند و گفتند که جانی برای نگرانی وجود ندارد. وقت خداحافظی از ایشان پرسیدم چگونه می‌توانم محل دفن دخترم زهره را که از فدائیان بود پیدا کنم. به من گفت فردا به بهشت زهرا بیایید تا خاک دخترتان را به شما نشان دهم. فردا، همراه با مادر زهره به بهشت زهرا رفتیم. آقای توسلی یکی از کارمندان را همراه ما فرستاد. کسی که راه رفتیم، قبر زهره را تشامان داد، که قطعهٔ هفدهم بود. خیلی از فدائیان و مجاهدین هم آنجا هستند و...». حاج شانه‌چی، پسرش محسن را در جریان کم‌وکیف کشف آرامگاه زهره می‌گذارد و به نظر می‌رسد که محسن مدیرشانه‌چی این سر‌نخ را می‌گیرد و به محل تدفین ۹ زندانی سیاسی می‌رسد.

۴- نمونه‌هایی از کم‌دقتی و آشفته‌فکری تاریخی در مورد چگونگی و چرایی کشته شدن بیژن جزنی و یارانش را به دست می‌دهیم:

«آنها دورهٔ محکومیت خود را طی می‌کردند. ولی به دستور شاه به تلافی عملیات مسلحانهٔ دیگر چریک‌ها بعد از ترور سرتیپ زندی‌پور، در تپه‌های اوین گلوله‌باران شدند. مأمورین اجرای قتل سرهنگ وزیری،

عطاریور، سعید جلیل‌اصفهانی، حسینی و رسولی بودند. خود او نیز در تیرباران زندانیان شرکت کرد». (تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، از کودتا تا انقلاب، سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۲۸۲، پانویس).

«بیژن در زندان از نظر سیاسی فردی فوق‌العاده قوی بوده و بر تازه واردین تأثیر عمیق می‌گذاشته و به علاوه بسیار مقاوم بوده است. لذا زمانی که محکومیت آنها رو به اتمام بوده ساواک تصمیم می‌گیرد که آنها را به قتل برساند و آنها را با عده‌ای زندانی دیگر به تپه‌های اوین می‌برند و به رگبار می‌بندند». (خاطرات نورالدین کهاوری، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۴۶۵).

در خور توجه است که بیژن جزئی به ۱۵ سال حبس و حسن ضیاء ظریفی به ابد محکوم شده بودند. دیگران اما حبس‌های ۱۰ ساله داشتند و تا پایان دوره محکومیت سه سالی راه.

«سی‌ام فروردین، سالگرد شهادت ۹ تن از فرزندان راستین خلق ماست. فرزندان که در بند جلاد بودند ولی در آنجا هم چنان استوار بودند که پشت جلاد از بی‌باکی و مقاومت‌شان می‌لرزید، بی‌بهره می‌گشت که آنها را از میان بردارد و چون هیچ بهانه نیافت کشت‌شان؛ در بهار ۵۴، و گفت که در حال فرار کشته شدند». (مجله تهران مصور، جمعه ۲۱ فروردین ۱۳۵۸).

انگشت‌شمارند تاریخ‌نگاران غیرایرانی که به این نکته پرداخته‌اند. فرد هالیدی، یکی از آنهاست که بر این باور است:

«در آوریل ۱۹۷۵ بر ملا شد که نه مرد، همه اعضاء یک گروه مخالف که در سال ۱۹۶۷ دستگیر شده بودند، تیرباران شدند. کرچه آنها به پایان دوره محکومیت‌شان نزدیک می‌شدند، رژیم ادعا کرد که «در حال فرار کشته شدند». به بستگان‌شان هرگز اجازه داده نشد که اجساد را ببینند و بسیاری گمان دارند آنها را به این خاطر کشتند که از اعتراف علنی به اشتباهات‌شان سر باز زدند».

(Iran: Dictatorship and Development، انتشارات پنگوئن، چاپ دوم ۱۹۷۹، صفحه ۸۸).

یروان آبراهامیان در برخورد به موضوع کشته شدن ۹ نفر، احتیاط و دقت بیشتری نشان می‌دهد و می‌نویسد: «سایر اعضای گروه جزئی، و از جمله خود جزئی و سورکی را تا آوریل ۱۹۷۵ در زندان نگهداشتند. یعنی تا وقتی که آنها را در «حال فرار» کشتند. (Iran Between Two Revolution، انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۲، صفحه ۴۸۴).

۵- بهمن نادری پور، معروف به تهرانی، در سومین جلسه «دادگاه انقلاب اسلامی» می‌گوید:

«بعد از قوت سرتیپ وزیر گل از گل چند نفر از جنایتکاران شکفت و گفتند که جنایت بی‌شمارانه شهادت ۹ نفر از مبارزان و مجاهدان توسط وزیری انجام گرفت و چون مدارک مربوط به آنها قبلاً از بین برده بودند، بنابراین باید خیال همه راحت شده باشد. در روز ۱۹ بهمن ۵۷، بر اثر صحبت‌هایی که من در چندجا کرده بودم، دکتر جوان و سعدی جلیل‌اصفهانی هرکدام به تنهایی با من مذاکره و تأکید داشتند که مبدا صحبت کنم، اما من به خاطر اینکه عذاب وجدان راحتم نگذاشته بود و گم شدن تمام مدارک و جنایات وجدان مرا راحت نکرده بود، بلکه با صدای شنیدن الله‌اکبر در جریان جنبش اسلامی سیاهی‌ها به تدریج از جلوی چشمانم کنار رفته و با نور...» (کجهان، دوشنبه ۲۸ خرداد ۵۸).

۶- از میان آمران کشتار و کسانی که نقش کلیدی در آن تصمیم‌گیری داشتند، پرویز ثابتی زنده است. در میان معماران و مجریان جنایت هم، رسولی در پاریس است و عطاریور در اسرائیل (ن. ک. به: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، صفحه ۴۷۶).

۷- نمونه ارتشید حسین فردوست، شایان توجه است. او در سیمت قائم مقام ساواک در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ و یکی از مغزهای امنیتی رژیم پهلوی، بی‌تردید می‌دانست که چرا جزئی و یارانش کشته شده و چه کسانی در این تصمیم‌گیری شرکت داشته‌اند. اما در خاطرات ۱۵۰۰ صفحه‌ای او که در سال ۱۳۷۰ توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی تهران درآمد، به ماجرای کشتار ۹ زندانی سیاسی کوچک‌ترین اشاره‌ای نشده است.

۸- به نقل از پرویز نویدی.

۹- همان.

۱۰- نبرد خلق، شماره ۴، شهریور ۱۳۵۴، سرمقاله، صفحه ۳.

۱۱- نبرد خلق، شماره ۵، دی ۱۳۵۴، مختصری درباره اثرات اجتماعی اعدام انقلابی فاتح، صفحه ۱.

۱۲- ۱۹ بهمن تصویرک، شماره ۱، شهریور ۱۳۵۳، صفحه ۳. این نشریه به همت زنده‌یاد منوچهر کلانتری، در لندن منتشر شد. او و دوستانش در ظرف سه سال و نیم، هشت شماره از این نشریه را به انتشار رساندند که به نوشته‌های بدون امضای بیژن جزئی اختصاص دارد. اگر بگوئیم که نویسنده این نوشته‌ها از همان آغاز برای ساواک شناخته شده بود، اشتباه نکرده‌ایم. چه، بسیاری از این نوشته‌ها در جریان بورش‌های گاه‌به‌گاه به زندان و نیز کشف خانه‌های تیمی به دست ساواک افتاده بود. پس از مرگ بیژن

- جزئی، ۱۹ بهمن **تئوریك** هم دوام نیاورد و پس از يك سال و اندی، تعطیل شد.
- ۱۲- ۱۹ بهمن **تئوریك**، شماره ۴، زندگی‌نامه بیژن جزئی، صفحه ۱۰۰.
- ۱۴- جزوه **جهان پهلوان تختی و قهرمانی در خدمت مردم؛ ته مدال و مقام**، انتشارات کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی (CIS)، سال انتشار؟
- ۱۵- حکایت این فرار نافرجام در ۱۹ بهمن **تئوریك** شماره ۴، صفحه ۱۱۷ آمده است. آنچه باید افزود این است که بیژن جزئی کرچه با این طرح فرار (و نه نفس فرار) مخالف بود با گروه همراهی کرد.
- ۱۶- ن. ک. به: ۱۹ بهمن **تئوریك**، شماره ۴، و نیز اعترافات تهرانی در اولین جلسه دادگاهش که در **کیهان** ۲۶ خرداد ۵۸ آمده است.
- ۱۷- به نقل از مهدی سامع.
- ۱۸- بیژن جزئی که برداشت‌های مبتنی بر دیدگاه مسعود احمدزاده را از مبارزه مسلحانه نادرست می‌دانست، درست در آستانه ورود به مرحله دوم جنبش مسلحانه، یعنی مرحله 'نوده‌ای شدن' بر آن شد که دست به انتشار نوشته‌هایش در خارج از کشور بزند. مسئولیت نشر و پخش آثار گروه در خارج از کشور، با زنده‌یاد منوچهر کلانتری بود. ارتباط میان جزئی و کلانتری را منوچهر جزئی برقرار می‌کرد، و بیشتر به واسطه مریم متین‌دفتری. او به نویسنده این گزارش گفت: «همه نوشته‌ها را من از ایران خارج نکردم. بسیاری‌شان را پدر شوهرم، دکتر احمد متین‌دفتری که در آن زمان سناتور بود و از هر نظر مصونیت داشت، از ایران بیرون آورد و به نشانی صندوق پستی منوچهر فرستاد».
- ۱۹- اعتراف سروان قهری صارمی، یکی از افسران زندان قصر در دادگاه انقلاب اسلامی، **کیهان**، ۲۵ فروردین ماه ۱۳۵۸.
- ۲۰- در زندگی‌نامه بیژن جزئی در ۱۹ بهمن **تئوریك**، شماره ۴، شمار کسانی که در «اراسط اسفند ۵۳» از قصر به اوین برده شدند، «حدود ۱۵۰ تن» برآورد شده که نادقیق است.
- ۲۱- به نقل از صدیقه صرافت.
- ۲۲- به نقل از حمید نیری و صدیقه صرافت.
- ۲۳- **کیهان**، ۳۰ فروردین ۱۳۵۸.
- ۲۴- جزوه **زندگی‌نامه مجاهدین شهید کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل**، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، صفحه ۳۱، سال انتشار؟ (پیداست که این جزوه در همان ماه‌های اول انقلاب بهمن ۱۳۵۷ منتشر شده).
- ۲۵- همان، صفحه ۳۱.
- ۲۶- تهرانی در دومین جلسه دادگاهش می‌گوید که کاظم ذوالانوار در روز ۲۹ فروردین از زندان کمیته مشترک به اوین منتقل شد. دقت این خبر تا چه اندازه است، نمی‌دانیم، اما این را می‌دانیم که آنچه مجاهدین خلق در همان جزوه پیش گفته درباره ماه‌های آخر زندگی کاظم ذوالانوار آورده‌اند، اعتبار چندانی ندارد. پیداست که در این باره حدس و گمان را جایگزین اطلاعات مشخص کرده‌اند.
- ۲۷- **کیهان**، یکشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۵۸. تهرانی در مورد تاریخ پنجشنبه ۲۹ فروردین اشتباه می‌کند. اگر به کتاب‌های تطبیق تواریخ نگاه کنیم می‌بینیم که ۲۹ فروردین ۱۳۵۴، يك روز جمعه بود و، ۲۸ فروردین، پنجشنبه.
- ۲۸- همان: در پایان همین جلسه، رئیس دادگاه از تهرانی می‌پرسد: «شما در شلیک تیر خلاص شرکت نکردید؟» و می‌شود: «نمی‌دانم».
- ۲۹- **کیهان**، دوشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۵۸: «سازمان چریکی به عنوان تصفیه، اعضای خود را نابود می‌کند».
- ۳۰- **کیهان**، ۱۸ بهمن ۱۳۵۷. «نامه سرپرست پیشین پزشک قانونی به روزنامه **کیهان** درباره ماجرای تیرباران ۹ زندانی سیاسی».
- ۳۱- «ملی‌کشی» واژه‌ای بود در فرهنگ زندان. برای کسانی به کار گرفته می‌شد که مدت محکومیت خود را گذرانده بودند و هم‌چنان در زندان ماندگار.
- ۳۲- به نقل از عباس هاشمی.

حسن حسام

## با یاد بیژن جزنی\*

آنسو ترك  
در سایه سارِ سبزِ پیچك وحشی؛  
گلبوته جوان  
در واپسین تبسم خود گفت:  
بر برگِ برگِ حادثه بنویسید ا  
من آخرین نگاهم را  
با اولین بنفشه که روئید ،  
پیوند کرده ام ا

چشم سیاه نرگس  
پر ژاله شد  
کلهای نسترن لرزیدند

نیلوفران آبی

از خواب خوش پریدند !

اما عشقه‌ها ،

خمیازه‌ای کشیدند

و باغ برزگر

پر شد ز بوی بوتهٔ وحشی

آنکه خروس خواند :

آنک بهار

آنک بهار

برخیزید

هنگامهٔ تماشا

هنگامهٔ تنفس سوسن ،

هنگامهٔ ترنم باغ است .

دیگر ؛

سید سبد گل

دیگر ؛

سید سبد یوسه

گویی زمین

با عطر لاله‌های جوان

مست کرده است !

خرداد ۵۵

---

\* ما را که داغ شکنجه بر تمان مانده بود ، برای پنهان کردن از چشم نمایندگان حقوق بشر برده بودند به زندان شمارهٔ ۳ قصر ؛ که دیگر زندان عادی شده بود . وقتی که هر کدام در جای خود قرار گرفتیم ، احمد نوری بناساز به من گفت : آخرین بار بیژن را از همین جایی که تو خوابیده‌ای به بند و از آنجا به اوین بردند و تیرباران کردند . بهار بود و این نوشته آمد .

## انتشارات خاوران منتشر می کند

- \* امتناع تفکر در فرهنگ دینی (با انتشارات باران)
- \* آramش دوستدار
- \* جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزینی
- \* مجموعه مقالات
- \* مجموعه آثار بیژن جزینی در ۷ جلد
- \* بیژن جزینی
- \* رگ تاك (جلد دوم)
- \* دلارام مشهوری
- \* در دادگاه متهمان به قتل شاپور بختیار
- \* پری سکندری
- \* جامعه نمایش
- \* گی دوپور، مترجم: بهروز صفدری
- \* پلورالیسم سیاسی در جمهوری اسلامی
- \* کریم لاهیجی
- \* جاده اغیار
- \* علی عرفان
- \* روزها در راه (یادداشت های روزانه)
- \* شاهرخ مسکوب
- \* صدای زنگ حضور
- \* محمد جلالی چیمه (م. سحر)
- \* سرود سر سبز
- \* سردار صالحی
- \* نماز میت
- \* رضا دانشور
- \* ایران در راهیابی فرهنگی (با بازنگری و اسناد نوین)
- \* هما ناطق
- \* گردآرونده : مسعود میرشاهی
- \* شعر زنان افغانستان

## انتشارات خاوران منتشر کرده است

- |                                  |   |
|----------------------------------|---|
| هما ناطق                         | ۱- ایران در راهبایی فرهنگی                        |
| هما ناطق                         | ۲- بازرگانان در داد و ستد با بانك شاهى و ...      |
| هما ناطق                         | ۳- كارنامه فرهنگى فرنگى در ایران                  |
| شاهرخ مسكوب                      | ۴- ملیت و زبان                                    |
| شاهرخ مسكوب                      | ۵- مقدمه ای بر رستم و اسفندیار                    |
| شاهرخ مسكوب                      | ۶- درباره سیاست و فرهنگ                           |
| شاهرخ مسكوب                      | ۷- سفر در خواب                                    |
| كسرى احمدى                       | ۸- در باره جهاد و شهادت                           |
| فروغ فرخزاد                      | ۹- گفتگو با فروغ فرخزاد (چهار گفتگو با فروغ)      |
| جواد جواهرى                      | ۱۰- رخ (مجموعه قصه)                               |
| على عرفان                        | ۱۱- آخرین شاعر جهان (مجموعه قصه)                  |
| على عرفان                        | ۱۲- سلاح سرد (مجموعه قصه)                         |
| نقد و بررسی قصه های علی عرفان    | ۱۳- زمینه ای برای گفتگو                           |
| نسیم خاکسار                      | ۱۴- مُرابی کافر است (مجموعه قصه)                  |
| منوچهر برومند                    | ۱۵- اندر شرح قضایا (مجموعه قصه)                   |
| رضا قاسمى                        | ۱۶- حرکت با شماسست مرکوشیو (نمایشنامه)            |
| رضا قاسمى                        | ۱۷- معمای ماهیار معمار (نمایشنامه)                |
| م. کوهیار                        | ۱۸- بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام       |
| مترجم: بهروز پروانه علیزاده      | ۱۹- اسناد انترناسیونال سوم در باره احزاب کمونیست  |
| بهرام تهرانى                     | ۲۰- خوب نگاه کنید راستكى است (گزارش زندان)        |
| برتولت برشت، مترجم: سعید یوسف    | ۲۱- پژوهشى در اقتصاد ایران (دو جلد)               |
| محسن حسام                        | ۲۲- سرودهای ستایش و اشعار دیگر                    |
| محسن حسام                        | ۲۳- پرنده های بال طلایی كوچك من ...               |
| فرانسوا توال، مترجم: كتایون باصر | ۲۴- قناری شاعر                                    |
| پیروز مجتهدی                     | ۲۵- ژئوپولیتیک شیعه                               |
| شهرزاد                           | ۲۶- جغرافیای سیاسی خلیج فارس                      |
| سیروس سیف                        | ۲۷- ... و در اینجا دختران نمی میرند (گزارش زندان) |
| سیروس سیف                        | ۲۸- کدام عشق آباد                                 |
| آرامش دوستدار                    | ۲۹- سه نمایشنامه                                  |
| عتیق رحیمی                       | ۳۰- درخششهای تیره                                 |
| لطیف پدرام                       | ۳۱- خاکستر و خاک                                  |
|                                  | ۳۲- تعریف تلخ ماندن                               |



Achévé d'imprimer en Mai 1999,  
sur les presses de l'imprimerie ABNOUSSE,  
49, rue DeFrance - 94300 Vincennes,  
pour le compte des Editions Khavaran

Dépôt légal : 2<sup>ème</sup> trimestre 1999

**ABNOUSSE**

49, Rue DeFrance • 94300 Vincennes • France  
Tél : 01 43 98 99 19 • Fax : 01 43 98 99 17  
Numéris : 01 43 98 89 10  
E.Mail : [Abnousse@Wanadoo.fr](mailto:Abnousse@Wanadoo.fr)

ON THE LIFE AND THE WORK OF

**BIJAN JAZANI**

A COLLECTION OF ESSAYS



